
اگر انجو اهی جز فضل و علم و هنر
یکی ببین تو بدین نامه همیون فر
که تا ببینی با چشم ظاهر و معنی

موحکم بتألیف این خجسته کتاب خدیو گیتی دارای معدلت گستر شهریار ابوالنصر ناصرالدین شاه

هو الله تعالی

مجلد سیم
از کتاب نامه
دانشوران ناصری
که شرح حال
و حالات اطبا

در حرف ج

رب العزة

و حکما
و منجمین است
که در هزار و دویست و
نود و شش برشته
ترتیب در
امده

سنه ۱۲۹۶

بسم الله الرحمن الرحیم

| | |
|---|---|
| الله الحمد قبل کل کلام | بصفات الجلال و الاکرام |
| حمد او تاج تارک سخن است | صدر هر نامه نو و کهن است |

خدای بی شبیه و نظیر و فرد واحد و یگانه بیمثل الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احدی است که بمقتضای مشیت کامله و حکمت شامله اش رکن اعظم از امور و جزء اعظم مصالح جمهور را مضمون علم الابدان و علم الادیان در دو طبقه از طبقات امم قرار داد تا از طبقه خلایق را عوایق ضلالت مرتفع و طریق هدایت مکشوف گردد و بسر منزل سعادت ابدی بار گشوده بنعیم جاوید متصل گردند و طبقه دیگر بانفاس قدسیه و تشخیصات طبیعیه صحت که اصل اصیل است در طبیعت و ابدان حفظ نموده و بعلامت خارج و داخل دفع امراض مختلفه

نموده

وروبه نمایند تا نوع انسانی را کاستی و کمی پدید نگردد و در فزونی باشد تا صحت کامل و امن سلیم طریق حق جویند و با بنیه قوی و عقل مستقیم دین قویم را نگاهداری کنند

| | |
|---|---|
| ز فضلش چو وجود از عدم شد پدید | ز فیضش فضیلت بانسان رسید |

له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر

| | |
|---|---|
| در دهان هر زبان که گویا شد | از ستایش چو مشک بویا شد |
| حی قیوم و عالم و قادر | رازق خلق و قاهر و غافر |
| خالق و رازق زمین و زمان | حافظ و ناصر مکین و مکان |
| همه از صنع او مکان و مکین | همه در امر او زمان و زمین |
| دل و جان را چه بعد و قرب او | هست در امر و در مشیت او |

تعالی شانه و عظم برهانه و درود مجید و تحیات بعید پیغمبر امی المطلبی عربی سزد که تا ملت حنیف و شرع شریفش در عرصه فسیح ربع مسکون انتشار و اشتهار گرفت و کریمه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بر عالمیان مصداق پیدا نمود از علم دینش طریقه و آیین استحکام یافت و از علم بدن حفظ صحت و دفع مرض استقرار گرفت تا قوانین و رسومش

بدین دو چیز پاینده و برقرار ماند

| | |
|---|---|
| خلق او مایه روح حیوان را | خلق او دایه نفس انسان را |
| عرض کن حکم در ازل او | اول الفکر آخر العمل او |
| شرع دین چار طبع شش سوی او | عقل و جان گوهر دو گیسوی او |
| پادشا بر جهان ادم او | پارسا سوی ملک اعظم او |
| ملک و دین را خرابی از کنش | ملک جان را عمارت از دهش |

## دیباچه کتاب

پدر ملک‌بخش عالم او — پسر نیکبخت آدم او
متفرد بخطه ملکوت — متوحد بعزت و جبروت

حبیب الله محمد رسول الله علیه الاف التحیة و الثنا سپس بر خلیفه و وصی و جانشین او اعنی صدر گزین مسند امامت و امارت و ولایت

آن فضل آفت سرای فضول — آن علم دار و علم دار رسول
آنکه در شرع تاج دین او بود — در حدیث و حدید مرد او بود
بشنیده ز مصطفی تاویل — گشته مکشوف بر دلش تنزیل

امیر المومنین و یعسوب الدین و قاید الغر المحجلین علی بن ابیطالب علیه السلام و بر اولاد و احفاد انجاب او باد الی یوم التناد

**و بعد** چون مجلد دویم از نامه دانشوران ناصری بتوفیق الله و خالق مهر و ماه به پایان رسید و به نیکوترین ترتیب و تالیف بسر تحریر در آمد اینک شروع خواهد شد بمجلد سیم از اینکتاب مستطاب با توجه بندگان شاهنشاه دین پناه ظل اله ملک آفاق خسرو باستحقاق

آنکه قدرش رفیع و رای منیر — وانکه شهش عزیز و مثل عدیم
جودش ار وانی جهان گردد — ابر نیسان شود هوای عقیم
سهمش ار بانگ بر زمانه زند — خون شود ژاله در سحاب از بیم
گر سموم سیاستش بوزد — تشنه میرد در آب ماهی سیم
ور نسیم عنایتش بوزد — روح یابد از او عظام رمیم
عقل خواندش حکیم بازش گفت — حکمت صرف خوانمش نه حکیم
دهر خواندش کریم بازش گفت — کرم محض گویمش نه کریم

و هو السلطان الاعدل الاعظم و الخاقان الاکرم الافخم مالک رقاب انام



## دیباچه کتاب

و قدوه سلاطین اسلام السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو النصر و الفتح و الظفر

### ناصر الدین شاه قاجار

خلد الله ملکه و دولته و افاض علی العالمین بره و احسانه امیدگاهان پادشاه اعظم و فرمانروای بنی آدم را عمر و دولت پاینده و صحت جسمانی و نفسانی برقرار باد که در ظل مرحمت و عاطفت بندگانش مجلدات دیگر نیز بر همین ترتیب برشته جمع و تالیف درآید و اکنون که سال هجرت بر یکهزار و دویست و نود و شش هجریست این داعی و خانزاد دولت ابو الفضل بن فضل الله الساوجی که از مولفین این نامه نامی است و ترجمه حکما و اطبا و منجمین و عرفا از متقدمین و معاصرین در عهده او است بجمع و ترتیب آنان که بنگاشته شده و ترجمه آنان که برشته تحریر در نیامده مبادرت مینماید و در این مجلد مرتب میشود مخصوصا شرح حال حکما و اطبا و منجمین از متقدمین و بقدر وسع و طاقت آنچه باید و شاید در استقصای حالات آنجماعت همت مصروف میداریم هم بکر توجه بزرگان این طبقه بخوبی و خرمی مرتب و مدون گردد تا هر کس خواهد بنگاهی حالات این طبقه اطلاع و استحضار حاصل کند باسهل وجوه و بهترین ترجمتی که برشته تحریر درآمده و در می آید مطالعت آن تتبعی کامل و اطلاعی بلیغ پیدا میکند و اگر نظر دقیق و فکر صایب باشد و از دیده انصاف نظر نماید داند که در هیچ عصری از اعصار چنین مجموعه جامع تالیف و ترتیب نشده و اکنون سر مقصود و مطلوب رفته آنچه از تراجم حکما و اطبا و منجمین که نگاشته شده مرتب داریم و آنچه نگاشته نشده بتعداد لیف در میاوریم ان شاء الله

و التوفیق و علیه التکلان

## ابو علی شیخ الرئیس شرف الملک حسین بن عبد الله بن حسن بن علی بن سینا

از حکمای فخام و علمای کبار و اطبای اسلام است مراتب علمش فراز آنست که محاسب وهم تواند احصا نماید و مقامات فضلش بالاتر از آنست که طایر خیال بر آن ارتقا جوید واو اول حکیمی است که در دورهٔ اسلامیه افاضت و افادت را بساط عام بگسترد و طالبان علوم را از موائد حکمیه والوان طبیه متنعم ساخت و چون مهم اصلی شرح حالات آن فیلسوف بزرگست همان خوشتر که از توصیف و تمجید اغماض کرده بمهم خویش مبادرت جوئیم پوشیده نماند چنانچه ذکر آباء وی بشرح بگذشت پدرش عبد الله واز مردمان بلخ واز اعاظم و اعیان آن بلد بوده است و پارهٔ مناصب دیوانی را تقلد داشته و در عهد دولت منصور بن عبد الملک سامانی به بخارا که مقر سلطنت سلاطین سامانیان بود بار گشود از فرط کفایت و کاردانی در نزد وزرا و سلطان مقرب و موثق شده مصدر انجام امور و مرجع مهام جمهور آمد بگچند با آن مشاغل در بخارا بزیست پس باستصواب وزرا از پی انجاح امری بساحت خرمیثن که از اعمال بخارا است رحل اقامت افگند در قریهٔ افشنه که در قرب آن سامان است زنی بود که ستاره نام داشت عبد الله بوی رغبت کرده بعقد مناکحت در حبالهٔ ازدواجش بیاورد بگچند نگذشت که خداوندش بوجود چنان فرزند بیمانند منتی بزرگ نهاد بقول مشهور در سیم ماه صفر المظفر سنه سیصد و هفتاد و سه وبروایت صحیح در سیصد و شصت و سه در خرمیثن بدین طالع تولد یافت

افشنه
بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه مفتوحه و نون و ها از قرای بخاراست منه

خرمیثن
بفتح اول و سکون ثانی و بکسر یا و ثای مثلثه و نون آخر از قری بخاراست منه



### زایچهٔ تولد شیخ الرئیس ابو علی سینا




وآن فرزند سعادتمند را مسمی بحسین نمود و بعد از فطام برادرش که مسمی بمحمود است از ایشان بوجود آمد در زمانیکه سنین عمر حسین به پنج رسید عبد الله را از اعمال مرجوعه فراغتی حاصل گشت با اهل و فرزندان به بخارا معاودت کرد و چون آنا فانا از وی آثار رشد و تمیز و آیات دانش و بینش مشاهده میکرد بتربیت و تعلیمش همت برگماشت اول او را بمعلمی دانشمند بسپرد تا خواندن قرآن و اصول دین ازو بیاموخت و بعد از آن اصول علم ادب را که نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و غیرهاست اشتغال جست از فطنت بحت

وجودت ذهن و کمال استعداد در مدت پنج سال در آنعلوم و فنون چندان احاطت یافت
که فریدی متصور نبود و چون از تکمیل آنها خاطر پرداخت در نزد محمود مساح که مردی
فاضل و در فنون ریاضی سرآمد عصر و یتیمهٔ دهر بود و معاش خویش از کسب تعالی
میگذرانید فرش تلمذ گسترد و از وی علم حساب و صناعت جبر و مقابله همی فرا گرفت
تا آنکه با استاد هم ترازو شده در آن کمالات مقامی منیع یافت پس در نزد اسمعیل زاهد
که از افاضل فقهای آن عصر بود بتحصیل علم فقه اشتغال ورزیده در نزد آن فقیه کامل
طریقهٔ سؤال و وجوه اعتراض و جواب مجیب را چنانکه عادت فقها بر آن جاری بود نیکو
فرا گرفت و چون در آن عصر ابو عبد الله ناتلی در فن ایساغوجی و صناعت منطق مزید
مهارت و فرط احاطت مسلم بود پدرش عبد الله آن دانشمند یگانه را بخانه برد و باب
اکرام و احسان بر او بگشود و از او درخواست نمود که از مخزونات خاطر بر وی مبذول
دارد و از هیچ بابت مضایقت جایز نشمارد پس الحکیم فرزانه تعلیم و تکمیل آن مرتبت را
وجههٔ همت ساخت و ابو علی کتاب ایساغوجی شروع نمود پس استاد بحد جنس ابتدا
کرده گفت اَلْجِنْسُ هُوَ الْمَقُولُ عَلَی الْکَثْرَةِ الْمُخْتَلِفَةِ الْحَقایِقِ فِی جَوابِ ما هُوَ
و چون از شرح معنی آن خاموش گشت ابو علی برد و اعتراض لب گشود و ایرادات
وارد کرد که استاد را مجال دفع و رفع در او نماند ابو علی خود بجواب آنها مبادرت
کرده بتحقیق وافی و بیان کافی غبار شبهه از خاطر استاد زدود و استاد را از آن
دقت نظر و حسن بیان بادهٔ شگفت آمده تحسینها کرد و آفرینها گفت پس استاد پدر شیخ را
در نهان بنزد خود بخواند و آن بیان و تقریر را که از او شنیده بود با وی باز گفت
و در تربیت فرزندش شرط نصیحت بجای آورد و در آن باب زیاده مبالغت
کرد و ابو علی همچنان در نزد آن حکیم دانشمند بکتاب صناعت منطقیه
مشغول بود تا آنکه علم منطق را چنان تکمیل نمود که هیچکس را با وی مجال نطق نبود پس کتاب اقلیدس را

ناتله
قریه ایست که اکنون معروف
به ... و از قراء ...
... است





شروع نمود چون چند شکل اول را چنانکه رسم است بیاموخت ما بقی را بقوت غریزیه
و قدرت ذاتیه حل نمود و غوامض مسائل کتاب اقلیدس را برای استاد تقریر میکرد
بنحوی که هر ساعت حیرت بر حیرت استاد افزوده میشد آنگاه بمتوسطات را تکمیل نموده بعد از آن
بمجسطی مشغول گشت و از مقدمات آن علم فراغت یافت و باشکال هندسیه پرداخت
و چون ابو عبد الله خود را در تدریس وی عاجز و قاصر دید گفت این کتاب را خود مطالعه
نمای و اگر مسئله لاینحل ماند با من در میان نه تا آنرا حل کنم ابو علی چنان کرد که استاد گفته بود
در اندک زمان آنعلم را بمقامی رسانید که هیچیک از اساتید فن را آن مقام حاصل نگردید
پس بسیاری از مسائل مشکلهٔ مجسطی را حل کرده بعقد تحریر در آورد در خلال آن احوال
ابو عبد الله ناتلی را مسافرت گرگانج پیش آمده از وی مفارقت جست پس شیخ الرئیس
بی زحمت استاد برنج تحصیل تن در داد و راحت از تعب ندانست و روز از شب نشناخت
همت بر اقتناء مطالب و التقاط مسائل بر گماشت و از فنون حکمیه هر کتاب در هر باب
یافتی در کتابخانهٔ خویش فراهم کردی و چون از مراتب حکمیه چه طبیعیه و چه الهیه خاطر پرداخت
و مسائل طریفهٔ آن فنون را زیب خاطر و زیور اوراق نمود او را بعلم طب رغبت
افتاد در نزد ابو منصور حسن بن نوح القمری که شرح حالش مسطور گردید بتکمیل صناعت
طبیه اقامت گزید در زمانی اندک فواید بسیار از آن علم شریف بچید و خت
و در آن صناعت مکانتی یافت که اساتید را بسی دقایق و نکات می آموخت بعد از
اکتناز مسائل طبیه آن لآلی تابناک را در درج اطباق ودیعت آورد و در هر جزء
از اجزاء نظریه و عملیه تصانیف و تآلیف مرتب کرد چنان در آن فن علماً و عملاً مسلم گشت
و عملاً مسلم گشت که اساتید عصر تلمذش گردن نهادند و از بیانات تحقیقاتش
حظ وافی و بهرهٔ کامل میبردند پس بعلاج بیماران تعهد جسته هر روزه گروهی با امراض
مزمنه و علل صعبه گرفتار بودند بخدمتش میرسیدند و از تدابیر حسنه و معالجات جیده

گرگانج
بضم کاف و سکون راء ...
... 
... 
... است

واعمال بصحت می‌یافتند با وجود مشاغل طبیه از اشتغال بعلم از زمان و مناظرات
فقهاء آنی غفلت نداشت   ارباب سیر آورده اند در آن اوان که خود بمقام
رسید عمرش بهیجده نرسیده بود   پس بار دیگر همت بر مطالعه منطق و سایر علوم فلسفه
برگماشت در مدت یکسال چندان اشتغال داشت که شبها بخواب نرفتی الا باندازه
که قوای نفسانی را ضرر نرسد و طعام نخوردی مگر بقدری که بدن را ضعف نیاید
و هرگاه خواب غلبه کردی از اشربه مرکبه مقویه نوشیدی   نقل است که هرگاه
مسئله از مسائل منطقیه وغیرها بروی مشکل آمدی بطهارت بجامع بزرگ رفتی و استغاثه
کردی و حل آن مسئله را درخواست نمودی آن مبهم مکتوم بروی کشف می‌گشت
و همواره در تحریر کتب و تقریر مطالب بسر میبرد تا اکثر جل علوم محیط گشت بعد از آن بمطالعه
کتاب مابعد الطبیعه که ماقبل الطبیعه و علم اعلی و علم کلی و فلسفه اولی نیز گویند پرداخت
و چون آن علمی است که بحث کرده میشود در آن از اموریکه در وجود خارجی و ذهنی محتاج
بماده نیست مانند ذات باریتعالی و مجردات چنانکه در محل خود ذکر شده است شیخ الرئیس
با کمال جودت ذهن و حدت قریحت نتوانست بمطالعت مطالب آنرا فهم نماید از خود
مأیوس گشته یکچند از مطالعه اعراض و اغماض نمود و بدین جهة همواره خاطر پریشان
و حالتی پژمان داشت روزی در بازار بخارا میگذشت در اثنای راه کتاب فروشی
نزد وی شتافت و کتابی در دست داشت برای خریداری بر شیخ الرئیس عرضه
کرد و چون بگشود و سطری چند بر خواند مستفاد گشت که در علم مابعد الطبیعه است و چون
خاطر شیخ الرئیس را از آن فن ضجرتی بود در خریداری کتاب تأمل داشت کتاب
فروش گفت مالک زیاده تهی دست و قیمتش بس ارزانست هرگاه در بهای این کتاب
سه درهم مبذول داری مرا رهین تشکر و مالک آنرا قرین امتنان فرموده
شیخ الرئیس محض رعایت آن شخص و اعانت مالک درهمی چند داده کتاب را ابتیاع نموده

حکایت استماع کردن شیخ الرئیس کتاب ابونصر فارابی را

بخانه



بخانه برد چون نیک تأمل کرد معلوم شد که از مؤلفات معلم ثانی ابونصر فارابی است
و در بیان اغراض ما بعد الطبیعه است با کمال نومیدی بمطالعت مشغول گشت
از فضل الهی و فیض نامتناهی مسائلی که فهم آن بروی دشوار بود باسانی دریافت
و چون از حل آن مطالب صعبه خاطر بپرداخت ابتهاجی بی نهایت و انبساطی بی پایان
بروی رخ نمود بشکرانه آن مواهب سنیه و سپاس از الطاف جزیله مبلغی از اموال
خویش بر اراذل و ایتام انفاق نمود   ائمه سیر آورده اند در آن اوان امیر
نوح بن منصور سامانی را مرضی صعب العلاج طاری گشت اطبای آن بلد از معالجت
عاجز آمدند امیر از رنج نومیدی بر نکایت بیماری فزید گشت و چون آن حکیم فرزانه
در فنون طبیه علماً و عملاً منحصر و صیت انحصارش در هر جا منتشر بود شمه از فضایل او بپایه
سریر اعلی معروض افتاد باحضارش فرمان داد ابوعلی ببالین امیر درآمد از دلایل طبیه و اسباب
سابقه و واصله تشخیص مرض کرده باصلاح مزاج و انجاح علاج مبادرت جست در اندک زمان
انحراف باستقامت و مرض بصحت مبدل گشت سلطان از آن هنر که خود مانند
سحری بود زیاده خوشوقت گردید و آنچه درخور شان سلطنت بود بازار آن حد منت
بروی مبذول فرمود و مقرر داشت که همواره ملازم آستان و حاضر بارگاه باشد
ابوعلی بالتزام سدهٔ علیا مواظبت جست چندی نگذشت که رتبه و شأنش از جمیع
اعیان و ارکان درگذشت در آن ایام از سلطان رخصت یافت که یکچند در مخازن
کتب سلطانی بسر برد ابوعلی بدان مخازن که معادن جواهر شریفه و لآلی نفیسه بود درآمد
چندان کتب دید که دیده اش خیره گشت در آنجا مقیم شد و هر لحظه دامان خاطر را
از آن گوهرهای آبدار مالامال مینمود و هر کتاب که متعدد بود یکی را از برای خود ضبط
و ذخیرت میکرد و هر کدام منحصر بفرد یافتی باستنساخ و استکتاب نسخه از جهة خویش
فراهم میفرمود و چون اینگونه توفیقات یزدانی و تأییدات سبحانی برای او میسر آمد

حکایت معالجه کردن شیخ الرئیس امیر نوح سامانی را

رفتن شیخ الرئیس بکتابخانه امیر نوح سامانی

در علوم شرعیه و صناعات فلسفیه و فنون ادبیه که نتایج افکار متقدمین و متاخرین بود
تصانیف و توالیف بپرداخت قضا را در خلال آن احوال شبی آتش بکتابخانه
درافتاد و بسیاری از آن کتب شریفه یکسره بسوخت جمعی از اهل حسد و خداوندان
حقد که پیوسته با وی طریق خصومت می پیمودند شهرت دادند که شیخ خود بعمد در آن
کتابخانه آتش افکنده تا آنکه کتب متقدمین که نسخ آنها بفرد انحصار دارد یکباره از میان
برود و پس آنها را از مکنونات خاطر خویش و مخزونات کتابخانه خود مدون و مرتب
ساخته انشا و ابداع آنها را بخویشتن نسبت دهد رفته رفته این معنی بسمع مقربان حضرت
و مرتبان خدمت رسیده در پیشگاه امیر مکشوف آمد سلطان از آن سخنان وی هم
چه اصلا از شانش نکاست و سپنجان قدرش می افزود    نقل است
در آن زمان ابوالحسن عروضی از آن حکیم فرزانه درخواست کرد که در علوم حکمیه کتابی
جامع و نافع تالیف نماید پس شیخ الرئیس انجاح مامول کتاب مجموع را که جز
ریاضی جامع جمیع اجزا فلسفه است در رشته تالیف بیاورد    آورده اند که شیخ ابوبکر
برقی که از مردم خوارزم است در علم فقه و تفسیر افضل اهل آن زمان و در زهد و تقوی
سرآمد زهاد آن دوران بود باکتساب علوم حکمیه و اقتنا اجزا فلسفیه رغبتی تمام
داشت از ابو علی ملتمس شد که در مطالب حکمیه که همواره مطلوب وی بود کتابی آورد
بنابر آن در بیست مجلد اجزا فلسفه را بپرداخت و آنها را حاصل و محصول نام نهاد و هم
شیخ ابوبکر ملتمس گشت کتابی در علم اخلاق تصنیف نماید کتاب البر والاثم را در آن علم
شریف تالیف کرد بموجب شرحیکه ابن خلکان در ترجمه شیخ الرئیس آورده است
در آن ایام عمرش بیست و دو سال بوده است    بالجمله در آن روزگار امیر
نوح بن منصور غریق بحر عدم گشت و سفینه حکمرانی سامانیان در هم شکست و چهار
موجه فتنه و آشوب نجار را در میان گرفت یکچند منصور بن امیر نوح در آن طوفان حوادث

حکایت ابوالحسن عروضی و شیخ ابوبکر برقی

مهار



رفتن شیخ الرئیس از بخارا بگرگانج و تقرب بخوارزمشاه

مهار مهام بگرفت پس غزنویان در آن دیار رایت استیلا برافراختند روزگاری
امور آن نواحی برین منوال بود و چون در آن زمان پدر شیخ الرئیس در حیات نبود
و بساط سلطنت سامانیان بادرفته بود الحکیم بر وفق دلخواه سر و سامانی نداشت
لاجرم بساحت گرگانج رخت برکشید و چون وزیر خوارزمشاه ابوالحسین سهلی از فقها
و هم فقیهان زیاده دوستدار بود خاطر شیخ بلقای او میل نمود لختی از رنج سفر آسوده
باتحت الحنک و طیلسان بمجلس ابوالحسین درآمد وزیر احترامی که در خور فضیلت او بود
منظور نکرد چون مجلس خالی از اغیار گردید ابو علی سخن از مسائل فقهیه بمیان آورد
ابوالحسین بحر بی کنار و ابری در بار دیده در اثنای مناظرات و مباحثات از جای
برخاست و در مکانش نشاند بعد از طی مراسم اعزاز و اکرام از نام و نشانش جویا
گشت و چون دانست او کیست و مقصود چیست بعده سنیه مامون خوارزمشاه
شتافت و از قدوم آن حکیم بزرگ بشارت برد خاطر خوارزمشاه را ابتهاج
بی پایان رخ نمود روز انه دیگر بحضورش طلب کرد شیخ الرئیس بکاخ سلطانی
درآمد بتوجهات کامله و تفقدات شامله مفتخر گشت خانه در خور شان و شهریه بقدر
کفاف برایش معین و مقرر شد و چون در ان ایام از افاضل حکما و افاخم اطبا
و اعاظم منجمین و اکابر ادبا و اماثل شعرا جمعی کثیر در ظل حضرت خوارزمشاه مجتمع بودند
شیخ الرئیس را نیز در سلک ایشان منظوم داشته بملازمت و مصاحبت آن
جمع بسر میبرد و صحبت ایشان را غنیمت میشمرد پیوسته انجمن را
زیب بزم سلطنت نموده از مناظرات علمیه و مباحثات حکمیه ایشان زیاده محظوظ
میگشت یکچند برین شیوه روزگاری میگذرانید و چون سلطان محمود بر آن نواحی
نیز استیلا یافت و بر کل آن بلاد فرمانروا گشت چنانکه خوارزمشاه [illegible]
از فرمانش سر پیچیدن نمیتوانست نمامان و سعایت ساعیان در پی قتل آن حکیم بمانند افتاد

ولی بر مقصود ظفر نیافت تفصیل آن اجمال آنکه سلطان محمود در مذهب سنت و جماعت
قدمی راسخ داشت و از ترویج طریقه عامه غفلت نمیورزید قومی در نزد آن سلطان
متعصب معروض داشتند که شیخ الرئیس در مناهج تشیع سلوک دارد و در اثبات حقیت
ایشان جدّ کافی و سعی بلیغ می نماید لاجرم ابوالفضل حسن بن میکال را که از اعیان
دولتش بود بفرمود تا بنزد خوارزم شاه رود و پیغام گذارد که بر من معلوم گشته
که جمعی از افاضل حکما و افاخم اطبا و اعاظم علما که بی‌مثل و نظیرند در آن دیار توطن دارند
و در نزد شما مجتمعند مقصود آنکه آن جماعت را بپایه سریر اعلی فرستی تا شرف مجلس همیون را
ادراک نمایند و عمده مقصود سلطان محمود شیخ الرئیس بود

چون خوارزم شاه از آن داستان آگاهی داشت و مقصود و منظور
سلطان محمود را میدانست ابوریحان و شیخ الرئیس و دیگران را بخواند و شرح ماجری را
نمود صورت حال در میان نهاد و گفت دوست ندارم که مثل شما جماعتی که با من
مصاحب بوده اید بتکلف نزد سلطان محمود فرستم ولی مرا از اطاعت فرمان او
گزیری نیست از آن پیش که حسن بن میکال در آید هر یک رفتن غزنین را اکراهت
دارد سر خود گیرد و چون حسن بخوارزم در آید و بزم ما را از حلیه وجود شما عاطل
بیند برای ما عذری موجه باشد و چون شیخ الرئیس از حقیقت امر آگاه بود دید که
بکجا سفر تن بیاراست عتبه علیا را وداع گفت ابو سهل مسیحی نیز از رفتن غزنین
اعراض کرده با وی متابعت کرد و آن دو حکیم بمانند از گرگانج طریق
مسافرت پیش گرفتند و ابوریحان و ابن الخمار برفتن غزنین رضا دادند چنانچه
در ترجمه هر دو ذکر کردیم مع القصه حسن بن میکال در پی مطلوب بخوارزم در آمد
و چون از نیل مقصود محروم ماند لاجرم صورت واقعه بعرض حضور سلطان
برسانید و چون سلطان محمود در آن باب اهتمام تمام بود بفرمود تا ابونصر

رفتن شیخ الرئیس از خوارزم بجرجان

عراقی



که در علم تصویر خبیر بود صورت ابوعلی را بپرداخته مصوران از روی نقش حال ابوعلی اطلاع یافته تمثال شیخ را
بسیار بساختند تا هر کس ابن سینا را بیند و اصل را با سواد مطابق یابد گرفته بپایه سریر
سلطنت مسیر بفرستند منجمله چند تمثال هم بساحت جرجان فرستاده شد
القصه شیخ الرئیس با همراهان بعزیمت جرجان و ری روانه شدند ابو سهل مسیحی
در طی طریق از فرط تشنگی راه عدم پیش گرفت چنانکه در شرح حال ابو سهل مسیحی
مشروحا یاد کردیم شیخ الرئیس افتان و خیزان با رنج بسیار خود را بابیورد رسانید
با آنکه رنجور و آشفته حال بود در آنجا درنگ نکرده بنسا ارتحال یافت و از آنجا
به نیشابور انتقال جست نگنجید در آن سرزمین بعزم اقامت بسر برد روزی از منزل
خویش بیرون شد گروهی را دید گرد آمده اند و سخنی در میان دارند شیخ الرئیس بر آنها
در آنجا ایستاده و استراق سمع نمود نام خود بشنید چون نیک گوش فرا داشت
مکشوف افتاد که آن جماعت از فرار شیخ و فرمان سلطان محمود سخن میرانند شیخ را
بر خود بترسید صلاح وقت در آن دید که از آنجا مهاجرت نماید لاجرم روی
بجرجان نهاد و آن اوان آن سلطنت قابوس بود ارباب سیر در آداب
و سیر آن سلطان یاد کرده اند که وی پادشاهی فاضل و فاضل دوست و هنرمند
و هنرپرور بود حکما را خواستار و دوستار گشتی و چون صیت خصایل آن امیر
عادل فاضل گوشزد اعلی و ادنی شده بود شیخ با کمال استظهار در آن بلد رحل
اقامت افکند از آنکه راه معاش بروی تنگ آمد ناچار طبابت پیش گرفت نخست عزیز
بدان فن شریف علم شد گروهی که با امراض مزمنه مبتلا شده و از هیچ علاج سودی
نیافته بودند باستعلاج نزد وی حاضر شدند و در زمانی اندک از رنج بسیار بهبود
حاصل میگشت و از آن روی وی را ثروت و مکنتی فراهم شد در خلال آن احوال
خواهرزاده قابوس سخت رنجور گشت و زمانی دراز پهلو بر بستر ناتوانی نهاد

حکایت معالجه شیخ الرئیس در جرجان

اطبای آن شهر با جد بلیغ و جهد کافی دسته دسته بمعالجت بر بالینش می نشستند و بعجز
تمام بر میخواستند روز بروز قوی در نقصان و مرض در ازدیاد بود و از هیچ غذا
و هیچ دوا سودی نمیدید مر قابوس را از آن رنجوری لاعلاجی ملالتی بی پایان بود
روزی بعرض رسانیدند که در این اوقات طبیبی باین شهر درآمده و در تشخیص امراض
ید بیضا مینماید و در علاج مرضی دم مسیحا بکار میبرد قابوس چون این بشنید با عجلت بسیار
باحضارش فرمان داد ملازمان علیه علیا نزد شیخ شتافته بیدرنگ بدربارش بردند
سپس با رافقه ببارگاه درآمد بفرمود تا بر بالین بیمار قدم گذارد بنا بفرموده
سلطان ببالین مریض درآمد جوانی دید خوب روی متناسب الاعضا که طلعتش
غیرت آفتاب و طره اش خجلت مشک ناب بود هنوز رشتا زنبا گوش خط ندمیده
و سنین عمرش بمرتبه نرسیده شیخ نزدیک بستر مریض نشست زمانی ایستاد پرسید
و نبض بگرفت و قاروره بخواست بعلامات و دلایل طبیه متوجه گشت ساعتی بفکرت
فرو رفت و گفت اکنون مرا شخصی باید که جمیع محلات و بیوتات شهر را بشناسد آنگاه مردی را
که از همه جا آگاه بود حاضر کردند پس بفرمود تا مجلس را از اغیار بپردازند چون بنحویکه
میخواست مجلس خلوت گشت آن مرد را نزد خود خواند و بنشانید و نبض مریض بگرفت
و گفت نخست نام محلات را بیان کن همی یک یک می شمرد تا بمحلتی منتهی گشت از ذکر آن
محلت شریانزا در زیر انگشتان حرکات مختلفه و قرعات مضطربه طاری شد شیخ الرئیس
حس نبض از دست بداد آن مرد را بفرمود که اینک خانهائی که در این محلت است تعداد
نما سپس نبض بگرفت هوش بر نبض و گوش بر گفتار آن مرد فرا داد همی اسامی خانها بکیفیت
تا بنام خانه رسید که شریانزا حالات مختلطه و آثار غریبه ظاهر گشت شیخ الرئیس نبض را
از دست رها کرده گفت کسی دیگر خواهم تا اسامی ساکنان آن سرا بداند مردی بدین صفت
حاضر نمودند شیخ بدو گفت نام اهالی آن خانه را یکان یکان باز گوی پس انگشتان بر نبض نهاد





و هیچ بر گفتار مرد بدوخت آن مرد نام یک یک می گفت تا آنگه نامی بر زبان راند
که نبض از کار طبیعی بماند و بارتعاش و ارتعاد درافتاد اگر در هر بار سایر حالات بدنیه
نیز دگرگون می گشت درین بار آخرین بزیاده تغییر یافت شیخ الرئیس روی بمعتمدان قابوس
کرد و گفت این پسر بر فلان دختر که در فلان خانه و در فلان کوی و فلان محلت است
عاشق است از درد فراق و رنج هجران باین حالت درافتاده است درمان آن درد
و چاره آن رنج دیدار معشوق و وصل محبوب است در تمام اعمال از آن جوان رنجور
احوال و اقوالی ظاهر میگشت که بر صدق آن مقالات برهان ساطع بود بعد از اتمام
مجلس و تحقیق مطلب محقق گشت که امر چنان است و مایه بیماری همان بعد از آن مراتب را
بعرض قابوس رسانیدند قابوس را عجب آمد و ویرا طلب کرد چون بحضور قابوس درآمد
و با وی سخن در پیوست از نشانها که در تمثال شیخ دیده بود او را بشناخت از جای
برخاست در کنارش گرفت و بر مسند خود بنشانید و گفت ای افضل فیلسوفان و ای اکمل
دانشمندان از تشخیص آن مرض باز گوی گفت چون نبض و تفسره و علامات دیگر دیدم
دانستم که این مرض در ابتدا از امراض بدنیه نبوده است بلکه از اعراض نفسانیه بوده است
و چون بیقین میدانستم که آن بیمار از فرط حیا کتمان سر خواهد نمود ناچار راه تشخیص را
در سلوک آن منهاج دیدم و چنانچه معروض افتاد اصابه حدس نمودم پس صورت
ماجری مکشوف داشت ملک را زیاده خوش آمد آفرینها راند بصلات و جوایز و بالاکرام
و اعزازش چندان بنواخت که مزیدی متصور نبود پس گفت ای اجل حکیمان
و ای افضل فیلسوفان این هر دو خواهرزادگان من اند و با یکدیگر خاله
زادگانند اختیاری نیکو کن تا دختر را برای این پسر بعقد ازدواج
پیوند دهیم پس شیخ برحسب فرمان قابوس اختیاری معین کرده عقد
بربستند بیمار را در اندک زمان آن رنج بسیار زایل گشت

نظیر این معالجه را عارف کامل مولوی رومی در ابتدای دفتر اول از مثنوی در حکایت
عاشق شدن پادشاه بر کنیزک بنظم آورده ولی چون شرط تصنیف و طرز تالیف
این کتاب مستطاب آنست که در مقام بیان مطالب و توضیح مقاصد بشعر پارسی و عربی
تمثل نجویند از ایراد آن نظیر و شرح آن قصه دلپذیر اغماض کرده بمهم خویش که ختم دادیم
بالجمله قابوس مصاحبت آن فیلسوف بزرگ را غنیمت دانسته اما فانا بر اعزاز و احترامش
می افزود و در نزد سلطان محمود شجاعت و صراحت را در باره او از حد بگذرانید از آن
مفاوضات و مراسلات عاقبت کار محمود کردیده غبار کینه که سلطان محمود از شیخ الرئیس
در سینه داشت یکسره زایل گشت مع القصه یکچندی آن حکیم بزرگ در ملازمت قابوس
بسر برد قضارا در آن ایام اهل مملکت بر قابوس شورش کرده و نوائر فتنه چنان اشتعال
یافت که از هیچ تدبیر خاموش نشد بساط سلطنت پایمال و خود دستگیر آمده در یکی از قلاع
بسطام که موسوم بخاشک بود او را در قید حبس آوردند و بعد از چند روز مقتول گشت

رفتن شیخ الرئیس بدهستان از جرجان

چنانکه این واقعه در تواریخ مضبوط است پس بناگزیر شیخ از جرجان بعجلت تمام
بیرون شده طریق دهستان پیش گرفت مدتی در آن سرزمین اقامت و بتالیف
چند کتاب اشتغال جست و پس از چندی بیمار و ناتوان بساحت جرجان معاودت
نمود در بسط بلوی و بث شکوای خویش قصیده غرائی که یک بیتش این است بیاورد

لما عظمت فلیس مصر واسعی ... لما غلا ثمنی عدمت المشتری

یعنی چون مرا قدر و رتبتی پدید آمد هیچ شهر و دیاری گنجایش اقامت من نمود و چون کالای
وجودم گران بها گردید مشتری خود را نایاب و مفقود یافتم
و هم در این ایام ابو عبید الله جرجانی مسمی بعبد الواحد بجهة تحصیل علوم فلسفه مصاحبت
شیخ الرئیس را اختیار نمود و همواره تا اواخر ایام زندگانی آن حکیم فرزانه بملازمتش مشرف بود
که اکثر مورخین تمام حالات شیخ را از قول او روایت کرده اند و غیر اخبار او را در آن باب مستند و معتمد نشمرده اند





و هم از ابو عبید الله نقل کرده اند ابو محمد شیرازی که در جرجان ساکن بود و بتحصیل علوم فلسفه
رغبتی تمام داشت از شیخ درخواست نمود که فضل شامل عام و فیض کامل تام را
از وی دریغ نداشته بافادات و افاضات خویش وی را مستعد و مستفیض دارد
شیخ الرئیس از قبول این معنی بر وی منت نهاد پس ابو محمد در قرب جوار خود از برای
شیخ الرئیس خانه خریداری نمود شیخ در آنجا فرود آمد با فراغ بال و رفاه حال در آنجا
بسر میبرد همه روزه بمحضر شیخ سعادت اندوز شده علم منطق و مجسطی از او فرا میگرفت و ابو عبید الله
نیز از هر باب در هر کتاب با او موافقت و مرافقت داشت و چون روزگار دراز دست
فتنه و آشوب کوتاه مانده بود بتصنیف و تالیف مواظبت جسته کتاب اوسط جرجانی
و مبدأ و معاد و دیگر کتب را در آن ایام بپرداخت چنانکه تفصیل جمله آن کتب مرقوم خواهد
گشت و هم مولفاتی را که در دهستان شروع کرده بود بپایان برد چون زمانی
برین بگذشت و از مکث جرجان دلگیر گشت از آنجا مسافرت کرده بجانب ری توجه

رفتن شیخ الرئیس از جرجان بسمت ری بخدمت مجد الدوله

گشت و آن روزگار ایام سلطنت مجد الدوله و ملکه مادرش بود برخی که از جلالت قدر
و فخامت جاه شیخ الرئیس اطلاع داشتند و از ورود او آگاه بودند نزول وی را
بدان سرزمین معروض داشتند شیخ الرئیس را طلب فرمودند و چون بشرف حضور
سعادت یافت زیاده توقیرش نمودند و در التزام سده علیا حکم اکید صادر و بنا شد
شیخ الرئیس تقبیل آستان کرده در عتبه علیه ملازمت جست اتفاقا در آن ایام مجد الدوله را
مرض مالیخولیائی عارض گردید ملکه شیخ را بمعالجت بخواند در اندک زمانی از علاج
آن مرض آثار مسیحا ظاهر نمود احسان بسیار و اکرام زیاد از ملکه بدید و در آن ایام
کتاب معاد را بنام مجد الدوله تصنیف نمود در اثنای آن روزگار این معنی اشتهار و انتشار
یافت که سلطان محمود بعزم تسخیر ری مراحل طی کرده و عنقریب رایت استیلای او
در آن نواحی شقه گشا خواهد شد شیخ الرئیس را خوف و هراس غالب آمد

ناچار از ری بقزوین انتقال نمود و از قزوین بهمدان رفت و آن ایام نوبت امارت
و حکمرانی بنام شمس الدوله بن فخر الدوله بود شیخ الرئیس بکدبانویه که از امرای
شمس الدوله بود پیوست و چندی نظارت امور وی باو تعلق گرفت قضارا در آن
ایام شمس الدوله را قولنجی طاری گردید مراتب طبیه او در حضرت سلطنت مکشوف افتاد
الحکیم را بخواست و استعلاج نمود شیخ الرئیس با حقن و شیافات منقحه و سایر تدابیر
طبیه ویرا از آن مرض خلاص داد و مورد تحسین و آفرین شمس الدوله گردید در همان
مجلس آن حکیم اجل را بخلاع گرانمایه بنواخت و هم بمنادمت خویش امتیازش داد و در این
اثنا شمس الدوله لشکر بکرمانشاهان بحرب عناز که حاکم آن دیار بود توجه فرمود و شیخ نیز
در آن سفر ملازم بود بعد از تلاقی فریقین شمس الدوله را مطلوب میسر نگردید و فتحی دست
نداد بهمدان معاودت نمود از شیخ الرئیس درخواست کرد که کلیه امور وزارت وی را
متقلد گردد او قبول نمود و چندی رتق و فتق مهام را بنهایت اقتدار بگذرانید
چون در آن ایام خزانه شمس الدوله تهی از سیم و زر بود تمنای لشکریان و وظایف
لازمان و مرسومات صاحب‌منصبان چنانچه بایستی بایشان عاید نمیشد مردمان آن معنی را
از شیخ الرئیس دانسته بتحریک ارباب غرض و تفتین اصحاب حسد گروهی از لشکریان
بسرای شیخ ریختند و آنچه یافتند بغارت بردند سپس ویرا گرفته بحضور شمس الدوله
آوردند و همی بر قتلش تحریض مینمودند شمس الدوله آن عرایض را التفاتی نیاورد
ولی محض اطفاء نوایر فتنه و اخفاء محبت آن حکیم فرزانه دست وزارت او را
کوتاه کرد لاجرم شیخ الرئیس خانه‌نشین و خلوت‌گزین گردیده بمنزل ابو سعید دخدوک
که با او اتحاد داشت فرود آمد و هم قریب چهل روز در آنجا متواری بود اتفاقا در آن
ایام مرض قولنج که شمس الدوله را معتاد بود دیگر بروی عارض گشت در طلب شیخ الرئیس
جد و جهد بسیار کرده بعد از جستجوی بسیار از وی نشانی جستند شمس الدوله جمعی از خواص

رفتن شیخ الرئیس از ری بهمدان
و رسیدن بمنصب وزارت
در نزد شمس الدوله

عناز
بفتح عین مهمله و نون و الف و زاء معجمه





خود را نزد وی فرستاده و حضورش را خواستار گردید شیخ الرئیس اطاعت کرده
پس از درک حضور شمس الدوله از دیدار وی فرحی بنهایت حاصل نموده با تفقدات
بی پایان و توجهات بیکران مراسم اعتذار بجای آورد شیخ الرئیس دیگر باره آن
عارضه را علاج نمود شمس الدوله از قدر معاذیرش بکاست بیش از پیش بر اعزاز
و اکرامش بیفزود و ثانیا منصب جلیل وزارت را بوی تفویض فرمود در آن
ایام ابو عبید الله که از اجله تلامیذ شیخ الرئیس و از خواص اصحاب وی بود متمنی گشت
که کتب ارسطو را شرح نماید چون از برای آن حکیم بزرگ با وجود مشاغل وزارت
فراغتی نبود از آن درخواست معذرت خواست و چون ابو عبید الله الحاح از حد
بگذرانید فرمود اکنون که تو را بکشف حقایق حکمیه رغبت است مخزونات معتقدات
خود را مدون خواهم داشت ولی آنکه مباحثت دیگران و اقوال مخالفین در میان آرم
تألیفی خواهم کرد ابو عبید الله شکرانه آن نعمت ثنا کرد و دعا گفت پس شیخ الرئیس
قبول الملتمسه بتصنیف طبیعیات شفا پرداخت و ایضا کتابی از کتب خمسه قانون را نیز
در آن ایام برشته تصنیف در آورد و از فرط میل و کثرت ولع که او را در مقالات علمیه
بود هر شب جمع کثیری از طلاب علوم و جم غفیری از علما آن مرز و بوم در حضرتش
جمع میشدند و از بیانات شافیه و مقالات وافیه آن فیلسوف اعظم استفاده
و استفاضه مینمودند ابو عبید الله گوید هر یک از متعلمان را نوبتی بود که تقدیم
و تأخیر میسر نمیشد من در موعد مقرر از کتاب شفا مستفید گردیده سپس دیگران
مستفیض میشدند و زمانی بر این منوال برگذشت اتفاقا شمس الدوله بحرب حاکم
جبال که طغیان و سرکشی آغاز کرده بود تصمیم عزم داد و بفرمود تا شیخ الرئیس
نیز با رایت منصور همراه باشد پس شیخ الرئیس از ملازمت استعفا کرده معاف
شده و در همدان بماند و امیر بیرون رفت باقتضای تقدیر و سوء تدبیر در عرض راه

دیگر باره امیر را مرض قولنج عارض گشت از وجود مقویات مرض و فقدان اسباب علاج قولون را از هر باره رنج افزون آمد با استصواب امراء و سایر ملازمان از پی اصلاح مزاج و انجاح مرام بصوب همدان عطف عنان کردند و امیر را در محفه جای داده روی براه نهادند هنوز ببلده همدان نرسیده بودند که گرگ اجل در رسیده و صولت حیاتش در هم شکست امرا و اعیان آن مملکت بحکومت فرزندش تاج الدوله رضا دادند و باوی بیعت کردند و کس بطلب شیخ فرستادند تا وزارت را متقلد شود چون در روزگار شمس الدوله از لشکریان و سایر مردمان رنج بسیار دیده و ناملایم بشیار شنیده بود از قبول وزارت امتناع جست و از خوف اجبار و بیم الزام ایشان بخانه ابو غالب عطار که از تلامیذ و هم از خواص دوستانش بود متواری گردید مکتوبی بعلاء الدوله ابو جعفر کاکویه نوشت یا برانگه اشتیاق تقبیل حضور زیاده از آن است که در زرایع و عرایض درآید هرگاه باحضار م اظهاری شود بزیارت عتبه علیه شتابان خواهم شد آن مکتوب را در نهانی بجانب علاء الدوله فرستاد مع القصه در آن هنگام ابو عبید از شیخ الرئیس درخواست نمود که اکنون اوان فراغت و زمان فراهت است خوشتر آنکه اوقات سراسر افاضات با تمام تتمه شفا و قانون مصروف آید شیخ قبول نمود و ابو غالب را نجوا است و از وی کاغذ و محبره طلب کرد پس رؤس مسائل حکمت را که بایستی در آن کتاب درج نماید در ده روز فهرست کرده پس در مطالب عالیه و مقاصد شریفه آن کتاب تجدید نظر فرموده یک یک را شرح نمود و بر دقایق و نکات آن می افزود و آنچه را متعلق بمطلبی و مقامی میدانست در محل خود ایراد میکرد و هر روز چندین ورق را این نسق تسوید و تحریر میفرمود و چون از طبیعیات و الهیات آن کتاب خاطر بپرداخت و جمله را از سواد به بیاض آورد تا بالیف اجزا منطقیه آستین بر زد و جزوی از آن اجزا برنگاشت آورده اند که تاج الملک در ایام شمس الدوله در سلک امرای





وی منسلک بود و چون پسرش تاج الدوله بر مسند حکمرانی جای گرفت دست فرازات بر او مسلم شد نظر بکینه دیرینه که از شیخ الرئیس در دل داشت در حضرت تاج الدوله از شیخ الرئیس سعایت و شکایت آغاز کرد که ویرا با علاء الدوله کاکویه در نهانی مراسلات و مفاوضات است آن سخنان بر تاج الدوله اثر کرده بفرمود تا شیخ را گرفته بزندانش برند جمعی در صدد برآمدند و در هر جا کمان فتی میرفتند آخر الامر جمعی از معاندین وی کماشتگان تاج الملک را بخانه ابو غالب عطار دلالت کردند ناگهان بخانه ابو غالب درآمده شیخ را بند کرده بقلعه بَرْدان بردند نقل است که چهار ماه در آن قلعه بماند در آن ایام که هنگام سجن و سجین او بود فراغ وقت را غنیمت شمرده بعضی اجزا شفا را که ناتمام مانده بود با تمام برد و کتاب هدایه و رساله حی بن یقظان را نیز در آن قلعه تصنیف نمود و قصیده در شرح حال خود که یک بیت آن این است انشاد فرمود

| | دُخُولِی فِی الْیَقِینِ کَمَا تَرَاهُ | | وَکُلُّ الشَّکِّ فِی أَمْرِ الْخُرُوجِ | |
|---|---|---|---|---|

یعنی آمدن من باین مکان چنانچه مشاهدت میکنم یقین است و در امید نجات
وخلاصی خود از این تنگنای حبس شک دارم

در خلال آن حال علاء الدوله بقصد تنبیه تاج الدوله و تسخیر همدان الصوب متوجه شد تاج الدوله چون تاب مقاومت نیاورده بقلعه بردان که شیخ محبوس بود پناه برد چون علاء الدوله بدون منازعی بهمدان درآمد بحکم فتوت و مروت همدان را به پسر شمس الدوله واگذار نموده و خود باصفهان مراجعت کرد و بعد از نهضت علاء الدوله و تاج الملک وزیر با شیخ الرئیس در مقام اعتذار برآمده از وی درخواست کرد که در صحبت ایشان بهمدان باز گردد و شیخ مسئول ویرا مقبول شمرده بمصاحبت پسر شمس الدوله و تاج الملک بهمدان آمده و در خانه یکی از سادات علوی که از دوستان وی بود منزل گزید و باب مراودت و مخالطت بر مردمان مسدود کرده از اجزا منطقیه و سایر مباحث شفا که ناتمام بود

بردان
قرایست در معت
فرسخی بغداد

رفتن شیخ الرئیس از همدان باصفهان

در خانهٔ علوی بپایان برد و رسالهٔ ادویهٔ قلبیه را هم در آن زمان بپرداخت گویند بعد از وفات شمس الدوله قریب دو سال در کنج انزوا بکنج تألیف و تصنیف بسر برد و چون از طول اقامت دلتنگ شده بود بهوای رفتن اصفهان در افتاد و همی بانتظار وقت و انتهاز فرصت میگذرانید تا آنکه مقتضیات را موجود و موانع را مفقود یافت لباس اهل تصوف در پوشید برادر کهتر خود محمود را با ابوعبید الله و دو غلام برداشته طریق اصفهان را وجههٔ همت ساخت بعد از رنج بسیار بقریهٔ طبرک که نزدیک شهر اصفهان بود برسیدند و چون یک دو روز در آن قریه از رنج راه برآسودند علاء الدوله را خبر شد که آن مطلوب و آن مقصود که همواره انتظارش میبرد بقلمرو او وارد گشته جمعی از مشاهیر امرا و ارکان و گروهی از معارف فضلا و اعیان اصفهان را بفرمود که ویرا استقبال نمایند و جنیبتی مخصوص با ساخت سلطانی و خلعتی گرانبها و سایر تشریفات نیز برای شیخ آماده دارند پس در کمال اعزاز و احترام بشهر اصفهانش وارد نمودند در یکی از محلات در خانهٔ عبدالله بن بی بی که از اعاظم رجال بود فرود آوردند و هر گونه مایحتاج که در خور شأن شیخ بود فراهم کردند پس علاء الدوله دیگر روز شیخ الرئیس را بحضور خود دعوت نمود زیاده از حد تعظیم و تجلیل مرعی فرمود و مقرر داشت تا در لیالی جمعه جمعی از فقها و حکما که در آن بلد اقامت داشتند بمجلس علاء الدوله حضور بهم رسانند و جز مناظرات علمیه و مباحثات حکمیه سخنی در میان نیارند نقل است در هر شب جمعه که علما حاضر میگشتند شیخ الرئیس مسئله را مطرح میفرمود و چون خود بسخن در آمدی دیگران سراپا گوش میشدند و از بیاناتش استفادات مینمودند و هر یک را در هر باب شبهتی بود از وی میپرسید با بیانی موجز حل مینمود در آن ایام وقتی ابومنصور جبان که یکی از فضلا و ادبای اصفهان بود در نزد امیر علاء الدوله نشسته و شیخ نیز حاضر بود و از لغات عربیه سخن در پیوست شیخ در آن باب لوای مفاخرت برافراشت ابومنصور گفت علوم فلسفه





و حکمت را چندان دارائی که هیچکس را با تو یارای همسری و برابری نیست ولی فن لغت بسماع اهل لسان منوط و موکول است بدین واسطه در این مورد اقوال تو حجت نباشد شیخ را آن سخن گران آمد بکتب لغت رجوع نموده کتاب تهذیب اللغه که از تصانیف ابومنصور ازهری است از خراسان طلبیده و نسخ دیگر نیز بدست آورد و بمطالعهٔ آن کتب مشغول گردید و در علم لغت بمرتبه رسید که مافوق آن متصور نبود بعد از آن قصیده انشاد نمود مشتمل بر لغات طریفه و الفاظ بدیعه و سه رساله انشا نمود که هر رساله بر چند فصل مشتمل بود یکی بر طریقهٔ ابن عمید و ثانی بر سبک صاحب ابن عباد و دیگری بر شیوهٔ ابراهیم ابواسحق صابی و آن رسایل را مانند کتب قدیمه مرتب داشت و آن داستانها امیر در میان نهاد و درخواست نمود که آن را از او مکتوم فرموده بهیچ جه ابراز نفرماید بنابر رسم معهود روزی ابومنصور بحضور امیر در آمد بعد از طی مقالات بوی متوجه گشت و گفت این رسایل را در این روزها یافتیم و همی خواهیم تا مضامین نظم و نثر آن را معلوم کنیم ابومنصور بگرفت و آنها را بدقت نظر مطالعت کرد و بسیاری از آن مواضع بر وی مشکل ماند در این اثنا شیخ الرئیس حاضر گشت هر لغتی که بر ابومنصور مشکل مانده بود بیان فرمود در استدلال و استشهاد چندان احاطت و استیلا اظهار کرد که حاضران در حیرت شدند ابومنصور بفراست دریافت که آن نظم و نثر از نتایج طبع اوست لاجرم خجل و منفعل گشت و بمعذرت برخواست همی گفت آمنا و صدقنا که تو خود در هر فن از هر ذی فن افضل و اعلمی و در آن اوان کتاب لسان العرب که در فن لغت است تألیف فرمود و شیخ را فرصتی دست نداد که از سواد به بیاض آورد و آن کتاب با سایر مؤلفات وی بغارت رفت چنانکه تفصیل آن را در خاتمهٔ ترجمه یاد خواهیم کرد و مقارن آن ایام علاء الدوله منصب جلیل وزارت را بوی تفویض فرمود نقل است در آن روزگار که غسان

درکف کفایت شیخ الرئیس بود همواره قبل از طلوع صبح صادق از خواب برخاستی
وبتصنیف و مرور کتب اشتغال ورزیدی و بعد از ادای فرایض تلامیذ او مانند
کیا رئیس بهمنیار و ابومنصور زیله و عبدالواحد جرجانی و ابوعبدالله معصومی
و سلیمان دمشقی و جمعی دیگر در حضرتش حاضر شدند حقایق حکمیه و دقایق طبیه
و دیگر علوم را استفاضه نمودندی و در ادای فرایض پنجگانه بوی اقتدا میکردند بفیض صلوة
جماعت مستفیض میشدند پس بقطع و فصل امور و اصلاح نظام جمهور میپرداخت از آرای
زرین و فکر دوربین در اصلاح عباد و تعمیر بلاد و اطفاء فساد تدبیراتی مینمود که اصحاب
کیاست را عقول بحیرت فرو شدی آورده‌اند که در آن ایام یکی از اجلاء امراء که خود
از منتسبان سلطنت بود بمرض مالیخولیا گرفتار شد در خاطر وی چنان نقش گرفته بود
که خود گاو فربهی شده است هر روز بانگ گاو همیکرد و هر کس نزدیک وی میرفت
او را رنجه میداشت و میگفت اینک من گاوی فربهم مرا بکشید و از گوشت من هریسه
نیکو فراهم کنید روزگار بدین احوال برگذشت و مرض وی هر روز بیش از پیش
میگردید رفته رفته اشتداد آن مرض بجائی رسید که هیچ از اشربه و اغذیه نمیخورد
و از آن روی او را هزالی مفرط عارض شده بود اطبا از معالجت عاجز آمدند
لاجرم تفصیل مرض و عجز اطبا را در حضرت علاء الدوله عرضه داشتند و تمنی شدند که شیخ را
بمعالجت برگمارد پس علاء الدوله شیخ الرئیس را بخواست و بفرمود تا آن مرض را علاج نماید
شیخ پرستاران مریض را بخواند و از ماهیت آن مرض چنانچه باید اطلاع یافت گفت بروید
او را بشارت دهید که اینک قصاب را خبر کرده‌ایم همی آید تا ترا بکشد مریض چون
این خبر بشنید شادی بسیار کرد و از جای برخاست و نشست شیخ با تجمل و کوکبه وزارت
بسرای بیمار آمد و خود کاردی بدست گرفته با یک دو تن از ملازمان درون
سرای رفت و فریاد زد گاوی که او را باید کشتن در کجاست بیرون بیاورید تا بکشیم

بیمار

۲
چنانکه گوید در آن ایام شبی در صحبت احباب
بعشرت و عیش صبح کرده بودیم بعد از فراق
اصحاب بس اجتماع کردیم شیخ الرئیس
تحقیقات دقیقه مبادرت جست قدری در تفهیم
مطالب و توضیح مقاصد اهتمام
آثار فهم و ادراک در ما ندید بجانب من [illegible]
و گفت [illegible] که [illegible] اوقات شریف و عمر
عزیز را بتعطیل و اهمال ضایع کرده‌اید [illegible]
[illegible]
[illegible] بر آورد
و گفت بسی افسوس دارم که عمر گرانمایه [illegible]
در باخته و با این معارف و معانی قدری ننهاده
[illegible] سبحان الله [illegible]
بمقامی برسند که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صح

معالجهٔ شیخ الرئیس جوانی را
که بمرض مالیخولیا مبتلا بود



بیمار چون این بشنید از مزیلی که داشت مانند صدای گاو بانگی کرد یعنی اینجاست شیخ فرمود
که او را بمیان سرای بکشید و ریسمان بیاورید که دست و پای او را به بندید بیمار را چون
این صدا بگوش رسید از فرط خوشحالی برخاسته بمیان سرای درآمد و بر پهلو بخفت
پس دست و پای او سخت به بستند شیخ خود نزدیک آمده کارد بر کارد بمالید و بنشست و دست
بر پهلوی او میزد چنانکه عادت قصابانست پس گفت این گاو سخت لاغر است امروز
برای کشتن خوب نیست چند روز او را علوفه دهید تا فربه شود آنگاه او را بکشیم این بگفت
و از پهلوی او برخاست و دستورالعمل داد که غذا در پیش او برند گویند بخور تا فربه شوی
و زودتر ترا بکشند بیمار از شوق آنکه زودتر کشته شود بخوردن درآمد و بدین سبب
از هر گونه اشربه و اغذیه بدو دادند و داروهای مناسب خورانیدند و اطبا بفرموده
شیخ دست بمعالجت برگشودند و در اندک زمان آن بیمار از آن مرض صعب العلاج
خلاص یافت علاء الدوله را از آن تدبیر صایب و آن علاج نیکو زیاده شگفت آمد
و بر تحسین و آفرین بیفزود در تاریخ الحکما مضبوط است که در آن ایام باتمام تعبیه
کتاب شفا پرداخت و از کتاب منطق و مجسطی فراغت یافت چه قبل از آن
بر کتاب اقلیدس و ارثماطیقی و موسیقی اختصار نموده بود و در هر کتاب از ریاضیات
زیادتیها که محتاج الیه میدانست بیفزود اما در مجسطی ده شکل از اختلاف منظر ایراد
کرده و همچنین در آخر مجسطی در علم هیئات مطالبی آورد که قبل از وی نیاورده
بودند و در کتاب اقلیدس شبهاتی چند ایراد کرد و در ارثماطیقی خواص حسنه استنباط
نمود و در موسیقی مسئلها افزود که متقدمین حکما از آنها غافل بودند همی بر آن کتاب
میفزود تا آنکه بجمیع فنون حکمیه مشحون آمد و بتصحیح و تنقیح آن پرداخت و جمله آنها
در آنجا اتمام پذیرفت الا کتاب نبات و حیوان گویند آن کتاب را در سالی که علاء الدوله
بشاپور میرفت در عرض راه تصنیف نمود و ایضا در آن روزگار که متقلد وزارت

شاپور
شهریست از شهرهای فارس ایران
تا شیراز پانصد و هفت
مسافت

و مقیم اصفهان بود کتاب نجات را که از اجل تصانیف اوست برشته جمع و تالیف درآورد
الغرض هر روزه بیش از پیش در حضرت علاء الدوله اختصاص و قربتی دیگر میدید
گویند در ایامی که علاء الدوله محض اصلاح پاره از مفاسد بهمدان رفت شیخ نیز ملازم بود
ابو عبید الله که پیوسته مصاحب شیخ الرئیس بود حکایت کند در آن ایام شبی در مجلس
علاء الدوله صحبت از نجوم در پیوست و اختلالی که در تقاویم معموله بحسب ارصاد قدیمه
واقعست بمیان آورد علاء الدوله بفرمود که شیخ الرئیس دست از آستین فضایل
برآورده بپایمردی دانش و بینش رصدی بنا کند پس گنجور خویش را بخواند و مقرر
فرمود که هر نوع و هر طور که آن دستور معظم دستور العمل دهد بیدرنگ مصارف
مقرره را بپردازد ابو عبید الله گوید که شیخ مرا طلب کرده اصلاح آن امر و انجام
آن قصد را در عهده اهتمام من مفوض داشت محض تسهیل عمل و تشریح نکات
و توضیح دقایق رساله در آن باب املا فرمود و من بحسن اهتمام و کمال مراقبت
در چند سال نیل مقصود را چندان آلات و ادوات فراهم آوردم که مزیدی متصور
نبود ولی کثرت اسفار علاء الدوله و وفور مشاغل شیخ الرئیس در هر سال از بنای
رصد خانه شاغل و مانع گشت از آرزوی آن امر معوق ماند و حاصلی که در آن باب
عاید شد آن بود که اکثر غوامض نجومیه منحل گشت و اغلب اعمال رصدیه معلوم و مشهود
گردید و کتاب حکمت علائیه را در آن ایام بانجام رسانید
و هم ابو عبید الله گوید مدتها گذشت که در زمره تلامیذ آن استاد الکل فی الکل
بودم هرگز ندیدم که در سیر کتب ترتیب مطالعه نماید بلکه مواضع مشکله آن کتاب را
تفحص نمودی تا شأن و مقام مصنف را بشناسد انتهی
و هم نقل است که چون کتاب مختصر اصغر را که در منطق تألیف کرده است بشیراز برده
فضلا و حکمای آن سرزمین در چند موضع آن کتاب ایرادات و شبهات یافته





برخوردی چند نوشتند با مکتوبی نزد ابو القاسم کرمانی رفیق ابراهیم بن بابا دیلمی بود
فرستادند ابو القاسم آن اجزا را نزد شیخ الرئیس برد شیخ اجزا را بگرفت و نظر میکرد
و با ابو القاسم صحبت میداشت و با سایر مردم سخن میگفت تا هنگام نماز عشا برین
منوال بگذرانید پس آغاز نوشتن ایراد و جواب یک یک از آن شبهات نمود و آن
ایام فصل تابستان و شبها در نهایت کوتهی بود هنوز شب از نصف نگذشته بود که تمام
آن ایرادات و آن شبهات را جواب نوشت ابو القاسم کرمانی گوید بر شیخ وارد
گشتم در حالتی که شیخ بر مصلی نشسته و اجزائی که در جواب مشکلات علمای شیراز نوشته
بود نزد من بگذاشت و فرمود این اجزا را بگیر در مکتوب خود از تحریر جواب مسایل
و صورت حال بنویس ابو القاسم صورت حال را بنوشت و چون فضلا و علمای
شیراز آن تحریر دلپذیر و مطالب بی نظیر را دیدند متعجب گردیدند و بر فضایل وی
و قصور ادراک خود اعتراف نمودند و اقرار آوردند حکایت کرده اند
در هنگامی که آن فیلسوف بزرگ در اصفهان متقلد وزارت بود وقتی علاء الدوله
کمربندی از سیم که محلی بزر و مکلل بلآلی بود با کاردی که از جواهر ترصیع و از گوهرهای
قیمتی آویزها داشت بوی موهبت فرمود و چون کمر مرصع و کارد مکلل بزی وی
مناسب نبود یکی از غلامان مقرب حضور ببخشید پس از چند روز علاء الدوله بدید
که آن غلام کمر را بمیان بسته و آن کارد را بر کمر زده حقیقت امر را پرسید غلام
عرض نمود که شیخ الرئیس بمن مکرمت کرده است علاء الدوله زیاده از اندازه
برآشفت چه آن کمر و آن کارد از مختصات علاء الدوله بود و غلام را سیاست
بلیغ نموده بقتل شیخ کمر بربست یکی از محرمان حضور که با وی اتحاد و دوستی داشت
شیخ را از ماجری مطلع ساخت و آن حکیم از لباس معتاد کبوت دیگر تن بیاراست
از اصفهان روی بری نهاد و چون بآن سرزمین درآمد از پی تحصیل قوت بازار اندر

حکایت شیخ الرئیس جبه پوش

بسوی دیگر نگریست دگر نظر در آورد که در آنجا جوانی نیکوروی نشسته جمعی از مرضی بروی
اجتماع دارند شیخ نزدیک شد دگر آنجوان طبیب باستاد و در اعمال و اقوال او چشم دوخته
و گوش فرا داشت در آن اثنا زنی قاروره بر دست باستعلاج نزد وی حاضر شد
جوان چون قاروره بدید بلا تأمل و درنگ گفت مریضی که این قاروره اوست یهودیست
بعد از آن گفت چنین میدانم که صاحب قاروره امروز ماست خورده گفت چنین است
سپس گفت خانه این مریض و خوابگاه او در مقامی پست است زن گفت آری شیخ الرئیس
از حدس آنجوان زیاده در تعجب شد ناگاه جوان را بروی نظر افتاد شیخ الرئیس را نزد
خود خواند و بر صدرش نشانید و چون از عمل و معالجت فراغت یافت گفت چنان
میدانم که تو خود شیخ الرئیس باشی که از بیم علاءالدوله فرار کرده شیخ را حیرت زیاده شد
پس استدعا کرد که بروی منت گذارد و در منزل او فرود آید شیخ الرئیس با جوان
طبیب روی بمنزل نهادند پس از شرایط میزبانی و سایر تکلفات که از وی [illegible]
رفت روزی شیخ الرئیس سخن از ما مضی بمیان آورده گفت در آن روز از چه رو
دانستی آن قاروره از یهودیست و او ماست خورده و مکانش در جای پست است
عرض کرد که چون آن عورت دست بیرون آورد پیراهنی که بس قیمتی و چرکین بود
در تن داشت دانستم که این زن از یهودی است و هم آلوده بماست بود حکم کردم
که ماست خورده و چون در این شهر محله یهودان در مقام پستی است لهذا گفتم که منازل
شما اینحال دارد شیخ دیگرباره پرسید که از چه دانستی که من ابوعلیم و از بیم علاءالدوله
فرار کرده ام جوان گفت چون صیت فضایل و آوازه جلالت شنیده بودم آثار آن در شما
مشاهدت کردم بخاطرم گذشت که شاید ابوعلی باشی و میدانستم که علاءالدوله بارغبت و اختیار
از مانند تو حکیم و وزیری دست بردار نخواهد شد لاجرم حادثه روی داده است
و بدان واسطه از وی فرار کرده باشی شیخ الرئیس با آن طبیب گفت اکنون مسئول تو آن است



تا از آفرین انجاح نمایم گفت علاءالدوله از چون تونی چشم نخواهد پوشید هماکنون اگر رضای
خاطر شریفت برآید و بر منصب سابق برقرار دارد ملتمس آنست که چون نزد وی
روی آنچه از من دیده بعرض برسانی و مرا در سلک ندیمانش منتظم سازی چندی روزی
بر نیامد که علاءالدوله جمعی از خواص خود را با تشریف وزارت معذرت نزد شیخ فرستاده
وی را باصفهان بخواند شیخ الرئیس آنجوان طبیب را همراه برده پس از رسیدن بحضور
علاءالدوله ماجرای آنجوان را بعرض رسانید رفته رفته او را در جرگ ندمای علاءالدوله
منسلک داشت   در زمانیکه شیخ الرئیس در اصفهان شغل وزارت و امر ریاست
می گذرانید چندان نوادر و لطایف در طی مکالمات درج میکرد که ادبای دقیقه یاب
و ندمای نکته سنج در حیرت میشدند در تاریخ نگارستان نگارش یافته که شیخ الرئیس
هرچند بر اصحاب علوم و ارباب فنون استادی مسلم بود و در هر باب و هر کتاب همگی را
ملزم مینمود ولی وقتی از اوقات از مردی کناس چندان الزام دید که در نزد همراهان
از فرط شرم و خجلت خاموش گردید و آن داستان چنان بود که روزی با کوکبه
وزارت از راهی میگذشت کناسی را دید که خود بدان شغل کثیف مشغول و زبانش بدین شعر
لطیف مترنم است ٭ گرامی داشتم ای نفس از آنت ٭ که آسان بگذرد بر دل جهانت ٭
شیخ را از شنیدن آن شعر تبسم بلب آمد با شکرخنده از روی تعریض آواز داد که الحق حد تعظیم و تکریم بجا داشت
که تو درباره نفس شریف مرعی داشته قدر جاهش این است که در قعر چاه مذلت کناسی
دچارش کرده و عز و شانش اینست که بدین خفت و خواری گرفتارش ساخته عمر نفس را در این
امر خسیس تباه میکنی و این کار زشت را افتخار نفس میشماری کناس دست از کار کوتاه و زبان وی دراز کرد
گفت در عالم همت نان از شغل خسیس خوردن به که بار منت خسیسی بردن ابوعلی غرق عرق شد و با شتاب تمام بگذشت
الغرض ابوعلی در ملازمت علاءالدوله چندان در آبادی ولایت شاهور در درج اطباق بلاد کار کرد
که مدح و وصف آن از حوصلهٔ تحریر بیرون است   در کتب تواریخ مسطور است که چون سلطان محمود سبکتکین عراق عجم را مسخر کرد

و مجد الدوله دیلمی را گرفته بغزنین فرستاد و ابو جعفر علاء الدوله کاکویه که از جانب مجد الدوله
حاکم اصفهان بود از صولت سلطان محمود خائف گردیده بفارس رفت سلطان محمود
پس از ضبط آن مملکت و تسخیر ممالک عراق و مضافات آنجا بفرزند خود مسعود گذاشت
خود بغزنین مراجعت نمود علاء الدوله بصلاح وقت پسر خود را با تحف بسیار و هدایای
بیشمار نزد سلطان مسعود فرستاد و آن کردار در پیشگاه حضور سلطان مقبول و پسندیده
افتاد حکومت اصفهان و مضافات آن ملک را بدستور سابق بوی رد کرده بر استقرار
و استیلایش اهتمام کرد تا مسلط شد و چون چندی برگذشت از فرط استیلا و حسن
تدبیرات شیخ الرئیس ملک را از هر خلل مصون دیده داعیه استقلال پیدا کرد سلطان مسعود را
از ما فی الضمیر وی اطلاع حاصل شد با لشکر جرار روی باصفهان نهاد علاء الدوله تاب
مقاومت نیاورده از اصفهان بشاپور و اهواز رفت سلطان مسعود باصفهان
درآمد و خواهر علاء الدوله بدست سلطان مسعود افتاد شیخ الرئیس سپاس نعمت قدیم را
منظور داشته در حفظ ناموس علاء الدوله زیاده مراقبت داشت فکر رزین
و عقل دوربین وی را بر آن راهنمائی کرد در نهان بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله را
شان و رتبه بحدیست که کفو تو خواهد بود بهتر آنست که او را از پردگیان حرم خویش قرار دهی
و چون چنین کنی علاء الدوله بی مزاحمت خط اصفهان بتو مسلم خواهد داشت پس
خواهر علاء الدوله را بعقد خویش درآورد و در زمره پرده نشینان خاصش بمزید مرحمت
اختصاص داد سپس اصفهان را بعلاء الدوله بازگذاشت و خود بری معاودت نمود
و چون چندی برگذشت نمامان و بدگویان بعرض سلطان مسعود رسانیدند که علاء الدوله
بتهیه اسباب جنگ مشغول است عزم رزم و تسخیر ری را وجهه همت کرده سلطان مسعود
زیاده خشمناک گشته بعلاء الدوله پیغام فرستاد که راستی بیندیش و از خیال کج درگذر
و عوض خود مبر و زحمت میپسند و گرنه خواهرت را رها نمایم و باوباش لشکری بخشم





و چون علاء الدوله آن سخنان بشنید موی بتنش علم شد و سراپا چون شعله برافروخت شیخ را
بفرمود تا از جانب خود جواب آن کتابت آورد شیخ الرئیس بعد از طی مراسم مقرره
بنوشت که هر گاه اهل شقاق و نفاق در باب خلاف علاء الدوله خبری بعرض سلطان رسانیده اند
بهتان صرف و افترای محض است در خصوص بانوی حرم شرحی رفته بود اگر چه آن مخدره
خواهر علاء الدوله است ولی اکنون منکوحه امیر است اگر طلاقش دهی مطلقه تو باشد و جمیع عاقلان
دانند که غیرت زنان از ازواج است نه برادران سلطان مسعود چون رسیله شیخ را
مطالعت فرمود از صدق آن عبارات و سایر امارات بر وی معلوم گشت که آن خبر
اصلی ندارد و بجبران آن گفتار از شان نمامان بیاده بکاست و بر حرمت خواهر وی بیفزود
اهل سیر آورده اند که هم مقارن آن اوان سلطان محمود از تخت و کاخ بتخته و خاک رفت
و چون آن خبر بفرزندش سلطان مسعود رسید دوابه بجانب غزنین تاخته تا ملک
موروث را بی زحمت مدعی و رنج انتظار در تصرف آورد پس وارد غزنه گردید بعد از
استقرار و استقلال ابوسهل همدانی را والی عراق گردانید ابوسهل با علاء الدوله
طریق تجبر و تکبر پیش گرفت بلاف و گزاف سخن راند علاء الدوله تحمل تکالیف وی را
نکرده آخر الامر کار علاء الدوله و ابوسهل به پیکار و محاربه کشید علاء الدوله منهزم گشت
ابوسهل باصفهان درآمد و بسیاری از امتعه نفیسه شیخ الرئیس که از سواد به بیاض نرفته
بود بغارت رفت و چون چندی بگذشت دیگرباره علاء الدوله ساز لشکر کرده
بر ابوسهل بتاخت و او را منهزم کرده ثانیاً بر مسند ایالت مستقل و مستقر گشت
و شیخ الرئیس ثانیاً بجمع و ترتیب کتبی که از سواد به بیاض نرفته بود بپرداخت
مع القصه شیخ الرئیس در ارتقاء مدارج کمال چنان مقام اعلی گرفته که هر کس را ادنی
تدبری است از سیر مؤلفات آن فیلسوف یگانه بر مراتب فضل او مطلع خواهد گشت
اگر چه ثبوت این مدعا و وضوح این معنی کالشمس فی رابعة النهار است ولی محض تزیین

این اوراق و ترصیع این اطباق پاره از ظرایف کلمات و شمه از نوادر حکایات اوراکه هر یک در جای خود چون دُرّ یتیم است درین گنجینه لآلی بودیعت میگذاریم
نقل است که استاد ابوریحان بیرونی هیجده مسئله طبیعیه راکه اوّل آن مسائل برین شرح است از اعتراضات بر ارسطو و استفسار بعضی مطالب و اشکالات خود انتخاب والتقاط کرده در رساله مدوّن داشته نزد وی بفرستاد

مسئلهٔ اولی

اعتراض بر ارسطو در باب خفه و ثقل اجسام فلکیه

مسئلهٔ دویم

اعتراض بر آن فیلسوف در باب قدم عالم و در خصوص اتکال وی در این عقیدت بر اقوال قرون ماضیه و احقاب سالفه

مسئلهٔ سیم

اعتراض بر ارسطو و سایر حکما متقدمین در باب جهات سته که از چه روی جهات را منحصر در شش دانسته اند

مسئلهٔ چهارم

اعتراضات بر آن فیلسوف که از چه جهه بر عقیدت قائلین جزء لایتجزی تشنیع آورده باآنکه حکما را نیز از آن ایرادکه بر متکلمین وارد است گزیری نیست

مسئلهٔ پنجم

اعتراض بر آن حکیم دانشمند که چرا وجود عالمی راکه خارج از این عالم باشد ممتنع و محال شمرده و بر معتقدین این عقیدت تشنیع آورده باآنکه براهین امکان وجود آن بس واضح و دلیل امتناعش زیاده مقدوح است

مسئلهٔ ششم

اعتراض



اعتراض بر آن فیلسوف که شکل فلک را چرا کروی دانسته و در نفی شکل بیضی و عدسی بلزوم خلا تمسک جسته باآنکه هر دانا میداند که ممکن است شکل فلک بیضی و عدسی باشد و خلا نیز لازم نیاید

مسئلهٔ هفتم

اعتراض بر آن حکیم در باب تعیین یمین و جهة مشرق که خود مستلزم دور خواهد بود

مسئلهٔ هشتم

در اعتراض بر ارسطو در باب کرویّة شکل نار باآنکه بمذهب ارسطو لازم است که شکل نار غیر کروی باشد

در استفسار پاره مطالب که در کتب ارسطو دیده است

مسئلهٔ نهم

سؤال از حقیقت حرارات و شعاعات که اجسامند یا اعراض

مسئلهٔ دهم

اندر استفهام از حقیقت استحاله و انقلاب عناصر که استحالات آنها بریکدیگر از چه قبیل است

هشت مسئله دیگر از هیجده مسئله سؤالات ابوریحان

مسئلهٔ اولی

اندر پژوهش از سبب احراق شیشه که مملو از آب صاف باشد اجسام محاذیه با خود را

مسئلهٔ دویم

در سؤال از مکان طبیعی عناصر

مسئلهٔ سیم

استفهام از کیفیت ادراک باصره

مسئلهٔ چهارم

[illegible]
... ابوسعید ... معصومی ...

در سؤال از سبب اختصاص ربع مسکون شمالی ارض بعمارت با آنکه ربع شمالی دیگر آن با ربعین جنوبین در این حکم مشترک اند و سبب امتیازی نیست

مسئلهٔ پنجم

استفهام و استنکار در تلاقی سطوح بر ان هندسی

مسئلهٔ ششم

استفهام از امتناع خلا با آنکه امکان خلا در جاجهٔ ممصوصه محسوس است

مسئلهٔ هفتم

اندر پژوهش از سبب شکستن اوانی از شدت برودت

مسئلهٔ هشتم

در سؤال از سبب وقوف یخ بالای آب با آنکه یخ مراتب از آب ثقیل تر است

مع الجمله چون استاد ابو ریحان با ابو عبد الله معصومی که از افاضل شاگردان شیخ است معارضات و مراسلات درمیان بود شیخ الرئیس بعد از تتبع و تصفح آن ساله جواب آن مسائل و حل آن مشکلات را بر عهدهٔ ابو عبد الله متحتم شمرده از ایراد اجوبهٔ آنها دم فرو بست و چون در رد جواب تاخیر رفت ابو ریحان وسیلها بینگیخت و رسیلها بفرستاد جواب طلب کرد و چون شیخ الرئیس از مطاوی نامجات ابو ریحان متضجر شد با یراد اجوبهٔ آنها کلک تحقیق برگرفت تخست باعتذار جواب در آغاز رسالهٔ خود عباراتی برنگاشت که مفاد آنها بر این بیان است خدا تیماری کند واز شر گروه مصونت دارد در اجوبهٔ مسائل و ارسال رسایل اگر تاخیر شد تقصیر نیست چه می پنداشتم که ابو عبد الله معصومی تا کنون اجوبهٔ آنها را پرداخته و بجانب فرستاده است مع القصه شیخ الرئیس جواب هر یک هر یک را در ذیل هر سؤال بیان کرده در چند ورق مرتب و مدون داشته و آن رساله را



بدین عبارات خاتمت آورد فهذا جواب جمیع ما سألتنیه من المسائل و تعجب ان اشکل علیک شیء من هذه الفصول ان تمن علی بمطالبة المعاودة پس آن رساله را بجانب وی ارسال کرد و چون آن رساله با بو ریحان واصل گشت و بر مطاوی مقاصد آن احاطت یافت عبارات خاتمه بروی گران آمد انجواب ها را ناصواب شمرده دست تعرض بگشود و بنقض و اعتراض کربست در هر ایراد با لفاظ ناروا ابتدا کرد و با لقاب ناسزا افتتاح نمود در بعضی موارد شیخ را ایها الشاب خواند در پاره مواضع ایها الفتی الفاضل یاد کرد الغرض بطور نی ناپسند و اسلوبی نامطبوع با آن حکیم فرزانه طریق معارضت پیموده ایرادات آن اجوبه را مرتب داشته بسوی شیخ الرئیس معاودت داد و در انوقت شیخ الرئیس که ... اورده اند که شیخ الرئیس روزگاری دراز بر تجرد نفس ناطقه سخن کرد تا اینکه کلام منجر نمود بر اینکه اجسام عنصریه پیوسته در تبدل و انحلال و زوال استند و جامع این متشتات و واصل بین المتفرقات و اصل محفوظ و سنخ باقی نفس ناطقه است که اصلا تغیر و تبدل در او راه ندارد بهمنیار انکار کرده گفت چنانچه اجسام دائما در تبدل و تغیر اند و با وجود این تبدلات در ظاهر متصل واحد دیده میشوند چه ضرر دارد که نفس ناطقه نیز مانند اجسام همواره در تبدل باشد و چون نفس خود غیر محسوس است تبدل او نیز محسوس نباشد و در این انکار مبالغت آورد و جواب این شبهه و نقض این انکار را از شیخ مطالبت داشت شیخ الرئیس سایر تلامذه را مخاطب ساخته فرمود که این سائل حق مطالبهٔ جواب ندارد زیرا که این سائل شک دارد در اینکه از من سؤال کرده یا از غیر من چه بنا بر عقیدت او ممکن است شیخ ابو علی نخستین زوال یافته ابو علی دیگر بجای او موجود شده باشد

در ترجمهٔ شیخ ابوسعید ابوالخیر یاد کردیم که آن عارف یگانه و این فیلسوف فرزانه یار یک عصر و فروغ یک عهد بوده اند و بحار ذلک بفضائل الحکیم دانا زیاده اعتراف داشت و همواره ما بین ایشان طریق مواسلت و مکاتبت مفتوح بود چنانچه نقل است یکدو سال قبل از فوت شیخ الرئیس این نامهٔ گرامی را نوشته نزد ابوعلی ارسال داشت

ایها الشاب وفقک الله لما ینبغی ورزقک من سعادة الابد ما تبتغی انی من الطریق المستقیم علی یقین الا ان اودیة الظنون علی الطریق الجدد متشعبة وانی من کل طالب طریقه ولعل الله یفتح لی من باب حقیقة حاله بوسیلة تحقیقه وصادقه تصدیقه فانک بالعلم وفقت لموسوم وبمذاکرة اهل هذه الطریقة موسوم فاسمعنی ما وقفت ومن لما علیه وقفت والیه وفقت واعلم ان التذبذب بدایة حال الزاهد ومن رهب زاب وهذا سهل جدا وعسر ان عد عدا والله ولی التوفیق

حاصل ترجمه آنکه

خدای عزوجل بدان معارف و معالی که درخور و شایسته است توفیقت دهد و سعادت جاودانی که خود جویا و پویای آنی مرزوقت دارد من خود در طریق مستقیم بر جادهٔ یقینم ولی پس بر طریقهٔ حقه اودیهٔ ظنون و انهار عقاید منشعب و پراکنده است و من کسی را از طریقی که پیموده است پرسان میشوم شاید که حضرت حق بوسیلهٔ تحقیق او و قصد تصدیق او حقیقت حال را بر این فقیر مکشوف دارد و چون آن عالم کامل که خدا توفیق ده در مراتب علمیه حکیمی نامدار و دانشمندی سالک طریقهٔ حقه است از روش شان ازوی درخواست میکنم مطالب حقه که بآن عالم مرزوق شده باین فقیر مسموع دارد و آن معانی را که بر دقایق آنها واقف گشته برای من توضیح نماید و آن عالم یگانه باید بداند که تذبذب حوزهٔ بدایت حال ترهب است و کسیکه ترهب کند بمقام تراب فایز باشد و این امر بسی سهل در پندار باشد ولی زیاده صعب بشمار آید



پس شیخ در جواب نوشت

وصل خطاب فلان مبینا ما صنع الله تعالی الیه من نعمه علیه وتسویغ والاستمساک بعروة الوثقی والاعتصام بحبله المتین والضرب فی سبیله وتولیه شطر التقرب الیه والتوجه تلقاء وجهه نافضا عن نفسه غبرة هذه الخربة رافضا بهمته الاهتمام بهذه القذرة اعز وارد واسر واصل وانفس طالع واکرم طارق فقرأته وفهمته وتدبرته وکررته وحققته فی نفسی وقررته فبدأت بشکر الله واهب العقل ومفیض العدل وحمدته علی ما اولاه وسألته ان یوفقه فی اخراه واولاه وان یثبت قدمه علی ما توطاه ولا یلقیه الی ما تخطاه ویزید الی هدایته هدایة والی درایته درایة انه الهادی المبشر والمدبر المقدر عنه تتشعب کل اثر والیه تستند الحوادث والغیر وکل تقتضی الملکوت ویقتضی الجبروت وهو من سر الله الاعظم یعلم من یعلم ویذهل عنه من لا تعصمه طوبی لمن قاده القائد الی زمرة السعداء وحاد به عن زمرة الاشقیاء واوزعه استرباح البقاء من رأس مال الفناء وما نزهه هذا العاقل فی دار یتشابه فیها عقبی مدبر ومقبل ویتساویان عند حلول عقبی موقف دار الیها مرجع ولذیذها مشبع وصحتها قر الاضداد علی وزن واعداد وسلامتها استمرار فاقة الی استمرار مذاقة ودوام حاجة الی تجرع مجاجة نعم والله ما المشغول بها مغتبط والمتصرف فیها الا محتبط موزع البال بین الم ویأس مفقود ولحنا من اخذ حرکاته شتی وعسفا او ظالم بیزی واین هو من المهاجر الی التوحید والعباد النظام بالتفرید والخلوص من التشعب الی الراب ومن التذبذب الی التهذیب ومن بادیة

إلى بدنها فهنالك اللذة حقاً والحسن صدقاً سلسال كلما سقيته على الري
كان أشهى وأشوق ورزق كلما أطعمته على الشبع كان أغذى وأمرى ذي إسبقاء
لا ارتقاء وشبع استشباع لا شبع استيشاء ونسأل الله تعالى أن يجلو عن أبصار
الغشاوة وعن قلوبنا القساوة وأن يهدينا كما هداه ويؤتينا ما آتاه وأن
يحجز بيننا وبين هذه الغادرة الغاشة الكنود في هيئة الباشة العاشرة في حلية
المباشرة الفاصلة في معرض المواصلة وأن يجعله إمامنا فيما آثر وآثر وقائدنا إلى
ما صار إليه وصار أثره ولي ذلك فأما ما التمسه من تذكرة تردعني وتبصرة
من قبلي وبيان يشفيه من كل ما يكتظ بسره من مكنون وسميع أخبر عن موفور
السمع غير خبير فليكن لمثلي موعظة حسنة ومثل صالح وصواب مرشد وطريق إلى سنة له
وإلى غرضه الذي أمه منفذ ومع ذلك فليكن الله تعالى أول فكر له وآخره وباطن كل اعتبار
وظاهره ولتكن عين نفسه مكحولة بالنظر إليه وقدمها موقوفة على المثول بين يديه
مسافراً بعقله في الملكوت الأعلى وما فيه من آيات ربه الكبرى وإذا انحط إلى قراره فلينزه الله
تعالى في آثاره فإنه باطن ظاهر تجلى بكل شيء لكل شيء ففي كل شيء له آية تدل على أنه واحد
فإذا صارت هذه الحالة ملكة انطبع فيها نقش الملكوت وتجلى له قدس اللاهوت
فألف الأنس الأعلى وذاق اللذة القصوى وأخذ عن نفسه من هو بها أولى وفاضت
عليه السكينة وحفت به الطمأنينة واطلع على العالم الأدنى اطلاع راحم لأهله مستوهن
لحبله مستخف لثقله مستحسن لعقله مستضل لطرقه وتذكر نفسه وهي بها لهجة وببهجتها بهجة فتعجب
منها ومنهم تعجبهم منه وقد ودعها وكان معها كأن ليس معها وليعلم أن أفضل الحركات الصلاة
وأمثل السكنات الصيام وأنفع البر الصدقة وأزكى البر الصدقة وأزكى السر الاحتمال
وأبطل السعي المراءاة ولن تخلص النفس عن البدن ما التفتت إلى قيل وقال ومناقشة
وجدال وانفعلت بحال من الأحوال وخير العمل ما صدر عن خالص نية وخير النية





ما ينفرج عن جناب علم والحكمة أم الفضائل ومعرفة الله أول الأوائل إليه يصعد الكلم
الطيب والعمل الصالح يرفعه ثم يقبل على هذه النفس المزينة بكمالها الذاتي ويحرسها
عن التلطخ بما يشينها من الهيئات الانقيادية للنفوس المؤذية لها إذا بقيت في النفس المزينة
كان حالها عند الانفصال كحالها عند الاتصال إذ جوهرها غير مشاوب ولا مخالط
وإنما يدنسها هيئة الانقياد لتلك الصواحب بل يفيدها هيئات الاستيلاء والاستعلاء
والرياسة ولذلك يهجر الكذب قولاً وفعلاً حتى تحدث للنفس هيئة صدوقة فتصدق
الأحلام والرؤيا وأما اللذات فليستعملها على إصلاح الطبيعة وإبقاء الشخص والنوع
والسياسة وأما المشروب فأن يهجر تلهياً بل تشفياً وتداوياً [illegible] كل فرقة بعادته
ورسمه ويسمح بالمقدور من المال ليساعد الناس كثيراً مما هو خلاف طبعه ثم لا يقصر
في الأوضاع الشرعية وتعظيم السنن الإلهية والمواظبة على التعبدات البدنية
ويكون دوام عمره إذا خلا وخلص من المعاشرين تطريه الزينة والفكرة في الملك
الأول وملكه وكيس عن عيار الناس من حيث لا يقف عليه الناس عاهد الله أنه يسير بهذه
السيرة ويدين بهذه الديانة والله ولي الذين آمنوا حسبنا الله ونعم الوكيل

حاصل مضمون خلاصه ترجمه آنکه

خطاب مستطاب که خود گرامی ارد و سر ... از او اصل و بهترین طالع بود از افق
عزت طلوع نموده بنا بر اینکه حق عز اسمه انواع نعوت و حیات خویش و فنون مواهب و مکارم خود در حق وی مبذول
فرموده بعروة الوثقی جمع عالی متمسک گشته و بحبل المتین جلال متعال اعتصام شده و بجانب حضرت
احدیت متوجه گردیده است و هم اشارت بر آنکه از دامن نفس شریف آلایش
دنیوی بیفشانده و بحسن مجاهدات همت خود را از تحمل شاغل این سرای
دون بالاتر برده است آن نامه نامی و آن کتاب گرامی را فرو خواندم و معنیش فهم
کردم و در مضمونش نیز غور نمودم و بی تأمل شکر و سپاس حضرت حق که دهنده

کو هر عقل و بخشنده میزان عمل است آغاز کردم پس از واهب العطایا درخواست نمودم که آن
صدیق یگانه را در دنیا و عقبی توفیق دهد و قدم او را در طریق حق که پیموده است استوار
دارد و بدان عقبات خطیره که در نوردیدن آن باز نگرداند و همی هدایت بر هدایت و درایه بر درایه
او مزید آورد زیرا که جز حق هادی طریق نیست و غیر از او غواسم بشر و مدبری هر اثری
از آثار از وی منشعب شود و هر حادث از حوادث بقدرت او منتهی باشد کارگذاران
نشأه ملکوت چنین حکم رانند و مقربان بارگاه جبروت چنین فرمان دهند همانا این نکته
لطیف از اسرار الهی است اعظم آنکس باین معنی پی برد که خدایش دیده بصیرت بخشد
و آنکس از این امر محروم ماند که خدایش در طریق حقیقت نگهبان نگردد خنک آن کس
که تقدیر خدائی او را در سلک سعدا برد و از زمره اشقیا براند و همی او را
تحریض کند که سود جاودانی را از سرمایه بی نیازی طلب کند مردم خردمند را چه فرح
و انبساط خواهد بود در سرائی که فقیر و مالدارش در پایان عمر و انجام امر با یکدیگر همانند
باشند و در هنگام حلول اجل موعود با هم برابر و یکسان شوند فرزانگان
میدانند که دنیا خود سرائی است که آلامش اذیت دهد و لذایذش کسالت آورد و صحتش
در آنست که اضدادی چند بر خلاف طبیعت بر وزن مخصوص و استعداد معین بپایند
و سلامتش در آن است که احتیاج استمرار یابد تا مدتی استمرار پذیرد و همواره بدفع
فضول محتاج باشد آری بخدا سوگند که جز احمقان که از ارتقاء مدارج کمال بازمانده اند
بر این دنیای دون دل نبندند و جز مخبطان بر این ارغانی مفتون نشوند فریفته دنیا
همواره در ورطه رنج و نومیدی گرفتار و پیوسته در خیال نقود و اجناس پریشان
و افکار است و آنان همی در قید حرکات مختلفه باشند و مرد در حاجات مشتته آیند
چنین مردم کجا هوای حق جوئی و حق شناسی دارند و چگونه از شهرستان علایق بجانب
توحید مهاجرت توانند با آنکه از مقام تفرق بمقام تر آب قدمی نگذاشته اند

و از درجه



و از درجه تذبذب بر مرتبه تهذب بازنگشوده اند از خوابگاه دنیا بمنزل آخرت توجه
نکرده اند آن صدیق یگانه میداند که لذائذ حقیقیه و محسنات صادقه در سرای عقبی است و در آن
سرای جاوید آبهائی است که هر قدر بنوشند لذت بیفزاید و سیرابی نیارد و غذاهائی است
که هر قدر تناول کنند سیر نگردند و اینک از حضرت حق درخواست میکنم که پرده عمی
و جهل را از دیدگانش بردارد و زنگ قساوت را از قلوبها بزداید و هدایت بر هدایت
افاضت کند و پرده فیما بین وی و این دار غرور بیاویزد چه این دنیای فریبنده
ترش روئی است که خود را در کسوت بشاشت آراسته و امر دشواری است که خود را
در لباس آسانی جلوه داده و فصلی است که خویش بصورت وصل نموده است ایزد یکتا
خود او را در هر امری که مختار اوست پیشوای قرار دهد و قائد ما گرداند و اوست ولی
هدایت و توفیق سپس مرقوم میشود که آن صدیق یگانه و آن عارف
فرزانه از من خواهشمند شده که مختصر دلالت و رهنمائی شرذمه از نصایح
و شمه از مواعظ برای آن صدیق بنویسم این تمنا بدان ماند که بصیری از نابینا
استرشاد کند و سمیعی از ناشنوای غیر خبیر استخبار نماید موعظه حسنه و مثل صالحی
که خود سرمایه نجات آن صدیق باشد و طریقه که موجب ارشاد آن عالم فرزانه
گردد از برای مثل من چگونه ممکن است ولی با وجود این گویم بایستی که در آغاز
و انجام هر فکرت جز احدیت را مقصد و مطلب نشناسی و در ظاهر و باطن هر اعتبار و رتبه
غیر از صمدیت را منظور نداری و دیدگان نفس را از نظر توحید کحل آوری و در برابر حق واحد
راسخ ممثل و واقف باشی اگر چه پیکرت در عالم ناسوت مقیم باشد شهسوار عقل از سیر عالم
ملکوت مسافرت دهی و از اشراقات آیات کبری خاطر او را نشاط دهی که بخشی و چون بتقدیس
ذاتیه آراسته گشتی بتنزیه آثاریه پرداخته در مقام قرائت و اذکار لساناً و جناناً
حق را منزه و مبرا دانی چه آن ذات یگانه خود نهان و آشکار است و در هر خبری بر خبر

خود را جلوه ظهور داده پس در هر چیز برای معرفت ذات یگانه آیت و برهانی است و آن براهین بر وحدتش گواه فاش و شاهد صادق است و این معنی بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که چون وجود انسانی بدان کمالات آراسته گردید و آنها در وی ملکات گشت نقوش ملکوتیه در نگین آن نقش شده نزهت و قدس لاهوتیه در آن وجود تجلی کرد و با عالم قدس انس یابد و با انس اعلی الفت پذیرد و بذاق روحانیت لذتی را که خوشتر از آن نباشد دریابد و خود را از مبدء فیاض وقار و سکینی بروی افاضت گردد و از نواحی آن عالم آرامش و اطمینانی او را فراهم آید و چون تباج آن کمالات متوج گشت و در قصر جلال خویش جای گرفت از منظره حشمت و رفعت بر آن عالم پست گوشه چشمی بیفکند و بر آن عالم دون نیک بنگرد تو گوئی آن لحظات و لمحات نظاره الکنی است که از حضیض بندگی باوج سلطنت رسیده است چون وزکار گذشته را بنگرد بر اهل و کسان خویش رحم آورد و خیل و حشم سابق را است موهون شمارد احمال و اثقال خود را سبک داند پس بجانب اقبال خویش متوجه شده خود را بزرگ داند و ماسوای خود را حقیر شمارد و هر وقت از خویش یاد کند مبتهج و مسرور گردد و از رفعت مقام خود و پستی شان اهل عالم تعجب گیرد چنانچه اینان نیز از تجرد ذات و بلندی جای آن متعجب باشند با آنکه از دار دنیا برای عقبی رخت نبرده دنیا را از دست نهاده تو گوئی مانند کسی است که در دنیا نباشد و بایستی داند که بهترین حرکات اقامت صلوة است و نیکوترین سکنات امساک و صیام است و نافع ترین مبرات صدقات است و پاکیزه ترین مجاهد تحمل شداید است و باطل ترین مساعی مراء و لجاج است، و اینکه نفس بعلایق قیل و قال و عوایق بحث و جدال مشغول است هرگز هرگز از قذارات دنیا بیرون خلاص و پاکیزه نگردد و بهترین اعمال آن است که از نیت خالص و عقیده صافی باشد و نیکوترین نیات آنست که از معدن علم منشعب شود و حکمت ام فضایل است و شناختن ذات حضرت احدیت اول دلیل و اهم مشاغل است چه کلمات طیبه بجانب حضرت حق ارتقا جویند و اعمال صالحه مایه صعود آنها شوند و بایستی آن صدیق یگانه بجانب نفس شریف که خود

بکمال



بکمال ذاتی قرین است نظر کند و آن را از اختلاط افعال قبیحه و مطاوعت امور دنیویه نگهبان شود زیرا که چون نفس را ملکات رذیله حاصل شود که بعد از مفارقت از بدن آنها را زوالی متصور نگردد چه نفس بر حسب فطرت اصلی و جوهر ذاتی از اختلاط ماده و از امور دنیویه مفارق بوده است متابعت این امور مایه ظلمت و کدورت آن جوهر شریف خواهد بود و هم ایل تحلیل جلیل با نفس خود خلوت نماید تا هیئت صدق ملکت در او راسخ شود و بدان و اسطه احلام و رؤیا را التصدیق نماید و بایستی در لذات بدنیه اهتمام نورزد جز بر حسب اصلاح طبیعت و ابقا شخص و نوع و اجرا احکام سیاست و تمدن و در باب مشروبات قناعت کند بر اطفا حرارت و طریق مداوا و ترک کند مشروباتی را که مایه لهو و لعب شود و معاشرت کند با هر فرقه بر حسب عادت و رسم آن فرقه و تقدیر المقدور در بذل اموال مضایقه نکند و بسیاری از خواهشهای نفسانی خویش را بجهة مساعدت مردم متروک دارد و در اوضاع شرعیه تقصیر روا نداند و در تعظیم سنن الهیه اهمال را جایز نشمارد و در وظایف شرعیه بدنیه زیاده مواظبت نماید چون از معاشرت مردم فراغت یابد و خلوتی فراهم آورد بایستی اوقات خود را در احوال ملوک پیشینیان و ممالک ایشان مصروف دارد و از حالات آنها عبرت گیرد چونکه از بواطن امور مردم مستحضر نیست از آنچه لغزش شناسد درگذرد و بر مردم خورده نگیرد و معاهده کند با حضرت احدیت که سیر این طریقه را نصب العین کند و این دین را پیشه خود نماید

در بعضی از تواریخ بنظر رسیده است که شیخ الرئیس را با نسوان زیاده مؤانست و محبت بود
از کثرت مباشرت اندک اندک بنیه را هزال و قوه را ضعف طاری گشت و در سالی
که علاء الدوله بمحاربهٔ ابن فراس بباب الکرخ رفته بود شیخ الرئیس را قولنجی صعب
عارض گردید و چون علاج بحقنه های حادهٔ قویه اختصاص داشت از شدت وجع بهر نمود
تا ویرا در یکروز هشت مرتبه حقنه نمودند بدان واسطه قرحه در امعا پدید گشت و خلال آن احوال
علاء الدوله با کمال سرعت بسمت ایذج نهضت فرمود و چون شیخ را از متابعت چاره نبود
در عرض راه صرعی که احیانا تابع قولنج است عارض گردید و چون آن صرع
زایل گشت محض اصلاح قرحه بفرمود تا حقنهٔ مغری مزلقی ترتیب دادند و مقدار دو دانگ
تخم کرفس که خود کاسر الریاح است داخل نمایند بعضی از غلامان که مباشر ترتیب
حقنه بودند بعمد یا بسهو پنج دانگ از کرفس داخل نمودند پس قرحه و سحج زیاد شد
و چون محض علاج صرع معجون مثرودیطوس استعمال نمود برخی از غلامان
که در مال آن حکیم بزرگ خیانتها کرده بودند و بر خود بیم رسیدند فرصتی بچنگ
آورده مقدار کثیری از افیون داخل آن معجون نمودند چون شیخ الرئیس در وقت
معتاد تناول فرمود مرض اشتداد نمود پس با چار ویرا با محفه باصفهان بردند
و چون باصفهان رسید ضعف چنان قوت گرفت که قدرت حرکت نماند بجهد
در معالجت و مداوای خود بکوشید و اندکی از ضعفش زایل شد گاهی بحضور علاء الدوله
میرفت و چون نقاهت باقی بود آن مرض گاهی عود میکرد و گاه بهتر میشد قضارا
علاء الدوله بهمدان متوجه شد شیخ را همراه خود ببرد بدان سبب آن علت در عرض راه
باشدت تمام عکس کرد و چون بهمدان رسید بیقین دانست که قوت ساقط گشته و طبیعت از [illegible]
مرض بکلی عاجز شده است ترک مداوای خود گرفت و میگفت قوه مدبره در بدن
من از تدبیر باز مانده است اکنون دیگر معالجت فایده ندارد پس غسل کرده و آنچه داشت

باب الکرخ
کرخ از شهرهای خوزستان و الحال مشهور بکرخه است و الکرخ موضعی در نزدیکی کرخ
منه رحمه

لاجرم همراه شدم

ایذج
بذال معجمه مفتوحه و جیم شهریست مابین اصفهان و خوزستان
منه رحمه





بفقرا صدقه کرد و غلامان را خط آزادی داده و همواره باستغفار مشغول بود و پیوسته
تلاوت کلام الله مجید میگذرانید و برین منوال بسر میبرد تا آنکه اجل موعودش پای
در آورد آورده اند که در حال احتضار این بیت مکرر بر زبان میراند

| | |
|---|---|
| نموت و لیس لنا حاصل | سوی علمنا انه ما علم |

یعنی مردیم و آنچه با خود بردیم این است دانستیم که هیچ ندانستیم
الغرض در جمعه اول شهر رمضان المبارک سنه چهار صد و بیست و هفت هجری بنابر مشهور
و بقول قاضی نور الله شوشتری و جمعی دیگر از ارباب سیر در چهار صد و بیست و هشت هجری
و از این دو فرد که نوشته میشود سال تولد او و زمان تکمیل علوم و زمان وفات وی معلوم میگردد

| | |
|---|---|
| حجة الحق ابو علی سینا | در شجع آمد از عدم بوجود |
| در شصا کسب کرد کل علوم | در تکز کرد این جهان بدرود |

ولی عقیدت صاحب حبیب السیر آنست که عمر وی شصت و سه سال و هفت ماه
شمسی بوده و صحت این قول را مؤیدات بسیار است منجمله استعلاج امیر نوح است
چه بنابر اقوال سابقه در آنزمان سن شریف آن فیلسوف بزرگ سیزده سال
بوده است و دانشمندان میدانند در لیاقت و استحقاق علاج و اعتماد و اعتقاد
مریض کبر سن را زیاده مدخلیت است و دیگر آنکه آن تألیفات و تصنیفات که یاد
کردیم با صغر سن اگر محال نباشد لااقل امتناع عادی خواهد داشت
منجمله آنکه فضلا و مورخین بجای کلمه سج لفظ سجس ثبت کرده اند و ما از جمله مؤیدات
باندکی اقتصار کردیم و ما بقی را بکیاست و درایت فرزانگان و دانایان حوالت
نمودیم ۲ در باب عقاید دینیه او چندان سخن رانده اند که بطون کتب
و متون صحف از آنها مشحون است و این دو رباعی که بالقطع و الیقین از نتایج
طبع آن حکیم است بر صحت عقیدت و حسن طریقت او دلالتی تمام دارد

۲ بجوار رحمت الهی پیوست و در همدان
در تحت السور در جانب خوبلی
مدفون گردید و بعضی نقل کرده اند
که نعش او را باصفهان نقل کرده
منه

۴
نقل است بعد از وفات شیخ الرئیس
جواب ابوریحان در رد سید ابو عبدالله
که اجل شاگردان آن فیلسوف فرزانه بود
پاسخ نغز تعلیم کرد یک یک جواب ابوریحان
رد کرده و در رساله مدون داشت گویند
تمام آن سؤالات و جوابات مجلدی بود
و در اصفهان موجود است منه

رباعی

تا باده عشق در قدح ریخته‌اند / واندر پی عشق عاشق انگیخته‌اند
با جان و روان بوعلی مهر علی / چون شیر و شکر بهم برآمیخته‌اند

وله ایضاً

بر صفحه چهرها خط لم یزلی / معکوس نوشته است نام دو علی
یک لام و دو عین با دو یای معکوس / از حاجب و عین و انف با خط جلی

قاضی نور الله آورده است بیشتر از آن مردم که شیخ را نسبت بکفر داده‌اند فقهای سنت و جماعت بوده‌اند و شیخ الرئیس این رباعی را در آن باب فرموده است

ومنه ایضاً

کفر چو منی گزاف و آسان نبود / محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر یکی چو من و آنهم کافر / پس در همه دهر یک مسلمان نبود

ابن خلکان از کمال الدین یونس روایت کرده است که او را علاء الدوله مغلول کرده بزندان فرستاد و هم در آنجا میبود تا جان سپرد و این اشعار بر انمعنی اشعار دارد

رأیت ابن سینا یعادی الرجال / وفی الحبس مات أخس الممات
فلم یشف ما ناله بالشفا / ولم ینج من موته بالنجاة

یعنی دیدم ابن سینا را که همواره با بزرگان و رجال معادات مینمود و کسی را با وی از هیچ بارای همسری نبود عاقبة الامر در حبس بسوء حال و رداءت احوال درگذشت کتاب شفا مرض او را بالصحت تبدیل نکرد و کتاب نجاة از مرگش نجات نداد مورخ خزرجی و قطب الدین لاهیجی و دیگران انمعنی را باور ندارند و کلمه حبس را باحتباس طبیعت تاویل کرده‌اند و روایت کمال الدین یونس را از غرض و عناد مستند داشته‌اند



اشعار فصیحه و منظومات ملیحه آن یگانه حکیم علیم از تازی و پارسی بسیار است در این موارد غرض جز ترجمه احوال آن دانشمند بی‌مانند نیست چند شعر از اشعار او که مشعر بسلاست طبع و جزالت بیان او است می‌نگاریم تا بر بینندگان بی‌غرض و پاک روشن گردد که این نحریر در نهایت کمال جامع بوده است

هبطت الیک من المحل الارفع / ورقاء ذات تعزز وتمنع
محجوبة عن کل مقلة عارف / وهی التی سفرت ولم تتبرقع
وصلت علی کره الیک وربما / کرهت فراقک فهی ذات تفجع
انفت وما انست فلما واصلت / الفت مجاورة الخراب البلقع
واظنها نسیت عهودا بالحمی / ومنازلا بفراقها لم تقنع
حتی اذا اتصلت بهاء هبوطها / عن میم مرکزها بذات الاجرع
علقت بها ثاء الثقیل فاصبحت / بین المعالم والطلول الخضع
تبکی وقد ذکرت عهودا بالحمی / بمدامع تهمی ولما تقلع
وتظل ساجعة علی الدمن التی / درست بتکرار الریاح الاربع
اذ عاقها الشرک الکثیف وصدها / قفص عن الاوج الفسیح المربع
حتی اذا قرب المسیر من الحمی / ودنا الرحیل الی الفضاء الاوسع
وغدت مفارقة لکل مخلف / عنها حلیف الترب غیر مشیع
سجعت وقد کشف الغطاء فابصرت / ما لیس یدرک بالعیون الهجع
وغدت تغرد فوق ذروة شاهق / والعلم یرفع کل من لم یرفع
فلای شیء اهبطت من شامخ / عال الی قعر الحضیض الاوضع
ان کان اهبطها الاله لحکمة / طویت علی الفذ اللبیب الاروع
وهبوطها ان کان ضربة لازب / لتکون سامعة بما لم تسمع
وتعود عالمة بکل خفیة / فی العالمین فخرقها لم یرقع

و در این قصیده تجرد نفس ناطقه و نزول او از عالم عقول نوریه اشاره کرده و در آخر آن استفسار می‌کند که آن جوهر مجرد با آنکه در عالم طبیعت طی کمالات نکرده است از چه روی از بدن مفارقت مینماید و بعالم عقول معاودت میکند

| | |
|---|---|
| وهي التي قطع الزمان طريقها | حتى لقد غربت بغير المطلع |
| فكأنها برق تألق بالحمى | ثم انطوى فكأنه لم يلمع |

حاصل مضمون آنکه کبوتری بس منیع و ارجمند از جایگاهی زیاده رفیع و بلند بر تو فرود آمد با آنکه خود برقع برافکند و بی پرده روی نمود از ابصار ارباب نظر مستور ماند و دیده خداوندان بینش از دیدنش محروم گشت اگرچه دولت وصال آن با کراهتی کمال میسر آمد ولی خود بعد از وصل بر عارضه فراق و سانحه هجران بسی اندوهناک و نالان گشت نخست از مجاورت این فضای تیره رنگ ننگ داشتی و بر غیر فراخای مألوف انس نگرفتی لیکن چون با کراهت خاطر بهوای این ویرانه بی آب و گیاه بال گشود چنان الفت پذیرفت که گوئی از عهود گذشته و منازل قدیم یکباره فراموش کرد همگی نباچار از سیم مرکز نخستین بنا هبوط در پیوست از تا ثقیل غباری پر و منقار آن نشست و در میان اینخاکدان ویران غوطه ور گردیده آشیان جست هر زمان که از معاهد دیرین و قرارگاه قدیم یاد آورد سیل سرشک جاری کند و باران اشک بیارد و بر فراز دیاری که بتواتر بادهای مختلف صورت ویرانی پذیرفته نشیند و بانگ اشتیاق بر آورد و نالهای زار بر کشد چه آن طائر برج عزت را رشته دام سطبر از پرواز فضای وسیع پای بربسته و تنگنای قفس ثقیل از عروج اوج فراخ مانع آمده تا آنگاه که زمان [illegible] و اوان رحیل نزدیک گردد و از بند علایق و چنگل عوائق باز رهد و آشیانه دیرین در این توده خاک بگذارد و از پی آهنگ خویش بگذرد چون پرده حجاب از دیده او گرفته شود و اشیائی بدیع و اموری ظریف بنگرد که خفتگان بستر طبایع از دیدن آنها محرومند از فرط وجد آغاز طرب نماید و بر فراز قله افراخته آواز تغرید بر کشد زینهار بعلو مقام و سمو مکان آن طائر شگفتی مگیری زیرا که علم خداوندان دانش او را منزلتی عالی بخشد و مرتبتی بلند دهد ندانم این هبوط را سبب چه بود و این عروج را جهت چه

اگر



اگر حکیم علی الاطلاق آنرا از فراز اوج بلند برای حکمتی و سری در قعر حضیض پست فرود آورده است همانا آن حکمت بالغه و سر لطیف بر دیده خردمند یگانه و دانشور فرزانه پوشیده و مستور است اگر گوئی سر این هبوط و حکمت این نزول آن است که نفس را در این نشأه فانی کمالات جاودانی پدید آید و مراتب استعداد بمقامات ظهور پیوندد و بدستیاری قوی و حواس بسی معلومات در حوصله خود چیند و زد پس از چه روی قبل از نیل مقصود و فوز مأمول از شاخسار کالبد طیران کرد و از آلات تکمیل و ادوات دست بداشت و صیاد زمانه طریق پرواز بر آن قطع نمود تا برخلاف مأمول در غیر مطلع نخست غروب کرد بدانسان که گوئی در جوحمای قدیم برقی بدرخشید و دم چنان درپیچید که گویا هیچ پدید نگشت

وله ایضا

| | |
|---|---|
| هذب النفس بالعلوم لترقى | وذر الكل فهي للكل بيت |
| انما النفس كالزجاجة والعلم | سراج وحكمة الله زيت |
| فإذا أشرقت فإنك حي | وإذا أظلمت فإنك ميت |

یعنی بسبب اکتساب فضایل و اقتباس علوم نفس را از هر رذیله پاک ساز و از ماسوای علم چشم بپوش زیرا که علم خود مجموعه‌ایست که همه چیز در او جمع است و نفس چون آبگینه است و علم سراج اوست و حکمت در آن سراج بمثابه زیت است زجاجه نفس هرگاه روشن و درخشان باشد همواره در زمره احیا منتظم باشی و چون تاریک شود در عداد مردگان معدود گردی

| | |
|---|---|
| عجبا لقوم يحسدون فضائلي | ما بين عيابي إلى عذالي |
| عابوا على فضلي وذموا حكمتي | واستوحشوا من نقصهم وكمالي |
| إني وكيدهم وما عابوا به | كالطود يحضر نطحة الأوعال |

فاذا الفتی عرف الرشاد لنفسه — هانت علیه ملامة الجهال

یعنی شگفت دارم از گروهی عیب جو و ملامت گو که بر مراتب فضل من حسد برند
و از آن روی بر فضیلتم عیب گرفته و حکمتم را مذمت آورند همی از نقصان خود و کمال من
بهراس در افتاده اند و حال آنکه جهل و بدگوییهای ایشان در جنب فضایل من مانند
کهربایی کوهی خواهند بضرب شاخهای خود آنکوه از جای بدارند ولی چون
کسی برای نفس خویش رشاد را تصور کند ملامت جهال بر او آسان نماید

غذای روح بود بادهٔ رحیق الحق — که رنگ و بوش زند رنگ و بوی گل در ای
بطعم تلخ چو پند پدر ولیک مفید — بپیش مبطل باطل بنزد دانا حق
حلال گشته بفتوای عقل بر دانا — حرام گشته باحکام شرع بر احمق

زمنزلات هوس گر برون نهی قدمی — نزول در حرم کبریا توانی کرد
ولیک این عمل رهروان چالاک است — تو نازنین جهانی کجا توانی کرد

آورده اند که فیلسوف دانا شیخ الرئیس در بدایت حال بر مدارج کمالات چنانکه باید ارتقا نجسته بود
وقتی بمجلس ابوسعید بن ابو الخیر در آمد بر زبان آن عارف کامل سخنی از طاعت و معصیت اهل ایمان و حرمان
اهل عصیان و عفو و غفران خداوندی جل فی در میان آمد شیخ الرئیس این رباعی در مجلس بگفت

مائیم بعفو تو تولا کرده — وز طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد — ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

ابوسعید در جواب آن رباعی بدیهة گفت

ای نیک نکرده و بدیها کرده — وانگه بخلاص خود تمنا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود — ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده





## مصنفات و مؤلفات و رسایل آن فیلسوف بزرگ که از تازی و پارسی بیش شرح است

آنچه در بخارا پرداخته

کتاب مجموع که حکمت عروضیه نامیده است چه شیخ ابوالحسن عروضی تالیف
آن کتاب را درخواست کرده است گویند در آن زمان سنین عمر شیخ بیست و
یک بوده و این کتاب اول نسخه ایست در حکمت که شیخ الرئیس برشته
تالیف در آورده

کتاب حاصل و محصول از برای شیخ ابوبکر برقی نوشته در بیست و یک مجلد
کتاب البر و الاثم در دو مجلد که هم بنام شیخ ابوبکر برقی در اخلاق پرداخته
کتاب لغات سدیدیه بنام امیر نوح بن منصور سامانی در اصطلاحات طبیه
در پنج مجلد

مؤلفات و مصنفات که در خوارزم پرداخته

رساله مبسوطه در الحان موسیقی بنام ابوسهل مسیحی
ایضا رساله بجهة ابوسهل مسیحی در علم درایه
مقاله در قوای طبیعیه بنام ابوسعید یمامی
قصیدهٔ عربی در منطق بنام ابوالحسین سهلی وزیر مامون خوارزمشاه
کتاب در علم کیمیا و در هیات صور فلکیه بنام ابوالحسین سهلی
مورخین فرانسویه در ترجمه شیخ الرئیس در ذیل ذکر این رساله چنین یاد
کرده اند که شیخ الرئیس در آن رساله بیانات طریفه و حکایات بدیعه
آورده در باب تکون سنگ مثانه شرحی گفته و از آیات ماضیه سخن
کرده و در باب ثانی از ابواب آن رساله در تکون جبال فصلی مشبع است
گوید که جبال بواسطه اسباب اصلیه و اتفاقیه بوجود آیند و از جمله اسباب

اتفاقیه زلزله است و مطلب دیگری که گویا از حلیه صدق و صحت عاطل است
این است که میگوید پاره اجسام مرکبه که جز غالب آنها مس بود در ایران زمین از آسمان
فرود آمد در حالتیکه مشتعل بود و نبار خارجی هم اذا نمیشد و ایضاً گوید که قطعه آهنی هم
بوزن ششصد انس که یکصد و پنجاه من باشد فرود آمد از پیش پادشاه بردند حکم کرد از آن
قداره ساختند و عقیده اعراب آنست که قدارهای هالی کاینی که زیاده از حد تعریف
وارد از این آهن است کتاب تدارک در انواع خطا طبیب در معالجات ایضاً بنام
ابو الحسین سهلی و دیگر رساله ایست در بیان نبض بزبان فارسی نوشته است در عنوان
آن رساله نگاشته است فرمان عضد الدوله من آمد کتابی کن اندر دانش نبض
تماما گروهی که در علم سیر تتبع وافی دارند میدانند که آن دیباچه از حلیه صدق
عاطل است چه یکسال قبل از تولد شیخ الرئیس عضد الدوله وفات کرده است و آنچه
بخاطر فاتر میرسد این است که آن رساله را ابو علی مسکویه در عهد تالیف آورده است و با آنکه
کاتب اشتباه کرده است بجای مجد الدوله یا شمس الدوله عضد الدوله نوشته است و لی
او مسئله موسیقاریه که در قانون فرموده است و عباراتی که بر خلاف آن در آن رساله
ثبت است قول اول را تایید کند هو الله العالم بحقایق الامور

کتبی که در جرجان پرداخت

کتاب اوسط جرجانی در منطق بنام ابو محمد شیرازی کتاب مبدء و معاد در نفس ایضاً بنام شیخ
ابو محمد بن ابراهیم فارسی کتاب ارصاد کلیه بنام شیخ ابو محمد آنچه را در ری و همدان نگاشت کتاب معاد
بنام مجد الدوله دیلمی رساله در خواص سکنجبین و این رساله از زبان لاتین ترجمه کرده اند
رساله انتخاب از کتب ارسطو در خواص حیوانات آنچه را در همدان پرداخته کتاب شفا در هیجده مجلد و آن کتاب از اجل
مصنفات آن فیلسوف بزرگ است صاحب طبقات الاطبا مسطور نموده که در شش داد
الکتاب را بپایان برد خلاصه اقوال متقدمین نقاد و افکار متاخرین را در آن کتاب ذکر کرده و طرایف شواهد
و غرایب معانی را تا افضل شیئی آورده است چنانکه در فن هیئت گوید و اما کره زهره و کره عطارد الخ



پوشیده نماند چنانکه شیخ الرئیس در طی مراحل الهیه از زلت اقدام مصون نبوده است
در ذکر مسائل ریاضیه نیز از ورود شکوک واوهام محفوظ نمانده است و از عروض
کلالت و قصور آلات در بیان فلکیات از ذروه فهم بحضیض وهم اکتفا کرده
تحقیق امر و تحصیل حق غایتی نیاورده بلکه مشهود خود را عین مقصود دانسته و بر سبیل
جزم نقل کرده است که من خود ستاره زهره را مانند خالی بر روی جرم شمس
دیدم شگفت تر آنست که ابن اندلسی با آنکه با او موافقت کرده فریدی هم ورده است
گوید روزی بر بام خانه بودم ناگاه چشمم بر قرص خورشید افتاد بر روی قرص دو خال
دیدم از خیالم بگذشت که شاید آن دو خال عطارد و زهره باشند از فراز بام بزیر
آمدم کتاب زیج برگرفتم و در جدول تقاویم سیارات استخراج کردم روشن
گشت که عطارد و زهره را با یکدیگر قران و آن دو را با شمس احتراق است آنگاه حدس
خویش را صائب دانسته جزم کردم که آن دو خال عطارد و زهره بوده اند اگرچه
شناعت اقوال ابن اندلسی از قباحت گفتار شیخ الرئیس بسی فزون است و لی خطای
بزرگان هرچند خورد باشد بزرگ دانند و در مورد ایراد جز ایشان از موقع نظر و محل
طعن نیارند و اکنون شرذمه از کلمات قوم و شمه از ایرادات وارده رامی نگارم
قاضی زاده رومی در ذکر ترتیب افلاک گوید که صاحب مجسطی را عقیدت آن بوده است
که عطارد و زهره فوق فلک قمر و تحت فلک شمس میباشند و رای و را جمهور متاخرین
صواب دانسته اند و با وی همراه و هم رای شده اند بعد از آن گوید که مشهود
شیخ الرئیس بر اثبات مدعای ایشان شهادت دهد و آن عقیدت را تایید کند
ملکزاده دانشمند و زیر علوم در بعضی از مجامع خود آورده است که زیاده مقام
حیرت و محل شگفتی است که حکمای ما با احاطت و استیلائی که در مسائل هیوییه
و مقاصد نجومیه داشته اند و در امر کسوف علل و اسباب از استقرار کافی

واستقصاء وافی نموده اند چنانکه درباب کسوف مشروحا ذکر کردند مع ذلک
محض انعدام عرض واحتراق زهره وعطارد با شمس از مشاهده خالی که بر روی
جرم شمس بوده است جزم کرده اند براینکه آن یک خال ستاره زهره بوده است
چنانچه شیخ الرئیس گفته است یا آنکه آن دو خال عطارد و زهره بوده اند چنانچه
ابن اندلسی آورده است و هر دانا میداند که درچنین مورد از وهم و گمان بایستی
اجتناب کنند تا بجزم واذعان چه رسد تایید مدعای وتوهین ادعای ایشان
از علم هیأت جدیده زیاده واضح وروشن میشود چه ایشان کالشمس فی رابعة
النهار محقق ومعین کرده اند که بر روی شمس نیز کلفهاست چنانچه در مؤلفات
خویش آورده اند که چون بتوسط شیشهای رنگین قرص آفتاب را بچشم یا بدوربین
نظر کنیم در صفحه آن کلفهای سیاه رنگ با اوضاع مختلفه بنظر درآید واز روی
حرکت آنها معلوم شده است که آفتاب در مدت بیست و پنج شبانه روز و کسری
یک دوره حول محور خود میگردد ومنجمان در آنها اوضاع مختلفه وحالات مختلفه
مشاهده کرده اند واول کسیکه آن کلفها را مشاهده نمود شخصی بود که فاریسیون
نام داشت وی در سنه هزار و بیست هجریه آنها را رویت کرده است و بعد از آن
شخصی که کالیله نام داشت در سال هزار و بیست و یک هجریه آنها را مشاهدت نموده
بالجمله اشکال آن کلفها در کمال بی نظمی و بی ثباتی است ومحیط هر یک از آنها
در نهایت وضوح وظهور است ودر اکثر آنها حاشیه وکنار روشن تر از متن
ومیان آنهاست تو گوئی مثل شبه ظل محیط است و هرشل که از صنادید [illegible]
حکمای فرنگستان است درباب آن کلفها شرحی ذکر کرده است وما ترجمه آنرا
بعینها نقل می کنیم گوید کلفهای آفتاب را ثبات وبقائی نیست وروز بروز
بلکه ساعت بساعت در مقدار ومساحت آنها تغییرات وتبدلات عارض میشود

وافزای



وافزایش وکاهش در ابعاد آنها ظاهر میگردد واشکال آنها دگرگون میشود و بعد از آن
آن کلفها از محل مرئی بکلی محو شده ودر موضع دیگر که اصلا کلفی نداشت بغتة نمایان
وهویدا میشوند وچون کلفی بانتفا وانقضا شروع مینماید اولا در متن و وسط آنها
که بارکتر است نقصان پدید آید وهمی از عرضش کاسته وبر طولش افزوده میشود
وهمی براین کاهش وافزایش خواهد بود تا آنکه بکلی مستطیل شود واز آن پیشتر که خود
منتفی شود روشنائی اطراف وحواشی آنها محو ونابود میگردد وگاهی اتفاق افتد
که یک کلف بدو کلف منشق میشود وگاهی بچند کلف کوچک منقسم میگردد وظهور
هر یک از آن حالات دلیل است بر وجود سیلان وجریان شدیدی که واقع
نمیشود جز در مایعات سائله وصورت نپذیرد جز در اجسام رقیقه وهم بروز آنها
دلیل است بر وجود تموج شدیدی که آن گونه تموج مناسب نباشد جز بهوا یا بحالی
که در حالت بخار باشند وچنان نمایند که عرصه ظهور این حرکات را وسعتی نیست
بلکه در وسعت بسیار ممتد خواهند بود ومنجمان کلفهائی رصد نموده اند که قطر
حقیقی آنها از ده هزار فرسنگ متجاوز بوده واینمقدار قریب پنج برابر قطر زمین است
پس در هر شبانروز هر یک از ضلعین چنین کلف بقدر دویست وسی فرسنگ
بل متجاوز سیر کرده وبهمدیگر نزدیک میشوند وهمی براین صفت خواهند بود
تا آنکه پس از شش هفته آن کلف بکلی محو ومنتفی گردد وکلفی که زیاده از شش هفته
ثابت وباقی باشد بندرت اتفاق افتد ولی هرشل گوید کلفی بر روی قرص
ظاهر ومشهود گردید که هفتاد روز بقا ودوام داشت واز غرایب مشاهدات
که هم او نقل کرده است آنست که در حول کلفهای بزرگ ویا در محلی که کلفها
بسیار باشند در اکثر اوقات مواضعی بنظر درآیند که از سایر صفحات روشن ترند
وآن مواضع مضیئه را بفرانسه فاکول گویند یعنی مشعل چه او در قرب آن مشعلها

گاه گاه بعضی کلفها رویت شده است که سابقا در آنمواضع مشهود نبوده است
و با احتمال قوی محتمل است که این کلفها بعینها طوفانهای عظیمه باشند که از جهة
وزیدن بادهای شدید بر طبقه اعلای هوائی که بر آفتاب محیط است ظاهر میشوند
الغرض با این همه تفاصیل تاکنون تقدیر و تعداد آنها مضبوط نشده است چه آنها
زیاده شباهت دارند بتقطعات ابر که غالبا دور زمین بنظر میرسد چنانچه تعیین
و شمارهٔ آنها ممکن نیست تحقیق امر کلف هم در تحت قاعده و ضابطه نیاید انتهی
و از قضایای طریفه و امورات بدیعه آن است که حکمای ما با وجود نقصان
الآلات بلکه با فقدان آنها بر آن خالها متفطن شده و در مؤلفات و مصنفات
خود بدانها اشارت کرده اند چنانچه قاضی زاده گوید وَزَعَمَ بَعْضُ النَّاسِ
اَنَّ فِي وَجْهِ الشَّمْسِ نُقْطَةً سَوْدَاءَ فَوْقَ مَرْكَزِهَا بِقَلِيلٍ كَالْمَحْوِ فِي وَجْهِ الْقَمَرِ
یعنی برخی از مردم پنداشته اند که بر روی قرص آفتاب نقطهایست سیاه که از مرکز آن اندکی
بالاتر است مانند کلف که در روی صفحهٔ ماه نمودار میباشد
روان ایشان از ایزد رحمت باد که زیاده مستحق تحسین و سزاوار آفرینند چه انظار دقیقه
و افکار عمیقهٔ ایشان بدرک چیزهائی مبادرت جسته که حکمای اروپا بعد از سنین بسیار
و قرون بیشمار بواسطهٔ آلتهای معتبره و تلسکوبهای نفیسه بر آنها اطلاع یافته اند
و هم بر صدق مدعای ما و کذب ادعای شیخ الرئیس و ابن اندلسی این معنی شهادت
دهد که اصحاب هیات جدیده و خداوندان ارصاد موجوده که از برای شناختن
کسوف شمس از زهره و عطارد طریق تحقیق و تدقیق سپرده اند و جمیع علل و اسباب
آنرا معلوم کرده و در آن باب تأسیس اساس و تقنین قانون نموده اند چنین
آورده اند که بر حسب استخراجات صحیحه واضح و مبرهن نشده است که در هیچ عصر
زهره و عطارد هردو در یک مرتبه و در یک زمان بر روی شمس بوده باشند اگرچه





اینواقعه را ممتنع و محال ندانند ولی وقوع آنرا چنانچه ابن اندلسی نقل کرده است
جازم و معتقد نیستند و اما در باب مرور یکی از آنها بر روی شمس اعتقاد راسخ
و اعتماد کامل دارند و گویند کرّة بعد اخری واقع شده و هم واقع خواهد شد
چنانکه میوار اکورئیس سابق رصدخانهٔ دولتی فرانسه در خصوص عبور عطارد
از روی قرص آفتاب نوشته که شخص طبیب و منجم عرب معروف بابن رشد در مائهٔ
دوازدهم مسیحی مطابق مائهٔ پنجم هجری چنین پنداشت که جرم عطارد را بر روی قرص
آفتاب دیده ولی قطر عطارد در اوقات عبور از روی قرص آفتاب با چشم[۲]
دیده نشود و احتمال قوی است که آن شخص را صد عرب کلفی از آفتاب را دیده
و عطارد پنداشته و بلکه همین بحث را داریم در خصوص ادعای سکالیژه و ادعای
کپلر مشهور که گمان نموده عطارد را در ۲۸ ماه مه سنه ۱۶۰۷ مسیحی مطابق اواسط
ماه صفر سنه ۱۰۱۶ هجری بر قرص آفتاب دیده و محققا اول شخصی که عطارد را بر روی
آفتاب دیده گاساندی میباشد معلم مدرسهٔ پاریس و معاصر ما این شخص در روز
هفتم نوامبر ماه سنه ۱۶۳۱ مسیحی مطابق اواسط سنه ۱۰۴۱ هجری در شهر پاریس عطارد را
دید بر روی عکس قرص آفتاب که بر ورقهٔ کاغذ سفید افتاده بود در اطاق
تاریکی و این تدبیر آن اوقات معمول بود و برای رؤیت کلفهای آفتاب خلاصه
از رؤیت این واقعه با کمال شعف و بی اختیاری فریاد برکشید که یافتم چیزی را
که سالها است حکمای طبیعی با کمال اصرار در طلب و جستجوی آن میباشند عطارد را
در شمس دیدم و مقصود او کنایه بود از حجر حکما از زیبق و طلا الغرض ما در وقتی
میتوانیم آنچه بر روی شمس است ستارهٔ زهره بدانیم که آن مشاهدهٔ ما با وجود مقتضیات
و فقدان موانع متعارف باشد و هم اصحاب هیات و نجوم و ارباب ارصاد
و زیجات که در اثبات مدعای خویش خبر دلائل قاطعه و براهین هندسیه را معتمد

[۲] دوازده ثانیه بیش نیست و کلف
مستدیر و مظلمی که بقطر دوازده
ثانیه باشد در روی قرص آفتاب

وستند می دانند اعلان نموده باشند چنانچه در چند سال قبل از این منجمین اروپا
استخراج کرده اند که در روز چهارشنبه بیست و هشتم شهر شوال سنه هزار و دویست و نود و یک هجری
مطابق با هشتم دسامبر ماه فرانسه سال ۱۸۷۴ عیسوی جرم زهره از روی جرم شمس
مرور می کند و کسوفی از جرم زهره در جرم شمس حادث میشود نیوتن دوران
میرزا عبدالغفار نجم الملک که در مدرسه مبارکه دارالفنون معلم کل علوم ریاضی است
او نیز بر حسب احاطت و اطلاعی که در هیئت جدیده دارد مطابق استخراج منجمین اروپا
استنباط نموده و موافق اخبار ایشان اعلام داد و هم در تقویم از حدوث آن واقعه
و وقوع آن حادثه شرحی برنگاشت بالجمله منجمین اروپا بعد از استنباط و استخراج
اینمعنی صورت واقعه را ممثل و مصور داشته شرح آن واقعه را باقطار و امصاریکه
در آنجا مشاهدت و رؤیت ممکن و محتمل بود دنفرستادند و هم با طلسکوبهای معتبره
و دوربینهای صحیحه و سایر آلات و ادوات که استعمال آنها در آن اعمال بکار آید
باطراف و اکناف متفرق شدند تا انکسف و انکساف را برای العین مشاهده کنند
برخی بجانب چین رفتند بعضی بطرف هند روانه شدند بعضی از راصدین روس
با یکهزار صفحه عکس و سایر آلات باصفهان درآمدند و در آنجا بماندند و جمعی از آنها
درطهران محل اقامت انداختند و در عمارت کلاه فرنگی مرحوم سپهسالار میرزا محمدخان
دولو درآمدند و منزل گزیدند و همی بانتظار روز موعود و شهور مقصود بسر میبردند
تا آنکه روز بیست و هشتم شوال در رسید ملک زاده دانشمند اعتضادالسلطنه وزیر علوم
گوید هنگام طلوع آفتاب در صحبت نواب مستطاب اشرف والا معتمدالدوله فرهاد میرزا
بخانه مرحوم سپهسالار رفتیم و جناب مستطاب اشرف مشیرالدوله وزیر امور خارجه
سپهسالار اعظم حاجی میرزا حسین خان حاضر بودند و در آن مجمع نیز بعضی از ارباب
علم و اصحاب فضل مثل مقرب الخاقان جعفرقلیخان رئیس مدرسه مبارکه دارالفنون



و میرزا عبدالغفار نجم الملک بود بالجمله با آنکه شمس در برج قوس بود و در هوا
احتمال انقلاب میرفت ابریکه مانع از آن رؤیت شود و کدورتی که از آن
مشاهدت باز دارد چندان حادث نگشت پس آلات و ادواتی که در آن
باب لازم بود منصوب شد و چیزهائی که در آن خصوص مانع بود مرفوع گشت
و بعد از آن بطور دلخواه بآن کسف و انکساف متوجه شدند علی التقریب
دو ساعت مستویه زهره بر روی جرم شمس عبور داشت و از کنار جرم آن
مرئی می گشت و ما همی بر آنها نظر داشتیم و تا زمانی که بیست دقیقه مانده بود
که زهره از جرم شمس جدا شود چندین بار ملاحظه کردیم بجهة شعاع شمس در هوای
محاور زهره که بفرانسه آتمسفر نامند عوارض و اختلافاتی حادث میشد که خیلی
طرفه و بدیع بود الغرض آنچه در کتب هیأت اروپا مطالعت کرده بودیم
بتمامه مشاهده نمودیم و انقلاب هوای محاور زهره را که شنیده بودیم برای العین
دیدیم پوشیده نماند که عیسویان را عقیدت آنست جهنمی که خدا بحضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام خبر داده است کرهٔ زهره است و بهشت که آن
حضرت فرموده در جرم آفتاب است تمامًا این مذهب با مشرب اسلامیان
نزدیک است چه در اخبار و آثار مستفیض است که بهشت در آسمان چهارم است
مع القصه بعد از مراجعت ما آن چند نفر منجمین روسی که در آنجا حاضر بودند
بحساب پرداختند و از قراریکه استخراج و استنباط کرده اند اعلان
داشته اند که بعد از انقضاء مدت هشت سال دیگر ایضًا جرم شمس از زهره
منکسف خواهد شد و تا صد سال دیگر صورت اجری واقع خواهد گشت
اگر چه راصدین و منجمین اروپا در تحصیل عامه مجهولات و تکمیل کافه معلومات
همیشه بذل جهد داشته و دارند ولی در این اعصار این کسف و انکساف را

زیاده در پی کشف وانکشاف بوده‌اند زیراکه از مخابرات فوریه تلگرافیه
بنحوی که در کتب ایشان مضبوط است میتوانند باحسن الوجه مثلثی اخذ نمایند
وبدان واسطه اختلاف منظر آفتاب وبعد زمین را از مرکز شمس که مبنای
علم ابعاد اجرام است معلوم کنند فلهذا در این اوقات هرگاه برحسب
استخراجات صحیحه بر چنان کسوف واقف شوند در مشاهده آن تعلل وتامل
جائز نداشته ولاجرم در هر سرزمین که رویت ممکن باشد ومشاهدت میسر
نصب العین عزیمت کرده قبل از وقوع واقعه بدانجا شتابند
واین فائده که شرح دادیم اندکی از بسیار ومشتی از خروار است زیراکه فوائد
وعوائد آن اطلاعات بیش از آن است که در این اوراق گنجیده شود
امید از میامن الطاف الهیه آنکه از فر دولت وشوکت همایون خلدالله
ملکه ویمن سلطنت جاوید آیت روزافزون آنکه در ایران بشهر ناصره رصدخانه
بپا شود وانگونه مطالب عالیه ومسائل صعبه در نهایت سهولت وآسانی
منحل ومشهود گردد

ایضاً کتبی که در همدان تالیف وتصنیف نموده

کتاب هدایه در حکمت — رساله در ادویه قلبیه — اشارات در یک مجلد
کتاب در علاج قولنج — رساله در ارشاد بنام شیخ محمود برادر خود
رساله حی بن یقظان گویند حی بن یقظان حاکم آن شهری بوده است که شیخ
در آنجا محبوس بوده — ودیگر کتاب قانون است در علوم وصناعات
طبیه بعضی از آنرا در جرجان وبعضی در ری وبعضی را در همدان تصنیف نموده
وهم در آنجا جمع وترتیب آن پرداخته — وآن کتاب مستطاب منقسم به پنج
کتاب است — کتاب اول در امور کلیه است مشتمل بر چهار فن



کتاب دویم در ادویه مفرده مشتمل بر دو جمله — کتاب سیم در امراض جزئیه واقعه
در اعضای انسان از سر تا قدم مشتمل بر بیست ودو فن — کتاب چهارم
در امراض جزئیه که واقع شود در اعضای غیر مخصوصه مشتمل بر پنج فن
کتاب پنجم در ادویه مرکبه مشتمل بر چند مقاله ودو جمله ۵

آنچه را در اصفهان بر شته تالیف در آورده

کتاب انصاف در بیست مجلد ودر آن کتاب شرح نموده کتب ارسطو را ووجه
تسمیه آن کتاب بانصاف آن بوده که حکم نموده در آن کتاب بین فلاسفه
مشرق ومغرب چنانکه صاحب طبقات الاطبا مسطور نموده وانصف فیه
بین المشرقین والمغربین وآن کتاب در هنگامی که سلطان مسعود اصفهان را
تبصرف در آورد بیغما رفته وثانیا بقسمی که باید مدون ومرتب نگردید
کتاب لغة العرب در پنج مجلد واین کتاب از سواد بسیاض نرفت ودر محاربه
ابوسهل چنانکه گذشت بیغما رفت — کتاب حکمت علائیه موسوم بدانشنامه
بپارسی نگاشته بنام علاالدوله — کتاب نجات در دو مجلد
کتاب در علم قرائت ومخارج حروف — رساله الطیر — کتاب صد ودا(لطب)
مقاله در قوی طبیعیه — کتاب عیون الحکمه در ده مجلد ودر آن کتاب
از حکمت طبیعی والهی وریاضی گفتگو کند — مقاله در عکوس ذوات الجنب
التوحیدیه — مقاله در الهیات — کتاب موجز کبیر در منطق
کتاب منطق نجات مسمی بموجز صغیر — مقاله در تحصیل سعادت وآنرا
حجج عشریه گویند — مقاله در قضا وقدر در هنگامیکه از همدان باصفهان
میرفت در طی طریق تصنیف نموده — مقاله در خواص کاسنی
مقاله فی اشارة الی علم المنطق — مقاله در تعریف وتقسیم حکمت وعلوم

۵ [illegible]
صح

مقاله در بیان نهرها و میاه    تعالیق طبیه بحجه ابو منصور

مقاله در خواص خط استوا در جواب ابو الحسین بهمنیار

رساله بیجده مسئله در جواب ابوریحان بیرونی    مقاله در هیئت ارض

و بیان آنکه ثقیل مطلق است    کتاب حکمت شرقیه

مقاله در مدخل در صناعات موسیقی و این مقاله غیر از فصل موسیقی است که در کتاب

نجات بیان کرده    مقاله در اجرام سماویه

کتاب در آلات رصد در هنگامی که علاالدوله بآن حکیم فرمان داد که در اصفهان

بنای رصد کنند    کتاب در کیفیه رصد و در همان کتاب تعلیقاتی

کرده در علم طبیعی    مقاله در عرض قاطیغوریاس    رساله اضحویه در معاد

مقاله در جسم طبیعی و تعلیمی    کتاب حکمت عرشیه در الهیات

مقاله در اینکه علم زید غیر از علم عمرو است    کتاب در تدبیر لشکری و اخذ

خراج از ممالک    مناظراتی که بین او و ابو علی نیشابوری واقع شده

در ماهیت نفس    کتاب در خطب و تهجدات و اسجاع و قوافی

جواباتی که متضمن اعتذار از آن کتابی است که منسوب ساخته اند باو بعضی از خطب را

مختصر اقلیدس که او را خیال بوده که جزو کتاب نجات کند

مقاله در ارثماطیقی    قصاید عشره و اشعار دیگر در زهد و غیره

رسایل فارسی و عربی در مخاطبات و مکاتبات    تعالیق بر کتاب مسائل حنین

ابن اسحق در طب    کتاب در معالجات موسوم بقوانین

رساله در چند مسئله طبیه    جواب بیست مسئله که سؤال کردند او را فضلای عصر

مسائل در شرح الله اکبر    جوابات مسائل ابو حامد    جواب مسائل علمای بغداد

که سؤال کرده بودند از شخصی که در همدان مدعی حکمت بوده

رساله



رساله در علم کلام در دو باب    شرح کتاب نفس ارسطاطالیس

مقاله در نفس    مقاله در ابطال احکام نجوم    کتاب الملح در نحو

فصول الهیه فی اثبات الاول    فصول در نفس و طبیعیات

رساله در زهد بحجه ابو سعید بن ابو الخیر    مقاله در آنکه جایز نیست

که شیء واحد هم جوهر باشد و هم عرض    رساله در مسائلی که گذشت

بین او و فضلای عصر در فنون علوم    تعلیقاتی که استفاده

نموده است ابو الفرج بن ابو سعید یمامی در مجلس درس وی و جوابات آن مسائل را داد

مقاله در ذکر مصنفات و مؤلفات خود که هر یک را در چه شهر و چه وقت بر سبیل تصنیف داد

رساله در اجوبه سؤالات ابو الحسن عامری چهارده مسئله

کتاب مفاتیح الخزاین در منطق    رساله در جوهر و عرض

کتاب در تأویل و تعبیر رؤیا    مقاله در رد کلمات ابو الفرج

ابن طیب    رساله در عشق بنام ابو عبدالله معصومی

رساله در قوی و ادراکات انسان    مقاله در خروج اسباب آن

رساله در نهایه و لانهایه    کتاب حکمت بنام حسین سهیلی

سینا بکسر سین مهمله و سکون یا و شناه و فتح نون و بعد از نون الف ممدوده [illegible]

[illegible] قطب [illegible] آورده که سینا وزیر فخرالدوله [illegible]

[illegible] سلطنت فخرالدوله [illegible] سینا [illegible]

[illegible]

## ابوالفرج علی بن حسین بن هندو

از اساتید اطبای متمیزین و از اساطین حکمای طبیعیین است در روزگار
خود بفنون علوم حکمیه و صنایع طبیه در زمرهٔ اقران و اشباه خود
عدیل و شبیهی نداشت و در انشاء طرایف نثر و انشاد بدایع نظم او را
بدیل و نظیری نبود مولد و منشا وی بغداد بوده و از تلامیذ خاص
ابوالخیر بن الخمار است که شرح حالش مرقوم افتاد اطبای بزرگ در مصنفات
خود زیاده او را ستوده اند و بیانات وی را در مطالب طبیه شاهد
کلمات خویش آورده اند چنانچه ابن رضوان که از فحول اطبا و از صنادید
حکماست و بر بیشتری از اطبا رد و اعتراض دارد وی را در طب بسیار
می ستاید و در کتاب منافع که از کتب مبسوطه معروفه اوست اقوال
وی را زیاد نقل می کند و بدانها استشهاد مینماید و همچنین امین الدوله
ابن تلمید و سایر اطبای بزرگ نیز او را توصیف نموده اند و کلمات
و بیاناتش را در مؤلفات خویش ذکر کرده اند و این طبیب دانشمند
در روزگار القائم بامرالله عباسی در بغداد لوای شهرت برافراشت
و در نزد فضلا و ادبا قدر و مکانتی پیدا کرد و بجهة تلمذ و استفادت
علوم حکمیه و طبیه گروه اندر گروه همواره بدرش حاضر می گشتند
و از بیانات وی بهرهٔ کافی حاصل می نمودند آورده اند که ابوالفرج
زیاد خوش و خلیق بود و عام و خاص در حفظ صحت و ازالهٔ مرض
باو رجوع مینمودند و پیوسته از حسن تدبیر و کمال حذاقت او جمعی از امراض
مزمنهٔ مهلکه بعافیت و صحت میرسیدند و این طبیب ادیب در کتاب
مفتاح الطب که از کتب مبسوطه اوست آورده است که یکی از فضلای

متکلمین بغداد در رد طب و بطلان معالجات اطبا کتابی تصنیف کرده بود
و همواره بقدح اطبا زبان طعن کشودی و افعال و اعمال ایشان را در مورد
رد آوردی در آن ایام آن متکلم را صداعی از جنس بیضه و خوذه عارض گشت
پس از چندی که طاقتش از دست برفت و از شدت مرض صبر و شکیبش
نماند استعلاج را ناچار با طبا رجوع نمود و چون آن کتاب ناصواب
از وی مشهور بود هیچیک بر علاج وی اقدام نکرد ابو الفرج گوید
روزی هنگام صباح در نزد استاد ابو الخیر بمعالجت مرضی مشغول
بودم آن متکلم قاروره خود را با شرح حال نوشته نزد استاد فرستاد
و از او درخواست نمود تا معالجت نماید ابو الخیر چند روز را بمسامحه
بگذرانید آن شخص الحاح را از حد بیرون برد استاد بوی پیغام فرستاد
کسیکه یک عمر بر قدح اطبا زبان گشاید و از رد و اعتراض در حق ایشان
چیزی فرو گذاشت ننماید بر معالجت چنین کس اقدام نمودن از عادات
و آداب اطبا دور است اکنون میباید آن کتاب را که سراپا چیزی
و یاوه است نابود کنی و بر بطلان کلمات خود اعتراف نمائی پس
اطبا که در علاج امراض دوست و دشمن را بیک نظر بینند و تقدیم
و تاخیر در هیچ علاج قرار ندهند ترا معالجت خواهند نمود شدت
درد آن متکلم فاضل را برین داشت که از سواد و بیاض آن کتاب نزد استاد
ابو الخیر فرستاد و بر بطلان کلام خویش در حضور اطبا اعتراف نمود
پس آن طبیب دانشمند چند روزی بعلاج آن صداع پرداخت بکلی ویرا
بهبود حاصل گردید بقیه عمر آن متکلم بر خلاف سابق مدح اطبا کلم
مینمود ابو الفرج گوید روزی با آن متکلم کلامی در میان آوردم و او را

بیضه و خوذه
قسمی از صداع است و نامیدن
این قسم از صداع باین اسم از
قبیل تسمیه حال باسم محل است چه بیضه
که بمعنی کلاه خود است و در انجا
مراد کاسه سر است
که محل صداع واقع شده





بر غفلت خود آگاه ساختم بوی گفتم تو خود از اعلام علما و از اعیان
دانشمندانی نه آخر خدای تعالی طاعت خویش را بر بندگان فرض فرموده
اتیان عبادت و تحمل طاعت بی صحت بدن و اعتدال مزاج میسر نگردد
و هم معرفت الهی بی استقامت قوای دماغیه صورت نپذیرد و این همه
بر اعمال طبیه موکول و منوط است مگر ندانی که رسول خدای در حفظ صحت
و علاج امراض امتان را دستورها داده و در آن باب احادیث نبویه مانند
لآلی منثوره در کتب اخبار متفرق بود یکی از اطبای دانشمند جمع و ضبط
آنها کرده و در رساله مضبوط و مدون کرده و آن رساله را طب النبی
نام کرده و چون آن متکلم بر شنایع اعمال و فضایح اقوال خویش مستحضر گشت
از گفته پشیمان و از کرده در افسوس شد و از خدای تعالی آمرزش گناهان
خویش مسئلت نمود باقتضای الکلام یجر الکلام ابو الفرج از حنین بن اسحق نقل
کرده که در جوار من شخصی از افاضل فقها بود و بر خلاف سیره اطبا در علاج
مرض و حفظ صحت عمل مینمود قضا را بمرض خناق مبتلا گردید محض قرب
جوار و رعایت جار او را عیادت نمودم چون مرا بدید پرسید قانون
طب در این مرض کدام خلط غالب و چه دوا نافع است گفتم سبب کلی
در این مرض دم است و علاج وی خوردن ماء الشعیر و آب انار زین
و رب التوت و سرکه و آب کاسنی و خیار شنبر و فصد قیفال است
چون این معالجه از من بشنید روی با من کرد و گفت چگونه می بینی
از برای من خوردن عسل و شیره خرما را گفتم نعوذ بالله از چنین سخنان
درگذر و هلاک خود را بدست خود مخواه پس وی تبسمی نمود
کرد و گفت من همواره بواسطه مخالفت رای اطبا با صحت کامل

قرین بوده ام واکنون نیز عقیدت من آنست که از خوردن آن چیز روی بتابم پس خیان کرد خود میخواست چنین گوید چون چنان دیدم بپای خواستم وراه خانه خویش پیش گرفتم هنوز بخانه نرسیده بودم که آن فقیه وفات یافت آورده اند که ابو الفرج عمری زیاد کرد وچنانچه باید وشاید آن حکیم دانشمند را وسعتی در زندگانی نبود وبجهة حسن خط وانشائی که داشت در بدایت حال بمجید دیوان مکاتبات را متقلد شد وچنانچه مرقوم افتاد در اواخر حال بطبابت خاص وعام ایام خویش را می گذرانید ودر سنه چهار صد وهفتاد وپنج هجری بمرض ممتنع العلاج مرگ مبتلا شده درون خاک را منزل گزید ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر که از مؤلفات اوست وشرح حال فصحا وبلغا را مسطور نموده است منظوماتش را زیاده میستاید که در فن شعر فرید عصر ووحید دهر بود ودر مراتب فضل نظری دقیق ودر مقامات بلاغت فکری عمیق داشت چند شعر از اشعار وی در این مورد می نگاریم

## ومن لطایف اشعاره فی العشق

| | |
|---|---|
| قلبي وجداً مشتعلٌ على هموم مشتمل | وقد كستني في الهوى ملابس الصب الغزل |
| إنسانة فتانة بدر الدجى منها خجل | إذا زنت عيني بها فبالدموع تغتسل |

یعنی تو گوئی قلب من از فرط وجد وحزن خود حرفی است افروخته وبرا هموم فرا گرفته تماما کسوت عاشق مشتاق غزلخوانی بر قامت من پوشیده است آن لعبتانه فتانه که ماه تمام در شب تاریک از روشنی طلعتش شرمنده است هرگاه زنا میکند چشمهای من با او پس با اشک خود غسل می کند



| | |
|---|---|
| يقولون لي ما بال عينك إذ رأت | محاسن هذا الريم أدمعها هطل |
| فقلت زنت عيني بطلعة وجهها | فكان لها من صوب أدمعها غسل |

یعنی مرا گفتند از چیست که چون چشم تو خط وخال این آهوی سیمین بدن را ببیند سرشک بارد گفتم دیده من با طلعت عارضش فجور کند پس با اشک ریزان مانند زناکاران غسل مینماید

## وله ایضا

| | |
|---|---|
| ارحل بنفسك من أرض تضام بها | وجانب الذل ان الذل يجتنب |
| وارحل إذا كانت الأوطان منقصة | فالمندل الرطب في أوطانه حطب |

یعنی چون ترا از مردم سرزمینی ستم رسد خرگاه اقامت از آنجا برکن وبجانب دیگر بلاد حمل ده زنهار بخواری وذلت تن مسپار در وطن که نقصان بخشد طریق مسافرت پیش گیر وبشهر دیگر ارتحال جوز برا که بسی در موطن خود قدر وقربی ندارد نه بینی که عود وصندل تا در بیشه هندوستان توطن جسته جز هیزمی ناچیز نباشد ولی چون از منبت خویش به بلاد دیگر حمل شود شمیم بخورش دماغ جهانیان را معطر دارد

## ومنه ایضا

| | |
|---|---|
| أطال بين البلاد تجوالي | قصور مالي وطول آمالي |
| إن رحت عن بلدة غدوت إلى | أخرى فما تستقر أحوالي |
| كأنني بكرة الموسوس لا | يبقى مدى لحظة على حال |

یعنی مرا دست کوتاه وآرزوی دراز پیوسته بگرد جهان جولان دهد هرگاه از مسافرت شهری آسوده میشوم برنج سفر دیگر گرفتار میگردم هیچگاه دل آرام آسایش ندارد گویا فکرت مردم وسواس شده ام که بیک مقام قرار نگیرد ودمی از مطلوبی بمطلوبی انتقال میجوید

وحقك ما اخرت كتبي عنكم / ولكن دمعي اذ كتبت مشوش
لاقوال واش او كلام محدث / بحالي وما نفع الكتاب المشوش

یعنی سوگند بحق تو که تاخیر مکاتبات نه از ترس سخن رقیبان و نمازیم نکته جوئی مردمان بوده بلکه برای آنست که چون خامه برگیرم تا نامه برنگارم خاطر مشتاق چنان جوشش گیرد که از مجرای دیدگان سیلابی بر صفحهٔ مکتوب فرو ریزد و نامه‌ام سیاه و مقصودم تباه سازد و آن مکتوب شوش چه سود دارد

ما للنبيل وللمعالي انما / كسب المكارم للوحيد الفارد
فالشمس تجتاب السماء فريدة / وابو بنات النعش فيها راكد

یعنی آنرا که بکلفت عیال گرفتار است با معالی چکار زیرا که اکتساب کمالات و اقتناء فضایل مخصوص مرد یگانه ایست که جز خود نشناسد و با دیگران نپردازد آیا نگری خورشید که خود کلی منحصر بفرد است محض تفرد و تنهائی همواره درجات بروج را طی کند و در سرگردش کمالی یابد ولی کوکب جدی که دختران نعش را پدر است محض کلفت عیال هیچگاه از قطب شمالی انتقالی نتواند نمود

فصبرا اذا الدهر اسرى اليك / فلا الهم يبقى ولا صاحبه

یعنی هرگاه لشکر حوادث بر تو شبیخون آورد صبر پیشه کن و شکیبائی پیش گیر زیرا که مدبر امور حوادث و گرفتار حوادث هیچیک را باقی نگذارد

قالوا اشتغل عنهم يوما بغيرهم / وخادع النفس عنهم وهي تنخدع
قد صيغ قلبي على مقدار حبهم / فما لحب سواهم فيه متسع

یعنی نصیحت گویان مرا نصیحت گویند که چند خاطر پریشان از ایشان برگیر و با دیگری مشغول کن و هوای خویش را بدان تدبیر فریب ده گویم قالب قلب مرا باندازه ریخته‌اند که جز ایشان در آنجا نگنجند

وله ایضا



وله ایضا

عارض وردا بورد عارضه / فانتفا في الحال واختلفا
يزداد بالقطف ورد وجنته / وينقص الورد كلما قطفا

یعنی همانا محبوب از گل عارض با گلی بمعارضت برخواست گل گلزار با گل رخسارت از راهی موافق و از جهتی مخالف شدند زیرا که در آب و رنگ اتفاق دارند و در ازدیاد و نقصان اختلاف چه هرگاه از بوستان آن عارض بسیار لب گلچینی یابی چنان گلگون شود که گوئی گلی از پی گلی دمیده میشود و لیکن هرگاه در گلزار گلی بچینی از گلهای آن گلبن کم میشود

عابوه لما التحى فقلنا / عبتم وغبتم عن الجمال
هذا غزال ولا عجيب / تولد المسك في الغزال

یعنی چون سبزهٔ عذار معشوق دمید مردم بی‌بصر بنکال عیبش گشودند گفتم ای بیخبران چگونه بعیبش گشائید با آنکه وی خود آهوی تاتار است و شگفت نباشد که از غزالان تاتاری مشک پدید آید

يا من محياه كالبدر حسنا / ان غاب عن مقلتي وسن
قد كنت قبل العذار فيه / حتى بدا زاد بي المحن
ما غيروا من عذاره سفها / قد كان غصنا فاورق الغصن

یعنی ای آنکه دوستی که رخسار چنبش مانند ماه تمامش حسن است هرگاه از حضورش دور شوم خواب از دیدگان غایب شود اگرچه پیوسته با محنت عشقت گرفتار بودم ولی از آندم که سبزهٔ خطت دمیده محنتم افزوده گشته مردم بی‌بصر بحکم سفاهت شکوفهٔ عارض تو را سرزنش آورند غافل از آنکه قامت دلارایت از بوستان جمال شاخه بودی که همی چمیدی و شاخه را از رستن گل گزیری نباشد

ادر الخمر نارا والنفوس جواهر / فان شربها نقد لطلاع الجواهر
فلا نفس النفس يوما بشربها / اذا لم تنق منها بحسن السرائر

یعنی همانا بادهٔ آتشین چون شرارهٔ نار است و چون جرعهٔ پیموده شود طبع گوهر وجود را فاسد سازد زنهار تا بجز سریرت خویش مطمئن نشوی و بخیهٔ نجرد کرد آن سودای خام نگردی و دامان خویش آلوده مسازی

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | عجبت لقولنج هذا الأمير<br>وفي كل يوم له حقنة | | وأنى ومن أين قد جاءه<br>تقرع بالزب امعاءه | |

یعنی این امیر را عروض قولنج بس شگفت است و ندانم که آن مرض از کجا بروی عارض شد زیرا که او را بحقنه عادت است چون هر روزه از تحفه قضیب بوی میسوزند و امعا را استفراغ کامل حاصل شود با این حال برای قولنج او موجبی نباشد

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | ادعى الفقيه الشكر بان اكف عن الراح | | قصبته ان الشراب عمارة البيت الخراب | |

یعنی شیخ شهر نصیحتم گفت که دامان تقوی بشراب آلوده مساز از فرمانش سرزدم چه شراب ناب خانهٔ ویران عمارت کند و خاطر پریشان و افسرده را نشاط بخشد

وکتب آن حکیم یگانه و دانشمند فرزانه ازاین قرار است
کتاب مفتاح الطب که از برای متعلمین علم طب تصنیف نموده در ده مقاله
ایضا مقالهٔ موسویه در طب کتاب مدخل در علم طب
کتاب الکلم الروحانیه من الحکمة الیونانیه کتاب دیوان اشعار
رسالهٔ هزلیه موسومه بالوساطه بین الزناة واللواطه

## ابو نجم نصرانی ابن ابی غالب بن فهد بن منصور بن وهب بن مالک

طبیبی فاضل و جامع علم و عمل است در طبقهٔ اطبای شامیین بحسن علاج و جودت معرفت
در صناعات طبیه معروف و مشهور است چنانکه در ترجمهٔ آن طبیب یگانه متقدمین
اهل سیر بدین سان مسطور نموده‌اند کان طبیباً مشهوراً فی زمانه جید
المعرفة بصناعة الطب محمود الطریقة فیها مشکور المعالجة احمد بن ابی اصیبعه خزرجی
در تاریخ خویش از ابو الفتح نصرانی که در زمرهٔ اطبای عامل است حکایت کرده است
که پدر وی ابو غالب از اهالی حوران از قریهٔ عشترا که از اعمال دمشق است بوده
و روزگار خود را بفلاحت و زراعت میگذرانید و ابو النجم در آن قریه تولد یافت
چون بسن رشد و تمیز رسید آثار ذکاوت و آیات فطانت از وی ظاهر گردید
برهنمونی بعضی از اهل فضل او را بدمشق برده تا در نزد فضلای آن بلد باخذ علوم
ادبیه اشتغال ورزد بعد از تکمیل آن علوم بتحصیل صنایع طبیه راغب گشت در نزد اطبای
دمشق جز نظری و عملی آن علم را تکمیل نمود پس متعهد علاج بیماران گشته هر روزه
در محضر وی جمعی که بامراض مختلفه مبتلا بودند حاضر گشته از حسن تدابیر و معالجات
آن طبیب حاذق صحت مییافتند آورده‌اند در آن زمان که وی بمعالجت عامه
مشغول بود ملک ناصر صلاح الدین یوسف که اول ملوک آل ایوب است در رجل
یمنایش سوادی پدید گشت که اطبا موت عضو تشخیص دادند از اضمده و اطلیه
و اصلاح مزاج آن فساد بصلاح تبدیل نیافت بالاخره اطبا حکم بر قطع نمودند
سلطان و اقربای او را از زیاده اندوه و وحشت روی داد و کار باضطرار کشید
از آن روی در هر مکان از طبیبی نشان میجستند که بمعالجت حاضر می نمودند در آن اثنا
ملازمان آستان به حذاقت وی را بعرض سلطان رسانیدند او را بحضور خویش
خوانده استعلاج فرمود طبیب چون علامات بدیده و نبض و نسخه اینک نظر نمود معروض داشت

که اطبا

حوران
قصبهٔ بزرگیست از اعمال دمشق

عشترا
بفتح اول و سکون ثانی و فتح تا قریه‌ایست در حوران از اعمال دمشق
معجم البلدان

سحنه
بالتحریک و بسکون حا نیز خوانده شده است حالت بشره و هیئه را گویند
قاموس



که آنچه را من بعلامات طبیه در مزاج ملک مشاهده مینمایم بر خلاف آنست که اطبا
تشخیص داده‌اند و علاج این عارضه بدون قطع زیاده سهل و آسانست ملک را
از آن تقریر زیاده مسرت روی داد مقرر داشت که در علاج بدستور العمل وی
رفتار نمایند ابو النجم بمعالجت همت برگماشت و بادویه موضعیه و مصلحات مزاجیه
پرداخت کمی چند نگذشت که سلطان صلاح الدین را فساد پای بمعالجت وی
باصلاح آمد و اثری از آن عارضه باقی نماند بشکرانهٔ این موهبت مالی زیاد بمساکین
و فقرا تصدق کرد و آن طبیب حاذق را بانعام جزیل و تشریفات فاخر بنواخت
و بطبابت خویش اختصاص داد و هم شهریه کافی برایش معین داشت چون
از آن طبیب باهر چنان حذاقت فوق العاده که خود مانند سحری بود بظهور رسید
اطبای آن مملکت از وی سؤال نمودند چگونه بعد از دیدن ملک بی تامل استنباط
کردی که آن مرض بدون قطع علاج پذیر است ابو النجم گفت چون بحضور
ملک در آمدم از طرز تکلم و التفاتات که متعلق بقوای نفسانیست تشخیص دادم
که مبدا آن آفتی نیست چنانکه در سبب العلت نوشته‌اند ورمی است در جوار
دماغ و اختلال حالات دماغیه لازمهٔ اوست و هم در موضع رائحه‌ای از ماده آن
نیافتم از آن روی بحسن خاتمت این مرض حکم نمودم اطبا بر حدس صائب و حذاقت
وی آفرین و تحسین نمودند بالجمله آن طبیب یگانه همواره بملازمت آن
پادشاه عادل بسر میبرد و عمری براحت و آسایش میگذرانید نقل است
که روزی در دمشق از بازار عطاران عبور مینمود شخصی را دید که بر زمین افتاده
و جمعی بر گرد وی گرد آمده‌اند و افسوس میخورند ابو النجم چون آنحالت بدید
سبب ازدحام و افتادن آن مرد را که در راه گذر را پرسید گفتند لحظه‌ای بیش نیست که این شخص
ببازار در آمد و چنانچه می بینید چنین حالت از وی ظاهر گشت طبیب بالین آن شخص برآمد

از علامات معلوم کرد که روح حیوانی در بدن باقی است بعضی از کسان که شخص
حاضر بودند از شغل و عمل وی جویا گشت معلوم شد که حرفت دباغی داشته
بود تأمل گفت او را بر دوش گرفتند در کوی دباغان برزمین نهادند چون
ساعتی برگذشت اندک اندک بحرکت آمده نبض بحالت اصلی عود کرده به تکلم
درآمد و بدان تدبیر که آن طبیب نمود از موت خلاص یافت مردمان اصابت
رای آن طبیب آفرین نمودند جمعی از فضلا سبب بیهوشی آن مرد و معالجت وی را
بدان قسم جویا شدند گفت ترک عادت و اختلاف حالت موجب مرض است
چون دماغ آن مرد سالهای دراز باستشمام روایح منتنه و الکنه کثیفه عادت داشت
بدان مقام که هیچگاه او را مجال عبور نیفتاده بود رسید از سرعت نفوذ ادویه
معطره و بوهای خوش بیهوشی بروی دی داد و چون بمقام اصلی خویش
بردند بعادتیکه داشت مزاج بحالت اول عود کرد و از آن حالت که بس
نزدیک بموت شده بود خلاص یافت و اگر معالجت بدین طریق که دیده
نمیشد لحظه نمیگذشت که روح حیوانی از بدن وی مفارقت مینمود فضلا و اطبا
که این بیان از وی شنیدند و با قواعد طبیه آنرا مطابق یافتند اذعان بعلم
و عمل وی نمودند مع القصه آن طبیب یگانه چنانکه مسطور گردید روزگار
خود را بمعالجت مرضی و تالیف کتب می گذرانید تا در سنه پانصد و نه در شهر
دمشق رخت برای آخرت کشید و هم در آنجا مدفون گردید او را در طب دو کتاب است
یکی مسمی بمو جز در جزء علمی و عملی و دیگر کتابی است مبسوط در محرمات
خویش در سه مجلد
چون این مورد از حالت بیهوشی و معالجت آن سخنی در میان آمد خالی از فایدتی
بنظر نرسید که اشارتی بر عقیدت اطبای متقدمین و متاخرین و دکه بیهوشی را





سبب چیست تا معلوم و مشهود گردد که چگونه اینحالت یکباره در بدن انسان
ظاهر و هویدا میگردد
بدانکه حالت بیهوشی بنابر عقیدت جمهور اطبا آن حالتی است که بعضی آلات از قوای
حیوانی و نفسانی از کار طبیعی باز ماند و بدان سبب سایر اعضا را حس و حرکات
ارادیه و طبیعیه برجای نماند و حواس ظاهری و باطنی را خلل کلی پدید آید و اسباب
داخله و خارجه آن بسیار است بعضی از اسباب آن مثل امتلای از خون
و سایر اخلاط ردیه است که بمرور ایام در بدن پدید میگردد و بعضی از اسباب
خارجه که دفعه واحده ببدن میرسد چون فرح و فزع و امثال ذلک
و دیگر سبب بیهوشی ابخره کثیفه دخانیه و روایح معطره سریع النفوذ است
که چون بدماغ رسد طرق ابهر را مسدود گرداند بیهوشی عارض گردد و طبیب
چون اینحالت را در کسی مشاهدت نماید باید در معالجت تعجیل نماید در صورت
مسامحه و مساهله احتمال کلی بلکه یقین در موت خواهد بود و اطبای اروپا
نیز عقیدت با متقدمین و متاخرین اطبا نزدیک است چنین مسطور کرده اند
که چون رایحه ادویه که بیهوشی آورد بدماغ رسد سبب شوند تخدیر کلی و فقدان
حس و حرکت را چنین روایح چون بدماغ رسد و در آن خون از زیاده از آنچه بشر از آن
نماید از آن روی فشار زیاد بر دماغ وارد آید بدانجهت حس و حرکات بدنیه
معدوم و مفقود کردند و هم از مجاورت آن روایح الیاف دماغیه و نخاعیه را
حالت مخصوصی دست دهد که در اصطلاح اطبای اروپا آنحالت را تخدیر گویند
و هرگاه از مرتبه تخدیر تجاوز کند سکر گویند و اگر درجه آن از سکر بالاتر رود بیهوشی
نامند و چون از مرتبه بیهوشی تجاوز نماید سکته گویند

## ابو الفرج نصرانی

طبیبی ماهر و معالجی فایق بوده صاحب طبقات الاطبا او را در عداد اطبای
شامیین معدود داشته و در زمره افاضل آن طبقه جلیله منظوم نموده چنانکه
در احوال وی نگاشته است کان طبیباً فاضلاً بصناعة الطب جیّد
المعرفة بها حسن العلاج اعلی تمیّزاً فی زمانه نقل است در آنزمان که صلاح الدین
یوسف بوزارت العاضد بالله علوی قیام داشت آن طبیب حاذق در شهر
مصر بصناعات طبیه و معالجات مرضی اشتغال میورزید و از حسن حذاقت
و جودت مهارت که در معالجات جمهور مرضی از وی بروز و ظهور نموده
محل اعتماد عموم مردم گردیده و مرجعیتی تمام او را در رجوع بیماران به پیشگاه
یگچند بر نیامد در حضرت صلاح الدین نیز بتوسط جمعی از ملازمان پایه حذاقت و مایه
مهارتش ظاهر و لایح گشت از آن پس گاه عروض امراض و بروز سوء مزاج
از وی استعلاج مینمود و در هنگام تندرستی تدابیر حفظ صحت آن طبیب مطمئن
و مستظهر بود و چون دست قضا بساط خلافت علویان را در نوردید و سلطان
صلاح الدین در ممالک مصر و شام رایت حکمرانی برافراشت و بر مسند پادشاهی
مستقل و مستقر گشت وی را طبیب مخصوص خویش گردانید و هر لحظه بر قدر و شانش
می افزود و در اعزاز و اکرامش مبالغت می نمود بحدیکه در مجالس انس بمرتبت
معاشرت و مؤانست مخصوص شد و لحظه از حضور ملک غفلت و از کار و عمل خویش
تغافل نمیورزید و در آستان سلطنت بعواطف و عنایات جمیله و تشریفات
جزیله همواره از امثال خویش ممتاز و مستثنی بود بر همین منوال در آن ملک
روزگاری بآسایش و رفاه حال میگذرانید تا روزگار سلطنت و زمان عمر
سلطان صلاح الدین بسر آمد و زمام مهام ملک و سلطنت بکف اقتدار ملک عزیز در آمد

آن طبیب



آن طبیب ماهر از مصر بخیال اقامت دمشق بآنملک انتقال نمود و چون ملک
افضل که در فضل و کمال و فقاهت مقامی بلند داشت و در جودت کتابت
ید بیضا می نمود آنزمان حکومت شام تعلق بوی داشت و هم سیره و قانونش
این بود که در تکریم و تعظیم ارباب دانش و فضل مراسم مبالغت بتقدیم
میرسانید و نیز جمعی از فضلا و اطبا در حضرتش اجتماع داشتند بمیل طبع آن
طبیب ماهر را نزد خویش خوانده بمصاحبت و ملازمت خود برگزید در موارد
احتیاج به تبدیل مزاج و استعلاج امراض بوی رجوع می نمود مقارن آنحال
ملک افضل را با ملک عزیز برادر مهتر خود کار به پیکار کشید و آن مملکت را از ملک
افضل انتزاع نمود چنانکه در کتب تواریخ مضبوط است یکچند حکومت صرخد
بوی رسید آخر الامر ولایت شمشاط قسمتش گردید و تا انقضای عمر در آن
شهر اساس حکمرانی برپای داشت و آن طبیب ماهر همچنان بمصاحبت و ملازمت
ملک افضل بسر میبرد تا در سنه ششصد و ده بعلت اداک در گذشت و هم
در شمشاط مدفون گردید آن طبیب کامل را در طب دو کتاب بوده
یکی از آن در معالجات امراض راس است و در آنکتاب حبوب
و شیافات و ایارجات را بمناسبت آن مرض ترکیب کرده و موارد استعمال
و قدر شربت هریک را فیو نوشته و دیگر کتابی است که آنرا
در حفظ صحت پرداخته در آنکتاب در تدبیر امزجه انسان بر حسب اسنان
گوید که حفظ صحت بدانسان که در کهول سزاوار است در اسنان
دیگر زیاده اهتمام ندارد چه قوت مزاج صبیان و مراهقین و شبان
هر نوع ضرر و منافی از اعراض و امراض و غیره را از بدن دفع مینماید و گوید
چون امزجه کهول سرد و خشک است و نیز منتهی بسن شیخوخیت میشود

شمشاط
شهریست از شهرهای شام
معجم البلدان

وحرارت غریزیه انا فانا روی در نقصان است با اغذیه ایشان و نیز سایر تدابیر گرم و تر باشد وهم تنقیه خون نکنند خصوصا بحجامت وارسال علق چه ضرر آن در امزجه کهول بیشتر از فصد است دیگر آنکه خون مرکب روح حیوانی است و در سن کهولت قوی روی بنقصان است احتراز از آن اولی است و بهترین تنقیه در امزجه کهول حقنهای معتدله و اشربه ملینه است و بهر ساز مسهلات قویه و گویند بهترین تدابیر در مزاج کهول اطالت نوم است و نیز استحمام بشرط عادت وهم اغذیه لطیفه و اشربه مفتح نوشیدن و پیوسته طبع را نرم داشتن چه در امزجه کهول احتباس طبع باعث نزول و مورث حدوث اورام است و نیز استعمال مدرات معتدله و دلک معتدل و تدهین و استعمال روایح طیبه فرمودن وهمو گویند بهترین تدابیر در حفظ امزجه کهول ریاضت است و افضل ریاضات کثرت مشی است و در امزجه که مانع بجهة مشی باشد از قبیل خداوندان فتق وهم علل اسافل اعضا بر مرکوب نشستن احق و اولی است

چون از مرض اداک سخنی بمیان آمد از آنکه این مرض نادر الوقوع است و در نزد عموم مردم غیر مشهور در این مورد مختصر اشارتی بدان مینمائیم تا ماهیت آن مرض بر بینندگان واضح و آشکار گردد باید دانست که نوعی از سبات را اطبا اداک گویند و تسمیه آن را باسم لازم او نهاده اند چه ناگاه بر مزاج این علت پدید گردد و حس و حرکت بر جای نگذارد چنانکه آدمی بهر حالت باشد نشسته یا ایستاده یا چشمها باز و بر هم نهاده بهمان حالت میماند و محل اینعلت اندر جزء موخر دماغ است و جزء موخر از دماغ اشرف اجزای دماغ است بسبب آنکه مبدء قوت حفظ و ارسال قوه لمسی و حرکات ارادیه است بسوی





جمهور اعضای مرکبه و غیر مرکبه وسبب آن علت سده ایست که عارض میشود بجزء موخر از دماغ یعنی در بطن موخر از اقسام دماغ نه چو هر آن بدانجهة روح نفسانی منبعث نمیشود از اعصاب نابته از نخاع و اگر تعجیل در علاج آن نکنند اکثر آنست منتقل بسکته خواهد شد و برئی از برای آن خطا نخواهد گردید

## عنوان ترجمه عبد الملک بن زهر

باید دانست که جمعی از فضلای اطبا که در مملکت اندلس بصناعات طبیه و مقامات عالیه آن فن شریف ارتقا جستند در عداد طبقات اطبا هر یک از آنها با بن زهر مشهور شد و زیاده بعلوم ادبیه و غیره معروف اول کسی که از این سلسله جزء نظری و عملی طب را بدرجه کمال رسانید و کتب مبسوطه در آن علم تصنیف نمود عبد الملک ابو مروان ابن عقبه است که در میان اطبای متاخرین با بن زهر مشهور است پس هر یک از اولاد و اعقاب وی که بدین علم شریف متصف گشتند با بن زهر شهرت یافتند ولی در کتب اطبا در هیچ جا که نقلی از اقوال ابن زهر مطلقا می نماید از عبد الملک بن عقبه است که در بعضی از مسائل طبیه متفرد بوده است چنانکه در شرح حالش بدین بیان اشارت خواهد رفت و چون در این کتاب مستطاب بنای تالیف بر نوشتن اشهر اسما و القاب و کنی است این طبقه اطبا را بدانسان که مشهور اند با بن زهر می نگاریم و اسامی آنجماعت در ضمن ترجمه هر یک مسطور میگردد

## ابن زهر ابو مروان عبد الملک بن عقبة بن محمد بن مروان بن زهر الایادی الاشبیلی

از افاضل اطبا و افاخم این طبقه جلیله است در صناعات طبیه از علم و عمل بصیر و خبیر بوده و بر کلیات و جزئیات آن فن احاطتی تام داشته چنانکه در ترجمه وی صاحب عیون الانبا نگاشته است کان فاضلاً فی صناعة الطب بصیراً بعلومها خبیراً باعمالها نقل است که پدر وی عقبة بن محمد از اجلاء فقها بوده و در شهر اشبیلیه بنشر احادیث و تدریس فقه اشتغال میورزید و اکثر اوقات خویش را با افادات آن علم شریف مصروف میداشت و در آنملک با برجستی تمام و احترامی بیش از اندازه بسر میبرد و ابو مروان که ستا از سایر فرزندانش کهتر بود در مراتب تحصیل با آنکه بر حسب وراثت علم ادیان را شایسته تکمیل بود بعلم ابدانش رغبت افتاد در نزد اطبای آن عصر بهاستنا صناعات طبیه اشتغال ورزید و بر کلیه اجزا آن فن شریف دانا و بینا گردید چنانکه در نزد اقران و امثال خویش بمزید حذاقت و فرط مهارت مسلم گشت فاضل خزرجی از قاضی صاعد که از معتبرین فضلای اندلس بوده حکایت کرده است که آن طبیب یگانه بجهة تکمیل علم طب و مواظبت عمل بسوی مشرق و قیروان و مصر مسافرت کرد و هم در آن ممالک روزگاری دراز بمباشرت عمل از اعمال ید و استعمال ادویه و تدابیر طبیه ممارست داشت و بشهر فسطاط رخت کشید و آن اوان که مان حاکم الظاهر لدین الله علوی بود چون چند بدین و تیره روزگار بگذرانید جهت حذاقت و شهرتش در اطراف بلاد و اقصار امطار منتشر گشت و در نزد الظاهر لدین الله نیز شرحی از حذاقت و فضایل وی گفتند آن طبیب دانشمند را نزد خویش خواند چون بحضور خلیفه در آمد آنچه در حق وی در نهان گفته بودند بعیان بدید او را بملازمت خویش امر کرد و مصاحبت خود برگزید





دانیه
از شهرهای اندلس است

و مدتی متمادی در سلک ملازمان آستان خلافت منسلک بود و از موائد الطاف و احسان خلیفه حظی کامل و نصیبی وافر داشت پس از انقضاء روزگار خلیفه آن طبیب دانشمند باندلس روی نهاد و بشهر دانیه رخت کشید و ملک ابو الحسن علی بن جمهور عامری که ملک مجاهد لقب داشت و بعد از مروانیان بر بعضی از ممالک اندلس رایت اقتدار و استیلا بر افراشته بود از وصول آن طبیب فاضل بدان شهر اطلاع پیدا کرده باحضارش امر نمود و چون بحضور ملک حاضر گشت به تجلیل و تعظیمش دلخوش کرد و بانعام و احسانش بنواخت و او را بملازمت و مصاحبت خود امر نمود طبیب از توجه ملک زیاده امیدوار گشته در آن شهر رحل اقامت بیفکند و باب مودت و مخالطت بر اهالی آن ملک مفتوح نمود بساط تدریس بگسترد و بمعالجات مرضی مشغول گشت و بیش از اندازه در نزد ملک مجاهد محل وثوق و مورد اطمینان آمد و در زمره خواص اطبا و ندما منسلک گشت و مرتبتی رفیع و مقامی بلند پیدا نمود و هم ریاست اطبای آنملک تفویض بوی گردید بعد از وفات ملک مجاهد بوطن اصلی و مسقط الرأس خویش معاودت کرد و دیگر بخیال مسافرت نیفتاد تا در سنه چهار صد و سی و هشت هجری شراب ناگوار مرگ در کشید و بسرای جاودانی انتقال نمود و هم در اشبیلیه مدفون گردید صاحب وفات الاعیان وفات وی را در مدینه دانیه مسطور نموده ولی قول اول اصح است و از وی مال زیاد از ضیاع و عقار و غیره از وی مخلف گشت و نیز قاضی ابن خلکان در ذیل ترجمه ابو بکر بن زهر چنین مسطور داشته که آن طبیب ماهر چندی در اطبای مصر رئیس بود و نیز آورده است که بر اطبای بغداد هم چندی ریاست داشته ولی رفتن وی ببغداد و ریاست اطبای آنجا از شرح حالات وی چنانکه باید مستفاد نمیشود و از صحت دور است آن طبیب حاذق را مؤلفات بسیار بود

منجمله او را کناشی است در تمام اجزای طب در آن کتاب بر خلاف جمهور اطبای
متقدمین و متاخرین استحمام را بجهة ابدان و اجسام مضر دانسته و عقیدت وی
این بوده که سبب فساد تراکیبی که لازم اجسام است میگردد عموم اطبا این
قول را به براهین طبیه رد نموده اند و گفته اند هرگاه بر طریقی که اطبا آنرا معمول
و مقرر داشته اند استعمال شود افضل ریاضات و انفع معالجات است
و آنجا که باید صحت را حفظ نماید و دم صالح تولید میکند حار غریزی را قوت دهد
و اعضا را سخت کند و مسامات ضیقه که محل مرور فضولند تفتیح مینمایند و اخلاط
ردیه را تحلیل میدهد چنانکه اطبای حاذق را عقیدت این بوده هر مرض که زمان
آن امتدادی پیدا کرد احرا الدوا علاج آن بچهار قسم است
اوّل تدهین دوّم کی سیّم ریاضت چهارم استحمام
و دیگر از اجل مصنفات آن طبیب دانشمند کتاب تیسیر است و در آن
کتاب از امراض خاص و عام و معالجات آنها گفتگو نماید و ادویه را که خود در امراض
تجربت کرده و هم پیدا نموده ذکر کند ابوالجود تتوی در باب قدم صناعت
طب و حدوث آن که استنباط متقدمین و متاخرین اطبا را در تاریخ خویش نگاشته
و عقیدت هر طایفه و ادله آنها را مسطور داشته در مبحث امراض عین از آن کتاب
نقل کرده است که آن طبیب نوشته نوبتی مرا رمد شدیدی عارض گردید و زمان
آن مرض بطول انجامید بشابه که در هر دو حدقه من انتشار و اتساع بهم رسید و خاطرم
از آن مرض زیاده مشوش و پریشان گردید بنابراین در صدد معالجت برآمده
هر یک از ادویه را مناسب آن مرض میدیدم و گمان منفعتی در آن دوا میرفت
بکار میبردم و با هر یک از خداوندان علم و عمل در طرق علاج مشورت نمودم
سودی نبخشید و فایده ظاهر نشد زیاده از فقدان نور بصر ملول و دلتنگ بودم





بالاخره شبی را شدت وجع بر آن داشت که مخدری قوی بجهة تسکین درد
استعمال نموده بخواب رفتم در خواب دیدم شخصی از فضلای اطبا با من گفت که
دردشراب را اکتحال کن که از این مرض خلاص گردی چون از خواب خاستم
چنان کردم که آن طبیب در خواب بمن القا کرده بود چند روز نگذشت
که از آن مرض خلاص یافتم و بر کلی حاصل شد و قوت باصره بیش از پیش گردید
در بعضی از نسخ دردشراب را شراب درد نوشته اند ولی اصح دردشراب
و همو نوشته است تا اکنون که چند سال از آن میگذرد و بتالیف این
کتاب مشغولم و همواره باستعمال آن دوا اشتغال دارم و نقصانی در باصره
پدید نگشته و دیگر آنکه در ماده محتقنه در صدر جالینوس را عقیدت این بوده
که بعد از نضج ماده و انفجار از طریق شرایین ببوی یه و تجویف ایسر قلب رود
بعد از آن از شریان بزرگ بکلیتین رفته آنمواد از مجری بول دفع
میشود و بیشتری از اطبا بر کلام جالینوس اعتراض کرده و این قول را صحیح ندانسته
و گویند ماده محتقنه در صدر بعد از نضج بطریق ترشح تحلیل میرود و از آن زرد
مرکاه مواد کثیفه با دم شرایین که افضل دم است ترکیب شود دور
نیست که قلب را حادثه روی دهد که چاره آن از برای طبیب ممکن نباشد
عبدالملک بن زهر اعتراض اطبا را بر جالینوس غیر صحیح دانسته رای او را
تقویت میکند و گوید هرگاه بر عضوی از اعضا ورمی عارض شود از
دو بابت آنکه نکره طبیعت است یا آنکه دفع آن ماده را بعضوی دیگر
خواهد نمود و یا آنکه نضج داده که طبیعت تاب تحمل آنرا تواند نماید بنابراین
گوید هنگام عبور ماده نضیجه حادثه از برای قلب پدید نخواهد گشت و چنانکه
جالینوس گفته ماده محتقنه در صدر از مجری بول دفع می شود

## ابن زهر

ابو العلا بن عبد الملک بن محمد بن مروان بن زهر الایادی الاشبیلی از ادبای
سلسلهٔ اطبا و فضلای طبقهٔ حکماست در عداد اطبا باصابت رای و جودت
علاج ممتاز و در زمرهٔ حکما بدقت نظر و اطلاع بر مطالب فلسفیه متصف بود بسبب فرط
حذاقت و کمال مهارت که در بدایت حال در اصلاح امزجهٔ مرضی از وی بعرصهٔ
ظهور رسید بحذق و معرفت ملقب گردید و هم در نزد فضلای اطبا باستادی
مسلم و معروف گشت و چنانکه از ترجمهٔ آن دانشمند یگانه و حکیم بیمانند مستفاد
میگردد در حین وفات پدر خود ابن زهر عبد الملک بن عقبه که شرح حالش مسطور
گردید از سن صباوت درجه فراتر نرفته و بحد تمیز رسیده بود صناعات
طبیه و فنون حکمیه را بعد از پدر در پی تحصیل و خیال تکمیل افتاد چنانکه
از سیاق کلام آینده این معنی بوضوح میپیوندد محمد دیلمی در شرح
حال وی آورده است که آن طبیب ماهر در بدایت امر که هنوز شش سال عمر از وی
نگذشته بود بتحصیل علوم همت برگماشت و ابتدای تحصیلش با اواخر حکمرانی
المعتضد بالله اللخمی که بعد از انقراض دولت آل مروان بمملکت اندلس فرمانروا
گشت مقارن بوده و نیز هم او مسطور داشته که قبل از رسیدن سنین عمرش
بنیمهٔ عشرین باموختن خط و اخذ علوم ادبیه اشتغال ورزید از حدت
ذهن و شدت ذکاوت بزمانی کم از اصول علوم ادبیه از نحو و صرف
و معانی بیان وغیره خاطر پرداخت پس بر حسب وراثت و فراهم
بودن اسباب بتحصیل علم طب رغبت نمود در نزد ابن سهل عامری
که در آن فن جامع علم و عمل بود در ایامی قلیل خبرت نظری و عملی آن علم را
بدرجهٔ کمال رسانید از آن پس متعهد علاج بیماران گردید

از حدس صائب و سلیقهٔ مستقیم بانسان جودت عمل از وی بروز نمود
که جمعی را متحیر و قومی را شیفتهٔ خویش کرد صیت فضایل و آوازهٔ کمالاتش
در اقطار امصار و اطراف بلاد منتشر گشت از هر طرف جمعی از فضلا و خداوندان
دانش بجهة اخذ صناعات طبیه و فراگرفتن علوم حکمیه روی بحضرتش مینهادند
و همواره در مدرس تدریس وی تلمذ و استفادت مشغول بودندی و در موارد
عمل از وی اخذ قوانین علمیه مینمودند ابویحیی الیسع بن عیسی بن حزم که از فضلای
اهالی مغرب زمین است در کتاب مسمی بمغرب فی محاسن اهل المغرب
در ترجمهٔ ابوالعلاء بن زهر در توصیف وی کلماتی آورده که زیاده از حد فصیح
و عبارات ملیح داشت درین مقام چند سطر از آن کلمات را می نگاریم
تا شئون براعت وی در علوم و صنایع طبیه بر مطالعه کنندگان
مشهود و معلوم گردد و صورت آن این است إنّ أبا العلاء بن
زهر كان مع صغر سنّه يصرح النضاء بذكره ويخطب الحادق
بشكره ولم يزل بطالع كتب الأوائل متفهّما ويراجع
الشروح متعلّما والسعد ينهج له مناهج البشر
والفند ولا يوضح له من الوجاهة
بالأيد حتى برز في الطب
إلى غاية عجز الطالب عن مرامها
وضعف الفهم عن ابوا مهما
حاصل آنکه ابوالعلاء بن زهر در هنگامی که سال عمرش افزون تر از بیست نبود
شئون کمالات و رتبهٔ فضایل بدرجه رسید که طبابای دوران که در فنون
علوم رتبتی عالی داشتند از بیانات وی استفادت و از مصنفاتش





استفاضت میکردند مشکلات مطالب را بکاوه تحقیق در محل تدریس وی حل مینمودند
و پیوسته بذکر وی نام خود را آشکارا می ساختند معارف دانشمندان بنای
او را می ستودند از زیادتی میل طبع که بفهم عبارات علما و حکما داشت بجز
مطالعت کتب متقدمین بجهة فهم آنها بر دیگر توجه نداشت و بغیر از مراجعه
شروح بکاری دیگر مایل نبود کوکب سعادت و اقبال وی پیوسته او را مساعد
و قدر او را معاون بود تا آنکه در فنون و صنایع طبیه مقامی رفیع و درجه رفیع یافت
که طالبین علم را عجز از رسیدن بدان مقام حاصل گردید و هم کمال ضعف را
در قوای ظاهر و باطن و فهم خود از رسیدن بدان درجه دیدند انتهی
در کتب سیر مسطور است که آن طبیب فاضل را مهارت و حذاقت بحدی بود
که در تشخیص امراض احتیاج بسؤال از مریض نداشت چون تفسره دیدی و بشیشه
و سحنه مشاهدت کردی و جس نبض نمودی دوای مفرد و مرکب بمناسبت آن مزاج
از مطبوخ و نقوع و سایر مشروبات تعیین کرده بر نوشتی از حدس صائب
و ذهن ثاقب که او را بود هیچگاه در معالجات خطائی از وی بعرصهٔ ظهور
و بروز نرسید و هر دوائی را از مفرد و مرکب و مشروب و غیره تجویز میکرد
با مزجه بیماران موافق میگردید بهر حال آن طبیب حاذق را غرایب
معالجات و نوادر حکایات بسیار است منجمله وقتی یکی از معارف اندلس را
رعافی سخت عارض گردید اطبای آن ملک اقسام معالجت و انواع تدبیر
در حق وی بتقدیم رسانیدند فایده نبخشید از آن طبیب دانشمند استعلاج
نمودند حکم نمود ساقین مریض را حجامت کرده و رگهای اطراف را گشودند پارچه
از کتان در آب سرد انداخته بر پیشانی مریض افکندند ساعتی نگذشت
که بر بکلی حاصل گشت و از آن مرض خلاص یافت

نقل است در ایامی که آن طبیب یگانه و حکیم فرزانه بصنایع طبیه مشهور
و بمعالجات مرضی مذکور بود نسخه از قانون شیخ الرئیس ابو علی بن سینا
بمغرب رفت فضلای آن ملک بانتساخ آن کتاب مستطاب مبادرت نمود
ابو العشایر ابن جمیع طبیب که شرح حالش مفصلا مسطور گشت در کتاب مسمی
به تصریح المکنون فی تنقیح القانون دلیل بر مدعای خود آورده است که یکی
از اجلاء فضلای عراق که با آن حکیم دم از دوستی و اتحاد میزد کتاب قانون را
استنساخ کرده نزد وی فرستاد و در مکتوبی که بوی نوشته بود در تعریف
و توصیف آن کتاب زیاده مبالغت کرده چون مکتوب و کتاب را نزد
او بردند و چند مطالعت آن فراولت نمود و با لفاظ و عبارتش نیک
تأمل کرد بمذمت و تهجین زبان برگشود و بر هر مطلبی از مطالب آن کتاب
رد و اعتراض وارد آورد و نیز کتاب بخانه خود نبرد در کمال بی اعتنائی
آن کتاب را در محلی که بمعالجت بیماران اشتغال داشت نهاد و هرگاه
مریضی در نزد وی باستعلاج می آمد از حاشیه آن کتاب بقدری که نسخه را
قطعه قطعه کرده داده به مرضی را بر آن کاغذها نوشت همچنین مدتی متمادی
آن کتاب را در محضر خود مایه استهزا نموده بود بالآخره اعتراضات و شکوک
که بر آن کتاب وارد آورده مدون نموده باطراف و اکناف بلاد فرستاد
چنانکه در ترجمه ابن جمیع مسطور کردیم شیخ عبد اللطیف بغدادی که از فضلای
طبقه اطبا و حکماست چون بر کتاب ابن جمیع ردی مبسوط برنگاشت
بر ابن زهر نیز اعتراضات وارد آورد و در همان مقام یاد کردیم
که تفصیل آن را مشروحا در ترجمه شیخ عبد اللطیف توضیح نمائیم چنانکه
عنقریب مسطور خواهیم نمود    مع القصه چون صیت کمالات

و حذا



و حذاقت و آوازه فضایل و شهرت او گوش زد اعالی و ادانی گردید و هم در اوقات
علم دولت یوسف بن تاشفین که مسمی بامیر المسلمین گشت ارتفاع گرفت و بر تمام
ممالک اندلس فرمانروا گشت بعضی از ملازمان امیر شمه از فضایل و پاره از حذاقت
آن فاضل یگانه را در حضرت سلطنت ظاهر ساختند زیاده طالب صحبت و راغب
حضور او گشت برخی از خواص خود در الطلب آن حکیم فرستاده بنزد خویش طلب
کرد طبیب فرمان ملک را طاعت کرده بپیشگاه امیر حاضر گشت پس از حضور
از طریقه تکلم و طرز صحبت در وی آیات علم و آثار فضل مشاهدت نمود زیاده
از ملاقات و مقالات چنان حکیمی بارع و تمیز امیر را مسرت روی داد
بانعام و تفقدی پایانش بنواخت     و بمصاحبت خویش امرش نمود
رفته رفته از حسن صداقت و فرط کفایت که در حضرت سلطان از وی بعرصه
بروز و ظهور رسید متصدی مشاغل و امور کلی گردید صاحب وفیات الاعیان
چنین مسطور داشته که چند وزارت امیر یوسف بن تاشفین نیز بدو منتقل گشت
ولی از کتب سیر چنان می آید که در ایام علی بن یوسف بدرجه وزارت رسید
و هم در ترجمه وی مسطور گردیده که با آنهمه فضایل و کمالات که او را بود زیاده
از حد در کارها عجول و سیء الخلق و بدزبان بود و خلایق را ازانجهة از وی
رنجش بسیار حاصل می گشت     خزرجی گفته است چگونه می شود
مخلوق را اتمام خصال و افعال مناسب و نیکو باشد چه نقصان و عیب لازمه
انسان است     بالجمله علامه مقری در شرح حالات وی آورده است
که مابین فتح بن خاقان صاحب قلائد که از اجلاء معارف و فضلا بوده
و ابن زهر عداوتی بود وقتی در مقام شکایت و سعایت از وی این نامه را
بامیر المسلمین علی بن یوسف نگاشت چون فصاحت و بلاغت او در طرز

واسلوبی که داشت باقصی الغایه بود وتمام آن را ترجمه درین مقام میگاریم
وصورت آن نامه این است

اطال الله تعالی بقاء الامیر الاجل سامعا للنداء دافعا للظلم
والاعتداء نظر الله تعالی بک الملک عقدا وجعل لک حلا
للامور وعقدا واوطا لک عقبا وامر من الناس لعونک منتظرا
ومرتقبا الا ان تکون للبریة حائطا وللعدل فیهم باسطا حتی
لا یکون فیهم من یضام ولا ینال احدهم اهتضام ولتقصر ید کل معتد
فی الظلام وهذا ابن نهر الذی اجرته رسنا واوضحت له الی
الاستطالة سننا ام یتعد من الاضرار الا حیث انتهیته ولا
یتمادی علی غیه الا حین لم تنهه او نهیته ولما علم انک
لا تنکر علیه نکرا ولا تغیر له متی ما مکر فی عباد الله مکرا
جری فی میدان اذیته ملء عنانه وسری الی ما شاء
بعدوانه ولم یراقب الذی خلقه وامد فی الخطوة عندک
لطلقه وانت بذلک مرتهن عند الله تعالی لانه مکنک
لئلا یتمکن الجور ولتسکن بک الفلاة والغور فکیف ارسلت
زمامه حتی جری من الباطل فی کل طریق واخنی به کل
فریق وقد علمت ان خالقک الباطش الغیور یعلم خائنة
الاعین وما تخفی الصدور وما تخفی علیک نجوایک ولا
یستتر عنه تقلبک ومثواک وستقف بین یدی عدل الحاکم
یاخذ بید کل مظلوم من ظالم قد علم کل قضیة قضاها ولا
یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها فم تحتج معی لدیه

اذا



اذا وقفت انا وانت بین یدیه اتری ابن نهر یمنعک فی هذا
المقام او یحمیک من الانتقام فهذا اوضحت لک الحجة لیقوم علیک
الحجة والله سبحانه النصیر وهو بکل خلق بصیر لا رب غیره

والسلام

حاصل معانی وعبارات این نامه این است که ستوده خداوند تبارک
وتعالی امیر اجل را پاینده و روزگارش دراز گرداناد که پیوسته ندای
ملهوفین را اصغا کند وظلم وبی اعتدالی اعدا را از عموم برایا دفع نماید
ای امیر که گردانیده است خدا تعالی برای تو حل وعقد امور جمهور را
ومنتظم کرده از عقل ودور همین چون توئی عقد کردن ملک ودولت را ونیز
مهیا گردانیده است دار باقی را از برایت تا بدانی که دنیا را ثبات وبقائی
نیست و غفلت نورزی می بدانی که هر کس را ناگزیر است از رفتن بدان سرای
وهم قومی بزرگ را برانگیخته است که در هر حال از یاری تو روی نپیچد وهموره
حارس وحافظ تو باشند آگاه باش که خدا ونه ملکی را که در تحت تصرف وحکم تو
قرار داده است برای آنست که عموم خلایق را نگاهدارنده باشی وبساط
عدل وداد گستری تا احدی از خلایق ظلم وتعدی وارد نیاید وکار ایشان
به پریشانی نکشد ودست هر ظالم وبی اعتدالی وگمراهی را از سر مظلومان
کوتاه نمائی پس آگاه باش ای امیر که این ابن نهر کیست که سست کرده
ریسمان او را وروشن کرده برای او سوی ظلم وتعدی راههای تاریک را
تا او را حمایت ونگاهداری تو در کار است نمی ایستد از ضرر رسانیدن
مگر در مقامیکه تو او را باز داری واز گمراهی لحظه روی نگرداند مگر زمانی
که او را نهی کنی یا باو برسد نهی تو چون یقین دانسته است که در هیچ منکری

بروی نگار نخواهی کرد و نیز بر او متغیر نخواهی شد از آرزوی هر لحظه بجهة
بندگان خدای نکری بیندیشد بجهة آنکه دانسته است که در میدان دیانت
بندگان خدا جاریست عنان او از جور و عدوان دقیقه فرو گذاشت
نکرده و بدان قدر که خواسته است رفته است بتعیین میدان چنین کسی مراقب
نیست پروردگار زیرا که خالق اوست و تو در گرو این کار هستی در نزد خداوند
تبارک وتعالی زیرا که خداوند ترا با امارت متمکن کرده است تا متمکن نشود
در مملکت ظلم و جور و برای اینکه آرام بگیرد بوجود تو پست و بلند روی زمین
پس چگونه رها کرده زمام او را تا آنکه رفته است از باطل در هر رای و از وجود
وی دلتنگ شده اند هر گروهی بدرستی و تحقیق دانسته تو آنکه خداوندی
که خالق تو است که صاحب بطش و غیور است آنچه را چشمها می‌بیند و سینها
پنهان میکند میداند و مخفی نمیماند بر او نجوای تو و در پرده نخواهد ماند گردش
و آرام گاه تو زود است که بایستی در حضور حاکم عادل که میگیرد دست مظلوم را
از ظالم بتحقیق دانسته است قضایای و هر قضیه را و پنهان نمیماند صغیره
و کبیره مگر آنکه آنرا احصا کرده است پس بچه چیز احتجاج خواهی کرد
با من در نزد خداوند بزرگ زمانی که واقف شویم ما و تو در حضور او
آیا معتقدی که ابن زهر نجات میدهد ترا در این مقام یا او حمایت میکند
ترا از انتقام و بتحقیق که روشن کردم برای تو راه را تا اینکه حجت برای
تو تمام باشد و خداوند سبحانه بصیر است بهمه خلق بینا و بصیر و نیست
پروردگاری غیر از او   انتهی   احمد خزرجی از خط محمد بن حسن
صائغ نقل کرده است که الحکیم فرزانه و طبیب یگانه در صناعات طبیه
از علم و عمل نظری دقیق و ذهنی صائب داشت و هم در فن موسیقی





او را ربطی کامل و تصرفی وافی بود صناعات طبیه و علوم را در نزد ابو العلاء
مصری تکمیل نمود چنانکه ابو العینا را از این قبیل تلامیذ بسیار بوده که از بلاد
بعیده مثل بغداد و غیره بجهة آنکه علوم را در نزد وی قرائت نمایند در حوزه
تدریس وی حاضر میشدند و نیز از بلاد بعیده در مکاتبات و مراسلات مطالب
علمیه از وی سؤال مینمودند و جوابات آن مسائل را مینوشت و نزد جماعتی
که از وی سؤال کرده بودند میفرستاد   آورده اند در ایامی که وی
متقلد امور وزارت بود اورام ردیه و طواعین در مملکت اندلس شیوع پیدا کرد
امیر علی بن یوسف بن تاشفین او را به تالیف کتابی در ماهیت و علاج طواعین
و سایر اورام ردیه امر نمود ابن زهر امتثال امر امیر را بر تالیف آن کتاب
همت برگماشت چون از تحریر و تسطیر آن خاطر پرداخت از آنکه ظاهر گردد که مرگ را
بقوانین طبیه نتوان دفع نمود قضای آسمانی همان ورم استقامت در احشای او
تبدیل کرده و بین الکتفین ورمی ظاهر گشته همان ورم بدان علت ممتنع العلاج
درگذشت و این واقعه در سنه پانصد و سی و پنج هجری در شهر اشبیلیه اتفاق
افتاد و در خارج شهر در موضعی که مسمی بباب الفتح بود مدفون گردید و از وی چند پسر
مخلف گشت که جمله آنها اهل فضل و دانش بودند منجمله ابو مروان بن زهر طبیب
عبد المؤمن قیسی است که شرح حالش مشروحا در این کتاب مسطور گردید
و آن طبیب فاضل را در فنون علوم و نظم و نثر تلامیذ بسیار بوده است از آنجمله
ابو عامر بن شاطبی شاعر است که از فصحا و بلغای آن عصر بوده و نیز از جز
علم طب هم ربطی داشته و پیوسته ملازم و مصاحب وی بود   و ابن زهر را
اشعار فصیحه و منظومات بلیغه بسیار است چند شعر که مشعر بر جزالت طبع و است

درینمقام مینگاریم تا بر خداوندان دانش معلوم ومشهود گردد که در این فن نیز
سرآمد شعرای زمان خود بوده است

ود فی التغزل

| | |
|---|---|
| یا من دمی بیهام مالها عرض | الا الفؤاد وما منه لها عوض |
| مرضتنی بجفون حشوها سقم | صحت ومن طبعها التمریض والمرض |
| امنن فلو بخیال منك تطرقنی | فقد یستمسك الجوهر العرض |

حاصل معنی آنکه

الا ای نگار طناز که با تیر نگاه همی دلهای عشاق مشتاق بر هم دوزی
و خدنگ دلدوز را نشانی جز قلوب شیفتگان نکنی مرا بدان چشمهای
بیمار سخت بیمار ساختی گوئی صورتگر قضا فتنه و بیماری و صحت که با یکدیگر
نقیضند در آن جمع نموده اکنون که از دولت وصالم محروم همی داری
باری از وصل خیالم مهجور منمای که گاه گاه عرض با جوهر حلول کرده

ود ایضا

| | |
|---|---|
| یا من کلفت به فذلت عزتی | لغرامه وهو العزیز القاهر |
| ومنت التنصر عندما الفی انجاء | ویقول ذاك الحسن ما لك ناصر |
| ما الجاه الا جاه من ملك الهوی | والطاعة قلب عزیز قادر |

حاصل معنی آنکه

الا ای دلبری نظیر که تا عشق رخسار تورا دردرون خود جای دادم
در طریق عشق بخواری ذل افتادم عزتی که مرا بود ولی آن دلبری که عزیز
و قادر است بجفاهائی و نیاز زیرا بدو صبر نمود در هنگامی که مرا لشکر خیال تو



ملاقات کرد خواستم از برای خود طلب یاوری نمایم ولی طراوت رخسار
او می گفت رنج بیهوده مبر که از برای تو درین مقام یاوری نیست قدر و جاه
از برای کسی نیست مگر جاه کسیکه مالک باشد قوای عاشق را و اطاعت
کرده او قلبی که عزیز و قادر است

ود ایضا

| | |
|---|---|
| سمعت بوصف الناس هندا فلم ازل | تمنیتها حتی نظرت الی هند |
| فلما ارانی الله هندا وبعلها | تمنیت ان ازداد بعدا علی بعد |

حاصل معنی آنکه چون بسیار شنیدم من صفت هند را از مردمان پیوسته تمنا داشتم تا آنکه
دیدم من یار خودم بسوی هند پس زمانیکه نمود خداوند او را بمن قسم بخداوند
آرزو کردم که دوری بدوری زیاده شود

آن طبیب دانشمند و حکیم فاضل را مؤلفات و مصنفات بسیار بوده و کتب
مشهوره وی از اینقرار است

کتاب مسمی به خواص در تمام دوره طب کتاب در ادویه مفرده
کتاب الایضاح بشواهد الافتضاح در رد علی بن رضوان مصری
که آن رد بر کتاب مدخل حنین بن اسحق بوده
ایضا کتاب جامع در طب کتاب در حل و توضیح ایرادات
محمد بن زکریای رازی بر کتب و کلمات جالینوس
کتاب در رد بعضی از مواضع قانون شیخ الرئیس ابو علی بن سینا
مقاله در کلیات طب بجهة ابن ابی مروان
کتاب الثلث در طب
کتاب در شرح رساله یعقوب بن اسحق کندی در ادویه مرکبه

بعضی رسایل و نسخ که بعد از وفات وی بحکم علی بن یوسف اطبا در مراکش جمع نمودند و کتاب المجربات نام نهادند

| | |
|---|---|
| مقاله در ادویه قلبیه | رساله در خواص ادویه جوارش جالینوس |
| رساله در بیان ترکیب ادویه | رساله در منافع حقنه |
| | دیوان اشعار و خطب |

**زهر** بضم زای معجمه و سکون ها و را مهمله بعد از ها

و بنی زهر را در عنوان ترجمه عبد الملک بن زهر مفصلا نگاشتیم هرکس خواهد بحوال این طبقه از اطبا اطلاع پیدا کند همانجای را مطالعت نماید

صاحب کتاب خریده واز ابو طیب بن براز در حق بعضی از بنی زهر در وقت ظهور طاعون در اندلس که اطلاق با نیز با و می شود این دو شعر گفته بعضی نوشته اند که مراد از شاعر همین ابو العلا بن زهر است

| | |
|---|---|
| قُل لِلوَبَاءِ أَنتَ وَابنُ زُهرٍ | جَاوَزتُمَا الحَدَّ فِي النِّكَايَة |
| تَرَفَّقَا بِالوَرَى قَلِيلاً | فَوَاحِدٌ مِنكُمَا كِفَايَة |

حاصل معنی آنکه بگو بوبا که تو و ابن زهر طبیب تجاوز کردید از حد خود در نابود کردن عموم مردم کمتر با هم در هلاک خلایق اتفاق نمایید زیرا که خود هستی یکی از شما در ملکی بجهه نیستی مردمان کافی است و در یک زمان دو مرض عام خارج از طاقت بشریت و بیرون از عدالت است

بعضی این دو شعر را از ابو بکر بن احمد بن محمد ابیض دانسته اند که صاحب قیات الاعیان در ذیل ترجمه ابو بکر بن زهر اشارتی بشرح حال وی نموده است



## ابن زهر

ابو مروان بن ابی العلا بن زهر در صناعت طب مانند پدر خویش عدیل بوده و در شناختن ادویه مفرده و مرکبه رتبه بلند و مهارتی تمام داشته در حسن معالجه و حدس صایب و تشخیص امراض فرید عصر و یگانه روزگار گردید بزرگان اطبا بتعلیم و تعلم مصنفات او افتخار میکردند و صیت فضیل و دانش وی در تمامت اندلس و دیگر شهرها گوش زد عوام و خواص شد گویند مبانی انتشار و اشتهار نامش ترویج عبد المومن شنید گردیده و چنانچه نقل شده است مهدی ابو عبد الله محمد بن تومرت علوی حسینی که داعیه مهدویت داشت بر کتاب جفر که از اهل بیت اطهار ماثور بوده است دست یافت و از قواعد مستحصله آن استنباط کرد که در اقصی بلاد مغرب در مکانیکه سوس نامند یکنفر از خاندان رسالت بوجود آید علم مهدویت برافرازد و مردمان را بسوی خود دعوت کند بعد از استقلال و کامرانی در آن مکان که مقطع سرش بوده وفات یافته مدفون گردد و هم از آن کتاب وی محقق شد که استقامت امر وی بمعاضدت و همراهی مردی باشد که مولد آن کوم است و حروف اسم او بدینگونه است **ع ب د ا ل م و م ن** و او را شمایل و نشانی چند خواهد بود همه را از جفر معین کرده در خزانه خاطر مخزون داشت و پیوسته از برای نیل مقصود در بلاد مغرب جستجو میکرد اتفاقا روزی جوانی دید بحد رشد رسیده پس آنچه از شمایل منظور خویش در نظر داشت از خاطر بگذرانید و با منظور خود بسی مطابق یافت از موطن و مولدش جویا شد با معلومات جفریه موافق گشت از نام و نشان او باز پرسید با مقصود و مطلوب درست آمد گفت الله اکبر تو همانی که من در طلب تو کوششها کرده رنجها برده ام پس با وی از خویش در میان نهاد و بمعاضدت او داعیه خود را ظاهر کرده گروهی چند بر او گرد آمدند بتسخیر ملک و تادیب سرکشان کمر بست غنائم زیاد و لشکری بسیار و ملکی بیکران بدست آورد و در اقطار عالم نام خویش بلند کرد و چون با آخرت رخت بربست عبد المومن بجای وی تکیه زد و بر قراین مغرب مستولی شده و باب جود و احسان بگشود و بار فقر و فاقه از مساکین برداشت و راه ظلم مسدود نمود

و طریقه عدل پیش گرفت نادان را از خویش دور کرد و اهل علم را بخود نزدیک ساخت بالجمله
خصلتهای نیک بکار برد و کارهای پسندیده آشکار کرد بدان مثابه که مردمان از جان
و دل از خدمت و جان فشانی وی کمر بستند و او را امیر المؤمنین خواندند گویند در آن وان
ابو مروان در نزد او مکانتی عظیم و مرتبتی بلند یافت و در هر امر امین و معتمد شد و در همه امراض از وی
استعلاج مینمود آورده اند که عبد المؤمن از شرب دوا زیاده کراهت داشت ابن زهر تدبیری
که از نتایج علم فلاحت است در خاطر رسیده بکار برد و زیاده مورد تحسین و محل تعجب گردید
ابن زهر در بستانی که تفرج گاه عبد المؤمن بود و زیاده در آنجا نزهت خاطر دادی بوته کرمه
منتخب نمود پس ادویه مسهله فراهم کرد آنچه مزاج رخو داشتند در آب خیسانیده و آنچه مزاج مستحکم
داشتند جوشانیده شیره گرفت در موعد شرب و تسقیه در پای آن بوته مو میریخت پس آن کرمها
بدان شیرها شروب کرده ترتیب نمود تا بدانپایه که قوه مسهله آنها در آن مو مستقر و متمکن گردید
انگورهای آن مو تاثیر مسهل بخشیدی اتفاقا عبد المؤمن را تبی عارض شد ابن زهر وی را بتفرج باغ
و نزهت خاطر دستور العمل داد چون بتفرجگاه خود قدم نهاد خوشه از آن انگور نزد عبد المؤمن
بگذاشت و بخوردن تکلیف کرد چون عبد المؤمن بحذاقت و صداقت او وثوقی تمام داشت چند دانه
انگور تناول نمود چون ده دانه صرف کرد ابن زهر گفت زیاده از آن اجازت نباشد چه از آن
ده دانه انگور ده بار اجابت شود و در ازاله این تب آن مقدار کفایت کند پس چنان شد
که ابن زهر گفته بود و زیاده مورد انعام و الطاف گردید حکایت شده است روزی ابن زهر
بعزم منزل عبد المؤمن از راهی عبور داشت ناگاه مردی را دید بمرض استسقا مبتلا شده و از بزرگی
شکم قدرت حرکت در او نمانده در مکان خویش جای گرفته بر احوال او تفقد آورد دید
ابریقی کهنه نزد خود نهاده است و چون تشنه شود از آن ابریق بنوشد مریض گفت اگر
این ابریق شکسته شود کار علاج درست آید گفت زنهار از این ابریق دست بدار که از شدت
فقر ابریق دیگر دسترس ندارم ابن زهر همراهان را گفت تا آن ابریق را بشکستند پس ضفدعی

بزرگ



بزرگ سبزفام از آن برون جست گفت همانا این ضفدع مایه استسقا
بوده چون سبب از میان برفت مسبب نیز بمشایعت و متابعت
برود پس چنانکه گفته بود روز بروز مرض در نقصان و صحت در تزاید
بود تا از آن بیماری خلاص شد نقل است که فار حکیم که از فضلای
سلسله اطبا است و شرح حالش در اینکتاب بیاید با ابن زهر
زیاده دوستی و مواخات داشت و ابن زهر طین اخضر بسیار
خوردی حکیم فار وی را منع کرده میگفت متقدمین از اطبا متعرض
شده اند که هر کس بطین اخضر مداومت نماید بمرض دبیله مبتلا خواهد
گردید و ابن زهر بوی گفتی که طین سبز نیکو دوائی است اگر
تو هم تناول نکنی بعلامات و آثاری که من در تو مشاهدت کنم ترسم
بمرض تشنج مبتلا شوی و آن نیز در کتب اطبا ضبط است و از غرایب
اتفاقات آنکه هر دو انذار آن دو طبیب هر یک مطابق واقع
شد و ابن زهر بدبیله و فار بتشنج در گذشتند گویند چون ابن زهر
بدبیله گرفتار شد تن بمرگ داده فرزند او که اینک شرح حالش
بیاید در بالین او حاضر بوده بلیت و لعل سخن میکرد و همی گفت کاش
فلان دوا را بفلان دوا آمیخته کنی کاش بر شماره ادویه بیفزائی
کاش از قوت دوا کم کنی ابن زهر گفت ای پسرک من خاموش
باش که چون مرگ در رسد دوا را تاثیری نماند سال وفات آن
طبیب فاضل و دانشمند مضبوط نیست چنانکه از ترجمه اش مستفاد
میشود مقارن بوده است با اواخر مائه ششم هجریه و الله اعلم
مؤلفات وی از اینقرار است کتاب التیسیر فی المداواة و التدبیر

که از آنجمله قاضی ابو الولید محمد بن احمد بن رشد تصنیف کرده
اغذیه که برای ابو محمد عبد المؤمن بن علی جمع نموده کتاب
تذکره در امر دوا و مسهل و کیفیت اخذ او را باستدعای پسر
خود ابو بکر تصنیف کرده



**ابن زهر الحفید ابو بکر محمد بن ابی مروان عبد الملک بن ابی العلاء بن ابی مروان عبد الملک بن محمد بن مروان بن زهر الاندلسی الایادی الاشبیلی**
از بزرگان دانشمندان و افاخم علمای دوران است بمزید فضل و وفور
دانش و علوم ادبیّه و صناعات طبیّه مشهور و بعلو نسب و فرونی
حسب موصوف در فنون فقاهت و علم حدیث سرآمد فقها و
علمای عصر خویش و بجودت بیان و طلاقت لسان و فصاحت
عبارت یگانه دوران خود بود در طریقه شرع مبین و منهاج
مستقیم قدمی ثابت و رفتاری نیکو داشت و در امورات
خیریه و اعانت بر فقرا و ضعفا زیاده ساعی بود و این دانشمند
یگانه از آبا و اجداد خویش در فنون علمیه و شئون ظاهریه از مناصب
و غیره افزون بود و در وی کمالات ظاهری و باطنی کمالی
یافته چنانچه در ضمن این ترجمت شمهٔ از فضایل این حکیم یگانه خود
بوضوح خواهد پیوست مورّخ خزرجی که ترجمه بنی زهر را
در کتاب خود مسطور داشته از میان همه در توصیف وی بیشتر
مبالغت نموده و زیاده او را ستایده و در عنوان شرح حال وی نوشته
کَانَ حَافِظاً لِلقُرآن وَسَمِعَ الحَدِیث وَاشتَغَلَ بِعِلمِ
الأَدَب وَالعَرَبِیّه وَلَم یَکُن فِي زَمَانِهِ أَعلَم مِنهُ
بِمَعرِفَةِ اللُّغَةِ وَبِمَوضُوعِهِ وَقَد أَکمَلَ صِنَاعَةَ
الطِّبِّ وَالأَدَب وَعَانَی عَمَلَ الشِّعر وَکَانَ مُلَازِماً
لِلأُمُورِ الشَّرعِیّه مَتِینَ الدِّین قَوِيَّ النَّفس مُحِبّاً
لِلخَیر وَلَم یَکُن فِي زَمَانِهِ أَعلَم بِصِنَاعَةِ الطِّبّ

وهم علامه مقری در تاریخ اندلس آورده است که ابو الخطاب
ابن دحیه که از اجلاء ادبا و فضلای مغرب است اورا کتابی است
مسمی بمطرب که اشعار ادبا و شعرای اهل مغرب را در آن کتاب
جمع کرده در حق وی باین بیان نگاشته وَکَانَ شیخنا
ابن زُهر بمکانٍ مِن اللُغةِ مکین وَمورد مِن الطب
عذبٌ معین یَحفظ شعرَ ذی الرُمة وَهُو ثُلث
لغة العرب مَع الاشراف علی جمیع اقوال اهل الطب
والمنزلة العلیا عند اصحاب المغرب مَع سمو
النسب وکثرة الاموال والنشب صحبته زمانا
طویلاً واستفدتُ منه ادبا جلیلا
بهرحال تولد آن دانشمند یگانه و عالم فرزانه در سنه پانصد و
ده هجری در شهر اشبیلیه اتفاق افتاد و در آن هنگام
ابو العلاء بن زهر جد وی که شرح حالش برگذشت در قید حیات
بود و چون سن وی بحدی رسید که لایق و شایسته تحصیل
گردید پدرش عبدالملک که شرح حال او نیز مسطور آمد تربیت وی
همت برگماشت و چون در خود او نیز آثار فطانت و آیات
ذکاوت ظاهر بود باندک زمانش در مقدمات و علوم
ادبیت ترقی کامل حاصل گشت و هم در نزد پدر جزء
علمی و عملی طب را تکمیل نمود و در آن فن چون آبا و اجداد
خویش درجه علیا و مقامی رفیع یافت بمثابه که هیچکس را با وی
در دو جزء طب مجال مناظرت و مقام مجادلت نبود

پس



پس که تکمیل تمام اجزای طب را نمود و در فنون علاج نیز یدی
طولی پیدا کرد در خدمت شیخ عبدالملک باجی که از فحول فقهای
آن عصر بود بتحصیل علم فقه اشتغال ورزید و کتاب سحنون فقیه
که مسائل آن را بر مذهب مالک مدون و مرتب نموده بود
در نزد وی بتمامه بدید و مسند احمد حنبل و دیگر از کتب فقه را در
نزد او برخواند و هفت سال تمام بقرائت کتب فقهیه و اخذ
مسائل شرعیه در نزد آن فقیه دانا اشتغال داشت تا بمقامی
رسید که در فنون فقاهت مسلم و در شئون تصنیف و تدریس بر همگنان
مقدم گشت چنانکه در مدرس تدریس وی جماعتی از فضلا و فقها
و اطبا همواره باستفادت و استفاضت مشغول بودند و از
حسن تقریر و بیانات وی ترقیات کامل حاصل نمودند از جمله
تلامیذ که اخذ طب از وی نموده ابو جعفر بن غزال است
که شرح حالش مشروحا مسطور گردید و نیز مورخ خزرجی
آورده است که وی در سلسله بنی زهر از تمام آنها افضل
و در فنون کمالات اکمل بود قامتی معتدل و اعضائی قوی
و بنیه نیکو داشت و صاحب باس شدید بود و او را
قوت بازو بمثابه بود که بگاه تاختن اسب چرخی که یکصد و
پنجاه رطل اشبیلی وزن داشتی از زمین برمیداشت
و رطل اشبیلی شانزده اوقیه است که هر اوقیه ده درهم است
و هر درهم هیجده نخود میباشد و هم او مسطور داشته که وی
در صناعات طبیه و معالجات مرضی بدرجه بود که هیچکس را

چنان درجه و مقام در آنزمان حاصل نمود و آن طبیب دانشمند
و فاضل بی مانند را چنان اتفاق افتاد که ادراک زمان
دو دولت بزرگ را نمود در روزگار سلطنت واقند ارثمین
که پدرش عبدالملک در نزد آن طبقه با علو قدر میزیست اورا
خداوند بد وارزانی داشت و چون عبدالملک بن زهر چنانکه
در شرح حالش مسطور گشت نزد امیر عبدالمومن قیسی بحسن تدبیر
طبیه که در مزاج وی بکار برد تقرب یافت و طبیب مخصوص
و معتمد و محل وثوق وی گشت آن فاضل یگانه نیز در آنوقت
معالجی ماهر بود چنانکه وقتی امیر عبدالمومن را حمی شدید
طاری گشته بود و پدرش عبدالملک بن زهر معالجت مشغول
بود روزی نسخه مشروبی مسهل بجهة امیر نوشته بود و پرستاران
امیر در خیال ترتیب و طبخ آن مسهل بودند ابو بکر بن زهر
آن نسخه مسهل بدید چون نیک تامل کرد گفت درین دوا
و ترکیب آن پدرم را خبطی واقع شده اگر مطلب را بعرض
امیر برسانید که تغییری در آن داده شود بجهة مزاج
امیر مناسب تر میباشد کماشتگان چون انحراف از وی
شنیدند بیدرنگ امیر را آگاهی دادند امیر اورا بنزد خود خواند
و گفت انحرف که در باب نسخه مسهل از تو نقل کرده اند صحیح است
عرض کرد بلی اگر امیر اجازت دهد آن نسخه را ترکیبی دیگر
تبدیل کنم گفت انحرف در حضور پدر بگوی پس امیر
پدر وی عبدالملک بن زهر را بخواست و آن ایراد





که در ترکیب مسهل کرده بود بوی بگفت عبدالملک بن زهر انصاف
داد حق معالجت این است که او یافته و طریق صواب آنست
که او رفته پس امیر ترکیبی را که وی کرده بود بفرمود تا دوا
آنرا بنا بر رسم معمول طبخ داده بنوشید بدون قلق و عطش و
انقلاب حالت طبیعت بعد مسهل بدفع مواد فاسده غیر طبیعی پرداخت
و مزاج را حمی شدید برفت و یکدفعه راحت در بدن پدید گشت
امیر چون آن فایده کلی از آن مسهل بدید زیاده اورا بنواخت
و تشریف و انعامی گران بها بوی ارزانی داشت سپس
در مقام معالجت و حفظ صحت اعتمادی بر وی پیدا کرده
تجویزات ویرا بدون تعلل بکار می بست و چنانکه در شرح
حال عبدالملک بن زهر مسطور گشت در اواخر روزگار امیر
عبدالمومن وفات کرد و چون پدرش درگذشت امیر
اورا مانند پدرش محترم میداشت و روز بروز از توقیر
و تبجیل در حق وی چیزی فروگذاشت نمیکرد تا روزگار امیر
عبدالمومن بسر آمد و زمان سلطنت و نوبت ریاست
با میر یوسف بن عبدالمومن رسید در آن ایام نیز مانند
زمان سابق محل وثوق و مرجع مشاغل کلی بود تا ریاست
و پادشاهی امیر یعقوب بن یوسف بن عبدالمومن را
مسلم گردید در نزد آن پادشاه باندازه محل وثوق و مورد
اعتماد آمد که مافوق آن متصور نبود چنانکه از ترجمه وی
مستفاد میشود اکثر از کارهای متعلق بعلوم در یاست

اطبای مملکت وهمچنین ریاست تدریس ممالک بوی
تعلق داشت ودر کارهای ملکی نیز اغلب اوقات بی مداخلت
نبود ومشاغل کلی را متصدی بود وامیر هیچگاه حفظ صحت
وعلاج خود را بی صوابدید وی بعرصهٔ ظهور نمیرسانید
ودر کلیهٔ امور نیز بی مشورت او امری فیصل نمیداد وحکمی
صادر نمیکرد واعتبار ویرا هیچیک از امرا واعیان امیر نداشتند
وبقدر وی محل وثوق نبودند چنانکه دلیل اینمطلب را مورخ
خزرجی حکایت کرده است در بدایت امر که امیر یعقوب بن
یوسف بن عبدالمومن بر مسند سلطنت وحکمرانی مستقل ومستقر گشت
حکم فرمود آنچه از کتب حکمت ومنطق که در کتابخانه ومدارس
وسایر امکنه که در قلمرو او موجود باشد جمع کرده بسوزانند
وهرکس که بتحصیل وتدریس آن علم اشتغال داشته باشد بسیاست
رسانند پس اتمام وانجام آن امر را در عهدهٔ آن فاضل دانشمند
نهاد وی تعهد کرد که بدلخواه امیر صورت دهد ودر خفیه بعرض
امیر رسانید که اگر مؤلفات متقدمین ومتاخرین از حکما
که بسالهای دراز با اسباب زیاد مدون واستنساخ شده
از میان برود در حقیقت رونق تحصیل وشان علم از میان خواهد
رفت اگر امیر اجازت دهد تمام کتب حکمت ومنطق را که در هر جا
هست ودر نزد هر که باشد گرفته ودر کتابخانه معین بگذاریم
وقدغن شود که دیگر کسی بیع وانتساخ چنین کتب نپردازد
واز بابت اینکه اینگونه از علوم درین مملکت مهجور ومتروک نشود

هرکس



هرکس که از تحصیل وتکمیل علوم شرعیه فراغت حاصل نماید از آنکه
در اعتقادات او تغییری پیدا نخواهد شد در نهان باینگونه از علوم
اشتغال نماید امیر المنصور بالله رای ابن زهر را پسندیده وگفت
در عمل هر نوع مصلحت باشد از آن قرار رفتار شود پس ابن زهر
بنا بفرمان امیر جماعتی از ملازمان سلطان که بشدت عمل موصوف بودند
بر گماشت که در هر شهر ودیار در مملکت اندلس وسایر قلمرو او از کتب
حکمت ومنطق آنچه را سراغ کرده بگیرند ومشتغلین آن فن را
منع وزجر نمایند ونیز جاسوسان برگماشت که هر یک از
طلاب که در آشکار ونهان بدان علم اشتغال ورزند اطلاع
دهند تا آنها را گرفته بسیاست رسانند روزگاری دراز
بدینسان طلاب را از تحصیل علوم حکمیه منع مینمودند تا آنکه کار
بجائی رسید که هیچکس قادر بر آنکه نسخه از حکمت ومنطق نگاه دارد
نبود در آن ایام یکی از امرای المنصور بالله که در زمرهٔ فقها محسوب
میشد واز اعیان اشبیلیه بود ودر باطن با حفید ابوبکر ابن زهر
عداوتی داشت واز آن امر معهود که ما بین امیر واو بود اطلاعی
نداشت محضری نوشت بر اینکه ابن زهر هیچگاه بر حکم امیر اطاعت
ندارد وبر فرمان او اعتنائی نمیکند چه در خانهٔ خود بسیاری
از کتب حکمت ومنطق را جمع نموده پیوسته بمطالعت وتدریس
آن مشغول وساعتی فراغت از اشتغال بدان فن ندارد وجماعتی
از معارف اشبیلیه از هر طبقه را باز داشت که در آن محضر
شهادت خود را در آن باب ثبت نمودند چون در آن ایام

بواسطه اندک سوء مزاج که المنصور بالله را عارض بود و هم بجهة
تغییر آب و هوا باشارت ابن زهر بقریه که مسمی بحصن الفرج که
بمسافت دو میل از اشبیلیه بود و در آنجا بناهای عالی
گذاشته روزگار میگذرانید و اساس سلطنت بر پای داشت
پس آن محضر را بتوسط یکی از خاصان سلطنت بنظر امیر رسانیدند
چون امیر یعقوب المنصور بالله بر مضمون آن محضر اطلاع پیدا کرد
زیاده بر آشفت و آن کس که آن اسباب فراهم آورده بود
حکم کرد که او را گرفته بزندان برند و جماعتی که در آن محضر شهادت
خود را نوشته بودند بفرمود تا گرفته بسیاست رسانند
پس جماعتی از آن شهود را گرفته ملازمان امیر بسیاست رسانیدند
و برخی دیگر از خوف سیاست متواری و بعضی دیگر فرار برقرار
اختیار کردند پس امیر تمام امرا و اعیان خود را بخواست
و در حضور تمامی آنها گفت همه بدانید که اگر تمام اهالی اندلس
از هر طبقه در حق ابن زهر بدی لب گشایند یا نسبت زشتی
بدو دهند چگونه میشود با آن علم و عقل و کفایت که من از او
دانم قبول نمایم و هر کس اندیشه آن کند که تواند در حق وی
سعایتی کند بهتر آنست که از آن خیال منصرف گردد و بگرد
اعمال بی معنی نگردد پس جماعتی از ملازمان سلطنت
این حکایت را با ابن زهر گفتند وی نزد امیر رفت از حسن
فطرت و نیکو حسبی که داشت بشفاعت آنجماعت لب
گشود امیر المنصور بالله بنا بر میل و تمنای ابن زهر از سیاست





و حبس آنجماعت درگذشت و ابن زهر را زیاده از اندازه
بنواخت و بر شان و قدر وی بیش از پیش بیفزود
صاحب طبقات الاطبا از ابن رومیه ابو العباس نباتی
که شرح حالش در این کتاب مشروحا مسطور گشت حکایت
کرده است که گفت در اول امر که المنصور بالله حکم بسوختن کتب
حکمت و منطق نمود و آن کار مفوض به ابن زهر گردید روزی
بجهة استفاضت مطالب علمیه و صحبت در مجلس وی نشسته
بودم و جماعتی از خداوندان دانش و اهل علم نیز با استفادت
مشغول بودند و او بتدریس علم طب و حدیث و تفسیر اشتغال
داشت در اثنای تحقیق و تقریر شیخ ابو الحسین صدوم که
از فضلای آن عصر محسوب میشد دو نفر از طلبه بخیال استفادت
و تحصیل بمجلس او وارد گشتند در دست یکی از آن دو نفر کتابی
بود در علم منطق چون ابن زهر کتاب در دست آن طلبه بدید گفت
تا ببیند در چه علم است چون مطالعت نمود دید در علم منطق است
پس بر آشفت و در نهایت تغیر کتاب را بر زمین انداخت و از
جای بر خاسته و بدان دو نفر روی کرده که آنها را بگیرد
آنان که ابن زهر را بدان شدت متغیر دیدند مجال درنگ
در ایشان نماند و فرار نمودند ابن زهر اندک راهی بجهة تهدید
و ترسانیدن آنها در قفای ایشان برفت و چون گرفتن آنها
میسر نگشت با حالت پریشان و رنگ پریده مراجعت
کرد و بفرمود آن نسخه را در آن محل که کتب منطق را ضبط کرده بودند

نهادند پس آن دو نفر طلبه جماعتی از خواص و دوستان ابن
زهر را در حضرت او شفیع برانگیختند و گفتند که ما را غرض از
آمدن بحضور آنجناب دانشمند جز دستور العمل تحصیل و استفادت
چیزی نبود و از آوردن آن کتاب گناهی سوای اطلاع
بر آن امر نداشتیم اکنون اگر عمل گذشته را عفو و اغماض
نمایند شاید اجازت دهد که در جرگ تلامیذ معدود گردیم
پس آنچه را که آن دو نفر طلبه مقصود و مطلوبشان بود بعرض
وی رسانیده آنها را بخواست و زیاده از حد دلجوئی
نمود و گفت در بدایت تحصیل طلبه باید بحفظ کلام الله مجید پردازد
و علم تفسیر و فقه و حدیث را محکم نماید و امور شرعیه را
مواظبت کند چه دنیی و آخرت را حفظ این علوم و ممارست
بدین امور معمور کند پس آن دو نفر بر حسب استمرار بدرس آن
دانشمند یگانه حاضر میگشتند و طب و فقه و تفسیر و علم حدیث
میدیدند و بحفظ کلام الله مجید و طریق قرائت آن میپرداختند
تا آنکه در آن علوم مقامی بلند و درجه اعلی یافتند چون
ابن زهر ترقی آنها را در علوم بدید روزی بدانها گفت اکنون
وقت آنست بدان فن که در بدایت امر میخواستید اشتغال
ورزید مشغولی نمائید پس بفرمود آن کتاب که در علم منطق
بود و در کتابخانه ضبط کرده بود بیاوردند و در نزد آن دو نفر
طلبه بر زمین نهادند و گفت اکنون از برای شما ممارست
اینگونه از علوم ضرر ندارد بلکه بعضی از منافع علمیه در آن نیز





منصور است پس علاوه بر علوم دیگر علم حکمت و منطق را
نیز در نزد آن حکیم دانشمند بمقام کمال رسانیدند
آورده اند که چون امیر یعقوب المنصور بالله بر مسند پادشاهی
مستقل و مستقر گشت و در مراکش بامر سلطنت قیام و اقدام
مینمود آن دانشمند یگانه هیچگاه نمیتوانست از حضور آن
پادشاه غفلت ورزد بدان سبب مدتی بود که نمیتوانست
اهل و عیال خود را ببیند چون ایام مهاجرت بطول کشید
شبی بخیال طفل کوچکی که در اشبیلیه داشت و چندی بود که او را
ندیده بود این قطعه بگفت

| | |
|---|---|
| وَلِي واحِدٌ مِثلُ فَرخِ القطاة | صَغيرٌ تَخَلَّفَ قَلبي لَدَيه |
| وَأَفرَدتُ عنهُ فيا وَحشَتا | لِذاكَ الشُخَيصِ وَذاكَ الوُجَيه |
| تَشَوَّقَنِي وَتَشَوَّقتُهُ | فَيَبكِي عَلَيَّ وَأَبكِي عَلَيه |
| وَقَد تَعِبَ الشَوقُ ما بَينَنا | فَمِنهُ إِلَيَّ وَمِنّي إِلَيه |

حاصل معنی آنکه از برای من یک محبوبی است از خوبی و لطافت
و کوچکی مانند جوجه قطا ظریف و کوچک است که در نزد آن
طفل دل خود را باز گذاشته ام و دور افتاده ام از آن محبوب
پس ترس و بیم عجیبی است از برای این مسافر دور افتاده
از برای این وی آرزنده بسوی محبوب خود و توجه کننده
که او آرزومند من است و من مشتاق او میباشم پس گریه
میکند آن محبوب از مفارقت من و من گریه میکنم بر دوری
او بواسطه مراوده ما بین من و محبوب اشتیاق برنج و مشقت

سخت در افتاده از بس که از جانب او بسوی من می‌آید و از سمت
من بسوی او میرود صاحب تاریخ اندلس از طبیب ماهر
ابو القاسم بن محمد وزیر اندلسی فاسی الاصل و المولد که در ان
ایام طبیب حضرت سلطان المنصور بالله حسنی بود حکایت کرده است
که چون اشعار ابن زهر بسمع امیر رسید از فرط محبت و کمال میلی که
باو داشت نتوانست خاطر او را از دوری اهل و عیال آشفته
و آزرده ببیند جماعتی از مهندسین و آنان که در طرح و بنیان
عمارت بی مثل و نظیر بودند بنزد خود بخواند و فرمود چنانکه
کس را بر این امر اطلاع پیدا نشود در خفیه باشبیلیه روید و بهر
حیلتی که توانید از بیوت ابن زهر و بناهای آن که در چه سمت
واقع است اطلاع پیدا نموده و طرح آن بیوت را بی کم
و زیاد بر صفحه نقش نمائید بنظر من رسانید تا آنچه مرا در ضمیر است
و رایم بر آن تعلق گرفته بشما گویم تا چنان کنید پس بحکم امیر
مهندسین و معماران زبردست در خفیه باشبیلیه رفتند و بنای
آن خانه را دیده چنانکه رسم است عرصه انرا مساحت نموده
و طرح بناها را از هر گونه بی کم و زیاد در صفحه کشیده بنظر امیر
رسانیدند پس امیر حکم فرمود موضعی را در مراکش معین نموده
عمارتی نظیر آن بی کم و زیاد بنا کنند و درب آن عمارت را
بر همان سمت که در اشبیلیه واقعست ملاحظه نمایند مهندسین
و معماران بزمانی قلیل آن عمارت را بانجام رسانیدند
چنانکه آنان که بیت ابن زهر را دیده بودند تمیز نتوانستند داد



آنگاه بفرمود فرش و سایر مایحتاج آنخانه را چنانچه در خانه
ابن زهر معمول بود در انجا نیز مرتب نمودند پس امیر جماعتی از
ملازمان را بر گماشت که در خفیه باشبیلیه رفته تمام اولاد
و عیال او را بمراکش آورده در همانسرای منزل دادند پس
جماعتی از مخصوصان خود را بر گماشت و امر را بهانه کرده
و گفت با ابن زهر در محلات مراکش گردش نمائید و بآنجماعت
در خفیه بسپرد که او را از درب آن سرای که امیر بجهة ابن زهر
بنا کرده عبور دهند و نیز بملازمان ابن زهر بسپرد که اگر ابن زهر
بدرب سرای رسد آن طفل کوچک او را بنظرش در آورند و هیچ
از بنای عمارت و آمدن اهل و عیال وی بمراکش صحبتی ندارند
گماشتگان و ملازمان برحسب اشارت امیر چنان کردند
تا بدانمحل رسیدند که عمارت ابن زهر بنا شده ابن زهر مکانی
دید شبیه بمحلی که در اشبیلیه سرای وی در آنجا بود و همچنین
عمارتی دید که درب آن زیاده شبیه بعمارت خود بود
تعجب او زیادت شده در آن اثنا طفل کوچکی که داشت
از در سرای بیرون شد و دست پدر بگرفت چون در دست
نگاه کرد غلام و خدمتکاران خود را که در اشبیلیه بودند
بدید و تمام این فقرات را گمان خواب کرد و آنجماعت که همراه
او بودند و بر امر معهود اطلاع داشتند از آن حالت تعجب میکردند
پس چنانکه بدان طفل آموخته بودند دست پدر بگرفت و بدرون
سرای برد جمیع عیال و بنات و جواری خود را بدید

حالتش خواست تغییر کند او را از آن امر مخفی آگاهی دادند
پس بروی ظاهر شد که سلطان المنصور بالله از فرط
محبتی که بوی دارد چنان اسباب فراهم آورده و آن اخراج
گزاف را کرده تا او را خیال از هر جهة آسوده باشد پس شکر
خدا تعالی بجای آورده روز دیگر بخدمت امیر شتافت و بساط
نعمت را زمین ادب بوسه داد و آنچه از شکرگذاری
لازم بود بجای آورد مستور نماند از آنجائیکه سلاطین
مظهر قدرت حق میباشند و آنانرا که مشیت بر عزت یا ذلت
قرار میگیرد از جانب پروردگار محبتی یا عداوتی بر دل آنها
قرار میدهد که بدانواسطه هر که را خواهند باوج عزت
و حضیض ذلت میرسانند تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ
بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ نقل است
که در زمان المنصور بالله تریاقات بسیار بجهة حفظ صحت وی
ترکیب کرده اند من جمله تریاق کبیر را در شرح حال ابوجعفر بن
الغزال نگاشتیم که بجهة منصور ترکیب کرد و ابن زهر چند نسخه
از تریاق بجهة منصور ترکیب کرد که زیاده از حد بجهة مزاج آن
پادشاه نافع و سازگار افتاد از آنجمله تریاق حنی است که ده
جزء است و بنام آن امیر ترکیب کرد و نسخه این تریاق اکنون
در کتب طبیه ضبط است و دیگر معجون بلادر است که از تراکیب
اوست و هم معجون شاهترجی مسهل است در اخبار وی
مسطور است که آن دانشمند یگانه زیاده از اندازه بحلیه سخاوت





آراسته و از عیوب دنائت و خست پیراسته بود یکی از فضلای
آنعصر که با وی در طریق دوستی و اتحاد قدم میزد و پیوسته
با وی انیس و جلیس بود وقتی او را آنخواست که ساعتی در مجلس
انس با وی بصحبت مشغول گردد و بدان سبب لحظه از مکاره
دنیوی فارغ باشد چون مجلس صحبت انعقاد یافت در اثنای
کلام برخلاف اوقات گذشته او را دلتنگ و غمگین یافت بدان
سبب آن قسم که باید هنگامه صحبت با او گرم نگشت ابن زهر
از حالت آندوست اندوهگین شده سبب آن کسالت را از وی
سئوال نمود آنشخص خواست حالت خود را پوشیده دارد آن
دانشمند اصرار کرده گفت اگر مرا دوست خود میدانی باید
آنچه مطلوب و مکنون ضمیر تو است بازگوئی که من اندوه تو را
بر خود نمیتوانم هموار نمایم پس آنشخص گفت چون در دانستن
این امر بجد هستید سبب اندوه من این است که مرا ضیعتی است
که معاش خود و اهل و عیال من از آنست و آن در هزار دینار
نزد کسی مرهون است چون مدت منقضی شده است و مرا
استطاعت اینکه آن وجه را بصاحبش رد کنم نیست بدانجهة خاطرم
پریشان است پس ابن زهر نام و نشان آن شخص را گرفته برخاسته
از مجلس بیرون رفت و گفت تا هزار دینار نزد قرض خواه
برده وثیقه وی را گرفته بیاورند کاشتگان بر حسب فرموده
چنان کردند چون وثیقه بیاوردند در کمال معذرت نزد او
بر زمین نهاد و گفت من لحظه نمیتوانم دوستان خود را

آزرده خاطر بسبب آن شخص را از اداء این زیاده خاطر منبسط گشت
و بشکر وی زبان برگشود با فراغ بال و آسودگی احوال
بصحبت مشغول گردید     از قاضی ابو مروان باجی حکایت
شده است که گفت ابو زید عبد الرحمن بن نوجان که وزیر
المنصور بالله بود با ابن زهر از بابت شئونات فضل و اعتباری
که داشت همواره حسد میورزید و در باطن با وی عداوتی شدید
داشت ولی از بابت علو شان و رتبه که در نزد المنصور بالله
داشت از خوف مؤاخذه و سیاست امیر نمیتوانست آشکارا
از هیچ راه ضرری بدو وارد آورد تا آنکه چاره کار بر آن دید
که یکی از محارم وی که زیاده محل وثوق ابن زهر بود بدید و او را بمال
زیاد بفریفت و سمی قوی بدو داده و گفت در وقت فرصت
این سم را بکار برده خاطر مرا از دغدغه وجود ابن زهر
فارغ نمای آن مرد غیر امین که در نزد آن دانشمند کامل بدیانت
و امانت روزگار میگذرانید و پرورده انعام و احسان او
بود حق نیکی و نمک منظور نکرده وقتی غذای مخصوصی که بجهة
وی ترتیب داده بودند آن سم را بدان غذا بیامیخت
و در نزد ابن زهر بر زمین نهاد از آنکه انسان را هرگاه
روزگار عمر و زندگانی بپایان رسد اسباب آن از هر سوی
فراهم آید بلا تامل و درنگ چند لقمه از آن غذای مسموم بخورد
و دختری داشت که زیاده محل میل او بود با او در خوردن
غذا شرکت نمود پس از ساعتی آثار سم در بدن وی ظاهر گشت





و زیاده انقلاب حالت در مزاجش پدید آمد و هیچگونه از
معالجات و تریاقات که بکار برد فایده نبخشید و هم آن روز
بآخر نرسیده بود که زمان عمرش بپایان رسید و دختر
وی نیز که از آن غذای مسموم خورده بود با پدر سفر آخرت پیش
گرفت و این واقعه در سنه پانصد و نود و پنج یا نود و شش
هجری اتفاق افتاد اهالی مراکش زیاده بر موت وی افسوس
خورده جماعتی کثیر در تشییع وی حاضر گشته و جسد او را
بمراکش در موضعی که بمقابر شیوخ اشتهار داشت مدفون
نمودند در بعضی از کتب نوشته که نعش او را باشبیلیه حمل نمودند
در موضعی که آباء و اجداد وی مدفون بودند بخاکش سپردند
موافق زمان ولادت وی که پانصد و ده و بروایتی پانصد و
هفت بود عمر وی هشتاد و شش یا نود خواهد بود والله [illegible]
و چنانچه از زمان وفات امیر یعقوب المنصور بالله مستفاد
میشود بعد از وفات ابن زهر زمانی قلیل او نیز تخت و افسر
پادشاهی را بدرود گفت     نقل است که یکروز بعد از
وفات ابن زهر جماعتی از اقربای ابو زید وزیر بجهة بعضی از
اسباب که فراهم آمد شبی بخانه وی رفته او را ببدترین
احوال مقتول نمودند و روزگار کیفر العمل که با ابن زهر کرده
بود از و بکشید و آرزوی زندگانی و کامرانی بعد از وی
بر دل او بماند     هر آنکس بدی کرد بیند بدی     بد و روی آرد بکیفر ردی
مسطور است که در حین وفات وصیت کرد که بر قبر وی این اشعار را

لمکوب دارند

تأمل بعینک یا واقفا | ولاحظ مکانا دفعنا الیه
تراب الضریح علی وجنتی | کأنی لم امش یوما علیه
اداوی الانام حذار المنون | وها انا قد صرت رهنا لدیه

حاصل معنی آنکه نیکو بنگر چنانکه شایسته تست که تامل کنی ای کسیکه ایستاده و در قید زندگانی هستی و ملاحظه نمای جائی را که ماها بر گردانیده میشویم بسوی آن از قبور عجب است که خاک قبر بر روی من است و غبار آن از من زایل نشده است وگویا من هرگز در روی آن خاک راه نرفته ام معالجه وحفظ صحت میکردم مردمان را بجهة آنکه حذر نمایند تا مرگ ایشان را درنیابد و حال آنکه من خود اکنون گردیده ام رهین و گرو در نزد مرگ

وآن عالم بی مانند در نظم اشعار دلفریب از هر گونه مقامی بلند و درجه رفیع دارد واشعار وی در نزد ادبای روزگار بخوبی مثل و در فصاحت و غزارت بی بدلند وکتب فصحا و بلغا از اشعار نغز و موشحات وی مشحون است درین مقام چند شعر که مشعر برهمین مدعاست از قطعات و موشحات وی مسطور میداریم تا بینندگان را این معنی واضح و هویدا گردد

وموسدین علی الاکف خدودهم | قد غالهم نوم الصباح وغالنی

مازلت



ما زلت اسقیهم واشرب فضلهم | حتی سکرت ونالهم ما نالنی
والخمر تعلم کیف تأخذ ثارها | انی املت اناءها فامالنی

حاصل معنی آنکه آنان که شب را بروز آورده اند در حالتی که متکا نموده اند کف دستهای خود را از برای وهای خود تحقیق ایشانرا فرو گرفت خواب هنگام صبح وهمچنین فرو گرفت مرا خواب صبح در تمام شب شراب با ایشان میدادم و می آشامیدم زیادتی شراب ایشانرا تا آنکه مست شدم از زیادتی شراب ایشان و رسید از مستی ایشانرا آنچه رسید از مستی بمن و شراب میداند که چگونه خونخواهی نماید و قصاص کند چون من آنچه لظرف و مکان آن خمر بود غارت کردم آن هم غارت کرد عقل مرا و باقی نگذاشت از هوشیاری چیزی در من

وله ایضا

عاقرتهم مشمولة لو سالمت | شرابها ما سمیت بعقار
ذکرت حقائدها القدیمة اذ غدت | صرعی تداس بارجل العصار
لانت لهم حتی انتشوا وتمکنت | منهم وصاحت فیهم بالثار

حاصل عبارات آنکه آشامانیدم با ایشان شراب خوشبوی اگر بحالت سلامت باشند آنان که می آشامند آنرا و خورندگان آن در چنین حالت و چنین شراب اسم او عقار نخواهد بود یاد آورد شراب کینهای قدیم خود را که از مردمان داشت

در وقتیکه صبح کرد افتاده در حال انگور بودن که کوبیده میشد بپاپهای عصار در آن هنگام نرمی و مدارا کرد انشراب و عصیر با ایشان تا آنگاه که فشارندهای آن متفرق شدند و چنانچه باید تمکن پیدا نمود و مقتدر شد پس از رسیدن بر ایشان سپس صیحه زد در میان ایشان بخون خواهی و گرفت خون خود را چنانچه میخواست

در زمان پیری و اوان شیخوخیت خود گفته

| | |
|---|---|
| انی نظرت الی المرآت قد جلیت | فانکرت مقلتای کل ما رأتا |
| رأیت فیها شویخاً لست اعرفه | وکنت اعهده من قبل ذاک فتی |
| فقلت این الذی بالامس کان هنا | متی ترحل عن هذا المکان متی |
| فاستضحکت ثم قالت وهی معجبة | ان الذی انکرته مقلتاک اتی |

کانت سلیمی تنادی یا اخی وقد
صادت سلیمی تنادی الیوم یا ابتا

حاصل معنی آنکه بدرستیکه من نگاه کردم بسوی آینه در حالیکه منجلی و روشن بود پس منکر شد و بعجب رفت دو چشم من آنچه را در آینه دیده بود دیدم من در آینه پیرکی را که نمیشناختم قبل از این او را و من پیش از این زمان که در آینه نظر میکردم او را جوان و با طراوت رخسار میدیدم پس گفتم کجا رفت آنکس که دیروز درین مکان و جوان بود و چه وقت رحلت کرد آن جوان ازاین مکان و چه وقت رفت پس خنده کرد و بعد از خندیدن گفت در حالیکه زیاده او تعجب کننده بود





بدرستی آنچیزیکه عجب آورد ترا چشمهای تو دیدن جوان را پیر بتحقیق که آمد پیش از این سلیمی که آواز میکرد ای برادر و بتحقیق که گردید سلیمی که امروز ندا می کند مرا که ای پدر من بجهة پیری و شیخوخیت من

وله ایضا

| | |
|---|---|
| من یقبل الدنیا علیه فانها | یثنی محاسن غیره من الیه |

وکذاک مهما ادبرت عن فاضل
سلبته ظالمه محاسن نفسه

حاصل از معنی عبارات آنست کسی اگه دنیا باو روی آورده بهر حالتیکه باشد آن اقبال و بلندی بخت بر میگرداند نیکوئیهای دیگران را بسوی آن مقبلی که دارای آن محاسن نیست و همچنین هرگاه برگردید دنیا از شخصی که صاحب فضایل و محاسن آداب و مکارم اخلاق بوده باشد سلب میکند در دنیا از روی ظلم عدوان محاسن و نیکوئیهای آن فاضل عالم را واین دو شعر مضمون کلام مبارک امیر المومنین خلیفة الله فی الارضین علی بن ابیطالب علیه السلام است

اذا اقبلت الدنیا الی قوم اعادتهم محاسن غیرهم
واذا ادبرت عنهم سلبتهم محاسن انفسهم

وله ایضا

| | |
|---|---|
| حیلة المرء صنف لعلیل | یرتجی الحیاة او لعلیلة |
| فاذا جائت المنیة ماتت | حیلة المرء لکن للمرء حیله |

حاصل از معنی آنکه کتاب حیلة البرء جالینوس تصنیف شده است
شاید بجهة آن امید حیات وبرء از مرض از برای هر علیل
وعلیله پدید کردد ولی چون اوان مرک در رسد وزمان
رحلت نزدیک کردد علت کوید که حیلة البرء را از برای از جن
وعود حیات حیلتی باقی نماند

ولہ ایضا فی موشحاته

سَلِّمِ الأَمْرَ لِلقَضَا … فَهُوَ لِلنَّفْسِ انْفَعُ
وَاغْتَنِمْ حِينَ اقْبَلَا … وَجه بَدْر تهللا
لَا تَقُلْ بِالهُمُومِ لَا … كُلُّ مَا فَاتَ وَانْقَضى

لَيْسَ بِالحُسْنِ يَرْجِعُ

وَاصْطَبِحْ بِابْنَةِ الكُرُوم … مِنْ يَدَي شَادِنٍ رَخِيم
حِينَ يفتره عَنْ نَظِيم … فِيهِ بَرْقٌ قدا ومضا

وَرَحِيقٌ مُشَعْشَعُ

أَنَا أَفْدِيهِ مِنْ رَشَا … اهْيَفَ القَدِّ وَالحَشَا
سَقى الحُسْنَ فَانْتَشى … مُذْ تَوَلَّا وَاعْرَضَا

فَفُؤادِي يقَطَّعُ

مَنْ لِصَبٍّ غَدَا مَشُوق … ظَلَّ فِي دَمْعِهِ غَرِيق
حِينَ امُّوحمى العَقِيق … وَاسْتَقَلُّوا بِذِي الغَضَا

اسْعِفِ اليَوم وَدَّعُوا

مَا تَرَى حِينَ اظْعَنَا … وَسَرى الرَّكْب مُوهِنَا
وَاكْتَسَى اللَّيْلُ بِالسَّنَا … نُورُهُمْ ذَا الذِي اضَا





## ام مع الركب يوشع

حاصل معنی عبارات آنکه واگذار امر خود را بقضای خداوند
که تسلیم امر بقضا با فایده تر است از برای نفس وهم نفس را
باعث تکمیل است وغنیمت بشمار سعادت بخت را در وقتیکه روی
آن دلبر رخساری که مانند ماه شب چهارده درخشنده وتابان باشد
در آنوقت بواسطهٔ تراکم هموم وزیادتی غموم لفظ لا بزبان
میار واعراض ازین نعمت عظمی مکن بعلت آنکه هرچه فوت شد
از نعمتها وگذشت در اندوه وغم هرگز به نیکوئی مراجعت نخواهد
نمود وصبوح کن بشراب انکور از دو دست نکار آهو چشم نازک
اندام خوش کلام در حالتیکه ست کرده باشد مستی ساقی را
که در آنهنگام بجهة مجلس تربیتی ملاحظه نکند که در جام نظیر برق
لامع است آنچنان شرابی که کوار است وروشنی دهندهٔ است
اعضای ظاهر وباطن را فدا باد نفس من محبوبی را که چون
آهو بره نازک اندام ومعتدل القامه ومیان باریک است
کوئی بدوشیر حسن داده شده است ونشوونما در خوبی
نموده است از وقتی که روی از من کردانید واعراض
نمود نزدیک شد که مرا قلب از رفتن او پاره شود کیست
که علاج کند عاشقی را که صبح کرده است واشتیاق معشوق
دارد وهمیشه در اشک خود غریق است در وقتیکه قصد نمودند
قبیلهٔ معشوق که بروند بجی عقیق ونقل مکان نمودند بمکانی
که صاحب فضا وکشاده بود اسف واندوه من در روی بود

که وداع نمودند بجهة رفتن ایا چه کمان میکنی وچه می بینی در وقت
رحلت ایشان که شب روی کردند سواران آهسته وشب تار
پوشید روشنی را بر خود واز نور آن سواران بود که شب
روشن بود ما ماان سواران کسی بود که چون یوشع بن نون
وصی موسی بن عمران رد شمس نموده بود

ولہ ایضاً طاب ثراہ

فَنُو المِسْکِ بِکا نُورِ الصَّباحِ … وَوَشَت بِالروضِ اعرافُ الریاحِ
فَاسْقِنِیہا قَبلَ نُورِ الفَلَقِ … وَغِناءُ الوُرقِ بَینَ الوَرَقِ

کَاحمِرارِ الشَّمسِ عِندَ الشَّفَقِ

نَسَجَ المَزجُ عَلَیہا حِینَ لاحَ … فَلَکَ اللَّهوِ وَشَمسَ الاِصطِباحِ
وَغَزالٌ سامَنِی بِالمَلَقِ … وَبَرا جِسمِی وَاذکی حُرَقِی

اهیَفٌ مُذ سَلَّ سَیفَ الحَدَقِ

قَصُرَت عَنهُ انابِیبُ الرِّماحِ … وَثَنَی الذُّعرَ مَشاهِیرَ الصِّفاحِ
صادَ بِالدَّلِّ فُؤادِی کُلَّما … وَجُفُونٌ ساحِراتٌ وَطفا

کُلَّما قُلتُ جَوَی الحُبِّ انطَفا

امرَضَ القَلبَ بِاجفانٍ صِحاحِ … وَسَبَی العَقلَ بِجِدٍّ وَمِزاحِ
یوسُفِیُّ الحُسنِ عَذبُ المَبسَمِ … قَمَرِیٌّ لِوَجہٍ لَیلِیُّ اللِّمَمِ

عَنتَرِیُّ البأسِ عَلَوِیُّ الهِمَمِ

غُصنِیُّ القَدِّ هَضِیمُ الوِشاحِ … ما دَری الوَصلَ صابِیَ التَّماحِ
قَدُّ بِالقَدِّ فُؤادِی هَیَفا … وَسَبا عَقلِی لَمّا انعَطَفا

لَیتَہُ بِالوَصلِ احیا دَنِفا





مُستَطارُ العَقلِ مَقصُوصُ الجَناحِ … ما عَلَیہِ فِی هَواهُ مِن جُناحِ
یا عَلِیَّ انتَ نُورُ المُقَلِ … جُد بِوَصلٍ مِنکَ لِی یا امَلِی

کَم اُعَنِّیکَ اذا ما المُحتَلِی

طَرَقَت وَاللَّیلُ مَمدُودُ الجَناحِ … مَرحَباً بِالشَّمسِ مِن غَیرِ صَباحِ

حاصل معنی عبارات انکه دریده شد نافه مشک شب و کافور
صبح از آن بیرون آمد و سخن چینی ونما می کرد با غنها بوی
خوش بادها برخیز ه ایساقی جام شراب را پیش از طلوع
فجر وظهور روشنی صبح وپیش از خانندگی کردن قمری در
میان برکهای درختان از آن شراب که سرخی آن مثل سرخی
آفتاب است بگاه طلوع انگاه که ممزوج گردد کوئی هماکه بافته شده
یا ظاهر شود از ان جام شراب اسمان لعب وآفتاب اصطباح
وآهو روشی که وحشی کرد مرا بلطف ونرمی کردن و عافیت داد
جسم مرا وتیز نمود آتش سوزش مرا باریک میانی از هنگامی
که کشید شمشیر چشم سیاه خود را کوتاه شد از وبند نیزها ودوتا
کرد شمشیر شجاعان معروف را کردید بسبب خواری ومسکنت
دل من سیاه وقرهای افسون کننده ها که بلند وکشیده شلاب
هرچند کمان کردم که شورش عشق تمام میشود مریض وبدحال
می کند دل را قرهای نیکو واسیر میکند آن معشوقیکه در حسن
مانند یوسف وباشکر خنده است وصورت وروی او مانند
قمر است موی او مانند شب است ودر شجاعت مانند
عنتر است وهمتهای او مانند همت علی است قد وقامت او

مانند شاخ درخت است و میانش باریک است در وصل بنهایت
بخیل است و در جود و بخشش چون صابی است دوتا نمود دل
مرا بقامتی که میانش باریک است و اسیر نمود عقل مرا چونکه
روی خود را برکرد انید ای کاش بوصال خویش زنده
میکرد مریضی را که عقل از سر او پریده است و پرهای او بریده
شده است و نیست برا وی محبت معشوق باکی و حرجی
یا علی تو نور چشم منی بخشش کن بوصل از جانب خود ای آرزوی
من چه قدر از شوق وصال تو اشعار مناسب بخوانم هرگاه
تو از برای من ظاهر شوی شب درآمد و حال آنکه کشیده شده
بود بال او مرحبا بطلوع شمس و حال آنکه صبح نشده است
وکنایه از آنست که معشوق در شب درآمده است
مصنفات و مولفات و شروح و رسایل وی از یقرار است
شرح کتاب طبایع الحیوان ارسطا طالیس
شرح کتاب منطق ارسطا طالیس شرح کتاب
سما العالم ارسطا طالیس شرح کتاب حیلة البر
جالینوس شرح کتاب منطق ابن هیثم حکیم
ایضا شرح کتاب حکمت ابن هیثم
شرح کتاب خواص که از مولفات ابو العلا جد او است
شرح کتاب ثمث که او نیز از ابو العلا بن زهر است
شرح کتاب تیسیر الطب که از عبد الملک بن زهر است
شرح بعضی از کلات جالینوس در طب شرح





مقاله امراض راس جالینوس شرح تشریح اعضای
مرکبه از کتاب جالینوس شرح کلمات بعضی
از اطبا در معالجات شرح کتاب تفسیر المداوات
که از ابو مروان پدر او است ایضا شرح کتاب
اغذیه از ابو مروان بن زهر شرح بعضی از کلمات
ابو الفرج بن طبیب شرح ایضاح الطب
شرح کتاب حنین بن اسحق در امور طبیعیه شرح کتاب
احمد بن طبیب سرخسی در حکمت تعلیقات بر بعضی
از کتب حکمای عراقیون کتاب خواص
کتاب در ادویه مفرده و این کتاب مبسوطی بوده و ابن بیطار
آنچه در کتاب خود از ادویه نقل کرده و اسم ابن زهر را میبرد
ازین کتاب است ایضا کتاب دیگر در ادویه مفرده
و مرکبه کتاب در حفظ صحت موافق امزجهٔ
سکنه هر بلدی از بلدان کتاب تیسیر العلاج
رساله در قانون خوردن مسهل بر حسب امزجه مختلفه و اوقات
آن رساله در معالجات اسهال رساله
در تفسره رساله در نبض و طریق آنکه چه قسم آنرا باید
گرفت و از نبض چگونه مرض را توان تشخیص داد
رساله در طریق استعمال ادویه سمیه رساله در اصطلاحات طب
رساله در حدود امراض کتاب در تاریخ اندلس و شرح حالات
سلاطین آنملک مجموعه اشعار

ابن زهر ابو محمد عبد الله بن الحفید ابو بکر محمد بن ابی مروان
عبد الملک بن ابی العلاء بن ابی مروان عبد الملک بن محمد بن
مروان بن زهر الاندلسی الایادی الاشبیلی حفید

در سنه پانصد و هفتاد و هفت هجری در زمان امیر یعقوب المنصور بالله
در شهر اشبیلیه تولد یافت و او از اجلاء فضلاء و افاخم اطبا است
با آنکه در طبقه بنی زهران دانشمند بمانند او چون آباء و اجداد خود ایشان
که زمان عمرشان ممتد بود ایام عمر امتداد پیدا نکرد ولی از آنروی
که نشو و نمای او در خانواده فضل و علم و بزرگی بود چنان اسباب
تحصیل از برایش میسر و جمع گردید و استعداد فطری نیز داشت
مقامات علوم و درجات فضایل را در اوایل سن تمیز طی کرد
بشابه که فضلای کهن سال و ادبای روزگار دیده را آن درجه
و مقام حاصل نبود و هم در نزد پدر جنبه علمی و صناعات عملیه
طب را از هر گونه بمقام کمال رسانید و بسیاری از ادویه و ترکیبات
مجربه و اسرار معالجات از تدبیر و اعمال ید و نسخ غریبه
که در سیصد سال پدید آمده بپدرش رسیده بود بدو رسید بدانجمله
در حداثت سن بنزد فضلای عصر و ادبای روزگار شانی عظیم
و مقامی رفیع یافت و وقعی بی اندازه پیدا نمود و هم معالجات
نیکو از او بعرصه ظهور و بروز رسید مورخ خزرجی که خود
با آن طبیب فاضل معاصر بوده و شرح حالش را مینویسد
زیاده او را ستوده گوید انا ابو محمد بن زهر كان جيد
الفطر حسن الرأی جميل الصورة مفرط الذكاء محمود الطريقة

وكان



وكان كبير الاعتناء بصناعة الطب والنظر فيها
والتحقيق لمعانيها و نیز در ترجمه وی آورده است در زمانی
که در نزد پدر صنایع طبیه را محکم مینمود کتاب نبات را در نزد
ابو حنیفه دموری که از اساتید و اساطین فن ادویه مفرده بود
بخواند و هم طریقه اتخاذ و التقاط و خواص ادویه را از وی اخذ
نمود و علم نحو را در نزد ابو موسی عیسی بن جزولی صاحب مقدمه
مشهوره در نحو معروفه بالجزولیه محکم و مضبوط نمود و اکثری از
کتب ادبیه را در مدرس اساتید علم ادب از بدایت تا نهایت
مرور کرد با حداثت سن آنی از تحصیل و تدریس و مطالعت و تصحیح
و تالیف کتب فراغت نداشت تا از همسران و همگنان در فنون
علوم درگذشت و چنانچه رسم روزگار بر این بوده و هست
چون سال عمرش به هیجده رسید روزگار زندگانی پدرش
چنانکه مسطور گشت بسر آمد و مقارن آنحال امیر المنصور بالله نیز
تخت و تاج پادشاهی را بدرود کرد و امیر ابو عبد الله
محمد الصامت که پس از پادشاهی ملقب بالناصر لدین الله گشت
قایم مقام پدر گردید و در ایام وفات المنصور بالله بجهة آنکه
شهر مهدیه که در افریقای مغرب است تازه فتح کرده بود
با لشکر زیاد رایات امارت در آنجا بر پای داشت ابو محمد بن
زهر از آنجائیکه پرورده آن خاندان و برآورده آن دودمان
بود و ناگزیر باید بخدمت امیر مبادرت جوید ساز رفتن مهدیه
کرده و ده هزار دینار از دراهم و دنانیر موروث بجهة مخارج

تسلیم کماشتگان خویش کرد و از هرگونه مایحتاج سفر را بیش از آنکه
باید تدارک نمود و با شوکت و تجمل تمام بمهدیه رفته پس از ادراک
حضور امیر شرط ادب و خدمت بجای آورد امیر ابوعبدالله
حق خدمت پدر و جد او را منظور کرده زیاده از آنچه باید و شاید
او را بنواخت ولی از بابت اینکه سن وی را مقتضی آنکه در مقام علم
و فضل درجه داشته باشد ندید آن وقع که بر خداوندان علم
میگذاشت بر او نگذاشت ابن زهر بفراست دریافت و جماعتی
از خاصان بزم امارت را برانگیخت که شمه از علم و فضل و صناعات
طبیه او را در وقتی مخصوص گوشزد امیر نمایند تا او را بچشم خردی
و کسانی که عاری از علم باشند ننگرند پس چنانچه باید مراتب را
بعرض رسانیدند امیر گفت سن وی را مقتضی آنکه در علوم بدرجه
کمال باشد ندیدم و اینمعنی را خود باید در مقام امتحان در
آورم چه امیر ابوعبدالله در اکثر از علوم ربطی کامل داشت
و یکی از خداوندان فضل و دانش محسوب میشد پس در وقتی خاص
و مجلسی مخصوص او را انجا خواست و در حضور خویش بنشانید ابتدا
از وی پرسید که طب چیست و معنی آن چه باشد عرض کرد
اهل لغت از برای آن چهار معنی نوشته اند که حذق و سحر و
عادت و اصلاح باشد و در اصطلاح علمی است که بقوانین
و قواعد آن تشخیص دهند و بشناسند احوال بدن انسان را
از حیثیت صحت و مرض تا حفظ کنند بدان علم صحت لازمه
بدن را و دفع کنند مرض را که مضاد با طبیعت است پس امیر

از وی



از وی سؤال کرد که معانی لغوی او را برای طبیب چه مناسبت است
عرض کرد چون طبیب را در معالجت حذاقت کامل لازم است
و هم نظری مصلح و این حذاقت و اصلاح در نفس الامر بمرور
دهور عادتی گردد و طبیب را پس از این سه چیز که طبیب را حاصل
گشت در بعضی موارد معالجاتش کانه خرق عادتی است
مانند سحر امیر را تقریر وی زیاده از اندازه مطبوع و مستحسن افتاد
و بدان سؤال و جواب وی اکتفا نکرده بسیاری از غوامض
مسائل طبیه و علوم ادبیه از وی سؤال کرد و او همچنان با تحقیقات
خوش و معانی بدیع جوابات آنرا تقریر می کرد پس امیر که
بر فضایل و کمالات او اطلاع پیدا نمود آنچه را که در حق پدرش از
مرسوم و ملبوس و غیره در ایام سال مقرر بود در حق وی بعلاوه
بعضی از امتیازات دیگر جاری و مستمر داشت و هم در آن مجلس
بانعامی وافر و خلعتی فاخرش بنواخت پس بعرض رسانید امیر سلامت
باشد مرا که پرورده انعام و احسان این خاندانم از پرتو آباء و
اجداد تو آنقدر مال فراهم است که اگر سالهای دراز و عمرهای
زیاد از آن مال بهر گونه خواهم خرج کنم کفایت خواهد کرد
و احتیاج پیدا نخواهم نمود حال که مرسومات پدر در حق من
جاری گشت و شایستگیم در نزد امیر بمعرض بروز و ظهور رسید
تمنا دارم آن مشاغل که مرجوع به پدر من بود برجوع آن در نزد
امثال امتیاز بخشند پس امیر ابوعبدالله جای پدر و مشاغل
او را بدو ارزانی داشت و مقرر نمود در همان موضع که پدرش

در نزد المنصور بالله می نشست با خداوندان از اهل فضل در همان مکان
بنشینند و آنان که در مجلس امیر می نشستند خطیب ابو عبدالله
و محمد بن حسین بن ابی یوسف و حجاج قاضی و قاضی شریف ابو عبدالله
الحسنی و ابو موسی عیسی بن جزولی صاحب مقدمهٔ مشهوره
در نحو معروفه بجزولیه که ذکری در عنوان از نامش رفت بهمان ترتیب
که با پدرش در مجلس منصور می نشستند جای پدر بدو دادند و همچنانکه
پدرش را مکانت و احترام بود او را نیز در نزد الناصر لدین الله
شانی بی اندازه پدید گشت و هر چند در حضرت امیر بدنفسان و زکار
و از الطاف و احسان آن پادشاه خرسند و خشنود می زیست
نقل است پس از آنکه آن طبیب بمانند بخدمت امیر ابو عبدالله الناصر
رسید چندی بود که امیر را رعشه در سر عارض گشته و بهیچوجه
از تدبیر و معالجت آثار بهبود در آن ظاهر نمیگشت امیر بجهت امتحان
از او معالجت خواست و فرمود اگر مرا بی زحمت خوردن
ادویهٔ قویه و بعضی از اعمال ید معالجت نمودی همان قدر
عقیدت که پدرانم را بر پدر و جد تو بود مرا عقیدت بیشتر در حق تو
پدید گردد و امتیازی ما فوق این امتیازات که دیدی
میخواست معالجت را متقبل گردید پس بعضی از ادویه را
با روغن ضبع ثانیا ترکیب کرده روغنی ترتیب داد و مقرر
داشت که سر و گردن را بدان تدهین نماید و نیز معجونی که
هفت جزو مساوی بود بدین اسامی ترکیب کرد و مسمی بمعجون
ناصری نمود زنجبیل دارچینی سلیخه خولنجان قردمانا

جنز



عنبر در ونج عقربی و چون امیر از آن دهن سر را تدهین کرد
و بخوردن آن معجون مداومت نمود چند روزی نگذشت که امیر را
از آن عارضه اثری برجای نماند پس آنچه باید و شاید او را
بنواخت و بر قدر و شانش بیفزود مورخ خزرجی از
قاضی ابو مروان باجی حکایت کرده است که گفت روزی
بر عادت مستمره که مرا بود نزد ابن زهر ابو محمد رفتم دیدم او را
با حالت پریشان و زیاده از اندازه گرفته و بد حال است
سبب آن حالت را از وی سؤال کردم گفت شب گذشته خواهرم را
در خواب دیدم و از او پرسیدم ای خواهر راست گوی که مرا
چند سال از عمر در روزگار قسمت و نصیب خواهد بود پس
خواهرم گفت ای برادر اگر صدق مطلب خواهی طیاستین
و نصف و طیاسه چوبی بوده است در مغرب باندازه
یکشبر که بدان مساحت زمینها را مینموده اند طیاستین و نصف
بیست و پنج وجب است که کنایه از بیست و پنج سال بوده
من در خواب حرف خواهرم را گمان هزل و شوخی کردم پس
خواهرم گفت مطلب مرا چنانکه باید فهم نکردی و حمل بر هزل
و شوخی نمودی غرض از حرف من این بود که عمر تو از بیست و پنج
سال بیش نخواهد بود پس از این حرف از خواب بیدار شدم
قاضی ابو مروان گوید که من بدو گفتم این گونه از رؤیا که اضغاث
و احلام است چه اعتباری است که کس از آن پریشان
حال و آزرده خاطر باشد هرگز خود را بدین خیالات حالت

پریشان مدار هم قاضی ابو مروان گوید که آنسال آخر رسیده بود که ابو محمد عبد الله بن زهر وفات کرد و این واقعه در سنه ششصد و دو از هجری اتفاق افتاد در بعضی از کتب بنظر رسیده که او را نیز چون پدرش ابو بکر بن زهر مسموم نمودند موافق تاریخ تولد و وفات عمر وی بیست و پنج سال تمام بوده است و چنانچه صاحب طبقات الاطبا مسطور داشته از وی دو پسر ماند یکی مسمی بعبد الملک ابو مروان و آن دیگر مسمی به ابو العلا و هر دو فاضل و کریم النفس چون آبا و اجداد خویش در علوم مشهور و معروف بودند و هم صاحب تصنیف و تالیف و ابو العلا در عصر خویش بصناعات طبیه معروف و مشهور گشت و مانند اجداد خود بعلم و فضل موصوف چنانکه صاحب طبقات الاطبا در حق او نوشته و اما ابو العلاء بن زهر وَهُوَ مُتَمَیِّزٌ بِصَنَاعَةِ الطِّبِّ وَلَهُ نَظَرٌ جَیِّدٌ فِي کُتُبِ جَالِینُوسَ وَغَیْرِهِ و از قراریکه از حالات این طبقه مستفاد میشود پس از وفات ابو محمد بن زهر دیگر با سلاطین مراوده و آمیزش نداشته اند و همواره بتصنیف و تالیف و نشر علوم و تکمیل صناعات طبیه و تدریس آن علوم اشتغال داشتند و از ترجمهٔ مورخ خزرجی حالات این طبقه تا سنه ششصد و چهل هجری معلوم و مضبوط است سپس در کتب دیگر اسمی از این طبقه بدست نیامد که معلوم گردد مآل کار و انجام امورشان بکجا کشید

والله اعلم بحقایق الامور



## ابن شبل الحکیم ابو علی الحسین بن محمد بن عبد الله بن یوسف بن شبل البغدادی

فاضلی بانواع علوم حکمیه از طبیعی و الهی آگاه و ادیبی بانواع هنر و صناعات طبیه از جزء علمی و عملی بصیر در عصر خویش نزد ارباب فضل وقع و شانی بی اندازه داشت و در زمرهٔ خداوندان علم قدر و مقامی بلند یافت صاحب فوات الوفیات نام الحکیم دانشمند را محمد ضبط نموده احمد بن ابی اصیبعه خزرجی که خود قریب العهد با الحکیم دانشمند است در کتاب خویش نامش را حسین بن محمد مسطور داشته و کنیتش ابو علی و گوید با بن شبل معروف است و چنانکه استقصائی کتب را نمود صحیح همان است در نام و کنیت و شهرت که خزرجی نگاشته بهر حال الحکیم اجل از حکما و اطبای مائه پنجم هجریه است مولد و منشایش بغداد بوده و در روزگار القادر بالله و القائم بامر الله عباسی در بغداد بتکمیل علوم حکمیه و صناعات طبیه پرداخت و در آنشهر که مقصد خداوندان علم بود روزگاری دراز و ایامی بس دراز در اوایل عمر باستفادت و پس از براعت در علوم بتدریس اشتغال داشت و جماعتی کثیر از طالبان صنایع طبیه و راغبان فنون فلسفیه در مدرسش تلمذ و استفادت مشغول بودند و از بیانات و افادتش ترقیات حاصل مینمودند مورخ خزرجی که ترجمهٔ او را ابتکار در عنوان آن زیاده از آنچه میشاید بفضل و حکمت بر اقران و امثال روزگار ترجیح دهد و در زمرهٔ بزرگان حکما معدودش میدارد و گوید کان حکیمًا فیلسوفًا طبیبًا متکلمًا فاضلًا ادیبًا بارعًا شاعرًا مجیدًا و الحکیم بزرگ را اوایل ترقی در علوم با اواخر زمان شیخ الرئیس ابو علی سینا مقارن بوده علاوه بر فنون حکمیه

وغیره در نظم اشعار یدی طولی داشته وآنان که خوضشان نوشتن شعر بوده مثل صاحب فوات منظوماتش را در شمار شعرای اول نوشته چنانکه اینک در ذیل ترجمه که بعضی از اشعارش نگاشته میشود توضیح این بیان خواهد شد وآنعالم بیمانند وحکیم فرزانه را توان در شمار بزرگان این طبقه معدود نمود و در زمره اجلاء حکما و اطبا در آورد وچنانکه از شرح حالاتش مستفاد گردد از مباشرت اعمال طبیه احتراز واجتناب داشته وبمعالجت مرضی نمیپرداخت باالجمله روزگار وی همواره در بغداد بانزوا وتدریس کتب حکمیه میگذشت تا در سنهٔ چهار صد وهفتاد وچهار هجری باجل طبیعی رخت از دار فانی بسرای جاودانی کشید و در بغداد در باب ابرز مدفون گشت وآنفاضل دانشمند را چنانکه ذکری در ترجمه شد اشعاری بلند ومنظوماتی دلپسند دارد از جمله این قصیده غراست که فلک را مخاطب قرار داده وتحقیقات بسیار در آن مینماید وبعضی این قصیده را از انشا شیخ الرئیس ابو علی بن سینا منسوب داشته اند ولی مورخ خزرجی که در شرح حالات حکما واطبا تتبعی وافی وربطی کامل دارد این قصیده را در ذیل ترجمه این حکیم نگاشته واز وی دانسته ومحمد بن شاکر بن احمد الکتبی نیز باسم این حکیم دانشمند نوشته وصحیح همان است که مورخ خزرجی ومحمد بن شاکر مسطور داشته اند وتمام این قصیده در طبقات الاطبا مسطور است در اینمقام بعضی از اشعار آن انتخاب وثبت میشود تا مقام فضل وبلندی طبع وفصاحتش بر بینندگان مشهود ومعلوم گردد وهی هذه

بربك ایها الفلك المدار ... أقصد ذا المسیر أم اضطراد





مدارك قل لنا في أي شيء ... ففي أفهامنا منك انبهاد
وعندك ترفع الأرواح أم هل ... مع الأجساد يدركها البواد
فطوق في المجرة أم لآل ... هلال أم يد فيها سواد
وترصيع نجومك أم حباب ... تألف بينها اللجج الغزاد
ودهر ينثر الأعمار نثرا ... كما للغصن بالورد انتثاد
ودنيا كلما وضعت جنينا ... غراه من نوائبها طواد
وإن يك آدم أشقى بنيه ... بذنب ما له منه اعتذاد
ولم ينفعه بالأسماء علم ... وما نفع السجود ولا الجواد
فأدركه بعلم الله فيه ... من الكلمات للذنب اغتفاد
لقد بلغ العدو بنا مناه ... وحل بآدم وبنا الصغاد
وتهنا ضائعين كقوم موسى ... ولا عجل أضل ولا خواد
فيا لك أكلة ما زال منها ... علينا نقمة وعليه عاد
نعاقب في الظهور وما ولدنا ... ويذبح في حشا الأم الحواد
وننتظر الرزايا والبلايا ... وبعد فبالوعيد لنا انتظاد
ونخرج كارهين كما دخلنا ... خروج الضب أخرجه الوجاد
أهذا الداء ليس له دواء ... وهذا الكسر ليس له انجباد
إذا التكوير غال الشمس عنا ... وغال كواكب الليل انتثاد
وبدلنا بهذي الأرض أرضا ... وطوح بالسموات انفطاد
وأذهلت المراضع عن بنيها ... بحيرتها وعطلت العشاد
وسيرت الجبال فكن كثيبا ... مهيلات وسجرت البحاد
فأين ثبات ذي الألباب منا ... وأين مع الرجوم لنا اصطباد

| | | |
|---|---|---|
| وَاَینَ عُقولُ ذِي الأُفهام مِمّا | | تراءینا واَینَ الاِعتِبار |
| | وَما الارضُ عصته ولا السما<br>فهم یقول انجمها انکدار | |

حاصل معنی از اشعار قصیده فریده اینکه ای آسمان آفریننده و پروردگار
قسم است که همواره در گردشی آیا سیر و مدار تو از روی قصد و اختیار است
یا از روی جبر و اضطرار ۵ بگو که مدار و گردیدنت ما را برای چه چیز است
که در فهمهای ما از تو انقطاع و خستگی است ۵ و در نزد تو بالا برده
میشود جانها یا آنکه با جسدها در می یابد آنها را هلاکت ۵ پس طوق این
آن کهکشان که در دور تو کشیده شده است یا درها و مروارید چیده
که پیدا است هلال نو است در نظر ما دستی است که در آن دست
نبد است ۵ مانند چیزی جواهر نشان است ستارها بر روی تو
حبابهائیست که جمع کرده است در میان آنها دریاهای پر آب ۵
و روزگار پراکنده میکند عمرها را آنچنان پراکنده نی چوبان که شاخ
گل از روی طبیعت بر روی خود پراکنده نماید گلها را ۵ و دنیا هر زمان
وضع حمل طفلی می کند عارض میشود او را از حوادث دنیا هلاکتی ۵ و گر
بودی حضرت آدم که تیره روزگار و بدبخت کرد اولاد خود را بسبب
ترک اولاکه از وی صادر شد که مر او راهست از آن گناه عذری ۵
و سود نبخشید او را علم باسما و سود نبخشید او را سجده ملایک و نه جوار
قرب پروردگار ۵ پس آموخت و یافت از علم خداوند کلماتی چند که
سبب آمرزش گناهان او گشت ۵ و هر آینه رسید شیطان بما و دریافت
از روی خودش را و نازل شد بآدم و بما خاری و ذلت ۵





پس حیران و ضایع ماندیم مانند قوم موسی با آنکه نه گوساله گمراه کرد
ما را و نه بانگ آن ۵ پس عجب از خوردنی که همواره هست از آن بر ما
عذاب و رنج و بر آدم عیب و عار ۵ سیاست میشویم ما در پشتهای پدران
قبل از تولد و زاییده شدن و ذبح کرده میشود در شکم ما در بچه شتر ۵
و مترصدیم مصیبتها و بلاها را و هنوز بوعیدهای آخرت ما را انتظار است ۵
و بیرون میرویم از دنیا از روی کراهت نیز آمدیم مانند بیرون رفتن
سوسمار که خارج کنند او را از سوراخ و مکان خود ۵ آیا این درد
نیست مرا از دوائی و این شکستگی نیست مرا از بستگی ۵ در آنهنگام
که پیچیدن آفتاب بر در تنگ آفتاب از نظرهای ما و بر دستارهای
شب را پراکندگی ۵ اشاره بآیه اذا الشمس کورت و اذا الکواکب
انکدرت است و بدل کرده شویم بأین مین دیگر و انداخته شود
بآسمانها شکافتگی ۵ اشاره بآیه اذا السماء انفطرت میباشد
و غافل کرده شوند در آنهنگام زنهای شیر دهنده از فرزندان خود ۵
و سیر داده میشود کوهها پس بگردند پشتهای ریگ پراکنده هولناک
و ترساننده و پر کرده شود دریاها ۵ اشاره بآیه و اذا الجبال
سیرت و کانت الجبال کثیبا مهیلا و اذا البحار
سجرت میباشد پس در آنهنگام کجاست ثبات قدم خداوندان
عقول از ما ۵ و کجاست با اضطراب ما را صبر و بردباری و کجاست
خردهای صاحبان فهمها از آنچه می بینیم ما و کجاست اعتبار گرفتن ۵
و نه زمین عصیان کرده است و نه آسمان پس از چیست که میرد
ستارهای آسمان را تیرگی و گرفتگی روز قیامت اشاره بآیه

واذا النجوم انکدرت بباشد انتهی و بوزن این قصیده که نوشته
شد و هموزن و هم سبک این از بحتری ولید بن عبید بن یحیی است
و زیاده از حد نیکو سروده که یک شعر آن این است و بعضی از اشعار
او در شرح حال بحتری انشاء الله نگاشته خواهد شد

دربا

در تغزل و ایام شباب و صفت شراب گوید

لَنَا اِلَی الدیرمن دد باصبابات ... فَلَا تَلُمنیُ فَلَا تُجدِي الملامات
لَاتَبعُدَنَّ وَ اِن طَالَ الزَّمان بها ... اِیَّام لَهوٍ عَهِدناها وَلیلات
فکَم قَضَیتُ لُبَانَات الشَّباب بها ... غُنماً فَکم بَقِیتَ عِندي لُبانات
ما اَمکَنَت دولة الافرَاح مُقبِلِة ... فَانعَم وَلذَّ فَاِنَّ العَیش تارات
قَبلَ ادتجاع اللیالِي وَهِي عَادِیِة ... وَاِنَّما لذة الدُّنیا اعادات
قُم فَاجل فِي فَلَکِ الظلماءِ شمس ضحی ... بُروجها الدَّهر طاسات وکاسات
لعلَّ ان دعی داعی الحمام بنا ... نقضی وَ انفسُنا مِنّا دَوِیّات
بما التعلّل لولا ذاک مِن زمن ... احیائه بِاِعتیادِالهم اموات
ذادت تحکی فقابلنا تحیتها ... وَفِي حشاها لِقرع المزج روعات
عذداء اخفی مزاج لما سوّدتها ... لَم یَبق مِن روحها الا حُشاشات
مَدّت سُرادق برق مِن اباد هَا ... عَلَی مُقابِلها مِنها تلالات
فلاح في اذرع الساقین اسوِرَة ... تبرا و فوق نحور الشرب شامات
قد وقع الدهر سطرا فی صحیفته ... لا فارقت شارب الخمر المسرات
خُذها تعجل وَاترک ما وعدت به ... فِعل اللبیب فَللتّاخیر آفات
لِلعیش وَاللهو اوقات مُیَسَّرة ... یعطی السرور وَلِلاحزانِ اوقات





حاصل معنی عبارات انکه ما راست بسوی دیر ار دربای عراق هواها
و شوقها پس ملامتم مکن از عشق که فایده نمی بخشد مرا ملامتها ه دور
نیست هرچند دراز کشیده زمان با آن روزهای عیشی که شناختیم انها را
و شبهای آنرا ه پس چه بسیار بر آوردم حاجتها و آرزوهای جوانی
و ایام شباب اد آن روزگار و مغتنم شمردم و چه با قیست در نزد
من حاجتها و آرزوها ه ما دامی که ممکن است دولت شادی و عیش را
بچنگ آوردن و سر و اقبال کند متنعم باش و لذت بیاب که
عیش و شادمانی را بقائی نیست و خواجه حافظ شیرازی مضمون این بیت را
بنظم آورده

| | |
|---|---|
| هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار | کس را وقوف نیست که انجام کار چیست |

چون لذات و عیشهای دنیا عاریه است و ثباتی ندارد پیش از انکه
شب بآخر رسیده برخیز و جلوه ده در آسمان تاریکی آفتاب چاشتگاه را
که غرض شراب باشد که برجهای آن شراب در روزگار طاسها و جامها ه
شاید در انحال اگر دعوت کند دعوت کننده مرگ ما را پس قضا کرده
باشیم در حال زندگی و حیات شربهای کامل را ه در دادن شراب
تعلل مدارا جایز نیست اگر نبود این تعلل از زمانی که زندهای آن زمان
در عادت آنها راست هموم چون مردگان ه دور زمان میاید
پس مقابله کردیم تحیت او را و در احشای آن بکوفتگی مزاج روعتها
و ترسهاست ه بکری است که شکسته است ممزوج شدن با آب
شدت او را باقی نمانده است از جان آن مگر پاره از جان و کشیده
شده است سراپردهای برق از لمعان آن پس کسیکه مقابل است

بنظر میآورد آن تلألو و درخشندگیها را پس پیدا شد از دستهای
ساقیان سیم اندام دست بندهای از طلا و در بالای کلو گاه ساقی
که محل شرب شرابست جامهائی که رنگهای آن مخالف یکدیگر بود
بتحقیق که توقع کرده است روزگار سطرها در صحیفه از آن خود باین مضمون
که مفارقت نکنند و آشامند شراب را مسرتها و شادیها پس بگیر جام شراب را
آنچنان گرفتنی که مهل عاقل است و تعجیل کن در آن و بگذار آنچه را که وعده
داده شده بآن که از برای تأخیر آفتهاست از برای عیش و لهو و فرصتهای
سهل و آسان که سرور می بخشد و از برای حزن و گرفتگی نیز او قاتیست معین انتهی

در بیان آنکه انسان در همه امری اختیار است

| | |
|---|---|
| وکانما الانسان فیه غیره متصرف وله القضاء مصرف | متلونا والحسن فیه معاد ومکلف وکانه مختاد |
| طورا به تصبوا الخطوط وتارة تعمی بصیرته و یبصر بعدما | خطا تحیل صوابه الاقداد لا یسترد الفائت استنقاد |
| فتراه یوخذ قلبه من صدره فیطل یضرب بالملامة نفسه | و یرد فیه وقد جری المقداد ندما اذا العبت بالاکباد |
| لا یعرف التفریط فی ایراده | حتی یبینه له الاصداد |

حاصل معنی آنکه گویا انسان در دهر غیر آن انسان است در حالیکه
از رنگی برنگی میشود و حسن در او عاریه است تغییر یابنده است مرا و را قضا
تغییر دهنده است و مکلف است گویا که او مختار است و گاهی با وی
بازی میکند خطها و باری دیگر خطی که حائل میکند صواب او را و ظاهر میسازد
خطای او را کور میشود بینائی او و بینا میشود بعد از آنکه برمیگردانند





بینائی را پس می بینی که گرفته میشود قلب او از سینه او و برگردانیده
میشود در سینه در حالیکه قدرت بر آنچه باید کرد ندارد پس میگردد
در حالتی که ملامت کننده است نفس خود را از روی پشیمانی از
آن دی که فکرهای بمعنی او را از کار برده و انسان آنچنان چیزی است
که نمی شناسد تفریط را و هم تفریط کردن را تا زمانیکه بیان کنند آن
تفریط را برای او و از خود دور کند و برگرداند تفریط را

در بیان آنکه مرد را قناعت با کفاف اندک میسر است

| | |
|---|---|
| قالوا القناعة عز والکفاف غنی صدقتم من یضاه سد جوعته | والذل والعار حرص النفس والطمع ان لم یصبه بما ذا عنه تقنع |

یعنی گفتند قناعت مرد را سبب عزت و کفاف بی نیازی است
و ذلت و عار که انسان را پدید گردد از حرص نفس و زیادتی طمعت
آن آن که این مطلب را بیان نموده اند راست گفتند اما کسی که راضی از
قوت همان سد جوع است اگر نرسد او را پس چه چیز از آن صبر و قناعت کند

در افسوس موت معشوق خود گفته

| | |
|---|---|
| قالوا وقد مات محبوب فجعت به سواه فی الحسن موجود فقلت لهم | وبالصبا ارادوا واغنم سلوانی من این للهوی لثالی صبا ثانی |

گفتند در حالیکه مرد محبوبی داشتم و از مرگ آن معشوق اندوه و مصیبت زیاد
بر من روی نمود یاران من در عشق او مرا تسلی دادند که غیر او هم معشوقی است
که در حسن چون اوست پس گفتم ایشان را از کجا برای محبوب دیگر عشق ثانی
داشته باشم چه آن محبتی که مرا بود با او رفت و ثانیا عود نخواهد کرد

ولە ایضاً

در مرثیە و فوت برادر خود گفته

غايةُ الحزنِ و السرورِ انقضاء    ما لِحيٍّ مِن بعدِ ميتٍ بقاء

لا لبيدٌ بأربدٍ مات حزناً    وسلت عن شقيقِها الخنساء

مثل ما في التراب يبلى الفتى فالحـزن يبلى من بعده والبكاء

غير أنّ الأموات مرّوا وأبقوا    غُصَصاً لا يُسيغها الأحياء

إنّما نحنُ بين ظفرٍ وناب    من خطوبٍ أسودُهنّ ضراء

نتمنّى وفي المنى قِصَرُ العمر فنغدو بما نَسُرّ نُساء

صحّةُ المرءِ للسقامِ طريقٌ    وطريقُ الفناءِ هذا البقاء

بالذي نغتذي نموتُ ونحيى    أقتلُ الداءِ للنفوسِ الدواء

ما لقينا من غدرِ دنيا فلا كانت ولا كان أخذُها والعطاء

صلفٌ تحت راعدٍ وسراب    كرعت فيه مومسٌ خرقاء

راجعٌ جودُها عليها فمهما    هبّ الصبح يستردّ المساء

ليت شعري حلماً تمرّ بنا الأيام أم ليس تعقل الأشياء

من فسادٍ يكون في عالم الكون فما للنفوس منه اتّقاء

وقليلاً ما تصحب المهجة الجسم ففيم الشقاء وفيم العناء

قبّح الله لذّةً لشقانا    نالها الأمّهات والآباء

نحن لولا الوجود لم نألم الفقد فإيجادنا علينا بلاء

حاصل معانی اشعار آنکه نهایت اندوه و هم زیادتی خوشحالی دوام و ثباتی نیست منقضی میشود و میگذرد و نیست برای هیچ زنده بعد از مرده

اربد
بفتح الف و کسر با و با موحده ازرق
ازدن شام است



باقی ماندن نه آخر لبید با آنهمه عمر با ندوه و غم دراز بد و وفات نمود و نه آخر با آنهمه عشق تسلی یافت از شقیق خنسا که آن حکایت خود مشهور و معروف است مانند سایر موجودات که در خاک است فانی میشود مرد پس اندوه فانی میشود بعد از او و گریه نیز همچنان است جز آنکه مردگان گذشتند و باقی گذاشتند از موت خود تجه زندگان غصهائیهارا که گوارا نیست صاحبان زندگی را ٭ جز این نیست که ما در میان چنگال و دندانهای سباعیم از امور ما خطر بزرگ روزگار که شیرهای آن بد ضرر رساننده اند آرزو میکنیم همواره و در آن آرزو کوتاهی عمر خود را میخواهیم با آنچه خوشحالیم بابدی حال ٭ تندرستی مرگ را اگر نیک بنگری بسوی بیماری راه است راهی که سبب فنای این باقی بودن در دنیا است که جز رنج و سختی نباید کشید با آنچه مقتدای خود کرده ایم از آرزوها میمیریم و زنده میشویم و آن دروی که کشنده تراست مر نفسها را دوا است آنچه را ملاقات کردیم از بیوفائی دنیا پس در اینصورت نه دنیا باشد و نه گرفتن و دادن دنیا ابر کم آبیست در زیر رعدها و آب نمائیست که دهن در آن برده است فاجر درو غگو صلف تحت راعد از امثال عرب است در جائیکه وعده کنند و بدان وفا نکنند استعمال مینمایند ٭ میگردد بخششهای دنیا با دنیا پس آنچه را میبخشد صبح رد میکند هنگام شام ٭ کاش میدانستم خوابهای پریشان است که میگذرد بر ما روزگار ما اینکه تعقل کرده نمیشود اشیاء روزگار از فسادی که میباشد در عالم هستی پس نیست برای نفسها از آن فساد پرهیز و دوری جستن اندک زمانی همراهی میکند جان جسم را پس رای چیست

رنج بردن  قبیح کناد خدا لذتی را که برای مشقت ما بار ساینده آن لذت را تما مادران و پدران ما را اگر نبودی هستی الم فقدان نمیبردیم و دوری و سختی نمیکشیدیم پس هست کردن ما را بلائی است پیوسته بر ما

**وله در منع از اظهار شادی و الم در نزد دوست و دشمن**

لا تظهرن لعاذل و عاذد … حالیك فی الضراء والسراء
فلرحمة المتوجعین حرارة … فی القلب مثل شماتة الاعداء

یعنی اظهار مکن برای دشمن یا دوست  دو وقت از حالات خود را یکی درگاه سختی و دیگر در هنگام خوشی زیرا که برای ترحم دوستان متالم حرارتی پدید گردد در دلها مانند شماتت اعدا حاصل آنکه از برای دشمن چون رنج و سختی را گوئی در ظاهر اظهار تاسف کند و در باطن خوشحال گردد چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه گفته

مگو انده خویش با دشمنان … که لا حول گویند شادی کنان

و هم چون سرور و خوشحالی را از برایش گوئی مایه عداوت و حسدش گردد و دوست چون رنج و سختی دوست را شنود متالم گردد پس بهتر آنست که مرد از گفتن این دو چیز لب فرو بندد

**در نکوهش بخل و جمع مال فرماید**

یفنی البخیل بجمع المال مدته … وللحوادث والایام ما یدع
کدودة القز ما تبنیه تهدمها … وغیرها بالذی تبنیه ینتفع

یعنی رنج میبرد و صرف می کند بخیل بجمع آوردن مال روزگار خود را و غافل از آنکه حوادث و نوائب روزگار آنمال را برای او نمیگذارد ای معنی نظیر کرم ابریشم است آنچه را بنا مینهد و بر خود میتند خراب میکند

وغیراو



وغیر او بآنچه او بنا نهاده و مایه هلاکت او شده منتفع میگردد

**در حفظ لسان از سه چیز گوید**

احفظ لسانك لا تبح بثلثة … سن و مال ما استطعت و مذهب
فعلی الثلثة تبتلی بثلثة … بمكفر و بحاسد و مكذب

یعنی نگاهدار زبان خود را و آشکار مکن سه چیز را روش و سبک و قاعده خود را و نیز مال و مذهب خود را که در برابر آشکار کردن این سه چیز مبتلا خواهی گشت به سه چیز اول در اظهار عقیدت تکفیر کنند دویم بحسد برند سیم تکذیب کنند و آن حکیم دانشمند مضمون این کلام است که بر رشته نظم در آورده

اخفی ذهبك و ذهابك و مذهبك

**در نصیحت و صبر فرماید**

تسل عن كل شيء بالحياة فقد … يهون بعد بقاء الجوهر العرض
يعوض الله مالا انت متلفه … وليس للنفس ان اتلفتها عوض

یعنی آرام پیشه کن از هر چیز بزندگانی تحقیق که سهل میشود بعد از آنکه جوهر باقی است عرض را عوض میدهد خدا مالی را که تو تلف میکنی آنرا و نیست برای نفس عوض اگر تلف کنی آنرا

يليق بالصبر ضيف الهم يرحله … ان الهموم ضيوف اكلها المهج
فالخطب ما زاد الا وهو منتقص … والامر ما ضاق الا وهو منفرج
فروح النفس بالتعليل ترض به … عسى الى ساعة من ساعة فرج

یعنی سزاوار است بردباری کردن مهمان اندوه که کوچ میدهد او را بدرستیکه هموم مهمانها هستند که خورش آنها جانها ست پس امر بزرگ

سخت زیاد نمیشو مگر آنکه نقصان پذیر است و کار از برای مرد تنگ نمیشود مگر آنکه صاحب کشایش است پس خوشدار نفس را بصبر و تعلل تا راضی شود بآن امید هست تا ساعتی از ساعتی فرج و کشایش

| | |
|---|---|
| إن تكن تجزع من دمعي إذا فاض | أو يكن أبصرت يوماً سيداً يعفو فكن |
| أنا لا أصبر عمن لا أحمل الصبر عنه | كل ذنب في الهوى يغفر لي ما لا أخن |

یعنی اگر جزع میکنی از اشک چشم من وقتی که جاری میشود پس نگاهدار آنرا یا اگر دیده روزی آقائی را که عفو کند پس تو او باش من صبر نمیکنم از کسی که روا نیست صبر کردن از و هر گناهی در هوای معشوق آمرزیده میشود برای من مادام که خیانت نکرده ام او را

| | |
|---|---|
| يحييكم ما فيكم من حوى نلتقا | فهلا ابنا نهلا و نقابنا دفقا |
| وحرمة ودي لا سلوت هواكم | ولا دمت منه لا فكاكا ولا عتقا |
| ساذجر قلبا دام في الحب سلوه | واهجره ان لم يمت بكم عشقا |
| عذبت الهوى بالصلاح ما قد لقيته | فاضناه لي سقما واما لي ابقا |
| فلا الصبر موجود ولا الشوق بارح | ولا ادمعي تطفي اللهيب ولا ترقى |
| اخاف اذا ما الليل مد سدوله | على كبدي حرقا ومن مقلتي غرقا |
| احمل ان اجزى عن الوصل بالجفا | وينعم طرفي والفواد بكم يشقا |
| وحق هواكم هكذا كل عاشق | يضام فلا يحمى ويظمى فلا يسقى |
| وارجو لعل الدهر يجمع بيننا | فكم ادعى لو قا على حاله يبقى |

یعنی آیا خوش میآید شما را آنچه برای شما می بینم از سوزش محبت پس آرام باش با ما آرام و مدارا باش با ما مدارا قسم بحرمت دوستی من نه آرام گرفته ام از هوای شما و نه قصد کرده ام از آن خلاص و نه آزادی را و دفع



خواهم کرد دلی را که نخواهد در دوستی آرام را و دوری خواهم کرد از آن اگر نمیرد از جهة عشق شما گوارا یافته ام هوا را ای رفیق تا الفت گرفته ام با و پس لاغر کننده تر از آن شفا دهنده تر و فانی کننده تر از آن بقا دهنده تر است مرا پس نه صبر موجود است و نه شوق زایل شونده است و نه اشکهای من نشاند آتش محبت را و نه علاج می کند آنرا میترسم زمانی که میکشد پردهای خود را بر جگر خود سوختن را و از چشم خود غرق شدن را آیا نیکوست که جزا داده شوم از وصل بجفا و تا آرام میگیرد چشم من و دل من که در رنج است بسبب شما قسم بدوستی شما آیا چنین است هر عاشقی ظلم کرده میشود و حمایت کرده نمی شود و تشنه میشود و آب داده نمیشود باامید زندگانی میکنم شاید روزگار جمع کند میان ما پس ندیدم مخلوقی را که بر حال خود باقی بماند

## شیخ ابوالحسن هبة الله بن سعید بغدادی

یکیست معروف است از بزرگان سلسلهٔ اطبا و افاخم دانشمندان فضلا است مورخ خزرجی نام آن طبیب و حکیم دانشمند را سعید نوشته و صاحب ابن خلکان هبة الله ضبط نموده و چون خزرجی در احوال اطبا و ضبط اسامی نها دقیق ما لا کلام داشته چنان معلوم میگردد که صحیح همان است که وی ضبط نموده بهر حال آن طبیب دانشمند و حکیم بیمانند از اطبائیست که در اواخر مایه پنجم هجریه بر مدارج فضل و کمال ارتقا جست و صیت فضایل و دوز فضلش باطراف بلاد و اکناف آفاق رفت و چنانکه از ترجمه وی مستفاد میشود مولد و منشای وی بغداد بوده و سالهای دراز

وایام دیرباز دران ملک بتدریس عموم فضلا وجمهور اطبا قیام
واقدام داشته واکثر از فضلای اطبا که دران زمان بمقامات فضل
وصناعات طبیه رسیدند اکثر در تردد وی آن فن شریف را اکتساب
واقتنا نمودند در براعت وفضیلت الطبیب کامل همین قدر بس
که چون ابن تلمیذ امین الدوله وابو البرکات صاحب کتاب معتبر
در نزد استاد کامل شیخ عالم درجات صناعات طبیه را طی نمودند
چنانچه در شرح احوال هر یک این فقره برشته تحریر درآمده واو زمان
القادر بالله عباسی تا زمان المستظهر بالله را ادراک نموده وهمواره
روزگار خود را بانزوا وتدریس میگذرانیده وعموم اطبا وفضلا او را
محترم میداشتند وپیوسته از بلاد بعیده از وی مسایل طبیه سوال
مینمودند وانفاضل جوابات آن مسائل الجس تحریر وتحقیق حل مینمود
وهمچنین هرگاه در تشخیصات آنها را خطائی دست میداد از وی استمداد
نموده از سلیقه مستقیم آنجماعت را نمیگذاشت که انحراف از طریقه
معینه نمایند واین طبیب وفاضل کامل صاحب تصانیف وتالیف کثیره است
از جمله کتاب تخلیص است که از اجل کتب وی بوده ودیگر کتاب
مغنی است در یک جزء که در صناعات طبیه بوده ودیگر کتاب
موسوم باقناع بوده است در تمام دوره طب در چهار جزء بعضی از
فضلا در تسمیه این دو کتاب نوشته اند بهتر این که نام اقناع را در کتاب مغنی
گذارد چه کتابی که در تمام دوره طب باشد در چهار جزء مغنی کند شخص را از
رجوع کتب دیگر ومغنی که در یک جزء طب بوده در یک جزء بهتر این بود که اقناع باشد
ودیگر از کتب مبسوطه معروفه وی کتابی است که نقل کرده است آنرا از کتب اطبای
قبل از اسلام ومرتب نموده است بر ترتیب ابواب



## ابوسهل

مولد وی ارجان فارس است طبیبی فاضل وفصیح وادیبی نیکو وبحیت وخوش
محضر ومعالجی ماهر بوده وفنون طبابت را باشئون ادبیت وقوانین
معالجت را باصنایع اعمال ید باهم جمع داشته بروزگار پادشاهی
دیالمه واوایل ایام شباب بشهر شیراز وطن نمود ودران شهر باکتساب
صناعات طبیه پرداخت وهمتی فوق العاده کرد چنانکه در تمام
اجزای آن فن شریف سرآمد اقران آمد واز امثال واشباه درگذشت
تا آنگاه که مباشرت عمل را شایسته گشت پس روزگاری دراز معالجات
عموم مرضی آن ملک اشتغال ورزید وتدابیر حسنه وحسن عمل در علاج
امراض مزمنه وغیرها از وی بعرصه بروز وظهور رسید بدین وسیلت
وزرا وامرای سلاطین دیالمه را با وی مراودت ومعاشرتی پدید گشت
رفته رفته کار وی بالا گرفت وبطبابت مخصوص آن سلاطین منصوب
گشت وهمواره در سفر وحضر بلوازم شغل وخدمت خود عمل مینمود
وبصفت محرمیت اتصاف داشت ودر مجالس انس ومحفل آن ملوک
عادل ورا بار بود ودر عمل معالجت وثوق واعتمادی کامل بوی داشتند
تا روزگار سلطنت وحکمرانی آل بویه با بوکالنجار حسام الدوله مرزبان
ابن سلطان الدوله رسید بدانسان که نیاکانش آن طبیب حاذق را
بجهة حفظ صحت وعلاج برگزیده بودند آن پادشاه نیز چنان کرد
که ایشان کرده بودند پس همچنین در حضرت پادشاه معالجت را بسیار
نمود از فرط مهارتی که در مواقع علاج از وی ظاهر میگشت هر لحظه سلطان
بر وی مهر ومحبت افزون میکردید تا آنکه بر همه اطبایش رتبه برتری داد

وشان مقام او را بمقامی رسانند که هیچیک از همگنانش را مجال اینکه
با وی لاف برابری زنند نبود نقل است که قبل از آنکه حسام الدوله
ابوکالیجار وزیر امتصدی حفظ صحت خود کند مزاج پادشاه همواره
از سوء تدابیر اطبای بی تدبیر علیل بود و معده را ضعفی پدید گشته پس
از آنکه او را بجهة طبابت خود برگزید و حفظ صحت خود را منوط برای و تدبیر
وی نمود آن طبیب حاذق مقرر داشت که پادشاه دیگر استفراغ دم
نکند و حبی که عمود آن سورنجان و صبر بود بوزن مخصوص معین نمود که هر چند
شب یکمرتبه بگاه خفتن میل نماید و نیز شربتی از گل گاوزبان و مویز
و عرقی از پوست اترج و شکوفه خرما ترتیب داد و بعضی تدابیر
دیگر در رشته ضروریه بکار برد چون یکچند پادشاه بدان ادویه و تدابیر مداومت
و عمل نمود انحراف مزاجش باستقامت بدل یافت و اثری دیگر از بعضی علتها
و ضعف مزاج پادشاه بر جای نماند چون اینگونه تدابیر و تصرف در مزاج
سلطان از وی ظاهر گشت زیاده بموقع و مستحسن اتفاق افتاد هر لحظه لطفی
دیگر و شفقتی تجدید نسبت بوی از سلطان ظاهر میگردید ولی از آنکه هیچکس را
زمان عزت و روزگار منصب بر قانون دلخواه بپایان نرسد آخر الامر
بروز ذلتی روی داد که ذلتش را سبب گشت تمام اموالش بگرفتند و املاکش
ضبط کردند تفصیل این اجمال آنکه یکی از پردگیان حرم که با سلطان
نیز دختر عم و از سایر پردگیان مقدم بود برادری داشت که بعضی
جهات با وی طریق عداوت و حسد میپیمود از آنکه سلطان را بدین طبیب
چنانکه مرقوم افتاد اعتمادی تمام بود در هیچگاه با هیچ اسباب نتوانست
بجهة وی مایه سعایتی فراهم کند بدانجهة همواره آتش حسد در کانون

سینه



سینه اش مشتعل بود چاره بجهة آنکه آن طبیب را از دربار سلطان براندازد ندید
جز آنکه شکایت نزد خواهر خود برد و آن زن متقبل گردید که قلب سلطان را
از وی منحرف سازد پس هرگاه وقت و موقعی مییافت بهانه صحبتی
آن طبیب را خیانات و بعضی عیوب منسوب میساخت سلطان بدین مقالات
توجهی نمیکرد و گوش فرا نمیداشت چون اعتماد سلطان را نسبت بدو بدان اندازه
دید که آن سعایات و بدگوئی در ضمیر سلطان تأثیری نخواهد کرد راه چاره را
با مری دیگر انصراف داد از آنکه معالجات حرمسرای سلطان با وی بود
وقتی بتوسط یکی از خواجه سرایان بهانه مرضی آن طبیب را نزد خود خواند
و زیاده بتشریفات و انعامات او را خورسند کرد و بدو گفت یکی از جواری
خاصه سلطان را دیر گاهیست که با من عداوتی است و بدینجهة مرا راحتی میسر
نیست اگر توانی داروئی ترتیب دهی که چاره او را باسانی کنم از زر
و سیم هر قدر تمنا باشد مضایقت نکنم طبیب در بدایت امر انکار آورد و
بالاخره بدان حرفهای واهی فریفته گشت و نیز باغوای چند نفر از خدم
چند حب که از سموم قتاله بود بدو داده که در وقت حاجت بکار برد و عمل
از آنکه چون طبیب رسم دیانت یکسو نهد و از طریق خیانت خواهد جلب
منفعتی کند بسوء عاقبت و رداءت خاتمت دوچار گردد چندی
بر این ماجرا بر گذشت وقتی دیگر که زمانی بچنگ آورد بدگوئی و مذمت
طبیب را دیگر باره آغاز کرد پادشاه بر رسم سابق انکار آورد زن
گفت اگر برای این مطلب دلیلی باشد چه جای انکار است سلطان فرمود
بر این مطلب چه دلیل داری زن تفصیل خواستن سم را بعرض سلطان رسانید
و آن حبوب در نزد سلطان بر زمین گذاشت و نیز معروض داشت

که طبیب را امکنت و استطاعت بدینسان بزتوان فریفت و چنین امر
قبیحی را مرتکب شود و شک نیست اگر از راه خیانت نباشد لا اقل
در نقصان عقل وی جای تأمل نخواهد بود و پس در موارد علاج نشاید بدو
اطمینان حاصل کرد سلطان چون این واقعه شنید زیاده در تعجب شد
و همیخواست بعفو و اغماض گذراند معاندین وی مجالی یافته از خیانت
و عیوب وی آنچه توانستند بعرض رسانیدند و سلطان را بر آن داشتند
که در آن امر تحقیق نماید پس از آنکه آن امر واضح گردید گروهی سلطان را
بر قتل وی تحریض نمودند سلطان بحقوق خدمات دیرین قتل وی را مکروه داشت
ناچار حکم فرمود بزندانش برند و از منقود و غیره هرچه او را بود بحیطه ضبط
درآوردند پس از آنکه آن طبیب را بحبس بردند بگذشت که از صدمت
آن قضیه که او را روی داده در حبس بمرض اسهال مبتلا گردیده بدان علت درگذشت
و این واقعه در سنه چهارصد و شانزده هجری اتفاق افتاد و چون خبر
وفات وی را بسلطان دادند با آنکه چنان امری قبیح از وی مشاهده کرده بود
اندوه زیاد بر مزاجش مستولی شده و محترم داشت اموال و املاک وی را
با ولادش رد کنند و دست تعرض از بستگان او کوتاه نمایند

**ارجان** بفتح اول و تشدید ثانی و جیم و الف و نون از شهرهای بزرگ
و معروف فارس است و شهریست پر نعمت و از انواع فواکه و نخل
و زیتون در آنجا یافت میشود و عجمان او را ارغان خوانده اند و از آن شهر
تا دریا اندکی مسافت است و اکنون به بهبهان مشهور است و متنبی لفظ ارجان را
درین شعر که از منظومات اوست بتخفیف آورده است

اَرَجانَ اَيَّتُهَا الْجِيادُ فَاِنَّهُ — عَزْمِي الَّذِي يَدَعُ الْوَشِيجَ مُكَسَّرَا

ابوالفرج



## ابوالفرج عبدالله بن طیب

از اجلّه حکما و از افاضل اطبا و از مشاهیر و متبحرین در صناعت طب است چنانچه در آن علم
رتبت بلند داشت در علوم فلسفه نیز دارای مقام عالی بوده است در اوایل امر
و بدایت عمر در نزد جاثلیق که عالم و بزرگ نصارای بغداد بود بشغل کتابت مشغول
و از همسران ممتاز شد از آن پس چنانکه ابوالخطاب محمد بن محمد بن ابیطالب در کتاب
شامل گوید تحصیل علم طب را در نزد ابوالخیر که ابن الخمار نامند بپایان برده است
پس در آن علم بدان پایه علم شد که از هر مرز و بوم برای اکتساب فن طب و سایر علوم
محصلین بدرسش بار می گشودند گویند اداره بیمارستان عضدی در عهده وی بود
در آن امر بجدی مواظبت داشته که همواره در بیمارستان بسر میبرد بلکه مدرس و مطب
خود را در آنجا قرار داده بدرس و علاج مرضی مشغول میشد مؤید این قول آنکه
صاحب طبقات گوید ابوالفرج را بر اغلوقن جالینوس شرحی است که من خود در آن شرح
از خط ابوالفرج سطری دیدم که این عبارات را نگاشته بود در یازدهم شهر رمضان
سال چهارصد و شش هجری در بیمارستان عضدی این کتاب را قرائت کردم باجمله در اداره
بیمارستان و اشتغال بتدریس و مباشرت اعمال جهد وافی و سعی کامل داشت
و او خود با شیخ الرئیس بوعلی سینا معاصر بوده است و آن بزرگ دانشمند کلمات
و تصانیف وی را در طب مدح نماید و در حکمت طعن میزند چنانکه شیخ الرئیس را مقاله ایست
که برد وی نوشته در آن مقاله عباراتی آورده که ترجمه اش در پارسی این بخواست
بدرستیکه یافته ایم کتبی چند را که شیخ ابوالفرج بن طیب در طب نگاشته آنها را درست و پسندیده
دیده ایم بر خلاف تصانیفی که در منطق و طبیعیات و پاره از ریاضی نموده است
و از شیخ موفق الدین یعقوب بن اسحق بن اسقف نصرانی حکایت شده که گفت وقتی نفر
از بلاد عجم آهنگ بغداد کرده بودند برای آنکه در نزد ابوالفرج تحصیل علم طب

وتکمیل عمل نمائید چون ببغداد رسیدند از مدرس ومنزل او نشان جستند گفتند وی امروز
بجهه عبادت در کنیسه است پس آن دو نفر با کمال میل و نهایت شوق بدان کنیسه که نشان دادند
چون داخل آنجا کردیدند از شخص ابو الفرج جویا شده بعد از شناختن دیدند جامه پشمین در بر و زنار
نصاری در سر بسته کرده وآلت بخور بر بخور و تخته در دست دارد و جمعی در دو طرف در آن
میریختند بر وضعی که طریقه مذهب نصاری بود در دور کنیسه میکردانید و بخور میداد پس آن دو تن
از حالت شیخ در تعجب شده با یکدیگر بپارسی بعضی سخنان میکفتند و مدتی نظر دوخته خیره
مانده بودند چنان حکیم فرزانه که صیت فضل کمالش را در اقطار عالم منتشر است چگونه
بر آن هیئت و حالت تن در داده است شیخ جواب وسوال آن دو را بفراست دریافت
پس از آن که از اعمال فارغ کردید جامهای پشمین بر کند واستری حاضر نمودند وسوار گشته
غلامانش در اطراف پیاده و آن دو نیز همراهی کرده تا بمنزل رسیدند چون هنگام
تدریس رسید تلامذه وی حاضر شده آن دو را نجوات در مجلس تدریس نشانید بعد از فراغ
روی آن دو نفر کرد گفت آیا حج گذاشته اید گفتند نگذاشته ایم پس در تعلیم و تدریس
ایشان بمماطله ومسامحه بگذرانید تا اوان حج برسید آنگاه گفت اکر اراده دارید
من استاد شما باشم اول بگذاردن حج مبادرت کنید زمانی که بسلامت
مراجعت نمودید آنچه را از تحصیل علوم خیال دارید در عهده من است پس آن دو نفر رو
بمکه گذاشتند بعد از انجام اعمال و قضاء مناسک حج معاودت کرده روی
بدار السلام بغداد نهادند در حالتی که آثار سفر از ناصیه ایشان پیدا با رنگ متغیر سرهای
اقرع و جامهای چرکین درک حضور استاد را نمودند شیخ ایشانرا از آداب حج سوال
کرد پس یک یک بیان کردند گفت در زمانیکه رمی جمرات میکردید برهنه و چرکین بودید
در دست شما سنگها بود هروله میکردید و سنگها را می انداختید گفتند آری و بسیار از اعمال
که بجا آورده بودند بیان کردند گفت بلی چنین است اینگونه اعمال از طریق

نقل



نقل اخذ کنند نه از اجازت عقل پس آن دو نفر دانستند که شیخ را غرضی از آن حج نبوده جز
آنکه ایشانرا بر این معنی آگاه نماید که آنچه از من دیدید و در تعجب شدید مدار آنها بر تعبد است
نه بر احکام عقلیه و در جمیع ملل اینگونه اطوار و این قبیل کردار معمول است پس آن دو نفر از جمله
تلامیذ و اجله شاگردان وی شدند و مدتها در خدمتش باخذ صناعات طبیه اشتغال داشتند
و در علوم بدرجات عالیه رسیدند

و تلامیذ وی که بعد از او مشهور زمان بودند از قرار است که نوشته میشود ابو الحسن بن بطلان
و ابن البدرخ ابو جعفر و نیولوخون و ابو الفضل و ابرابردی و عبید
و ابن مصوصا و ابن العلیق

و از فضلا و مشاهیر اطبا که معاصر وی بودند
صاعد بن عبدوس و ابن لقاح و حسن الطیب و باهلی که بعضی او را استاد شیخ الرئیس میدانند
و ابو علی بن سینا و ابو الفضل بن عیسی الیمانی از شاگردان شیخ الرئیس
و عیسی بن علی بن ابراهیم بن بلال کاتب که مکنی به بکس بوده و ابو الحسن بصری [illegible]
و رجاء الطبیب از اهل خراسان

و ابن الطیب دانشمند را بر شرح کتب عنقی تمام بوده چنانچه از کتب بقراط و ارسطو
و جالینوس بتفصیل شرح نموده و کتب امام ابقراط که شرح کرده بدینموجب است
شرح کتاب ابیذیمیا شرح کتاب فصول شرح کتاب طبیعة الانسان شرح کتاب اخلاط
و کتبی را که از ارسطو شرح کرده بدین تفصیل است
شرح کتاب قاطیغوریاس شرح کتاب باری ارمنیاس شرح کتاب خطابه
شرح کتاب انولوطیقا اول و دویم شرح کتاب طوبیقا شرح کتاب سوفسطیقا
شرح کتاب شعر شرح کتاب حیوان
و کتبی را که از جالینوس شرح کرده بدین تفصیل است

شرح کتاب فرق　شرح کتاب صناعة الصغیر　شرح کتاب نبض صغیر　شرح کتاب اغلوقن
شرح کتاب اسطقسات　شرح کتاب مزاج　شرح کتاب علل و اعراض
شرح کتاب علل اعضای باطنه　شرح کتاب نبض کبیر　شرح کتاب حمیات
شرح کتاب بحران　شرح کتاب ایام بحران　شرح کتاب حیلة البرء
شرح کتاب ثمار و تدبیر الاصحا　شرح کتاب منافع الاعضا　شرح کتاب ایساغوجی فرفوریوس

وکتب دیگر غیر از شروح که از تصانیف و تالیفات وی است

کتاب جواب مسائل حنین بن اسحق　کتاب نکت و ثمار در طبیعی و فلسفه
مقاله در قوی طبیعیه　حواشی متعلق با مراض عین　مقاله در شراب
مقاله در محبت　شرح انجیل　مقاله در خوابها و تمایز کردن صحیح آنها از سقیم بمذهب فلسفه
مقاله در علت اینکه برای هر خلطی دوای خاصی که استفراغ کنند قرار داده شده
و برای خون مانند سایر اخلاط دوائی قرار داده نشده　مقاله در جواب انکه
از او سؤال کرده اند از باطل کردن اعتقاد باجزائی که قابل قسمت نیستند و سائل
طافر بن جابر سکری بوده که شرح حالش درین کتاب نوشته میشود
و ابوالفرج در زمان القادر بالله عباسی بوده
ولی سال وفاتش بنظر نیامد





## ابوالفضل الحازمی

از اکابر منجمین و حکما و از اعاظم متبحرین و فضلا است　مولد و منشاء وی بغداد است
و در همان دیار بکسب فضایل و کمالات پرداخت و ره سپار طریق علوم
متعلقه بنجوم گردید تا خود را به منزل مقصود رسانید و در آن فن حاذقی
تام و مرتبتی بی نهایت یافت علمای احکام گویند احکام و دلایل و قواعد
نجومی را چنان عالم بود که هیچ حکمی از احکام وی در آن زمان تخلف ننمودی
و هیچ اختیاری از اختیارات و را نتیجه بد حاصل نگشتی　و رواج شهرت
وصیت فضایل وی با روزگار الناصر لدین الله عباسی مقارن بود
آورده اند که در سنه پانصد و هشتاد و دو سیارات سبعه در برج میزان
که یکی از مثلثه هوائی است قران کردند بعد از آن ابوالفضل استنباط کرد
که اگر آن قران را تأثیر بتاخیر افتد از قوت و شدت خارج نباشد
بعد از آن از دلایل نجومیه و سایر امارات علمیه را این معنی جزم کرد که بادی سخت
وزیدن گیرد بحدیکه بنیان عمارات در ربع مسکون وی را بهدام نهند
و اکثر قصور رشیده و ابنیه محکمه را آثار بر جای نماند چنانچه بزعم منجمین در طوفان
نوح کواکب سبعه در یکی از مثلثه مائی قران کردند　و دنیا را آب فرو گرفت
و شد آنچه شد　بالجمله چون این حکم از حکیم ابوالفضل در بغداد و سایر
بلاد انتشار یافت بیشتری از منجمین و خداوندان احکام که در امصار دیگر
بودند حکم او را متبع دانسته بران داستان یکرای شدند　و در کتب تواریخ
مضبوط است که حکیم اوحد الدین انوری ابیوردی نیز در همان تاریخ
همین حکم را کرده و بدان تأثیر قوی خبر داد　و چون این حکم هم از حکیم
اوحد الدین در مرو و سایر اطراف اشتهار گرفت اغلب از اعیان منجمین

واصحاب احکام رای او را صواب شمرده بدان قول متفق شدند لاجرم شهرت آن حکم وشیوع آن خبر بطوری منتشر گردید که منجمین آن سرزمین نیز در وقوع آن حادثه وحدوث آن واقعه متحد شدند و حکم ایشان را التصدیق کردند الاشرف الدوله عسقلانی که از فحول منجمین و هم در آن زمان در مصر ساکن و مردی دقیق النظر و صائب الرای بود با جمله منجمین در این حکم آغاز خلاف نمود و بر ضد اقوال ایشان شرحی نگاشت و نظراتی که در آن قران کلی با آن تأثیر معارضت و مقاومت داشت بنوشت و بر رد دعوی ایشان و اثبات کلام خود دلایل بسیار اقامه کرد که در ایام قران سبعه نسیمی نخواهد وزید تا چه رسد که ریاح عاصفه عالم را زیر و زبر کند چون ابو الفضل و سایر منجمین این حکم اشتهار یافت و گوشزد عالمیان گردید مردم سخت بترسیدند و از برای خویش در زیر زمین سردابها ساختند که بدان مکانها پناه برند و هم مغارها اختیار کردند تا در آن داهیه اموال و اثقال خود را بدانجا نقل کنند برحسب مشیت کامله در شب موعود جز نسیمی نوزید که برگی را از درخت حرکت دهد و گویند اتفاقا پیره زنی چراغی بر مناره افروخته بود در آن شب آنقدر باد نوزید که آن چراغ خاموش شود باقتضای الکلام یجر الکلام چه نیکو مناسب است که در این مقام باشعار ابی تمام اشارت رود در سنه دویست و بیست و سه هجری المعتصم بالله عباسی فتح عموریه وجهه همت ساخته تجهیز لشکر تصمیم عزم داد منجمین آن سرزمین طالع حرکت را استخراج نموده از دلایل فلکیه و سایر آثار نجومیه حکم کردند که در آن جنگ ابواب فتوح مسدود و رایات نصرت سرنگون خواهد شد همان بهتر که خلیفه از آن اراده دست تعرض کوتاه دارد





و پای مکاوحت در دامن جد معتصم سخنان ایشان را وقعی ننهاده بآن وقعه مبادرت جست قضا را در آن جنگ برخلاف عقیدت منجمین آیات نصرت و ظفر ظاهر گشت و سپاه خلیفه را فتحی نمایان شد ابو تمام شاعر بتعریض منجمین کمر بست بتوبیخ ایشان لب گشود و این قصیده را انشاد کرد

| | |
|---|---|
| السَّيفُ أَصدَقُ أَنباءً مِنَ الكُتُبِ | في حَدِّهِ الحَدُّ بَينَ الجِدِّ وَاللَعِبِ |

و مانخواست خدا تمام آن اشعار را با ترجمه در شرح احوال ابو تمام خواهیم نگاشت بالجمله چون در زمان موعود هیچ جه بادی نوزید و از احکام اصحاب تنجیم اثری بظهور نرسید بدانجهة ابو الفضل و سایر منجمین شرمناک واندوهگین گشتند و مردمان زبان طعن بر ایشان دراز نمودند و ابو الغنایم محمد بن علی الواسطی در آن ایام این چند شعر را در نکوهش ابو الفضل منجم انشاد کرد

| | |
|---|---|
| قُل لِأَبي الفَضلِ قَولَ مُعتَرِضٍ | مَضَى جُمادى وَجاءَنا رَجَبُ |
| وَما جَرَت زَعزَعٌ كَما حَكَموا | وَلا بَدا كَوكَبٌ وَلا ذَنَبُ |
| كَلّا وَلا أَظلَمَت ذُكاءُ وَلا | أَبدَت أَذىً مِن وَرائِها الشُّهُبُ |
| يَقضي عَلَينا وَلَيسَ يَعلَمُ ما | يُقضى عَلَيهِم فَذا هُوَ العَجَبُ |
| فَانعَم بِتَقويمِكَ الفُراتِ وَالاِس | طُرلابِ خَيرٌ مِن أَصفَرِ الخَشَبِ |
| قَد بانَ كِذبُ المُنَجِّمينَ وَفي | أَيِّ مَقالٍ أَتَوا وَما كَذَبوا |
| مُدَبِّرُ الأَمرِ واحِدٌ أَحَدٌ | لَيسَ بِسَبعٍ مُحادِثٍ سَبَبُ |
| لا المُشتَري سالِمٌ وَلا زُحَلٌ | باقٍ وَلا زُهرَةٌ وَلا قُطُبُ |
| فَليُبطِلِ المُدَّعونَ ما وَضَعوا | في كُتبِهِم وَليُحرَقِ الكُتُبُ |

یعنی بزبان اعتراض با منجم عصر ابو الفضل خازمی بگوی که ماه جمادی و رجب بگذشت و آن حکم عجب بظهور نپیوست نه باد بنیاد کن وزیدن گرفت

ونه کوکبی ذو ذنب نمودار گشت نه قرص خورشید تیره شد و نه شهب
و نیازک پدید آمد شگفت تر آنکه تو درباره دیگران از آینده خبر دهی و آن خبر را
صادق شناسی ولی از وقایعی که بر تو بگذرد هیچ خبر نداری و از انکشاف
خطای خود آگاه نباشی خوشتر آنکه تقویم خویش در فرات اندازی و هم
سطرلاب خود در آنجا افکنی زیرا که در اسطرلاب برنجین هرگاه فایده متصور
شود آن است که خود از سطرلاب چوبین بهتر است براستی چه خوب دروغ
منجمان فاش گردید کدام حکم آوردند که در آن دروغ نگفته اید مردم بنحو مدبر
امور خداوند یگانه است نه سیارات هفتگانه آنها را در حوادث کون
و فساد هیچ اثر نیست در آن هنگام که مشیت ازلی تعلق گیرد تمام این مؤثرات
سبع چنان متأثر شوند که جملگی فنای محض گردند و نیست و نابود شوند
نه از برجیس و کیوان نام ماند و نه ناهید و قطب بماند پس علمای احکام آنچه
در کتب نگاشته اند خوشتر آنکه قلم بطلان در کشند و تمامت تقاویم و دفاتر
تنجیم بآتش بسوزند مخفی نماند که محققین مورخین و دقایق شناسان صناعت
تنجیم برآنند که آن قران از سبعه سیاره بوده است و شرذمه که آنرا قران
در ما سوای حمل دانسته اند از راه صواب دور افتاده اند همان خوشتر که هر کس
در طی این مسئله بر خرافات قوم واقف گردد قدم اصلاح در میان نهد و از عیب
جوئی و خورده گیری کناره گیرد چنانکه ما نیز با خامه اعتذار می نگاریم
در زمانی که ملک زاده دانشمند وزیر علوم در آستان عاطفت ارکان
امتثال امر همایونی مبادرت بکشیدن سیم تلگراف را وجهه عزم ساخته در خطه
آذربایجان بانجام مقصود ره سپر بود بدار السعاده زنجان در آمد مدت
ششماه در آن بلد اقامت داشت از نکایت تنهائی و کربت غربت



خاطر فضیلت ذخایر والا را بجمع و تالیف کتاب فلک السعاده که همانا فلکی
مزین بنجوم سعادات مشغول نمود و چون اسباب تالیف چنانچه باید و شاید
فراهم نبود در مسئله قران بر کتاب عقد العلی که در تاریخ کرمان است
اعتماد جسته قران را در سوای حمل دانسته است در این اوقات تجسته آیات که حسب الامر
الاقدس الاعلی این مسائل شریفه و مطالب عالیه طراز اوراق و زیور اطباق
میشود ملک زاده دانشمند وزیر علوم اجازه دادند تا تیسیر دهر و نادره
عصر نخبة تخبة فحول و ارشمیدس زمان نجم الملک میرزا عبد الغفار معلم علوم ریاضی
با اهتمام تمام و دقت بی نهایت تقاویم سیارات سبعه را بجهة رفع این اختلاف
استخراج کردند در سنه پانصد و هشتاد و دو و تقاویم آنها از قراریست
که ثبت میشود در روز اول محرم سنه پانصد و هشتاد و دو ۵۸۲ و تقویم شمس بوده ا
ط ے و تقویم زحل ه ط لـ و تقویم مشتری ه لـ ے پس معلوم میشود که قران
معهود در هر هفت کوکب بوده در برج سنبله یا میزان وقوع یافته و آن واقعه قریب باواسط
سال پانصد و هشتاد و دو هجری در ماه جمادی الاولی یا جمادی الآخر بازحسب تقریب
یعنی وقتی که تقویم شمس نیز سنبله یا میزان بوده است پس این معنی کالشمس
فی رابعة النهار روشن گشت که در آن سال کواکب سبعه قران داشته
نه در سنه موید این معنی آنکه ظهیر الدین در مدح طغرل بن ارسلان سروده است
اجتماع اختران دانی که در میزان چراست خود نکو دانی که این خدمت چه نکو
کرده اند از برای قیمت یکذره خاک پای تو نقد هفت اقلیم کردون در ترازو کرده اند
مع الجمله آنچه وزیر علوم در فلک السعاده آورده است باقتضای وَلِکُلِّ حَکیمٍ
هَفْوَةٌ و هم باعتماد تاریخ کرمان با کتب قوم و رای جمهور مخالفت دارد
مع القصه میر تقی الدین بن محمد بن شرف الدین علی الحسینی الکاشانی که دانشمندی

یکانه وادیبی فرزانه بوده است در تذکره موسومه بزبدة الاشعار وخلاصة الافکار
که از مؤلفات اوست آورده که این حکم اگرچه از منجمین آن عصر واقع نگشت
لیکن نکته‌سنجان آن زمان و حکمای آن دوران را سپس معلوم گردید که آن قران
خالی از تأثیر نبوده منجمله آنکه چنگیزخان در همان سال در توران زمین
بر قوم خود سروری گرفت و رتبهٔ آن یافت که طوق طاعت برگردن
دیگران نهد و هم در ممالک ایران اتابک محمد بن ایلدگز که مایهٔ استحکام
قواعد وانتظام قوانین سلطنت سلطان طغرل سلجوقی بود در ذی‌الحجهٔ همان
سال درگذشت و بعد از قتل طغرل بساط سلجوقیان در نوردیده شد
و ملک ایران و بیشتری از ممالک روی زمین پر آشوب و فتنه گشت
چنانچه مفصلاً در تواریخ مبسوطه مضبوط است ولی ملکزاده دانشمند در کتاب
فلک السعاده اعتذار منجمین را غیر موجه دانسته است و در مقام رد و اعتراض
برآمده گوید که من اولا در طوفان نوح حدیث کنم و گویم بر ارباب بصیرت
و خبرت پوشیده نیست که تعیین زمان طوفان از کتب سیر و ملل بنهایت
دشوار است و در تعیین وقت آن واقعه بحدی اختلاف اقوال است
که تحقیق حق و تشخیص صواب متعسر بلکه متعذر است ثانیا در باب تولد
چنگیزخان سخن رانم و گویم گروهی که در تاریخ و سیر اقوال ایشان محل
اعتنا و اعتماد تواند بود در میلاد چنگیزخان روایات مختلفه دارند
بدانمثابه که مابه‌الاختلاف مقدار سی سال میشود چنانکه خواندمیر در حبیب السیر
آورده است که چنگیزخان در زمان قران سبعه برالوس خود ریاست یافت
و تفاوت ریاست با ولادت سی سال است اِذا جاءَ الاحتمالُ بَطَلَ
الاستدلالُ واگر کسی در عبارات اصحاب احکام بدقت بنگرد واضح شود

که نه



## ابومعشر منجم

جعفر بن محمد بن عمر از مردمان بلخ و از بزرگان منجمین است و در عصر خود پیشوا و استاد اصحاب نجوم بوده
و در علم تاریخ و اطلاع بر سیر ملوک فرس و حالات دیگر طوایف رتبتی بلند داشته و در نزد الموفق بالله
عباسی که برادر المعتمد علی الله است منجم بوده و در عنفوان عمر و بدایت امر از علمای منقول و اصحاب حدیث بوده
و در جانب غربی بغداد و در حوالی دروازهٔ خراسان منزل داشته و با فیلسوف متبحر یعقوب بن اسحق
ابن صباح کندی که از افاضل حکمای فلاسفه و ابنای ملوک عرب است پیوسته عداوت مینمود و او را تشنیع
کردی که عمر گرانمایه را نبایست در تحصیل علوم فلسفه صرف نمود پس مردمان عامی را بروی میشورانید
تا آنکه کندی از تشنیعات پی در پی که از وی بدو میرسید بستوه آمده و شخصی را برانگیخت تا در نظر او علم حساب
و هندسه را جلوه داد و او را بتحصیل آنها تحریص و ترغیب نمود لاجرم ابومعشر بخیال تحصیل آن و علم پرداخته
بتکمیل آنها راه نیافت و در آن اوان که چهل و هفت سال از سن او گذشته بود در نزد علمای
احکام نجوم بتحصیل کوشید پس کندی آن تیر صواب اثر او را از خویش بگردانید بالجمله ابومعشر در علم نجوم
و احکام یگانهٔ دهر و سرآمد روزگار خود گردید و با محمد بن سنان بتانی و سند بن علی مامونی معاصر
بوده گویند بشرب خمر مداومتی تمام داشت و چون قمر زایدالنور و ممتلی شدی او را مرض صرع عارض
گشتی در خلافت المستعین بالله عباسی امری را مطابق واقع استخراج کرده قبل از وقوع اخبار نمود خلیفه آن
معنی ناپسند فرمود او را تازیانه چند اذیت و آزار داد بدانچه همواره میگفتی حکم صواب اگر پاداش
چنانست در حکم خطا چه مکافات خواهم دید و هم از او اصابات غریبه و احکام بدیعه بسیار
نقل کرده‌اند و اخبر و انامیدانند که آنچه حکایت کرده‌اند خبر خبری بیش نیست و هر خبر محتمل صدق و کذب تواند بود
من جمله آورده‌اند که وی از نزد پادشاهی مکانتی و منزلتی بود و پیوسته از خبایا و مخبیات استخراج
کردی و عرضهٔ حضور مینمود وقتی کنیزی از مقطران از بیم جرم خویش و سیاست پادشاه در خانه پنهان
شد و چون او را از اصابات و استخراجات ابومعشر آگاهی داشته احکام غریبه از او دیده بود برانگونه
تدبیری بکار برد که در طشتی خون بسیاری ریخته و هاونی از طلا در وسط طشت نهاد و خود بر بالای آن هاون جای گرفت

پادشاه فرمان داد تا جاسوسان در جستجوی آن مقصر جد بلیغ و سعی وافی بکار بردند از وی نشانی نیافته
ناامید شدند ناچار ابومعشر را خواسته مقصر را از وی طلب کرد پس ابومعشر برای تحصیل مطلوب نسبت
و قواعد استخراج بکار برد چون در جواب نظر کرد زیاده متحیر شد و هر لحظه حیرت بر حیرت می افزود پادشاه
گفت ترا در استخراج هیچ حکم عاجز و مبهوت نیافته ام اینک باز گو تا چه باعث شده است که مبهوت شده
و جوابی نمیگوئی گفت شگرف دریائی و شگفت کوهی در جواب خارج شده و من بیقین دانم که در روی
زمین این گونه کوه و بدین سان دریائی نباشد بنظر آید دریای خونی بکوه طلائی احاطه دارد و آن
مقصر فراز آن کوه را مأمن کرده است باز بفرمان پادشاه تکرار عمل کرده دوم بار نیز چنان یافت
که اول بار دیده بود گفت جواب همانست که دیده ام و امر همین است که شنیده اید چون پادشاه
از هر راه ناامید شد فرمان داد تا منادیان در آن بلد ندا در دادند که مقصر و هر آنکس که او را پناه داده
در امان پادشاه باشند چون مقصر ندای امان بشنید آسوده خاطر بحضور شتافت پادشاه او را
از مأمن و گریزگاه خویش باز پرسید تدبیر خویش بعرض رسانید پادشاه از آن حیلت در شگفت آمده
بر نظر صائب ابومعشر تحسین نمود برخی را عقیدت بر این است که چون بغداد را هلاکو خان در قبضه
تسخیر آورد جمال الدین ابن حاجب از خواجه نصیر الدین یاد و بیم داشت در زاویه عزلت و انزوا جای
گزیده و از مردم پنهان گشت نظر بمراتب فضل که از خواجه در صناعت نجوم و قواعد رمل
و سایر علوم دیده و شنیده بود بیقین میدانست که در هر جا پنهان باشد عاقبت بدلایل نجومیه و احکام
رمل بکمک خواجه مبتلا و آشکار خواهد گشت ناچار آن حیلت را که مایه اغتشاش ذهن و اختلال
حواس خواجه پنداشته بود بکار برد و چون از طرق دیگر بدو دست یافته از مکان و مأمنش
پرسیدند تدبیر خویش را باز گفت زیاده موجب حیرت و تعجب گردید کسانیکه از کتب
سیر اطلاعی دارند میدانند که نسبت این حیلت با بن حاجب عین کذب و خطای محض است چه بغداد
در ۶۵۶ هجریه منسخر شد و ابن حاجب بروایت ابن خلکان در بیست ششم شهر شوال ۶۴۶ در اسکندریه
وفات یافت سید جزایری نیز در زهر الربیع این قول را تشنیعاتی آورده و آن قصه را چنانچه

ما نقل



ما نقل کردیم او نیز ذکر نموده ولی نام منجم بلخی را ابوجعفر ضبط کرده است چنین بگمان آید که لفظ
معشر در میان ابوجعفر سقط شده است در بعضی از کتب این افسانه را با بومعشر نسبت میدهند
آورده اند روزی سلطان محمود بفرمود تا پنبه فراوان در محلی ریخته پس خود بر فراز بامی
رفته باحضار ابومعشر فرمان داد چون حاضر گشت از بامش بینداخت پس از او پرسید که از این
قضیه واقف بودی اینک بنما تا بنگرم پس تقویم را گشوده واقعه را بدو باز نمود
حاضران از آنچه بدیشان ظاهر گردید بس تعجب دست داد و خواجه در شرح سی فصل از
ثمره بطلیموس گوید گفته اند که ابراهیم مهدی در وقتیکه از مأمون پنهان شده بود در بغداد یکی از منجمان
هر سر تردد و تردد کردی روزی مأمون منجمان را سؤال کرد از مکان ابراهیم ایشان در طالع وقت نظر کرده
آن منجم گفته بود تا طشت بزرگ را آب ریخته بودند و کرسی در میان آب نهاده و ابراهیم را در کرسی نشانده
منجمان گفتند او در کشتی است و بجانب هندوستان رفته است انتهی و هم آورده اند که انگشتری پادشاه
در حرم مفقود شد از آن روی بنهایت خشمگین و اندوهناک گشته ابومعشر را خواسته انگشتر را از او طلب کرد و سوگند
یاد نمود که اگر یافت نشود چند کس را از اهالی حرم را زهر قهر چشاند پس ابومعشر ارتفاعی بگرفت و در طالع
وقت نظر انداخته بعد از تأمل عرضه داشت که انگشتری را سایه خدا از خدا فرا گرفته حاکمان حضور را از آن سخن
تعجب دست داده بعضی از مردمان نادان بجواب بخندیدند چون تفحص بنهایت رسید انگشتر را در میان
مصحف بالای نقطه جلاله یافتند در بعضی کتب این قصه ها نقل شده است اگرچه خردمندان اینگونه قصص و حکایات را
در سلک افسانه و هذیان منخرط میدانند و ما محض اشتغال خاطر برشته تحریر آوردیم ابومعشر حکایت کند
در هندوستان پادشاه دانشمندی بود که از دقایق اسرار نجومیه اطلاع کامل داشت و بقوت ریاضت
ستاره مریخ را در قبضه تسخیر آورده بود اتفاقاً از سلاطین هم سامان وی پادشاهی با او بخصومت
برخواست با استعداد تمام و سپاه بسیار بمملکت او رو نهاد و او را از آن ترکتازی هم و هراسی اصلا در خاطر
نمیگذشت تا آنگاه که لشکر دشمن بمملکت او نزدیک شدند پادشاه بستاره مریخ که در قبضه تسخیر داشت تکالیف
برده هلاک دشمنان را از وی درخواست کرد پس شبی با خاصان خویش در بزم عشرت نشسته بود که ناگاه طرفی

از مس شکل مثلث از هوا در آن بزم فرود آمد چون آن ظرف نظر آمد آشفته سری دیدند که هم در آن ساعت از تن
جدا شده بود و خون تازه میریخت حاضران از مشاهده آن حال خوفی در خاطر رسیده از مجلس فرار کردند
پادشاه با کمال وقار در تکیه گاه خویش نشسته بر اضطراب این گروه بخندید چون لحظه بگذشت
فراریان جمع شدند پادشاه گفت همانا دشمن ما را مریخ بکشت و اینک سر اوست که زینت بزم عیش شده و
این اقبال و فیروزی از نتایج آن زحمت است که من تن بریاضت داده و مریخ را چون دیدند بیری نسبت میدادید
اکنون که بر فواید آن زحمات آگاه شدید و همه دانید که سخنان شما زیاده بیجا و ناملایم بود محض عفو و اغماض
که شعار سلاطین است از آن سخنان ناهنجار در گذشتم پس حاضران زمین ادب ببوسیدند از عفو و اغماض
بوسه دادند آنگاه ایشان را گفت هیچ دانید که این ظرف از چه روی شکل مثلث پذیرفته گفتند پادشاه بهتر داند
گفت هنگامیکه ما بدین ریاضت کمر بستیم ستاره مریخ در تثلیث شمس بود بدین جهة این ظرف مثلث گردیده گفته‌اند
پادشاه مقتول را پسری بود از قتل پدر مستحضر شده بقصد مکافات برخواست و در تسخیر مریخ نشسته با چهار
هزار نفر از براهمه برای دعوت و ریاضت مندل کشیده درون مندل آداب مقرره مشغول شدند چون
یکماه بگذشت صاعقه از آسمان فرود آمده همه را یکبار بسوخت در تفسیر کبیر در ذیل آیه و لا تتخذوا
الهین اثنین از ابومعشر حکایت شده که بدعت بت پرستی از گروهی پدید آمد که خدا را جسم و صاحب
مکان دانند چه آن گروه بر این عقیدت هستند که خداوند نوری است بزرگترین نورها و در فراز عرش جای دارد
و ملائکه در اطراف عرش حلقه زده‌اند نورهائی باشند که از آن نور اعظم بسی کوچکتراند و بر حسب این عقیدت
بتی بزرگ بر طبق نور اعظم و بتهای کوچک بر طبق نورهای کوچک ساخته پرستش کردند بدان نیت
که ما خود خدا و ملائکه را عبادت میکنیم بالجمله ابومعشر زیاده از یکصد سال عمر کرد و در سال دویست و هشتاد
و دو هجری در شهر واسط از دنیا برفت و در فنون علوم خاصه علم نجوم تصنیفات نافعه و تالیفات نفیس
بدین تفصیل یادگار بگذاشت کتاب الطبایع کتاب الالوف کتاب المدخل الکبیر ﴿
کتاب القرانات کتاب الدول و الملل کتاب الملاحم کتاب الاقالیم کتاب الهیلاج و الکدخدا
کتاب المقالات کتاب النکت فی تحاویل المواليد کتاب زیج کبیر که جامع اکثر علوم فلکیه است

لیکن



لیکن هیچ توجیهی متعرض براهین و استدلال نشده کتاب زیج صغیر معروف بزیج قرانات کتاب مدخل صغیر ﴿
کتاب زیج هزارها که شصت و چند بابست کتاب موالید کبیر که تمام نکرده است کتاب هیئات
فلک کتاب الاختیارات علی منازل القمر کتاب الطبایع الکبیر کتاب النهمین و اعمار الدول
کتاب قران النحسین فی برج السرطان کتاب الصور و الحکم علیها کتاب المزاجات
کتاب اضوار (?) کتاب المسائل کتاب اثبات علم النجوم کتاب الکامل و الشامل تمام نکرده
کتاب الجمهره که در آن جمع کرده اقوال مردم را در موالید کتاب الاصول کتاب تفسیر
المنامات من النجوم کتاب القواطع علی العلامات کتاب الموالید صغیر کتاب زیج
القرانات و الاحتراقات کتاب الاوقات علی اثنا عشریة الکواکب کتاب سهام
الماکولات و الملبوسات کتاب طبایع البلدان کتاب الامطار و الریاح
بعضی گفته‌اند که سند بن علی منجم مأمونی کتاب مدخل تصنیف خود را بابی معشر بخشید و ابومعشر
آن کتاب را انتحال نموده بخود منسوب داشت زیرا که وی در کبر سن تعلم نجوم نموده و هرگز تتبع
تصنیف چنان کتابی نداشت همچنین کتاب هشت مقاله در موالید و کتاب قرانات نیز
از تصنیفات سند بن علی منجم بوده‌اند **فایدة** چون در احوال ابومعشر گفته شد وقتیکه
قمر زاید النور و ممتلی شدی او حالت صرع روی دادی چاره از آثار طبیعیه قمر مجملی باز گوئیم بدانکه
این گونه اثرها از آثار طبیعیه قمر است و ربطی باحکام نجوم ندارد مثل آنکه مؤامره خسوف و کسوف
و رؤیت اهله از قوانین حسابست و خارج از قواعد احکام قمر که کوکب مخصوص ارض است آثار طبیعیه
بسیار است چنانچه علامه شیرازی در شرح قانون دوازده اثر طبیعی برای قمر ذکر کرده و عضد السلطنه
وزیر علوم در فلک السعاده هشت اثر دیگر نیز از کتب معتبر بر آنها اضافت آورده گوید اول آنکه
از نور قمر در نیمه اول ماه پدید آید در دریاها بود و جزر و مد دریا بدانچه حاصل گردد دویم زیاد
شدن مخ حیوانات و مغز قلمهای نباتات و پر شدن بیض مرغان و زیاد شدن شیر در پستانها است
سیم زیادتی اخلاط بدن است بدانسان که بظاهر جلد آیند و رطوبت بخشند چنانچه نغوت

و نرمی مغز در نیمهٔ اول ماه بیشتر باشد چهارم رسیدن ثمرات است بزودی در وقت زیادتی نور
قمر پنجم جریان خون حیض است بیشتر اوقات بهنگام زیادتی نور قمر ششم زیادتی موی
حیوانات است در طول و عرض و نموست بهنگام ازدیاد نور قمر هفتم آنانکه در مهتاب بخوابند
رطوباتی در ایشان بهم برسد چنانکه آن رطوبات باعث استرخاء بدن و فتور حرکات شود
هشتم اگر گوشت حیوانات را در مهتاب بیاویزند یا بر زمین بگذارند در طعم و بو تغییر پذیرد
خصوصا اگر قمر زاید النور باشد نهم ماهیان دریا و رودخانها در نصف اول ماه از
آب بظاهر آیند و سمن زیاد در آنوقت بهم برسانند دهم چون غرس اشجار کنند و قمر
زاید النور باشد درختان قوی شوند و زودتر مثمر و بارور گردند یازدهم معادن و چشمها
در نصف اول ماه زیاده شوند دوازدهم حشرات الارض از سوراخها در نصف اول
ماه بیشتر درآیند سیزدهم ثمرات بقطین نیز مانند میوجات در نیمهٔ اول ماه زودتر بدست آید
چهاردهم دهاقین سیما اهالی اصفهان آزموده اند که چون قمر زاید النور باشد خربزه
بیشتر لطف دارد پانزدهم صرع مصروعین است که در امتلاء و زیادتی قمر بیشتر عارض شود چنانچه
گفته ایم ابومعشر را هنگام امتلاء قمر در هر ماه دست دادی شانزدهم امراض عامه
مانند طاعون و وبا در زیادتی نور قمر اشتداد یابند هفدهم ظهور مرضی است
که اهل اروپا ضبط کرده اند و آنرا بزبان لاتین سلنی ازوس خوانند و آن شبیه صرع است گویند
از خوابیدن در مهتاب پیدا شود هجدهم دهاقین تجربه کرده اند در وقتیکه قمر زاید النور است
اگر حصاد کنند جانوری خرد و کوچک میان خوشه پدید آید و آفت بزرع رساند
نوزدهم اگر درختی را در زیادتی قمر ببرند آفتی بریشه اش رسد و در غالب اوقات دوباره
از آن ریشه درخت نروید بیستم در ازدیاد نور قمر شراب در خمها و ظرفها منقلب شود
و کدورت پذیرد چه دردی آن بسیار شود این است خواص آثار طبیعیهٔ قمر که در کتب معتبره ضبط
شده است اما متلاشی شدن کتان و قصب از تابش نور قمر زیاده مشهور است بطوریکه





شعرا در اشعار خود ضرب المثل نموده اند جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی گوید ٭
کس نه بر آفتاب نور چراغ آورد ٭ کس نه بر ماهتاب خلعت کتان برد ٭ و استاد الحکما
در آثار الباقیه گوید عجیب ترین آثار قمر شرحی است که ارسطاطالیس معلم اول در حجر القمر بیان
فرموده گوید بر حجر القمر نقطهٔ زردفامی است چون نور قمر روی بازدیاد گذارد آن نقطه منبسط
میشود بطوریکه چون قمر بحالت بدریت رسد آن نقطه تمام آن سنگ را فرا میگیرد و اطبا
در طی احجار نوشته اند حجر القمر که آنرا بزاق القمر و بهندی چندر کانت گویند سنگی است سفید
مایل بغبرت سبک و شفاف که جذب نقره میکند و در حین زیادتی نور قمر غبرت آن مبدل
بسفیدی میگردد و در مغرب و بلاد عرب یافت میشود و گویند شبنمی است که بر سنگها بهم رسیده
متحجر شود

## ابو العلاء فارسی

طبیبی متمیز و معالجی ماهر بوده بروزگار سلاطین بویهیان و استقلال آن طبقه
علم علم برافراشت و رتبه معالجت پیدا نمود و در نزد جمهور خلایق آن
فن شریف مشهور و بصناعات طبیه معروف گشت و هم مرجع بیماران
آن ملک آمد چنانکه از زحمت وی استفاده می شد و آن طبیب کامل علم
و عمل طب را دارا و بر هر دو جزء آن دانا بوده و بر معالجات وی
عموم ناس از رجال و نسا اعتماد و اعتقادی بنهایت بود
هرچند از وی در طب تحقیق مطلبی کافی و کتابی وافی مشهور نیست اما اسمش
در بعضی از کتب طبیه مسطور است و اقوال او را مصنفین از اطبا شاهد بیانات
و تحقیقات خویش آورده اند و با استاد اجل ابو ماهر و علی بن عیسی
مجوسی و ابن مندویه اصفهانی معاصر بوده و در نزد ملوک آل بویه و امرای
آن سلاطین زیاده از حد محترم و بر همگنان خویش مقدم میزیسته و در مورد
حفظ صحت و مقام معالجت همواره بدو رجوع می نمودند و از تشریفات
جمیله و صلات جزیله او را بهره ور میساختند نقل است که آن معالج
یگانه در بدایت امر که بمعالجت عموم مرضی اشتغال میورزید چندی طبابت
عسکر در ایام عضد الدوله بوی رجوع بود و از معالجات بدیعه و تدابیر لطیفه
آثار مسیحا ظاهر مینمود چنانکه خود گوید وقتی از اوقات بجهة مهمی عضد الدوله
لشکری گران از فارس بسمت بغداد حرکت داده و در آن ایام بر حسب
ریاست اطبا که مرا بود متابعت را ناگزیر بودم و معالجت ایشان را مباشر
داشتم از اسباب ارضی و سماوی انتشار امراض ردیه و حمیات مختلفه
دائره و غیر دائره در آن معسکر زیاد بود که مجال تدبیر و امکان معالجت نبود

شیخ معالجین دولت دیالمه

وهر روز جمعی کثیر را بعدم میبردند از قضایای اتفاقیه یکی از امرای
عضد الدوله که حمی لازم و دائری با هم مرکب داشت و بسا گاه
حمی دائر با حمی لازم ترکیب میشد صداعی شدید اورا عارض میگشت
بدانسان که از شدت وجع آن تاب و توان از وی میرفت باندازه
که غشی عارضش میگردید بالاخره معالجت از من خواست و چندی مشغول
علاج گشتم بهر قسمی از اقسام معالجت و هر گونه از تدابیر صائبه که بکار
میبردم هر روزه مرض وی اشتداد و قوت روی بضعف نهاد و
بحدی که من از معالجت مایوس و مریض از حیات نومید گشته قوه
حرکت از او برفت و سقوط اشتها در وی پدید آمد روزی از امتداد
زمان مرض و شدت وجع این مریض دلتنگ شده بر خویش متحتم نمود که مقداری
از شکرخوره خود را از آن رنج و الم آسوده نماید و همچنین کرد که در خیالش گذشته بود
وی را از پرستاران تنی چند بودند بدان سر مکتوم پی بردند
مرا در نهانی از آن ماجرا اطلاع دادند از خوف آنکه مبادا از موت
وی مرا بدنامی و چارکرده و مورد مؤاخذت گردم بدیدن آن مریض
شتافتم شربتی از دوای مقئی به وی خورانیدم حالت قی بدو
دست داد بسیاری از اخلاط فاسده ردیه قی کرد و مرا چنان
از صحت وی یأس کلی حاصل بود و گمان داشتم که با چنان
ضعف مزاج بعلاوه سمی از قی تا استعمال کند بجهه وی بر نمی
نخواهد بود از نزد وی بهانه امری از جای برخاسته قصد منزل
نمودم و یقین داشتم که آن روز را بشب نخواهد رسانید چون
روز دیگر شد علی الصباح یکی از غلامان وی را دیدم بحالت انبساط و فرح





می آید چون نزدیک رسید شکر مرا بجای آورد از صحت خواجه خویش
اظهار خرمی و خورسندی نمود مرا تعجب زیادت گشت بر خاسته بمصاحبت
آن غلام بمنزل مریض رفتم چون نبض بگرفتم و در بشره وی نگریستم هیچ
اثری از آثار حمی در وی ندیدم و از صداع شدید که عرض حمی دایر
بود هیچ باقی نبود و زیاده از گرسنگی و الم جوع مینالید خرمی
بسیاری در علامات صحت وی دیدم و گفتم غذای مقوی از لحوم
طیور بجهه وی ترتیب دادند و نیز بعضی از اشربه مقویه مقرر داشتم
که در اوقات مختلفه بنوشد چون یکدو روز بدینمنوال بگذرانید
از آن مرض صعب العلاج هیچ اثری در تن وی باقی نماند پس مرا معلوم
گشت که آن تاثیر و قطع نوبه نبود الا از شکر همو گویم
از آن بعد در آن لشکر کاه هر کس را که مبتلا بنوبهای دنیه مرکبه بود
مقدار ذره از آن دوا با بعضی از ادویه تریاقیه ترکیب میکردم
پس از تنقیه و تدابیر برانجاعت میخورانیدم در بیشتری از امزجه آنان
که مستولی بودند در شربت اول احتیاج به تکرار پیدا میکرد بدان
سبب گروهی کثیر معالجت یافتند و از موت خلاص گشتند جمعی
از خاصان عضد الدوله حسن حذاقت و معالجاتی که در آن معسکر
از من ظاهر گشته بود در پیشگاه سلطان بمعرض ظهور و بروز آوردند
بحضور خویش احضارم کرد و زیاده از اندازه بنواخت و تشریفی
لایق بمن ارزانی داشت و در سلک خواص طبابی خویش منظوم
فرمود سپس در مورد حفظ صحت و علاج همواره بحسن تدبیر و معالجات
من اطمینان داشت ، در تاریخ الحکما و بعضی از کتب سیر آورده اند

[illegible]

که آن طبیب حاذق بعد از انقضای زمان عضد الدوله در حضرت شرف الدوله
ابن عضد الدوله نیز رتبتی بنهایت و محرمیتی بسزا داشت ولی
از آنروی که شرف الدوله بر خلاف حفظ صحت عمل مینمود و اکثر عمر خویش را
در مناهی و ملاهی مصروف میداشت از حضور او دوری میکرد تا آنکه
از ادمان و اکثار شراب شرف الدوله را در گلوی شبیه بخناق عارض
گشت اطبای وی معالجت را منحصر بترک شراب و فصد دیدند نشنید همچنان
بخوردن شراب اصرار کرد تا یکدفعه راه بلع ضیقی پیدا کرده و صوتش
ضعیف گردید ابو احمد که از وزرای شرف الدوله بود شخصی مخصوص بجهة
ابو العلا فرستاده و برای معالجت سلطان بخواست و چون طبیب
ببالین شرف الدوله حاضر گردید و معلوم کرد که مرض از زمان معالجت
گذشته و تدابیر طبیه را فایدتی متصور نیست بهانه را متمسک بآن گردید
که باید جمعی از معارف و مهره اطبا شرف حضور پیدا کنند آنگاه
باطلاع همه آنها فصد شود ملازمان سلطنت بخیال آن افتادند که جماعت
اطبا را در یک مجلس حاضر نمایند قبل از اجتماع آنها شرف الدوله از صدمت
آن مرض صعب العلاج پادشاهی را وداع کرده سفر آخرت پیش گرفت
بعضی از معاندین ابو العلا او را در آن معالجت متهم ساختند که در علاج
تکاهل کرده و عمدا تعلل نموده از آنروی از اقامت شیراز دلتنگ گشته
بعزم بصره از آنشهر مسافرت اختیار نمود در عرض راه بمرض رشته که عرق
مدنی گویند مبتلا گردیده و هم بدان علت رشته حیات وی مقطوع گردیده
درگذشت و این واقعه بعد از وفات شرف الدوله در حدود سنه
سیصد و هشتاد هجری اتفاق افتاد





ماهیت عرق مدنی موافق مذهب اطبای اروپا

مخفی نماند که مرض رشته از علل معروفه است و در کتب اطبای متأخرین
بعرق مدنی موسوم است در مبحث اورام در مقام خویش بشرح ذکر
شده است و چون در بعضی از ازمنه سالفه در مدینه طیبه اینمرض شیوع داشته
متأخرین از اطبا بدان مکان شریف نسبت داده اند و این علت اکثر در این
زمان در لارستان فارس و بصره و خوزستان و نواحی آن بلاد وقوع
یابد جماعتی از متقدمین اطبا آنرا حیوانی دانند که در تحت جلد تولید شود
فرقه از اطبا شعبه از لیف عصب دانند که فاسد و غلیظ گردد و طبیعت از بابت
دفع موذی آنرا شبیه برشته کرده بتدریج دفع نماید و جالینوس معتقدات
اطبا را در ماهیت اینمرض سخیف شمرده و گوید در ماهیت اینمرض امری
که بدان اعتماد توان کرد نیافتم و بیشتر عروض اینمرض در ساقین و یدین
و جنبین است و در صبیان اغلب در جنبین واقع شود و اسباب تولید
اینمرض و معالجات آن در کتب اطبا مشروحا مضبوط است چون ایراد
اسباب و علامات و علاج آن در اینمقام خارج از سیاق ترجمت است
بنوشتن تمام آن مبادرت نشود و بدین قدر که خالی
از فایدتی نبود اکتفا نمود

چون شطری از مذاهب اطبای متقدمین در ماهیت اینمرض رشته
تحریر درآوردیم برخی از معتقدات اطبای اروپا که خالی از فایدتی نیست
در ماهیت اینمرض نیز در اینمقام مسطور میداریم بدانکه اینمرض را
بزبان فرانسه فیلاندر مدین و عرق کنیه
و سنگال نامند و اینمرض را تقریبا دو هزار سال است که اطبای اروپا

در کتب خود ماهیت و علاجش را ضبط نموده اند و گویند این کرم
اندامی دارد مدوّر و طول او را تا چند متر و سی قدم بلکه بیشتر دیده اند
وضع و هیئت آن که خارج از بدن میگردد چون ابریشمیست که بجهة
خیاطت تابیده باشند و چون بطبیعت خود گذارند بعضی از آن
بشکل دایره و بر خود میپیچد و بعضی بکرّ پیچ و خم پیدا می نماید و دو طرف
آن از وسط باریکتر است و قریب بآنکه خواهد با تمام رسد چون اصول
بعضی از نباتات منشعب و پراکنده است باعتقاد بعضی از اطبای
اروپا دم و بمذهب جماعتی دیگر قضیب حیوانست که بدین هیئت طبیعت
از بدن دفع کند و اکثر بروز آن در ساقین و رانها و بعضی مواضع
دیگر از پا است و نیز در جلد خصیتین و بین پدید گردد و در تمام
مملکت اروپا تاکنون این مرض دیده نشده و بیشتر در بعضی از بلاد گرمسیر
و بعضی از قطعات آسیا و امریکا وقوع می یابد و قومی گفته اند ظن غالب
آنست که آن حیوان از خارج داخل بدن میشود و برای این مطلب میتوان
انکار آورد که چگونه میشود حیوانی که او را هیچ استخوان سختی
که در آن واقع نباشد جلد بدن را تواند سوراخ کرده داخل شود
و کمن تاندن صاحب که از مشاهیر اطبای روپا است گفته است
که ماهیت این مرض را چنانکه باید از روی تحقیق نیافتیم و عقیدت این
طبیب در این باب با جالینوس چنانکه مرقوم افتاد نزدیک است
و اختلافی با هم ندارند و نیز از قراری که مسطور داشته اند و مشاهده
کرده اند زمان آن از یک ماه الی یک سال بلکه بیشتر امتداد پیدا
میکند و از عوارض آن اختلالی در بدن پدید نگشته و تبی ظاهر نمیگردد





دیده شده که گاهی بثره در جلد ظاهر گشته بجزئی خارشی در زیر جلد حرکتی
کند و نمایان شود و وقتی دیگر بر قانون بروز دمل جلد را ورم
پدید گردد و چون از آلات و ادوات جراحی بگشایند در وسط
موضع دمل آن را متحرک دیده و این قسم را بدور چوبی باریک یا میلی
از حدید ببندند بتدریج بر دور آن میل پیچیده گشته بیرون آید
چون تمام رشته بیرون آید موضع التیام یابد و موسیو مرنو
در پاریس شخصی را که در سواحل مصر و سایر گرمسیرات رفته بود این مرض را
پیدا کرده معالجت نمود پس از علاج مشاهدات و تجربیات خود را در این
مرض چنین مسطور داشته که آنچه دیدم از جراحت آن رطوبتی شبیه
برنگ شیر بیرون می آید و گوید آن رطوبت از آن حیوان که در تحت جلد است
خارج میگردد و چون آن رطوبت را در ذره بین ملاحظه نمایند بسیاری
از کرمها بر شکل همان که از جلد خارج میگردد پدید میشود و گفته است
تا آن هنگام که آن حیوان تغذیه مینماید و نمو میکند ماده از عضو بیرون
می آید پس که نمو آن با تمام رسید و قطع گردید ماده نیز قطع میگردد
و بعضی این ماده در زیر جلد پراکنده است و بر آمدگی پیدا نمیکند الا در وقتی
که خواهد از نو تولید شود و تخم گذارد در آن وقت یا بثره عارض گردد
یا دمل بر آورده منفجر شود و نیز آن موضع را چون با ذره بین دیده ایم بیش
از اندازه از جنس خود بیرون آید و گوید زیاده جای تعجب است که طبیعت
بچه گونه این کرمها را از بدن بیرون مینماید و الا اخراج آنها بی خطر
نیست عظیم داشت و در این مرض گاهی ورم باندازه زیاد میشود که باعث
سقوط اشتها و مورث هزال میگردد

و در این ایام نیز [illegible] که این حیوان ماهیت [illegible] مسطور میکرد
روزنامه [illegible] اعظم [illegible] السلطنه [illegible] حفظ الصحه [illegible] روزنامه [illegible] جنین [illegible]
در اشخاص [illegible] و چون [illegible] از آن [illegible] ظاهر میشود

## ابن سندی مصری

از افاضل منجمین و از افاخم و اجلاء این طبقه است در
فنون علوم ریاضی خبیر و بصیر و بر احکام نجوم دانا و بینا
بود چنانکه از حالات وی مستفاد می شود مولد و منشای
وی قاهرهٔ مصر بوده و هم در آن بلد تحصیل علوم
هندسه نمود و علم نجامت را بدرجهٔ کمال رسانید
و سالهای دراز بتدریس علوم مذکوره و تصنیف و تالیف
میپرداخت و در شرح حال وی مسطور است که آن حکیم دانا
بمثابهٔ در صنعت اسطرلاب و ساختن آلات و ادوات
آنها ماهر بود که مافوق آن متصور نبود و در دورهٔ حکمای
اسلامیین این صنعت از وی تکمیل یافت و بعرصهٔ ظهور
و بروز رسید مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی گوید
که بسیاری از اسطرلاب که اکنون در زمان ما موجود است
از مصنوعات اوست که هر یک بخوبی بی مثلند و در
مقام خود بی نظیر و بدل و در آن صنعت بعضی اضافات
آورد و پاره تصرفات نمود که پیشینیان را بخاطر نرسیده
و از خیال نگذشته بود بهر حال وی در زمان دولت و
خلافت علویین در مملکت مصر علم فضیلت و لوای شهرت
برافراشت و جماعتی از آنان که در صدد تحصیل این
گونه از علوم بودند در مدرس تدریس و محل افادت
وی بدرجهٔ کمال ارتفاع جستند و از حکایاتی که از مؤلفات

وی



وی نقل شده این است که خود گوید در زمان المستنصر بالله
علوی در سنهٔ چهارصد و سی و پنج هجری که ابوالقاسم
علی بن احمد جرجائی که از افاضل وزرای علویین مصر است
و در ترجمهٔ ابن هیثم ذکری از وی رفت متوجه عرض
کتابخانهٔ قاهرهٔ مصر گردید و بفرمود تا فهرستی جدید برسا
آن کتب که بمرور ایام بعد از هجرت در آن کتابخانه جمع
شده بود نوشته شود و هرچه از آن کتب مندرس و اوراق
باشد ثانیاً مرتب و مرمت گردد و وزیر مذکور قاضی
ابوعبدالله قضاعی و ابن خلف وراق را متولی این امر
گردانید و مرا نیز بجهت امتیاز کتب از یکدیگر بخواست
که آنچه را متعلق باشد بصناعت من از سایر کتب جدا کرده
به کتابخانهٔ دیگر نقل کنند و همچنین کتب دیگر را که در هر علمی باشد
بجای خود گذارند که بجهت دیدن سهل و آسان باشد پس از
گشودن کتابخانه در علوم اوایل و غیره بمثابهٔ کتاب
در آن کتابخانه دیدم فراهم شده بود که بتحریر و تقریر
در نمی آمد منجمله از کتب فلسفه و نجوم و هندسه
و حساب شش هزار و پانصد مجلد بود و همچنین شش
هزار دیگر از کتب حکمای قبل از اسلام بود که بزبان
عرب و سریانی و پارسی ترجمه کرده بودند
و دیگر دو هزار کتاب از مصنفات حکمای اسلام بود در فلسفه
و صناعات طبیه و دیگر پانصد رساله بود

در علم تشریح و از کتب فقه و حدیث باندازه که بشمار در نمی‌آمد
و دیگر از چیزهای غریب که در آن کتابخانه مشاهده
گردید کرات بسیار بود مفضض و مذهب که قبل از اسلام آنها را
ساخته بودند منجمله کره بود از نحاس که قطر آن پنج ذراع
و عمل بطلمیوس حکیم بود و در ایام فتح شام آن کره بدست
معاویة بن ابی سفیان افتاده بود و از او بخالد بن یزید
انتقال یافته و اسم خالد بر روی آن کره نقش بود
و در تاریخ آن چون تامل کردم یکهزار و دویست و پنجاه سال
بود که ساخته شده بود و نیز کره دیگر بنظر رسید که آنرا
ابوالحسین صوفی پارسی برای عضدالدوله دیلمی ساخته بود
وزن آن سی هزار درهم و سه هزار دینار سایر مخارج آن
شده بود و دیگر کره بود قطر آن دو ذراع که مهیار بخاری
بجهة امیر اسمعیل سامانی ساخته بود و اسطرلاب
از صنایع متقدمین و متاخرین بقدری بود که بخیال در نگنجد
و هر آلات و ادوات که مهندسین و اهل رصد را در کار بود
هر قدر خواستی در آن کتابخانه موجود بود و دیگر بسیاری
از کتب یافتم که صورت نباتات و اشجار و بسیاری از
اصول را در آن کتاب نقش کرده بود و خواص هر یک را
ذکر نموده و دیگر بعضی از کتب در علم تشریح دیدم که صورت
هر یک از اعضای مفرده و مرکبه را مصوران ماهر چابکدست
کشیده بودند و از این قبیل چیزها بسیار دیده شد که ذکر

هر یک



هر یک باعث طول کلام است و هم او گوید پس از آنکه ابو القاسم
علی بن احمد جرجانی کتابخانه را تفصیلی که مسطور گشت از روی
دقت ملاحظه کرد و تمام کتب را مرمت نمود بفرمود تا هر یک
از علما و ادبا و فقها که شان تالیف و تصنیف پیدا نموده
باشند وثیقه بکتابخانه سپرده و قیمت آنرا ضمانت نموده
هر یک از آن کتب را که خواهند برده بتالیف و تصنیف مشغول
گردند تا آنکه از کتب بی فایده و معطل نمانند بنا بر امر وزیر
چنان کردند و بسیاری از کتب از هر علم در آن روزگار برشته
تالیف و تصنیف بیرون آمد انتهی

و بالجمله آن دانشمند یگانه پس از آن روزگاری دراز در قاهرهٔ
مصر بتالیف و تصنیف مشغول بود چنانکه از ترجمهٔ وی مستفاد
میشود تا اواسط مائهٔ پنجم هجریه در قید حیات بوده سال
وفاتش چنانکه باید بنظر نرسید

و آن فاضل بیمانند را در علوم فلسفه و غیره مؤلفات و مصنفات
بسیار بوده و آنچه را که اکنون اسمی از آنها هست از اینقرار است
رسائلی را که در علم اسطرلاب پرداخته

مقاله در آنکه اسطرلاب در چه زمان وضع شده و غرض از آن چه بوده
رساله موسوم به آثار الاخبار در تمام عمل اسطرلاب
رساله در بعضی اصطلاحات و اضافاتی که در عمل
اسطرلاب آورده رساله اسرار الامم در نقل
اقوال متقدمین در عمل اسطرلاب ایضا رساله

درین عمل که از ترجمهٔ کتب متقدمین نقل کرده دوازده مسئله
در عمل اسطرلاب که فضلای عراق عرب از وی سؤال کرده‌اند
تعلیقات بر کتاب الیاس نصرانی در عمل
اسطرلاب ایضا تعلیقات درهمین عمل بر کتب
بعضی از حکمای معاصرین خود رساله دیگر
بجهة آنان که ساختن اسطرلاب را مباشر باشند
آنچه را در علم هندسه برشتهٔ تالیف در آورده
کتاب زبدة الآثار کتاب در شرح احوال
متقدمین در هندسه موسوم بشرح کبیر ایضا
کتاب در نقل احوال متقدمین موسوم بشرح صغیر
ایضا کتاب فرید الاقوال کتاب در آلات
واسباب هندسه شرح کتاب مدخل ابن هیثم
حکیم شرح رساله هفت مسئله ابن هیثم
شرح کتاب اقلیدس در هندسه شرح مقالات
ابلونیوس در قطوع مخروطات شرح بعضی از تحقیقات بطلمیوس حکیم
وکتبی راکه در علوم فلسفه وغیره پرداخته از آنجمله است
شرح کتاب نفس ارسطاطالیس شرح مدخل فرفوریوس
شرح مسائل طبیعیه ارسطاطالیس شرح کتاب
ارسطاطالیس شرح مقاله سمت قبله از ابن هیثم
شرح مقاله رؤیت کواکب از ابن هیثم رساله
درجواب سؤالات احمد بن سلامه در نفس

بکرزا



کتبی راکه در علوم متفرقه پرداخته
رساله بجهة بعضی از تلامیذ خود نوشته در مقدمات علوم
رساله در رؤیا کتاب آثار الافلاک
در علم نجوم کتاب در آنکه در ارض تواند شخص
سکنی نماید رساله در خط استوی رساله
در تصحیح قول ابن هیثم در آنکه نصف قمر نورانی ونیمه دیگر
ظلمانی است رساله در اثبات قول
ابن هیثم درباب حرکت وضعی کرات رساله
در علم عدد رساله در خطوط دوایر
رساله در ماهیت روح حیوانی رساله در
فواید علم هندسه رساله در تعیین قبله
رساله در معاد رساله در آنکه علم را از چه طریق
تحصیل نمایند رساله در مساحت

## سند

بفتح سین وسکون نون قریه ایست از قرا اندلس
وسندی منسوب بدانجاست
جرجا بفتح جیم وسکون را مهمله وجیم والف بعد از را
قریه ایست از قرا صعید مصر

## ابو یعقوب

از مردمان اهواز و از مشاهیر اطبای بغداد است در صناعت طبیه طریقی نیکو و در معالجات روشی پسندیده داشته و سالهای دراز در بیمارستان عضدی بعلاج بیماران اشتغال داشت آورده اند زنی از زنهای امرای بغداد را سبل فرمن طاری گشت چند نفر از اطبا بمعالجت برخاستند حاصلی نبخشید لاجرم بوی رجوع نمود و گفتند او نیز بعلاج پرداخت و از هر گونه مداوا که آن مرض را در کار است بکار برد ثمری ظاهر نگشت آخر الامر طبیعت آن زن از علاج آزرده و تنگ شد و بکلی از بهبودی چشم بپوشید رشته استعلاج از جمیع اطبا قطع کرد بحبل المتین الطاف الهیه متمسک شد و دیگر از وی معالجت نخواست شبی از شبها اشتداد مرض و حکاک سبل وی بحد کمال رسیده نمکی سائیده حاضر بود شدت مرض اورا بر آن داشت و ملهم شد که قدری از آن نمک بر چشم خویش بریزد و چون چنین کرد سوزش و درد شدیدی عارض شد بمثابه که ویرا غشی پیدا گردید بعد از چند ساعت که افاقه حاصل گشت وجع ساکن شد بخواب رفت هنگامی که بیدار گردید آثار بهبودی کلی در چشم خویش مشاهده پس چند روز دیگر نمک را مکرر کرد اصلا دیگر در چشم آثاری از آن مرض نماند روزی طبیب را بخواست اسباب صحت چشم را بوی باز نمود ابو یعقوب را معلوم شد که چون نمک حالی قوی است و مرض نیز در کمال قوت بوده بر رفع تحتی آن ملهم شده و از آن مرض خلاص یافت ابو یعقوب گوید که چون این خاصیت را در مرض سبل از نمک دیدم آنرا بقواعد طبیه باقسام مختلفه تدبیر نمودم و در مرض سبل بکار بردم گروهی از آنان که مبتلا بسبل بودند بدان رو و نمک شفا یافتند و از مؤلفات وی مقاله ایست در اینکه سکنجبین نزدیک احراز تریاق است
وفات ویرا در تواریخ اطبا ضبط نکرده اند ولی تا سنه ۳۷۵ سیصد و هفتاد و پنج هجری را ادراک نموده است

ابن رضوان



**ابن رضوان** ابو الحسن علی بن رضوان بن علی بن جعفر از معاریف و مشاهیر اطبای مصر است در عصر خویش بدیل و در فنون طب و فلسفه عدیل نداشت خود گوید در شش سالگی توسن طبع را برای کسب علوم رام کردم و بجانب تحصیل عطف عنان نمودم و چون سنین عمرم با عشره کامله همدوش شد تعلم و اشتغال را وجهه همت ساخته از پی مقصود بمدینه عظمی مصر تاختم در طلب و تحصیل جد وافی و جهد کافی داشتم و چون سنین عمر از حدود عشره چهارم مرحله تجاوز کرد درین اندیشه فرو شدم که بر ذمت همت انسانی لازم و متحتم است که صنعتی شایسته و حرفتی پسندیده کسب نماید تا بآن واسطه امر معاش و معاد خویش را اصلاح کند لاجرم اجناس علوم و انواع فنون را در معرض فحص و بحث در آورده صناعت طب را برگزیدم چه دانای این فن شریف که خود تالی فلسفه است خیر دنیا و عقبی را دریافته است علاوه بر دلالت عقلیه دلایل نجومیه هم که در طالع من بود چنانچه ملحوظ افتد گواهی داد

زایچه طالع تولد علی بن رضوان بنا بر زیج یحیی بن ابی منصور



که پیشه من صناعت طب خواهد بود و از تاییدات آسمانی شوری در سر

وشوقی در خاطرم پدید آمد که وقتی از خیال تحصیل فارغ نبودم و لذتی کامل در آن دیدم که عمر گرانمایه
بآن صناعت شریفه صرف کنم لاجرم بنیل مقصود دامن همت در آستین بر زدم اوقات شبانروزی را
در آن مهم خطیر مصروف داشته بنحوی که در سعی و کوشش گوی سبقت از همگنان بودم
تا آنکه پرکار وار یکپای در تحصیل آن علم استوار و از پای دیگر گرد سایر علوم سیر مینمودم
چندان نکات و دقایق طبیه آموختم و اندوختم که مقصود اعیان و محسود اقران شدم هم بر این منوال در اجتهاد
و تعلیم آن علم روز بروز از پیاپی بردم تا سنین عمر بسی و سه رسید و در فسطاط که مقام و مسکنم بود
صیت اشتهار و لوای افتخار برافراختم و از کد یمین مبلغی خطیر بدست آوردم
در آن زمان از منافع و محصول ضیاع و عقار آنقدر حاصل آمدی که نیز املاک خریده
ضمیمه اصل مینمودم و تا کنون که آخر سال پنجاه و نه است در این شهر مرا چندان املاک پر بها
و منفعت خیز فراهم است که هرگاه از الطاف الهی و فیض فضل نامتناهی نعمت سلامت
برقرار ماند توانم زمان شیخوخت را با ثروتی نیکو و وسعتی دلنشین معاش کنم و از سالی چند
تا حال تحریر برای خویش دستور العملی مقرر داشته که بر آن منوال میگذرانم و در هر سال
تغییری در آن کردار میدهم تا تأثیرات برجا باشد تفصیل آن اجمال
این است که در هر روز ساعاتی چند از ارتکاب صناعت کناره گیرم
و ریاضت بمیان آورم و چندان در ریاضت مواظبت جویم که حفظ صحت
برجای ماند و چون از ریاضت فارغ شوم و استراحت کنم غذائی که با حفظ
صحت مناسب بود بکار برم و در هر روز در آن اوان که خود مزاولت
علاج دارد و در کار مرضی مشغول است همواره رضای خدا را
در نظر داشته طریق تواضع و فروتنی از دست ندهم و در اعانت مظلوم و اغاثت
ملهوف جهد وافی مرعی دارم و در دفع مکروب ستمدیدگان و رفع اندوه مظلومان
سعی بلیغ منظور دارم و در جمیع افعال و اعمال از خداوند مسئلت کنم



که مرا بر تفعلات جمیله ظفر بخشد و مطالب عالیه را بفهم نزدیک کند و همواره
آرامگاه خود را در آن مکان اختیار میکردم که از آوای طیور و تردد اشتران
آسوده بودم و در اسباب معیشت اهتمامی تمام داشتم هرچه اصلاح
و مرمت لازم داشت مینمودم و آنچه محتاج تبدیل بود بتبدیل آن میکوشیدم
و در منزل خود از اصناف ماکول و مشروب هرچه لازم بود فراهم مینمودم
مانند اطعمه و اشربه و عسل و زیتون و حطب و جامهائی که لازم بود برای خود خریداری
میکردم و آنچه بعد از آن مصارف لازمه فاضل ماندی در راههای خوب و کارهای
پر منفعت بمصرف میرسانیدم مانند اعطای اهل و اخوان و همسایگان و عمارت
منزل و امثال آنها و هر قدر از غله و املاکم جمع شدی او را ذخیره مینمودم
تا هر وقت لازم شود بکار برم و چون در علاج مرضی دوائی از تجربت بیرون
آمدی و قطعی التأثیر شدی از کشف و اشتهار آن مضایقت و دریغ ننمودم
و هر طور میتوانستم بمسامع اهل علم میرسانیدم و همو گوید همیشه جامهای خود را
بشعار نیکمردان نزدیک میکردم و در نظافت و خوشبوئی مراقبت مینمودم
زبان را از عیوب مردمان و سخنان ناصواب باز میداشتم و همواره جد و جهد
میکردم تا ایمان خویش را حفظ کنم و از لهو و لعب بپرهیزم و همو گوید هیچگاه
در مباحثات و مناظرات نخواستم بقدحی بر خصم غالب شوم و پیوسته از حرص
و طمع اجتناب مینمودم و چون امر سختی روی دادی که مآل آن را نمیدانستم
بخدای تعالی استغاثه میکردم تا هر نوع خیر و صلاح من است پیش آورد
و در هر حال صفات ذمیمه را از خود دور میکردم و حیلتها و نیرنگها را از دست
میدادم و در کارها طریق اعتدال مسلوک میداشتم از جبن و تهور احتراز مینمودم
و همو گوید اگر کسی از من چیزی بقرض الحسنه خواستی میدادم و هیچوقت بیع سلف

راضی نمیشدم چه آن بیع و شری اخلاف مروت میدانستم و اگر کسی در این باب اصرار آوردی آنچه خواستی مبذول میداشتم و عوض نمیخواستم و مقاله ارسطاطالیس را که در امر معاش و معاد نوشته است مطالعت مینمودم و آنچه در باب معارف بیان آورده است از یاد نمیبردم و در صبح و شام وصایای او را در برابر خود ممثل میکردم در هر روز ایام گذشته را در خاطر میگذرانیدم هر گاه امر جمیلی یا عمل خیری یا کار نافعی از من صادر شده بود مسرور میگشتم و هر گاه شری یا قبیحی یا اضراری از من ناشی شده بود مهموم و مغموم میگردیدم و با نفس خود در جنگ و جدال میشدم و پیمان سخت میگرفتم که دیگر با آن خصایل رذیله عود نکند و از چیزهائیکه همواره بر خود لازم میشمردم ذکر پروردگار و تقدیس و تمجید خدای عالمیان بود و از کتب و مؤلفات که علما و قدما جمع و تصنیف کرده بودند از هر علم چند کتاب اختیار کرده با خود داشتم و پیوسته بمطالعت آنها مشغول بودم

مورخ خزرجی گوید تولد ابن رضوان در دیار مصر در جره اتفاق افتاد و خود در فسطاط نشو و نما کرد و پدرش از بزرگان آن سرزمین بود و پیوسته علم و علما را دوستدار بود چندان در علم اعتلا جست که ذکر محامد و محاسنش اطراف مصر را فرو گرفت و در نزد الحاکم بامر الله علوی مکانتی عظیم یافت بر جمیع اطبای مصر ریاست بخشید ... و هم گوید که خانه ابن رضوان در شهر مصر در قصر شمع بوده و تا اکنون که سنه ششصد و پنجاه است بهمان نام مشهور و بدو منسوبست ولی ارکان آن عمارت منهدم شده و اندک آثاری بجا مانده است و ایضا آورده است که ابن رضوان را اموالی فراوان از کد یمین بدست افتاد چنانچه زیاده از کفاف مخارج او بود و همی در کار ضیاع و عقار صرف کردی



و از آنها محصول بسیار عاید شدی چنانچه خود گوید زاید را بمصارف حسنه و خیرات جاریه مبذول میداشت و در رعایت ارامل و ایتام سعی بلیغ می نمود بالجمله در سنه چهار صد و چهل و چهار هجری قحطی شدید در مصر و اطراف پدید گشت چنانکه گروهی انبوه را هر روز شیرازه عمر از هم گسیخته میشد جمعی از آن بینوایان را در سفره طعام خویش بپرورید و از میانه دختری انتخاب کرد و پیوسته در تربیت خویش میداشت و از هر جهة او را محرم راز و امین اسرار کرده و از محل ذخایر و دفاین او مستحضر شده همواره منتهز فرصت بود وقتی سرا را خالی و بیمحل دیده و جمیع اموال وی را از منقود و منقول برداشته و برفت و هر چه جستند نشانی از او نیافتند سپس ابن رضوان را اختلاط عقل حادث و از آن حادثه اختلال و بن عارض شد و هم بدان عارضه در سنه چهار صد و پنجاه و سه هجری در گذشت و آن نیز در ایام خلافت المستنصر بالله علوی بود نوشته اند که ابن رضوان همواره با معاصرین خود از اطبا و سایر علما رد و اعتراض داشت و بر اقوال سابقین مثل رازی و ابن بکس و حنین و ابن الطیب پیوسته شکوک و ایرادات مینوشت چنانچه در شرح حال ابن بطلان باز نمودیم گویند که وی را در صناعات طبیه استادی نبود و بزرگان خورده گرفتند محض رفع آن نقیصه رساله تالیف کرده است و در آنجا استدلال کند که استنباط مطالب عالیه از کتب قوم زودتر و خوشتر بدست آید و ابن بطلان بر فساد این عقیدت مقاله پرداخته و بچندین دلیل ثابت نموده که علم را از افواه رجال اخذ کنند البته افضل است و ترجمه آن مقاله این است دلیل اول اگرچه الفاظ اسباب باشند از برای وصول معانی بسوی قوه مدرکه و حصول معانی در نزد آن قوه سبب باشد از برای انکشاف معانی و مفاهیم و شکی نیست مسبب که عبارت از معانیست انسبش که الفاظ باشد زودتر و خوبتر حاصل آید و چون متعلم ذی نطق است هر گاه معلم نیز ناطق باشد بواسطه قرب که ناطق را با ناطق است فهم معانی را از سببی مناسب و طریقی نزدیک فراهم آورده و اگر کتاب که خود جمادی بیش نیست انسانی را معلم شود بواسطه فرط بعدی که فیما بین جماد و ناطق است همانا فهم معانی را از طریقی بعید و سببی نامناسب اخذ نموده

پس محقق شد که اخذ از معلم اقرب و انسب است **دلیل دویم** آنکه معلم بالطبع و بالذات
و بالفعل دارای رتبه تعلیم است کتاب بالعرض و بالقوه دارای آن رتبت شده و شکی
نیست آنچه که بالذات افاده تواند نمود در حصول مقصود اخص است از آنچه که بالعرض
و بالقوه باشد **دلیل سیم** آنکه هرگاه متعلم درک معانی از الفاظ و عباراتی مخصوصه نتواند
نمود معلم چندان ایراد الفاظ و تجدید بیان نماید که متعلم را معانی مقصوده حاصل گردد
**دلیل چهارم** آنکه مقصود از تعلیم و تعلم درک مفاهیم است و درک مفاهیم بالفاظ موضوعه
لایقه میسر گردد و نقوش کتب مثال الفاظ باشند و الفاظ مثال معانی پس الفاظ
که مثال معانی باشند اقرب اند از کتب که مثال مثال معانی باشند **دلیل پنجم**
آنکه لفظ خود از مقوله اصوات است و اصوات را با قوه سامعه مناسبتی تمام است پس
هر دانا میداند الفاظی که بواسطه حس بصر بقوه عاقله رسد از طریقی بعید و نامناسب
واصل شده و چون از طریق سمع بروی درآید از راه قریب و مناسب بوده
فعلی هذا فهم معانی از شنیدن الفاظ زودتر حاصل شود تا بدیدن الفاظ
**دلیل ششم** آنکه اشیائی در کتب یافت شود که خود موجب
عسر فهم و بعد تعلم باشند مانند تصحیف و اغلاط اعرابیه و غیر اینها و همچنین در کیاره
الفاظ یونانیه که ناقل بعینها نقل کرده است یاد دشوار است پس معلوم شد
متعلم چون علم را از معلم فرا گیرد از جمیع این تکلفات آسوده باشند و جماعة
مفسرین کلمات یونانیه بر آن گشت که هرگاه ارسطاطالیس اقیاز موجبه معدوله را
از سالبه بسیطه شفاها بشاگردانش ثاوفرسطس و اودیموس بیان نموده بود
هرگز این مطلب فهمیده نمی شد پس بر هر طالب علمی واجب و لازم است که طریق
علم را از ظن و گمان نپیماید چه بسا باشد که از طریق صواب منحرف گردد
و حق بروی پوشیده ماند والله ولی التوفیق و بیده ازمة الامور





علی بن رضوان گوید در زمانیکه اسکندریه مجمع افاضل و افاخم و معدن فضایل و کمالات
بود تمام مؤلفات جالینوس را تتبع و تصفح نمودند هر یک را در جای خود در کمال
استقصا جمیع مسائل آنچه که ان بوده و درک جملگی عسر معتذر بود لاجرم بر آن شدند
از جمیع آن کتب چند کتاب انتخاب نمایند و بوضعی ترتیب دهند که معلمان و متعلمان را
بکار آید هفت نفر از اساطین فلاسفه و اساتید اطبا مانند هفت برادران تصانیف
قطب الطب خاتم الاطبا جالینوس را در میان گرفته اند از جمیع آن مؤلفات شانزده
کتاب را اختیار کرده بوضعی نیکو و ترتیبی پسندیده در هفت مرتبه مرتب داشتند
از آن پس تفسیر و حل مشکلات آنها کمر بستند و در آن روزگار در مدرس طب آن سرزمین
هنگام تعلیم صناعت طب و آموختن آن علم بدان ترتیب که خود مقرر داشته بودند
آن کتب را قرائت میکردند بالجمله کتب شانزده گانه که نخبه مؤلفات جالینوس
بود و بدین نحو در هفت مرتبه مرتب شد مبانی مرتبه اولی چهار کتاب بوده است مرتبه اولی
که میتوانیم ارکان اربعه طب بشماریم و هم در آن مرتبه نیز رعایت تقدم و تاخر را
از دست نداده اند اول کتاب فرق بوده که تمام مقصود خویش را در یک مقاله
آورده است فرماید ازاله امراض بدون علاج انجام نگیرد و علاج لابد بر سه
ضروریه باستعمال ادویه یا اعمال یدی فصیل نپذیرد و هر یک از آن سه را قوانینی است
و آن قانونها از قیاس بدست آید یا از تجربه معلوم شود گروهی معالجات را
بقوانین قیاس مزاولت کنند و قومی بقواعد تجربه مباشرت جویند در آن کتاب
قوانین معالجات را بنا بر رای اصحاب تجربه بیان کرده و بر عقیدت ارباب
قیاس شرح داده اطبائیکه در معالجات هم قیاس و هم تجربه را بکار برند بر جمع
قوانین قیاس و تجربه احاطت بهم رسانند پس در هر جا قیاس و تجربه موافق باشند
هر دو طایفه حق محض و عین صواب دانند و هر جا در آن دو قانون مخالفت بینند

هر طایفه بر حسب عقیدت خویش بر یک مقدم و تهبر میداشتند بدان قوم اینراه علاج
پیش گرفتند اگر طریقه قیاس داشته قوانین قیاس را اخذ کرده بکار برد و تجربه رفتار
نموده قوانین تجربه را فرا گرفته استعمال کند پس هیچ طایفه از آن کتاب بی بهره
نماند دویم کتاب صناعة صغیره است که نیز مطالب خود را در یک مقاله جای
داده تمام اصول جزء نظری و جزء عملی را بر سبیل اجمال ذکر فرموده سیم کتاب
نبض صغیر که ایضاً یک مقاله است هر چه معلمان را در استدلال نبض حاجت باشد
و در تشخیص امراض بدان استدلال منتفع شوند در آن یک مقاله آورده است
چهارم کتاب اغلوقن است که از برای فیلسوفی از رق فرستاده دو مقاله است
در انجا بیان نموده که شفاء امراض را چگونه تأتی کنند و از چه راه در آیند و چون مرتبه
اولی که بمنزله مدخل صناعة طبیه است متعلمان را معلوم شود آن طبیب نو آموز
بسبب دانستن آن چهار کتاب نسبت بجزئیه را از کتب طبیه گرفته مجری دارد پس
دارای آن مرتبه مضطر و ناچار است از آنکه قوی اغذیه و ادویه بشناسد و از آثر و کتاب
ادویه مفرده که یازده مقاله است و کتاب ترکیبا ادویه که هفده مقاله است
و کتاب قوای ادویه مسهله که یک مقاله است و کتاب قوی اغذیه که سه مقاله است
ناگزیر تحصیل کرده از مطالب و مسائل آنها متبحر شوند و نیز مضطر و ناچار است
که از اعمال بی بهره نباشد پس در اعمال بدار مطالعه بعضی کتب تشریح و مشاهده
اعمال اساتید ناگزیر خواهد بود و پس مرتبه اولی اقناع طالبان و متعلمان نماید
و موجب تذکره کاملان معلمان شود اما مرتبه دویم و آن چهار کتابست
اول کتاب اسطقسات از آن کتاب مستفاد میشود که بدن انسان و چیزهایی که قوام
بدن انسانی بآنها منوط است سریع التغیر و قابل استحاله میباشند و از جمله آنها
اسطقساتست که مابین آنها و بدن انسانی قرب تمام است مانند اعضای مفرده

مرتبه ثانیه





که عظام و اعصاب و شرایین و عروق و اغشیه و گوشت و پیه و غیر از اینها باشد
و اسطقسات آنها اخلاط اربعه است و اسطقسات آنها نار و هوا و آب و ارض است
پس مبدأ المکون بدن انسانی از آن چهار عنصر است و مرجع و بازگشت و انحلال بدن نیز
بآنهاست و چون اسطقسات اربعه مستعد تغییر و قابل استحاله هستند لاجرم هر چیز که از آنها
بوجود آید نیز سریع التغیر و قابل استحاله باشد و این اول کتابی است که استکمال
صناعت طب بدان کتاب مربوط و منوط است دویم کتاب مزاج است
و آن سه مقاله است شناخته میشود از آن اصناف مزاج و آن چیزها که مایه
قوام هر یک از آن اصناف خواهد بود و آن چیزها که مایه استدلال و معرفت امزجه
حادثه میشود سیم کتاب قوی طبیعیه است و آن نیز سه مقاله است شناخته میشود
از آن قوائی که طبیعت بآلیت آنها تدبیر بدن مینماید و مستفاد میشود و اسباب
آن قوی و علاماتی که بواسطه آن علامات بر وجود آن قوی استدلال میکنند
چهارم کتاب تشریح صغیر است در پنج مقاله و آن پنج مقاله را جالینوس در مواضع
متفرقه آورده بود اطبای اسکندرانیون آن متفرقات را جمع کرده در یک کتاب
آورده اند و از آن کتاب شناخته میشود اعضای مفرده و عدد آنها و آنچیزها که اعضای
مفرده را در وجود و قوام بدان احتیاج است و از آن چهار کتاب که مرتبه ثانیه
از آنها مؤلف و مرکب شده شناخته میشود جمیع امور طبیعیه که قوام بدن و صلاح بدن
بوجود آنها منوط است و طلاب علم طب بعد از اطلاع بر آن چهار کتاب باشوق
تمام بسایر کتب که بآنها تعلق دارد رجوع خواهند کرد مثلاً چون کتاب مزاج را
فرا گیرد رغبت کند بمقاله که در خصب بدنست و مقاله که در سوء مزاج مختلف است
و کتابی که در ادویه مفرده است بدست آورده متعلم بمطالعت آنها مشغول شود
و مطالب آنها را درک کرده عمل کند مثلاً چون کتاب قوی طبیعیه را استفادت کند

در طب
اعضای آنست به .. او
اعضای مفرده است

بصرافت طبع با میل تمام بسی خواهد کتاب منی را ادراک کند و کتابی که در آراء
بقراط و افلاطون است مطالعت نماید و مطالبی که در کتاب منافع الاعضاست
استنباط نماید و سایر کتبی که در باب قوی و ارواح و افعال تالیف کرده قرائت کند
و مثلا چون کتاب تشریح صغیر را بر خواند مایل و مشتاق شود کتابی که در عمل تشریح
مرتبه سیم
و اعمال آن نوشته است تعلم نماید اما مرتبه سیم کتاب علل و اعراض است
که مشتمل بر شش مقاله است و جالینوس آن مقالات را در مؤلفات خود مانند لآلی
منثوره متفرق فرموده بود و اطبای اسکندرانیون آن مقالات متفرقه را در یک کتاب
جمع کرده آنرا باسم علل و اعراض موسوم داشتند و شناخته میشود از آن کتاب امراض
و اسباب آن و اعراضی که از امراض حادث میگردد و این باحیث بزرک که بنا بر آراء
اصحاب قیاس تالیف شده و هر کس این کتاب را فهم کند مسئله از مسائل طبیه بر وی مخفی
مرتبه چهارم
نماند اما مرتبه چهارم دو کتابست نخستین معرفة علل اعضای باطنه است که شش
مقاله آورده است شناخته میشود از آن کتاب تعریف هر علت از علتهائی که حادث
میشود در اعضای باطنه چه امراض آن اعضا بعیان و شهود ادراک نشود زیرا که بر جوانب
ظاهره پوشیده باشند لاجرم طبیب محتاج است بعلاماتی که تشخیص آن امراض کند
و از رهگذر آن علامات بحدوث آن امراض استدلال نماید و اینمعنی روشن است
که چون علامات مشخصه بدست آید طبیب را بر مرض عضو باطن قطع و یقین حاصل شود
مثلا ذات الجنب ورمی است که حادث میشود در غشاء مستبطن اضلاع و علاماتی
که مقوم و مشخص آن مرض است ضیق النفس و وجع ناخس و حمی و سعال است
و چون طبیب معالج بر آن علامات واقف شود جزم کند که در غشاء
مستبطن اضلاع ورم حاری حادث شده است و اما در شناختن علل
اعضاء ظاهره بتاسیس اساس و وضع کتاب حاجت نباشد چه بنظر و عیان در آید



و چون استاد آن امراض متعلمین نماید ایشان را کفایت کند و بعد از آن هر جا چنان
مرض به بینند بشناسند پس از این جهة جالینوس در آن باب کتابی تالیف نکرده است
دویمین کتاب نبض کبیر است و آن منقسم بر چهار جزو و هر جزو مشتمل بر چهار مقاله است
جزو اول در شناختن اصناف نبض و معرفة جزئیات هر صنف از آن اصناف جزو دویم
در طریق ادراک هر یک از اصناف نبض است جزو سیم در تعریف اسباب نبض است
جزو چهارم در تعریف منافع اصناف نبض است در آن جزو بیان کند که بر فلان صنف
از اصناف نبض چه منفعت مترتب خواهد بود پس طبیب بواسطه دانستن آن منافع بر امراض
و درجات قوت آنها با بصیرت شود و درجات شدت آنها با درجات قوت طبیعت
مرتبه پنجم
مقایسه کند و در معالجه باندازه قوت و ضعف هر یک باعمال طبیه مشغول شود اما مرتبه پنجم
و آن سه کتاب است اول از آن کتابیست در حمیات مشتمل بر دو مقاله و از آن کتاب
طبایع اصناف حمیات شناخته شود و همچنین علاماتیکه بر هر صنفی از آن اصناف دلالت کند معلوم شود
دویم کتاب بحرانست که محتوی بر سه مقاله است از آن کتاب اوقات امراض
و حال مریض در هر یک از امراض شناخته شود تا اگر در هر وقت هر چه موافق داند
و لایق شمارد بکار برد سیم کتاب ایام بحرانست که محتوی بر سه مقاله است و از آن
مرتبه ششم
کتاب اوقات بحران معلوم شود و ایام بحران و اسباب و علامات آن شناخته
گردد اما مرتبه ششم و آن یک کتابست که آنرا حیلة البرء نامند مشتمل بر چهارده
مقاله از آن کتاب قوانین علاج که بنا بر رای اصحاب قیاس در هر یک از امراض
بکار است استنباط شود و آن کتاب طالبان علم را بر آن دارد که در کتاب ادویه
مرتبه هفتم
مفرده و در کتاب ادویه مرکبه و در کتاب معجونات و امثال آن نظر کند و تتبع نماید
و بر مطویات آنها مطلع شود اما مرتبه هفتم و آن یک کتابست که تدبیر الاصحاء
نامند و آن مشتمل بر شش مقاله است از آن کتاب مستفاد شود

چیزها آنکه در حفظ صحت هر یک از ابدان بکار آید و این کتاب متعلمین را بر آن دارد که در کتاب
اغذیه و در کتابی که در جودت کیموس و ردائت آن تألیف شده و کتابی که در تدبیر
ملطف فراهم آمده و در کتابی که در شرائط ریاضت آورده اند تتبع کند و از مطالب
آنها مستحضر گردد پوشیده نماند که اطبای اسکندرانیون از جمیع مؤلفات جالینوس
شانزده کتاب را انتخاب نموده بودند و در تعلیم و تعلم صناعت طب تمام آنها را
قرائت مینمودند و آن قرار بچندین جهه از طریق صواب دور بود چه هر گاه یک کتاب
از آن کتب را بدون ترتیب بطالبان طب بیاموزند هرگز طبیب معالج نتوانند شد
پس آن شد که آن شانزده کتاب را ترتیبی قرار دهند و هر یک را در رتبه
خود بدارند تا قرائت مقدم بتاخیر نیفتد و تعلیم مؤخر مقدم نشود پس آن کتب شانزده
گانه را بصورت جمل و جوامع در آوردند تا هر جمله در نیل مقصود فایده دهد و هر مجموعه
برای متعلمان نفعی بخشد و هر جامعه مشتغل و محصل را ثمری آرد و هر مرتبه را چنان
ترکیب کردند که متعلمان از نفع عاجل و خیر آجل بهره برند چه هر متعلم و مبتدی که در آن کتب
نظر کند و مسائل و مطالب آنها در خاطر جای دهد طبیبی عالم و عامل گردد و هم هوسش
در هوای سایر کتب جالینوس باشد و در هر جا نشان جوید بتحصیل کرده بر مطویات
آنها احاطت یابد براستی آن اطبای دانشمند نیکو حیلتی انگیخته اند و الحق طرفه
رنگی ریخته اند که مشتغل و متعلم را بمدد تشویق بصرافت طبع و رغبت خاطر و شوق اصلی
در صناعت طب متبحر گرداند و نکته از نکات طبیه را فرو گذار نکنند
مختار بن حسن بن بطلان گوید گروهی از فلاسفه و اطبا که ستة عشر را ترکیب و ترتیب نموده اند و در حل
مشکلات و دفع معضلات آنها تحقیق و تدقیق بکار برده اند هفت نفر بوده اند که هر یک نادره
عصر خود بوده اند و اسامی ایشان بدین شرح است اصطفن جاسیوس
مارینوس اکیلاوس انقیلادس فودلادیوس اوسونیوس که بنام

ویحیی



یحیی نحوی خوانند و جمیع ایشان آئین مسیح و کیش نصارا داشتند برخی را عقیدت آنست
که انقیلاوس را در مراتب حکمیه و مقامات طبیه بر ایشان تقدم بود و در ترتیب
ستة عشر آن حکیم دانشمند اختصاص داشت و آن لآلی منثوره را او در عقد جمع
آورد و آن متفرقات را در سفینه مخزون نمود و آن کتاب شانزده گانه را جمل
و جوامع گردانید تا آنکه ضبط آنها آسان باشد و چون از آن مهم بپرداختند هر یک تفسیر و ایضاح
آن مقالات کمر بستند و از کل تفسیرات شرحی که جاسیوس آورده اجمع و انفع است برخی گویند
که حکما و اطبا آن ترکیب و ترتیب را از آن رو انتخاب کردند که ذهن متعلم از حشو و زواید سایر کتب
جالینوس محفوظ و مصون باشد و بعضی عقیدت آنست که آنچه با تشریح و قوی و افعال و اسطقسات
مدخلیت تمام دارد طبیب را از معرفت آنها گزیری نباشد و تمام آن مسائل در کتب ستة عشر مضبوطست
ابوالفرج بن هندو گوید که اسکندرانیون آن ستة عشر را بدانجهة قرار دادند که معلم و متعلم را مستغنی گردانند از سایر کتب جالینوس
و در مدارس طبیه آنها را تدریس و تعلم نمایند و ایضا علی بن رضوان گوید قدماء اطبا را
عقیدت آنست که طبیب را از هفت خصلت گزیری نباشد اول آنکه خلقتی رسا و اندامی
درست و هوشی تیز و اندیشه نیکو داشته باشد و با آنکه فرزانه و مردانه است با طبعی خیراندیش
و نیکخواه با ابرار و درویش بود دویم آنکه پاکیزه لباس و پاک دامن و خالیه بوی و نظیف
بدن گردد سیم آنکه محرم بیمار و امین اسرار آید هر گاه مرضی مشاهده کند که مریض را
از اشتهار و انتشار مضایقت است فاش نکند و باکسی در میان نیارد چهارم
آنکه علاج بیمار را خوشتر داند از حصول درهم و دینار و پرستاری فقرا را از معالجه
اغنیا بهتر شمارد پنجم آنکه تعلیم علوم و آموختن مجربات را بر متعلمان دریغ ندارد و در تعلیم
نیازمندان مبالغه و الحاح کند ششم آنکه سلامت نفس و عفت نظر و صدق قول پیشه کند
و چون در منزل بیماران از حلی و حلل و تجملات دنیویه ببیند اصلا رغبت ننماید

چه جای آنکه طمع کند هشتم آنکه خود بزیور تقوی و امانت آراسته دارد و نفوس و ارواح را
محترم شمارد و دوای قتّال احدی براند و نه و زرد و سقط جنین بکار نبرد و نیاموزد و همچنان
همان معالجت آورد که دوستان را آورده است و هم او گوید بایستی در صناعت
طب کسی را بمعلمی برگزینند که با وجود استکمال صناعت شریفه بخصال هفتگانه آراسته باشد
و هم در تعلم کسی را لایق دانند که از طریق حدس و فراست دیدارش شهادت دهد
که وی نفس زکیه و طبع خیرخواه است و بر اندوختن علم حریص و مولع است و هم افادات
و افاضات استاد را در خاطر جا داده و پیوسته بیاد آرد و هم او گوید چون
خواهند انسانی را بیازمایند که وی را بدنی سلیم است یا نه هر عضو از اعضای وی را با فعال
خاصه و اعمال مخصوصه آن اختبار کنند و هر یک با فعال لایقه و اطوار متوقعه چنانچه باید
و شاید قیام و اقدام دارد در کمال سلامت و بخبر از آفت است پس بدن سالم
آنست که هیآت و سحنه و مزاج و ملمس بشره بحالت فاضله باشد مثلاً امتحان
قوه سمع بدانست که او را از مکان دور ندا دهند و نیکو شنود و اختبار بصر بآنست
که مرئیات و مبصرات را از دور و نزدیک در برابرش دارند درست ببیند
و آزمایش لسان بآنست که در تکلم و گفتار بطرزی نیکو و لهجه‌ای خوش سخن راند
و آزمودن قوه و نیروی بدن بآنست که چیزهای سنگین را حرکت دهد و ضبط نماید و بر وضعی
مخصوص نگاه دارد و از جایی بجایی حمل کند و هم او گوید تا چند قدمی مشی کند
مقبلاً و مدبراً رفتار او را مشاهده نمایند و هم بفرمایند تا بر پشت بخوابد و دست خویش
کشیده و بر جبین گذارد و رجلین را باعتدال و انتصاب دراز کند و چنانچه پرندگان
بالهای خویش را بیکدیگر نزدیک و از هم دور کنند دستها و پاها را بدان مشابه
حرکت دهد و هم در آنحال احشای او را نظر کنند تا معلوم شود که هر عضو در محل خویش قرار گرفته



مثلاً هر گاه جساوتی بر فم معده و یا در جنبا یمین یا جنب ایسر باشد بجس و حس معلوم سازند
و هم در عانه و خاصره و سره و اعالی بدن تأمل کنند هر گاه بر خلاف هیئت فاضله شکلی ببینند
بر آفات بدن استدلال کند و هم مزاج قلب او را بپاره اخلاق مثل سرعت غضب و شدت
فرح و امثال آن آزمایش نماید و هم مزاج کبد او را بدیدن بول و ملاحظه اخلاط بیازمایند
و هم عقل و خرد او را بسؤالاتی که خردمندان آنرا ترهات و خرافات دانند امتحان
کنند و هم اطاعت و انقیادش را از اوامر و نواهی معلوم دارند و هم اخلاقش در معرض
اختبار آورده واضح نمایند که از کدام شیء در حرکت آید و از چه امر آرام گیرد بالجمله هر چه
بحواس ظاهره ادراک شود بایستی مشاهدت شود و آنچه اعضای باطنه است بعلامات
خاصه و افعال مختصه آن در معرض امتحان آید و هر امر بسؤال و پرسش معلوم گردد
مسلت بکار برند تا مرض از صحت و آفت از سلامت جدا شود و هم از کلمات علی بن
رضوانست گوید چون بستر بیمار قدم نهی و مرض را چنانچه باید و شاید تشخیص دهی وظیفه آنکه به
چیزهائی اجازت دهی که ضرر نرساند و معالجات قویه را موقوف داری تا حقیقت مرض معلوم شود
و هم او گوید معرفت مرض آنست که معلوم دارند از چه خلط حاصل شده و در کدام عضو
بهم رسیده و چون این دو امر معلوم گردد مرض شناخته شود آنگاه اعمال طبیه بکار برند
و هم او راست چون انسان از صناعتی باشد که از کد یمین در نصف روز کمتر یا بیشتر
کفاف معاش خویش فراهم کند و هم رنج اسقام نبدکان چند نماید بهتر آنست
که باقی روز را بطاعت و عبادت پروردگار بگذرانند و در عالم ملکوت تفکر و تأمل
نمایند و آفریننده را حمد و سپاس گویند پس فرخنده حال و خجسته مآل کسی است که بدین
کردار خیر دنیی و عقبی بدست آرد
و کتب مصنفات و مؤلفات و شروح آن حکیم دانشمند و فیلسوف بیمانند از این قرار است

## آنچه را از کتب جالینوس وغیره شرح کرده بدین تفصیل است

شرح کتاب نبض  شرح کتاب اغلوقن  شرح کتاب اسطقسات  شرح بعضی از کتاب مزاج
و شرح دیگر بر شرح جالینوس که بر فصول بقراط نوشته  شرح مقاله فیثاغورس
در هزار فصل  شرح کتاب استبصار ارسطاطالیس در سی و نه مقاله  شرح ناموس الطب
بقراط  شرح وصایای بقراط معروف بترتیب الطب

## تعلیقاتی که بر کتب جالینوس نوشته ازین قرار است

کتاب حیلة البرء . کتاب تدبیر الصحه  کتاب در شرایط فصد  کتاب ادویه مفرده
کتاب میامیر  کتاب اخلاط

## سایر کتب وی از مقالات و رسایل وغیره

کتاب اصول در طب در چهار مقاله  کتاب بهفت مسائل حنین بن اسحق  کتاب
منافع در کیفیه صناعت طب در سه مقاله  رساله در علاج جذام  مقاله در اینکه
جالینوس غلط نکرده در افادات خود که ذکر کرده چنانچه اطبا را گمان بغلط وی رفته
مقاله در دفع اشیا ضاره بمناسبت امزجه و ابدان اهالی مصر  مقاله در شعیر
مقاله در شعیر و طریقه استعمال آن  رساله در جواب مسائلی که در باب شیر الاغ نوشته
تعالیقی که نقل آنرا از کتب صیدله کرده  مقاله در مذهب بقراط در تعلیم و تعلم طب
کتاب در طعن ابوالفرج عبدالله بن طیب در پنج مقاله  کتاب در نوع انسان بسبب علیه
مقاله در رد اقوال افرائیم بن زفان و ابن زرعه  کتاب در ادویه مسهله
کتاب در طریقه استعمال اشربه و معاجین  تعلیق بر کتاب تمیمی در اغذیه و ادویه
تعلیق بر کتاب فوسد و هوس در اشربه لذیذه موافق ابدان اصحا  فوایدی که تعلیق
بر کتاب فیلغریوس کرده در اشربه لذیذه موافق ابدان مرضی در اوقات امراض
مقاله در ادویه منهیه  مقاله در اینکه هر یک از اعضا را تغذیه از خلط صالح شبیه بان عضو است

مقا



مقاله در انواع حمیات  کلام در قوی طبیعیه  جواب مسائلی که در نبض نوشته
رساله در جواب مسائل اورام که اطبا از وی سؤال نموده اند  رساله در علاج
صبیان  رساله در مرض دار الفیل و دار الاسد  رساله در جواب
ابو العسکر حسین بن معدان  کتاب در حل شکوک رازی بر کتب جالینوس در هفت مقاله
مقاله در حفظ صحت  مقاله در انواع حمیات و اسامی آنها  مقاله در ضیق النفس
رساله که بجهة ابن کریا نوشته  مقاله که در فروج فروج نوشته و ابن بطلان او را
رد کرده  رساله در ایرادات بر ابن بطلان  مقاله در جهل ابن بطلان
و اغلاط وی  مقاله در اینکه ابن بطلان کلام خود را نفهمیده چه رسد بفهم کلام غیر
رساله که بجهة اطبای مصر و قاهره نوشته  کتاب در مسائلی که میان او
و ابن هیثم گذشته در مجره و مکان  حواشی بر کامل الصناعه
رساله در زمانهای امراض  مقاله در ادوار حمیات  ایضا مقاله
در اورام  کتاب در ادویه مفرده در دوازده مقاله  مقاله در شرافت
طب  رساله در کون و فساد  مقاله مسمی به تسهیل العلاج
مقاله در فضیلت فلسفه  مقاله در بقاء نفس بر رای افلاطون و ارسطو
جوابهای مسائل منطقیه از کتاب قیاس  مقاله در حل شکوک یحیی بن عدی
مقاله در اثبات نبوت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله از توراة و قواعد فلسفیه
مقاله در اینکه در وجود لفظ و خطوط طبیعی است  مقاله در حدوث عالم
مقاله در علم نجوم و موضوع آن  مقاله در خلا ضروری الوجودی
مقاله در اکتساب حلال از مال  مقاله در فرق بین فاصل از ناس و غیر آن
مقاله در سیاست  رساله در سعادت  کتاب در معاذیر مناقضاتی
که با اطبای نوآموز داشته  مقاله در رد رازی در علم الهی و طبیعی

کتاب در منطق سه مقاله  کتاب در هیولی مسمی بکمال الکامل فواید و تعالیق بر کتب افلاطون
تعالیق و فواید بر مدخل فرفوریوس  تهذیب کتاب کناش مغربی
تعلیقات در بیان خط استوا  کتاب بجهة جالوس طبیب فرستاده در چهار مقاله
مقاله در هوا مصر  مقاله در مزاج شکر  مقاله بر کلمات ابن بطلان و نسبت
هذیان بوی  رساله در دفع مضار اغذیه و اشربه حاره



## ابوالخیر بن التجار بن ابرهیم النصرانی المعروف بابن العطار

از معتبرین اطبای بغداد بوده و مولد و منشاء وی نیز همان دیار است بحسن عمل
و خوبی علاج زیاده شهرت داشت و بیمن قدم و رفتار نیک او را میستودند
در اوایل حال اعمال طبیه و معالجات خدام الناصر لدین الله عباسی مفوض بوی
بود پس از اطبای مخصوص گردید در زمره معتمدین اختصاص یافت و همواره
بصلات بسیار و عطایای یاد او را بر امثال و اقران تقدم و برتری میداد
و سالهای دراز حفظ صحت و ازاله مرض خلیفه بر تدابیر طبیه وی منوط بود
آخر الامر بواسطه عارضه سنگ مثانه که خلیفه را حادث گشت و از عهده
علاج بعضی که بایست بیرون آمدن نتوانست از نظر خلیفه مردود و از دربار
خلافت مطرود گردید چنانکه در شرح حال ابو نصر مسیحی یاد کردیم
آورده اند که وقتی نورالدین ارسلان بن عزالدین مسعود والی موصل را
ضعف معده عارض آمد و از سوء تدابیر آن مرض بسوء هضم منجر گردید
و بحدی شدت کرد که امر غشیان بقی منتهی میشد و اطبائی که در اطراف آن ملک
و حوالی آن شهر بودند بمعالجت برخواستند سودی نبخشید ضعف قوت گرفت
و مرض شدت یافت ناچار شرح حالات خویش بخلیفه معروض داشت
و هم از دار الخلافه طبیبی برای معالجت خویش درخواست کرد محض تفقد
و تفضل که خلیفه را با وی بود ابوالخیر را برای آن نامزد کرد و او را بجانب موصل
بفرستاد چون ابوالخیر بموصل رسید از طریقیکه موصل بمطلوب بود اسباب
مرض استنباط کرده و از مشابهات تشخیص کافی نمود با اصلاح سایر
تدابیر شربتی که اصل و عمود آن افسنتین بود با سرکه ترتیب داد و چون نورالدین
یکچند بدان شربت مداومت جست و هم سایر تدابیر مقرره بکار برد

ابوالخیر

از شفاخانهٔ شافی حقیقی آن تدابیر سودمند شده روز بروز آثار بهبودی ظاهر
گردید و آن مرض بالکلیه بر، حاصل گشت امیر نور الدین را مسرت و ابتهاج بسیار
دست داده بصلات و جوایز بسیار او را بنواخت و با ثروت بینهایت
و اعزاز و اکرام تمام ویرا بمقر خود باز گردانید و چون ببغداد وارد گشت
و از مراتب صداقت و حذاقت او خلیفه الناصر لدین الله آگاه گشت باستر ضای
خاطر نور الدین ارسلان خلیفه نیز او را بمزید الطاف بر آنچه نور الدین بوی
مبذول کرده بود اضافت آورد و از آن روی زیاده غنی و بی نیاز شد
و هم آورده اند که ابو الخیر را در خزانهٔ دل هیچ محبت چون حب کتب و هوای
مؤلفات مفیده نبود و از آنجهت برای خویش کتابخانها ترتیب داده بود
و در آنجا چندان از کتب نفیسه فراهم کرده که مزیدی بر آن متصور نبود
و از عادات مقرره و آداب معلومهٔ ابو الخیر آن بود که هر گاه کتابی نزد
وی بمبایعت میبردند بهر نوع که او را مقدور بود در خریداری آن کتاب
جد و جهد مینمود و هر گاه با وجود آن احوال فروشنده را در بیع آن کتاب
مضایقت میرفت و ابو الخیر را در ازدیاد ثمن امتناع بود لاجرم چند ورق
از آن کتاب را بقسمیکه بایع نداند خارج میکرد و آن کتاب ضایع و ناقص
میماند از آن سبب کسی را بدان کتاب رغبت نمی شد و از همه جا مردود
شده ثانیاً نزد خودش آورده بقیمتی که میخواست خریداری میکرد و ویرا
بدین عمل در بغداد و سایر بلاد شهرتی بود و از آن روی بامانت و دیانتش
بخیانت منسوب بود و عموم اطبا در بارهٔ او قدح و ذم کرده اند
و نیز آورده اند که ابو الخیر را روزگار زندگانی زیاد امتداد یافت
و در مکنت و تمول بجای بلند رسید و از وی خلفی که تواند مخلف او ضبط کند نماند

و یک فرزند



و یک فرزند داشت چنانکه شرح احوالش مرقوم و بیان کرده در باب سیم آورده اند
که ابو الخیر را در طریق علاج بصیرتی وافی و خبرتی کامل بود و طبیعت را
که حکما قوهٔ مدبره و الهیه دانسته همواره در کار خویش مد نظر مینمود و با تمامت جهت
طبیعت همراهی داشت و مرض هر قدر قوی بود بدوای ضعیف اقتصار می
نمود از آن سبب معالجات او را خطر و ضرری نبود و در اغلب اوقات بصحت منتهی
می گشت صاحب تاریخ الحکما از قسم بن طلحه حکایت کند که در یکی از خانوادهای
اجلا و اعاظم بغداد زنی بود در اطراف سرهٔ وی تفرق اتصالی بهم رسید
بحدیکه بجلد و عضلات و صفاق و ثرب و امعا منتهی گشت بمرور ایام آن
تفرق اتصال بناصور منجر شد بنوعی که مدفوع از آن محل خارج می گشت
و هر گاه شرابی یا طعام رقیقی صرف مینمود از آن محل مندفع میشد جمعی از اطبا
و جراحان بغداد بمعالجت کوشیدند و لوازم سعی و اهتمام را مبذول
داشتند سودی نبخشید لاجرم با بو الخیر رجوع نموده از وی استعلاج کردند
ادویهٔ اکاله و مراهم مدمله که در آن موضع استعمال میکردند منع نمود و مقرر داشت
تا چندی روز آن موضع را با آب نیمگرم شستشو کردند بسی زمانی نگذشت که آن زخم را
طبیعت بقوت خویش ملتحم کرده و بحالت اصلی عود داد و از اینگونه
معالجات و این قبیل تدابیر حکیمانه از وی زیاد نقل کرده اند و ابو الخیر را
بعد از آنکه خلیفه قدغن فرمود دیگر بحضور وی نرود و منصبش را با بو نصر
مسیحی داد زمانی نگذشت که در بغداد در سنه ششصد و هشت هجری وفات
کرد و از کلمات اوست که گفته هر گاه طبیب اسباب و علامات مرضی
تشخیص کند که علاج آن بتجربه و تدبیر و سایر معالجات مقدور باشد بتجربه
و تدبیر اقتصار کند و آنرا قایم مقام کل معالجات قرار دهد

رعایت مماشات طبیعت که عمده مقصود اطباست البته بصلاح و صواب نزدیک
و از خطر و آسیب دور است و همو گوید در استعمال مسهل بایستی شروط مقرره
اساتید را رعایت کند والا مایه خطر و سوء عاقبت خواهد بود و همچنین در استعمال
اعمال ید هرگاه بدون حزم مبادرت ورزند خطر کلی و ندامت بسیار خواهد
داشت و همو گوید ازاله مرض باعانت بنیه منوط و حفظ صحت برعایت
عادت مربوط است و اصحاب تجربت و بصیرت دانند که این گفتار باتمام
لآلی آبدار است و باید هر طبیب آویزه گوش سازد که پیوسته از دست و زبان
مردم مصون و هم در نزد خالق متنعم و سرافراز خواهد بود

## ابوعلی بن ابوالخیر المسیحی

در زمره اطبای بغداد بجودت ذهن و سلیقه مستقیمه مشهور بوده در ایام پدرش
ابوالخیر که شرح حالش مسطور شد در نزد اطبای علم بغداد مثل ابوالفرج
ابن توما و دیگران علم طب بیاموخت و در نزد پدر علم علاج و صنایع عملیه
اخذ نمود و بواسطه شهرت پدر اکثر امرای بغداد و وزرای دربار در دفع
مرض و حفظ صحت رجوع بوی مینمودند و خود نیز بر خلاف قانون طبیه عمل نمینمود و زمانی
که پدرش وفات کرد مالی زیاد از منقود و منقول از املاک و غیره برحسب ارث باو رسید
غرور و غنا با نقصان عقل در یکجای جمع آمد سبب شد که صنعت پدر و سیره اطبا را پشت سر گذارده
بملاهی و مناهی روی آورد و جمعی از اهل فسق و فجور را با خود یار کرد شب و روز بشنایع اعمال و فضایح
افعال میگذرانید اتفاقا در شب جمعه یازدهم ربیع الاول سنه ششصد و هفده
هجری تن بتیب داده با زنی از فواحش بغداد موسومه بستی شرف بعیش و عشرت
مشغول بود بحکم ابراهیم بن خلیل که صاحب شرطه بغداد بود او را بگرفتند و بحبس بردند
بعد از تحقیق معلوم کردند که جمعی از نسوان بغداد که از خانواده اجلاء امرا بودند با وی





مراوده دارند که از جمله بنت حبش کابدار بود پس حکم شد که آن زن را باز
گرفته در سجن مشهور بطارات که مخصوص نسوان بود نگاه دارند و ازو حرف
بقتل او فرمان رفت جمعی بشفاعتش برخاستند و او را بشش هزار دینار خریدند
اگرچه رشته حیاتش قطع نشد ولی شهریه و مرسومی که از دارالخلافه داشت
مقطوع گردید و همین کردار ناهنجار باعث آن شد جمیع مالی که داشت
بوسایل و طرق دیگر از دست وی برون رفت بعسرت و فقر مبتلا گردید
و هم در آن سوء حال عمر می گذرانید تا در سنه ششصد و بیست هجری درگذشت

**ابن طیفوری** اسرائیل بن زکریا ابن یوحنا ابن طیفوری
از مشاهیر و معتبرین اطبای بغداد است و در سمط سریانیین منظوم بوده و در عداد
معالجین آن طبقه معدود شده است در بدایت امر و اوایل عمر از معالجات
باهره و هنرهای ساطعه فرش اشتهار بگسترد و در نزد فتح بن خاقان که وزیر
متوکل عباسی بوده معتمد و مؤتمن گشت از طبابت بمنادمت و از معالجت
بمصاحبت اختصاص یافت و از مصدر وزارت انعامات جزیله
و مواهب سنیه بروی مقرر بود و آن دستور معظم در جمیع امراض دستور العمل
از وی خواستی و در حفظ اعتدال و اعادت صحت اجازت او را مطاع و متبع
شمردی و هم در اصالت رای و اصابت حدس او را از همگنان مقدم داشتی
و از همگان مسلم داشتی و چندان رتبه اختصاص بوی ارزانی داشت
که فرصت معالجات عامه نداشت و هم بواسطه فتح بن خاقان در نزد خلیفه
مکانت تقرب یافت و شهرتی بی اندازه و ثروتی بی نهایت تحصیل کرد و چنان
قدر رفیع و جاه منیع یافت که همواره در پیشگاه خلافت ملتزم و از دیگران مقدم بود
جمهور ائمه سیر بر آنند که ابن طیفوری را در نزد متوکل آن رتبه بود که بختیشوع در نزد
هرون داشت و بجایی رسید که فتح بن خاقان با شئون وزارت هیچگاه و هیچ جا
بروی تقدیم نجست و در بزم خلافت بر او مقدم نمی نشست و هرگاه سوار
بجانب دار الخلافه روان شدی مانند وزراء عظام و امراء فخام موکبی در
نهایت شوکت و جلال داشت و در پیشاپیش او گروهی تازیانها بر دست ندای
دورباش میدادند با این عزت و جلال بر خلیفه وارد میگشت گویند متوکل
هیچ امری از امور طبیه را بی رخصت و اجازه او معمول نمیداشت
چنانکه اسحق بن علی الرهاوی در کتاب ادب الطبیب آورده است که روزی آن طبیب [illegible] بخلیفه وارد شد





اسباب حجامت مهیا و آثار احتجام ظاهر دید نظر بخلوص عقیدت مغموم و مهموم
گشت چه حجامت را شرایط و آدابی است که مراعات آنها واجب است
و اهمال آنها موجب خطر است و هم بواسطه آنکه از وی در آن باب اجازت
نخواسته و طریق بی اعتنائی مسلوک داشته بود زیاده غضبناک شد چنانکه آثار
غضب از ناصیه اش ظاهر گشت متوکل را از صدق نیت و حسن طویت او خوش
آمد باستمالت و دلجوئی لب گشود و باحسان و مکرمت کمر بست بفرمود تا هزار
دینار زر سرخ حاضر کردند بروی مبذول داشت و هم مزرعه که در هر سال
پنجاه هزار درهم از آن عاید شدی بروی موهبت نمود پس فرمانی نگاشته
شرح مکرمت و موهبت در آن مثبت کرده بدو تسلیم نمود عیسی بن ماسویه حکایت
کند که وقتی ابن طیفوری رنجور گشت و مرض اشتداد یافت بحدیکه خلیفه متوحش شد
و چون متوکل آگاه گردید از موقف خلافت بعزم عیادت نهضت کرده
بسرای ابن طیفوری در آمد و بر بالینش نشست دست عنایت بر آورد و در زیر سر
ابن طیفوری بنهاد آنگاه بجانب وزیر خویش متوجه شده گفت همانا رشته
حیات من بزندگانی ابن طیفوری پیوند دارد و اگر بدست اجل رشته عمر او
گسیخته شود زندگانی من نیز منقطع گردد بعد از تفقدات بی پایان برخاست
بیرون رفت ولی یک لحظه از حالات او بیخبر نبود سعید بن صالح که درگاه
خلافت را حاجب و موسی بن عبد الملک که دستگاه امارت را کاتب بود
بخواند و از جانب خویش بعیادت ابن طیفوری روانه کرد و همی عنایات
پیاپی و الطاف متوالی مرعی داشت تا انحراف مزاجش باستقامت انجامید
و در طبقات الاطبا بنظر رسیده است که متوکل ابن طیفوری را امر کرد
تا در سر من رای که مقر خلافت بود قطعه از قطعات را اختیار کند و عمارت نماید

ومقرر داشت که صقلاب و ابن الجبری در ملازمت ابن طیفوری سوار شوند
و در جمیع سر من رای درآیند تا هر مکان که بخواهد مساحت کرده در تعمیر آن محل
کمر بندند پس در صحبت یکدیگر سوار شدند محلی که پنجاه هزار ذرع مساحت داشت
معین کردند و علامات و منارات برپا داشتند و خلیفه سیصد هزار درهم
بروی مبذول داشت تا در مخارج ابنیه و عمارات آن محل صرف کند در کتاب
اخبار الدول مسطور است که وی بعد از انقضای روزگار متوکل همچنان
در نزد منتصر مکانت تقرب داشت و معالجات او را متصدی بود
چون شش ماه از خلافت منتصر بر گذشت روزی بنا بر رسم معهود بحمام رفت
و چون بیرون آمد او را تب محرق طاری گشت و از شدت حمی از پای در آمد
چند روزی پهلو بر بستر نهاد و معالجت بر عهده ابن طیفوری مفوض بود
و چون اتراک را از منتصر وحشتی بود که مبادا قتل متوکل را بهانه کرده از ایشان
انتقام جوید ابن طیفوری را بفریفتند تا نشتر را بزهر آب داده بفصاد سپرد
بعد از آن بر بالین منتصر درآمد و دستور العمل داد که فصد نماید فصاد نشتر را آورد
و بقصد فصد بکار برد آنگاه بواسطه عروق جذابه در شرایین و قلب او آثار سم ظاهر گشت
ساعتی چند نگذشت که از این عالم درگذشت و بعد از ارتکاب آن فعل شنیع که در کیش
مروت کفر محض است در دنیا سزای خود یافته پس او را مرض نسیان عارض گشت
اتفاقا با همان نشتر خود را فصد کرد و بمقر خود رخت بربست و این واقعه در سنه ۲۴۸
دویست و چهل و هشت هجری بود



## ابوقریش عیسی صیدلانی

اسحق بن علی رهاوی در کتاب ادب الطبیب از عیسی بن ماسویه روایت کرده که یوحنا بن ماسویه
از ابا قریش چنین حکایت کند که وی طبیبی دانشمند بوده و در صناعت طب
کامل و در علم نباتات و دواشناسی مهارتی تمام داشت و در ارک دار الاماره بغداد دواخانه
داشت که برای طبابت و دوافروشی در آنجا بسر میبرد خیزران که از کنیزکان و همخوابگان
مهدی عباسی بود روزی قاروره خویش بدست کنیزی داد تا نزد طبیبی برد آن کنیز پیش
اباقریش آمده قاروره بزمین نهاد و وی بکمال دقت در دلایل قاروره نظر انداخت
و از رنگ و قوام و روشنی و رسوب و مقدار و رایحه و کف آنچه بایستی معلوم کند معلوم کرده
بکنیزک گفت که چنین دانم آنچه در این قاروره است از زنی جدا شده است که خود بر پسری آبستن است
کنیزک از فرط شادی و دلخوشی نزد خیزران شتافته بآنچه شنیده بود بشارت داد خیزران از شادمانی
بی پایان دست داده کنیزک را با شتاب تمام روانه کرد تا آن خبر را بتحقیق از طبیب باز پرسد کنیزک
بدواخانه طبیب بازگشت چون از پی تحقیق و غوررسی آمد ابا قریش دانست که قاروره از کیست
کنیزک را گفت مطلب همانست که شنیدی اکنون میباید برای من مژدگانی مقرر دارند که بعد از
وضع حمل از حق من مکرمت شود گفت چه خواهی گفت جامی پالوده و خلعتی فاخر خواهم گفت اگر
پسری از خیزران بوجود آید نعمتها و ثروتها برای خویش آماده کرده چون چهل روز بر خیزران
بگذشت در خویشتن آثار حمل دیده ده هزار درهم که یک بدره است برای ابا قریش فرستاد
گویند آن خبر را از مهدی پنهان داشت چون از او مولودی بوجود آمد که هم او موسی ملقب بهادی است
مهدی را بدان مژده دادند پس زیاده مسرور شده نزد خیزران آمد تحیت و تهنیت بگفت خیزران
در اثنای سخنان قصه ابوقریش را نزد مهدی شرح داد زیاده مایه تعجب و مورد تحسین شد چون جرجیس
ابن جبرئیل که طبیب مخصوص حضور بود از داستان مطلع شد نزد مهدی رفت و سوگند یاد کرد
که آنچه ابوقریش گفته بود خبر دروغ بافی نبوده و در آن خبر صداقت داشته در فن طب علم و حذاقت دارد

بالجمله خیزران حسب عهد خویش صد خوانچه پالوده و صد جامهٔ زیبا و اسبی با زین و لجام نیکو
برای ابوقریش فرستاد و چون اندک زمانی بر خیزران بگذشت از مهدی بهارون الرشید
آبستن شد جرجیس بصدق دعوی خویش و کذب ابوقریش بجد ایستاده گفت اکنون قاروره
خیزران انزد وی بفرستید تا دروغ سازی وی حیلتا معلوم شود پس خلیفه حکم کرد
قاروره او را بدست کنیزی دادند از راهی که ابوقریش نمی‌دانست نزد او بردند وی چون در آن قاروره
تامل نمود دید که برروی آن گردی نشسته و در میان قاروره مانند پنبه چیزی ایستاده که گاهی
بالا آید و گاهی بزیر رود قاروره را بشناخت گفت بانوی حرم خلافت باز آبستن شده
و هم از وی پسری دیگر بوجود آید کنیزک برگشت آنچه شنیده بود بازگفت مهدی امر کرد
تا آن روز را در دفاتر ثبت کردند چون موعد حمل بگذشت خیزران پسری آورد که هم او
هرون الرشید است پس مهدی باحضار ابوقریش فرمان داد حاضر شده در برابر خلیفه بایستاد
پس کیسه‌های زر و جامه‌های فاخر بروی بخشید و هر دو فرزند خویش را در آغوش ابوقریش
نهاد و او را در آن وقت ابوقریش که بمعنی پدر عرب است لقب داد پس جرجیس را در معرض خطاب
آورده گفت جای سخن باقی نمانده است چه در این بار من خود او را آزموده‌ام پس رتبهٔ او
نزد مهدی بالا گرفت بدان گونه که بر جرجیس برتری جست و چون هرون بخلافت نشست
ابوقریش را نزد وی پایه منصب شد بدان مثابه که هیچ وقت از هارون غافل نبود عباس
ابن علی بن مهدی گوید هارون الرشید در بستان‌های دی مسجدی بنا نهاده بود و در جمعه
برادران و کسان خلیفه در آنجا حاضر شده با هارون نماز میکردند در روزی بسیار
گرم هرون از مسجد بخانهٔ خویش که در سوق یحیی بود معاودت کرد او را صداعی شدید
عارض شد همه طبیبان بغداد حاضر شده در امر علاج جز قیل و قال نداشتند پس ابوقریش
وارد گردیده بدیشان بانگ زد که نباید در درد آنقدر گفتگوی بیجا شود که درمان از دست
برود پس ملازمان و خدمتگذاران را گفت تا روغن بنفشه و گلاب و سرکه با قدری





برف حاضر کردند مقدار دو درهم روغن بنفشه و قدری سرکه و گلاب بهم آمیخته در برف سرد نموده
خود اندکی برداشت و بر تارک هارون الرشید که یافوخ نامند بریخت پس سه بار یا چهار بار
تکرار عمل کرده صداع فرو نشست و خلیفه بسلامت برخواست گویند عیسی بن جعفر بن منصور را مرض
سمن و فربهی عارض شد بدان شدت که مرگ با وی نزدیک بود و هارون از مرض ابن عم خویش بسی دلتنگ
و اندوهناک شد طبیبان بغداد هر یک بمعالجت برخواستند سودی نبخشید مرض عیسی
و ملالت خلیفه روز بروز در تزاید بود پس ابوقریش هارون را دیده گفت عیسی امروز در نهایت
صحت مزاجی در کمال استقامت است هرچه بر بدن او روی کند جزو بدن شود و از پس هیچ رنجی
بروی نگروید و هیچ ناملایمی نرسد چه هرچه خواهد حاضر شود و هرچه آرزو کند فراهم آید بر رای خلیفه
پوشیده نماند که انسان در ایام زندگانی از ملاقات اضداد گزیری نیست با سستی غم
و شادی عزت و خواری صحت و مرض بیم و امید هر یک در وقت خود با انسان سازگار
از خوشی و فربهی تلف شود چه گوشت بدن روز بروز بطوری زیاد شود که استخوانهای بدن
از حمل و نقل خسته شوند و قوای حیوانیه و نفسانیه و طبیعیه از کار خود عاجز آیند چون چنین شود
انسان زیست نتواند کرد پس عیسی بن جعفر را از فکرت اندوه خیز و خیالهای غصه انگیز چاره
نباشد هارون گفت آنچه گفتی مسئله بیجواب است ولی من خویش نپسندم که او چیزی بخواهد
نه هم آزاری بگذری او را افسرده کنم تو خود هر طور دانی و میتوانی بمعالجت مشغول شو چون
بهبودی وی بدو آثار صحت بینم ترا ده هزار درهم بخشم و همانقدر نیز از عیسی بتو رسانم
ابوقریش گفت مرا چاره بنظر رسیده است از آن ترسم که چون بدان اقدام کنم عیسی مرا بکشد
ناچار چند کس از ملازمان خود همراه من بفرست اگر عیسی خواهد مرا آسیبی رساند نگذارند پس چند
نفر برداشته بخانه عیسی بن جعفر رفت نبض او را گرفته در اجناس و علامات نبض او نیک
تامل کرد گفت بایستی سه روز نبض او را گرفته مرض را با دقت تمام بشناسم عیسی بطوری که خواست
بود اجازت داد پس در روز دیگر نزد عیسی آمده نبض او را گرفته تامل و تفکر بسیاری نموده بیرون رفت

روز سیم بعد از گرفتن نبض گفت اسحق وصیت چیز مبارکی است مرگ را نه پیش آرد و نه پس برد و از مضمون وصیت
از گفتن و نوشتن کلماتی چند نباید مضایقه داشت پس بهتر آنست که وصیت را انجام دهی اگر چهل روز
بسر برد و تو خود زنده باشی من تو را در سه روز معالجه کنم این بگفت و از جای خواست قلب عیسی بن جعفر
طپیدن گرفت و رنگ رخساره زرد شد و اعضای تنش از کار خود چنانچه باید باز ماند و خواب و خور
بر او حرام شد روز بروز اندوه مردن یاد و میل خوردن و آشامیدن کم میشد هنوز چهل روز بپایان
نرسیده بود که چند پرده از گوشت و تحلیل رفت ابوقریش باندیشه آنکه مبادا خلیفه از داستان آگاه
شود و حقیقت امر را بعیسی خبر دهد در آن چهل شبانه روز نزد خلیفه نرفته تدبیر و مطلب خود را از هرون
پوشیده داشت چون روز چهلم شد ابوقریش بحضور هرون الرشید شتافته گفت اکنون چهل روز است
که از حضور خلیفه و دیدن عیسی محرومم ولی بیقین دانم که از مرض و خبری جا نمانده است اینک خلیفه باید
بخانه عیسی رود یا عیسی را بخانه خود آورد تا حذاقت و صدق دعوی من مشهود شود پس هرون از اشارهٔ
ابوقریش امیر در صحبت خویش بخانه عیسی آورد و چون چشم عیسی بهرون افتاد کمربند خویش را گشاده بکمر بست
گفت اگر خلیفه بکمر و کمربند من نظر کند داند چند پرده از تهیگاه من کاسته شده و از ابوقریش بر من
چه ستم رسیده است آنگاه فرا خلیفه بمن بسپارد تا داد خویش از وی بستانم و در محضر خلیفه خون
او را بریزد چنانچه گوشتهای مرا از بدنم ریخته است خلیفه تبسم کرد و بسجده شکر پیشانی بزمین نهاد
پس سر برداشته گفت یا ابن عم ابوقریش بعد از نومیدی من تو را از مردن خلاص کرده است آنچه گفته است
تدبیر سلامت و رفع مرض تو بوده است اکنون مرا باید تا بر حسب عهد و میثاق خویش ده هزار دینار
بوی بدهم تو نیز باید بهمان مقدار با وی بر تدبیر وی تحسین کنی پس بیست هزار دینار در مجلس از خلیفه
و عیسی بن جعفر بوی عاید شد چون ابوقریش وفات یافت نعمت و ثروتی گزاف بگذاشت و بیست و دو
هزار دینار نقد بینار از او بر جا مانده بود والله تعالی اعلم بحقایق الامور



## ابوالحسن بن کشکرایا

طبیبی عالم و عامل و حکیمی فاضل و کامل بوده بصناعات طبیه مشهور و در فراولت علاج و حسن
تدبیر و اصابت رای معروف زمان الطایع بالله عباسی روزگار چند نفر از خلفا
نیز دریافته و صناعات طبیه را از سنان بن ثابت بن قره اخذ نموده و از اجلهٔ تلامیذ
وی محسوب میگردد در بدایت امر و اوایل عمر در موصل و میافارقین که محل ریاست
آل حمدان بود میگذرانید گویند وقتی امیر سیف الدوله را در میدان جنگ ضربتی بکمر
رسید و بدان سبب مجاری بول را آفتی پیدا شد که قوهٔ ماسکه از عمل خویش باز ماند
و اطبای مخصوص معالجت آن علت را عاجز ماندند برخی از معتمدین مراتب حذاقت
آن طبیب ماهر را در حضرت امیر سیف الدوله عرضه داشتند و او را از موصل طلب کرد
و چون وارد گشت بحضور امیر بار یافت از مزاج امیر و تدبیر ما تقدم مشخص شد
حبی که جزء اعظم و عمده آن افیون بود ترتیب داد و بر پشت غربال در سایه خشک کرده بکار
برد و بخچید که مداومت شد آن مرض روی ببهبودی نهاد و از آن علت بکلی خلاص
گشت پس آن طبیب دانشمند را بعطایای بیکران بنواخت و احسانی بی اندازه در حقش
مبذول فرموده و در زمرهٔ محرمان و خاصانش منظوم داشت همی روز بروز در نزد
آن امیر باعزم ترقیات وافر حاصل کرده بطبابت خاص امتیاز و اختصاص بهم رسانید
با جاهی وجیه و قدری رفیع بسر میبرد چون عضد الدوله فناخسرو بیمارستان بغداد را
عمارت کرد بر آن شد که طبیبی حاذق بجهة آن بیمارستان بزرگ اختیار کند در آن ایام
روزگار امیر سیف الدوله بپایان آمده بود پس ابوالحسن را بجهة طبابت آن بیمارستان
انتخاب نمود انعام و عطایای بسیار بر وی مقرر کرد مدتها در آن بیمارستان
بطبابت مرضی اشتغال داشت گویند که وی کثیر الکلام بوده است و غوامض مسائل
طبیه ضبط کرده در مجالس عام از اطبا سؤال میکرد و چون جواب را ندانستندی باز را

نتوانستند ایشانرا توبیخ و سرزنش نمود  و از تراکیب اوست حقنه ایست که در علاج قیام
کبدی ها منسوب داشته اند  و از کتبی که منسوب بدوست  کناشی است معروف بجاوی
و کناشی باسم امیر سیف الدوله  و کتابی در معرفت نبض گویند در سنه سیصد و هفتاد در بغداد وفات یافت

## ابو طاهر

موفق الدین احمد بن العباس مشهور بابن البرخش از مردمان واسط بوده از جملهٔ فضلاء
و از اجلهٔ اطباست و در سلک حذاق این طبقه منظوم است فنون صناعت طبیه را
نیکو دانستی و در علوم ادبیه و نظم و نثر از هر جهة ماهر بوده صاحب طبقات الاطباء
آورده است که من کتابی بخط وی از مؤلفاتش دیدم بر رزانت عقل و غزارت
فضل او دلیلی بزرگ بود آن طبیب دانشمند در ایام المسترشد بالله عباسی لوای
شهرت برافراشت و صیت فضلش گوش زد اعلی و ادنی گردید روایت کرده است
شمس الدین ابو عبد الله محمد بن الحسن بن محمد بن عبد الکریم البغدادی از احمد بن [illegible] الواسطی
که در سنه پانصد و دو هجری در بلدهٔ واسط شخصی باستسقاء مبتلا بود و از وی استعلاج نمود
مدتی آن طبیب ماهر بمعالجت پرداخت و آثار بهبودی ظاهر نگشت لاجرم طبیب
و مریض از معالجت و پرهیز دلتنگ گشتند پس طبیب با یأس تمام بدو گفت هرچه خواهی
بخور و بیاشام و شفای خود از خدای تبارک و تعالی طلب کن زیرا که علاج این مرض
از قوهٔ علم و عمل بیرون است  پس آن مریض با حالت نومیدی بیرون رفت در اثنای
راه گرسنگی بر او غالب گشت ناگاه شخصی دید که ملخ پخته میفروشد بخوردن آن رغبت شد
و چون دست از جان شسته بود بقدر یکه میتوانست از آن ملخ بخورد پس از ساعتی
اسهالی مفرط بر او روی داده اخلاط زیاد و آبهای متعفن از وی دفع گشت حالت وی
روی به بهبودی نهاد و از آن مرض خلاص گردید چون ابو طاهر از صحت آن مریض
مطلع گردید در حیرت شده مریض را بخواست و از سبب صحت باز پرسید پس خوردن ملخ

وعوض



و عوض اسهال را بیان کرد طبیب را حیرت بر حیرت افزوده گشت چه ملخ بالطبع
قابض است نه مسهل  پس چند روز سر بجیب فکرت فرو برد تا مگر اسباب صحت را
بدست آورد ذهن ثاقب او را بحدس صائب دلالت کرده از مکان ملخ فروش
جویا گردیده وی را بخواست ملخ فروش مکان صید را نشان داد پس ابو طاهر برای تحقیق
بدان مکان رفت مازریون بسیاری در آن مکان دید که ملخها میخورند پس ابو طاهر از آن
دغدغهٔ خاطر فارغ گشت و بر وی معلوم شد که این اثر از مازریون ناشی شده است
چه خاصیت آن گیاه اسهال رطوبات رقیقه است  گویند اگر یکدرم مازریون
بشخص دهند آنمقدار اسهال آورد که حبس آن ممکن نباشد و از اینجهة استعمال آن بدون
مصلحات جایز ندانند و در این مورد مازریون دو طبخ یافته بود یکی در شکم ملخ
و دیگری در آب نمک لهذا باصلاح و اعتدال آمده بموقع استعمال شده آثار نیک
و فواید کلیه از آن ظاهر شد پس ابو طاهر بدان حدس صائب که تالی الهامات باری است
از خواص آن گیاه مطلع گشت و بسیاری از مردمان مستسقی را بدان گیاه معالجت نمود
صاحب طبقات الاطبا گوید اگرچه این حکایت مشهور است  ولی نظیر آن حکایت
در کتب متقدمین بنظر رسیده است چنانکه در کتاب فرج بعد از شدت باندک تفاوتی
ذکر شده است بعد از آن اطبا حبوب و معاجین و سفوف و روغن آنرا ساخته
در همین مرض بکار برده و میبرند  و ابو طاهر را نوادر حکایات و نظم و نثر بسیار است
این چند شعر از اوست  در هنگامیکه غلامی در مجلس خلال میگردانیده گفته

وَمِثْلِ مُحِبٍّ ذابَ مِن طُولِ هَجْرِهِ  وَناءٍ وَلكِن مِن كَفِّهِ مِثْلَ خَصْرِهِ
وَقالَ خِلالٌ لي فَقُلتُ كُلُّ حَمِيدَةٍ  سِوى فيكِ حُبٌّ حارَ فيكَ بِأَسْرِهِ

بدست خود مرا چوبی داد که در باریکی چون میان خویش بود و در زاری و لاغری بعاشق
هجر کشیده میماند و گفت خلال مراستان گفتم خلال و خصال تو همگی پسندیده است

جز آنکه عاشقی را بکشی که سراپا محو و حیران تست

نجم الدین بن ابو الغنایم محمد بن علی الواسطی نوشته در هنگامی که او را معالجه نموده و از غذا منع کرده است

صَحِبْتَ فَخْراً وَعُلىً وَاغْتَدَى　　فَذُلُّكَ فَوْقَ النَّجْمِ مَرْفُوعاً
يا مُنْقِذي مِنْ حَلَقاتِ الرَّدَى　　حاشاكَ اَنْ تَقْتُلَني جُوعاً

یعنی همواره مفاخر و معالی همراه بوده و پایهٔ قدرت بالاتر از ستارگان است ای کسیکه از چنگ مرگ نجات بخشیدی راضی مشو که از گرسنگی هلاک شوم

ابو طاهر در جواب وی نوشته نظم در آورده

نَعْتُ مَرْسُومِكَ يا ذَا الْعُلَا　　لا زالَ مَرْسُومُكَ مَتْبُوعاً
لكِنَّ اِشْفاقي عَلى مَنْ بِهِ　　اَمْسى غَرِيبُ الْقَوْلِ مَسْمُوعاً
اَوْجَبَ تَأْخِيرَ الْغَذاءِ يَوْمَنا　　وَفي غَدٍ يَشْتَدُّ بِكَ الْجُوعا
اِصْبِرْ فَما اَقْصَرَها مُدَّةً　　وَاِنْ تَلَكَّأْتَ فَاُسْبُوعاً

نثری صاحب معالی هر چه مناسب مزاج دانسته ام پیروی کردم امید آنکه پیوسته مراسم ترا عالمیان پیروی نمایند همانا مهربانی و شفقت من بر آن موجود که هر چه گوید پذیرفته گردد باعث شد که امروزه غذا را از تو باز دارد و فردا تدارک مافات مرعی شود

یک روز شکیبائی پیشه کن تا یک هفته بگرسنگی گرفتار نشوی

و هم ابو الغنایم در جواب وی گفته

يا عالِماً اَيْنَ ثَوى دِجْلَةً　　اَجْرى مِنَ الْعِلْمِ يَنابِيعاً
لِمْ عِنْدَكَ الْاَعْمارُ مَوْصُولَةٌ　　يُضْحي وَيُمْسي الرِّزْقُ مَقْطُوعاً

نثری دانشوریکه هر جا قدم گذارد چشمهٔ علم جوشش گیرد چگونه است که در خدمت تو سلسلهٔ زندگانی عمرها هم پیوسته میگردد ولی رشتهٔ ارزاق گسیخته میشود



## ابن شراره

کنیتش ابو الخیر و اسمش ماول است از اهالی حلب بود و در آن بلد تولد یافت و هم در آنجا نشو و نما جست از اطبای عالم و ادبای کامل است در بدایت حال بشغل طبابت معاش میگذرانید و معالجات نیکو از وی بظهور رسید بدین وسیله در نزد معزالدوله ثمال بن صالح کلابی که حاکم و از قبیله مرداس بود بشرف محرمیت اختصاص یافت چون وی را از حسن خط حظی وافر بود و در ترسل و رسائل یدی طولی داشت ترقیم مکاتیب و توقیعات و مفاوضات و احکام را بوی تفویض نمود و روزگاری دراز در نزد آن طبقه رتق و فتق مهام امور را متصدی بود آورده اند در هنگامی که ابن بطلان بهوای دیدار ابن رضوان بمصر رفت زمانی جهت چند گاهی در حلب بماند مابین او و ابن شراره مجادلات و مباحثات علمیه بسیار اتفاق افتاد و اخر الامر مناظرات بمنافرت انجامید و ابن بطلان در آنجا زیستن نتوانست چنانکه در شرح حالش مرقوم افتاد بانطاکیه رفت بالجمله چون تارک بنی مرداس از افسر امارت عاطل ماند و سریر سلطنت بوجود سلجوقیان آراسته گشت رضوان که خود فرزند تاج الدوله تتش بود چنانکه تفصیل آن در تواریخ مضبوط است والی حلب گردید و ابن شراره از جهة فضل و حظی که داشت از طالع مسعود در آن پیشگاه مطلوب و مقصود شد و بشرف منادمت امتیاز یافت هم در آن ایام روزی رضوان را چون بهشت برین مجلس آراسته بودند و در آن مجلس عالی از وضیع و شریف خرد و کلان حاضر بودند از هر جای سخن در پیوست مطالب دولتی بمقاصد ملتی انجامید در اثنای کلام رضوان ابن شراره را بقبول اسلام دعوت نمود وی امتناع کرد رضوان در آن اظهار خویش اصرار ورزید و ابن شراره در امتناع خود مبالغت کرد لاجرم آتش فتنه مشتعل و شراره از آن بر دامن ابن شراره گرفت

رضوان شمشیری که در دست داشت بروی حوالت کرد و زخمی منکر بر دست او رسید از آن
رضوان همراهی کرده از مجلس جانی بسلامت بیرون برد دیگر بخانه معاودت نکرد از حلب
بیرون شده و بانطاکیه رفت از انجا بمدینه صور رخت بربست و هم در آن شهر مقیم
شد سپس رضوان از کرده پشیمان گشت و نامه بوی نوشت مشعر بر آنکه محض حقوق
خدمات سابقه هرگونه انعامات و جوایز را آماده ام و هم مشاغل جلیله و مناصب
شریفه که در سوابق ایام در قبضهٔ اختیار داشتی کماکان در بارهٔ تو مبذول خواهم داشت
وی از قبول آن سر باز زد و بدان اعید مطمئن و موثق نگردید و چند سالی در آن بلد
بطبابت و انزوا میگذرانید و در حدود چهارصد و نود هجری وفات یافت
و هم در آن بلد مدفون گردید و ابن شراره را در علم نظم و نثر و خط رسایل بسیار است
و او را کتابیست در علم بدیع و آداب خط موسوم بتجریدة الحکمه و کتابی دیگر در تاریخ
حلب تألیف کرده و مطالب نافعه در آنجا مندرج نموده و کتابی دیگر در شرح
حال اطبای معاصرین خود نوشته و کتب دیگر وی از اینقرار است شرح بر کتاب
حمیات ابن رضوان تهذیب کناش رازی باسم معز الدوله کلابی رساله
در منافع فیقرا و مضار آن رساله در خواص افیون رساله در منافع اشربهٔ تنیه



## ابو بکر بن محمد بن خلیل الرقی

در صناعت طب استادی کامل و طبیبی فاضل بود برای مشکلات مسائل و معضلات مسائل
حنین بن اسحق آستین بر زد و رموز آنها را از پردهٔ خفا بمنصهٔ ظهور آورد
و اکثر کتب او را با دقتی تمام شرح کرده و دقایق و نکات آنرا بعرصهٔ وضوح
آورد و در زمان المقتدر بالله و القاهر بالله خلفای عباسیان لوای اشتهار
برافراشت عبدالله بن جبرئیل بن بختیشوع که از افاضل اطبا است از بغض
هم صنعتی که در نهاد بعضی نهاده شده حقد و کینهٔ او را در دل گرفت و چون از
کینه خواهی مسدود دید بجوزده گیری دهان باز کرد و این نقیصه را بروی تهمت نهاد
گوید آن حکیم بشرب شراب آلوده بود تا شراب نکشیدی کتاب ننوشتی
صاحب طبقات الاطباء نیز آن عقیدت جبرئیل را معاضدت کرده است
گوید شاعری دیدم تا ساغری نه پیمودی شعری نسرودی و هم او بر صحت مشهود
خویش دلیلی اقامت کرده است گوید چون مزاج دماغ سرد و تر است و شراب
گرم است لاجرم نوشیدنش بانتعاش حرارت غریزیه و قوت قوای دماغیه
اعانت کند لیکن سایر مورخین قول عبدالله جبرئیل را معتمد نشمارند
و بر بخل و حسد محمول دارند

## ابن جمیع

الشیخ الموفق شمس الریاسة ابو العشایر هبة الله بن زید بن حسن بن یعقوب بن اسمعیل بن جمیع الاسرائیلی
در فسطاط تولد یافت و هم در انجا نشو و نما جست و چون برتبه تحصیل قدم نهاد نخست بحضرت
شیخ موفق الدین که از فحول فضلا و صنادید اطبای آن زمان بود اقامت کرد و جمیع اجزای علم طب
که در آن صناعت بکار آید از وی بیاموخت بدانگونه که از همسران و همگنان در گذشت و بفنون
فضایل آراسته شد چنانکه در سلک حکمای مصریین و اطبای متمیزین منظوم گشت در حسن تفطن
و جودت قریحت بپایه بود که در یک نظر از مآل احوال بیمار آگاه شدی در استنباط دلایل
تفرسات بدیعه و اصابات طریفه بکار بردی گویند روزی ابن جمیع در بازار مصر در دکه
نشسته بود جنازه را بگذرانیدند و جمعی از بزرگان مصر در تشییع حاضر بودند چون بر آن جنازه
نظر افکند بحدس صائب دریافت که محمول در حیاتست ایشان را گفت این جنازه را بر زمین گذارید
چه آنکس که در وست مرده است و اگر دفنش کنید در حقیقت زنده بگورش کرده اید جماعتی که در تشییع
جنازه حاضر بودند از قبول آن امر انکار بلیغ کردند برخی گفتند که امتحان آن دعوی خالی از ضرر است
پس نزدیکان میت را ازین خبر انبساطی روی داد در صدق آن دعوی برهان طلبیدند جملگی را بخانه
مراجعت داد و خود نیز همراهی کرد چون جنازه را بمنزل رسانیدند گفت تا کفنش بیرون کردند
و بحمامش بردند آب گرم بر بدنش ریخته زیاده مالش دادند و هم روغن بر بدنش مالیدند
و طلیه و اضمده و نطول و سایر چیزها نیز بکار بردند چون بدنش اندک گرم شد با عطوس قوی
بعطاسش آوردند ناگاه اعضای او بحرکت در آمد ابن جمیع گفت بشارت دهید
که علامت حیات و آثار نیک ظاهر است پس چند روز مواظبت نمود تا بکلی بهره کامل حاصل آمد
پس کسان و نزدیکانش را انبساط دست داده احسان بی اندازه اش نمودند و مالی زیاده بدو
دادند اهالی مصر و سکنه آن دیار ازین معالجه که مانند سحر بود تعجبها کردند و پیچیدند در هر محفل و هر مجلس

خاص



خاص و عام را غیر ازین صحبتی نبود چون این معالجه از ابن جمیع شهرت کرد اطبا و فضلا برای تفحص
اتفاق کردند که اکنون حدس و تشخیص از قوانین طبیه و مراتب علمیه بدست نیاید این مگر
از حیلتی که خود کرده بود چون این سخنان بسمع ابن جمیع رسید مجلسی بیاراست و جماعتی را
که زبان بر قدح او گشوده بودند حاضر کرده گفت ای دانشمندان جواب این است که چون
جنازه را بر من بردند دیدم که قدمینش راست ایستاده تشخیص دادم که هنوز روح حیوانی در مبدا
باقی است چه بدن بکلی خارج شود قدمین بیمین و یسار افتد اطبا تصدیقش
نموده بر حسن تشخیص و حدس صائبش تحسینها کردند و آفرینها گفتند گویند که هم در آن
ایام عاضد بالله علوی را عارضه لقوه روی داد ویرا الجئه علاج بخواست چون درک
حضور خلیفه نمود مقرر داشت که هیچکس نزد خلیفه نیاید در منزلی تاریک خلیفه را جای داد
حتی ادویه و اغذیه که لازم میشد خود مباشر میگردید در هر صباح که درک حضور خلیفه مینمود بشارت
میداد و طبیعت ویرا بدین بشارت قوتی می افزود پس بدان سخنان قوت الخیر و نویدهای مسرت
آمیز روز بروز آثار بهبودی ظاهر میگشت تا یکباره طبیعت قوت گرفت و بر مرض غالب آمد
و آن بیماری زایل شد خلیفه علوی مالی زیاد بدو بذل نمود در سلک خواص و محرمانش در آورد
و بتشریفات لایقه اش بنواخت در بزم قرب خلافت در شمار خاصان معدود گشت
چون زمان دولت عاضد بالله علوی در مصر بپایان رسید آن مملکت ملک ناصر
صلاح الدین یوسف بن ایوب را مسلم آمد و او پادشاهی بود بتربیت علما و فضلا راغب
نظر بسوابق دوستی که ویرا با ابن جمیع در میان بود آن هنگام که خود با عمام وزارت
و ابن جمیع بسمت طبابت در نزد عاضد بالله بودند او را بخواند و در سلک اطبای خاص منسلک
گردانید گویند از بابت سوء مزاج سردی که ملک ناصر را بود از او علاج خواست
پس تریاق کبیر را برای او ترکیب کرد و کتابی در خواص ادویه آن برشته تألیف آورد

چون ملک ناصر بدید این امور و دست مزاجش زایل شد و از آن ملک نوازش بی پایان دید
روایت کرده است شیخ سدید بن ابی البیان که از تلامیذ ابن جمیع و از فضلای اطبا است
که من عمری در محضر ابن جمیع بسر بردم و جمیع مراتب طبیه و مقامات عملیه از وی فرا گرفتم
طبیبی چون او خوش بیان و فصیح اللسان ندیدم در کل علوم تصرفات نیکو داشت
و در مسائل اجتهادات صحیحه مینمود جید التالیف و حسن التصنیف بود در علوم ادبیه و عربیه
مهارتی کامل داشت و بر صحاح اللغه جوهری وی را اعتمادی تمام بود و پیوسته در هنگام
تدریس در برابر داشت و زیاده در تصحیح کلمات و مطالعت آن کتاب میپرداخت
احمد بن ابی اصیبعه خزرجی در کتاب طبقات الاطبا گوید در زمانیکه ممالک مصر و شام در قبضه
اختیار نجم الدین ایوب در مجلس وزیر جمال الدین صاحب که بنام یحیی بن مطروح بود حضور داشتم
و در آن هنگام اگرچه خود در دمشق اقامت داشت ولی حکم وی در اکثر بلاد جاری و نافذ بود
و منصب ریاست لشکر و کشور از جانب نجم الدین ملک صالح بر وی مفوض بود در آن محفل
از هر طرف حکایات طریفه در میان داشتیم و سخن از یکدیگر میربودیم پس وزیر مرا گفت
بدانگونه تالیف که در شرح احوال اطبا نوشته و طبقات الاطبا نام نهاده هیچکس از مولفین سبقت نجسته
و بدان پایه تصنیف ظریف نیاورده انگاه گفت آیا اطبای مصر را که درین عهد با ما
معاصر و مصاحب بوده اند در آن کتاب هیچ یاد کرده گفتم آری گفت میخواهم که در آنجا
گفته که در طبیبان مصر از متقدمین ابن رضوان مانند بوده و از متاخرین ابن جمیع بی نظیر است
گفتم چنانست که فرموده من نیز بر آن عقیده ام و هم بر طبق آن رای صواب سخن رانده ام
نوشته اند که چون شیخ الرئیس ابوعلی سینا قانون را برداخت نسخه از آن کتاب بمصر بردند
چون آن کتاب جامع نافع را بر خواند بطعن و رد آن کتاب زبان گشود و همت بر آن مصروف نمود
و تنقیح القانون را در رد آن کتاب تالیف کرد گویند بعد از اتمام کتاب نسخه آنرا به بغداد

بنظر



بنظر عبداللطیف یوسف بن محمد البغدادی رسید آن حکیم دانشمند گفت اگر عمر شریف را
در فهم آن عبارات صرف کردی از آن بهتر بود که در پی تحصیل شکوک روزگار بپایان
آوردی پس ایرادات وی را ردی نوشت و با دلایل ساطعه و براهین قاطعه بوضوح رسانید
که آن ایرادات وارد نبوده است و چون ملک ناصر صلاح الدین یوسف در سنه
پانصد و هشتاد و نه وفات کرد چندی با ملک ظاهر پسر صلاح الدین بسر میبرد گویند
ابن جمیع در سنه پانصد و نود و چهار وفات یافت یوسف بن هبة الله بن
مسلم که از فضلای آن عصر بوده این اشعار را در مرثیه ابن جمیع گفته است

| | |
|---|---|
| أعینیَّ بما تحویه من الدمع فاسجمی | وإن نفدت منک الدموع فبالدم |
| یحق بأن نبکی علی فقد سید | فقد نابه فضل العلی والتکرم |
| وأفضل أهل العصر علما وسؤددا | وأفصلهم فی مشکل القول مبهم |
| وأهداهم بالنهی والأمر منهم | وأعلمهم بالطب علم تقدم |
| وأرجحهم صدرا وکفا ومنزلا | ووجها کمثل الصبح عند التبسم |
| وأنجد من نادبته لملمة | وأحذق من نبهته لنار لم |
| ولو کان یفدی من حمام فدیة | بنفسی من نفدیه علی الحتف یعدم |
| وعطش أسود کالأساود ... | بهندیة هندی دخرة لهذم |
| ولکن قضاء الله فی الخلق نافذ | فلا دافع عنهم لأمر محتم |
| وما رد نهر الطاعن الموت جنة | وقد کان من أعماره فی التقدم |

ای چشم در ماتم آن طبیب یگانه تا اشک داری بریز بر گاه سرشک تمام شود خون بار سزاوار است
که نوحه و افغان کنی بر فقدان بزرگواری که از وفاتش معالم و مکارم از میان رفت افاضل
یگانه در بزرگی و دانائی سرآمد روزگار بود و در قضایای مشکله و مسائل غامضه بیانش فصل الخطاب
گشت و در شناختن شرایع و دانستن اوامر و نواهی مردمان به رهبری تری داشت و در فنون

طبیه و علم تقدم با الحفظ کامل بود و همی بر دیگران تقدم داشت بشرح صدر و بسط کف و فسحت
منزل آراسته بود و از فروغ رخسارش خنده صبح در خاطر میگذشت در حوادث روزگار
از همگنان رخ وتر بفریاد میرسید و در علاج دردمندان از همه حاذقتر بود و با خوبتر اسلوب طرق
معالجت می پیمود اگر دوستان را روا بود که بنیروی دلیری حکم تقدیر را بگردانند من خویشتن را
فدائی او میکردم و بقوت بازوی خود و صولت شیران اژدها وش که بشمشیر آن بنزد لرزان
مصاف دهند بکارزار بر میخواستیم ولی افسوس که سهم تقدیر و ناوک قضا نه چنان نافذ است
که بتوان از خویش بگردانید همانا تیر تقدیر بهیچ تدبیر از غرض خود باز نگردد چه بقراط که امام
صناعت بود بتدبیر طبیبانه نتوانست مرگ را رد کند و آنچه دید رمان علاج آورد



## شرح احوال ابناء ماسویه

باید دانست که از جمله متقنین و متبحرین اطبای دوره اسلامیه
این چهار طبیب بی مثل و نظیرند که در اواخر مائه دویم و اوایل مائه سیم
هجریه بمدارج فضل و کمال و مقامات صناعات طبیه ارتقا جستند و تصانیف
جلیله و تالیف نبیله از ایشان بر صفحه روزگار باقی ماند در السنه اطبا
و غیره بابن ماسویه معروف اند و آنانکه تتبع کما ینبغی در احوال طبقه اطبا
نیست بسا هست که اینچهار طبیب دانشمند را یکی دانند و در هر مقام که
نامی در کتب طبیه و غیره مطلقا مسطور شده ندانند که کدام یک از این
چهارند چون در این نامه نامی و تالیف گرامی از بدایت امر محض توضیح و رفع
شبهه مقرر شد که اسما و القاب و کنی مشترکه از ابتدا تا انتهای کتاب
از هر طبقه از یکدیگر ممتاز گردد در اینمقام نیز همان نهج را مرعی میداریم
چنانکه در عنوان ترجمه ابن بابویه و ابن طاوس و ابن اثیر و ابن زهر
شرحی نگاشته شد پس بدانکه افضل و اکمل از جمله ابن ماسویه
یوحنا است که مجدد علم طب و مترجم کتب یونانیین است بعد از آن
ابن ماسویه عیسی است که او نیز متقن قانون طبیه و صاحب تالیف نیکو است
پس میخائیل است که مدرس علوم متقدمین و ناشر رسوم یونانیین و آثار جرجیس است
که شرح حال هر یک مرتبا مشروحا در اینمقاله بعون الله تعالی مسطور خواهد گردید

### ابن ماسویه ابو زکریا یوحنا بغدادی

از اعاظم اطبا و افاخم این طبقه است و ترقی وی در علوم و صناعات
طبیه و شهرتش نزدیک باوایل مائه سیم هجریه است و پدرش
ماسویه طبیبی عامل بوده که شرح حالش بجای خود در اینکتاب خواهد آمد

وآنفاضل دانشمند وطبیب بارع را مولد ومنشا بغداد است وهم درآن شهر که درهر موضعی از ان مجلس افادت فضلا درآن عصر منعقد ودرهر محلی که تدریس علوم از هر قبیل مرسوم بود سنین اشتغال داشته با قتنا ر صناعات طبیه از جزء علمی و عملی مشغول گردید تا در تمام اجزاء طب و علوم متعلقه بآن علم درجه ورتبه پیدا نمود که کس را رسیدن بدانمقام و حاصل کردن آن رتبه ممکن نبود بهر حال وی از ارکان طبقه اطبا و اعیان آن سلسله واز اجلاء مترجمین ومتقننین قوانین طبیه است و صناعات طبیه را از علم و عمل چون اطبای قبل از اسلام بمعرض ظهور وبروز درآورد و دو فن تشریح را مجددا بمقام کمال رسانید ودرآن رسائل وکتب متعدده پرداخت و در نزد خلفای بنی عباس باشان و احترام زیاد میزیست چنانکه در ترجمه توضیح این بیانات خواهد شد صاحب طبقات الاطبا که ترجمان آن طبیب عالم را بنگارد در عنوان آن مسطور داشته کان طبیبا ذکیا فاضلا خبیرا بصناعة الطب وکان مجللا حظیا عند الخلفاء والملوک در ترجمه تاریخ الحکمای ابن قفطی نگاشته شده که آن طبیب یگانه پس از آنکه در فنون صناعات طبیه مقامی بلند یافت والسنه مختلفه را بیاموخت واز هر گونه تالیف وتصنیف نمود و معالجات نیکو از وی بعرصه ظهور وبروز رسید خلفای عباسی طالب و راغب آن شدند که در حفظ صحت و علاج ایشان را مواظبت داشته ودر هر وقت از حضور آنها در خلوت وبار غفلت نورزد واول خلیفه از خلفا که اورا در حفظ صحت و علاج خویش معتمد ساخت امین بود وپس از مامون و تا روزگار المتوکل علی الله عباسی بر همین منوال در نزد خلفا محترم ومکرم زندگانی مینمود

[Right margin, written sideways: [illegible]]

وزیاده



وزیاده از حد باقوال وافعال وی اعتماد واعتضاد داشتند چنانکه هیچگاه بی گفته آن طبیب اجل و مصلحت وی در صحت غذائی را تناول نمینمودند ودر ایام مرض بی تجویز او بمشروب ومسهلی نمی پرداختند همواره در خلوت وبار حاضر وبعضی از ادویه مفرده ومرکبه از هر قبیل بمناسبت هر فصل موجود داشتی وچون بسبب اغذیه ودیگر تغیرات نفسانی تغیری در حالات آنها پیدا میشد باندازه وشربتی که باید از آن مفردات ومرکبات بآنها میخورانید ودر ایام مرض بادویه سهل وآسان وادویه مناسبه که در طبایعشان انضجاری پدید نگردد معالجت مینمود وهمواره در نزد آن طبقه باشانی بلند زندگانی میکرد از انعامات جزیله واحسانات جمیله آنها خرسند وخوشنود میزیست ونیز در ترجمه وی مسطور است که آن طبیب عالم در بدایت ایام شباب که از تحصیل بعضی از علوم فراغت حاصل نمود در بغداد بساط تدریس بگسترد واز هر شهر وهر گروه از حکیم ومتکلم وطبیب وغیره بمحضرش اجتماع مینمودند وبجهه هر طایفه از آن علم تدریس مینمود وجماعتی دیگر که مخصوصا راغب وطالب اقتناء صناعات طبیه از جزء علمی وعملی بودند خدمتش را مواظبت داشتند واز بیانات وافی وی ترقیات حاصل مینمودند واورا در تدریس علوم اوایل وتحقیق وتقریر مسائل علمیه زیاده مبالغت بود واز فکر دقیق وذهن صایب که داشت بسیاری از مسائل مشکله طبیه را حل کرده چنانکه اطبای اسکندرانیون وقبل از آنها را نیز حل مسائل بدان قسم ممکن نبود در فضیلت وبراعت آن طبیب ودانشمند فاضل همین قدر بس که چون حنین بن اسحق عبادی فاضل با نظیر

[Left margin, in red: نقص [illegible]]

از جمله تلامیذ او است وتحصیل صناعات طبیه و فنون فلسفیه را
در نزد آن طبیب اجل بپایان برد و علم و عمل طب را از مواظبت در
حضرت وی تکمیل نمود چنانکه نام وی بر صفحه روزگار همواره باقی است
و نیز در شرح حالات وی مسطور است که در بدایت عمر که تحصیل زبان
یونانی و سریانی همت گماشت مقارن بود با اواخر زمان خلافت
هرون الرشید و چون شرحی از دانستن زبان و خوبی ترجمه او نزد
خلیفه گفته شد بحکم وی در مقام امتحانش در آوردند پس مقرر شد
که کتب منطق را از لسان یونان و سریانی بعربی نقل و ترجمه نماید
و وجه این عمل از دیوان خلیفه در هر ماه نقدی معین گشت و جماعتی
از کتاب را نیز مقرر داشتند که ترجمهای او را از سواد به بیاض برند
و چون زمان هرون الرشید منقضی گردید و روزگار خلافت امین را
میسر شد بر همان قسم مقرر داشت که ترجمت را مواظبت نماید و
در زمان مأمون نیز در آن کار برقرار بود و مأمون بر مرسومات
و قدر و شان وی بیفزود و در کار ترجمه مبالغت بسیار داشت از
آن روی بسیاری از کتب یونانیین در آن وقت بعربی ترجمه شد
و چون کار خلافت معتصم را آماده گشت همچنان در کار ترجمت مواظبت
داشت تا عموریه را معتصم فتح نمود و کتب بسیاری از حکمت و طب
و غیره بدست معتصم افتاد و آن کتب را بحکم خلیفه ترجمه نمود و معتصم او را
بیش از خلفای قبل از خود توقیر و تکریم نمود بر مرسوم و مقرری آن
عالم بیفزود و هر لحظه اش بانعامی جدید و احسانی دیگر منواخت
خزرجی از کتاب ادب الطبیب از عیسی بن ماسویه حکایت کرده که گفت

از برادرم



حکایت ابن ماسویه در مجلس الواثق بالله

از برادرم یوحنا شنیدم که می گفت مرا هزار هزار درم از صناعت طب و معالجات
عموم خلایق میسر و فراهم گشت غیر از آن وجوه و مرسومات که از خلفا
و سلاطین و طرق دیگر بمن رسید چنانکه دلیل این مطلب را نیز صاحب
طبقات الاطبا حکایت کرده است که آن طبیب کامل در نزد الواثق
بالله باندازه موثق بود و سمت محرمیت داشت که هیچیک از اطبا و
ندما و نزدیکان خلیفه بدان شان و مقام نبودند و هیچگاه در مجالس
انس بی حضور وی ننشستی چنانکه روزی در مجلس بزم با خلیفه نشسته
بود و بر حسب رسم ملازمان شراب حاضر ساختند و چون ساقی
یکدور از شراب خلیفه و ندما را بپیمود ابن ماسویه نیک تأمل کرد
شراب غیر صاف بدطعم ناگوارائی دید معلوم گشت که این رسم
و عادت شرابدار و ساقی است هرگاه در مرسوم و مستمری آنها
تأخیری افتد بدین قسم تقاضا کنند پس آن طبیب فاضل از بابت
گستاخی که در حضرت خلیفه داشت بعرض رسانید خلیفه زمان
سلامت باشد هیچ در ذائقه طعم این شراب را نه سپردید و لون
آنرا نظری نفرمودید که خارج از طبع و طعم و لون شراب است
پس خلیفه روی بسقاه کرده و گفت آیا شرم ندارید که در حضور
و مجلس من اطبا و ندمای مرا چنین شراب ناگوار میدهید پس
ابن ماسویه مطلب را بلسانی که خلیفه سبب از ادانست عرض نمود
خلیفه را مسرت روی داده آنچه از مرسوم سقات باقی مانده
بود انعامی مزید کرده در مجلس به آنها داد پس اشارت به یکی
خادم کرده و بفرمود که خازن را بگوید که یکصد هزار درهم

بخانه ابن ماسویه فرستد پس خلیفه تا هنگام عصر با ندما بصحبت مشغول
گشته نگاه عصر از سیمای خادم پرسید آن مال اکه حکم نمودم بخانه
ابن ماسویه برند چه شد گفت اکنون خواهند برد آنگاه بفرمود
تا یکصد هزار درهم بر آن بیفزایند چون شب در رسید خلیفه به سیمای
خادم گفت چه شد انعامی را که گفتم بخانه ابن ماسویه برند عرض کرد
اکنون خازن را خیال حمل مال است گفت یکصد هزار درهم دیگر بر آن
بیفزایند و به سیمای خادم فرمود مواظب باشد که در حمل مال تأخیری
نیفتد    سیما بحکم خلیفه به بیت المال رفته خازن را گفت در انعام
ابن ماسویه طبیب مخصوص خلیفه و مترجم کتب قدیمه تأخیر جایز نیست
چه هر قدر تأخیر افتد خلیفه بر آن خواهد افزود پس سیصد هزار
درهم را چنانکه خلیفه گفته بود بخانه آن طبیب دانا فرستادند و نیز
چنانکه اشارتی بدان رفت    او را با خلیفه الواثق بالله محرمیت    حکایت صید ماهی کردن الواثق بالله
بیش از سایر خلفا بود گاه میبود که با خلیفه در مقام پرخاش برآمدی
و تندی نمودی و در مواردی که خلیفه را در امور ملکی لغزش و خطائی
روی میداد بدون ملاحظه بدو میگفت خلیفه از آنکه بر علم و کمالات
وی کما هو حقه اطلاع داشت و میدانست که او را مثل و نظیری
نیست رنجش او را نمیخواست    در هر حال از وی تمکین داشت
چنانکه نوشته‌اند روزی در محلی که در آن ایام در کنار دجله جهت
صید ماهی میساختند خلیفه الواثق بالله    نشسته بود و جماعتی
از محارم و ندما نیز در نزدش حضور داشتند و ابوالفضل جعفر
المتوکل علی الله برادرش نیز حضور داشت و ابن ماسویه

از همه



از همه حاضرین بخلیفه نزدیکتر نشسته بود و خلیفه با وی صحبت
میداشت پس خلیفه دامی بجهة صید ماهی خواسته و بدجله افکند
و مدتی نگاه داشته هیچ ماهی بدام نیامد و همچنین چند مرتبه این کار
تکرار کرده دانه از ماهی بدام نیامد پس روی بابن ماسویه کرده
و گفت از پهلوی من برخیز که از شآمت تو هیچ ماهی بدام نمی آید
آن طبیب عالم گفت ای خلیفه سخن محال چرا میگوئی ابن ماسویه خوزی
که نسبش معلوم نیست و مادرش رساله صقلبیه باشد که بهشتصد
درهمش خریده باشند نیکبختی و سعادت او را بمقامی رساند
که عالم بر علوم اوایل گردد و در صناعات طبیه و سایر علوم
مقامی منیع و درجه رفیع پیدا کند و در شئون ظاهری بدان مقام
رسد که با خلفا و سلاطین همواره انیس و جلیس باشد و مال و منالش
بحدی رسد که کس را آنگونه اموال میسر نباشد پس چنین کسی را نتوان
مشئوم و بدبخت گفت بلکه در عداد خوشبخت ترین مردم او را
توان بشمار آورد    اگر خلیفه زمان خواهد بدو خبر دهم که مشئوم
ترین مردم کیست خلیفه گفت بگوی گفت مشئوم کسیست که
زاده چهار خلیفه بزرگ باشد و خود او را خداوند برتبه خلافت سرافراز
بخشیده باشد و او بازگذارد امور خلافت و رسیدگی بآن امر بزرگ را
و قصور و غرف خلافت را کأن لم یکن انگارد و از حوادث و نوائب
بیمی نداشته باشد در دکانی بمقدار بیست ذرع در بیست ذرع در میان
دجله بنشیند و مطمئن نباشد از آنکه بادی تند بورزد و او را با هر که
نزدیک اوست بدجله افکند و غرق کند پس خود را شبیه نماید

بفقیرترین مردم دنیا و بدترین ایشان که ماهی گیرانند واثق چون
اینسخن از ابن ماسویه شنید زیاده بر خود بپیچید و تاثیر کلی در او کرده از
آنکه متوکل با جماعتی از ندما در نزد او بودند در ظاهر آنحرف را ناشنیده
گرفت و روی سخن را بجای دیگر کرده پس از ساعتی گفت یا ابن ماسویه
هیچ از اینحالت تعجب نمیکنی که صیادان چون دام بدجله افکنند در لحظه
آنمقدار ماهی صید کنند که یکدینار از قیمت آن حاصل کنند و من از صبح
تا شام سعی میکنم و آنقدر ماهی که بدرهمی ارزد نمیگیرم ابن ماسویه گفت
در این موضع و موقع تعجب نیست از آنروی که خدایتعالی رزق
صیادان را در صید سمک و غیر آن نهاده خداوند چون ضامن رزق بندگانست
رزق هریک را بوسیله شغل و عملی بایشان میدهد تا قوت خود و عیال
فراهم کنند و رزق خلیفه از راه خلافت مهیا است و حاجتی ندارد
که تحصیل رزق از جهة صید ماهی و دیگر طرق نماید از آنروی چنین اتفاق
می افتد که در دام خلیفه کمتر ماهی میآید پس واثق را از بیان او زیاده
خوش آمده و آن کرفتگی که در خاطرش از گفته سابق بود بیرون رفت
و در ازای کلام بفرمود پنجاه هزار درم بخانه او بردند پس خلیفه را
از گفته وی تنبهی حاصل گشته بکردار آنگونه اعمال نگردید نقل است
که ابن ماسویه هنگامی که در مجلس معالجت نشستی زیاده از حد خوش
طبعی کردی و کنایات و الفاظ مضحک گفتی از آنروی مردم را
بملاطفات و محاضرات وی رغبتی زیاد بود و همواره جماعتی
بجهة آنکه از صحبتهای وی انبساط حاصل نموده بمجلس وی میآمدند با آنکه
در طبع حدت و شدتی داشت مانند جبرئیل بن بختیشوع لیسا بود

تفصیل مجلس معالجه ابن ماسویه

کا اورا



که اورا حدت طبع و دیدن ناملایمات در مجلس معالجت بگفتن الفاظ
مضحک آوردی و جالسین را از آن الفاظ خنده زیاد دست دادی
و خوشترین مجالس وی وقتی بود که عامه مرضی رجوع بدو مینمودند
و نظر بقواریر مرضی کرده و با انجماعت صحبت میداشت مسطورست
که وقتی شخصی از ناخوشی جرب نزد او شکایت کرده نبض بگرفت
و گفت فصد اکحل مبادرت کرد و گفت این فصد تجویز کسی دیگر کرده ام
نفعی نبخشید گفت از اکحل دست چپ فصد کن گفت آنرا نیز کرده ام بعد
مطبوخی از برای او تجویز کرد گفت آنرا نیز بعمل آورده ام گفت شراب اخیلیون
بیاشام گفت آنرا نیز آشامیده ام گفت اطریفل شاهترجی نفع کلی از
برای اینمرض دارد گفت بعمل آمده گفت دیگر خود چیزی نمانده
که اطبا در باره تو تجویز نکرده اند و تو بعمل نیاورده الا آنکه چیز مانده
که آنرا نه بقراط ذکر کرده و نه جالینوس اما بحسب تجربه دیده ایم
که بعمل آورده اند و نفع کلی هم بخشیده شخص مریض گفت آن چیست
گفت مقداری کاغذ بخر و آنرا رقعه رقعه کن و بهر رقعه بنویس که خدایتعالی
رحمت کند آنرا که دعا کند مبتلائی را که بر امت عافیت و دوری
از رنج و نزدیکی بصحت بعضی از آن رقعها را بمعابر و جوامع شرقی
و غربی بغداد بچسبان و بعضی دیگر را درمیان خلایق متفرق نمای
شاید خدایتعالی ببرکت دعای مردم شفائی بتو کرامت فرماید
وقتی دیگر یکی از قسیسان کنیسه که خود ابن ماسویه با آن کنیسه و قسیس
تقرب جستی نزد وی آمده و از فساد معده شکایت نمود گفت جوارش
خوزی مناسب است اگر میل فرمایند گفت خورده ام بر آن فایده

خندیقون
شرابیست که با افاویه بعضی ادویه مرکبه
ترتیب دهند
بحر الجواهر

شراب مغسول

مترتب نشده گفت گوئی هم در این مرض فایدهٔ کلی دارد گفت آن را نیز خورده ام و مدتی مدید بدان مداومت مینمودم نفعی از آن ندیدم ابن ماسویه تأملی کرده گفت شراب مغسول باضافه بعضی از تدابیر که گویم اگر کرده شود رفع مرض میشود گفت از این شراب چندین رطل خورده ام تغیر حالتی از آن ندیدم پس از لحظه‌ٔ گفت اگر مأذونم سازی معجون مرو سیائی بسازم و بدان مداومت نموده و معده بحالت اصلی عود دهد گفت ازین معجون هم بتجویز اطبا زیاد خورده ام هیچ ثمری و اثری از آن ندیدم ابن ماسویه گفت پس مداومت بگلقند و مصطکی نمای گفت این کار نیز شده گفت با شراب آمله معده را تقویت کن و سفوف زنان بخور گفت مدتی بخوردن آن مشغول بودم پس ابن ماسویه در حالتی که زیاده از حد قسیس را محترم میداشت در کمال ادب گفت اگر بهبود میطلبی مسلمان شو شاید اسلام اصلاح معدهٔ ترا بکند که دیگر در قواعد و قانون طبیه کاری نمانده است که تو بعمل نیاورده باشی دیگر آنکه روزی مردی از علتی نزد وی شکایت کرد چون علامات و آثار بدید گفت این علت را جز فصد دوائی دیگر نیست شخص علیل گفت از اول عمر عادت بفصد نداشته ام ابن ماسویه گفت گمان ندارم که کسی از شکم مادر بعادت فصد بیرون آمده باشد و همچنانکه عادت فصد نداری عادت مرض نیز پیش از مرض نداشته و هرگاه مرضی انسان را عارض شود که علاج منحصر باشد بفصد یا بادویهٔ دیگر باید آن را بعمل آورد و طبیب ناگزیر است از تجویز آن پس آن علیل بتجویز آن طبیب کامل فصد کرده و علتش به بهبودی تبدیل یافت





حکایت جاحظ و ابن ماسویه در منزل اسمعیل بن ابو الوزیر

مضیره

بوده آشی است که از شیر ترش ترتیب میداده اند و در آن شیر ... می افزوده اند

و نیز وقتی زنی نزد وی آمده از سنگینی و وجع سر شکایت کرد آن طبیب عالم چنانکه رسم است علامات بفهمید و نبض بگرفت و گفت ازین نبض و علامات چنین مستفاد میشود که تو حمل داری و دستور العملی بدو داده برفت پس از مدتی که از آن امر تحقیق شد چنان بود که او گفته بود ملامیند از وی سؤال کردند که آن طبیب اجل چگونه تشخیص داد که آن زن بار حمل دارد گفت عادات و لوازم سته ضروریهٔ او را پرسیدم معلوم گشت که از اکل و شرب و نوم و یقظه و احتباس و استفراغ بر وفق معمول است و از وقتی که بخانهٔ شوهر رفته اولادی نیاورده که اعراض حمل در مزاج او معلوم شود و چون نبضش بگرفتم با صحت نسبی که داشت مختلف و غیر منتظم یافتم از آن روی حکم بر حمل او نمودم و دیگر از نوادر اخبار وی که صاحب طبقات الاطبا از ابن بطلان حکایت کرده اینست که روزی آن طبیب دانشمند و ابو عثمان عمرو جاحظ در منزل اسمعیل پسر ابو الوزیر که در آن روز کار ابو الوزیر متصدی وزارت المتوکل علی الله بود نشسته بودند و صحبت از هر دری در پیوسته چون هنگام صرف غذا رسید از هر گونه غذاهای نیکو حاضر نمودند از جمله ماهی بریان و مضیره برمانده در پهلوی یکدیگر نهاده بودند ابن ماسویه زیاده از خوردن امتناع و انکار آورد و بر آنکس که متصدی ترتیب اغذیه بود گفت مثل این دو غذا که با یکدیگر ضد و خوردنشان مضر است هرگز در خوان نگذار لیکن باهست که ندانسته آنان که از نفع و ضرر اغذیه اطلاع ندارند بخوردن آن مبادرت نمایند و ضرر کلی می بینند پس جاحظ روی با ابن ماسویه کرده و گفت این الفاظ لایعنی و کلمات بی پا که در غذیه

از اطبا معروف و مشهور است بدان چه وثوق و اطمینان است
و غذا از دو شق خارج نیست اگر طبع هر دو با هم ضد است پس هر یک
از آنها دفع ضرر آن دیگر را خواهد نمود و اگر موافق است پس چرا
باید ضرر نماید ابن ماسویه گفت یا ابا عثمان در فضل و کمال تو کسی را جای
تأمل نیست ولی بر قواعد و قوانین طبیه آگاه نیستی از آنروی که اطبا را
قواعد و قانونی محکم است که بسالهای دراز به بحث و نظر باید اخذ نمود
و مزاج اشیا را بقیاس و تجربه ثابت کنند و بیشتری از اغذیه را تجربه
دیده اند که چون یک دفعه بر بدن وارد نمایند ضرر کلی نماید و بسا
هست باعث مرضی شده که بالاخره منجر بهلاکت شود و بعضی از
اعضا را از مزاج اصلی و اعتدال منحرف نماید و هر قوه از قوی
و هر عضوی از اعضا را که خداوند خاصیت و منفعتی در آن بودیعت نهاده
چون دیدن و شنیدن و غیره آن خاصیت از آن عضو ببرد یا باعث
ضعف و سستی آن قوه گردد پس جاحظ با همه فضیلت و علم باقوال آن
طبیب فاضل اعتنائی نکرده و شروع بخوردن ماهی بریان
و مضیره نمود و رو با بن ماسویه کرده و گفت چه می بینی از خوردن
این دو غذا را با هم گفت صحیح همان است که در مزاج خود تجربه کرده
بخور و نتیجه آنرا ببین پس در همان شب که ابو عثمان جاحظ بمنزل
خویش رفته بمرض فالج مبتلا گشت و سالهای دراز بدان رنج
مبتلا بود تا بدان علت چنانکه ابن خلکان هم مسطور داشته در
گذشت     آورده اند که وقتی یکی از تجار جرمانا نزد وی از مرضی
شکایت کرد ابن ماسویه گفت اکنون فصل زمستان است

و اخلاط



و اخلاط منجمد اگر آنچه را گویم از پرهیز بپذیری و هنگام ربیع در رسد و شقه
کامل شود معالجت سهل و آسان باشد ولی در این ایام از اکل چیزهائی
که خونرا فاسد کند مثل گوشت ماهی و غذاهای تند و بقول و شیرینی
و چربی اجتناب نمائی و اگر از آنچه گفتم تخلف نمائی دور نیست بخطری
افتی که علاج آن ممکن نباشد آن شخص گفت ازین چیزهائی که تو گفتی
چگونه میتواند شخص پرهیز کند چه لذت زندگی بخوردن غذاهای لذیذ است
گفت با این شره و حرص که تراست بخور آنچه را که میخواهی که اگر رفع
مرض با این حالت که تراست مسیح از خداوند بخواهد هر آینه بهبودی
نخواهد شد     دیگر آنکه روزی زنی بحضور وی در آمده نزدیک بوی ایستاد
و گفت فلانه و فلانه که از نسوان اعاظم بغداد بودند بشما سلام میرسانند
گفت این اسما که تو ذکر کردی از اسما اهل قسطنطنیه و عموریه است و من
باسما اهل آن مملکت از تو داناترم خصوصیت بگو نه قاروره همراه
داری بنمای و دستور العمل خویش گرفته برد پس زن قاروره بیرون
آورده بدید و نبضش بگرفت و گفت کسی که هنگام صباح شوربای
زرشک خورده باشد استعلاج از طبیب نمیکند روز دیگر با معده خالی
قاروره نزد من بیار تا معالجت بر قانون طبیه شود و آن زن
بر قول وی تصدیق کرده برفت تلامیذ از وی دلیل فهم آن مطلب را
نمودند گفت نیم آن بقانون طبی بود و نیمه دیگر بحدس اولا چون
بر احوال این طایفه آگاه بودم که اکثر بدین غذا مداومت دارند
و چون نبض بگرفتم معلوم شد که غذا خورده و در مزاجش استنباط
حرارتی نمودم و قاروره را بر غیر طبیعت نگین دیدم بدین سان حدس زدم

حکایت قاروره غلام و الاغ

و موافق گشت واز کتاب جراب الدوله نقل شده است که روزی
آن طبیب کامل هنگام صباح بمجلس متوکل درآمد از آنکه متوکل احکام
او را در قواریر مرضی شنیده بود یکی از ملازمان گفت بول یکی از غلامان را
گرفته در قاروره بنظر وی رسان تا ببینیم که حکم چه میکند و چه میگوید پس
ملازم بگفته خلیفه قاروره بنظر ابن ماسویه رسانید ابن ماسویه چون نظر
بقاروره کرد گفت این قاروره از انسان نیست و بول قاطر است متوکل
گفت خطا کردی در تشخیص بلکه قاروره انسان است پس بفرمود آن غلام را
که صاحب قاروره بود حاضر کنند چون حاضر شد ابن ماسویه پرسید
در حضرت خلیفه از وی که شب گذشته چه خوردی گفت
غیر از نان جو و آب خالص چیزی دیگر نخورده ام ابن ماسویه بخلیفه گفت
در این تشخیص مرا خطائی دست نداده بلکه غذای وی غذای اسب و قاطر
و الاغ است از آنرو این قاروره را شبیه بقاروره چارپایان
یافتم خلیفه را از صحبت و جواب و سؤال وی خنده زیاد دست داده
و انعامی در حق وی مبذول داشت و آن غلام را نیز احسان نمود
و نیز نقل است که روزی در مجلس معالجت شخصی قاروره نزد وی آورد
بدانشخص گفت مریض را باید دید پس از علامات تشخیص دهم آن شخص
گفت قاروره را شب گذشته گرفته و در آخر آن شب مریض وفات کرد
اکنون قاروره را آورده ام هر چه حکم نمائید از اقرار رفتار شود ابن
ماسویه را خشم گرفته گفت بهتر این است که کسان میت اول از خداوند
خواهند که رنج حمق را از ایشان دور نماید و پس روح تازه در بدن
آن میت حلول دهد و نیز چنانکه شرح حالات وی را استقصا نمود

تفصیل تشریح کردن ابن ماسویه بوزینگان را

مستفاد



مستفاد گردید که از مشاهیر اطبائی که در دوره اسلامیه همت بر آن گماشت
که علم تشریح را تجدید کند آن طبیب دانشمند بود بعضی از اطبا او را در
اسلام اوّل طبیب دانند که خود تشریح نموده تمام علم تشریح را در
کتابی مبسوط بر نگاشت و کتب تشریح اطبای قبل از اسلام را یکسو
نهاد تا آنکه از تشریح و علم خود چیزی استنباط کند و چنانکه از کتاب
فاضل خزرجی احمد بن ابی اصیبعه که خود یکی از دانشمندان و متمیزین
اطبا است همین مطلب مستفاد میگردد که در دوره اسلامیه آنکس
که در صدد تکمیل علم تشریح برآمد او بود ولی از بابت آنکه در آن زمان
ممنوع بوده اند از تشریح انسان نتوانست کما هو حقه این کار بزرگ
بپایان برد چنانکه خود در چند موضع گفته که اگر بیم مؤاخذت سلطان
نبود فلان مریض که بفلان مرض وفات کرده او را تشریح مینمودم
بالجمله با اینحال که مسطور گشت چنانکه خزرجی نگاشته محلّی در کنار
دجله بجهة تشریح ساخته بود و بوزینگان را تشریح مینمود و با کتب اطبای
قبل از اسلام تطبیق میکرد اندک اختلافی که در آن پدید میگشت بازاد
آن میپرداخت بعضی از اطبا او ایراد کردند که عمر خود را در تشریح
بوزینه صرف کردن فایدتی بر آن مترتب نخواهد بود گفت پیشینیان
از متقنین قوانین و صناعات طبیه بجهة اهل فن عمل تشریح را پس از
بردن رنجهای فراوان سهل و آسان کرده اند که دیدن آن قواعد
با ممارست و ملکه دو رنیت طبیب را از آنکه خود مباشرت تشریح نماید
بی نیاز کند ولی تکمیل آن بدون مباشرت است از آنروی که اکنون مواقع
بسیار در اینکار است و تشریح انسان ممکن نیست جواب گوئیم که وجود

ناقص از عدم صرف است بوزینه که اکثر اعضایش با انسان موافق است
حیوانات دیگر را نیز طبیب تشریح کند خالی از فایدت نخواهد بود
دلیل این بیانات را مورخ خزرجی در ترجمهٔ آن دانشمند یگانه
نگاشته که در رمضان سنه دویست وبیست ویک هجری که اوایل
خلافت المعتصم بالله عباسی بود جرجه بن زکریا که در الثغر ملک نوبه بود
تهنیت معتصم آمد وهدایای بسیار وتحف بیشمار از هرگونه خلیفه وملازمانش
بفرستاد از جمله هدایا که خلیفه را بفرستاد بوزینه بود بخز جلد وی که
بوزینگان شباهت داشت در قد وقامت وشکل هیچ با انسان
فرقی نداشت معتصم از خلقت وشکل آن بوزینه زیاده در عجب رفت
وبخاطرش گذشت که چون ابن ماسویه بتشریح بوزینگان میپردازد
آنرا نزد وی فرستد تا تشریح کند پس یکی از غلامان ترک را بخواست
وگفت این بوزینه را نزد ابن ماسویه برو واز او مؤاخذت نمای وبگوی
چند روز است بر خلاف سایر اطبا از حضور بدستور متقدم تخلف ورزیدی اگر
امکان طبیعی دارد این بوزینه را با سایر بوزینگان خود تزویج کن
که بوزینه باین شکل وهیأت زیاد گردد که عمل تشریح را فایدتی کلی بخشد
پس غلام ترک بفرموده معتصم نزد ابن ماسویه رفت وپیغام خلیفه
بگذارد ابن ماسویه از تخلف خود در حضور خلیفه معذرت خواست
وگفت بعرض رسان که در اینجا که بوزینگان را توالد بنا بر قواعد طبیعی
غیر ممکن اگر خلیفه بملک نوبه فرمان دهد از این قسم بوزینه بجهت تشریح
بیاورند توان کتابی در تشریح پرداخت که از کتاب تشریح احیا
واموات جالینوس کمتر نباشد چه این قسم از بوزینگان از جثه با انسان

نزدیک



نزدیک است ونیز در انواع حیوانات اعضایشان به اعضای انسان
اشبه وچون طبیب را انسان ممکن نباشد که تشریح کند بوزینه
بدل تواند شد چون معتصم از مطلب ابن ماسویه اطلاع پیدا نمود بفرمود
تا توقیعی بملک نوبه نگاشتند که از آن بوزینگان بقدر مقدور گرفته نزد
خلیفه فرستد پس بفرمان خلیفه از آن بوزینگان از نوبه گرفته نزد خلیفه
میفرستادند وآن بوزینگان را ابن ماسویه تشریح مینمود وتطبیق با کتب
متقدمین میکرد سپس کتابی که در فن تشریح بی مثل ونظیر بود واز کتب
پیشینیان کمتر نبود در رشتهٔ تصنیف وتالیف درآورد که اطبا را از آن فواید کلی حاصل گشت [illegible] در مقام حاجت [illegible]
مستور نماند بعضی از آنان که تتبع در احوال اطبا نموده اند مقصود از الفضل ما شهدت به الاعداء تصریح باین مطلب
واز طب جراحی بیش آنها را حاصل گشته وترقی خود را همواره توهین و
تهجین بزرگان اطبای سلف وخلف دانند حکایت که از ابن ماسویه
مسطور افتاده نداشته بشیخ الرئیس ابوعلی سینا نسبت دهند که شیخ ابو
بوزینه تشریح کرده ودر آن علم کتابی پرداخت وتشریح چنین کسی
اعتماد نتوان کرد اولاً شرح احوال شیخ الرئیس را هر کس دیده میداند
که در هر بلدی از بلدان که رفته اقامتش در آن بلد چندان بطول
نینجامیده که بتواند خود فی حد ذاته تشریح کند بخصوص با آن حال
که سلطان محمود غزنوی پیوسته درصدد آن بود که الحکیم بزرگرا
بچنگ آورده بقتل آورد ودر همدان واصفهان که بوزارت شمس الدوله
وعلاء الدوله قیام داشت مجال بیش از آنکه تألیف وتصانیفی را که
در ایام انزوا کرده برشته جمع وترتیب درآورد واگر کسی دارای فن طب
واندک ذوقی در او باشد میداند که شیخ الرئیس تشریح را از ترجمه کتب

متقدمین نقل نموده وخیالش براین بوده که اسباب تشریح فراهم کرده وکتابی مبسوط درآنفن برنگارد بملاحظه آنکه مبادا باعث طعن واعتراض بروی شود آن امر ناتمام ماند مسلما بوزینه هم تشریح کرده باشد بملاحظه آنکه نمیتوانسته انسانرا تشریح کند باعث قدح و طعن نخواهد بود وبجهة اثبات امری معین نفی فضایل پیشینیان نتوان نمود وانفقره مسلم است چون اهالی اروپا را موانعی در نمودن تشریح نیست اگر ذوق استنباط امور مخفیه آن باشد یوما فیوما وآنا فانا در مقام تکمیل است نقل است که روزی احمد بن ابی دواد که شرح حالش در مجلد اول از کتاب مسطور گشت که با خلیفة المعتصم بالله موانست و محرمیتی بی اندازه داشت وقتی بقانون مستمر که اورا بود نزد خلیفه درآمد ودرآنوقت ابن ماسویه نیز حضور داشت پس خلیفه بجهة مهمی ازجای خویش برخاست وبابن ابی دواد گفت همچنان در مجلس حضور داشته باشد تا مراجعت نمایم وزمانی در خلوت خالی از اغیار صحبت کنیم پس خلیفه از مجلس بجای دیگر رفته و دیگر یراچون درآنزمان آن مکان مخصوص بار نبود وجز قاضی القضاة وابن ماسویه کس نماند روی بابن ماسویه کرده گفت ای طبیب دانشمند این چه حالتی است که در خلیفه امروز مشاهده کردم سرخی گونه بکمودت تبدیل یافته وبنیه روی بنقصان نهاده وازآن قوت وقدرت که در وی ظهور وبروز داشت اثری باقی نمانده چگونه می بینی این حالترا در خلیفه وچرا باید با مواظبت چون توطبیبی خلیفه را حال وحالت بدینسان باشد ابن ماسویه گفت که خلیفه را بنیه در استحکام وسختی



حکایت ابن ابی دواد با [illegible]



مثل پارچه ایست از آهن ولی آنچنان آهن که خود تری برهت گرفته وهمواره برآن میکوبد درچنین مزاج وچنین حالت طبیب چگونه تواند حفظ صحت کند وبدینسان که دیدید نشود چه قبل ازین خلیفه دسته ضروریه اکثر بمشورت من اقدام مینکرد ودر موارد اکل وشرب و نوم ویقظه وحرکت وسکون وغیره آنچه را ازنیک وبد بعرض میرسانیدم اصغا مینمود وهمواره اورا ازعیب میکردم بخوردن اغذیه سریع الهضم لطیف وبازمیداشتم ازاکل اغذیه بطئ الهضم غلیظ واگر ناگزیر بعضی ازاغذیه را میخواست تناول نماید مثل گوشت ماهی ورؤس واکارع بعضی مصلحات مرتب کرده بودم که رفع ضرران قبیل را اغذیه نماید ونیز اکنون در هر مورد که بعضی ازاغذیه را که باهم مناسبتی نیست چون خواهم که ازخوردنش منع نمایم یا ازحرکتی که بدن اورا ضرر فاحش دارد نهی کنم همواره مرا مخالفت مینماید ومیگوید میخورم این غذا را واین کار را میکنم برغم انف ابن ماسویه ومتحیرم که دراین کار چه تدبیر کنم که خلیفه ازانحالت منصرف گردد ابن ابی دواد گفت اُدخل اصبعک فی عینیه درمورد حفظ صحت وعلاج طبیب نباید بعضی از ملاحظات کند بهرچه رای خودت هست مجبورش کن ابن ماسویه گفت این امریست محال که مرا قدرت بر مخالفت خلیفه باشد وجرئت بر منع خلاف رای سلطان رای جستن ٭ بخون خویش باید دست شستن ٭ چون کلام ابن ابی دواد وابن ماسویه تمام شد خلیفه بمجلس درآمد وتمام آنچه ازصحبت مابین آن دو گذشته بود در خارج مجلس درمکانی بود که شنیده بود پس خلیفه ازابن ابی دواد پرسید که درغیبت من با ابن ماسویه

[illegible]

چه صحبت میداشتید عرض کرد امروز چون بحضور درآمدم رنگ رخسار
و سحنهٔ جبههٔ خلیفه را چون بر خلاف سابق دیدم سبب آنرا از ابن
ماسویه پرسیدم که چرا باید مزاج خلیفه بدینسان از حالت طبیعی خارج
باشد معتصم پرسید او در جواب چه میگفت عرض کرد که او را اندک شکایت
که خلیفه دوران در حفظ صحت بر خلاف گفته و میلش رفتار مینماید فرمود
تو در جواب چه گفتی چون سخن بانجا رسید ابن ابی دواد کلام را بقسمی
دیگر کرد و بر خلاف آنچه گفته بود تقریر کرد معتصم را از تغییر کلام ابن
ابی دواد خنده بزیاد دست داده گفت این کلمات بعد از آن بود
که گفتی اُدخل اصبعك فی عینیه یا پیش از آن ابن ابی دواد
دانست که تمام آن کلمات را خلیفه شنیده حالتش دگرگون شد
و رنگ تغییر یافت و از شرم عرق بسیار کرد معتصم بدو گفت بر تو باکی
نیست اینگونه صحبت که داشتی و تقریری که نمودی نبود مگر از جهة میل
و دوستی و اینگونه صحبتها گفته نمیشود مگر از شدت موالفت و اتحاد
پس خلیفه با وی بصحبت مشغول گشت و ابن ماسویه را نواخت

حکایت سلمویه بن بنان

سلمویه بن بنان که از معتبرین اطبای عالم است و در نزد معتصم اعتباری
بی اندازه داشت چنانکه در شرح حالش مسطور خواهد آمد بعضی از
چیزهائی که دلیل بر این معنی است خواهیم نگاشت همواره بقدح
و ذم ابن ماسویه لب گشودی و بر معالجات وی ایرادات وارد
آوردی چنانکه در حق وی گفته است که همواره بآفت نزدیک
و به رنج دوچار است آنکس که در حفظ صحت و علاج بدو رجوع نماید
و بر ترکیبات وی اعتماد کند چه او از حلیهٔ تدین عاری و از زینت

فضیلت



حذاقت برسیت کثرت حفظ کتب و علم و حسن بیانش مردم را بوی اعتقاد
میسازد و مردم ندانند عمده در فن علاج کثرت ممارست در عمل است
و شناختن و تشخیص مرض از انیروی حاصل گردد و هم استعمال ادویه را
بجا و بموقع طبیب را از اینجهة پدید شود علاوه بر ذوق و آنچیزهائیکه
باید معالج را فراهم باشد و دیگر از ایراداتی که بر وی وارد آورده
اینست که هر مریضی بوی رجوع کند او را باندازه ادویه و اغذیه شدیدة
البرد بر مزاجش وارد میسازد که بکلی حرارت بدن و معده را زایل میگرداند
و از این معنی غافلست که انسان زنده بحرارتست چون حرارت نباشد
حیات نیست پس آن مریض همواره محتاج میشود بمعالجه دیگر و ادویه
و اغذیه حاره و همچنان با مزاجی خارج از اعتدال خواهد بود
و زمانی نگذرد که روزگار زندگانی را بدرود نماید و غرض از طبیب
و عمده عمل او آنست که در ایام صحت حفظ صحت کند و در ایام مرض
خدمت طبیعت نماید تا در صحت کمتر بمرض مبتلا گردد و در عروض مرض
صحت اصلیش عود نماید و ابن ماسویه از نهایت جهل بمقادیر علاجات
بهیچ یک از این دو امر قیام نمیکند پس چنین کس شرایط معالجت در او
موجود نیست چنانکه در عدم تدین و تشخیص ندادن وی مرض را صاحب
عیون الانباء از کتاب اوراق حکایت کرده است که در اواخر خلافت
مأمون عبدوس که از گماشتگان او بود علم مخالفت مأمون افراشت
و نام مأمون را در مصر از خطبه بینداخت مأمون بنفس خویش متوجه
مصر گشته بعد از دفع شر عبدوس در آن ملک لشکری عظیم فراهم
کرده غزو روم را تصمیم عزم داده و چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم را

تعصب سلمویه بن بنان
بمعالجه ابن ماسویه

فتح نموده بحیطه تصرف درآورد بالاخره پس از فتوحات و گرفتن جزیه
که تفصیل آن خود در کتب تواریخ مسطور است عنان مراجعت بجانب
بغداد انعطاف داد و در کنار چشمه بدیدون که در نواحی طرطوس بود
نزول نمود که در سوابق ایام آن موضع را قشیره می گفتند و معتصم برادر او
در آن سفر همراه بود و از اطبا ابن ماسویه و بعضی دیگر ملازم آستان
خلافت بودند چون خلیفه با تمامی لشکر در آن موضع رایات اجلال برافراشت
جهة مصلحت ملکی عزم جزم کرد که روزی چند در آن مکان رحل اقامت
اندازد و آب آن چشمه در عین گرمی که هوا داشت در برودت بمرتبه
بود که کس دست در آن نتوانستی بردن و صفایش بمثابه بود که چون
دینار و درهمی در آن می افکندند نقش سکه را از زیر چشمه بر زبر آن میدیدند
و میخواندند شبی مامون با جماعتی از ندما بر کنار آن چشمه نشسته
و صحبت از هر مکانی در پیوسته بودند در آن اثنا معتصم برادر خود را
مخاطب کرده گفت آیا چه چیز خوشتر باشد که در این هنگام خورده شود
که در مزاج عطش پدید گردد که از لذت چنین آب صاف سرد گوارا
بدن را لذتی حاصل گردد سعید بعرض رسانید که خلیفه زمان بهتر میداند
مامون گفت رطب آزاد عراق مناسب است هنوز این سخن در میان
بود که آواز درای شتر برآمد مامون خادمی را گفت معلوم نمای جهت
چه کار نام این است که از قبل والی عراق هدیه آورده باشند پس چون
خادم بیرون رفت دید از همان رطب که خلیفه تمنا کرده بود حاکم
عراق فرستاده خادم مقداری از آن رطب را بر طبقی نقره نهاده
بنظر مامون رسانید حاضرین مجلس و خلیفه از آن حسن اتفاق تعجب نمودند





غافل از آنکه مرد را در روزگار چون تمنیات بر وفق دلخواه بعمل آید زمانی
نگذرد که بناکامی عمر خویش بپایان برد پس مامون از آن رطب خورده
و عطش بر او غالب گشت و از آب آن چشمه چنانکه میخواست چند شربت پی در پی
نوشید و هنگام خواب در رسید و لحظه بخفت و چون از خواب برخاست
تبی شدید او را عارض گشت ابن ماسویه بمعالجت پرداخت و مصلحت چنان
دید که خلیفه را فصد کند پس از فصد ورمی بر گردن مامون پدید گشت و زیاده
انقلاب حالتش راه یافت و مامون را عادت چنان بود که هر گاه
مریض گشتی بر پس گردنش بدان نسان ورمی ظاهر میگشت و ابن ماسویه چنانکه
رسم معالجت اورام بود بمعالجت میپرداخت و در این وقت ورم را بیش
از ایام پیش التهاب و شدت بود پس معتصم روی با بن ماسویه کرده و گفت
این حکایتی عجیب است با چون تو طبیبی حاذق که امروز در صناعات طبیه
فرید و در معالجات امراض ظاهر و باطن وحید است چرا باید همواره خلیفه
بدین ورم و این مرض مبتلا باشد این دفعه و این بار از حالت خلیفه غفلت
مکن و معالجت را بقسمی کن که دیگر مزاج خلیفه را اینگونه ورم عارض
نگردد و اگر چنین علتی وقتی در مزاج خلیفه پدید گشت البته حکم خواهم نمود
که جسد تو را از بار سر سبک گردانند ابن ماسویه معالجت را متقبل شده و در باب
زیاده از حد از کلام معتصم نسبت بخود در عجب رفته و روی بمنزل خویش نهاد
و از حرف معتصم در تفکر بود چه آنگونه کلام هیچگاه از معتصم نشنیده بود
پس آن کلام را با یکی از دوستان خود در میان نهاد که من قصد معتصم را
درین مطلب و آن حرفی که گفت ندانستم چیست گفت هیچ قصدی از آن کلام
نداشته الا اینکه معالجت بقسمی کرد که برئی طبیعی از برای خلیفه نباشد

ازیارانش محض راحت و آسایش وی تحقیق اینمطلب را نمودند بلکه از
نسوان و جواری وی آثار و آیات حملی ظاهر باشد و سبب تسکین اضطرابش
گردد پس از تحقیق و تحقق معلوم شد که یکی از جواری برادرش حمل
دارد جدم را اینمعنی باعث صبر و کمی اندوه گشت و جاریه برادر بخانه
خود برد و پس از انقضای زمان معهود و معین دختری بزاد از اینمعنی
زیاده از آنچه باید خورسند گشت و آندختر را بیش از آنچه باید و شاید
مراقبت مینمود و مواظبت میکرد تا بحد رشد و تمیز رسید و حسن و طراوتی بی اندازه
از وی ظاهر و لایح گشت و عقل و فطانتی فوق العاده از وی بروز نمود
و روز بروز محبتش نسبت بوی افزوده گشت بحدی که او را عزیزتر از پسران
و دختران خویش میداشت سپس که شوی رفتن را مستعد آمد عمیره در صدد
آن برآمد که او را کفوی تزویج نماید و از نزدیکان و دوستان خود
باشد و از مردمی که صاحب حسب و نسب بودند هر کس آن دختر را خواستگاری
مینمود ابتدا محض محبتی که نسبت باو داشت و آسایش او را میخواست
از اخلاق آن خواستگار سؤال مینمود و از علم وی جویا میگشت و قتی
ابن عم خالد بن صفوان بن ابراهیم تیمی که از اعیان صاحب منصبان
زمان مأمون بود و بجهة مهمی در بصره اقامت داشت مکتوبی بخالد نوشته
که آندختر بجهة پسر وی خطبه کند پس خالد اینمطلب با عمیره در میان آورد
گفت نسب و حسب او را کاینبغی میدانم اما باید به پسر عم خود بنگاری
که پسرش را چند روزی نزد من فرستد تا حسن اخلاق و نیکوئی رفتار
و هیأت و وضع او را مشاهده نمایم سپس هرچه مصلحت باشد از انقرار
عمل خواهیم نمود خالد بیان جدم عمیره و مطلبش را با بن عم خود نوشت





واو پسر خود که مسمی بخطاب بود و دختر بجهة وی میخواست خطبه کند بغداد
فرستاد عمیره چون صورت و هیأت او بدید منظری بس کریه دید
که هیچیک از اعضای او را با هم تناسبی نبود در روئی مجدر و دهانی وسیع
و در صورت وی اثری از ابرو نبود و ریخ سبل و شرناق و دمعه که لازم
آن دو مرض است از قرکانها چیزی برجای نگذاشته و لبانی ستبر
و سری بزرگ و گردنی باریک داشت و دندانهایش از زیر لب نمایان
قامتی پست و کوژ رجلین او یکی بلند و آن دیگر کوتاه بود با این وضع
و هیأت جامهٔ قیمتی در بر داشت که در نظر قبیح تر از منظرش مینمود عمیره چون آن وضع و حالت بدید
زیاده متعجب شد و از بابت آنکه با خالد دوستی داشت ناچار بگفت تا منزلی شایسته
بجهة او تعیین نمایند و در خیال این افتاد که بتقسیمی نیکو عذر این کار بخواهد
پس چون شب در رسید و مجلس خالی از اغیار گشت آنجوان را از آنجوان خواست
و گفت اما حسب و نسب تو را جای جواب و سؤال نیست تو البته
دختر برادر مرا کفوی ولی باید یکچند در اینجا بمانی تا از اطوار و اخلاقت
آگاهی حاصل نمایم و اگر اقامت بر تو دشوار است بسلامت
بمنزل خویش معاودت کن پس آنجوان اختیار اقامت کرد یکچند در
خانه عمیره بماند بمضمون الظاهر عنوان الباطن هیچ شب
و روزی نمیگذشت که ملازمان عمیره و فرزندان وی از آنجوان عمل
قبیحی نمیدیدند و صحبت زشتی نمی شنیدند از آنجمله با آن هیأت و ترکیبی
که داشت بعیب مردم لب گشودی و برهیأت و صورت هر کس ایرادات
وارد آوردی یکی را کوتاهی قد تهجین و دیگری را بطول لحیه تقبیح مینمود و
از سوء حال چیزی فرو گذاشت نمینمود عمیره از اینحالت وی بیشتر از

قباحت منظرش در شکنجه داشت ناچار مکتوبی بخالد نگاشت و آمّا بعد
راستی آنکه پسر برادرت نزد ما آمد و دختر برادرم را که در حقیقت مقام وی
در نزد من از فرزند بالاتر است خطبه نمود پس از دیدن شخص او و پی بردن
باطوار و حالاتش خدا را از آن حسن خلقت ستایش کرده و بر ایمنش
افسون تندرستی خواندم و گفتم

هر صفتی را دلیل معرفتی هست — روی تو بر قدرت خداست دلایل
قصه لیلی مخوان و قصه مجنون — حسن تو منسوخ کرد ذکر اوایل

ولی مرا چنان گمان رفت که یقین است تو خود او را ندیده و مردمان
بغداد اگر گمان میکردند که چنین جوانی با نیکی منظر و مخبر مصاهرت مرا
خواهد اختیار کند دور نیست در مقام معادات برخیزند و از رشک
و حسد قصد جان یکدیگر کنند ندانستم پدر اینجوان از دیده ظاهر چگونه است
اگر نوری میداشت بچنین امری اقدام نمیکرد اگر نه ملاحظه خویشی و
برادری تو بود میگفتم کسی که بدین صورت و خوی دل خوش کند که صاحب
فرزند است چه توان گفت اگر نسبت حمق و سفاهت بچنین پدری
نهم با اینهمه اگر صفات باطنش نیک بودی میشد که تحمل بر همه چیز او
شود دیگر در اینمورد اختیار تو راست و اگر با وجود اینها که شرح
کردم تو را رغبت در تزویج باشد مضایقه ندارم والسلام پس آن رقعه را
بیکی از غلامان خود داده با آنجوان نزد پسر عمش روانه داشت خالد
چون رقعه عمیره بخواند و پسر برادر بدید زیاده در خجلت رفته تهیه سفر
او را دیده نزد پدر روانه اش داشت و رقعه معذرت آمیز در جواب
عمیره بنگاشت ابراهیم بن مهدی گوید چون اینحکایت و این صحبت

ازصالح



از صالح شنیدم مرا زیاده خوش آمد و آنرا در نظر نگاه داشتم هنگام مراجعت
از عیادت صالح گذارم بخانه هرون بن سلیمان بن منصور افتاد گفتم
او را نیز سلامی کنم و بگذرم چون نزدیک در آمدم غلام هارون اذن
گرفته بمجلس در آمدم ابن ماسویه طبیب را در آنجا دیدم پس هرون بن سلیمان
از من پرسید یا ابن عم در کجا بودی و کرا ملاقات کردی حکایت رفتن
بخانه صالح و شنیدن آنحکایت را از برای او گفتم هرون زبان بتعریف
و توصیف صالح گشود و گفت اگر آنحکایت را تمام و کمال حفظ کرده
از برای من بگوی ابراهیم تمام آنچه را که از صالح شنیده بود به بیانی
دلپسند و نیکو از برای هرون بن سلیمان حکایت کرد ابن ماسویه
چون حکایت بشنید گفت طرفه داستانی است گوئی اینحدیث من و
پسر من است که از دختر طیفوری طبیب است و نامش ماسویه است
که در روزگار کس چنان هیأت و شمایل ندیده شیطانی را ماند در لباس
انسان صورتی دارد طولانی و مجدّر و قفهی عریض و جبینی مدور و چشمی
ازرق قد و قامتی که زشتی آنرا نتوان توصیف نمود بینی و دهانی
چنانکه شاعر گفته

بینی چون تنور خشت پزان — دهنی چون تغار رنگ رزان

و او را قوت ذکا و حافظه بحدیست که بسالهای دراز نام پدر حفظ نکرده
و طریق خانه خویش ندانسته با آنکه مادرش که دختر طیفوری است
صباحت منظر را با رزانت عقل با هم جمع دارد ندانم این بلادت را
در وی مگر از طرف پدر ما در و اگر نه مرا اندیشه مؤاخذت از خلیفه
بود هر آینه او را تشریح میکردم تا سبب بلادت او را بشناسم و در فصل

کتاب تشریح خویش بنگارم پس از تشریح خود و قاطبهٔ خلق را
از خلقت و خلق او آسوده گی میدادم چنانکه جالینوس هر مرضی
که در هر کس میدید که معالجت پذیر نبود صاحب آن مرض را تشریح
میکرد تا سبب آن مرض بشناسد و همچنین کسی که از مرض صعب العلاجی
وفات میکرد او را نیز تشریح مینمود تا تأثیر کردن دوا را در آن مزاج
معین کند پس ابن ماسویه بعد از گفتن این حکایت نگاه کرد دید در مجلس
یوسف طبیب نشسته و کما هو حقه اصغای بیانات او را مینماید در اثنای
صحبت گفت می بینم که یوسف این حدیث را محض اظهار دوستی طیفوری
باز میگوید و میان ما نقار و گفتگوی می اندازد تا بر ما بخندد و همچنین
شد که ابن ماسویه گفته بود و یوسف این صحبت را بطیفوری گفته و از این
صحبت و مزاج ابن ماسویه نزاع و نقاری ما بین آن دو پدید گشت از
اتفاقات آنکه بعد از چند روز از این حدیث ماسویه را حمی شدید
طاری شد طیفوری و پسرانش بمعالجت مشغول بودند و ابن ماسویه
اصراری داشت در فصد و طیفوری و زکریا و اسرائیل و دانیال
بر خلاف رای ابن ماسویه معتقد بفصد نبودند پس در وقتی که از طیفوری
و پسرانش کسی نبود پسرش او را فصد کرده و در همان روز بعزم شام
از بغداد بیرون رفت و ماسویه در روز سیم از خروج پدر وفات کرد
پس طیفوری و جماعتی دیگر و پسرانش میگفتند که ابن ماسویه این
معالجت را عامد بود که پسر خود را بکشد و این عمل را دلیل بر بی دیانتی
او میساختند و هم حکایتی که در خانه هرون بن سلیمان گفته بود
اثبات آن مدعی مینمودند و نیز در ترجمهٔ وی مترجم تاریخ الحکمای

ابن قفط



حکایت یوسف بن ابراهیم

ابن قفطی آورده است که در سنه دویست و پانزده هجری مأمون قصد
رفتن ببعضی از بلاد روم کرده چنانکه این حکایت خود در تواریخ مسطور است
در آن سفر از اطبا جبرئیل بن بختیشوع و ابن ماسویه ملازم بودند یوسف بن
ابراهیم منجم گوید هنگامی که مأمون از آن سفر مراجعت کرده بود و در دمشق
تا که منزلیست در اعالی دجله نزول داشت و در آن ایام جبرئیل بن
بختیشوع مریض بود من بخیال عیادت بمنزلش رفتم دیدم در نزد
جبرئیل ابن ماسویه را که نشسته و در باب علت و معالجش با وی مناظره
میکرد و جبرئیل نیکو استماع مینمود سخنانش را و تصدیق میکرد بیانات
ابن ماسویه را پس چون من بمجلس در آمدم جبرئیل طلب کرد از خادم
خود طالع مولود خود را پس چون آورد بمن داده و امر کرد در آن نظر
کنم و خبر دهم او را بآنچه حساب دلالت بر عواقب امور وی نماید پس
من قلم و دوات بیرون آورده شروع کردم در دیدن طالع مولود
و حساب آن در آن اثنا ابن ماسویه برخاست و بیرون رفت و چون
قدری دور شد و صحبت مجلس را نمی شنید جبرئیل گفت زحمت بر خود
قرار مده که آنچه در احکام سال مولود من هست تمام را دیده و در خاطر
دارم غرض و مطلبم از خواستن طالع آن بود که روی صحبت از ابن ماسویه
برگردد و برود بلکه مرا از مناظرات وی آسایش پدید گردد اکنون
ای یوسف از تو سؤالی میکنم از سخنی که همیشه میگوید و بمن رسیده و ترا
بخدای قسم میدهم که آیا ابن ماسویه در نزد تو گفته است که من خود را
از جالینوس در فنون صناعات طبیه اعلم میدانم یوسف گوید قسم یاد
نمودم که این سخن هرگز از وی نشنیده ام و در واقع نیز نشنیده بودم

هنوز این سخن ما بین من و جبرئیل با تمام نرسیده بود که خبر کردند خلیفه از روی آب بجانب بغداد روانست و آن روز روز پنجشنبه بود من و جبرئیل در کشتی نشسته صباح شنبه ببغداد رسیدیم و یک دو روز بعد از آن از اتفاق من و ابن ماسویه بجهة امری در نزد ابو العباس بن رشید مجتمع شدیم چون دوستی من با جبرئیل میدانست از حالت و مرض او جویا گشته بود گفتم از زمان ورود بغداد مجالی نکرده‌ام که پرسش حالی از وی نمایم ولی در مجلس او سخنی شنیدم اگر مأذونم سازی بگویم گفت آنچه از نیک و بد شنیده بگوی گفتم بجبرئیل چنان خبر رسیده که تو دعوی کرده که از جالینوس اعلم و اطبی ابن ماسویه گفت بر کسی که چنین ادعائی نموده و نماید لعنت باد بخدا قسم که رساننده این خبر راست نگفته و نیکو بیان ننموده من از این قول مسرور شدم و او را گفتم که سعی خواهم کرد در برطرف شدن اثر این خبر از قلب جبرئیل گفت بلی بکن و بخدا که غفلت نکن ولی آنچه در مجالس و محافل من گفته بودم رساننده این خبر درست مطلب را نفهمیده و کلمات و بیانات مرا تحریف کرده اگر در این باب چیزی از من گفته صحیح آن این است که گفته‌ام اگر جالینوس و بقراط اکنون زنده میبودند و تحقیقات و بیانات مرا در طب میشنیدند از خدای سؤال میکردند که اضافه بر حواس ظاهر و باطن قوه بدانها کرامت نماید که یوما فیوما تحقیق تازه و بیانی دلپسند بشنوند و هر لحظه مطلبی فرا گرفته و هر آنی نکته اخذ کنند اگر حرفی گفته‌ام اینقسم گفته‌ام و ترا بخدای قسم میدهم که این سخن از من بوی برسانی من از این رسالت استعفا کردم و گفتم دوست ندارم که میان دو دوست رنجش افتد و سبب آن من باشم قبول نکرد مبالغه بسیار کرد لابد پذیرفتم وقتی دیگر





بگاه صباح نزد جبرئیل رفتم و صبوحی کرده بود از من پرسید چه خبر داری حکایت ابن ماسویه و آنچه از وی شنیده بودم و باز گفتم از شنیدن آن سخن بجدی خشم بر وی غالب آمد و پریشان شد چنانکه اعضایش بلرزه درآمد بجدی که ترسیدم مرضش نکس نماید و از گفته خویش پشیمان شدم آنگاه زبان بنفرین خود باز کرد و میگفت این سزای کسیست که احسان و نیکوئی درباره ناسزاوار مردم نماید و سفله و دون را تربیت کند و دخل دهد در چنین صناعت شریفی کسی که اهلیت و قابلیت آن نداشته باشد هیچ دانسته که چگونه بود وسیله ترقی ابن ماسویه گفتم نمیدانم گفت خلیفه هرون الرشید در اوایل خلافت خویش امر کرد مرا که مبلغی از بیت المال اخذ کرده بیمارستانی بنا بر قوانین طبیه در بغداد بنا کنم بنا بر امر خلیفه مکانی که با فضا و خوش هوا بود در کنار دجله معین نموده زمانی نگذشت که آن بنا بپایان رسید و برحسب امر خلیفه بنا شد رئیسی بجهة آن بیمارستان تعیین کنم پس بخیالم گذشت که دهشتک و میخائیل برادرزاده‌اش که دو طبیب عالم حاذق بودند و اداره بیمارستان جندیسابور در عهده آن دو طبیب دانا بود از آن ملک ببغداد احضار نموده تا ریاست آن بیمارستان را برکارم که دهشتک رئیس کل و میخائیل برادرش نایب مناب او باشد در آن باب مکتوبی بجندیسابور نگاشتم و او را از خیال خود آگاهی دادم دهشتک خود ببغداد آمد و از من تمنا نمود که از این خدمتش معاف دارم سبب آن را پرسیدم گفت سالهاست که اداره بیمارستان جندیسابور در عهده من و میخائیل برادرزاده من است

زانست که ادرار یو یاد دراز از قیمومت آن بیمارستان مرا رسد بلکه
بیشتر زحمات آنجا را حسبة لله میکشم بلکه تمنای معاف از جهة آن است
که در آخر عمر جلای وطن و نقل اولاد و عیال بر من زیاده از حد صعوبت
دارد و از بیم آنکه مبادا من بدین امر رضا ندهم متوسل بجاثلیق گشته
تا من دهشتک و برادرزاده اش را از آن تکلیف معاف داشتم
پس دهشتک از این مرحله زیاده از حد خرسند گشته و گفت در ازای این
احسان که کردی مرا معاف داشتی من نیز بجهة انجام و تکمیل عمل بیمارستان
هدیه گران بها تو را خدمت خواهم کرد گفتم آن هدیه چه باشد گفت
یکی از اطبای بیمارستان جندیسابور که از جانب پدر و مادر معروفیتی
ندارد از کودکی بجهة خدمت دواخانه آنجا آوردیم رفته رفته در صدد
تحصیل و خیال شناسائی ادویه افتاد و از کثرت مزاولت و ممارست
و دیدن مرضی و معالجات امراض بسیار بهره برد و انواع علل و علاجات
آنها معرفتی کامل حاصل کرد و از گاه خردی که به بیمارستان آمده
تاکنون چهل سال است که آنی از عمل خود غفلت نداشته در حقیقت
بیمارستان جندیسابور اکنون بوجود وی برپاست بعد از آنکه
مثل اوئی داشته باشی که به نیکوئی از عمل بیمارستان ربط کامل
داشته باشد چند نفر از تلامیذ خود را که بوی سپاری امر بیمارستان
بر وجه احسن دائر و جاری خواهد شد پس گفتم هدیه تو را قبول کردم
و کمال امتنان حاصل نمودم پس رخصت انصرافش بجندیسابور
دادم پس در نهایت خرمی و انبساط بوطن خویش رفت و زمانی
بر نیامد آنکس را که میگفت نزد من فرستاد در وقتی که بمجلس معالجت

نشسته



نشسته بودم در زی و لباس رهبانان بمجلس من درآمد از سبب آمدن نزد خود
از او سؤال کردم معلوم شد که شخص معهود است که دهشتک فرستاده
از نامش پرسیدم گفت ماسویه پس با وی از اعمال طبیه سخن راندم در
فنون اعمال علاج و بعضی صناعات دیگر او را آگاه دیدم و بجهة این
عمل او را پسندیدم مرا صدق قول دهشتک ظاهر گردید آنگاه مراتب را
بعرض خلیفه هرون الرشید رسانیده و او را متولی بیمارستان بغداد
نمودم و بمیل خود منزلی در جنب خانه داود بن سرافیون بگرفت داود
چون زیاده از حد ظریف و خوش طبع بود و سخنان مضحک گفتی
داود نیز بتقسیم از اشخاص رغبتی داشت با وی اتحاد و دوستی بی اندازه
پیدا کرد و از این مقدمه چند روزی بیش نگذشت که روزی ماسویه
درآمد با جامهای عنید و حالتی پریشان از او پرسیدم این چه
حالت است گفت بر جاریه از جواری داود رساله نام عاشق شده ام
و خورد و خواب از من برده و درخواست کرد که آن کنیزک از برای وی
ابتیاع نمایم پس مرا دل بروی بسوخت و آن کنیزک را بهشتصد درهم
از برایش بخریدم و بوی بخشیدم و ابن ماسویه و برادرانش از آن کنیزک
بهم رسیدند و بیش از اندازه بجود و اولادش رعایت نمودم و بمنزله
قرابات خود شمردم و مراهمت برفع و شان و ترقی آنها قرار گرفت
پس ابن ماسویه را با آنکه در حداثت سن بود برتبه عالی رسانیدم و بعد از
ماسویه تولیت بیمارستان بغداد بدو دادم و بر سایر تلامیذ خویش
رتبه تقدم و برتری نهادم و از تعریف و توصیفش چیزی فرو گذار
ننمودم و از توقیر و تجلیلش لحظه تغافل نکردم و اکنون جزای من

ازوی آن شد که در هر محفلی با من مناظرت نماید و در غیاب من سخنان
ناهنجار میگوید و چنین دعویها که شنیدی میکند که هر کس شنود دشنام
دهد چنین رفتار با کسی که در تربیت او کوشیده و وسیله بلند نامی او
گشته از کجا رواست از انجهة بوده است که اطبای سابق و اعاظم کسی
که از خانواده بزرگی نبود و نیز از سلسله اطبا نه بفنون طب و اخذ اعمال
عملیه آن بار نمیداشتند و اسرار اطبا را باو نمی آموختند چه تجربه دیده بوده اند
کسیکه از خانواده ذلت و فقر بوده بعد از تحصیل این علم افعال و اعمال قبیحه
از وی ناشی میشده و در علاج طریقه تدین نمی سپرده و نیز اعاجم
نمیگذاشتند که این علم از پدران بغیر از پسران بخانواده دیگر انتقال
کند و در اینباب کمال مبالغه از ایشان ظاهر میگردید یوسف گوید چون
این بیانات از جبرئیل شنیدم او را دلجوئی کرده و از آنخیالش منصرف
نموده بمنزل خویش رفتم و نیز در اخبار وی آورده اند که ابن ماسویه
با وجود نصرانیت کنیزکان و خاصکان متعدد نگاه میداشتی با آنکه
در مذهب نصاری یکزن بیش نمیتوان نگاه داشت جماعت نصاری
با وی در مقام عتاب و اعتراض آمده و گفتند تو خود را در قوم
نصاری بزعم خود در مقام شماسیت رسانیده مع ذلک از خدای
شرم نداشته مخالفت دین و مذهب و آیین میکنی یا بر طریقه نصاری
باش و بر یک زن اقتصار نمای و آنگاه ادعای شماسیت کن
والا بر مذهب دیگر و طریقه دیگر باش و هر قدر از جواری و نسوان
خواهی نگاه دار ابن ماسویه رؤسا و قسیسین نصاری را در یک مجلس
جمع کرده گفت از شما سؤالی دارم آیا میخواهم بدانم در مذهب نصاری

تمام



تمام ما با یک امر و یک تکلیفیم یا آنکه تکالیف متعلق ببعضی دون بعضی است
گفتند همگی مامور بیک تکلیفیم گفت اگر اتخاذ دو زن در مذهب نصاری
حرام است اتخاذ بیست جامه که جاثلیق کرده آنهم خلاف رسم و
مذهب است با آنکه یک جامه بیش نباید داشته باشد در صورتیکه جاثلیق
متدین واضح و آشکار بیست جامه داشته باشد ابن ماسویه شقی را که
متهم بنکه داشتن چهار کنیز می کنند سزاوار است پس جاثلیق گفت
چه توانکرد با کسی که همواره سخنش غیر از هزل و شوخی نیست و بجهة امری
که بدو محتاج اند از خلیفه و ملازمانش همواره حمایت و اعانت می بیند
بهتر این است که با چنین کسی از در اینگونه سخنان بیرون نیاید که ثمری
و اثری برآن مترتب نخواهد شد و دیگر از مطایبات وی با جماعت
نصاری آنست که وقتی او را علتی صعب عارض گشت در اشتداد مرض
که از حیاتش نومید شده بودند نزدیکان و دوستانش جماعتی از قیسان
و رهبانان و شماسان را ببالینش حاضر کرده که در حق وی دعا کرده
و شفایش را از خدا بخواهند آنجماعت در اطراف بسترش نشسته و
بلسان خود بعضی چیزها میخواندند و بر او میدمیدند ابن ماسویه در حین
اشتداد مرض چشم خود باز کرده گفت ای جماعت شقی و اهل دنیا در
خانه من چه میخواهند و چه میکنند گفتند این نسبت تو بما خارج
از انصاف است و سبب خشم خداوند است چه ما در اینجا بجهة درخواست
شفای تو آمده ایم تا خداوند ترا از این علت صعب العلاج شفا کرامت
فرماید گفت در مزاج علیل یکمثقال قرص ورد و بنفشه از هزار دعای
قیسان بهتر و با فایده تر است برخیزید و از منزل من بیرون روید

واین دام تذویر بیکسو نهید و خود را مستجاب الدعوه ندانید جماعت رهبانان
وغیره را از صحبت وی خنده گرفته بمنازل خویش رفتند ونیز نقلست
که وقتی ابن ماسویه بسفری از اسفار رفته بود بعد از کچند کنیزی از کنیزان
وی حامله گشت درباره وی هرکس چیزی میگفت جاثلیق حکم نموده
که متعرض وی نگردند چون خود از سفر آید درباره او هرچه مصلحت داند
بنا بر قوانین مذهب جاری خواهد ساخت چون ابن ماسویه از سفر
باز آمد جاثلیق این حکایت بدو باز گفت و در ضمن حکایت بلسانی
میرسانید که ممکن است زمان حمل را مدت بیش از آنچه رسم است
بشود ابن ماسویه گفت درین مورد اصلاح عمل چندان لازم نیست در
مذهب نصاری بی شوی حامله شدن خود رسمیت کهن که از وی
تعبد باید قبول کرد جاثلیق برآشفت و او را دشنام داده بمنزل
خویش رفت نقلست که بختیشوع بن جبرئیل پیوسته با وی مزاح نمودی
وابن ماسویه نیز جوابات مضحک بدو گفتی روزی در مجلس ابراهیم بن
مهدی در معسکر المعتصم بالله بداین در سنه دویست و بیست هجری
ابن ماسویه وبختیشوع حضور داشتند در اثنای صحبت بختیشوع گفت
یا ابا زکریا تو برادر من و پسر پدر منی ابن ماسویه چون این حرف بشنید روی
بابراهیم بن مهدی کرده گفت شاهد براین اقرار بختیشوع باش
بخدا قسم که در میراث پدرش با او شریک خواهم شد بختیشوع ازین
سخن خندیده گفت اولاد زنا میراث نمیبرند بمقتضای دین اسلام
الوَلَدُ لِلفِراشِ وَلِلعاهِرِ الحَجَر در اینمقام ابن ماسویه
ملزم شده هیچ جواب نتوانست گفت ونیز صاحب طبقات الاطبا





حکایت کرده است که طیفوری طبیب را پسری بود نامش دانیال که او را در
فنون طبیه بر سائر ابنا خویش که شرح حال آنها درین کتاب خواهد آمد ترجیح
میداد و دانیال در شهرابان که در نواحی بغداد بود مسکن داشت و در میان
نصاری قسیس بود وقتی بجهة پرسش حال پدر در ایامی که هوا در نهایت
گرمی بود ببغداد آمد در خانه ابن ماسویه که متصل بود بخانه طیفوری طاوسی بود
که چون گرمی هوا اشتداد مینمود فریاد بر میکشید دانیال هرچند خواست
لحظه استراحت کند طاوس بانگ بر میداشت و نمیگذاشت که درخواب
برود و هرچند انجوا را میراند و میترسانید از بانگ کردن باز نمی ایستاد
بالاخره دانیال چوبی که در دست داشت بر سر آنحیوان کوفته بمرد در ان
اثنا ابن ماسویه بخانه خود آمده طاوس را در سرای مرده یافت زبان
بشتم و نفرین کشنده آن برگشود دانیال از خانه بیرون آمده گفت این
کار من کرده ام و خطائی رفت از آن چشم بپوش ابن ماسویه در خشم رفته
گفت جماعت قسیسین و رهبانان را آنچه دیدیم تنی نحیف و در شداید و مصائب
طاقتی فوق العاده دارند تو برعکس انجماعتی با ادعای رهبانیت
گردنی داری قویتر از گردن پیل و صبری چنانکه حیوانی را بی گناه میکشی
دانیال گفت اگر من چنینم تو هم مدعی شماسیتی و در خانه بعضی از نسوان را
که مضایقه ندارند غیر از تو کسان دیگر به بینند نگاه میداری ابن ماسویه
ملزم شده دیگر از در جواب و سؤال با دانیال بر نیامد آورده اند
وقتی محمد بن سلیمان بن هادی بن مهدی که با بن مشوف معروف بود
مرضی طاری گشته و زمان آن مرض بطول انجامید و ابو العباس بن
رشید پرستار و ابن ماسویه معالج بود و هرگونه از تدابیر و ادویه بکار برد

بر آن اثری و ثمری مترتب نمیگشت و محمد بن سلیمان را عادت بر این بود
که در مجالس و محافل که می نشستی سخن بسیار میگفتی و در صحبت و سخنهای
وی اغراق و دروغ بیش از اندازه بود در روزی برحسب معهود ابن ماسویه
بر وی وارد شده در حالیکه از امتداد مرض او حالتش پریشان
بود محمد بن سلیمان گفت ای طبیب دانشمند امروز تدبیر در مزاج من
چه خواهی کرد و غذا چه خواهی داد ابن ماسویه گفت از تدابیر دادویهٔ
طبیه و اغذیه لطیفه فائدتی حاصل نگشت و مرض روی بنقصان
ننهاد حال یک چیز مانده است که اگر صحت را طالبی هر روز بدان
کار اقدام کن و اگر علت را میخواهی از آن کار روی گردان باش
گفت آن چیست گفت اطبا حسن مزاج و صحت را تشبیه بصدق
در داثت حال و مرض را تشبیه بکذب نموده اند و چون تو اکثر ایام
در روز کارت را بر کذب و دروغ میگذرانی آنست که مرضت را
زمان امتداد پیدا می کند اکنون معاهدت کن که سه روز از گفتن
حرف زیاد و دروغ اجتناب نمائی التزام میدهم که اثری از مرض
در مزاج تو باقی نماند مشروط باآنکه از عهد خود تخلف نمائی حاضرین
مجلس را از صحبت ابن ماسویه خنده زیاد دست داده بمحمد بن سلیمان
گفتند حال که معالجه ترا دانستیم بر آن عمل مجبورت خواهیم نمود
محمد را از سخن وی در باطن خشم پدید گشته در ظاهر چاره جز مدارا با آن
طبیب دانشمند نداشت و نیز چنانکه در ترجمهٔ وی نگاشته اند
این است که المتوکل علی الله عباسی زیاده از حد با وی انس داشت
و در مجالس عام و خاص از هر گونه صحبت با او در میان می آورد





صحبت متوکل با ابن ماسویه

وقتی هنگام صباح برحسب معهود بنزد متوکل خواست رود چون
از دور پدیدار گشت متوکل را بر ضمیر گذشت که هوش و ذکای وی را
امتحان نماید و در آنحال خلیفه از غذای شب سنگینی و کسالتی بود چون
ابن ماسویه بحضور در آمد خلیفه روی بدو کرده گفت بَعِثْتُ بيتي بقصرين
وی بلا تامل در جواب گفت احْرِ الغَذا یا امیرالمؤمنین متوکل
گفت یا ابن ماسویه از آن چه گفتم و از اراده من چه استنباط کردی
که بی تامل مبادرت بجواب نمودی عرض کرد خلیفه زمان از بعثت بیتی بقصرین
تعشیتُ فضرنی قصد کرده بود که تصحیف بعثت بیتی بقصرین باشد
پس متوکل روی بحاضرین و ندما کرده گفت والله که مرا قصدی
از آن عبارت غیر از این نبود و او را بانعامی جزیل بنواخت
و دیگر از اخبار وی که در تاریخ الحکما مسطور است این است که ابن
حمدون ندیم متوکل عباسی همواره با وی مزاح و شوخی مینمود
وقتی در نزد خلیفه با وی صحبتی میداشت ابن ماسویه در خشم رفته
و گفت یا ابن حمدون اگر بجای آنچه در تو از جهل موجود است
عقل بودی و آن عقل را هزار خلفا در میان خود قسمت کردندی
هر یک را بقدر عقل ارسطو رسیدی که ارسطو در عقل برگذشتی
صاحب طبقات الاطبا از کتاب هدایا نقل کرده است از ابو یحیی
ندیم متوکل که وقتی خلیفه را جزئی عارضه پدید گشت پس از چند روز
استعمال ادویه و اصلاح مزاج بتجویز ابن ماسویه قصد فصد کرد
و چنان رسم مقرر بود که وقتی که خلیفه فصد میکرد هر یک از وزرا
و امرا و سایرین هدیه میفرستادند و درین بار هم برحسب معمول

هدایا وتحف از هر کس میرسید از جمله هدایا که در آنروز بحضور متوکل آوردند هدیه فتح بن خاقان بود کنیزکی که در حسن و ملاحت وطراوت نظیرش نبود و خمی از بلور که شرابی در نهایت صافی و صفا در آن بود و جامی از طلای احمر که در اطراف آن جام این سه شعر مکتوب بود

| | |
|---|---|
| اذا خرج السقام من الدواء | وأعقب بالسلامة والشفاء |
| فليس له دواء غير شرب | بهذا الجام من هذا الطلاء |
| وفضّ الخاتم المهدى اليه | فهذا صالح بعد الدواء |

یعنی هنگامی که بیرون میرود از تن مرضها از خوردن دوا و در دنبال آن میآید سلامت و شفا در آن مورد پس نیست برای او دوائی جز آشامیدن شراب با این جام زرین و از این شرابی که در خم بلورین است پس شکستن مهر آنرا که هدیت بسوی او آورده شده پس این اعمال و افعال شایسته است بعد از خوردن دوا و قصه پس آن هدایا زیاده از حد در نظر متوکل جلوه نموده و آن جام زرین بدست گرفته از صنعتی که در آن بکار برده بودند در عجب رفت آنگاه خلیفه جام را بدست ابن ماسویه داده چون جام بدید و اشعار بر خواند و گفت بخدا قسم که فتح بن خاقان از من طبیب تر است از تجویز و معالجه او هیچوقت خلیفه غفلت نورزد که سلامت را با خوشی حال ادراک خواهد نمود و چنانکه صاحب طبقات الاطبا مسطور داشته ابن ماسویه را عمر متجاوز از هشتاد بوده و در زمانی که معتصم عباسی بنای سر من رای را گذاشت از بغداد نقل بدانجا نموده و روزگار زندگانی را در آنجا بپایان میبرد تا در روز دوشنبه





چهارم ماه جمادی الاخره سنه دویست و چهل و سه هجری شربت ناگوار مرگ در کشیده دار باقی را بسرای فانی برگزید و در سر من رای مدفون گشت و مقارن بود وفات آن طبیب عالم با سال نهم خلافت المتوکل علی الله عباسی یکی از شعرای زمان متوکل چون خبر وفات وی شنید این اشعار بر خواند

| | |
|---|---|
| إن الطبيب بطبّه ودوائه | لا يستطيع دفاع أمر قد أتى |
| ما للطبيب يموت بالداء الذي | قد كان يبرئ منه فيما قد مضى |
| مات المداوي والمداوى والذي | جلب الدواء وباعه ومن اشترى |

یعنی بدرستیکه طبیب حاذق ماهر بقواعد و قانون طبیه و دوای خود قدرت ندارد بر دفع کردن آن امری که آمده است انسان را و گریز و گریزی از آن نیست یعنی مرگ چیست طبیب حاذق را که میمیرد خود بعلتهائی که آن علتها در مزاج مرضی چون طاری میشد بتدابیر ادویه وی برء حاصل میگشت ناچار بعاقبت مرگ ادراک خواهد کرد آنکس که معالج است و آنکس که علاج پذیرفته است و آنکه ادویه التقاط و اتخاذ مینماید و فروشنده و خرنده آن انتهی

واز کلمات آن طبیب فاضل و دانشمند کامل است که گفته

سُئل عن الخير الذى لا شرّ معه فقال شرب القليل من الشراب العتيق الجيد الصافى پرسیدند از او آن چیست که فراخ همواره خیر کلی بود و ضرر و شری از آن ناشی نیست گفت خوردن شراب کهنه بعیب و صاف وَ سُئل عن الشر الذى لا خير معه فقال نكاح العجوز و معاشرتها و نیز پرسیدند از او که آن شر

که خبر داد منصور بختیشوع مزاج انسانی را چیست گفت نکاح زن پیر و معاشرت و همخوابگی آن قال اکل التفاح یرد النفس خوردن سیب برمیگرداند روح را در بدن و تقویت میکند آنرا و قال علیک من الطعام بما حدث و من الشراب بما عتیق حاصل معنی آنکه اگر شخص را حفظ صحت باید همواره بخوردن تازه از طعام مبادرت جوید و از کهنه و مانده آن حذر نماید و از شراب تازه نو تا تواند اجتناب نموده بکهنه آن مبادرت جوید چه کهنه آن بنزد نظر غذای تازه است و تازه آن شبیه غذای مانده

**مولفات و مصنفات این طبیب دانشمند موافق آنچه مورخ خزرجی و مترجم تاریخ الحکما ابی ابن قفطی نگاشته از این قرار است**

کتاب موسوم به برهان در تمام دوره طب از جزء نظری و عملی در سی باب و هر بابی مشتمل بر چندین فصل و این کتاب از اجل کتب و تصانیف وی بوده کتاب موسوم ببصیرت در معالجات کتاب کمال و آن در جزء نظری طب بوده است کتاب موسوم به متام و آن کتابی بوده است که مطالب طبیه را در آن بتمامه استقصا نموده و چیزی از مطالب طبیه در آن فرو گذاشت ننموده در ذیل ترجمه ابن جزار قیروانی شرحی را که از کشاجم نگاشتیم در تعریف کتاب زاد المسافر وی اشاره بآن کتاب است کتاب جمعات کتاب در منافع و مضار اغذیه کتاب در معرفت اوقات فصد و حجامت و اشخاصی را که فصد و حجامت لازم است از اصحاء و مرضی





کتاب الحمام ٥ کتاب المشجر الکبیر ٥ کتاب المشجر الصغیر ٥ کتاب در اشربه و طریقه استعمال آن ٥ کتاب النجح در اعمال عملیه و علاجات امراضی که متعلق باعمال ید بوده است ٥ کتاب در مرض جذام و معالجات آن که هیچیک از اطبا قبل از وی در آن مرض کتابی بدان خوبی پرداخته بودند ٥ کتاب موسوم بجواهر الکلم ٥ کتاب در قوانین ترکیب ادویه و اصلاح آن کتاب در دفع مضار اغذیه ٥ کتاب در حمام و منافع و مضار آن ٥ کتاب در معرفت سموم و احتراز و علاجات آن ٥ کتاب موسوم بمساح ٥ کتاب الازمنه ٥ که در آنکتاب فصول و زمانهای مرض را ذکر کرده ٥ کتاب الطبیخ ٥ کتاب در صداع و ادویه متعلقه بآن و سدد و علل و امراضی که از آن حادث میشود از هر نوعی از انواع آن و جمیع علاجات آن از هر قبیل که تالیف کرده است آن کتاب را بنام عبد الله ابن طاهر ذو الیمینین ٥ کتاب در سدر و دوار و معالجات آن ٥ کتاب در سبب منع کردن اطبا از معالجت حوامل و دادن ادویه در بعضی از ایام حمل ٥ کتاب موسوم بمحنة الطبیب و در آنکتاب ذکر کرده است طریقه معالجات امراض صعب العلاج را و احتراز از معالجه بعضی از امراض ٥ کتاب در معرفت ادویه و آن آلات که کحالین را بکار آید ٥ کتاب در طریقه طبخ و خوردن ماء الشعیر ٥ کتاب در تدبیر زنان نازاد و عقیم ٥ کتاب در علاج زنانی که در حمل آنها از سوء فرج و غیره

مانعی پدید گردد کتاب در مطالب و تحقیقات طبیه وغیره از
هر قبیل که اهل فن را نگاشتن چنان مطالب و انشای آن در نهایت
دشواری است کتاب در تدبیر جنین کتاب
در تدبیر اصحا کتاب موسوم به دغل العین و آن کتابی بوده است
در معالجات ضعف بصر در هر سن و هر حالت و هر وقت و ادویهٔ
متعلقه بان از هر قبیل کتاب موسوم به مجسة العروق
و آن کتابی بوده است در شناسائی آورده و شرایین وغیره
کتاب موسوم بسواک و السنونات که در آن کتاب طریقه حفظ اسنان
و ادویه آنرا نگاشته ۵ کتاب در امراض معده ۵
کتاب در اقسام قولنج و معالجات ان ۵ کتاب در نوادر
اخبار و آثار طبیه ۵ کتاب در تشریح تمام اعضای مفرده
و مرکبه که در ترجمه بندی از خوبی آنکتاب و حسن تالیف آن رفت
کتاب در ترتیب و ترکیب ادویه مسهله از هر قبیل بر حسب اسنان و ازمنه
و طریقه شرب آن در صورتی که از عمل باز ماند چگونه تدبیر کنند در آن
و هرگاه زیاده از آنچه سزاوار است در طبیعت عمل کند چگونه آنرا
حبس کنند ۵ کتاب در خلقت انسان و مکث او در جنین و
طریقه ولادت و اجزا و عدد اعضا و مفاصل و عروق و عظام
و معرفت اسباب و اوجاع که تالیف کرده است آن کتاب را
بنام مامون عباسی و زیاده از حد در خوبی تحقیق و عبارات آن مبالغت
نموده ۵ کتاب الابدال و این کتاب منقسم بوده است
بفصول متعدده در جوابات سوالات حنین بن اسحق که از تلامید





او بوده کتاب در مرض مالیخولیا و اسباب و علامات
و علاجات آن مرض کتاب موسوم بجامع الطب که در آن
کتاب جمع کرده است اقوال اطبای فرس و روم و هند را
کتاب موسوم بحیلة البرء کتاب موسوم برجحان کتاب الصوت و البحة
و تمام این مصنفات که مسطور گردید غیر از کتبی است که از یونانی بعربی ترجمه نموده
در موقعی اسامی مترجمین را خواهیم نگاشت بدین بیان اشارت خواهیم نمود [illegible]

## ابن ماسویه میخائیل

از اطبای عالم عامل و از معالجین ماهر قادر بوده در معالجات دقتی فوق
العاده و دیانتی بی اندازه داشت اگرچه در بعضی از کتب که بنظر رسیده
او را ابن از اولاد ماسویه نوشته اند و آنچه از ترجمه تاریخ الحکمای ابن قفطی
برمیآید سال عمرش کمتر از یوحنا بوده و مولدش اوایل خلافت
هرون الرشید در بغداد اتفاق افتاده و چون بحد رشد و تمیز رسید
اعمال عملیهٔ طبیه را در بیمارستان بغداد از هر قبیل تکمیل کرد و چون پسر
ماسویه که شرح حالش بجای خود خواهد آمد ریاست بیمارستان بغداد را
داشت و اسباب از هر جهة بجهة وی فراهم بود بزمانی قلیل در معالجات
اکثری از امراض بصیرتی تام و تصرفی مالا کلام پیدا کرد پس از آنکه
در اعمال عملیهٔ طب فایق گردید همت بر تتبع کتب متقدمین کما ینبغی
برگماشت و تحصیل جزء نظری طب را پیشنهاد خاطر نمود تا در علم طب
و تحقیق مطالب اطبای پیشینیان رتبه عالی و مقامی بلند پیدا نمود
و از کثرت ممارست و دیدن اقوال متقدمین طریقه و آئینی برگزیده
بود که در عصر خویش کس را آن سبک و سیاق در علاج مرضی نبود

هیچگاه از طریقه اعمال عملیه پیشینیان قدمی فراتر نمی نهاد و از سنت
یونانیین لحظه عدول نمیکرد و بتدریس مطالب دیگران نمیپرداخت
و برافعال و اعمال اطبای دوره اسلامیین اعتماد و اعتقادی نداشت
و بر معالجات اطبای زمان خویش همواره ایرادات و اعتراض وارد
و تراکیبشان را معتمد نداشتی و بر بی باکی و جرئت استعمال بعضی از ادویه
سمیه بر انجماعت طعن زدی معالجاتش اکثر بمزاج عموم خلایق موافق
بود از روی فکر و تامل و حزم بمعالجت می پرداخت و بادویه قویه سمیه
کمتر مبادرت میجست و از حقنهای معتدله و مشروبات معموله عدول نمیکرد
چنانکه در یکی از مواضع گوید که در چهل سال که مباشرت علاج مرضی را
نمودم و با طبیعت مماشات کردم هیچگاه ضرری از اینگونه معالجات
ندیدم و هر مریضی را که بدینگونه معالجت کردم بحسن عافیت و صحت قرین
گردید وقتی یکی از اطبای بغداد بدو گفت اینکه تو را از دادن ادویه
سمیه قویه احتراز است امراض مزمنه صعب العلاج را چگونه معالجت نمائی
با انکه اطبای پیشینیان بر این قول که از بقراط نقل شده متفق اند
إنّ المرض القوی یحتاج الی الدواء القوی گفت من در تجربه
و اجتهاد خود مماشات با طبیعت را نیز در مرض قوی بهتر دیده ام
چه در استعمال ادویه سمیه خطر هلاکت مریض را احتمال بیشتر از بهبود کردن
آنست وقتی از او پرسیدند که طبیعت و خاصیت موز چیست گفت
چون در کتب پیشینیان و اوایل ذکری از موز نیست و آنها تجربه نکرده اند
من بخوردن و خورانیدن آن اقدام نمیکنم و قلب را اطمینان نمیدهم
زمانی دیگر لمحی را در بلاد اندلس آنان که در فن ساختن ادویه ربطی داشتند





از خاکی مخصوص میگرفتند و اطبائی که معاصر وی بوده تجربت کرده در
اسهال صفرای سادج و هم بلغم مرکب از صفرا زیاده با فایده دیده
بودند استعمال مینمودند آن طبیب عامل مردم را از خوردن آن تنخ
منع مینمود و میگفت مسهلاتی که خود تجربه پیشینیان رسیده و ما نیز در موارد
و مقام خود استعمال کرده ایم و ضرری از آن ندیده ایم داعی بر آن
امر نداریم که از این قبیل مسهلات مجرب بی ضرر عدول کرده مسهلی که
از نفع و ضرر آن چندان بصیرتی پیدا ننموده ایم در امزجه مرضی تجویز کنیم
شاید ضرری از آن ناشی شود که راه چاره بر طبیب مسدود باشد
وقتی جوهری از جوز ماثل اطبای خوزستان کشیده بودند و در قطع نوبه
خاصیتی عجیب داشت هیچگاه در حمیات دائره آنرا بمریض تجویز
نمود و سایر اطبا را از استعمال و تجویز آن منع مینمود و میگفت سبب حمی
دائره و لازم چون بتدابیر و استعمال ادویه رفع شد مسبب نیز بالطبع
رفع میشود دیگر آنکه در مقام معالجت سرکه انگبین شکری و ورد مربی
با شکر بسیار از او تجویز نمود چه میگفت در بدایت امر آن خاصیت را
که در ورد و خر مسطور و منظور داشته اند سرکه و گل با عسل ترکیب شده بود
اگر با شکر ترکیب شود آن فایده از ورد مربی و سرکه انگبین در مزاج
پدید نخواهد گشت اگرچه اطبای معاصرین وی او را چنانکه در عمل بصیر دانند
در نظری طب خبیرش ندانند با این حال فضلای اهل فن بر اکثر از
اطبای بغداد بمقام معالجت و عمل ترجیحش میدادند از آن روی که در معالجات
بتدبیر معروف بود کافه متطببین بغداد او را توقیر و تجلیل میکردند
همواره بگاه تشخیص و استعمال ادویه رای او را بر آراء دیگران تفوق داده

و در علم و معالجات اقوالش را حجت میدانستند نقل است که آن طبیب
کامل در تشخیص و انذارات و علامات و تقدمة المعرفه ید بیضا مینمود
و بقواعد و قوانین طبیه هر حکمی مینمودی تخلف ننمودی چنانکه در طبقات الاطبا
مسطور است وقتی در سنه دویست و بیست هجری شکله مادر ابراهیم بن
مهدی را حمی شدیدی طاری گشت و جماعتی از اطبا بمعالجت مشغول
بودند و در ایامی که مرض وی باشتداد نهاده بود بحکم معتصم اکثر از
اطبای معروف معتبر مواظبت در حالت مریضه داشتند و ابن ماسویه
میخائیل نیز همه روزه بمجلس اطبا حاضر میگشت و بر معالجات اطبا تصدیق
میکرد در روزی که باعتقاد سایر اطبا آثار و علامات بهبود از حالت
شکله پدیدار بود اطبا گفتند که مرض از زمان انحطاط و انتها نزدیک
شده و خطری دیگر از برای مریضه نیست سلمویه بن بیان در تصدیق
آنها تأملی داشت و میگفت مرض بکلی زایل نشده پس اطبا یک یک
تصدیق بر صحت مریضه کرده و از مجلس بیرون رفتند ابن ماسویه میخائیل
ببعضی از محارم ابراهیم بن مهدی گفت بدین حالت که از وی بروز
کرده مطمئن نشوید امروز بگاه عصر ورمی از خارج در جنب قلب وی
ظاهر خواهد گشت پس از پدید گشتن آن ورم دیگر معالجت را در مزاج
وی تاثیری نخواهد بود و چنین گشت که آن طبیب حاذق حکم کرده
بود بعد از ده ساعت چنانکه گفته بود ورم ظاهر گشته بگاه نماز عشا
زندگانی را بدرود کرد و نیز در ترجمه آن طبیب دانشمند مسطور است
که چون امر خلافت بر مأمون استقرار یافت و ببغداد آمد پس از تحقیق
و معاشرت او را در فن علاج حاذق یافت و نیز با امانت و تقوی

بجایش



بجایش آورد از آنروی در حفظ صحت و علاج اعتماد و اعتضاد بقول و پند انمود
بدانمثابه که تا بر دوای مفرد و مرکب و مشروبی صحه نمیگذاشت خلیفه باستعمال
آن نمیپرداخت و چون دوائی مرکب مزاج خلیفه را لازم میشد تا آن طبیب
کامل آنرا ترکیب نمیکرد و بدست خود بخلیفه نمیداد خلیفه بخوردن آن مبادرت
نمینمود اگرچه در سن از اکثر اطبای مأمون کهتر بود ولی بیشتر از سایرینش
تجلیل و توقیر مینمود چنانکه هیچگاه او را باسم نمیخواند و همواره بکنیت میخواند
و زیاده اش رعایت و احسان مینمود و پیوسته در هر محفلی او را بتدین
و پاکی طینت میستود و هیچگاه از حضور خلیفه در خلوت و بار دوری نمیجست
مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی این حکایت از وی نقل کرده است که مأمون را
چون کار خلافت تمشیت یافت هر وقتی از اوقات و هر روزی با طایفه
صحبت و منادمت میکرد از جمله روزی در مجلس انس طاهر ذوالیمینین حضور
داشت در اثنای صحبت ذکری از شراب رفت که در چه ملک و در چه مکان
شراب خوب و مرغوب است هر یک از ندما صحبتی میداشتند و حرفی میزدند
طاهر گفت ایها الخلیفه مرا وقتی گذار بپوشنج که از قراء هرات است افتاد شرابی
در آنجا دیده ام که گمان ندارم که در روی زمین شرابی بدان خوبی یافت شود
آن توصیف و تعریف که اطبا در خوبی و پاکیزگی شراب کرده اند در آن
شراب دیده ام مأمون بفرمود نوشته بوکیل خود بنویس هر قدر تواند
از آن شراب بفرستد که چنین چیزی که میگوئی آنرا باید دید طاهر بفرمود
مأمون مکتوبی بگماشته خود که در خراسان بود نوشته چند بار از آن
شراب ببغداد بفرستد گماشته طاهر امتثال فرموده هر قدر میتوانست
از آنشراب نزد طاهر فرستاد از آن مقدمه مدتی برگذشت روزی مأمون

در نهروان که موضعی است در نزدیکی بغداد از ملازمین خود پرسید که از بار
خانه طاهر خبری نرسید بعرض رسانیدند که بارخانه وی هیچ نیامده مامون
چند روز دیگر انتظار کشید اصلا از طاهر از آن امر معهود اظهاری نشد روزی
مامون از وی پرسید که از آن شراب که بنا بود بیاورند خبری نیامد و اثری
بظهور نرسید طاهر گفت خلیفه زمان سلامت باشد امتثال امر خلیفه را نموده
و مدت زمانی است که بارخانه از فوشنج رسیده اگر آوردن آن بحضور خلیفه
در عهده تعویق افتاده از بیم فضاحت و رسوائی خود در حضور خلیفه بود
در آنوقت که از خوبی شراب فوشنج در حضرت خلیفه زمان فخر کردی رفت
این لطیفه را التفاتی نداشتم که آن شراب را به آن قریه در ایام فقر و فاقه
خورده بودم و مرا در آن ایام بمذاق خوش آمده بود چند گاه پیش از این
برحسب امر خلیفه که بارخانه رسید و امتحان شد جهت آن را دانستم و زیاده
از حد خجلت و شرمساری بردم چه در آن ایام که آن شراب را خورده بودم
آرزو میکشیدم که مالک جزئی از آن قریه باشم اکنون خلیفه روی زمین
مرا مالک گردانیده بر ممالکی که آرزوی آن در قلب من نمیگنجد مامون
از کلام طاهر تبسمی کرده و عذر او را پذیرفت و گفت هرچه باشد آن شراب
بجهت من بفرست طاهر امتثال نموده تمام آن بارخانه بگماشته خلیفه سپرد
پس از دیدن صحت قول طاهر گشت مامون گفت آن شراب را در صندوقه
گذاشته بر روی آن بنویسند نبید الطاهر ردی
پس از آن ندمای مامون هر شراب بد را بشراب طاهر تفوه میکردند و این لفظ
در عراق عرب معروف گشت وقتی بجهة امری شراب کهنه لازم شد
و زمانی دراز بر آن گذشته بود مامون بفرمود تا ظرفی از آن شراب

بطبیب



بمجلس آوردند شرابی بود در نهایت خوبی چنانکه بهتر بود از شراب قطربل که
قریه ایست از نواحی بغداد که شراب آن محل بخوبی ضرب المثل بوده پس معلوم
گردید که هر شراب فاسد و نارسیده را چون که در بغداد گذارند چندی بر آن
بگذرد بخوبی تبدیل خواهد یافت و چنان دیدند که این تاثیر از هوای بغداد است
مع القصه آن طبیب عالم از زمان زندگانی بر همین قسم که مسطور گشت میگذشت
سال وفاتش بنظر نرسیده ولی تا اواخر زمان معتصم که در حدود دویست و
سی بوده است در قید حیات بوده پس از حالاتش چیزی بدست نیامد
که برشته تحریر درآید و تالیف و تصنیفی از وی مشهور و معروف نیست

## ابن ماسویه عیسی

طبیبی قادر و در انواع صناعات طبیه ماهر بوده در جزء علمی طب مقامی بلند
و در تصنیف و تالیف یدی طولی داشته در معالجات مرضی و تدبیر و تصرف
در امزجه بیماران او را طریقی نیکو و دقتی کامل بود چنانکه مورخ خزرجی در
عنوان ترجمه وی چنان نگاشته واما ابن ماسویه عیسی من
الأطباء الفضلاء في وقته وكان احد المتميزين والمتعينين
من ارباب هذه الصناعة وله تصانيف جليلة وطريقة حسنة
في علاج المرضى مولد و منشای وی نیز بغداد بوده و اعمال عملیه طب را
در بیمارستان آن ملک نزد پدر بمقام کمال رسانید با ممارست مهارتش
در صناعات طبیه و معالجات مرضی فنون ادبیه را نیز بمقام کمال داشت
وکتب متقدمین را تتبع وافی نمود و چنانکه از شرح حالاتش مستفاد
میشود او را کتابی بوده است که شرح حالات اطبای متقدمین و معاصرین

خودرا جمع نموده چنانکه صاحب طبقات الاطبا و بیشتری از کتب در ترجمهٔ
اطبای معاصرین خود و قبل از وی زیاده نقل کرده اند و اخبارش
در این عمل موثق و معتمد بوده و در شناختن ادویه و التقاط و اتخاذ آن
مقامی بکمال داشت چنانکه ابن بیطار در جامع کبیر خود که در ادویهٔ
مفرده پرداخته از وی زیاده نقل مینماید و مجرباتش را در ادویه میگذارد
و او را در فنون ادبیه و صناعات طبیه تلامید بسیار بوده و اکثر اوقات
بتدریس جزء نظری و عملی طب اشتغال داشته و بمعالجت عموم مردم
میپرداخته و زیاده از اندازه بحسن سلوک و اخلاق نیکو موصوف و بتدین
معروف بوده چنانکه نوشته اند وقتی زنی از خانواده اجلاء بغداد
در ایام صحت بتجویز یکی از اطبای بغداد فصد کرده ضعفی در مزاجش
پدید گشت هنگام صباح آن زن را نزد وی آورده که تجویز دوای
مقوی نموده که ضعفش بدل بقوت گردد و چند دینار زر نیز به رسم
حق العلاج او را آوردند آن طبیب دانشمند چون نبض بگرفت و از فصد
اطلاع پیدا نمود بگفت تا بی درنگ و تأمل مرکوبی حاضر نموده او را
بخانه اش معاودت دهند کسان مریضه چنان کردند که وی گفته بود
پس یکی از همراهان آن زن را بخواست و آن وجه که بجهة وی آورده بودند
رد کرده و گفت طبیب در صورتی که در مزاج مریض تصرفی کند و سبب
بهبود آن مریض گردد حق العلاج را شایسته است و الا حقی در گرفتن
آن ندارد آن شخص که همراه مریضه بود از گرفتن وجه امتناع نموده
بخواهی نخواهی و با صرار زیاد رد نمود چون آن شخص برفت حاضرین مجلس
از سبب آن سؤال کردند گفت چون نبض بگرفتم هر چند تأمل کردم





احساسی از حرکت آن نکردم از آن ترسیدم که در همین مکان روح از بدنش
مفارقت نماید از آنجهة بود که گفتم زود بمنزلش عودت دهند و طبیب چون
تجویز دوائی نکند و معالجتی ننماید گرفتن حق العلاج و سیره اطبا است تلامیذ
چون تحقیق آن مطلب را نمودند آن زن در همان روز وفات کرده بود و وقتی
مبلغی زر بوی دادند که در یکی از قراء بغداد مریضی را عیادت کند زر بگرفت
و بدان قریه رفت چون بدانجای رسید مریض وفات کرده بود زرها بکسان
مریض رد کرد و گفت مرا رسم این است که تا مریض با تجویز و ادویه که بدو
دهم صحیح نگردد گرفتن وجه را از برای خود حرام دانم و هر وقت کسان
آن مریض را ملاقات کنم خجلت کشم چه حقی در گرفتن حق العلاج نداشته ام
باجمله آن طبیب دانشمند را سیره و قانون بر همین طریقه که مسطور افتاد
بوده و او نیز از معمرین این طبقه است سال وفات و انقضای زمان زندگانیش
بدست نیامد که مسطور گردد و چنانکه در ضمن ترجمت اشاره
رفت مصنفات و مؤلفات نیکو داشته و تصانیف مشهوره وی آنچه
در طبقات الاطبا و تاریخ الحکما مسطور است از اینقرار است
کتاب موسوم بقوی الاغذیه که از تصانیف معتبر او است
کتاب موسوم من لا یحضره الطبیب که بعبارتی مختصر و نیکو در تمام دوره طب
برشته تألیف در آورده رساله در مسائلی چند در بقای نسل و ذریه انسان تقوین
طبیه کتاب در احتراز و سبب منع از معالجه حوامل و غیر ذلک
کتاب در طلوع کواکب که از مؤلفات بقراط نقل کرده کتاب در فصد
و حجامت که در چه سن و چه وقت میتوان بعمل آورد رساله
در استعمال حمام و منافع و مضار آن

## ابن ماسویه جرجیس

در زمره اطبا بحسن عمل معروف و بحسن معالجت و صناعات اعمال ید موصوف
بوده در فن ترکیب ادویه از هر قبیل و هر گونه چون مخلوط نمودن معاجین
و حبوب و سفوف و اقراص وغیره تصرفی تام و دقتی مالاکلام داشته
و سالهای دراز در بیمارستان جندیشاپور و بغداد در نزد پدر خود ماسویه
بمباشرت علاج و سایر اعمال آن میپرداخته بنابر آنچه در ترجمه ابن ماسویه
گذشت مادرش غیر از مادر ابن ماسویه یوحناست و ترجمه حالاتش مشروحاً
بدست نیامد ولی آنچنانچه مستفاد گردید جز عمل بیمارستان و ترتیب
ادویه آنجا اشتغالی دیگر نداشته عمرش متجاوز از هشتاد نوشته اند
سال وفاتش بنظر نرسید و از اولاد و احفاد این طبقه چیزی بدست
نیامد که منظور و مسطور گردد والله اعلم بحقایق الامور
مستور نماند که در کتب اطبا هر کجا نامی از ابن ماسویه مطلقا میبرد ابن ماسویه
یوحناست که شرح حالش گذشت و از سایرین اگر آنست که در کتب
اگر چیزی نقل کرده اند اسم را مسطور داشته اند و این طبقه را در ترکیب
ادویه مجرباتی است که ابن بیطار و سایر اطبا نقل کرده اند و مخصوصا
ابن بیطار هر کجا ذکری از آن مجربات خواهد نماید بلفظ ابن ماسویه
و سایرین مینویسد در این مقام بعضی از آنها که خالی از مناسبت و فایدتی نیست
مینگاریم از جمله آنها این است که گوید نبد را چون بر حسب معمول
صلایه کرده اکتحال کنند بیاض چشم را ببرد و وسخ و چندکی را زایل فایده
عظیم دارد و فایدتش همچنین است در تقویت و جلای اسنان چون
سنون نماید و نیز از مجربات اوست که گفته چون فندق را

بته



چند دانه قبل از طعام بخورند اگر ادویه مسهله در آن بکار برده باشند
رفع ضرر آنرا مینماید و ابن ماسویه عیسی گفته که در بیمارستان مردم را
تجربه کردم در بیشتری از امزجه در اسهال بلغم و سودا نفعی عجیب از آن دیدم
و نیز در امزجه اکثر از مصروعین بکار بردم ایشان را از آن علت صعب العلاج
بر، حاصل گردید و نیز گفته شراب غوره را چون حوامل بخورند
آن مداومت نمایند حفظ کند معده آنان را از کیموسات ردیه و تقویت کند
معده آنها را و حافظ است مر جنین را از سقط و ابن ماسویه یوحنا گفته
که چون پیه حمار وحشی را بر صورت که آثار کلف پدید گردد بمالند
از آن آثار اثری بر جای نگذارد و در وجع ظهر که حدوث آن از ریح غلیظ
باشد چون با روغن قسط استعمال نمایند بری الساعه است
و نیز گفته است در ابتدای آبله چون پای طفل را با حنا طلا کنند و هر روزه
مکرر نمایند چشم طفل را از حدوث و ضرر آبله حفظ نماید و نیز گوید چون
ساذج هندی را با مثل آن فلفل کوبیده اقراص نمایند در معاجین و موارد
دیگر بدل خواهد بود چندانکه و هم گفته چون نخود را مشوی کرده با بادام
در معده خالی کفی از آن خورده در باه تقویت کلی نماید و نیز خربق
اسود را چون کوبیده در بن دندان پاشند یا آب مطبوخ آنرا مضمضه نمایند
درد دندان که از نزله وغیره باشد ساکن نماید و نیز گفته چون
در زمان کهولت بمطبوخ دارچینی مداومت نمایند و نیز اکتحال کنند تقویت
میکند چشم را و از نزول آب حفظ میکند و نیز گفته چون تخم ترب را
با مساوی آن کندش کوبیده با سرکه خمیر نموده بر بهق اسود طلا نمایند
اثر آنرا از جلد زایل میکند و نیز گفته چون فیروزه را در آب ریخته بجوشند

ازلذع عقرب و وجع و تاثیر سم آن مصون باشد و نیز گفته چون تخم گراث را با روغن قطران خمیر کرده بر دندان فاسد نهند و هم وجعی که از فساد باشد رفع آنرا مینماید و چون آب آنرا با حرف نوشند رفع بواسیر میکند و نیز گفته چون سماق را کوبیده در گلاب ریخته ذر در نمایند در ابتدای رمد حار بر چشم ریزند در رفع آن مجربست و همچنین است چون آب آنرا جوشانیده تا غلیظ شود جرب چشم را مفید است

هو الله الموفق والمعین

## ماسویه

با میم و بعد الف و سین مضمومه و واو و یا مفتوحه است و سکون یا نیز آمده است و وجه تسمیه ماسویه را در شرح حالش خواهیم نگاشت

**جندیسابور** بضم اول و سکون ثانی و فتح دال و یا ساکنه و سین مهمله و الف و با موحده مضمومه و واو ساکنه و را است تفصیل آن در ذیل شرح حال بختیشوع نگاشته خواهد شد

**رحبانا** بفتح و میم و الف نون از نواحی غوطه دمشق است چنانکه ابن منیر در این شعر گفته

| | |
|---|---|
| فالقصر فالمرج فالمیدان فالشرف الاعلی | فسطرا فجر مانا فقلبین |

**شهرابان** با نون آخر قریه بزرگی بود در حوالی بغداد که جماعتی از اهل علم بدانجا منسوبند

**قطربل** بضم قاف و سکون طا و فتح را و با موحده مشدده مضمومه و لام قریه است مابین بغداد و عکبرا که شراب خوب بدانجا منسوب است و در اشعار شعرای عرب نامش زیاده مذکور است و از جمله این دو شعر است

| | |
|---|---|
| کم للصبابة والصبی من منزل | ما بین کلوا ذا الی قطربل |
| طربت الی قطربل فاتیتها | بالف من البیض الصحاح وعین |



## ابوالحسن بن سنان بن ثابت بن قره بغدادی

از اطبای نامدار و فضلای این طبقه است بکنیت مشهور است و نامی که ازوی مسطور نیست و این ابوالحسن پسر سنان بن ثابت بن قره معروف است غیر از ابوالحسن بن سنان حرانی صابی است که شرح حالش مسطور گشت او را تحصیل و تکمیل علم طب در نزد پدر بوده و ممارست علم و مزاولت عمل را در نزد وی نموده و از پدر تجربتهائی موروث و اعمال عملیه مخصوص را اخذ نموده در امزجه بیماران بکار میبرد تا در علم و عمل مقامی نیکو یافت و از اصابات حسنه و معالجات طریفه که از وی بعرصه بروز و ظهور رسید در نزد عموم خلایق محل وثوق و در خدمت سلاطین آل بویه تقدمی تمام یافت زمان ترقی و شهرت وی در حدود سیصد و پنجاه بود و از تراکیب وی شربتی است که از جوز ماثل و شقایق و سادج هندی ترتیب داده بود و زیاده در حمیات دایره بلغمیه و حمیات دایره سوداویه و مرکبه فایدت و نفع عظیم داشته و در فن ادویه و طریقه ترکیب آن از هر قبیل او را بطی کامل بوده بخصوص در عمل ادهان گویند وقتی در لب یکی از امرای بغداد شقاقی پدید گشته بعتبی که معاشرت را ترک نموده بود و از هر قبیل علاجات از تدهین و غیره که اطبا نمودند فایدتی نبخشید بالاخره وی را بمعالجت خواندند قیروطی ترتیب داده چون یک دو بار استعمال نمودند اثری از آن شقاق بر جای نگذاشت در حق وی انعامات جزیله مبذول گشت و چنانکه از ترجمه وی مستفاد گشت تا حدود سیصد و هشتاد در قید حیات بوده سال وفاتش بنظر نرسید که مسطور

## ابوالفرج بن ابوالحسن

مولد و منشایش بغداد است از آنکه از خانواده فضل و طب بوده در بدایت سن شد و تمیز که آثار فطانت از وی ظاهر گشت در نزد پدر علم و عمل آنفن را تکمیل نموده پس از آنکه شایسته مباشرت علاج بیماران گردید مزاولت عمل را پیشنهاد خاطر ساخت از سلیقه مستقیمی که اورا بود در استعمال ادویه و تشخیص امراض ذره منحرف نگشته و خطائی ننمود تا بحذاقت و صداقت موصوف و معروف گشت و در نزد خلایق بدان شیوه مسلم آمد و مانند پدر خویش با علو قدر و جاهی وجیه نیز بسیت و او با شیخ الرئیس معاصر بوده گویند چون شیخ الرئیس از ری بهمدان رفت ادراک خدمت آنحکیم بزرگ را نموده و مدتی در خدمت وی باستفادت مشغول بود و آنچه را از مسائل طبیه و حکمیه از وی اخذ نمود جمع کرده در رساله مرتب نموده بعضی نوشته اند آن ابوالفرج که بخدمت شیخ الرئیس رسید ابوالفرج بن ابوسعید یمامی است که شرح حالش مسطور خواهد گشت و در انمقام توضیح اینمطلب خواهد شد بالجمله آن طبیب دانشمند یکچند در بغداد ریاست بیمارستانها نیز با او بوده بدانسان که مسطور گشت بمعالجت مرضی روزگار خود بپایان میبرد تا زمان نذکاریش در بغداد بپایان رسید سال وفاتش مضبوط و مسطور نیست

## ابوالحسن بن ابوالفرج بن ابوالحسن بن سنان بن ثابت

طبیبی فاضل و دانشمند و معالجی بیمانند است و مانند جدش ابوالحسن بن سنان یگانه زمان و نادره دوران خود بوده از طرز رفتار و حسن کردار که داشته خلایق را محل رجوع و مورد اطمینان و شهرت و ترقی

الطبیب

ابوالحسن بن ابوالفرج



الطبیب دانشمند در زمان القادر بالله عباسی بوده و اکثر روزگار خود را در بغداد بتدریس علوم و معالجت مرضی میپرداخت و او نیز تکمیل علم و عمل طب را در نزد پدر نمود و آنچه از اعمال بدیعه و ادویه مجربه که بسالهای دراز پدر و اجداد وی را رسیده بود بدو رسید و در مواقع مخصوصه بکار میبرد از آنرو وی بیشتر از امراض صعب العلاج از حسن حذاقتش معالجت میشد و اکثر از مرضی را در محل حاجت رجوع بوی بود و سلاطین آل بویه را نیز بدو اعتمادی بی اندازه بود و چنانکه از ترجمه وی مستفاد گشت تا حدود چهارصد و پنجاه در قید حیات بوده سال وفاتش بنظر نرسید

## ابومخلد بن بختیشوع بن بختیشوع

از حذاق سلسله اطبا و مهره این طبقه است از وی نامی مذکور نیست و بکنیت مشهور است نام پدر و جدش در موضع خود مذکور و مسطور خواهد گشت و اورا مولد و منشا بغداد است و هم در آنشهر علم و عمل طب را در نزد پدر و جد تکمیل کرد اگرچه بعلم در نزد فضلای این طبقه مشهور و مسلم نیست ولی مسلم است چندانکه عمل ناقص نماند با خذ جزء علمی کوشیده از آنرو وی بجودت عمل مشهور و معروف گشت و بیمن مباشرت در علاج و خوبی قدم موصوف بود چنانکه مترجم ابن قفطی مسطور داشته مردی نیکو اخلاق و خوش رو و بی آزار بوده و از حق العلاج بکمترین چیزی قناعت داشته و فقرا و ارباب استحقاق را از خود دوا و غذا دادی و او نیز از اطبائیست که بترکیب ادویه چندان اعتقادی نداشته و در استعمال ادویه اکثر بر یک دوا اقتصار مینمود و در هر حال اغذیه مقویه را از بیماران منع نمیکرد و اکثر معالجاتش با امزجه مرضی موافق

ابومخلد بن بختیشوع

می افتاد مردم را از آن سبب معالجات وی رغبت کلی بود نقل است
که وقتی مردی که بورم طحال مبتلا گشته و مدتها بخوردن دوا مشغول
بوده بد و رجوع نمود آن طبیب حاذق تدابیر جزئیه زمانی نگذشت
که آن مرض مزمن قویرا بدل بصحت نمود واز این قبیل معالجات در حق
وی بسیار نوشته اند بر همین حال و حالت نیکو روزگار خود را میگذرانید
تا در سنه چهارصد و هفده هجری بچنگ اجل گرفتار گشته و تدبیری
در رفع آن نتوانست نمود ناگزیر زندگانی را بدرود نموده در بغداد وفات
کرده هم در آنجا مدفون گشت

## ابراهیم بن زهرون حرانی

ابراهیم بن زهرون

طبیبی نامدار و ادیبی بیمانند بوده چنانکه از ترجمه و شرح حالش مستفاد
گردید مولد و منشای وی بغداد است و هم در آنشهر تحصیل علوم
نموده و مقامی بلند یافت واو از اطبا و فضلای مائه سیم هجری است
و زمان خلافت معتضد و مکتفی و مقتدر را ادراک نموده مترجم تاریخ
الحکمای ابن قفطی مسطور داشته که وی جد ابو اسحق ابراهیم صابی است
که شرح حالش در مجلد اول از کتاب برشته تحریر درآمد صاحب طبقات
الاطبا کنیت آن طبیب فاضل بیمانند را ابو اسحق نگاشته و در عنوان
ترجمه اش بدینسان آورده کان طبیبا فاضلا مشهورا وافر
العلم فی صناعة الطب جید الاعمال حسن المعالجه
و آن طبیب دانشمند و فاضل بیمانند را چنانکه از ترجمه و کلمات اطبا
مستفاد گردید فاضل و مدرس اینطبقه است و بمباشرت علاج و اعمال
علمیه کمتر میپرداخته اطبای مائه ثالثه اکثر از وی استفادت کرده و جز





علمی از طب را در مجلس تحقیق وی تکمیل نموده اند و خود در فنون ادبیت
سرآمد امثال و اقران بوده و ثابت بن قره که از افاضل اطبای
نامدار است بیشتر از جزء نظری را در بدایت امر در نزد وی تکمیل نمود
و موافق آنچه در ترجمه ابن قفطی مسطور است که ثابت بن قره را
تاریخی بوده است که مانند آن متقدمین را نبوده و بعد از آن نیز نتوانستند
که مانند آن جمع و تألیف نمود و مبدأ آن تاریخ را از سال دویست و
نود هجری اتخاذ نهاده که در آنوقت سال عمرش بیست و پنج بوده
و تا سنه سیصد و شصت و سه هجری نگاشته و در آن تاریخ از ابراهیم
و فضایل او که از اطبای نامدار و فضلای روزگار است تیرا و است
که شرح حالش عما قریب بجای خود مسطور خواهد گشت و از تشخیصات
نیکو که از وی نگاشته اند آنست که وقتی یکی از بزرگان بغداد را قرحه
در آلات تنفس پدید گشته و از سینه چرک بسیار می آمد اکثر اطبا سل
تشخیص داده مریض را از صحت نومیدی حاصل گشته بود تشخیص مرض
از وی خواستند پس از دیدن و فهمیدن مرض اطبای معالج را
گفت معالجت را تغییر داده یکدو روز نگذشت اثری از آن مرض
در مزاج مریض باقی نماند پس اطبا از وی سؤال کردند از
تشخیص آن مرض و رفع آن بدوای اندک گفت در ابتدا چون نفیه
بدیدم و جس نبض نمودم در آن آثار نقصان و از این حمی استنباط
نکردم دانستم که قرحه در شش نیست و ریه را آفتی نباشد چه اگر
قرحه در ریه باشد باشد که اطلاق سل بدو میشود لازم باشد اثرا
حمی و نیز ریه از بابت اکه چون آلت ترویح قلب که مبدأ روح

شرحی نوشته و زیاده تفصیل فنون
ادبیت او را ستوده است و ثابت حرانی
صح

حیوانیت میباشد آفتی بدان رسد قوی و بشره را آفت و نقصان
پدید کردد چون حمی و اختلالات رویه در نبض و بنیه ندیدم دانستم
که سل نیست از آن روی معالجت را بدانسان دانستم که باید شود اطبا
بر حسن قریحت و علم وی آفرینها نمودند و بنا بر روایت ابن قفطی
که از تاریخ ثابت بن قره نقل نموده وفات آن طبیب دانشمند شب
پنجشنبه یازدهم شهر صفر المظفر سنه سیصد و نه در بغداد اتفاق افتاده
و هم در آن شهر مدفون کردید و روایت صاحب
طبقات الاطبا نیز در سال وفات آن طبیب دانشمند موافق است
با آنچه در ترجمه ابن قفطی نگاشته و آن طبیب فاضل صاحب تالیف
و تصانیف بوده و از جمله اینهاست که نسخه آن بدست آمده و مسطور میکردد
کتاب موسوم به نهایه در لغات طبیه رساله در جدری
حواشی بر رساله تیاذوق رساله در افیون
رساله در احجار



## ابن عین زربی ابو النصر الشیخ موفق الدین بن عدنان بن منصور بن عین زربی بغدادی

یکانه حکیمی بصفات کمالات صوری و معنوی آراسته و ستوده طبیعی بابت و تقوی
و جودت علم و عمل متصف بود در علم نجوم و متعلقات آن اکثری از اهل آن
فن تفوق داشت در علوم ادبیه و نظم و نثر امثال و اشباه عصر خویش مقدم
میزیست در جودت تصنیف و خوبی تالیف و تتبع در کتب متقدمین عدیل و نظیر
نداشت در تفسیر و تعبیر و شرح غوامض مسائل اطبا و حکما بدیل و شبیهش نبود
بدایت شهرت وی در فضایل و صنایع طبیه در زمان المستظهر بالله عباسی
بود و روزکار خلافت المقتفی لامر الله را نیز ادراک نموده سپس بنا بر تقدیر
یزدانی که در اینمقاله مسطور میکردد رخت بقاهره مصر کشید و تا اواخر
ایام زندکانی در آن ملک بزیست از آن روی صاحب طبقات الاطبا او را در
اطبای مصریین نکاشته بهر حال چنانکه از شرح حالات و ترجمه آن طبیب دانشمند
مستفاد میشود پدر و جدش از اهل عین زربه بوده و مولد و منشای وی
بغداد در بدایت ایام رشد و اوایل ایام تمیز که علوم را شایسته تحصیل آمد
در آن شهر که کروهی از خداوندان فضل و دانش در هر محل بتدریس اشتغال
داشتند اقتنا علوم ادبیه و اکتساب صنایع طبیه را همتی فوق العاده
بر کماشت و آنی از مباحثت و مطالعت فراغت نداشت تا بر اکثری از علوم
خاصه در فن طب ماهر و در علم علاج فایق کشت سپس باذن و اجازت
اساتید و اساطین آن فن بمعالجت بیماران پرداخت و زمانی دراز
در بغداد از هر کونه امراض صعب العلاج از حسن تدبیر وی بصحت تبدیل یافت
و با مباشرت عمل چون جزء علمی طب را نیز کمال داشت بساط تدریس

بکتره و چون فضیلت و جودت بیانات و حسن تحقیقات و تدقیق نظر وی در فنون
علوم و صناعات طبیه در نزد فضلا بعرصهٔ بروز و ظهور رسید گروهی از
انجماعت هر روزه بدرس تدریس وی حاضر میکشتند و از افادات و بیانات
آن طبیب دانشمند بهرهٔ کلی حاصل مینمودند بدانسبب جماعتی از اطبا از شاگردی
وی در بغداد و مصر مقامات عالیه و درجات رفیعه رسیدند چنانکه در ضمن شرح
حال سامی بعضی از آنها مذکور خواهد شد مورخ خزرجی آورده است که وی
قبل از آنکه بمباشرت اعمال عملیه طبیه پردازد از عمل نجامت و تحریر ارقام معاش
خویش میگذرانید و در آن فن نیز تلامید بسیار و تالیف بیشمار داشته و هم
رحمه او را که فیلسوف زیاده بتوصیف و تعریف آن طبیب دانشمند لب
گشوده و مسطور داشته که در تشخیصات امراض و انذارات باندازه ماهر بود و جودت
نظر داشت که مافوق آن متصور نمیگشت و در طبقات اطبا هیچکس را در آنمقام
چنان رتبه حاصل نبود چنانکه از این بیانات که در حق وی نموده اینمعنی معلوم
و مشهود میگردد واما ابن عین ذربی کان من اجلّ المشایخ و اکثرهم
علمًا فی صناعة الطب و کانت له فراسة حسنه و آراء ذات
صایبه فی معالجاته دلیل این بیانات را از احمد بن حسن بغدادی که از
تلامیذ وی بود حکایت شده است که گفت وقتی با آن طبیب دانشمند از مکانی
عبور میکردیم شخصی که باقلای پخته میفروخت از جای خود برخاسته نزد وی
آمد از روانت حالت خود شرحی بدو بگفت آن طبیب حاذق نبض بگرفت
و در قبیه و بشرهٔ او نیک دقت کرده دوائی مختصر از برای آنشخص معین کرده
برگذشت و روی بمن آورده گفت یکدو روز نخواهد گذشت که این مرد
بمرض سکته در خواهد گذشت احمد گفته پس از دو روز بجهة آنکه از حالت آنشخص

جویا



جویا شوم بدانمکان که وی بکسب مشغول بود رفته معلوم شد که در همانشب بسکته
درگذشته است پس در کمال سرعت مراجعت نموده تفصیل وفات او را باستاد
گفتم و متمنی گشتم که از برای من بیان کند که چگونه بقواعد طبیه حکم نمود که آنشخص
بدانمرض در خواهد گذشت گفت چون نبض بدیدم و در بشرهٔ وی نگریستم نبض را
در نهایت بطو و لون بشره را بکمودت مایل دیدم و هم در حین تکلم آثار اختلال
حواس از و مشاهده کردم و قوت غالب نیز معلوم بود با قلاست و بالطبع
آنکه آثار موروث شده دماغ است پس از علامات ظاهر و باطن را دلیلی قوی
یافتم بر حدوث آنمرض و دیگر در اخبار وی آورده اند که روزی یکی از اعیان
بغداد بجهة اصلاح مزاج در حالیکه بظاهر آیات صحت از وی مشاهده میگشت
نزد آن طبیب حاذق آمد چون نبض بگرفت و دقتی در حالت او کرده اغذیه
مناسبت مزاجش تعیین نمود و بعضی اشربه دیگر از برایش تجویز کرده بمحل معهود
خویش مراجعت نمود پس وی بتلامیذ کرده گفت از قرعات نبض آنشخص
بعضی چیزها استنباط کردم که گمانم این است در همین ایام بفجاه درگذرد پس
از دو روز دیگر یکی از نزدیکان وی بمجلس آن طبیب درآمده و خبر داد که دیشب
گذشته آنشخص در ظاهر با کمال سلامت نشسته بود ناگاه بر رو درافتاده
چون نزدیک رفتیم دیدیم که روح از بدنش مفارقت نموده جماعت تلامیذ
سوال کردند که استاد از مزاج وی چه استنباط شد که حکم نمودند که روی
بفجاه درخواهد گذشت گفت چون نبض بگرفتم اختلاف کلی در آن دیدم
چنانکه در چند دقیقه که جس آنرا نمودم بیشتر حالات نبضیه ردیه را از اختلاف
و انتظام و موجی و دودی و غیره در نبض وی دیدم پس حکم نمودم که مبدأ
روح حیوانی را باید اختلال کلی باشد بحدی که بحالت اصلی نتوان اورا

عود داد از آن روی دانستم که زمانی نخواهد گذشت که بفجاءه در خواهد گذشت
پس اهالی مجلس بر حدس صائب او آفرینها گفتند بالجمله در سبب انتقال آن طبیب
دانشمند از بغداد بمصر چنین مسطور داشته اند که وقتی یکی از امرای الحافظ لدین الله
علوی از مصر برسالت نزد المقتفی لامر الله عباسی رفت پس از انجام رسالت
و اتمام امر محض اطلاع و آگاهی از شهر بغداد روزها را با لباس مبدل
بهر کوی و برزن در گردش بود روزی از مکانی عبور میکرد آن حکیم دانشمند را
دید در محلی نشسته و بتدریس کتب طبیه و معالجات مرضی اشتغال دارد چون
لحظه گوش فرا داشت از بیانات و افادات وی زیاده از اندازه او را
خوش آمده طبعش رغبت کرد که لحظه در نزد وی بنشیند و از حالت آن طبیب
دانا و شئونات علمیه اش اطلاع پیدا نماید پس بمجلس او در آمده و از هر دری
از مطالب علمیه سخن رانده در فنون علوم خاصه در طب و نجوم آگاهش دید
ولی در ظاهر از علامات و آیات که مشاهده نمود آن طبیب دانشمند را از اموال
دنیوی بی بهره یافت و زیاده اش مجهول القدر دید پس آن رسول در همان ایام
بمصر معاودت نمود وقتی در مجلس وزیر افضل بن احمد تقریبی ذکری از وی رفت
و از فضایل او سخنی در میان آمد وزیر زیاده از حد طالب ملاقات و مقالات
او گشت و یکی از ملازمان را مخصوصاً برگماشت که ببغداد رفته بهر وسیلتی هست
او را بقاهره مصر آورد و هر قدر او را سیم و زر بجهة مخارج راه احتیاج باشد بدو
دهد گماشته وزیر ببغداد رفته پس از فراغت و آسودگی از رنج راه نزد آن
طبیب حاذق رفت و مطلب خویش بیان نموده و اشتیاق وزیر را بملاقات
او بگفت و بهر قسمی بود او را برفتن مصر راضی نمود پس ما یحتاج سفر را از هر گونه از
مرکوب راهوار و غیره تهیه کرده از بغداد بعزم مصر در حرکت آمدند بعد از طی طریق





و رسیدن بمقصد خدمت وزیر را ادراک نموده در ابتدای ملاقات صحبت از مطالب
علمیه در میان آمد وزیر او را بحری زخار و ابری دُرربار دید که در هیچیک از فضلا
آن گونه افادت و جودت تحقیق در مطالب علمیه ندیده زیاده از ملاقات
و مقالات چنان حکیمی بزرگ خورسند و خوشحال گشته بفرمود تا مقامی نیکو
بجهة وی معین نمایند و اثاث البیت از هر قبیل از برایش تعیین کنند و از هر گونه
از کتب علمیه بجهتش فراهم آرند پس آن طبیب دانا در مصر رحل اقامت بیفکند
و بتدریس کتب طبیه مشغول گشت و هم بتالیف و تصنیف کتب طبیه پرداخت
و جماعتی از فضلا و اطبای آن مملکت همواره بدرس تدریس وی حاضر گشته و از
حسن بیانات آن طبیب کامل ترقیات حاصل نمودند منجمله موفق الدین
ابن جمیع اسرائیلی است که شرح حالش درین کتاب مشروحاً مسطور گردید
که از جمله تلامیذ او است و نیز ابن معروف ابو المظفر است که اینک ترجمه
او خواهد آمد القصه آن طبیب دانا زمانی دراز در مصر روزگارش بدین وتیره
میگذشت و در نزد خلیفه الحافظ لدین الله علوی نیز تقربی زیاد یافت
و از انعامات جزیله و احسانات وی بهره مند میگشت تا خلیفه درگذشت
و الظافر بالله جانشین پدر گشت در ایام وی نیز چنانکه در نزد الحافظ لدین الله
بود در نزد الظافر نیز همچنان با عزت و حرمت زندگانی می نمود تا در سنه
پانصد و چهل و هشت هجری در قاهره مصر وفات کرده و هم در آن شهر مدفون
گردید و در بعضی از کتب رفتن آن طبیب حاذق را بقاهره مصر بتقسیم کری مسطور داشته اند
درین مقاله از بیم اطناب تحریر آنها درست ننمود و الله تعالی اعلم بحقایق الامور
و از کلمات الحکیم دانشمند است که گفته چون طبیب در مریض و پرستارانش
نسبت بخویش حسن اعتقاد و نیکوئی اعتماد نبیند و هم بداند که چنانکه باید احکام

اورا اطاعت نکرده و بر تجویزات او کردن ننهند از معالجت چنان مریض
احتراز اولی است که عاقبتی وخیم و خاتمتی ردی خواهد داشت
و مؤلفات آن فاضل دانشمند و طبیب بیمانند از این قرار است
کتاب کافی و آن کتابی بوده در تمام دوره طب و زیاده از حد در خوبی
تالیف و جودت ترتیب آن مبالغت نموده اختصار کتاب کافی
شرح کتاب صناعه صغیر جالینوس شرح کتاب جالینوس در امور
طبیعیه شرح بعضی از فصول حیله البرء جالینوس کتاب در ادویه مفرده
کتاب در ادویه مرکبه کتاب در معالجات ورام رساله در منطق
رساله در نجوم و الات رصد رساله در مجربات خود که بجهه بعضی از تلامیذ
نوشته رساله در خواص سیاسه کتاب در انکه متعدد بودن طبیب
فاضل را در ملک زیاده از حد لازم است کتاب در شناختن طبیب جاهل
از عالم مقاله در ماهیت حصبه و علاج آن عین زربی
بفتح زاء معجمه و سکون راء مهمله و باء موحده بعد از آن یاء و الف مقصوره از بلاد
شام است واقعه در نواحی مصیصه در سابق از ثغور اسلام بوده چون در سنه
یکصد و نود ابو سلیمان ترکی از جانب هرون الرشید بحفظ ثغور مأمور شد
بنای آن شهر نهاد سپس اهالی مملکت روم بر آن ملک مستولی شده آن بلد را
خراب نمودند چون سیف الدوله بن حمدان بر ممالک شام فرمانروا گشت
دیگر باره آن بلد را عمارت نمود و جماعتی از اهل فضل و علم و خداوندان دانش
بدانجای فرستادند





## ابن تلمیذ ابو الحسن امین الدوله رئیس الاطبا سلطان الحکما موفق الدین هبة الله بن ابی العلاء بن ابی الغنائم صاعد بن هبة الله بن ابراهیم بن تلمیذ بغدادی

باید دانست که شرح حال آن طبیب اجل و دانشمند بزرگ چنان که استقصا شده
و تراجم متقدمین و متاخرین از اهل تاریخ را از روی تحقیق و نظر تدقیق دیده
آنچنانکه باید و شاید تمام حالات ویرا کما ینبغی از هر جهه برشته تحریر
در نیاورده اند و نسبش را صحیح ضبط نموده اند و برخی از فضلای متقدمین
مانند عماد اصفهانی صاحب خریده از ترجمه غرضی جز نوشتن شعر از او
نداشته و جماعتی دیگر که از فن طب بهره نداشتند مطالب و معالجاتی
که مربوط بدانستن طب است از ترجمه وی اسقاط نموده اند و اگر معالجتی
ظریف و بدیع در اخبار وی نوشته اند توجیه و تحقیق و دلیلی بر اثبات
مقصود و مطلوب نتوانسته اند آورد و قومی دیگر از عدم تتبع و کمی
اسباب مثل مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی بیش از نوشتن اسمی از وی
مطلبی نداشته احمد بن ابی اصیبعه خزرجی که علم طب و فنون ادبیت را
باهم جمع داشته شرح حال ویرا اندک بسطی داده و نیکو استقصا نموده
ولی آنچنانکه شخص را مستغنی از تمام حالات آن دانشمند کامل از بدایت امر
تا انقضای عمر باشد نیست در این ایام سعادت انجام که توشقان ئیل
هزار و دویست و نود و شش هجری است و مجلس تالیف و تصنیف همیون
اعلی بر قرار است بحسن اهتمام و توجه نواب مستطاب اجل اعظم جامع
علوم معقول و منقول فاضل کامل اعتضاد السلطنه وزیر علوم که عمر و دولتش
پاینده و صحتش بر دوام باد تراجم اطبا و غیره بعضی جمع گشته و برشته تحریر

در میآید که در هیچ عصری از اعصار خداوندان این فن بدین قسم اهتمام
نموده اند که مطالب علمیه با حسن املی و انشا در یکجای جمع باشد چه
کمتر دیده شده که منشی و مورخ از جزء نظری و علمی طب یا از علوم دیگر بهره
داشته باشد که در ترجمه تحقیق علمی نیز تواند نمود اینک شرح حال آن طبیب
دانا و فاضل توانا که هر سطری از آن متفرق در کتابی و هر شطری تحت
بابی است درین نامه نامی و تالیف گرامی درج میشود تا فضلا و خداوندان
علوم ادبیت را سبب استفاضت و اطبا را مایه استفادت گردد تا پس
کما هو حقه از ترجمه و بعضی از اشعار آبدار وی مستغنی گردند ومن الله
والتوفیق

پس چنانکه آن طبیب کامل که نام و نسبش در عنوان بشرح گذشت ولادتش
موافق سال وفات و عمر که در ذیل ترجمت مسطور است بسال پانصد و
شصت وشش هجری در اواخر خلافت القائم بامر الله عباسی در بغداد
اتفاق افتاد و او از اطباییست که در اواخر مایه پنجم و اوایل مایه ششم هجریه مطابق
با مایه دوازدهم مسیحی فضایل و کمالاتش اشتهار و انتشار یافت بفضل و
مهارت و بعلم و حذاقت در نزد خداوندان دانش طب موصوف و معروف
گشت در صناعات طبیه از جزء علمی و عملی مقامی بلند ادراک نموده و در فنون
ادبیت و حکمت درجه اعلی داشت او را خطی خوش بود و طرز و اسلوبی
دلکش و در املی و انشای رسایل یدی طولی و در حسن اخلاق و نیکی ذات
عدیل و نظیری نداشت در لسان پارسی و سریانی و تتبع در لغات عرب
بدیل و شبیهش نبود و خود از ارکان اطبا و اعیان آن سلسله است و صاحب
تصانیف جلیله و متقن قانون علاج است کلمات و بیاناتش در طب

زینت



زینت و مثل مولفات اطباست مقالات و تحقیقاتش دستور العمل
معالجین و خداوندان اعمال یداست بعضی از اطبا وغیره در حق و
گفته اند چنانکه قبل از اسلام بر جالینوس و اطبای اسکندرانیون
علم و عمل طب ختم شد در دوره اسلامیه نیز علم و عمل طب او را ختم گشت در
زمان خلفای عباسی یاده با احترام روزگار میگذرانید و با شانی زیاد
و جاهی وجیه میزیست واز زمان مقتدی که اول شهرت و ترقی وی در فنون
و علوم طبیه بود تا اوایل خلافت المستنجد بالله حفظ صحت و معالجات
خلفا و ریاست بیمارستان عضدی و سایر بیمارستانهای بغداد و دیگر
ممالک با وی بود و جماعتی کثیر از معتبرین اطبا و حذاق معالجین در مدرس
و مطب وی بمقام کمال رسیدند و از موائد علمیه وی فواید کلیه حاصل نمودند
و او کیش عیسوی داشته و قسیس و بزرگ نصاری بوده گویند در اواخر
عمر بشرف اسلام مشرف شد چنانکه در ضمن ترجمه اشارتی بدین مطلب خواهد
شد حاصل بعضی از این بیانات را ادیب فاضل کامل عماد اصفهانی صاحب
خریده القصر و جریده العصر که خود با وی معاصر بوده در فصلی که احوال
شعرای بغداد را مینویسد در عنوان ترجمه آن دانشمند مسطور داشته
وَهُوَ مقصد العالم في علم الطب بقراط عصره جالينوس
زمانه ختم به هذا العلم ولم يكن في الماضين من بلغ مداه
في الطب عمر طويلا وعاش نبيلا جليلا رأيته وهو شيخ
بهي المنظر حسن الرواء عذب المجلى والمجتنى لطيف الروح
ظريف الشخص بعيد الهم عالي الهمة ذكي الخاطر مصيب الفكر
حازم الرأي شيخ النصارى وقسيسهم ورأسهم ورئيسهم

وله في النظم كلمات رائقة يعرب عن لطافة طبعه وعذوبة
نبعه وحلاوة جنيه وغزارة فهمه ونقاء نقيه ومضاء
عزمه في قرنه مترجم تاریخ الحکماء ابن قفطی نگاشته که امین الدوله ابن
تلمیذ دخترزاده ابو الفرج معتمد الملک بوده وبابن تلمیذ معروف وریاست
اطبای بغداد وبیمارستانها در عهده وی بود وچون او از زمان عمر
منقضی آن دانشمند بیامد که دخترزاده ابو الفرج بود قایممقام او گشت
آنچه لقب او بود بر این نیز جاری نمودند چنانکه توضیح آن نیز در ضمن
ترجمت خواهد گردید و قاضی شمس الدین بن خلکان از کتاب انموذج
للاعیان که آن کتاب نیز منسوب بعماد اصفهانی است و ملتزم بوده است
که شرح حال شعرائی را که خود دیده واشعارشانرا شنیده در آن کتاب
مسطور دارد بدینسان نقل نموده ابن تلميذ المذكور كان
متفننا في العلوم ذا رأي رصين وعقل متين طالت
خدمته للخلفاء والملوك وكانت منادمته احسن
من التبر المسبوك والدر في السلوك اجتمعت به مرارا في آخر
عمره وكنت اعجب في امره كيف حرم الاسلام مع كمال فهمه
وغزارة عقله والله يهدي من يشاء بفضله ويضل
من يريد بحكمه
احمد بن ابی اصیبعه خزرجی که خود در صناعات طبیه وفنون ادبیه بیمثل و
نظیر بوده و قریب العهد با آن دانشمند بمانند است در کتاب خود که
مسمی بعیون الانباء فی طبقات الاطباست ترجمه ویرا مسطور داشته
زیاده اش بعلم وعمل میستاید و گوید ابن تلمیذ اوحد زمانه

في



في صناعة الطب وفي مباشرة اعمالها ويدل على ذلك
ما هو مشهور من تصانيفه وحواشيه على الكتب الطبية
وكثرة من رأيناه ممن قد شاهده وكان ساعور
البيمارستان العضدي وغيره ببغداد الى حين وفاته
ابن تلمیذ وحید عصر خود بوده است در علم طب و فرید دهر در عمل آن
چنانکه تصانیف وحواشی مشهوره اش بر کتب طبیه فضل وعلم او را دلیل
واضح وتبیانی لایح است وجماعتی کثیر از آنان که درک صحبت آن طبیب
بیانظیر را کرده بودند دیدم وعمل بیمارستانهای بغداد وبیمارستان
عضدی تا حین وفات او را بود ونیز چنانکه صاحب طبقات الاطبا گفته
از خط نسخ که در آن ایام شایع ومعمول بود حظی وافر ونصیبی کامل داشت
وبسیاری از تحریرات ونوشتجات آن طبیب دانشمند را دیدم با حسن خط
خوبی املی وانشا را جامع بود علاوه بر لسان عرب که او را فن وحسن تقریر
مسلم بود در زبان سریانی وفارسی کمال مهارت را داشته و در لغات
عرب وتتبع وتصرف در آن او را بصیرتی تام ویدی طولی بوده وبیشتر
از اشعار وی که دیده شد قطعات دوبیت وسه بیت بود وقصاید ازو
کمتر دیده شده ورقعه ومکاتیب را بر حسب خط وربط زیاده از اندازه
نیکو مینگاشت وقتی کتابی دیدم از منشآت ومراسلات که بکتاب
واهالی فضل وبزرگان زمان خود نگاشته بود که در انشاء وتحریر
هیچیک از مترسلین آن قدرت وسلاست دیده نشد ونیز اشعار خود را
در آن کتاب جمع کرده وبخط خود نوشته بدانسان قدرت قلم وحسن بیان
بکار برده بود بالجمله آن طبیب یگانه ودانشمند فرزانه در اوایل سن

رشد و تمیز پس ازآنکه تحصیل را شایسته گردید و از مقدمات و علوم ادبیت
خاطر پرداخت ازآنکه از خانواده طب بود بتحصیل جزء نظری و عملی آن فن
همت برگماشت و در محضر و مطب پدرش ابو العلا صاعد بن ابراهیم که از
مشاهیر فضلای اطبای بغداد بوده صناعات و فنون آن علم را در صدد
تکمیل افتاد و چنانکه از ترجمه وی مستفاد میشود قبل از تکمیل علم و عمل پدرش
درگذشت پس تکمیل آن صناعت و تحصیل آن فن شریف را در نزد
استاد ابو الحسن هبة الله بن سعید که از دانشمندان اطبای آنعصر بود بپایان
برد و سالهای دراز در مدرس و مطب آن طبیب بماند تلمذ و استفادت را
کار می بست تا بر تمام صناعات و فنون طبیه از علم و عمل فایق و بصیر گشت
چنانکه مثل و مانندش یافت نمیشد و نظیر و بدیلش دیده نمیگردید پس از فراغت
از تحصیل آهنگ عراق عجم کرده تکمیل علم و عمل را در هر شهری زمان دراز بمعالجت
مرضی و تدریس اشتغال ورزیده و آن ایام زمان حکومت و اوان سلطنت
سلجوقیان بود و چنانکه از تراجم وی مستفاد میشود سالهای دراز در نزد آن
سلاطین بحفظ صحت و معالجت و سایر اشتغال داشت و زیاده
از حد او را محترم و مکرم میداشتند و مورد الطاف و احسان بی پایان
از آن طبقه میآمد چون زمان مکث و مسافرتش در ممالک عجم امتداد یافته
نمو و رنج غربت را نتوانست برخود هموار نموده معاودت وطن اصلی را
پیشنهاد خاطر ساخته ببغداد مراجعت نمود و آن ایام هنگام زمان خلافت
المستظهر بالله عباسی بود و چون در آنوقت صناعات طبیه را از علم و عمل
بمقام کمال رسانیده بود بساط افادت و تدریس بگسترد جماعتی از خداوندان
فضل و معتبرین اطبا همه روزه بدرس تدریس وی حاضر میگشتند و تکمیل صناعات





حکایت شیخ ابو سهل بغدادی

طبیه و فنون ادبیه میکوشیدند چنانکه خزرجی که نگاشته شد قریب العهد
با آن طبیب کامل بوده است از شیخ ابو سهل بغدادی که درک زمان
و صحبت ویرا نموده بود نقل نموده و چنین مینویسد که ابو سهل از برای من
حکایت کرد که وقتی در زمان پیری وی درک صحبتش را نمودم زیاده
از حد منظری نیکو و مخبری نیکو داشت شیخی بود عریض اللحیه و نیکرو
و ظریف پیکر و بصناعت علم موسیقی میل بسیار داشت و خداوندان
آن صنعت را نیکو دربار دادی و در غوامض مسائل از علم و عمل مناظرات
و مکالمات نمودی و در فنون ادبیت و عربیت صاحب شان بلند
و مقامی رفیع بود و در محضر طبی وی خلقی کثیر و جمی غفیر بجهة تحصیل جزء
علمی و عملی طب همه روزه حاضر میگشتند و از تحقیقات و بیاناتش
استفادت حاصل مینمودند و این رسم و قاعده را مقرر داشت
که همه روزه دو نفر از اساتید و اساطین علم نحو بر حسب رسم و مقرر
بحضرش حاضر میشدند و از برای آن دو تن مرسوم و شهریه کافی معین
کرده بود که آنجماعت از تلامیذش که ربطی کامل در عربیت نداشتند
در نزد آن دو نفر عبارت تصحیح کرده که درگاه خواندن لحن و ناصواب
ادا نکنند و جماعت تلامیذ نیز هر یک باندازه وسع و طاقت از منقود
و غیره ایشانرا محظوظ و بهره ور میساختند ابو الفرج بن تلمیذ که شرح
حالش در اینکتاب مسطور است و در عنوان ترجمه اشارتی بدین
مطلب رفت در حدود سنه پانصد و دوازده هجری وفات کرد
ازآنکه صیت حذاقت و آوازه فضایل و کمالات وی در پیشگاه خلیفه
المستظهر بالله بعرصه ظهور و بروز رسیده بود و کماهو حقه بر فضایل و کمالا

وی پی برده ریاست اطبا و بیمارستانهای بغداد و غیره بدو مرجوع
گشت و از خلیفه امین الدوله لقب یافت و چنانکه نسب هر دو بتلمیذ
منتهی میشود ابو الفرج را نیز ابن تلمیذ می گفتند و یرا نیز ابن تلمیذ گفتند
و از آنکه و یرا زمان عمر ممتد گشت و سالهای دراز مرجع خداوندان
فضل و اطبای عصر بود نام ابن تلمیذ ابو الفرج از میان رفت و آن
دانشمند بهمان نام ابن تلمیذ مشهور گشت چنانچه کتب اطبا هر کجا مطلب علمی
خواهند از مؤلفات وی نقل نمایند بلفظ ابن تلمیذ نگارند بهر حال
چون ریاست بیمارستانهای بغداد و اطبا بوی مرجوع گشت و حفظ صحت
و علاج عموم خلایق بوی مفوض گردید خود نیز فی حد ذاته بمعالجات
مرضی میپرداخت و در حسن معالجت و نیکوئی تدبیر در امزجه بیماران
ید بیضا مینمود چنانکه صاحب طبقات الاطبا مسطور داشته که شیخ
عبد اللطیف بن یوسف بغدادی که از فحول علما و اعیان اطباست
در یکی از مؤلفات خود در توصیف آن دانشمند و غرایب معالجاتش
چنین نگاشته که ابن تلمیذ مردی بود صاحب اخلاق نیکو و خوش
معاشرت و صاحب مروت و سخاوت و در اعمال عملیه و علمیه طب
مشهور و اصابتهای نیکو و حدسهای حسنه داشت چنانکه وقتی
در مجلسی که آن طبیب دانشمند بمعالجت مرضی اشتغال داشت و من
نیز در آن مجلس حضور داشتم زنی از خانواده اجلای بغداد که حمل داشت
و آثار موت از وی ظاهر گشته بود و حس و حواسی از و بر جای نبود
و در ظاهر بدنش هیچ آثاری از حرارت باقی نمانده بمجلس وی
آوردند و آنوقت فصل زمستان بود و هوا در نهایت سردی

حکایت شیخ عبد اللطیف بغدادی





چون ابن تلمیذ آنزن و آنحالت بدید و معرفت بر حالت سابق وی
پیدا نمود بگفت اورا در مکانی خلوت برده بدنش را برهنه نمودند و آب
سرد بسیار متواتر و متصل بر وی ریختند چون اینکار کردند بعضی از اعضای
وی بحرکت آمده بگفت تا اورا بمکانی گرم بردند و چند بالاپوش از کرک
و پوستین بر رویش انداخته اطراف آنزنرا مالش زیاد داده و عود
و عنبر بسیار بر آتش ریختند لحظه نگذشت که آنزن عطسه کرده از جای خود
برخاست و نشست آنگاه بعضی از اشربه که مناسب با حالت او بود
خورانیده از حالت سابق و سستی اثری بر وی باقی نماند و پیاده
با منسوبان و بستگان خود بمنزل خویش معاودت کرد پس جالسین مجلس
از آن معالجت و از حسن حذاقت در عجب رفتند چه اثری از حیات در
بدن آنزن باقی نبود از آن طبیب دانشمند پرسیدند که اینگونه معالجت را
در مزاج آنزن چه تاثیر بود که در حقیقت حیاتی دوباره اورا پدید گشت
گفت ظاهر بدن از برودت خارج و داخل تکثیف پیدا کرده اجزاء
باطن که باید از مسامات بدن دفع گردد محتبس گشته و دماغ که مبدأ
حس و حرکت است ممتلی گردید اعضای ظاهره از حس و حرکت باز
ماند سردی ظاهر و نبودن حس و حرکت نکردن نبض چنان می نمود
که اورا حیاتی نیست پس از بعضی آثار و علامات ظاهره مثل برآمدگی
و پیدا بودن عروق و سختی اعضا و مسترخی نبودن دستها و پاها
استدلال و استنباط بر حیاتش نمودم معالجت را بدینسان
که دیدید گفتم آب سرد بر بدنش ریزند طبیعت از بابت دفع موذی
بهیجان آمده حرکت در اعضایش پدید آورد بدلک و حرارت خارج

مسامات تنش را تفتیح نموده ابخره محتبسه دفع گردید و بخور عود و عنبر
شامه او را قوت داده بعطسه بخارات محتقنه در دماغ را دفع نموده
مزاج بحالت صحت واصلی معاودت نمود جالسین مجلس از آن
حسن تحقیق و معالجت او را تحسین و آفرین نمودند و هم او حکایت کند
که وقتی در فصل تابستان شخصی نزد او آمد که بجای عرق خون از بدنش
جاری بود در حالتی که پنجاه نفر از تلامیذ مجلس وی حاضر بودند از آنها
سؤال نمود سبب مرض و معالجت آن را هیچیک از تلامیذ در تشخیص
و معالجت آن نتوانستند حرفی زد و تحقیقی نمود پس امین الدوله بدو گفت
تو را معالجت نان جو و بادنجان مشوی و کشک است بعد از سه روز که
چنین کردی از حالت خود مرا خبر ده شخص مریض برفت و پس از سه روز
نزد وی آمده و از آن مرض اثری بر مزاجش باقی نمانده بود و آن خون
که از بدن مریض بجای عرق دفع میشد تبدیل بعرق اصلی طبیعی گشته بود
پس اصحاب و تلامیذش از آن علت و معالجت از وی سؤال نمودند گفت
از شدت غلبه صفرا خون در بدنش رقیق گشته بود و هم هوای گرم
مسامات تنش را تفتیح نموده بجای عرق خون دفع میشد و آن غذا که
از برای مریض تجویز کردم شأنش تغلیظ دم است چون بدان
مداومت کرد علت از مزاجش زایل گشت و مهذب الدین
عبدالرحیم بن علی از ابوالفرج مسیحی که شرح حالش در مجلد اول
از کتاب مسطور گشت و از ابن مطران که اخبارش نگاشته خواهد
شد حکایت کرده است که گفته‌اند از برای من وقتی در مطب آن طبیب
دانشمند حاضر بودیم که زنی نزد وی آمده و طفلی در سن صباوت

معالجه شخصی که بجای عرق خون از بدنش بیرون می آمد

حکایت مهذب الدین





با خود داشت در ابتدا چون طفل بدید بدون سؤال و پرسشی از وی گفت
این طفل بمرض حرقة البول مبتلاست و هرگاه بول کند در قاروره اش
رمل دیده میشود آن زن تصدیق کرده گفت مرض بدین سان است
که آن طبیب دانشمند تشخیص داده پس بعضی از ادویه که با آن مرض موافق
بود بگفت معمول دارند زن بمحل معهود خود مراجعت نمود آنگاه از وی
سؤال کردیم که طبیب دانشمند از کجا تشخیص داده که آن طفل بدین مرض
مبتلاست گفت تشخیص آن مرض را از علامات معموله ندادم بلکه بحدس
بود چه در حین ورود از دور دیدم که آن طفل دست بر قضیب خود داشت
و اطراف آن را میخارید و نیز معلوم بود که قصدی از آمدن جز استعلاج
نداشت دانستم که او را مرض نباید غیر از این باشد بدین سان
حکم نمودم و حدس موافق گشت و نیز مسطور داشته‌اند که آن طبیب
دانشمند زیاده از حد در عمل خود متدین و در اعانت عموم مردم از هر قسم
خودداری نداشت چنانکه نقل است خانه وی در جنب مدرسه نظامیه
بغداد بود اگر طلبه از طلاب یا فقیهی از فقهای آنجا را مرضی طاری میگشت
بخانه خود میبرد و از هرگونه اغذیه و ادویه که آن مریض را در کار بود از برای
حاضر میساخت و کمال مراقبت و مواظبت را مینمود تا آنگاه که
مرضش روی به بهبود مینهاد و پس از رفع مرض مقداری از زر بدان
مریض داده بمنزل خویشش روانه میداشت و از این قبیل حکایات
در حق وی زیاده مسطور داشته‌اند چنانکه این حکایت را که خزرجی
نقل می کند دلیل این معنی است که در ایام خلافت المقتفی لامر الله
که در حدود سنه پانصد و پنجاه بود سلطان محمد بن محمود سلجوقی که آنگاه

[illegible] ابن تلمیذ

حکایت سلطان محمد بن محمود سلجوقی

خود در تواریخ مضبوط است ببغداد لشکر کشید و بامر محاصره آنشهر
قیام و اقدام داشت از اتفاقات آنکه خلیفه المقتفی لامر الله را مرضی
طاری گشت و همچنین سلطان محمد نیز در لشکرگاه مرض صعب عارض
گشته بود سلطان بجهة معالجت کس بطلب امین الدوله فرستاد و
الطبیب دانشمند پس از استیذان بمعسکر سلطان شتافت و معالجت را
بحسن حذاقت و فرط مهارت همت برگماشت و همچنین در بغداد
بمعالجت خلیفه اشتغال داشت و چون مرض سلطان اندک روی
به بهبود نهاد روزی وزیر سلطان او را در محلی که خالی از اغیار بود
بخواست و بدو گفت در اینچند روز که مرض سلطان از یمن توجه
الطبیب دانشمند روی بصحت نهاد در حضرت سلطان بیش از اندازه
از فضل و ادب الطبیب دانشمند گفته شد اکنون برسم انعام ده هزار
دینار سلطان فرموده است که بتو دهند و سلطان را مطلبی است
که اگر آن بحسن اهتمام چون تو طبیب بی نظیری فیصل پذیر گردد انقدر
احسان از سلطان بینی که ما فوق آن متصور نگردد در ضمن مطلب
بدو اظهار داشت که سلطان را خیال هلاک و مسموم کردن خلیفه
در نظر است و اینعمل زشت را میخواهند که او تقبل نماید ابن تلمیذ
چون مطلب درک نمود زیاده از حد حالتش دگرگون گشت و بوزیر
گفت پناه میبرم از این تکلیف بخدا تعالی چه وظیفه طبیب خود معین
و تکالیفش مبرهن است و حد و مقام خود باید بداند و از شان
و اندازه که دارد خارج نشود ما را وظیفه در افرجه عالی و دوانی
جز استعمال ماء الشعیر خالص و مرکب و نقوعات و شراب نیلوفر و بنفشه





چیزی دیگر نیست تمنا آنکه از چنین امر عظیم که آنرا عاقبتی وخیم است
مرا معاف دارد چه در اینمقام پای از حد خود خارج نهادن است
و طبیب را نمیرسد که مداخله در امور سلاطین و اسرار آنها نماید الا در حفظ
صحت و علاج که وظیفه او است پس این دو شعر بر خواند

| | |
|---|---|
| وَاِذَا اَتَتِ الْمُهَيْمِنُ لِلنَّمْلِ | جَنَاحًا اَطَارَهَا لِلرَّدَی |
| وَلِكُلِّ امْرِئٍ مِنَ النَّاسِ حَدٌّ | وَهَلَاكُ الْفَتَی تَجَاوُزُ الْحَدِّ |

حاصل معنی آنکه هرگاه خداوند تبارک و تعالی مور ضعیف را که از شان
او است که بجز اطراف خانه خود حرکت نکند بال عطا فرمود بدان
بال میرود و بسوی هوای سر دیعنی میرود بسوی هلاک و هرکس از افراد
انسان را حدی است در امور دنیا معین پس مرد را بهلاکت در نخواهد
آورد الا تجاوز کردن از حد خود وزیر گفت چون بدین امر تن در نخواهی
داد بحفظ آن سر و افشا نکردن آن بر من و سلطان منت نه و این
حرف را ناشنیده انگار ابن تلمیذ گفت افشای اسرار و هتک استار
سیرت اطبا نیست چه در وصایای این طبقه محفوظ و مضبوط است
علاوه بر آنچه که نوشته اند باید داشته باشد بیشتر از همه مبالغت در حفظ
اسرار آنها کرده اند چه در محلی که آن طبقه را بار و راه است هیچگاه
اتفاق نمی افتد که مردمان دیگر توانند بدانمقام رسد خارجی
رسد از اینمطلب نیز خاطر خود جمعدار که هرگز افشا نخواهد شد
پس امین الدوله همچنان بجهة معالجت بمعسکر سلطان میرفت و چنان
مقدر گشته بود که هر دو از مرض خلاص یافته با صحت قرین گردند
تا آنکه بسببی از اسباب سلطان محمد از خیال محاصره منصرف گشته

روی بعراق عجم نهاد و زمانی نگذشت که مابین سلطان محمد و خلیفه
المقتفی لامر الله صلح واقع گشته قواعد و قانون محبت و اتحاد
استحکام یافت و ازآنخیال که سلطان در ضمیر داشت پشیمان
گشته همواره از آن طبیب دانشمند اظهار خرسندی و امتنان مینمود
و پیوسته اش بانعامات و احسان بی پایان مینواخت و نیز از
شیخ عبداللطیف بغدادی حکایت شده است که امین الدوله ابن
تلمیذ بغیر از خلفا و سلاطین از کسی دیگر عطیه قبول نمینمود و مردمان متوسط
الحال و فقرا را در مقام خود از هر جهة اعانت مینمود چنانکه نقل کرده اند
حکایت معالجه ملکزاده
وقتی یکی از ملکزادگان که وطن و شهرش تا بغداد مسافتی داشت
بمرضی صعب العلاج مبتلا گردید اطبای آنعصر و آنشهر هر چند بمعالجت
کوشیدند فایدتی نبخشید هر روزه بنیه میل بنقصان و مرض روی بازدیاد
نهاد بالاخره ارباب حل و عقد بدو گفتند که اگر کسی تواند این مرض را معالجه
نماید ابن تلمیذ امین الدوله است ازآنکه آوردن وی بدان ملک متعسر
بود خود رفتن بغداد را وجهه همت ساخت و چون ببغداد رسید یکسر بخانه
ابن تلمیذ رفته حواشی و غلامان و چاکران را بملک خود فرستاده
با یک دو نفر غلام در خانه آن طبیب حاذق بماند ابن تلمیذ چون
مریض بدید و مرض بشناخت بمعالجت و مداوای آن همت بر
گماشت و از هر گونه اغذیه و اشربه و ادویه که آن مرض را در کار بود
فراهم کرده و جماعتی را مواظبت نموده تا مرض روی به بهبود نهاد
و از بقیه آنمرض اثری بر مزاج ملکزاده باقی نماند ملکزاده را از حالت
صحت و سلامت زیاده از اندازه خورسندی روی نموده بملک خود

مراجعت



مراجعت نمود و حق زحمات و مداوات آن طبیب را بتوسط یکی از
معتبرین تجار آنملک چهار هزار دینار زر نقد و چهار اسب خاصه
و چهار غلام و چهار تخته قماش مرغوب اعلا بجهة وی ارسال داشت
امین الدوله از قبول آن زرها و قماش و مرکوب و غیره امتناع
ورزیده گفت قسم یاد کرده ام که از احدی غیر از خلیفه و سلطان
از کسی دیگر چیزی قبول نکنم و در اینمدت که در رفع مرض آن ملکزاده
بدینسان همت نگماشتم نه از بابت آن بود که جلب منفعتی از این
طریق نمایم بلکه طبیب حاذق باید که سیره و وصایای اطبا را از دست
ندهد در مقام معالجت شاه و گدا را یکسان ببیند و باید بیشتر در اینعمل
مثوبات اخروی را ملاحظه کند نه منافع دنیوی را پس در اینمقام فرقی در
معالجت نماند و هم کم و زیاد عطیه را در نگرفتن تفاوتی نخواهد بود
پس آن تاجر مدتی در منزل ابن تلمیذ بماند و بهر وسیلتی خواست
آن نقد و جنس را بدو دهد میسر نگردید آخر الامر فرستاده از قبول
ابن تلمیذ آن مال را مایوس گشته بخیال معاودت افتاد در روزی
که عزم بر رفتن جزم داشت بجهة وداع نزد ابن تلمیذ رفته گفت
ندانستم که از رد کردن آنهمه مال غرض چه بود که هیچکس را از آن اطلاع
پیدا نخواهد گردید و آنکس که این کار را در عهده من نهاده مرا مواخذت
خواهد نمود در حقیقت ضرری بر خود وارد آورده و بجهة صاحب آن
فرقی پیدا نخواهد شد گفت تمام این مطالب را که تقریر نمودی
صحیح است و قبول آنهمه از مال بجهة آن نکرده و نمیکنم که نفس خود را
شریف داشته باشم به بلندی همت و گذشت از آنکه پست و دون

میشود مرتبه مردمان بطمع و خیال اخذ اموال و با اینحال خداوند متعال از وسعت و نعمت خود برمن چیزی فرو کذاشت ننموده و پیوسته روزکار بر وسعت و عزت برمن کذشته و خواهد کذشت

حکایت ابن افلح

نقل است که رئیس ابو القاسم علی بن افلح که از فحول فضلا و شعرای زمان خود بود وقتی او را حمائی شدید طاری کشته و معالجت را بنزد آن طبیب مواظبت داشت پس از بهبود در ایام نقاهت که هنوز در پرهیز بود و چنانکه رسم است اذن خوردن هر غذائی را نداشت روزی که او را رنج جوع بی اختیار کرده بود این قطعه کفته نزد وی فرستاد

اَنَا جوعانُ فَانْقِذنی مِنَ المَجاعه ... فَرَجی فی الکسرة الخُبز و لو کانت قطاعه
لا تقُل لی ساعةً تصبِر الی صُبرِ ساعه ... فَجَزای الیوم لایقبل فی الخبز شفاعه

حاصل آنکه مرا شدت جوع و کرسنکی طاقت و توان برده پس ای طبیب دانشمند خلاص کن مرا از این کرسنکی هرچند قطعه از نان نخاله باشد آنکه مکوی مرا ساعتی صبر کن که مرا دیکر ساعتی صبر بر کرسنکی نیست پس کرسنکی من امروز قبول نمیکند در خوردن پاره از نان شفاعت

ابن تلمیذ پس از خواندن آن دو شعر و درک مطلب نموده این دو شعر در جواب بدیهة کفته نزدش بفرستاد

هکذا اضیافُ مِثلی یَشتکونَ المَجاعه ... غیر انی لستُ اُعطیکَ مُضِرّ بشفاعه
فَعَلَی السویقِ فهو خیرٌ مِن قُطاعه ... یجیاتی قُل کما تَرسمه سَمعاً و طاعه

یعنی همواره چنین اند مهمانان مثل من که شکایت می کنند از کرسنکی جز این که من نمیدهم چیزی را که مضر است بتو بشفاعت پس تعلل کن و صبر کن





بسویقی که از برای تو ترتیب داده ام که آن سویق بهتر است از نان نخاله و بکو سمعا و طاعه چنانکه رسم تو همواره اینست

چون قطعه آن طبیب دانشمند را ابن افلح بخواند این دو شعر در جواب آن بنکاشت

اِنَّ مَرسُومَکَ عِندی قَد تَوَخّیتُ اِتّباعه ... غیر انّی لم اُقِل مِن نِیّتی سَمعاً و طاعه
وَ دَفعتُ الجوعَ والله و لم استطعِ دفاعه ... فاکفِنی کُلفتَه الآن و جنّبنی صُداعه

یعنی بدرستیکه نوشته تو نزد من است و آنرا کوش کردم جز اینکه نکفتم از روی قلب سمعا و طاعه و دفع کردم رنج جوع را اما بخدای قسم که زیاده از حد بیقدرت بودم و توانائی دفاع آنرا نداشتم پس کفایت کن ای طبیب دانا زحمت آنرا از من و دور کن مرا از دردسر آن

پس ابن تلمیذ دیکر باره در جواب وی این دو شعر بنکاشت

انا فی الشعر ضعیفُ الطبعِ مزجود البضاعه ... و لکَ الخاطر قد اوتی طبعاً و صناعه
و متی لم یکفِ شرّ الجوع لم یکفِ صُداعه ... فعلی اسم الله قدّم اخذه من بعد ساعه

یعنی من در شعر و نظم آن ضعیف الطبع و کم بضاعتم از آن روی که کمتر تو آنرا ممارست و مداومت آزموده و خاطر تو را طبع و صناعت شعر داده اند یعنی از مبدأ فیاض آن صنعت بتو رسیده و وقتی که تو کفایت شر جوع از خود نکنی کفایت صداعش هم از تو نخواهد شد پس باسم خدای تقدیم کن اخذ نان را بعد از ساعتی دیکر

حکایت محمد بن حکینا

نقلست که محمد بن حکینا که از فضلا و شعرای بغداد بود وقتی مرضی او را

طاری گشته بجهة اصلاح حال و خوبی احوال نزد وی رفته حالت خود بنمود
استعلاج کرد امین الدوله از آنکه عادتش جاری بود بر رعایت
و اعانت اهل فضل و نیز آنکسانی که تنک مایه بودند پس آنچه از ادویه
مزاج او را در کار بود گفت و نیز از آثار و علامات استنباط کرد
که بایه رعایتی در حقش نمود از آنروی صره از دینار بدو داد و گفت
بدین زرها نیز مزوره زیرباجی ترتیب داده و سایر امور نیز اصلاح کن و از حالت
خود و مرض مرا بیاگاهان ابن حکینا در کمال فرح و تشکر از احسان وی
بمنزل خویش رفته پس از یکدو روز دیگر که مرضش روی به بهبود نهاد
این قطعه گفته نزد وی فرستاد

| | |
|---|---|
| اَتَيتُهُ اشتَكِي وَبِي مَرَضٌ | اِلَى النَّدَا وِي وَالوَفدِ مُحتَاجُ |
| اَسِي وَوَاسِي فَعُدتُ اَشكُرُهُ | فَقُلتُ اَمرِئٌ لِلهُمُومِ فَرَّاجُ |
| فَقُلتُ اِذ بَرَئَتْ وَاَبْرَانِي | هٰذَا طَبِيبٌ عَلَيهِ دَزبَاجُ |

یعنی آمدم او را در حال شکایت و در حالیکه مرضی داشتم که هم بدوات
و هم بخشش محتاج بود علاج کرد مرا و مواسات کرد پس من گشتم شاکر
و ثناگوی فضل مردی راکه فرج دهنده است هموم را پس با خود
گفتم در زمانیکه احسان کرد و مداوا کرد این مرد طبیبی ست که علاوه
بر احسانها که بمریض کند قیمت زرباج مریض نیز با اوست
امین الدوله چون شعر بر خواند و از حالت او و شکرش اطلاع یافت
دینار و درهمی چند بجهة وی فرستاد که صرف دوا و غذا کند ابن حکینا
این قطعه دیگر باره در شکرگذاری آن طبیب دانشمند گفته نزدش
بفرستاد

جادو



| | |
|---|---|
| جَادَ وَاستَنقَذَ المَرِيضَ وَقَد كَا | دَ ضَنَى اَن يَلُفَّ سَاقاً بِسَاقِ |
| وَالَّذِي يَدفَعُ المَنُونَ عَنِ النَّفسِ جَدِيرٌ بِقِيمَةِ الاَذذَاقِ | |

یعنی بخشش کرد و خلاص نمود مریض را در حالیکه از شدت لاغری
و از نقاهت مرض نزدیک بود که ساق او بر ساق بپیچد و هلاک شود
و آنکس که دفع میکند بمداوا و علاج مرگ را از نفس سزاوار تر است هم
بقیمت روزیها و نیز نقل است که ابن حکینا وقتی بجهة استعلاج
خواست نزد وی رفته و ناچار باید از دجله عبور کند پس بجهة طغیان
آب عبور از دجله را موقوف داشته این شعر بجهة وی بفرستاد

| | |
|---|---|
| اَنَا امْرُؤُ القَيسِ الَّذِي | هَامَ بِذَاتِ المَحمَلِ |
| كَانَت شِفَاءُ عِبرَةٍ | وَعِبرَةٌ تَصلُحُ لِي |

اگر امرؤ القیس که عاشق بود بر ذات محمل که آن حکایت خود مشهور و معروفست اگر اشغا
او گریه و زاری بود اصلاح مزاج عبور چون تو طبیب دانشمندی میکند از دجله
و نیز وقتی ابن حکینا مریض شد بر رسم مستمر ابن تلمیذ او را عیادت کرده و علاج فرمود
مسطور است که ابن حکینا مذکور در آخر روزگار زندگانی نابینا گشته با
آنکه با ابن تلمیذش دوستی و مودت بیش از اندازه بود ما بینشان
بجهة مطلبی منافرت و کدورت واقع شد امین الدوله بتوسط جماعتی
از اهل فضل از وی طالب صلح گشت پس ابن حکینا این شعر بدو
نوشت

| | |
|---|---|
| وَاِذَا شِئتَ اَن تُصَالِحَ بَشَّا | رَ بنَ بُردٍ فَاطرَح عَلَيهِ اَبَاهُ |

یعنی هرگاه بخواهی صلح کنی با بشار بن برد شاعر پس بینداز بر دوش
وی پدرش را که آن کنایه از برداشت و چنانکه مستفاد میشود

پس این قطعه گفته نزد وی فرستاد
فصدتُ ربع فعالیه قد تعالت المعالی
فانا المالم من قبلها علی فطالی و ادی
یعنی قصد منزل فخر کردی پس بلند گشت
بان رتبه من جان فخر فدای این قصد
کننده و با دین بلند است عالم از آن
پیش در زمانی را که بیاید هرگز
بسوی وارد بر او
ع

این فقره مثل بوده است درآنزمان ونیز ابن مطلب عادت اهل بغداد
بوده که چون دو نفر را باهم نقار و عداوت بوده است درمقام اصلاح
ذات البین میگفته اند اطرح علیه فلانا حاصل آنکه بر انگیز فلانرا
بشفاعت تا آنکه مابین دو نفر نقارشان بصلح پیوندد و درین مورد ابن
حکیم خودرا تشبیه به قشار بن برد کرده و تقاضا نموده از ابن تلمیذ
چیزی که سبب مصالحه باشد پس ابن تلمیذ بجهة میلی که بدوستی او داشت
از دینار و درهم آنچه باید نزد وی فرستاده و پارچه قیمتی بران مزید
کرده و منافرت بمصالحت انجامید آورده اند که چون امر خلافت
بالمقتفی لامر الله عباسی قرار واستقرار یافت آن طبیب دانشمند را
زیاده از حد توقیر و تجلیل نموده و آن شان وحرمت که بوزرای خود
مینهاد اورانیز در عداد آن طبقه معدود میداشت وحفظ صحت و معالجت
خود را بعهدهٔ وی نهاده بود ونیز اوحد الزمان ابو البرکات بغدادی

حکایت ابوالبرکات بغدادی

که شرح حالش مسطور افتاده درحضرت خلافت اعتباری یاد داشت
ولی امین الدوله بیشتر از وی مرجع خدمت ومنظور نظر خلیفه بود از آنکه
حسد و بخل خود لازم طبع مردمان دون است از آنحال و حالت هواره
باآن طبیب دانشمند عداوت میورزید و پیوسته بر افعال و اعمال وی
ایرادات وارد آورد وی و بعیوب و کارهای زشت او را منسوب ساختی
چنانکه نقل است وقتی در رقعه بعضی از اعمال زشت که بدو منسوب ساخته
بود بنگاشت وچیزی از افعال و اعمال زشت فروگذاشت ننمود
و هم یکی از خاصگان حرم خلیفه را نوشته بود که با ابن تلمیذ اتحاد و الفت
دارد و دیگر از چیزهائی که باعث اتلاف و هلاک وی میشد از نوشتن







درآن رقعه فروگذاشت ننمود وآن رقعه را با مقداری از زر نزد یکی از جواری
حرم خلیفه فرستاد و خواهش کرد که آن رقعه را در موضعی که محل عبور خلیفه
باشد بیندازد پس آن جاریه زرها قبول کرده وچنان کرد که او میخواست
و رقعه را در معبر خلیفه بیفکند خلیفه چون رقعه بخواند واز مضمون آن
اطلاع پیدا نمود زیاده از اندازه حالتش دگرگون گشت وخواست بر
امین الدوله صدمتی وارد آورد از آنکه از بابت نظم ورواج مملکت حلم
و بردباری را خداوند سلاطین و خداوندان ملک بیش از اندازه ده
در ضمیرش گذشت که ابتدا بتحقیق وتفتیش آن امر پردازد پس از
تحقق و ثبوت مجال بجهة سیاست خواهد بود آنگاه خلیفه چنانکه
کسی را از آن امر اطلاع پدید نگردد تحقیق آن مطلب را نموده معلوم گشت
که آن نسبت در حق امین الدوله تهمتی بوده و معین گردید که آن
کار و فساد از ابو البرکات محض عناد و حسد نموده تا اورا بخطری عظیم
بیندازد که نامش از صفحه روزگار محو شود چون بر خلیفه پس از تحقیق
واضح گشت که آن طبیب دانشمند بی تقصیر بوده و گرد افعال و اعمال
زشت نگردد بیش از پیش بر توقیر و تعظیمش بیفزود و مالی زیاد با خلعت

حکایت امتحان اطبای بغداد

فاخر در حق وی مبذول داشت و چون خلیفه اورا در فن خود بنعت تمیز
وزیاده از حد متدین دید ریاست تمام اطبای بغداد و سایر
ممالک را در عهدهٔ وی نهاد و مقرر داشت که هیچیک از اطبا بی اذن
و اجازت وی بمباشرت علاج و معالجت مرضی نپردازند و نیز
خلیفه مقرر داشت که اطبای بغداد و سایرین که بمعالجت عامه
اشتغال داشتند در جزء نظری و علمی طب آنها را امتحان نماید

هر یک را شایستهٔ مباشرت در علم داند اذن معالجت دهد والا
از مباشرت علاج ممنوع نماید ابن تلمیذ اطاعت فرمان خلیفه را
بفرمود تا مجلسی مرتب دارند و جماعتی از اهل ادب و خداوندان
فضل را بخواست تا در آن مجلس حضور پیدا نمایند و فرمان از جانب خلیفه
صادر شد که صاحب شرطهٔ بغداد هر روزه جماعتی از اطبا را بمجلس آن
طبیب دانشمند حاضر نموده و هر یک را بر حسب تحصیل و قدر و شان
امتحان مینمود پس از امتحان بقدر شایستگی باندازهٔ علم و عمل هر کس را
باندازهٔ خود مقامی معین کرد و هر جماعتی از آن طبقه را رئیس تعیین نمود
و مقرر داشت که در هنگام ضرورت و بگاه معالجت از مشورت
وی خارج نباشند و جماعتی دیگر که عاری از علم و عمل بودند و از طب
بهره نداشتند بکلی ممنوع گشتند صاحب طبقات الاطبا در ذیل
احوال آن طبیب دانشمند مسطور داشته در آن ایام که وی بامتحان
اطبا میپرداخت و جماعتی کثیر هر روزه بمجلس وی حاضر می گشتند
روزی مردی که سنش قریب بشیخوخیت بود با دستار قیمتی و جامهٔ
فاخر در وقت امتحان بمحضر او درآمد و بر صدر مجلس نشست ابن تلمیذ
او را از پایه توقیر نموده و محترم داشت در اثنای صحبت که از مطالب طبیه
و معالجات سخنی در میان می آمد در آن روز از آثار ظاهر و سن وی
امین الدوله او را از اهل فضل بجای آورده اکثر روی صحبت بدو
مینمود و آن شخص در مقام تصدیق و تکذیب اطبا حرفی میزد
امین الدوله در تعجب بود که آن شخص با آن وضع و آن حالت سبب چیست
که در مطالب علمیه با جماعت اطبا سخن در میان نمیآورد و مناظرتی

حکایت شخص متطر در مجلس امتحان

نمینماید



نمینماید پس امین الدوله در آن حال و آن حالت روی بآن شخص آورده گفت
یا شیخ تمنا آنکه بگوئی که تحصیل علم طب را نزد که نموده و در مدرس و مطب کدام
استاد جزء نظری و عملی طب را بپایان برده گفت از چون تو استاد
کامل و رئیس فاضل چنین سؤال بسی دور است که مرا با عمر دراز که سالها
خود فی حد نفسه مباشر علم و در عداد متمیزین از اطبا معدود و دم از استاد
سؤال شود چه سالهای دراز است که شیوخ و اساتید من وفات
کرده اند اگر خود اکنون استادی را شایسته نباشم چه فضل از برای من
باقی میماند که بدو توانم در عداد اطبا بیرون آیم ابن تلمیذ در کمال
ادب دیگر باره سؤال نمود که خواهم بدانم چه کتب از کتب طبیه و چه چند
از فصول آنرا بجهه تلامیذ افادت مینمائید آن شخص برآشفت و گفت
گمانم اینست که با صبیان تنطق و تلفظ مینمائید مباحثت و تدریس را
نیز اکنون از برای چون منی قدر و شانی نیست اگر از تألیف و تصنیف
گوئی چه مینویسیم و چه تحقیق میکنیم سؤال میفرمودید بهتر بود ابن تلمیذ گفت
اینفقره بجهه عادت و رسم است که جاری و مستمر است تمنا آنکه از این
سخنان آن شیخ را رنجشی پدید نگردد دیگر با وی در مقام پرسش مطلبی
بر نیامد چه در ضمیرش گذشت که مبادا در مقام محاجه سخنانی در میان
آید که از ادای جواب عاجز گردد یا مسئله در نظرش نباشد در آن
حین که ابن تلمیذ با اطبا در مقام گفتگو و مباحثت بود آن شخص سر
فرا گوش ابن تلمیذ برده گفت تمنا که مرا حاجت اینست که تا جماعت
اطبا در مجلس حضور دارند استاد در مسائل طبیه با من سخن در میان
نیاورد چه مرا هنگام خلوت بعضی سخنان است که اطلاعش بر این طبقه

دانشمند لازم است سپس بهرچه مقرر باشد اطاعت میرود ابن تلمیذ
مطلب او را قبول کرده و از آنکونه صحبت دیگر با وی در میان نیاورد
تا مجلس امتحان برهم خورده دیگر از جماعت اطبا و سایرین کس بجای
نماند پس آنشخص روی باین الدوله کرده گفت اکنون که در مجلس کسی
باقی نمانده از حالت خود چیزی بیان نمایم بدانید که مرا از علم طب
هیچ بهره نیست و مردی عامی هستم و خواندن و نوشتن رسمی نیز ندانم
و اکنون متجاوز از چهل سال است که در بغداد بمعالجت مرضی اشتغال
دارم و بدین صناعت در نزد عموم مردم مشهورم و جماعتی را از این
عمل کفیل شدم و اکنون نیز متکفلم که در ایام مباشرت نیز تجاوز از
سکنجبین و خاکشیر و شربتهای معموله نکرده ام تمنا آنکه مرا در نزد اطبا
رسوا نسازی و پرده من ندری چه آفتاب عمر من قریب الافول است
و هر قدر که از عمر باقی مانده روزگار بسختی نگذرد و این امر را که مرتکب
بوده ام کسی بر آن اطلاع پیدا نکند ابن تلمیذ را از تقریر وی خنده
روی داده و در عجب رفت که چگونه میشود که کسی تواند سالهای دراز
بیعلم بمباشرت عمل پردازد پس از او پرسید در این مدت چگونه اتفاق
افتاد که کسی بر حالت تو اطلاعی پیدا نشده با چه جرات بدین امر خطیر
اقدام نمودی گفت اولاً کسی در صدد تفتیش از حالت من بر نیامده
و نیز هیچگاه احتیاط از دست ندادم و در امراض مزمنه و صعب
العلاج بمعالجت اقدام ننمودم پس امین الدوله گفت از آنکه مردی
معمر و محتاطی بمعالجت ماذونت سازم مشروط بآنکه از این پس چیز
تو را کویم همواره مرعی داری و تمکین مراودت از مجلس من نمائی





اول آنکه مرض و مریض را تا نشناسی بمعالجت آن اقدام نکنی و هرگز
صحیح یا مریض را تجویز بفصد ننمائی و بدادن مسهل مبادرت نجوئی و در
بعضی نسخ نوشته است که شب بعیادت مریض نروی پس آنشخص
تمام مطالب را اصغا نموده ملتزم گشت که از گفته آن طبیب دانشمند
بیرون نرود و با روی گشاده از مجلس وی بمنزل معهود خود رفت
روز دیگر که مجلس امتحان منعقد گشت امین الدوله جوانی را بنظر آورده
بنزدیک خود خواند خواست شروع بامتحانش نماید ابتدا پرسید
که استاد تو کیست و چه جزء از اجزاء طب را تحصیل و تکمیل نموده گفت
آن شیخ اجل که دیروز درک خدمت را نمودم استاد است
و تلمذ و استفادت در نزد وی کرده ام ابن تلمیذ را تبسم روی
داده گفت در مجلس همچنان باش که مرا با تو در سر مطلبی است آنجوان
از نزدیک وی برخاسته در گوشه نشست تا اهل مجلس و فضلا متفرق
شده هریک بمنزل خویش رفتند پس آنجوان را نزد خویش خواند
بعضی سؤالات کرده دید که از علم و عمل طب عاریست و هیچ بهره از
آن فن ندارد اما ذکاوت و استعداد آنکه تحصیل آن علم را کند در وی
هست پس بدو گفت که راه عذر از برای تو مسدود داشت از امروز
از معالجت ممنوعی تا آنگاه که درس خوانده تکمیل صناعات طبیه را
نمائی و امتحان شده آنگاه تو را بمعالجت اجازت دهم از آنرو
که تو را زمان تحصیل باقی است اگر بدانشیخ که دیدی اجازت معالجت رفت
بعضی مصالح در ضمن آن منظور بود پس مبلغی زر بدان جوان داده
و بیکی از فضلای اطبا سپرد که در نزد وی علم و عمل طب را تکمیل نماید

واز دیوان خلیفه از برایش شهریه که معاش خود بدان کند مقرر داشت
جوان متطبب در عین خرمی وشکرگذاری بمنزل خویش معاودت نمود
وچون ابن تلمیذ برین نسق که مسطور افتاد اطبارا امتحان نمود وصورت
آنرا از لحاظ خلیفه گذرانید زیاده از حد مورد الطاف واحسان کردید
چه بر خلیفه معلوم ومشهود گشت که در آن امر غرضی منظور نداشته وبی
شایستگی اطبا وملاحظه مصلحتی قوی در مباشرت معالجت کسی نداده پس از
قانون وقاعده که وی مرتب کرده بود کسی ایارای تخلف نبود اگرچه این
حکایت که از ابن تلمیذ مسطور افتاد باندک تغییری در کتب دیگر مسطور است
دراینمقام آنچه نوشته شد جمع مابین تمام آنها است ونیز نظیر این
حکایت در ترجمه تاریخ الحکمای ابن قفطی در شرح حال سنان بن ثابت
نگاشته شده وچه ممکن است که از برای هردو این امر اتفاق افتاده
باشد انشاء الله در ترجمه سنان بن ثابت آنحکایت را برشته تحریر بیرون
خواهیم آورد ونیز در شرح حال ابراهیم بن سنان شبه از اینحکایت
مسطور افتاد پوشیده نماند که آنچهار چیز را که ابن تلمیذ با آن طبیب شرط
نمود که ممارست ومواظبت داشته باشد بعضی از اطبا آنرا تعبیر وتفسیر چنین
نموده اند که چون در ظاهر بر حسب سن وشان نمیخواست بکلی آن شخص را
از معالجت ومباشرت عمل منع نماید مقرر داشت که در هنگام معالجت
مرضی از چهار چیز احتراز کند ودر حقیقت اگر این نکته را دریابند امین الدوله
الطبیب را بکلی از مباشرت عمل خلع نموده چه بیشتر امر علاج منوط بر تشخیص
مرض ومسهل وفصد وعیادت در شب است وچون اینشروط در طبیب موجود
نباشد مسلم که تشخیص مرض نخواهد داد اگرچه امراض ظاهره باشد در اینصورت

در بیان کلام حکیمانه ابن تلمیذ با آن طبیب از چهار شرط ممنوعه





محل از برای معالجت باقی نمیماند ومعین است که شخص عامی از علامات ظاهره
وباطن تشخیص مرض نمیتواند کرد وچون تشخیص مرض نکند معالجت را از چه رو
خواهد نمود اما تشخیص مرض وآن طبیب را میسر نشود الا بدانستن قواعد کلیه
طب وممارست بدان با آنشروط که طبیب از دانستن علوم وغیره در کار است
وسلیقه مستقیم با فقدان اینحالت ونشناختن مرض معالجتی باقی نمیماند پیداست
که شخص عامی از علامات ظاهر وباطن استدلال بر حالت مریض نتوانست
نمود چه رسد بمعالجه ودیگر آنکه یکی از معالجات بزرگ که طبیب حاذق را
درکار است استعمال مسهل است ودانستن موارد استعمال آن چه معالجات
اکثر امراض بمسهلات قویه مشروبه وغیر مشروبه خواهد بود وچون طبیب
استعمال مسهل نکند در حقیقت معالجتی از برای او باقی نمیماند اما فصد در
مواردی که تجویز آن شده تجربت رسیده اگر بتعویق افتد یقین است که
مریض هلاک خواهد شد مثل ضربه وسقطه وبعضی از امراض دموی چه فصد در
موقع خویش معالجتی است قوی بر السامعه وهم در حفظ صحت با شرائط
آن حافظ بعضی از امراض چنانکه تفصیل آن در کتب طب مشروحا مضبوط
وهمچنانکه در موقع خود آنرا فایده کلی است در غیر موقع همانقدر آنرا
ضرر است چنانکه ابن صلاح طبیب گفته اما عیادت در شب چون اکثر
امراض بجهة هیجان مواد اشتداد وقلق واضطرابش از روز بیشتر است
بخصوص حمیات از آنکه شدت مرض پرستار را مضطرب نماید در آنحالت
محض چاره واستعلاج طبیب بعیادت برند چون طبیب از عیادت رفتن
در شب ممنوع باشد مردم بتدریج از رجوع بوی منصرف گردند ومعالجات
بر السامعه اکثر در اینموارد است که باعث شهرت طبیب است

[illegible]

ونیز خطا کردن طبیب درانیمقام باعث هلاکت مریض است و باعث پشیمانی
از برای او و برخی از اطبای فاضل درانیمقام وجه منع ابن تلمیذ او را
از مسهل و فصد و بی تشخیص معالجت نکردن و شب بعیادت نرفتن را
بدینسان گفته اند که ابن تلمیذ از پاکی فطرت و نیکوئی ذات نخواست
که آن طبیب با آنکه سالها مباشرت علما داشته محل طعن و تخطئه اطبای
فاضل گردد چه آن شروط که در استعمال مسهل است اگر طبیب محل و مورد آنرا
نداند از اعراض آن بسا هست که مریض ارنجی دیگر طاری گردد که معالجت
آن زیاده مشکل و با خطر باشد چه گاهی مسهل از عمل خود باز ماند و گاه منجر
باسهال شدید شود و گاه عمل منعکس گشته تبدیل بقی گردد و گاه بحدی ضعف
آورد که چاره آن زیاده دشوار بود و از این قبیل چیزها مریض را در استعمال
مسهل زیاده عارض گردد درانیموارد طبیب را حذاقت باید که چاره
اینگونه چیزها را تواند نمود بعد از شروط واستعمال آن در موقع خود مسلم است
آن منافع که از استعمال آن خواهند از آن حاصل گردد و در تشخیص هم این معنی
معین است که چون طبیب مرض را تشخیص نه نتواند باستعمال ادویه پردازد
از آنروی کمتر بمعالجت اقدام کند و بدینجهة از نکته گران آسوده ماند
ونیز در شب چون مرض را اشتدادست طبیب عامی را باشتباه انداخته
جرئت و مبادرت ببعضی از معالجات کرده و خود و مریض بمحظور
و خطر عظیم خواهند افتاد که تدارک آن بر طبیب حاذق بسی دشوار باشد
ونیز صاحب طبقات الاطبا مسطور داشته که ابن تلمیذ را سرای در
محله نصاری نبود بنا بر آنکه در ذیل ترجمت اشارتی خواهیم نمود که بمذهب
اسلام در باطن او را رغبت بوده و در سوق العطر مشرف بدجله

توصیف حال ابن تلمیذ و ادیب و منجم و مهندس

که از مواضع



که از مواضع معروفه مرغوبه بغداد بوده خانه داشته در جنب باب
العربه که عمارات خلفا در آنمحل بوده است و در عمارت آن زیاده حسن
اهتمام بکار برده بودند و از ابنیه عالیه بوده است و با امین الدوله
از هر طبقه از اهل فضل و معتبرین از علمای اسلام و خداوندان دولت و انشا
و خط مراودت داشتند و طایفه منسوبانش که اکثر در دیوان خلیفه بشغل
کتابت اشتغال داشتند بجهة فراگرفتن خط و قواعد تحریر و مکاتبات
همه وقت درک صحبت او را مینمودند روزی سه نفر از دوستان وی
که یکی ادیب و اندیگر منجم و دیگری مهندس بود بدرب سرای امین الدوله
رفته از غلام وی که بموسوم بقنبر بود از حالت آن طبیب دانشمند جویا
شده معلوم شد که در سرای نیست یکدو مرتبه دیگر نیز همچنان بجهة ملاقات
وی رفته از اتفاق در سرای نبود و آن هر سه ادیب و منجم و مهندس را
در سر ذوقی از شعر بود پس منجم این مصراع بدیوار خانه نزدیک در بنگاشت

قد بنینا فی دار اسعد قوم عدد

پس شخص مهندس این مصراع بنگاشت

بقصیر مطول وطویل مقصد

پس شخص ادیب بنگاشت

کم یقولون قنبرا خرجوا الی قنبر

وچون امین الدوله از مشاغل فراغت پیدا نمود و بمنزل مراجعت کرد
قنبر غلامش بخدمت مبادرت نموده گفت سه نفر دیروز و امروز
بدر سرای آمده پس از مایوسی از صحبت بدیوار نزدیک باب این سه مصراع
برنگاشته و رفته و چون امین الدوله آن سه مصراع برخواند گفت

مصراع اول خط فلان منجم و ثانی خط فلان مهندس و ثالث خط فلان
ادیب است که مضمون هر مصراع دلالت دارد بر گفته صاحب آن فن
وهمچنین بود که او گفته بود آورده اند که وقتی ابو اسمعیل طغرائی صاحب
قصیده معروفه بلامیة العجم بدرد کمر مبتلا گشت و مدتها معالجت مشغول
بود و بُرئی حاصل نمیگشت پس از وی درخواست نمود که آن طبیب
دانشمند بمعالجتش مشغول گردد و این قطعه گفته نزد وی فرستاد

| | |
|---|---|
| یا سیدی و الذی مودته | عندی روح یحیی به الجسد |
| من الم الظهر استغیث و هل | یألم ظهر الکیک یستند |

حکایت وی با خلیفه مقتفی

یعنی ای آقای من و کسیکه دوستی او نزد من روحی است که زنده کرده
میشود باو جسم از درد پشت نزد تو استغاثه میکنم و آیا دردناک میشود
پشتی که بتو تکیه کند در ترجمهٔ تاریخ الحکمای ابن قفطی مسطور است
که وی برحسب معمول و مقرر در اوقات معین بخدمت المقتفی لامر الله رسیدی
و عرض مطالب خود نمودی و نبض خلیفه گرفته حفظ صحت را مواظبت نمودی
و بجهة کبر سن و فضلی که داشت در حضرت خلیفه رخصت جلوس میافت روزی
بقانون مقرر در نزد خلیفه نشسته بود چون خاست برخیزد از ضعف پیری
بدشواری از جای خاست خلیفه بدو التفات نموده گفت کبرت
یا امین الدوله پس او بعرض رسانید و گفت نعم یا امیر
المؤمنین کبرت و تکسرت قواریری یعنی بلی پیر شدم و شیشهایم
همگی شکسته شد و اینعبارت مثل بوده است اهل بغداد را که از وی
خوش طبعی درباره مرد عاجز می گفته اند چون امین الدوله از مجلس
انصراف جست خلیفه با خود اندیشید که اینمرد عمری در خدمتگزاری ما





معروف داشته و از فرط ادب و نهایت انسانیت که او را بوده و هست
تاکنون بدینگونه الفاظ لب نگشوده و جسارت در تمنای بعضی مطالب
ننموده لا محاله در ضمیر وی ادای اینگونه سخن سریست که باید در صدد تفتیش
آن برآمد چه مرد عاقل کامل سخن نگوید الا قصدی در آن کند یا مطلبی
معین در ضمیر داشته باشد پس خلیفه از حالت و مقالت وی جویا شد
معلوم و معین شد که دار القواریر بغداد سالهای دراز بوده است
که از خلفا باقطاع آن طبیب دانشمند مقرر و مسلم بود یحیی بن هبیره وزیر
آنرا از وی باز داشته و مقطوع نموده مقتفی از فعل وزیر برآشفته
و بر عمل وی انکار تمام آورد و خطی نوشت که دار القواریر بر رسم سابق
او را باشد و اقطاعی دیگر نیز خلیفه بران افزود و انعامی اضافه بران
در حقش مبذول داشت و در بعضی از کتب دیگر مسطور است که اینحکایت
در نزد خلیفه المستنجد بالله اتفاق افتاد و دار القواریر ضیعتی بوده است
که باقطاع وی مقرر بوده ابن هبیره وزیر در بدایت خلافت المستنجد بالله
که امر وزارت او را مقرر شد آن ضیعت از وی باز داشت و بدان قسم
که مسطور گشت پس از اطلاع بر آن امر ثانیاً بدو رد کرده و اقطاعی بران

حکایت پسر وی که از اهل خرد عاری بود

افزود در اخبار و آثار وی مسطور است که امین الدوله را پسری بود
عاری از خرد و دانش که همواره از حرکات و سکنات آن فرزند
ناخلف در رنج بود و بهره از علم و فضل نداشت وقتی یکی از دوستان
آن دانشمند را پسری که بحلیه فضل و صداقت آراسته بود وفات نمود
زمانی با آن دوست او را اتفاق ملاقات افتاد از وی شکایت
و گله آغاز کرد که مرا مصیبتی بدین قسم اتفاق چون نشد که پرسش حالی از من

نمودی تعزیتی چنانکه رسم است نگفتی ابن تلمیذ گفت مرا گفتن تعزیت از چون تو دوستی سزاوارتر بوده و هست چه تو را هزار اندوه فقدان پسر چیزی دیگر متصور نیست و گاه شود که شخصی را از اندوه و غفلتی حاصل گشته او را آسود کی حاصل گردد و این پسر که مراست هر لحظه که مقالات او را شنیده و ملاقات او را میکنم اندوهش هزار برابر آن اندوهی است که بر تو رسیده و از اندوست بزبانهای دیگر عذر آن کار خواسته و این دو شعر که در شکایت از فرزند از گفتهای خودش بود برخواند

| | |
|---|---|
| اشکو الی الله صاحبا شکسا | تعسفه النفس وهو یعسفها |
| فنحن کالشمس والهلال معا | تکسبه النور وهو یکسفها |

یعنی شکایت میکنم بسوی خداوند رفیقی بدخوئی که نفس حاجت او را بر میآورد و او سیلی میزند نفس را پس ما مانند آفتاب و هلال هستیم که آفتاب کسب نور میدهد هلال را و هلال او را منکسف مینماید و نیز این شعر که در سرزنش فرزند خود گفته بود برخواند

| | |
|---|---|
| والوقت انفس ما عنیت بحفظه | واراه اسهل ما علیک یضیع |

یعنی عمر نفیس ترچیزی است و قصد من حفظ او بود وی ببینم او را که آسانش میشمارد آنچه بر ضرر من آشکار میشود خزرجی لیل ابن بیانات را در ذیل ترجمه وی گوید که دیدم وقتی در نوشتجات آن طبیب دانشمند رساله را که به پسر خود که نامش سعید مکنی با بونصر و ملقب به رضی الدوله بود نگاشته بوده و در آن رساله چیزی از نصیحت و ترغیب و تحریض بعلم و کسب فضایل فروگذاشت ننموده و چون خالی از فصاحت و بلاغتی نبود بعضی از آن رساله را با ترجمه در انیجا مینگاریم وهی هذه





یا بنی التفت بذهنك عن هذه الترهات الی مفهوم تمیز به وحد بنفسك عن الطریقه بما کررت تنبیهك علیه و ارشادك الیه واغتنم الامکان واعرف قیمته وتشاغل لشکر الله تعالی علیه وقرر بحظ یبقی من العلم یبق بنفسك فان حفظها وملکها لاقرانه ودونه فان بقیة الحظوظ یتبع هذا الحظ المذکور ویلزم صاحبه ومن طلبها من دونه فاما ان لا یجدها واما ان لا یعتمد علیها اذا وجدها ولا یبقی بدوامها واعوذ بالله ان ترضی لنفسك الا بما یلیق بمثلك ان یتسامی الیه بعلو همته وشدة انفته وغیرته علی نفسه ومما کرر علیه الوصاة ان لا تحرص علی ان تقول شیئا الا ان یکون مهذبا فی معناه ولفظه ویتعین علیك ایراده فاما معظم حرصك فیصرفك الی ان لیمع ما یستفید الا ما یلهیك ویلذ للاغمار والهل الجهال نزهك الله عن طبعهم فان الامر کما قال افلاطون الفضایل مرة الورد حلوة الصدد والرذایل حلوة الورد مرة الصدد وقد زاد ارسطاطالیس فی هذا المعنی فقال ان الرذایل لا یکون حلوة الورد عند ذی فطرة فایقه بل یؤذیه تصور قبحها اذ هی تفسد علیه ما یستلذه غیره منها وکذلك یکون صاحب الطبع الفایق قادرا بنفسه علی معرفة ما یتوخی وما یجتنب کالسالم الصحة یکفی حسنه فی تعریفها النافع والضار فلا ترض لنفسك حفظك الله

الا بما یعلم انه یناسب طبقة امثالک اغلب خطرات الهوی بعزمات الرجال الراشدین و اخلع بنفسک الیها توکل فی طاعة عقلک فانک تسر بنفسک و تراها فی کل یوم مع اعتمادک علیه مرقاة الی سماء السعاده

حاصل الفاظ عبارات انکه بگردان ذهن خود را از این چیزهای بیمعنی و ترهات لایعنی بسوی معنی که امتیاز بیابی بآن در نزد خلایق و مایل کن نفس خود را از طریقه زشتی که داری بآنچیز که مکرر کردم اگاهانیدن ترا بان و راهنمائی ترا بسوی آن و غنیمت دان امکان و فرصت را و بشناس قیمت آنرا و مشغول شو بشکر خدا تعالی بر آن و روشن چشم باش بخلق که باقی میماند از علم تا باقی داشته باشی خود را از انکه عقل و خرد و نفس و پادشاهی و برای خواندن و دیدن خط علم است زیرا که باقی خطوط تابع خط علم است و ملازم است صاحب خود را و کسیکه طلب کند خطوط غیر علم را یا این است که نمی یابد آنها را و یا اینکه اعتماد می کند بر آنها هنگامیکه یافت و نیز باقی نمیماند آنکس بدوام آن خطوط و پناه میبرم بخدا از انکه راضی شوی برای خود با انکه شایسته مثل تو است که بلندی جوید بآن بلندی همت و شدت بزرگی و غیرت بر نفس خود از جمله چیزها یکه وصیت بآن مکرر میکردم اینکه حریص مشو براینکه بگوئی چیزی را مگر اینکه پاکیزه باشد هم در معنی هم در لفظ و ایراد آن ناگزیر باشد اما زیادتی حرص تو پس صرف میکند ترا بسوی اینکه بشنوی آنچه را که استفاده از آن میکنی نه آنچه مشغول میدارد ترا و لذت میبرند از آن مردم کل





واهل جهل منزه دارد خدا ترا از طبع آنها پس بدرستیکه امر چنان است که افلاطون گفته که فضایل و رودش تلخ است و رجوعش شیرین و رذایل بعکس آنست و تحقیق که زیاد کرده است ارسطا طالیس در این معنی که رذایل و رودش شیرین نمیباشد در نزد هیچ صاحب فطرت بلند و طبع مستقیم بلکه اذیت میکند صاحب خوی نیک را تصور قبح رذایل زیرا که رذایل و تصور قبح آنها بیاهست که شرمیاورد برای آنچه را که غیر او از آن لذت می یابد و همچنین صاحب طبع عالی قادر است بنفس خود بر شناختن آنچه محبوب و آنچه مبغوض است مانند شخص تام الصحه که کفایت میکند حس سلیم او در شناختن نافع و ضار پس ایمنی مشو برای خود خدا ترا حفظ کند مگر بآنچه میدانی که مناسب طبقه امثال تو است بیشتر خطرهای هوا در عزمهای مردم راه رشد یافته است و گوش چشم داشته باش بسوی آنها تا ببینی که هر که خوبی در متابعت عقل تو است از انکه مسرور میشوی بنفس خود و می بینی آنرا هر روزی در حال اعتماد تو تو بران نردبانی بسوی آسمان نیکبختی (انتهی)

واین دو شعر نیز بجهة پسر خود که نامش مذکور شد گفته

حبی سعید جوهر ثابت ... وحبه لی عرض زائل

به جهات الست مشغولة ... وهو الی غیری به مائل

یعنی دوست داشتن من سعید را جوهری است ثابت و دوست داشتن او مرا عرضی است زایل با و جهات شش گانه من مشغول است واو بجهات شش گانه خود بسوی غیر من مایل است مورخ خرجی آورده است که دانشمند اجل شیخ سنا ملکی که از معارف اطبای دمشق

حکیم سنا ملکی

بوده است از برای من حکایت کرده است که سه نفر از اطبای دمشق که
گاهی در نزد من باخذ صناعات طبیه مشغول بودند و با من دم از اتحاد
و دوستی میزدند بخیال سیاحت و تحصیل از نزد من ببغداد رفتند پس از
مراجعت از شرح مسافرت خودشان از هر گونه مرا اطلاع میدادند
از جمله حکایت پسر ابن تلمیذ امین الدوله بود که چون بان شهر منزل
و اقامت نمودند از آنکه طالب و راغب بودند که هر جا طبیبی فاضل
و ادیبی کامل بیابند درک صحبت و خدمت او را نمایند وقتی را بخیال
آن افتادند که بنزد پسر امین الدوله که نامش مسطور افتاد رفته از صنعت
طب و فضیلتش استحضار پیدا نمایند چه آنجماعت صیت فضایل و مولفات
و کلمات امین الدوله پدر او را دیده و شنیده بودند از آن روی ملاقات
پسر نیز شایق بودند وقتی بهنگام صباح بخانه وی رفته نزد او در آمدند
پس از نشستن و عنوان صحبت از حالت آن سه تن جویا گشته گفتند ما سه
تن صناعات طبیه را دارا و بر معالجات مرضی توانا هستیم و از اهالی
دمشقیم و بجهة بعضی از مشاغل و اقتناء بعضی از مسائل طبیه ببغداد آمده
اکنون چون خیال مراجعت داشتیم درک صحبت آن دانشمند اجل لازم
بود که پس روی بمحل مقصود نهیم پسر امین الدوله اظهار امتنان از
ورود آنجماعت کرده بصحبت درآمد شروع ببعضی از تحقیقات و مسائل
علمیه نمود و گفت چه قدر خوبست مملکت شام و چه قدر مطلوب است
دمشق و کلماتی داهی که دلیل بر سخافت عقل و قلت فهمش بود بر گفت
باندازه که طاقت و توان از دست آن سه نفر بیرون رفت هر چند
خواستند از نزد وی بهانه برخاسته سر خود گیرند نشد پس روی بانها

حکایت سه نفر طبیب دمشق با پسر ابن تلمیذ

کرده



کرده گفت من در علم هندسه و آلات و ادوات آن یدی کامل دارم
و بجهة تسهیل امر و آسانی طی مسافت از بغداد بشام توانم چیزی ساخت
و آلتی ترتیب نمود که در لمحه شخص را از بغداد بشام برساند از وی پرسیدند
آن چیست که بدین آسانی بدانست طی آن همه مسافت توان نمود گفت
من بعلم هندسه مشخص و معین کرده ام که ارض شام نسبت بزمین بغداد
منخفض است و نیز بعلم هیئت معلوم کرده ام که بعضی از بلاد نسبت ببلد
دیگر ارتفاع دارد انجمع گفتند چنین است که میگوئید حال تدبیر رفتن بدمشق را
بدانسان که گفتید بیان کنید و گوش فرا داشتند که آیا چه میخواهد بگوید و در آن
کار چه تدبیری اندیشیده گفت میخواهم عراده از چوب نی شکر بسازم
که هر کس چون خواهد از بغداد مسافرت بدمشق نماید جمیع مایحتاج خود را
بر آن عراده نهد و بر آن سوار شود و چون آن را رها کنند بجهة بلندی دمشق
و پستی بغداد که ذکر شد لحظه نرود که عراده و آنکس که بدان سوار است
بدمشق رسیده باشد و این کاریست سهل و آسان چه احتیاج است
پس از این مردم تهیه دیده و بجهة اینگونه اسفار مخارج گزاف نمایند
اطبای ثلثه چون آن تحقیقات و آن الفاظ از وی شنیدند از خفت
عقل و جهل وی تعجب نمودند و خواستند از جای خود برخیزند گفت هرگز
نخواهد شد که شما را بگذارم بروید مگر اینکه امروز صرف غذا با یکدیگر نمائیم
پس صدای خود بلند کرده خادم را گفت تا خوردنی حاضر کند پس از آن
خادم سفره قیمتی در مجلس بگسترد چون سفره که از برای وزرا یا سلاطین گسترند
پس از زمانی چند پارچه نان نازکی آورده نزدیک وی بگذاشت
و یکدو دانه دیگر از آن نانهای سفید در اطراف بنهاد و یکدو ظرف

وکاسنی شسته پاک کرده نیز حاضر نمود پس با جماعت گفت بسم الله مشغول
خوردن غذا باشید آنجماعت چون وضع دانشمان دیدند و بخود دو
نان تنگ پیسید که تمام آن باندازه خوردن یکنفر نبود هر یک بهانه
تمسک جسته وی بخوردن مشغول شد پس سر بلند کرده و خادم خود را
گفت طشت وابریق حاضر کن خادم ابریق وطشتی مفضض بیاورد
ونزد وی بر زمین گذاشت وقطعه بزرگ صابون حلبی حاضر کرده
برز بر طشت گذاشت پس صابون برداشت وبر دست خود میمالید
وخادم آب بر دست او میریخت وحالت وی کسی را میمانست که اقسام
مطبوخات خورده وبا دست خود غذاهای چرب وپر روغن بهانها
داده باشد آنگاه شروع کرد صابون را بر روی ودهان ولحیه خود
مالیدن بقسمی که تمام لحیه وصورت را سپیدی وزبد صابون فرا
گرفت که بجز چشمانش از صورت چیزی پیدا نبود درانحال بخادم
نگاه کرده وبی اختیار شروع کرد بخندیدن زمانی طویل خود را مواظبت
از خنده نگاه دارد و متصل می گفت این منم که در ساعت پیش بودم
وآنصورت که ساعت قبل ازین دیدید خادم ازانخالت که از وی بروز
میکرد هر لحظه بر خجلتش می افزود هر قسم بود آب ریخته ودست وصورتش
بشست پس آن سه تن ازانحالت تعجب بر تعجبشان افزود واز نزد
وی برخاسته بیرون آمدند واز ملازم او پرسیدند این چه حالت
بود که امروز درایخوان ملاحظه کردیم گفت این سبک ورویه عادت
اواست واز عقل ودانش او را بهره نیست پس آن سه تن پناه بخدا برده
تمنای صحت وعافیت بجهه وی نموده بمنزل ومأوای خویش رفتند





حکایت شیخ رضی الدین طبیب

وایحکایت را در بعضی از کتب وتفصیل آن سه تن طبیب را بعد از وفات
امین الدوله نوشته اند ونیز نظیر ایحکایت را صاحب طبقات الاطبا
مسطور داشته که شیخ رضی الدین طبیب که مردی معمر بوده از برای من
حکایت کرد که وقتی در بغداد با پسر ابن تلمیذ مرا اتفاق صحبت افتاد
از آنکه او را فرزند چون امین الدوله طبیبی فاضل میدانستم عنوان صحبتی
نمودم که درجه فضل وپایه طب او را بدانم پس من از وپرسیدم که این لفظ را
که اطبا گویند دفع المرض بضده وحفظ الصحه بمثله معنی و
تعبیر وتفسیر از چه قسم نموده اید آنگاه سر بلند کرده چشمان خود را
در حدقه گردشی داده گفت آن قسمت از آسمان که در سمت جنوب واقعست
چون خواهد در آن میغی پدید گردد ادخنه شمالی وبادهای شرقی وبادهای
غربی در آنمکان مجتمع شوند وارواح بسیار واشباه بیشمار از آن میغ
ظاهر شود که تکون موالید را از اجسام واوهام شمارند وحیوان
وناطق را نبات وجماد در سپارند رضی الدین طبیب گوید چون این
الفاظ لایعنی از او بشنیدم علی الظاهر تصدیقی نموده ودر ضمیرم گذشت
که مبادا در این الفاظ خواهد مرا امتحانی نماید یا خیالی دیگر در ضمیر خود
داشته باشد ساعتی صبر نموده از وپرسیدم که در اینمطلب اطباء چه
تحقیق فرموده اید که گفته اند النبض حرکة من اوعية الروح
مؤلفة من انقباض وانبساط لتدبیر الروح بالنسیم
پر چون مرتبه اول زبان باز کرده گفت بلی در این الفاظ اطبا را سخنان
بسیار است وکلمات بیشمار چه حمیات را اگر خواهند بقواعد و
قانون تشریح آلات وادواتی سازند از امراض وآثار آن

پی برند لابد منداست از پنج چیز که آن ارواح و افعال و مار و بود و دم طبیعی است چون امتزاج جمله را از ترکیب صوری و عنصری فرض کنند فروع از اصول بعضی از اینمعانی خبر دهد که چیست و ما حصل چه باشد شیخ رضی الدین گفته مرا ازاین بیانات حیرت دست داده با خود گفتم شاید محض خوش طبعی یا مطلب دیگر اینگونه بیانات مینماید مطلبی دیگر عنوان کنم تا انحلال و انحالت بر من مکشوف شود چون ساعتی گذشت واز هرگونه صحبتی در میان آمد دیگر باره پرسیدم در اینمطلب چه میگوئید که اطبا گفته اند الخلط جنس و طب سیال يتحيل اليه الغذا اولا همچنان حالتی که در مرتبه اول از وی بروز کرده بود ظاهر گشته گفت من در اینمطلب خود تحقیقات کرده و رسایل متعدده بر نگاشته ام و در او جامع طهر و صفات آن بسطی کامل داده ام از آن روی که علاج بطن چون سایر علاجات مثبت که توان از بندین و تضمید آن که منفتح و مسدد باشد روی گردان شد و آنان که بمرض سعفه و یرقان و ذوسنطاریا مبتلا باشند از اورام سلع النفخه و سایر اورام محفوظ مانند رضی الدین گفته چون اینگونه صحبتها از وی شنیدم خفت عقل و سفاهت او بر من ظاهر و آشکار شد واز انحالت پناه بخدا تعالی برده برخاسته روی بمنزل خود نهادم تا اینجا بود آنچه نقل کردیم از حکایات پیرامین الدوله نقل است که ابن تلمیذ امین الدوله از بدایت عمر همواره در امر مذهب که آن چیست و ترجیحش بر یکدیگر متفکر بود و وقتی بقانون مسطور در امر مذاهب متفکر بود و این دو شعر گفت

| | | |
|---|---|---|
| اعوم في بحر حق ادری | | فيه لما اطلبه قعرا |





| | |
|---|---|
| فما ادری فيه سوا موجة | تدفعني عنها الى اخری |

یعنی شنا میکنم در دریای مذاهب تا اینکه ببینم قعر و غور دریا در آن دریا برای آنچه طلب میکنم یعنی مذهب پس نبینیم در آن دریا مگر موجی را که دفع میکند مرا از خود بموجی دیگر و در شرح حال وی مسطور است چنانکه در ضمن ترجمه اشارتی بر آن شد او را میلی بمذهب اسلام بوده و بنابر مصلحتی نتوانست که اسلام خود را ظاهر نماید و لکن چند قبل از موت در نزد جماعتی عقیدت خود آشکار کرد چنانکه از بعضی اشعار که بزرگان از علما در مدح وی گفته و در ذیل ترجمت نوشته میشود اشعاری بر اینمطلب خواهد مع القصه چنانکه صاحب طبقات الاطبا وفات آن طبیب دانشمند را مسطور داشته در روز بیست و هشتم ربیع الاول پانصد و شصت هجری ببغداد اتفاق افتاد و در آنهنگام از عمر وی نود و چهار سال گذشته بود با انحال او را در قوای ظاهر و باطن خللی پدید نگشته و اعضایش در کمال سلامت بود صاحب تاریخ الحکمای فرانسوی وفات او را با هزار و یکصد و شصت و چهار مسیحی مقارن نوشته و گوید عمرش قریب بصد سال بوده صاحب وفیات الاعیان فوت او را در ماه صفر سنه مذکوره مسطور داشته واز تاریخ ابن ازرق فارقی نقل شده است که ابن تلمیذ در روز عیدی از عیدهای نصاری در بغداد وفات کرد و گوید عمرش در آنهنگام بصد سال رسیده بود کسی از معتبرین مسلمین و نصاری نماند مگر آنکه بجنازه اش حاضر گشت و برسم و آئین نصاری به کلیسا برده مدفون ساختند و زیاده از حدها اهل بغداد را در فوت و موت او تاسف وی نبود و شعرای بغداد در وفاتش مرثیتها پرداختند منجمله این قصیده است

قصیده در رثای ابن تلمیذ

که اثیر الدین بن رئیس الرؤسا در مرثیه آن طبیب دانشمند گفته و تمام آن در کتاب خریدة القصر موجود است بعضی از اشعار آن در اینمقام برشته تحریر در میآید

اَوْدیٰ اَبو الحَسَن الطَبیبِ فَمَن تَریٰ … یَبْقیٰ لِیَوم فَضیلَة مَشْهُود
قَدْ قُلتُ لَمّا اَن نَعوهُ وَاَمطَروا … حُمْر الدُّمُوع عَلَی الثِّیاب السُّود
فَقَدَ الطَبیب فَلَیْسَ یُوجد صِحّة … الموجود مِنّا بَعْدَ ذا المَفْقود
مَرَضَ الصَحیح اَسیٰ عَلَیْه وَبَعْدَه … هَلَکَ المَریض بِطِبّ کُلّ بَلید
فَکَاَنَّما الاَرْواح مِن اَنْفاسِه … کانَتْ تَدُبّ بِاَعْظُم وَجُلود
قَدْ کانَ یَصْطادُ القُلوب بِنَشْرِه … وَبِلُطْفِه وَبِلین کُلّ شَدید
وَاِذا نَحَتَ اَلفاظه لِبَلاغه … دَکّ القَریب فَنال کُلّ بَعید
فَالنّاس ما تَهتَمّ عَلَیه وَحد … مِن شامِت وَمُؤالِف وَحَسُود

یعنی وفات کرد و دنیا را بدرود نمود ابو الحسن طبیب پس گرامی ئی که در روز کار باقی ماند و فضل او تا روز قیامت پس تحقیق با خود گفتم زمانیکه خبر مرگ او را دادند و باریدند کرده مردمان اشکهای سرخ را بر جامهای سیاه مفقود شد الطبیب دانشمند پس یافت نمیشود صحت کسی را که موجود است از ما بعد از این مفقود مریض شد صحیح از جهة اندوه بر او و بعد از و هلاک شدند مرضی از جهة طب اطبائی که بلیدند پس گویا روحها از اثر نفسهای او که حرکت میکرد در استخوانها و پوستها بتحقیق بود که صید میکرد قلوب را بنشر روایح طبیه خود و بلطف و نرمی کردن هر سختی را و زمانیکه کوشش میکردند الفاظ او برای بلاغت مرکب نمیشدند





تمیمی
حکایت شیخ موفق الدین
در احوال ابن التلمیذ

نزدیک مجادله و مقاتله دور را پس جمیع مردم در موت او مصیبتشان یکیست از شماتت کننده و دوست و حسود انتهی ) و چنانکه اشاره بدینمطلب رفت و از تراجم وی مستفاد میشود پسر دیگر آن طبیب دانشمند بنا بر روایت ابن خلکان زیاده با فضل بوده و در صناعات طبیه ربطی کامل داشته دلیل این بیان آنکه ابن خلکان در ذیل شرح حال وی مسطور داشته که حکایت کرد مرا استاد من شیخ موفق الدین و او در نزد پسر امین الدوله بعضی از صناعات طبیه و فنون ادبیه را اقتنا و اکتساب نموده بود و کما هو حقه از حالات و درجه فضایل وی اطلاع داشت میگفت مدتها در نزد پسر امین الدوله بودم و زیاده از حد از فضل و صناعات وی بهره حاصل نمودم و در معالجات مرضی او را زیاده از اندازه دقت نظر بود در تجویز و استعمال ادویه بیش از حد حسن سلیقه بکار میبرد از مجربات و اسرار اطبا بدان اندازه که باید اطلاع داشت و هیچگاه او را در معالجات و تشخیص امراض خطائی سر نمیزد و اکثر تجویز بجهه مرضی بگاه معالجت مفردات از ادویه میکرد و کمتر از مشروب و غیره از مرکبات استعمال مینمود و اگر احیاناً مرکبی تجویز مینمود از دو سه دوا تجاوز نمیکرد و زیاده از حد محتاط و میانه رو بود و باندازه در تشخیص امراض مهارت داشت که گوئی مرض را میدید در اجسام مرضی چنانکه از وراء زجاج آب یا چیز دیگر را ببینند و بعد از پدر اسلام خویش آشکار ساخت و زیاده از حد در نزد جمهور خلایق محترم و مکرم بود و هشتاد سال در روزگار بزیست گویند در ثلث اول شبی از شبها دزد بمنزل خانه اش او را مرده یافتند

مانند کسی که محتوق باشد و از روایت صاحب طبقات الاطبا و وفیات
الاعیان و غیرهم چنان مستفاد میشود که از پسرش اولادی نماند
از آن ز وی از مصدر خلافت حکم شد که تمام اموال وی را که از پدر
او را مخلف شده بحیطه ضبط درآوردند منجمله کتب وی بود که هیچکس را
بدان مشابه کتب نفیسه و نسخ معتبره بچنگ نیامد چنانکه صاحب طبقات
الاطبا و غیرهم مسطور داشته اند کتب نفیسه وی را بر دوازده شتر
بار کرده بخانه مجد بن صاحب بردند و سایر اموال و املاک او را
از این وی قیاس میتوان کرد و چنانکه مستفاد میشود این حکایت در
ایام الناصر لدین الله عباسی اتفاق افتاد و ضبط اموال و آن سیره
در آن عهد بوده است و ابن تلمیذ امین الدوله را کلمات رائقه و الفاظ
فصیحه بسیار است در اینمقام آنچه بدست آمد از عربی و پارسی بر سبیل تذکره
درمیآوریم تا بینندگان آن الفاظ را آویزه گوش هوش گشته بدان
عمل نمایند و بیدرنگ و تامل بعضی از معالجات و استعمال بعضی از ادویه
نپردازند قال لا تعتدوا ان اکثر الامراض یحیطون
بها خبره فان منها ما یاتیکم من طریق السماء حاصل معنی
آنکه گفته است که طبیب فاضل دانشمند که بر جزء علمی و عملی طب آگاه باشد
و آن صفات که معالج را در کار است در وی موجود باشد بقواعد و
قوانین طبیه اقتدار نمی تواند پیدا نمود که احاطه بر جمیع امراض
و تشخیص آن نماید یا اسباب آنرا چنانکه باید بدست آورد چه بسیار از
امراض حادث نمی شود الا از طریق سماء و این مطلب
اشاره باسباب سماوی است و قال



من رایت شوکه فی البدن و نصفها ظاهر فلا یشترط ان قطعها
فانها ذنبها انکسرت حاصل آنکه چون به بیند طبیب در بدن خاری را
که فرو رفته باشد و نصف آن ظاهر باشد پس در علاج و بیرون آوردن
آن کمال حزم و احتیاط را بعمل آورد چه بسا هست که آنخار بشکند و طبیب
در معالجت بخطر و رنج عظیم افتد و اینعبارت کنایه از آنست که طبیب را
چنانچه نوشته اند باید شرایط حزم و احتیاط را همواره در معالجات مرعی
دارد و در تشخیص مرض و معالجت آن بیش از اندازه بذل جهد نماید چه در
موردی که خاری بر تن رود و علاج آن واضح و هویداست بدین قسم
جنبه احتیاط را باید طبیب منظور کند در امراض باطن و صعب العلاج که
تشخیص آن بسی دشوار است پس چگونه طبیب بیدرنگ و تامل تواند بعلاج
مبادرت نماید و قال ینبغی للعاقل ان یختار من الثیاب ما لا
تحسده علیه العامه و لا تحتقره فیه الخاصه
یعنی سزاوار است مرد عاقل دانشمند را که اختیار کند از برای خود از لباس
باندازه که بر او عموم مردم حسد نبرند و هم خواص از مردم او را حقیر نشمارند
چه در حقیقت اگر مرد عاقل دانشمند بدین نکته برخورد چنین است که آنفاضل
بیان کرده و اکثر نظر عموم خلایق بر لباسهای خارج از دی بیرون از
اندازه است پس چنانکه گفته بهتر آنست که در لباس میانه رو باشند و پاکیزه
و نظیف نگاه دارند و دیگر از بیانات و کلمات وی آنست که گفته
طبیب حریص و نادان که بجز اخذ اموال از فقرا و ضعفا او را خیالی در
ضمیر نباشد دفع و رفعش از مرض عام واجب تر است چه امراض
عام سالهای دراز در ملکی شیوع پیدا کند و از حدوث آن بعضی

در معرض تلف درآیند و از سوء تدبیر و معالجت طبیب نادان پیوسته
مردمان براه عدم روند و مزاجهای خلایق اکثر از رجوع بآنها خارج
از اعتدال باشد و روزگاری برنج و سختی گذرانند که مزاج انسان
چون بصحت قرین نباشد آن لذت که باید از عیش و زندگانی
نخواهد برد و دیگر از بیانات اوست که گفته چون طبیب خواهد که روزگارش
بوسعت و صحت گذرد با مرضی برأفت و با ضعفا حسن سلوک مرعی دارد
چه مرضی و ضعفا همواره از صدمه مرض و سختی فقر قلوبی شکسته و از روزگار
زندگی امیدی مقطوع دارند و هم وی گفته است که اگر طبیب رعایت
شش چیز کند هیچگاه مورد بحث و طعن اهل فضل و غیره نگردد اول آنکه
اندازه علم و هنر خود را در صناعات طبیه داند که بچه پایه است و در صنعتی
از صنایع طبیه که او را ربطی نیست کمتر مداخلت نماید چه ماهر شدن در
هر جزئی از اجزای طب را زمانی دراز باید که در نزد اساتید فن باقتناء
و اخذ آن بکوشد دویم آنکه تقوی و پاکدامنی را شعار خود سازد و از
دست و دل و زبان پاک و بیعیب باشد چه آنگونه معاشرت که با عموم مردم
طبیب راست کسان دیگر را در کار نیست چون طبیب را این سه چیز پاک
و بیعیب نباشد همواره خود با آن کسان که بوی رجوع نمایند در خطر و رنج
عظیم افتند سیم آنکه در استعمال ادویه همواره مقدار از آن ملاحظه که بیش از
از قدر شربت و اندازه ثبت و نسخه نباشد چه اگر از قدر معین کمتر باشد معلوم است
که ضرری در آن متصور نخواهد بود و اگر بیشتر از قدر شربت استعمال کند احتمال
ضرر در آن مسلم بلکه یقینی خواهد بود بخصوص در موارد استعمال مسهلات
که این امر را بیشتر باید رعایت نمود چهارم آنکه از استعمال ادویه

سمیة



سمیه شرباً و ضماداً و طلاءً تا تواند احتراز کند چه در نکردن استعمال آن
احتمال خطری نیست و در استعمال آن ضرر و خطر مزاج امر مسلم است
و تدارک آن بر طبیب غیر مقدور پنجم آنکه رعایت حال اشخاص را
در هنگام معالجت و تجویز ادویه ملاحظه کند که فقیر را با غنی در استعمال
ادویه نتوان در یک شمار بیرون آورد و هم در معالجت نتوان بیک
نسق هر دو طبقه را معالجت نمود چه ملاحظه این فقره طبیب را بیشتر از موارد
دیگر در کار است ششم معالجت بفصد و حجامت است که طبیب باید
زیاده در این محل خوض نماید و از روی فکر و تامل اخراج دم نماید چه ضرر
هر یک از معالجات را تدارک توان نمود و تدارک ضرر اخراج دم
بسی مشکلست چه خون در بدن مرکب روح حیوانی و جزء اعظم اخلاط است
در بقاء شخص بخصوص در مزاج کهول و شیوخ که کمتر تولید شود و اهل
تجربه و سلیقه دیده اند که اگر در حین علاج منعتی کرده بالمآل از آن
علل ضررهای کلی ناشی شده و نیز برأی العین دیده اند آنان که حفظ
صحت و اخراج دم کنند و در سن کهولت بدینکار مبادرت نموده اند
عمر زیاد نکرده و نمی کنند و اکثر مبتلا بسوء هضم و بامراض ردیه دوچار
گشته اند و دیگر گفته است که مرا در روزگار چون ابتدا بتحصیل طب
و اخذ صناعات آن از برای اکتساب معاش نبود بلکه از برای ادب
و فضل و هنر بود و هم از بدایت امر مرا نیت آن بود که پس از تکمیل و مهارت
در آن امر فقرا و ضعفای از مرضی را رعایت و نیکوئی کنم و همچنان کردم
که مرا در ضمیر بود از آرزوی پیوسته اسباب خارج و داخل فراهم میآید
که مرا مکنت ساعت بساعت روی در فزونی نهاد و بدان شأنیه

خلفاء و سلاطین مرا محترم میداشتند که در حق هیچیک از امثال و اقران من اینگونه احترام مرعی نمیداشتند و هیچگاه بسوء حال و ردائت احوالی مبتلا نگردیدم و از وصایای اطبا لحظه تغافل نورزیدم و در رعایت خداوندان فضل و اهل علم باندازهٔ وسع کوتاهی نکردم و با مرضی بفروتنی و مهربانی سلوک نمودم و بخیال جلب نفع و اخذ مال تکاهل در معالجت ننمودم و همواره تأثیر دوا و شفای مریض را از خداوند خواستم که موت و حیات بید قدرت و دست تسلط اوست که طبیب عاجز را اگر عقیدت این باشد که تواند تصرفی در ابدان انسان نماید اینعقیدت سخیف و آن رای ضعیف است بدن انسان که نظر عالم کبر است و خالق بی شبیه و نظیر بید قدرت از آن آفریده و چگونه با افهام قاصره و کما هو حقه بدان توان پی برد پس از آفریننده خواص در اشیا بگاه استعمال ادویه درخواست باید نمود که آن دوا در خاصیت خود کوتاهی نکند و در عمل و فعل خود گمراه نگردد و هم در تشخیص مرض از او باید استعانت خواست که در فهم انسان قصوری پدید نگردد که در آن وقت خطائی از وی ناشی کشته مریض طریق عدم بپیماید و خون آن مریض همچنان در گردن او بماند و جز افسوس و ندامت از برای وی چیزی باقی نماند

والله اعلم بحقایق الامور

و سید شریف مرتضی علم الهدی ابوالقاسم ذی المناقب علی بن طاهر را قصیده ایست که در مدح وی آن قصیده را دلیل بر اسلام او گرفته اند و چون نهایت فصاحت و بلاغت در آن درج شده بعضی از اشعار آنرا در اینمقام مینگاریم که شئونات فضل و طب و چیزهای





قصیده ابن تلمیذ

دیگر آن طبیب دانشمند واضح و هویدا گردد و تمام این قصیده در تاریخ احمد بن ابی اصیبعهٔ خزرجی مسطور است و هی هذه

١ امین الله وله اسلم للایادی — علی رغم المنادی والمعادی
٢ فانت الحر تلفی حین تدعی — جوادا بالطریف و بالتلاد
٣ وعونا للخلیل علی التنائی — و دو دا لایحول عن الوداد
٤ سدید الرأی والاهوال آبی — نهاه ان تمیل عن السداد
٥ ساشکو ما صنعت من الایادی — الی علی التدانی والبعاد
٦ واثنی والثناء علیک حق — بما اولیتنی فی کل ناد
٧ دعوتک والزمان به حرون — فامسی وهو لی سهل القیاد
٨ وکم من منة لک لا یؤادی — بلا من لدی ولا اعتداد
٩ ادی الاشواق تحرک فی فؤاد — کمثل النار فی حجر الزناد
١٠ تحن رکائبی واحن شوقا — اذا خطر اللقاء علی فؤادی
١١ واطمع فی الرقاد رجاء زور — تلم واین طرفی بالرقاد
١٢ سابعثها تبید البید وجدا — وتعتسف الظلام بغیر هادی
١٣ ودان الزمان جری من لی — فان یجری الزمان علی مرادی
١٤ وامکننی المراد لما عدتنی — وحقک عن زیارتک العوادی
١٥ فحق ان تشرک المطایا — الیک ولو سریت بغیر زاد
١٦ اقول لصاحب لم یدر جهلا — اعنی ما یحاول ام رشادی
١٧ فان احببت تعرف ما التناهی — من الاشیاء فانظر فی المبادی
١٨ اذا والیت فانظر من توالی — وان عادیت فانظر فی المبادی
١٩ ودع عنی الثناء علی امین — عرفت به صلاحی من فسادی

| | |
|---|---|
| ۲۰ إذا ما قيل قصّر عنه قسٌّ | وقسٌّ ما علمنا في إيا د |
| ۲۱ وإن جاوزته جاوزت غيثا | يدوب نداه في العام الجمادي |
| ۲۲ او استنجدته لاقيت ليثا | اخا عزمٍ على الايام عادي |
| ۲۳ ابا الحسن استمع منّي ثناء | خلا فخلا من المعنى المعادي |
| ۲۴ كانفاس الرياض سرت عليها | صبا فتعطّرت قطر البلاد |
| ۲۵ وقد عرضته لك مستجيرا | بعدلك فيه من جور انتقادي |
| ۲۶ ومثلك من رأى قصد العوافي | اليه وقال فيها بإقتصاد |
| ۲۷ جزيت الصالحات وانت اهل | لها وشفيت انواء الفوا د |
| ۲۸ ودمت على الزمان وكل شيء | على مر الزمان الى نفا د |

حاصل معنی الفاظ آنکه ای امین الدوله خالص باش برای نعمتهائیکه خداوند ترا داده است برغم دشمنان و صاحبان عداوت ۱ پس تو ئی آزاد مرد که یافته میشوی چون خوانده میشوی بخشش کننده بمالهای پاره و کهنه ۲ و یافته میشوی معین و یار دوست خود با دوری آن دوست و دوستی که منکر دراز دوستی ۳ محکم رای و محکم تولی که اباء دارد خرد او از اینکه منحرف شود از راه صواب ۴ شکر خواهم کرد و داده تو از نعمتها بمن در نزدیکی و دوری ۵ و ثنا میگویم و ثنا گفتن بر تو سزاوار است بآنچه عطا کرده مرا در هر مجلسی ۶ خواندم ترا در روز کاریکه آن سرکش بود پس گردید بحالی که سهل و رام است ۷ و چه بسیار از مهماست ترا که برابر بچیزی نمیتوان کرد آنرا بدون منت بر من و بدون بی عدالتی ۸ می فهمم شوقهای که حرکت میکند در دل من مانند آتش در سنگ آتش زنه ۹





ناله میکنند شتران من بواهر شوقا یعنی سوزانید آتش فراق مرا هنگامیکه میگذرد خیال و یار تو بر دل من ۱۰ و امید میدارم در خواب که فرود آید بر چشم من دیدار تو و کجاست چشم مرا با فراقت لحظه خواب ۱۱ خواهم برانگیخت شتران را که قطع بیابان کنند از روی جد و در شب تیره راه روند بدون دلیل ۱۲ و اگر زمان جاری شود بر مراد من کمیت آنکه جاری کند زمانرا بر مراد من ۱۳ و اگر مقدور باشد مرا گذشتن بر آینه نخواهد گذرانید مرا حقی تو قسم از زیارت تو اسبهای دونده ۱۴ پس کمیت مرا که سپرده مرا شتران بسوی تو هر چند سیر کنم بی توشه ۱۵ میگویم فقرا را که از جهل دانسته که آیا گمراهی من است آنچه قصد می کنی بارشد و هدایت من است ۱۶ هرگاه دوستی میکنی پس نظر کن که را دوست میداری و اگر دشمنی میکنی پس نظر کن که را دشمن میداری ۱۷ پس اگر دوست میداری که بشناسی چیست نهایت امرها پس نیک نظر کن بدایت امور را ۱۸ و اگذار مرا با شناگردن بر امینی که شناختم با وصلاح خود را از فساد خود وقتی که قیاس کرده شود کوتاه می ماند از وقس بن ساعده ایادی که مردی حکیم و بلیغ بوده و او قسی است که در ایاد نداشته و از ان قبیله شناسیم ۱۹ بخشش او و اگر مجاورت کنی او را مجاورت میکنی بارانی را که جاری میشود بخشش در سالهای خشک ۲۰ یا اگر یاری خواهی از او می بینی شیر را صاحب عزم که با روزگار معادات میکند ۲۱ یا ابا الحسن بشنو از من ثنائی را که گذرنده است و خالی بود از معنی رکیک ۲۲ مانند نفسهای بوستان که گذر کرد بر آن باد صبا پس معطر شد از آن اطراف بلاد ۲۳ و بتحقیق عرضه کردم آنرا بتو در حالیکه پناه برنده ام بعدل تو در آن ۲۴ و مانند تو کسی است که دیده

سخن صاحب ابن الجوزی … بعد … (red marginal note, partly illegible)

آهنگ قوافی را بسوی خود و مانند تو کسی است که گفته است قوافی را باعتدال پاداش دهی مدایح صالحه را و تو شایسته آنهائی و شفا دهی بارهای سنگین دل را و جاوید بمانی بر روزگار با آنکه هر چیزی که در گذشتن روزگار است فنا است و نیز ابن هباریه شریف محمد بن محمد بن صالح هاشمی عباسی را قصیده ایست در مدح وی و خطاب با ابناء تلمیذ چون زیاده از حد نیکو سروده و دلیل بر شأن و حسن اعتقاد ویست در اینمقام مسطور گردید

قصیده ابن هباریه

| | |
|---|---|
| یا بنی التلمیذ لو وافیتکم | لم تکن نفسی باهلی شغفه |
| وتسلیت بکم عن وطنی | وغدا ونسطی ثقیل المنصفه |
| انما الملقت کومان بکم | انکم لی عوض مما اشرفه |
| برئیس الحکماء المرتجی | حاصل لی جنة مزخرفه |
| هو عافانی عن عبد الملک | واذا الدنیا ظلوم مجحفه |

لو رانی هبة الله ابو الحسن لاوحد کانت متصفه

| | |
|---|---|
| هو من نخلة دهری طلعة | حلوة الطعم وکل حشفه |
| غدت الدنیا و من فیها معا | لعلاه بالعلی معترفه |
| فاما فی الوری کلهم | من ایادی جوده مغترفه |
| شمس مجد لا تراها ابدا | عن سماوات العلی منکسفه |
| جل ان یدرک وصفا مجده | انه اکبر من کل صفه |
| اغرق الدهر بندی احسانه | والبرایا ناشفات نشفه |
| فیه تفتخر الدنیا التی | اصبحت من غیره مستنکفه |
| سیدی کم نعمة جلیتها | نفذت ظلمتها منکشفه |

وایادی



| | |
|---|---|
| وایادی جمة اولیتها | بید ما برحت مرتشفه |
| نشرت منک بروق لم تکن | حین شمناها بروقا مخلفه |
| وتوالی منک بر شکره | معجز کل لسان وشفه |
| یا بن یحیی منهم یحیی الندا | زاد فی الجود علی من خلفه |
| وابن ابراهیم لاهوت العلی | من دعاه بشرا ما انصفه |
| یا رئیس الحکما استجلها | من بنات الفکر بکرا مترفه |
| انها نفذت قولی قاصد | اشتکی دهرا قلیل النصفه |
| وبانعامک قد عللتها | انه یجلی الهموم المغدفه |
| کم لکم من نعمة تالده | نرتجی اختها المطرفه |

جددوا ایرادها یا سادتی
بایاد منکم موتنفه

حاصل معانی عبارات آنکه ای پسران تلمیذ اگر دریافته بودم شما را نبود نفس من شوقمند و مایل باهل خود ۵ و آرام یافته بودم بوجود شما از وطن مألوف خود و گردیده بود میان من گرانبار ۵ جز این نیست که رها کردم گرما را بسبب شما بدرستیکه شما را عوض هستید از آن و چه بسیار بزرگوار عوضی ۵ برئیس حکما که محل امید منست حاصل است مرا همواره بهشتی آراسته ۵ او عافیت بخشید مرا از عبد الملک زمانیکه دنیا ظلم کننده و بی اعتدالی کننده بود ۵ اگر دیده بود مرا هبة الله ابو الحسن که در روزگار یگانه است نیکو بود ۵ پس آن دانشمند یگانه از نخل روزگار من شکوفه ایست شیرین مذاق و دیگران خرمائی خشکیده اند ۵ گردیده دنیا و آنکس که در دنیاست با هم برای بلندی او بلندی اعتراف کننده ۵ پس آرزوهای خلایق همگی از نعمتهای بخشش او

باندازه هشتی است ه آفتاب بزرگواری ما که نمی بینیم آنرا هرگز با آسمانهای بلندی گرفته ه چه بسیار بزرگ است بزرگواری او و از اینکه وصفش ادراک شود بدرستیکه آن بزرگتر است از هر صفتی ه غرق ساخت ورگار را ندای احسان او و خلایق در خشک سالی و قحطی بودند ه پس بوجود او نازش میکند دنیائی که گردیده بود از غیر او استکبار میکرد ه آقای من چه بسیار غمهائی که برداشتی آنها را از من پس گردید باریکی آن غمها روشنی ه و چه بسیار نعمتهای جمع که عطا کردی آنها را با آن دستی که همیشه بوسه گاه مردم بوده آشکار شد از تو برقهائی که نبود زمانیکه دیدیم آن برقها را برقهائی که بی باران باشد ه و آشکار شد از تو نیکوئی که شکر آن نیکوئی عاجز کننده هر زبان و هر لب است ه پسر ابن یحیی از ایشان زنده کننده جود است و فزونی دارد در جود بر کسیکه بعد از او است ه و پسر ابراهیم در مقام بلندی است کسی که خوانده است او را از قبیل اینمردم الضاف ده اوست ه ای رئیس حکما پرده برگیر از دختران فکر بکر یرا که در تنعم است ه بدرستیکه من فرستادم گفته خود را از روی قصد شکایت میکنم روزگاری را که انصافش کم است ه و نعمت دادن تو او را مشغول میدارم بدرستیکه چه بسیار شمار است نعمتهای قدیم که امید میداریم اخت آن نعم را که تازه باشد تازه کننده دادن آن نعمتها را ای آقایان من نعمتهائی از خود که بسیار باشد ه و چنانکه در ضمن ترجمت مسطور افتاد آن فاضل دانشمند و طبیب یگانه را اشعاری نغز و مرغوب و لطیف و مطلوب است و در اینمقام بعضی از اشعار آبدار وی که در خریده و تاریخ خزرجی و ابن خلکان نوشته شده مینگاریم که ببینند کان این فن مقام و رتبه وی معلوم و مشهود گردد



کُلُّما دَ للشَّوقِ تضرَّمُ بالهَجر ... وَنادِی تَشَّتْ عِندَ الوِصالِ

وَلِما ذا الصدّ دمتی سَکَنَ الوَجْدُ وَلَم یَخطُرِ الغرامُ بِبالی

یعنی هر آتش شوقی افروخته میشود بهجران و آتش شوق و عشق من افروخته میشود در زمان وصال و از چیست که سینه من مسکن عشق است و حال آنکه خطور نکرده است عشق بقلب من

| | |
|---|---|
| یا مُرَدّ مانی عَن قَوسِ فُرقَتِه | بِسَهمِ هَجرٍ عدا تلافیه |
| اِرضِ لِمَن غابَ عنکَ غَیبَتُه | فَذاکَ ذَنبٌ عِقابُهُ فیه |

دلبر بی نظیری که انداخته است مرا از کمان فرقت خود به تیر هجرانی که تلافی میکند او را راضی شو برای کسی غایب شده از تو غایب شدنش را پس این گناهی است که عقوبت آن در او است

در لغز میزان گفته

| | |
|---|---|
| ما واحِدٌ مُختَلِفُ الأسماء | یَعدِلُ فِی الأرضِ وَفِی السَّماء |
| یَحکُمُ بِالقِسطِ بِلا رِیاء | أعمی یَرَی الإرشادَ کُلَّ راء |
| أخرَسُ لا مِن عِلَّةٍ ودَاء | یُغنِی عَنِ التَّصریحِ بِالإیماء |
| یُجیبُ إن ناداهُ ذُو امتِراء | بِالرَّفعِ وَالخَفضِ عَنِ النِّداء |

یَفصَحُ إن عُلِّقَ فِی الهَواء

یعنی چیست آن یکی که اسماء مختلف دارد گاهی اصطرلاب و گاهی مکیال و ذراع الی غیر ذلک که عدل میکند در زمین و آسمان و مراد از آسمان میزان شمس است که اصطرلاب است حکم میکند بعدل بدون ریائی کوری است که مینماید رشاد را بهر بیننده و گنگی است نه از جهة علتی و دردی بی نیاز کند از تصریح باشاره جواب میگوید زمانیکه ندا میکند او را

صاحب تنگی ببالا رفتن و پایین آمدن از نردبان آشکار میکند مراد اهرکاه
اورا در هوا معلق کنند ،، و نیز از اوست در لغز سوزن

وكاسية ذو قا عليها يجوزه ... وليس لها حمد عليه ولا اجر
مفرقة للشمل والجمع دابها ... وخادمة للناس يخدمها عشر
اذا خطرت جرت فضول ذيولها ... بجبة ذي كبر وليس بها كبر
ترى الناس طرا يلبسون الذي نضت ... يعمهم جودا وليس لها وفر
لها البيت بيت لم يزعه مدافع ... الى بأسه تعزى المهندة البتر
اضر بها مثلي نحول بجسمها ... وان لم يرعها مثل ما راعني هجر

یعنی پوشیده کبود رنگ که غیر او در بر میکند او را و نیست برای او ستایشی بر این عمل و نه مزدی پراکنده کننده است جمع را و جمع کردن خوی و دست و خدمتگذاریست مردم را که خدمت میکنند او را مردم بسیار هنگامی که میرود می‌کشد زیادتی دامنهای خود را مانند خوی شخص صاحب کبر و حال آنکه نیست کبری او را می‌بینی همه مردم را که می‌پوشند آنچه را او می‌کند جود و داد شامل است و برای او بخششی از مردم نیست برای او است خانه عزت بدون آنکه منازعی داشته باشد بقوت و تیزی او نسبت داده می‌شود شمشیرهای هندی برنده ضرر رسانیده است باو مانند من لاغری که در جسم او است هرچند نترسانیده است او را دوری محبوبی مانند آنچه مرا ترسانیده است

## در تعریف تواضع و فروتنی گوید

اوطئت خدي للضيوف ولم يزل ... خلق التواضع للبيب الكيس



لتواضعي يعلو مكاني عندهم ... طوعا فصرت اجل صدر المجلس

گوید فرش کردم روی خود را برای مهمانان و همواره خلق شده است تواضع برای دانای زیرک برای تواضع من بالا میرود رتبه من نزد ایشان از روی طوع پس واقع میشوم در صدر مجلس

من كان يلبس كلبه ... وشيا ويقنع لي بجلدي
فالكلب مني عنده ... خير وخير منه عندي

یعنی کسیکه میپوشد سگ خود را جامه مزین و قناعت می‌کند برای من از جامه بپوست من پس سگ از من نزد او بهتر است و سگ بهتر است از او نزد من

العلم للرجل اللبيب زيادة ... ونقيصة للاحمق الطياش
مثل النهار يزيد ابصار الورى ... نورا ويعشي اعين الخفاش

میگوید علم و دانش مرد خردمند و عاقل را افزونی شان و قدر است و بر عکس آن احمق و نادان را نقص و سبب پستی قدر و مرتبه است مانند روز روشن که نور میدهد دیده‌های مردمان را و کور و نابینا میسازد چشمهای خفاش را

اذا وجد الشيخ في نفسه ... نشاطا فذلك موت خفي
الست ترى ان ضوء السراج ... له لهب قبل ان ينطفي

گوید هرگاه مرد صاحب عمر برخلاف آنچه لازمه سن او است در نفس خود نشاط و سرور بیند آن آثار و علامتی است ناپسند و موتی است خفی او را مانند آن چراغ که چون روغن آن باخر رسد دیده میشود که افروخته میگردد و روشنائی چند برابر قبل از آن شود پیش از آن

فاصله منطفی گشته وخاموش میگردد

سَمُ النَّفسَ بالعِلمِ نحوَ الکَمالِ … تَوافُ السَّعادةَ مِن بابِها
فلا یُرجَ ما لم یُسبَّبْ لَهُ … فانَّ الاُمُورَ بِاَسبابِها

حاصل معنی آنکه پیوسته نفس خودرا بازدار بعلم با آنکه صاحب کمالات ظاهری ومعنوی گردی از آنرو که ادراک نخواهی نمود سعادترا مگر آنکه از درآن بیرون آئی چه رجائی وامیدی از برای آنکس نیست که از برای هر چیزی سببی ملاحظه نکند پس بدرستی وتحقیق که امور انجام پذیر نگردد الا باسباب آن

لولا حجابٌ اَمامَ النفسِ یمنعها … عَنِ الحَقیقةِ فیما کانَ فی الاَزَلِ
لاَدرکت کلَّ شیءٍ عز مطلبه … حتّی الحقیقةَ فی المعلولِ والعِلَلِ

حاصل معنی آنکه اگر مانع نمیشد از حقیقت وشناسائی آن پیش نفس را پرده ها در روز ازل ادراک مینمود نفس انسانی بهترین مطالب از هر چیز را حتی حقیقت در معلول وعلت را نیز ادراک می نمود

ولهُ ایضاً لُغزٌ فی الظِّلّ

وشیءٌ مِنَ الاَجسامِ غیرُ مجسَّمٍ … لهُ حرکاتٌ تارةً وسکونُ
نَمُ اذا فی کونه وفساده … وفی وقت محیاهُ المحاقُ یکونُ
اذا ما انتا لانواد بان لناظرٍ … واَمّا اذا بانت فلیس تبینُ

حاصل آنکه چیزیست از اجسام که نمیاید در نظر وتعریف جسم در آن مصداق پیدا نمی کند او را حرکات بسیار است و دفعه سکون نامی میکند در آن حین که گاهی ظاهر موجود است و گاهی مفقود و در آنحال که نابود میشود می باشد مانند نابودی ماه که در محاق افتد هر گاه نزدیک روشنیها ظاهر میشود دیگاه کننده وهر گاه دوری کند تو را از آن پس نخواهد بود آشکار و ظاهر



مؤلفات ومصنفات وشروح وحواشی ورسائل ابن طبیب بی مانند موافق آنچه مورخ خزرجی وابن خلکان نوشته از قرار است

کتاب قرابادین مسمی بموجز المارستانیه در سی باب واین کتاب از اجل کتب وتصانیف او بوده ودر آن زمان در بیمارستانها ترکیب آن کتاب زیاده معمول در امزجه بیماران معتقد بوده در تاریخ الحکمای قرانسوی هم شرحی از توصیف آنکتاب مسطور است

اختیار کتاب حاوی کبیر که از محمد بن زکریای رازی بوده وانتخاب کرده است از آنکتاب مسائل طبیه را وشرح نموده است بعضی مشکلات آنرا

اختصار شرح اختیار کتاب ابو علی بن مسکویه در اشربه

کتاب جالینوس بر کتاب تقدمة المعرفه امام ابقراط

کتاب تتمه جوامع الاسکندرانیین وآن کتابی بوده است در توضیح مسائل وبیانات آن وآنچه در آن کتاب از قواعد طبیه ترک شده بدان ملحق نموده

اختیار کتاب حیلة البرء جالینوس

شرح مسائل حنین بن اسحق بطریق تعلیق وزیاده در آن کتاب جودت لفظ وحسن معانی وتحقیقات بکار برده

شرح احادیث نبویه که بطب النبی معروفست وتطبیق آن احادیث با طب

کتاب موسوم بحواشی عراقیه کنایش مختصر در تمام دوره طب

وآنکتاب شرح بر بعضی از قانون شیخ الرئیس ابو علی بن سینا است وچنانکه معلوم ومعین شده وی اول کسی است که شرح کرده است قانون را وحل نموده است مسائل وعبارات آنرا

تعالیق بر کتاب منهاج الطب وبعضی گفته اند آن تعالیق از علی بن

هبة الله بن ازدی است      مقاله در قواعد فصد و اسباب آن بر
فصول و اصحا و مرضی و اسنان      کتاب حواشی و شرح
بر کتاب مائه حکیم کامل ابو سهل مسیحی      ایضا تعالیقی که از کتاب
مائه ابو سهل مسیحی استخراج کرده      کتاب دیگر که اختیار کرده است
از کتاب ابدال الادویه جالینوس و آن کتاب از اجل تالیف و تصانیف
او بوده      کتاب مغنی در تمام دوره طب      کتاب در ادویه
مفرده بطریق رمز      کتاب در مسافرت خود و معالجات و ادویه
که تجربه نموده      کتاب مشتمل بر توقیعات و مراسلات
دیوان شعر      ارجوزه در مجربات خود      شرح بر بعضی از
اشعار شعرای متقدمین زمان خود      کتاب در توضیح بیانات
احمد بن طیب سرخسی      کتاب الزمان      کتاب نوادر
المجربات      رساله در قروحی      رساله در طریقه مراهم
رساله مشتمل بر وصایای طبی      کتاب اسرار الطب
کتاب موسوم بحواشی عراقیه بر بعضی این حواشی عراقیه را با آن حاشیه
که مسطور افتاد یکی دانند بعضی نوشته اند این حواشی عراقیه
غیر از اوست      حواشی بر بعضی از کتب اهل صنعت
رساله در اینکه طب چیست و از چه زمان معمول گشته      رساله
در اینکه دوای مخدر را استعمال در چه مورد و چه مرض است
رساله در فواید شراب فواکه      رساله در علاج قولنج
رساله در دستور العمل اطبا      رساله در تکالیف اطبای بیمارستانها
رساله در مضار شراب



پوشیده نماند که آن طبیب خبیر و دانشمند بصیر را چنانکه در ضمن ترجمه نیز
مسطور افتاد در طب مجربات بسیار بوده که در کتب طبیه خود مندرج
و مضبوط است از جمله طریقه استعمال و عمل ماء الجبن است که در کلیه
امراض این از هر قبیل و هم در بعضی از امزجه حاره تجویز کنند شارح
اسباب نفیس بن عوض بن حکیم کرمانی که آن کتاب را بنام میرزا الغ
بیک گورکان تصنیف و تالیف نموده در مبحث دوازدهم از آن دانشمند
کامل عمل ماء الجبن را نقل می کند و چنانچه مسطور داشته که او را در عمل
ماء الجبن عقیدت آنست که انفحه بر شیر بر طریقه معموله بریزند و آنرا
تصفیه نموده در مورد خود استعمال نمایند این فقره از خبطها و خطاهای
شارح اسباب است چنانچه ابن بیطار اندلسی در باب میم در جامع صغیر
این رای را نسبت به سفیان اندلسی داده و جماعتی از اطبا این رای را
سخیف شمرده و گویند مراد از ماء الجبن نه آنست که پنیر آن از انفحه باشد
بلکه باید لبن را با سکنجبین یا بعضی از ادویه مناسبه آن مرض پنیر نموده
پس بطریقی که معمول است او را از آن گرفته استعمال نمایند و آن منفعت
که از ماء الجبن خواسته اند انعقام از ماء الجبن است و یکی از اطبای
معاصرین که در فن طب زیاده حذاقت و مهارت داشت معتقد
بقول شارح اسباب میشد که از ابن تلمیذ نقل کرده شده بود و ماء
الجبنی که در انفحه او را پنیر کرده بودند تجویز میکرد و در این امر متحیر بود
که چرا آن فایدتی که از ماء الجبن میخواهد در آن مثبت بالاخره خود ملتفت
این نکته شده و از این رای منصرف گشت و در مواردی که استعمال
آن لازم میشد میگفت با سکنجبین او را ترتیب دهند و بطریقی که عمل آن

در کتب طبیه مسطور است تجویز مینمود و آن عادت که باید از مار الحین
میدید و از این فقره چنان برمیآید که نفیس الدین آن اسباب که باید
در شرح اسباب نموده چنانکه در ذیل ترجمهٔ عیسی بن ماسویه نیز در مطلبی که
زلتی از او حاصل گشته اشارتی بخطای وی رفت و از مجربات اوست
که گفته چون آب جوشیده نیلوفر را بر بهق سپید و سیاه طلا نمایند آثار
آنرا از جلد ببرد و چون با زفت مخلوط کنند و بر داء الثعلب طلا نمایند
رفع آنرا نماید و از خوردن مطبوخ آن کثرت احتلام و سیلان رطوبت
رحم زایل میگردد و نیز از اوست که گفته نوشادر را چون بطریق
معمول در بیاض چشم اکتحال کنند بزودی دفع بیاض خواهد نمود
و چون لهات مسترخی شود بدان طلا کنند بمحل خود عود کند و استعمال
آن در مرض خناق نفعی عظیم دارد و چون در آب ریخته و در خانه بپاشند
مار بدان خانه نیاید و چون در آب یا شراب آنرا حل نمایند و بر کسی
که علق در حلق و معده او چسبیده باشد بنوشانند علق را می کشد
و دیگر گفته چون رماد سرطان را گرفته با گل مختوم و صمغ عربی و کثیرا
و رب السوس بطریق سفوف بمسلولین بخورانند بزودی حاصل
خواهد شد

**تلمیذ** بکسر تا و سکون لام و کسر میم شاگرد تلام و تلامی و تلامیذ
و تلامذه جمع آنست

بعضی گویند که تلمیذ پدر جسم آن طبیب دانشمند در نزد ثابت بن قره سالهای دراز
باستفادت و اکتساب صناعات طبیه اشتغال داشته از او وی بدین لفظ خوانده شد
و در نزد مردم به تلمیذ معروف و مشهور گشت



## ابو عبید الله عبد الواحد بن محمد الجوزجانی تلمیذ شیخ الرئیس

از فضلای حکمای اسلام و از دانشمندان علمای فخام است بمزید فضل و فنون
حکمیه در نزد اجلاء حکما مشهور و بجودت تحقیق و رشاقت بیان موصوف
مولد و منشای آن حکیم اجل جوزجانست و در بدایت حال بمیل خاطر تحصیل علوم
همت گماشت و پس از طی کردن مقامات مقدمات خاطر خویش
با خذ فنون حکمیه مشغول ساخت و در آن فن مقامی بلند یافت در آن ایام
که همواره میل آن داشت که در نزد اساتید و اساطین فن حکمت باستفاده
پردازد بنابر اشارتی که در ترجمه شیخ الرئیس رفت پس از انقلاب ملک
جرجان و گرفتاری قابوس و مراجعت شیخ الرئیس از دهستان بجرجان
بخدمت آن حکیم اجل فائز گشت و در نزد شیخ باستفادت مشغول گردید
و در آن فن بمدارج عالیه ارتقا جست از آنکه فطرتی سلیم و طبعی مستقیم داشت
و مهر استاد و شیخ خود در دلش جای گیر شده بود دیگر از خدمت شیخ الرئیس
دوری ننموده و تا زمان روزگار حیات آن حکیم اجل مصاحبت میکرد و
و زیاده از حد محل وثوق و مورد اعتماد بود و همواره در هر مورد
و موقعی آن حکیم بزرگ را معین و غمخوار و در زمانی که آن حکیم اجل در همدان
و اصفهان متصدی امور کلیه مملکت و وزارت بود از جانب وی
مرجع امور و هم در موارد تالیف و تصنیف جمع و ترتیب اکثری از
مصنفات او را مینمود چنانکه دیباچه و عنوان کتاب شفا که از مسطورات
اوست دلیل آن بیانست و در هنگامی که علاء الدوله را خیال بستن
رصد پیشنهاد خاطر گشت و از شیخ الرئیس تمنی انجام آن عمل گردید شیخ بنا
بر اطمینان و وثوقی که در علوم بدان حکیم فاضل داشت انجام و جمع

اسباب انکار بر عهدهٔ وی نهاد و بسبب اسبابی که در ترجمهٔ شیخ مسطور افتاد
انکار نا تمام ماند بالجمله چون در شرح حال شیخ الرئیس بنا بر رسم و قانونی
که در اینکتاب مستطاب مسطور است نخواستیم نکتهٔ یا آیتی که مخالف فیه است
ایراد نمائیم منجمله داستان ارتکاب الحکیم بر ترک شرب خمر که نسبت باو
داده شده و اینمطلب منافی و مناقض است با بعضی مقامات دیگر که
در حق شیخ الرئیس نوشته اند ولی موافق است با آنچه در ترجمهٔ وی از
ابو عبید الله نقل شده و چون جماعتی از معتبرین فقها و فضلا منکر اینمعنی
بودند در اصل ترجمه ایراد نرفت در این ایام که خیال ترجمهٔ ابو عبید الله
جوزجانی بود و در حقیقت امر نسبت بان دانای اجل ملازمت و مصاحبت را
بمقام کمال رسانیده بعضی از چیزهائی که متعلق بان حکیم بود باید نوشته
شود از جملهٔ ایحکایت است که از ابو عبید الله مروی است از انمو ضعیتی
که ترجمهٔ شیخ الرئیس از وی نقل شده گوید در اصفهان در اول از شب
بجهة اینکه روز را مشاغل دیوانی و رسیدن با مور خلایق مانع از تدریس
بود طلاب اجتماع مینمودند و بعد از فراغ از تدریس بساط شراب گسترده
میگشت و مغنیان از هر قبیل حاضر میگشتند و همچنین منها هنگام خواب و از گاه
از ارتکاب النقل اجتناب نداشت از آنکه او در احسن عقیدت و فطرتی سلیم
بود توفیق رفیق گشته گویند قبل از وفات موافق روایت ابو عبید الله
و آنچه در کتاب فصل الخطاب مسطور است تمام مال خود بفقرا و ارباب
استحقاق تصدق فرموده و رد مظالم بجای آورده و از آن امر شنیع
تائب گشت اگرچه جماعتی اینمطلب را رد نموده اند و گویند در وصیت
که در بدایت جوانی و شباب بار تکاب این امر پرداخته سپس تائب گشته

و بکرد در ترجمهٔ او فصل دیگر دیده نشده





ویتوان اینمطلب را صدق پنداشت موافق این توبه نامه که اینک
مسطور میگردد و بصحه و تصحیح نواب مستطاب اجل ارفع والا جامع علوم
و حاوی فنون معتمد الدوله فرمانفرمای مملکت فارس رسیده و نسخهٔ
آن توبه نامه را خدمت ملکزادهٔ اجل ارفع افخم وزیر علوم اعتضاد السلطنه فرستاده
بودند و چند کلمه از عنوان آنرا قطب الدین لاهیجی در کتاب محبوب القلوب
مینویسد چون فصاحت و بلاغت آن بنهایت و زلاقت و طلاقت
آن بحد کمال است و دلیلی است بزرگ بر شئون فضل و حسن اعتقاد
شیخ الرئیس در اینمقام تمام آنرا باز ترجمه میگاریم فی طلب العفو
من الله عن شرب الخمر الخبیث الخبث المضل المهلک فی الدنیا والآخرة
مناجاتٌ ومعذرةٌ      اللهم انی لک شریک فادعوه ولا
وزیرٌ فأرشوه احمتک لمشیتک فلک المنة لدی وعصیتک
بجهلی فلک الحجة علی وانی متبعٌ سید الرسل محمد النبی الأمی
ومقر بتحریم هذا الخمر وشاهدٌ بکالها فی الآجلة علی تفاوت
درجات الشاربین وان کنت جعلتها مقبلا علی ما وعدت به
المتقین غیران قضائک حاکم علی وقدرک نافذ فی والخلاق
الطباع البشریة جاذمة بزمام نفسی الأمارة بالسوء الی
الأستلذاذ بشربها وذلک لأمرین احدهما للتداوی فی البدن
الوخمة مضادا للأهویة الوبائیه وتغیر الفصول الزمانیه
لبعد النیر الأعظم وقربه من الفلک المستقیم وما یتفاعل من
الکیفیات العنصریه فی عالم الکون والفساد والثانی لإبداء
الشهادة التی نطق بها کتابک العزیز ومنافع للناس

سقرا

وَلَفظ الجمع دالّة علی احتمالات اصلها ما استمدّ به بدن لانّ
صحّته لیحصل به قوّة الهیکل البشری علی الطّاعة لقوله الصّلوة
علیه والسّلام من صحّت طبیعته فقد صحّت شریعته فان
استغرقت فی الاستعمال وشغلنی السّکر من الشّکر فانت اولی
بالعفو عن جرمی لانّک انت القادر وذلک منک اجمل والعفو
والرّحمة وصفان وصفت نفسک بهما فاعف عنّا فتدارک
علیّ والایجاب الاقراد بالذّنب وانی غیر متهتک لحارمک
ولا متهجم لنواهیک من غیر اغماض بصیرة بصری اقض اللّهم
علی بصیرة بصری المعنوی ما یصدقنی بما ابتز به وزیّنتنی
لنفسی کقولک زیّن للنّاس حبّ الشّهوات لانّک انت الفاعل
الاوّل ولا تخصیص للوسایط بالافعال المطلقة ولانها
مفعولة علی الحقیقة واحشرنی فی زمرة المقرّبین مقرّبا من الملک
الاعظم مبعدا عن حضیض الجهنم انّک انت الاعزّ الاکرم
فرموده است در طلب و تمنای گذشت از خوردن شراب پلید پلید آورنده
گمراه کننده که سبب هلاکت است در دنیا و آخرت مناجاتی است از
معذرت از گناه ای خداوند بزرگ دانا میدانم که نیست از برای تو شریکی که روی
بدو آورم و از او امید بخشش و آمرزش داشته باشم و نیست وزیری تو را
که برشوت خود را خلاصی هم اطاعت و بندگی نمودم تو را بمشیت و طلب
تو پس ای خداوند بزرگ منت گذاشتی بر من که مرا موفق بطاعت نمودی
و نافرمانی تو نمودم بجهل و نادانی که مرا بود نیست از برای تو مرا حجتی
از برای عذاب نمودن تو بر من و بدرستیکه من پیرو سید پیغمبران





محمد نبی امی هستم و اقرار دارم بحرمت شراب و شهادت میدهم بعذاب شارب
خمر در آخرت بتفاوت درجات شاربین در معذب بودن

نه آنکه حکم تو مسلط است بر من و قدر
تو جاریست مرا و اخلاق و طبایع بشری کشاننده است انسان را
بهار نفس اماره بسو. بسوی استلذاذ بشرب شراب و این ارتکاب شرب
خمر بجهة دو امر بوده است یکی از آن دو بجهة مداوا نمودن در بعضی از بلدان
که فاسد بوده اهویه و میاه آنجا و در وقتی که ضرر رساننده بوده اهویه
و بائی و تغییر و تغیرات فصول بجهة دوری و نزدیکی نیر اعظم از فلک مستقیم
خود و فعل و انفعال نمودن کیفیات عنصریه و امتزاج آنها با هم در عالم
کون و فساد دویم بجهة اظهار نمودن شهادت آنچنانیکه تکلم نموده
بآن شهادت کتاب عزیز و کریم تو د منافع للناس و در استعمال
او است سودی بزرگ خلایق را و لفظ منافع چون جمع است دلالة
دارد بر اجتماع حالاتی چند عمده از آن آنستکه استمداد میکند بآن شراب
بدن انسان آن صحتی را که باید در او موجود باشد تا اینکه حاصل شود بواسطه
صحت قوت صورت بشری بر اطاعت احکام الله بنا بر قولی که فرموده
من صحت طبیعته فقد صحت شریعته آنرا که طبیعت و طبع صحیح گشت
شریعت و دین او صحیح است پس اگر مستغرق شدم من در شرب شراب
در جمیع اوقات باز داشت مرا سکر و مستی از شکر گذاری پس تو اولی
واحقی بعفو نمودن از ذنب من از عذاب نمودن من بعلت اینکه تو قادری
بر عذاب نمودن و عفو از چون تو کریمی نیکوتر و خوشتر است

حکایت خواب عین القضات همدانی

از عذاب نمودن و عفو و رحمت دو صفت از صفات تو هستند که وصف
کرده خود را با آن پس بیامرز مرا در حالیکه هرگونه قدرت بر عذاب
من داری و عفو و بخشش تو را از آرزوی خواهم که اقرار آورده ام بگناهان
خود بدرستیکه من پرده از محرمات تو برنداشته ام و بخواهی تو انکار ننموده
بدون پوشیده شدن چشم من حکم بفرمای ای خدا و نه بینا بودن چشم
دل من که آنچه تصدیق می کنند در حق من با نچه مسرور میشود با و چشم دل و باطن
من وزینت داده تو او را بجهت نفس من بنا بر کلام شریف خود که زین
ذین للناس حب الشهوات آراسته شد مردم را دوستی آرزوها بعلت آنکه
تو ئی فاعل اول و علت العلل و نیست اختصاص و تاثیری ز برای وسایط در
افعال مطلقا و علت دیگر آنکه جمیع وسایط و روابط معلول و معلول ذات
مقدس تو هستند در حقیقت و برانگیزان مرا فردای قیامت در گرد
مقربین و نزدیکان خود در حالتیکه نزدیک بوده باشم بحضرت اقدس اعظم
و در حالیکه بوده باشم دور از پستی جهنم بدرستیکه توئی اعز اکرم
و نیز از حکایاتی که از آن حکیم دانشمند مرویست اینست که گفته چون
شیخ الرئیس را اجل نزدیک شد و چنانکه مسطور گشت در همدان وفات نمود
خواجه عین القضات همدانی که از مشاهیر علمای اعلام است پس از وفات
شیخ الرئیس او را تشییع نکرده و در حقش بدی سخن میراند ابو عبید الله گوید
روزی بر حسب مستمر هنگام صباح بر سر تربت وی رفته دیدم خواجه
عین القضاة را در آنجا نشسته و بخواندن فاتحه مشغول است چون
مرا دید زبان بمعذرت گشوده و گفت مرا در حق آن شیخ اجل عقیدت
خطا و آنچه را میگفتم محض عناد بود از سبب آن پرسیدم گفت شب گذشته



نقل خواب آقا محمد صوفی همدانی

در عالم رؤیا حضرت خاتم الانبیا علیه آلاف التحیة والثنا را بخواب دیدم و نزد یک
رفتم که درخواست مطلبی نمایم آنجناب روی از من بگردانید از انحالت زیاده
بر من اندوه و وحشت روی داد از سبب آن جویا شدم فرمودند در حق کسی
بدی لب میگشائی که دارای عقیدت صحیح و واضح طریقه حقه بود در انحال
با وحشت و خوف زیاد از خواب بیدار شدم تلافی مافات را اکنون بر سر
تربت وی آمده که بخواندن فاتحه مبادرت نمایم و هم او گفته که عین القضاة
سپس در کلمات و بیانات او تتبع نموده از معتقدین شیخ الرئیس گردید
چنانکه قطب الدین علامه شیرازی در مکاتیب و مولفات خود کلمات
عین القضات را که در مدحت آنحکیم مبالغت نموده مسطور داشته و دیگر
از حکایاتی که ابو عبید الله نقل کرده این است که یکی از علمای بخارا که از اهل
سنت و جماعت بود بقدح و ذم شیخ الرئیس لب گشودی بعد از وفات
شبی آنجناب را در خواب دیده و درجات عالیه او را مشاهدت نمود و سوال
کرد تو را چه شد که ادراک اینمقام نمودی گفت از دین صحیح و طریق مستقیم
گفت آئین صحیح کدامست گفت خود بذل جهد نمای که بدان خواهی رسید
گوید چون از خواب بیدار شدم تتبع در احوال و اقوال ائمه اثنی عشر نموده
و طریقه امامیه را اختیار نمودم و در اینمقام مناسب آمد خواب آقا محمد
صوفی در حق شیخ الرئیس تفصیل بی اجمال آنکه نواب اشرف والا معتمد الدوله
فرمانفرمای فارس شرح الخواب را بتقسیم بخط خود نوشته خدمت
ملکزاده افخم وزیر علوم اعتضاد السلطنه فرستاده بودند بدین بیان
که عبد الحسینخان ناظر که از فحول اهل فضل و متمیزین اطبا و پسر حاجی محمد حسین خان
صدر اعظم اصفهانی بود بلاواسطه از برای من حکایت کرد که در سنه

یکهزار و دویست و سی و نه هجری در دار الخلافه طهران وبائی سخت ظاهر
گشت باندازه که هر روزه جمعی کثیر طریق عدم می سپردند از آنکه با خیال
زیست در چنین بلد و مکث در چنین هوا از قانون حزم و طریقه شرع است
خاقان خلد آشیان پس از اختبار و استخبار هوای همدان را دور
از فساد و دور دانست یافتند با اجزاء موکب سلطنت بدانسوی نهضت فرمودند
و من بر حسب مقرر و معمول در خدمت امین الدوله برادرم که در آن زمان
وزیر اعظم بود ملتزم رکاب همیون بودیم پس از رسیدن موکب شهریاری
بهمدان و دریافت خوبی هوای آن بلد یکچند با اجزای سلطنت در آنجا اقامت
فرمودند و امین الدوله در باغی که عمارات آن مشرف بر قبر شیخ الرئیس
بود منزل داشتند در آن ایام آقا محمد نام معروف بصوفی که مردی
مقدس و بی فضل هم نبود اکثر از ایام در نزد امین الدوله بود و او را صوفی
از آنجهة گفتندی که در جوانی موذن یکی از مساجد همدان بوده و باصطلاح
اهل همدان هر موذنی را صوفی میخوانند و چنان اتفاق افتاد که در مجلس
امین الدوله صحبت از شیخ الرئیس در میان آمد آقا محمد صوفی زیاده
از اندازه در مقام قدح شیخ برآمده و بیش از آنچه باید آن حکیم دانا را
مذمت نموده تا آنگاه که مجلس منقضی شد و هر یک از اهالی مجلس متفرق
شده بمقر معهود خود رفتند چون صباح دیگر در آمد بر حسب مستمر آقا محمد
که بمجلس امین الدوله حاضر میگشت نیامد امین الدوله از سبب نیامدن
جویا گشت و بفرمود تا او را جستجو نمایند پس از تحقیق و تجسس او را در مقبره
شیخ یافتند خبر با مین الدوله داده نگاشته را امر باحضار او نمود
پس از حضور از نوی استعجاب وجه آنهمه انکار شبانه و رفتن صبح بمقبره





شیخ را از وی جویا شدند گفت پس از آنکه بمنزل رفته و بخواب رفتم در عالم
رؤیا دیدم که نزدیک قبر شیخ الرئیس ایستاده ام ناگاه قبر شکافته شد
و شیخ از قبر بیرون آمد با حالتی خوش و چراغی در دست داشت و روی
بمن آورد و گفت ایمرد تا کی انکار و قدح مرا مینمائی و ندانسته سخن میگوئی
ترا با این جهالت و حمق اعتقاد اینست که خدا را شناخته چگونه میشود
که با همه فضل و فهم و حکمت من خدا را نشناخته باشم با آن چراغ که در دست
داشت پیش آورد تا ریش مرا بسوزاند چون چراغ پیش آورد
من از وحشت از خواب بیدار شدم این بود که امروز علی الطلوع
بزیارت قبر شیخ الرئیس رفتم و فاتحه خوانده و گوسفندی قربانی
کرده بفقرا دادم و ثواب آنرا هدیه روح شیخ نموده عهد کردم
که دیگر از اینگونه سخنها بر زبان نیاورم و دیگر از رؤیای صادقه
که در حق شیخ الرئیس دیده شده اینست که آقا هادی که از معتبرین
فقهای همدان بود خود حکایت کرد که سالهای دراز از مقبره شیخ عبور
مینمودم بخیال آنکه او ببعضی اعمال و اعتقادات متهم بود هیچگاه بخواندن
فاتحه مبادرت نمینمودم شبی در عالم رؤیا او را بخواب دیدم با لباسی
نظیف و روئی گشاده روی بمن آورد و گفت ترا چه شد که در این مدت
از خواندن فاتحه در حق عالمی مضایقت نمودی آیا ترا بر فضیلت
من انکار است یا بر عقیدت من گفتم فضل ترا جای انکار نیست
گفت آنرا که در فضل و فهم منکری نباشد عقیدت او را نیز قدح نتوان
کرد اکنون بتو گویم مرا در مذهب و شریعت همان اعتقاد است
که تراست و بدان اعتقاد مرا در آخرت درجه بلند و مقامی منیع دادند

گوید چون این صحبت از شیخ شنیدم از خواب بیدار گشته بیدرنگ بر تربت شیخ
رفته فاتحه خواندم و بر قول آنان که در حق وی به نیکی لب گشایند اعتقاد
پیدا نمودم و اکنون بر حسب مستمر بر سر تربت وی رفته بعذر ما فات
فاتحه میخوانم بالجمله الحکیم دانشمند را چنانکه در ترجمه مسطور است ده
سال بعد از شیخ الرئیس در روزگار بزیست و وفاتش در همدان اتفاق
افتاده و در همانمکان مدفون گشت موافق وفات شیخ الرئیس و کاتبش بعد از وی
فوتش در سنه چهارصد و سی و هشت هجری خواهد بود و قطب الدین لاهیجی گوید
که وی بعد از وفات شیخ الرئیس بگوزجان رفته هم در آنجا مدفون گردید
و از نوادر اخبار و حکایات که از ابوعبید الله نقل شده از تصانیف
شیخ الرئیس قصه سلامان و ابسال است که خواجه نصیرالدین طوسی در شرح
اشارات با یراد آن پرداخته و چون خالی از فایدت و دور از مناسبت
نبود در ترجمه تمام الحکایت مبادرت میرود و این قصه را شیخ الرئیس
در مقامات العارفین مثل زده است از برای درجات عرفان بجهة
طالبان آن و گذشتن از لذات جسمانی و هم کسانی که بسبب پیروی
هوای نفس خود را از درجات عالیه عزت بحضیض نکبت و ذلت انداخته
امام فخر رازی در شرح این حکایت گوید که شیخ الرئیس این قصه را
بطریق لغز ذکر کرده است و مثلی دور از فهم و سلیقه مستقیم آورده
و از قصص مشهوره نیست بلکه دو لفظی است که خود وضع کرده است
تا بر اثبات مطلوب خود مثل باشد و گوید بهتر این بود که مراد از
سلامان آدم علیه السلام باشد و از ابسال جنت و نیز مراد از آدم
نفس ناطقه و از جنت درجات سعادت آن باشد که به پیروی هوای

نفس



نفس از درجات بلند بمقام پستی رسید بعضی از اهالی فضل کلام امام فخر
رازی را در اینمقام رد نموده اند و گویند سلامان و ابسال از قصص مشهوره است
و آنقصه را اهالی فضل و عرفا و غیره باقسام مختلف ذکر نموده اند
و بهترین آنها همانست که محقق طوسی قدس سره از ابوعبید الله
در شرح اشارات نقل میکند و آن اینست که سلامان و ابسال دو
برادر بودند که زیاده از حد چنانکه با یکدیگر شفیق و مهربان بودند برادر
مهتر سلامان ابسال را که زمان عمر از وی کمتر بود و همواره در صدد
تربیت بود و از خوردی وی را محارست و محافظت نموده رسوم
ظاهر و اخلاق باطنه و بیاموخت و لحظه از وی غفلت نورزیده
تا آنگاه که دارای کمالات معنوی گشته و بعلم و ورع و عفت و شجاعت
معروف و مشهور گردید با اینحال از حسن صوری سرآمد امثال و اقران
بود و در نیکوئی رفتار عدیل و نظیری نداشت چون او را ترقی ظاهر
و باطن بدرجه کمال رسید زوجه ابسال شیفته وی گردیده عشق
او را در درون خود جای داده ساعتی از خیال و لحظه از یاد وی غافل
نمیگشت تا بحدی که خورد و خواب و قرار و آرام از وی برفت پس
وصال ابسال را بدینسان حیلت برانگیخت و بزوجه خود سلامان
گفت که چون ابسال را از غرور جوانی آیات صلاح و سداد از جبین
ظاهر و لایح است خواهم که منادمت و تعلیم منش اشارت فرمائی
سلامان تمنای زوجه خود را قبول کرده با بسال امر نمود که بتعلیم اولاد
زوجه او پردازد ابسال از آنکه بحسن قریحت میدانست که مصاحبت
اینطایفه موجب خذلان و نکال است امر برادر ببعضی از معاذیر قبول

نموده زوجه سلامان از اینمعنی ملول و دلتنگ شده بجهة وصال ابسال
حیلتی دیگر اندیشید او را خواهری بود نیکو جمال بخیال آن افتاد که
خواهر با ابسال تزویج نماید تا مراودت کلی حاصل نموده و بدان وسیلت
وصال ابسال را دریابد پس اینمعنی بسلامان شوهر خود اظهار داشت
سلامان ابسال را نزد خود خوانده و تزویج خواهر زوجه خود امر نمود
ابسال اطاعت برادر مهتر را بدان کار تمکین نمود پس زوجه سلامان
بخواهر خود در خلوت گفت که اینکار را که من خیال کرده ام بجهة آنست
که بهرهٔ از وصال ابسال حاصل کنم باید تو قبول کنی که این امر شرکت
باشد خواهر کهتر بدینمعنی رضا داده و اسباب تزویج فراهم گردید
آنگاه زوجهٔ سلامان خود را با ابسال سانیده و گفت خواهر من که
دختریست بکر و اکنون شوهر تو است او را شرم و حیا بحدیست
که نتواند روز در مکان روشن با تو صحبت داشت بهتر آنست که
چون شب درر سد ابتدا در مکان تاریک مصاحبت اتفاق افتد
تا آنگاه که موانست امتداد یابد هر وقت ابسال حیلهٔ آنمکاره را
صدق پنداشت و چون شب درر سید بجای خواهر به بستر سلامان
درآمد بدون تمهید مقدمه معشوقی را که سالهای دراز در آرزوی
وصال او بود در بر کشید و بدانسان با ابسال در بوس و کنار مشغول
گشت که او را تعجب آمد از آنکه خواهر زوجه او را حیا و شرم ستوده
بود پس زوجهٔ سلامان در آنشب تاریک باندازه که باید بدان حیلت
و آن وسیلت از وصل معشوق بهرمند گشته و سلامان هر لحظه
متعجب میگشت و از اتفاق آنکه آنشب ابرهای مظلم بر هوا پیدا

کشته



گشته ناگاه برقی ظاهر گشت باندازهٔ روشن شد که سلامانَ وی همخوابرا
دیده بر او معلوم گشت که زن برادر خود سلامان است نه منکوحهٔ خویش پس
بدون درنگ از بستر برخاسته بیرون آمد و از کثرت ملالتی که از وقوع
اینمعنی بدو رسید بجهة ترک مخالطت و آمیزش با همه کس نموده و چارهٔ
آن ملالت را از برای خود مسافرت دید پس از برادر دستوری خواست
که لشکری فراهم کرده و بدفع دشمن و تسخیر بلاد از برای او بپردازد برادر
قبول اینمعنی نموده و تهیهٔ آن کار را آنچه باید از برایش فراهم نموده و بمسافرتش
اجازت بخشید پس سلامان را تهیه و لشکر بسیار روی بتسخیر شرق و غرب
نهاده و اکثری از بلاد را مسخر و اهالی اکثری از نواحی را در قید اطاعت
و انقیاد در آورده و اول ذی القرنین که مستولی بر دو کرهٔ ارض گشت
او بود پس از تسخیر بلاد و پرداختن امر جهاد بمقر اصلی خویش معاودت
نموده و او را تصور این بود که فاحشهٔ عاشقه دست دل از تعلق وی
کوتاه کرده و رشتهٔ تعشق از وی گسسته غافل از آن که در ایام مهاجرت
او را آتش مهر افروخته و شعلهٔ شوق سوزنده تر شده بود پس از
رسیدن بمنزل و مقصد محبت و میل و اظهار تعشق او را بیش از پیش یافت
ملول و خسته خاطر گردید و هر چند نسبت با ابسال اظهار الفت و وداد
نمود ورع و تقوی او را مانع از صحبت آن فاجره گشت از اتفاق
در همان ایام دشمنی قصد مملکت سلامان کرده و نواحی مملکت او را
محاصره نمود از آنروی سلامان ابسال را بنا بر شجاعت و کفایتی
که از برادر دیده بود برزم و دفع دشمن فرستاد و چون ابسال
تمکینی از صحبت آن فاحشه نکرده بود کمر عداوت وی بر میان بست

و رؤسای لشکر او را در خفیه بخواست مالی بدانها داده که در لشکرگاه و هنگام
گیرودار حرب او را اعانت نکرده تا اعدا در معرکهٔ قتال و جدالش نابود گردانند
پس بدانسان که آن زن حیلت برانگیخته و با رؤسای لشکر در ساخته
بود او را در میدان رزم تنها گذاشته اعدا بر وی تاختن آوردند
و زخم بسیاری بر جسدش زدند باندازه که جمله را الیقین بر موت
سلامان گردید و جسدش را در بیابان گذاشته برفتند سابقهٔ عنایت الهی
بر حال وی رحمت آورده یکی از وحشیان مرضعه صحرا الهام رفت
که ببالین ابسال درآمده پستان بر دهانش نهاده بشیر خود سد
جوع او نماید چون چند روز حالتش بدینسان گذشت از خوردن
شیر آن حیوان قوتی در بدن پدید گشت و جراحات از غلطیدن
بر روی خاک مندمل گشت و چون از آن قوت قوت و قرارش
در بدن پدید گشت خود را بموطن اصلی رسانید و نزد برادر در آمد
سلامان چون برادر را سلامت دید در آغوشش گرفته و باندازه
از حیات برادر خرسند گردیده که ما فوق آن متصور نمی گشت
ولی از تسلط اعدا بر ملک و مملکت وی اندوهناک بود پس آتش
غیرت ابسال در دل افروختن گرفت و شجاعتی که او را بود ننگ
مغلوب گشتن بر خود نپسندید لشکری مستعد فراهم کرده بحرب
اعدا روی نهاد و کین سابق بخواست و جمله را مقهور و مستاصل
گردانید زوجهٔ سلامان چون بر این امر اطلاع پیدا نمود از
افشای سر خود ترسیده کس را بفریفت تا ابسال را بسمی قوی
از پای درآورد و روزگار زندگانیش را بپایان رسانیدند





سلامان چون از موت برادر اطلاع پیدا نمود زیاده از اندازه خاطرش
محزون و حالتش دگرگون گشت تا بی در مملکت و سلطنت برکنار
و خود انزوا اختیار کرده و از آن مصیبت بزرگ که او را رسیده
بود همواره در حزن و اندوه بسر میبرد و با احدی مجالست و موانست
نمینمود و از آن غم و اندوه که از وی منفک نمیگشت بحضرت حق سبحانه
و تعالی تضرع و نالیدن گرفت در آن حال بالهام غیبی صورت واقعه
و حیلتهای زوجه خاطرنشان او شد پس سلامان زوجه خویش و
آن دو تن که متصدی دادن سم گشته بودند بانتقام برادر بگرفت
تا بقتل آوردند و تأویل و تعبیر قصه را بر نهجی که در اشارات شیخ الرئیس
فرموده اند ترجمهٔ آن بدین وجه است فرموده است که سلامان
مثلی است از برای نفس ناطقه که حاکم است بر مملکت بدن و ابسال
مثلی است از برای عقل نظری ترقی نماینده تا آنکه بگردد عقل مستفاد
منزوی که برادر وی است در مدخلیت تدبیر و تصرف و امر سلامان
مثلی است از برای قوت بدنیه که اماره است بشهوت و غضب
در امور فاحشه و عشق او با ابسال عبارتست از میل او و تسخیر عقل
و قید اطاعت تا بارادات جسمانی و لذات ظلمانی واصل گردد
و باز ایستادن ابسال از فرمان وی عبارت است از انجذاب
عقل بعالم اصلی و رجوع بوکر حقیقی زیرا که وی از لوث ملابسه
بجسمانیت و مخالطت بسفلیات مبرا و مستنکر است و خواهر زوجه
سلامان عبارتست از قوت عملی که اوست مسمی بعقل عملی که مطیع عقل
نظری است و تبدیل وی خویش را عوض خواهر در مواصلت ابسال

نفس اماره تواند بود که تسویل مطالب خسیسه نموده و برق لامع که
از سحاب تیره انکشاف نموده خطفه وجذبهٔ الهیه خواهد بود که در
حین اشتغال بامور فانیه و فرو رفتن در مقاصد دنیویه از عالم قدس
در دل سانح گردد و صاحبش را از ملابسه وجذبه از جذبات اغیار
بجانب پروردگار مشغول گرداند وهذه یسمی بالجذبة التی
توازی عمل الثقلین پس اعراض ابسال از امر فاحشه اجتناب
نفس ناطقه تواند بود که بمقتضای عقل از مرادات باطله و مآب عاطله
از ان احتما کرده بود و فتح ابسال اقالیم را از برای سلامان اطلاع
نفس ناطقه است بقوه نظریه بر عجایب عوالم جبروت و غرایب
مقامات ملکوت و بالجملة السفر الی العوالم الالهیه والترقی
الیها وقدرتها بالقوة العملیه علی حسن تدبرها فی مصالح
البدن وفی نظم امور المنازل والمدن علی ما یوافق
امر المعاد ولذلک سمیت باول ذی القرنین فانه لقب
لمن ملک الخافقین و ترک معاضدان و معاونان ابسال در
معرکه جدال انقطاع قوی حسیه و خیالیه و وهمیه تواند بود در حین
عروج عقل نظری بعالم قدس چه در این عروج تمام قوی و آلات
مختل و معطلند از اعمال و افعال خود زیرا که سلطان قوی جسمانی
در اعمال ایشان عقلست در مملکت تن و تغذی ابسال از لبن وحش
عبارت است از افاضهٔ علوم و کمالات و معارف که نفس
بان متحلی میگردد و از مجردات و مفارقات عالیه که انس و الفت
بعالم جسمانی ندارند و همچنانکه حیات تن بغذا بود حیات روح





نیز بعلم و معرفت میباشد و اختلال حال سلامان و غم و اندوه وی جهة
فوت ابسال اضطراب نفس است بواسطه اهمال در امور مملکت تن
و محروم ماندن از مرادات بدن که بجهة اشتغال علوی از آن باز
مانده است و مراجعت ابسال نزد سلامان التفات عقل است بانتظام
مصالح بدن و تدبیر او و آن دو شخص که فرمان فاحشه بردند یکی قوه
غضبیه است عند طلب الانتقام فعل آن از وی صادر میگردد
و دیگری قوه شهوی است که جذب ما یحتاج میکند در آنچه مقصود
بدن باشد و اجتماع ایشان بر اهلاک ابسال اشاره باضمحلال
عقلست در ارذل عمر و استعمال نفس اماره قوتین را از جهة زیادتی
احتیاج او است بعلت ضعف و عجز و اهلاک سلامان هر سه را اشاره
بترک نفس است قوی بدنیه را در آخر و زوال هیجان غضب و شهوت
و انکسار عادت ایشان و گذاشتن سلامان ملک را و تفویض آن
بغیر عبارت از انقطاع نفس است از تدبیر بدن و گردیدن بدن است
در تحت تصرف غیر او و نیز محقق طوسی طاب ثراه قصه دیگر سلامان
و ابسال را با مثلی که در ذیل آن از شیخ الرئیس مسطور داشته در
شرح اشارات نگاشته و چون قصهٔ اول از سلامان و ابسال
برشته تحریر در آمد محض تکمیل و فایدت آن بنگارش این یک نیز
ایراد میرود فرماید ملکی بوده است در ازمنه قدیمه که مالک ممالک
یونان و مصر بوده و حکیمی دانشور و فرزانه او را در بدایت جهانگیری
و پادشاهی با او مصاحب گردیده سلطان از آنکه او را دانشمند
و هنر پرورده دیده کلیهٔ امور ملک را مفوض برای رزین و عقل دوربین

او نموده وبتدبیر آن حکیم اکثری از بلاد را مسخر و ملوک ممالک را در قید
اطاعت وانقیاد آورد و از آنکه ملک را مباشرت و معاشرت
نسوان زیاده از حد مکروه طبع بود و نیز فرزند نداشت که بعد از وی
وارث تاج و تخت او گردد از حکیم تدبیر آن درخواست که بدون
مخالطت و مباشرت با نساء صورت پذیر گردد حکیم دانشمند اخذ
نطفه ملک نموده شبیه برحم جائی ترتیب داده آن نطفه را تربیت
نمود تا آنوقت معهود و زمان معمول پسری بوجود آمد مانند همان اطفال
که در رحم پرورش یابد ملک بوجود آن پسر خورسند گشته و نامش سلامان
نهاد و دایه اش گرفته تا او را شیر دهد و نام دایه وی ابسال بود و پس از
زمان ایام رضاع و صباوت بحد رشد و بلوغ رسید قامتی دلجو
و چهره نیکو پیدا نمود ابسال چون آن شمایل زیبا و چهره دلارا در وی دید
دل از دست داده عاشق و فریفته سلامان گردید و از وی طمع تمتع
و وصال میداشت پدر او را از معاشرت و موانست ابسال منع نمود
و سلامان در اینمقام ملک را اطاعت ننمود و او را نیز بموانست
ابسال میلی شدید پدید گشته بود و از منع و زجر ملک بیم داشتند بجهت
آنکه مانعی در مواصلت و معاشرت آنها نباشد از پای تخت ملک
با ورا بحر مغرب رفتند که یکچند بمانع و منعی از وصال یکدیگر بهره مند گردند
و ملک را اسباب و آلتی بود که بدان اسباب و توسط آن اطلاع
بر اتفاقات و امورات ممالک یافتی پس بدان اسباب بحالت
سلامان و ابسال اطلاع پیدا نموده و چون میل آنها را با یکدیگر بنهایت
دید یکچند بگماشتگان خود فرمان داد تا معیشت آنها را فراهم کرده

وبخود



و بخود شان بازگذارند چون زمان موانست آنها بطول کشید ملک را
از آنحال و آنخالت دلتنگی زیاد روی داده و غضب مستولی گشت و تدبیری
اندیشید که هر یک با کمال تعشق و اشتیاق بدیگری دست رس بوصال
یکدیگر نداشته باشند پس چون اینحالت با ایشان روی داد و نتوانستند
از یکدیگر تمتع بردارند کار زیاده بر آنها سخت شد و سلامان درک اینمطلب را
نموده که مانع در آنکار میل ملک بوده پس ناچار روی بملک پدر کرده
و بنزد پدر درآمد پدر محض دوستی او را آگاهانید که با تعشق و میل
با ابسال فاجره و الفت بدو مالک مملکت پدر نخواهد بود و ملک داری را
نشاید پس سلامان اینحرف که از پدر شنید دست ابسال را گرفته خود را
بدریا افکندند و هر دو مشرف بر هلاک شدند پس ملک بدان امر اطلاع
پیدا نموده فرمان داد تا روحانیت آب سلامان را حفظ نموده و ابسال
غرق گشته هلاک گردید سلامان با سلامت نزد پدر رفته و از دوری
و هلاک ابسال پیوسته با خاطری حزین و اندوهگین بسر میبرد و ملک از حزن
و اندوه فرزند محزون گشته از آنحکیم بزرگ چاره آنکار بخواست
پس حکیم سلامان را نزد خود خوانده و گفت از ملک فرمان رفته که مرا
در هر چه گویم اطاعت نمائی تا آنگاه تو را بوصل محبوبت خرسند
و بدیدار ابسال شادانت نمایم ابسال اطاعت حکیم را نموده که بهر چه
میل او باشد رضا دهد آنگاه حکیم صورت ابسال را هر روزه بوی نشان
میداد و از آن خاطرش تسلی می یافت و بامید وصال خود را تسکین
میداد تا آنگاه که حکیم رای بر آن قرار گرفت که تدبیری نموده تا سلامان
بکلی از آنخیال منصرف گردد و چون تاثیری در مشاهده ستاره زهره

حکیم آنرا آگاه صباح با ابسال بنمود و چون زهره را بدانسان که باید
حکیم بزرگ بدو نشان داد پس از رویت ستاره از خیال ابسال
فاجره منصرف و از مذاکره وی متنفر گشت و با آن حکیم مجالست
و مصاحبت کرد و ترقیات معنوی حاصل نموده بجدی که لایق
سلطنت و شایسته مملکت داری گشت و پس از پدر بر سریر فرمانده‌ی
بجای پدر در کمال اقتدار نشست و فرمانش بر عباد و بلاد ساری و جاری
گردید و حکیم همچنان بخدمت وی کمر بسته همواره بتدبیر ملکی مشغولی
مینمود و بفرمان ملک دو گنبد هرمان را بجهة مدفن خود و ملک بنا نمود
و وصیت نموده که این حکایت را مکتوب دارند و با جثه ملک و حکیم
بعد از وفات در مدفن ایشان گذارند و چنان کردند که حکیم بدان
امر وصیت کرده بود و بنابر تعلیم و دستور العمل حکیم عظیم الشان
افلاطون ارسطو این قصه را از گنبد هرمان اخراج کرده و دانایان بدست
کنند نموده و در مؤلفات خود مندرج کرده و منتشر و مشهور گردید و چنانکه
محقق طوسی بیرادان قصه پرداخته گوید در هنگامی که حنین بن
اسحق بترجمه کتب ارسطو میپرداخت این قصه را از لسان یونانی
بزبان عربی نقل نمود و چون کلام حکما اهل فضل را نتوان لغو
و بیهوده پنداشت بتاویل و تعبیر آن زبان گشوده اند منجمله آنچه را
در ذیل این قصه در شرح اشارات مسطور داشته اند بدینشرحست
چنین گوید ملکی که دارای مملکت یونان و مصر بوده عقل فعال است
در بدن انسان و الحکیم که مدبر مملکت او بود فیضی است که از مبدا
فیاض بدو افاضه میشود بیش از آنچه باید و شاید و مراد از سلامان





نفس ناطقه است که بدون استعانت و تعلق بجسمانیت صورت ظهور
و بروز پیدا ننماید و مراد از ابسال قوه بدنیه حیوانیه است که بدان قوه کمال
پیدا میکند نفس ناطقه و متعلق میشود بجسم و عشق سلامان با ابسال مراد از
میل و نسبت بسوی لذات حسیه و نسبت ابسال بسوی فجور تعلقات بدنیه است
بهوا و خود و بعد از مفارقت نفس ناطقه و گریختن سلامان و ابسال با و را
بحر مغرب نزدیک شدن بامور فانیه است که نزدیکی بدان امور دور
میسازد شخص را از حق و بخود بازگذاشتن آندو و مراد گذشتن روزگارانست
بر شخص در حالتی که هیچ بطریق حق او را میلی نباشد و غذاب کردن
ملک آندو را بحرمان و برنداشتن تمتع از یکدیگر با معاشرت و مجالست
مراد تقار میل نفس است با سستی و فتور قوی از افعال خود بعد از سن انحطاط
و نقصان اخلاط و رفتن سلامان بسوی پدر خود و میل بکمالات ندامت
و پشیمانی نفس است از اشتغال باعمال و افعال باطله و انداختن سلامان
و ابسال خود را بدریا بجهة هلاکت مراد از آنست که شخص از جهالت
و نادانی خود را بورطه هلاکت اندازد اما البدن فلانحلال القوی
والمزاج واما النفس پس اشتیاق سلامان و ابسال است بیکدیگر
و خلاص سلامان مراد بقای نفس ناطقه است بعد از فنای
بدن و مطلع ساختن حکیم سلامان را بر صورت زهره و ابتهاج
وی پی بردن است بکمالات عقلیه و جلوس سلامان بر تخت
ملک وصول شخص است بسوی آن کمالات که ودیعه گذاشته
شده است در نفس انسانی که آن کمالات معنویه و حقیقیه
باشد و هرمان باقیان که روزگار بروی میگذرد مراد صورت

وماده جسمانیاتند که هر جسمی از اجسام باشد اعم از جسم طبیعی و تعلیمی
تا اینجا بود آنچه از شرح اشارات نگاشته شد و بتوضیح و تصحیح انقضه
پرداخت     پوشیده نماند که داستان سلامان و ابسال
چنانکه مسطور افتاد از ابو عبید الله جوزجانی شاگرد شیخ الرئیس منقولست
و قبادر باذهان آنان که نمیدانند غرض از آن داستان چیست و اصل
آن چه بوده افسانه چون لیلی و مجنون و قصه مانند وامق و عذرا و از این
قبیل دانند و اینچنین نیست خداوندان فضل و علم چون بمطالعه آن
پردازند بغایه آن کما هو حقه پی خواهند برد و دانند که غرض
از آن چیست درین کتاب مستطاب چون قلم بر لغو نرفته و بیهوده
مطلبی برشته تحریر نیامده بدین نکته اشارتی رفت که نکته گیران
عاری از دانش و عالم هیبتان دور از خرد در مکانی خالی مجالی بدست
نیاورند سهو کاتب و نسیان مصحح را جزو اغلاط نشمارند و امثال حکمای
بزرگ را در شمار افسانه ندانند اگر بنظر تحقیق و تدقیق کس را مطالعت
تراجم این کتاب میسر گردد داند که بچه نحو برشته تحریر درآمده و در نزد جهان
فضل جای اظهار نیست   جوزجان   با جیم و واو و زای معجمه شهریست بزرگ میان
مرورود و بلخ و متعلقات بسیار دارد و نام قصبه آنجا یهودیه است و از شهرهای
این ملک کلار رود است که جنگ یحیی بن زید و قتلش در آنجا واقع شد و احنف بن
قیس در سنه سی و سه هجری لشکری گران بآنجا کشید و مفتوح شد و در آن وقعه
جماعتی از مسلمین شربت شهادت نوشیدند کثیر بن غریر نهشلی در آن حرب گفته

| | |
|---|---|
| سقی مزن السحاب اذا استقلت | مصارع فتیة بالجوزجان |
| الی القصرین من رستاق خوط | افادهم هناک الاقرعان |



ابن الصلاح ابو الفتوح نجم الدین احمد بن محمد بن السری
از فضلای نامی و حکمای فرزانه بوده است و هم از خانواده اجلا علماست اصل وی
از همدان و مولد وی نیز همان سامان است و برخی گویند که در سمیساط متولد
شده و هم در آنجا نشو و نما یافت بالجمله در بدایت تحصیل و اوایل روزگار
جوانی از مسقط الراس خویش ببغداد که محط رحال علما و حکما بود نقل نمود
و هم در آنجا توطن جست و در نزد حکیم دانشمند ابو الحکم مغربی که مدرس مراتب
حکمیه و رئیس بیمارستان عسکریه بود باستفادت بگذرانید و چندان در اکتساب
علوم حکمیه و اقتناء فنون طبیه مواظبت جست که در آن صناعه شریفه رتبتی
بنهایت و مهارتی بکمال پیدا کرد و در آن فن بر اقران و اشباه رتبه فزونی
یافت چنانکه حکمای آن عصر و فضلای آن زمان وی را زیاده ستوده اند
و تصنیف و تالیفش را زیاده نافع و جامع شمرده اند و هرکس را در کتب قوم
تتبع و تدربی است داند که در مصنفات و مولفات اطبا نام وی زیاده
مذکور است و در شروحی که بر قانون شیخ الرئیس نوشته اند کلمات وی
زیاده ایراد شده است   آورده اند که وقتی بعزم خدمت نور الدین محمود
ابن عماد الدین زنگی بدان سده علیا شتافت چندی در موصل نزد آن پادشاه
بماند و از وی اکرام زیاد و انعام بسیار بدید و در طبقات الاطبا مسطور است
که حسام الدین تمرتاش بن ایلغازی بن ارتق از بغداد وی را طلب کرده چندی
در نزد او بسر برد و از آنجا بدمشق رفت و در آنجا بدرک صحبت استاد خود ابو الحکم
مغربی فایز شد و محض پاس نعمت تعلیم و ادای حقوق استادی در نزد
فضلای دمشق همواره می گفت که استاد من ابو الحکم بوده و علوم طب و ریاضی
و غیره را در نزد وی قرائت کردم و از بیانات وافی آن استاد استعداد موفور ... ام

سمیساط
[illegible]
و هم قریه ایست در حوالی عراق
[illegible]

ابوالحکم را استماع آن سخنان که درمعنی شکر احسان بود زیاده مسرت بخشید و برلحظه
بر عنایات سابقه زیادت آورد و همواره در مجامع و محافل که از فضلا منعقد
میگردید گفتی اگرچه ابن الصلاح فنون ریاضی را از من آموخته است لیکن از فرط
ممارست و مباحثت مرا ورا رتبتی حاصل شده که میباید اینک من از وی استفادت
کنم و در تحصیل مطالب عالیه از رای صایب و ذهن ثاقب او استعانت نمایم زیرا
که در تحصیل مراتب علمیه مرا اهمال و مماطلت بود و او را اکمال و مطالعت لاجرم
در این حال تلمذ معلم و تعلیم تلمیذ زیانی نرساند و نیز مورخ خزرجی از خط حکیم
امین الدین ابی زکریا یحیی بن اسمعیل البیاسی نقل نموده که چون حکیم یگانه و طبیب
دانشمند ابن الصلاح بشهر دمشق درآمد بخانه حکیم ابوالفضل اسمعیل بن ابی البقاء
الطبیب منزل نمود و روزگاری بمصاحبت وی بگذرانید او را بکفش بغدادی
رغبت افتاد بیاران ابوالبقا گفت استادی خواهم که در صنعت کفاشی کامل
باشد او را بکفش دوزی که نامش سعدان بود دلالت کردند و که او را زیشان
جسته تا بدان محل راه یافت او را بدید و از مقصود و مامول خود شرح داد و هم کفشی که
بهتر از آن نمونه کار دانسته بدان اندازه بدزد سعدان انگشت اطاعت بدیده
نهاده پس موعدی فیمابین معین شد که در آن وقت کفش را با ابن الصلاح رساند
ابن صلاح با اطمینان خاطر بخانه معاودت کرده بانتظار روز موعود
میگذرانید و چون موعد رسید و کفش نرسید ناچار ابن الصلاح نزد سعدان شده
کفش خویش از وی طلب کرد سعدان بعذری نا موجه متعذر شده اتمام آنرا
بفردا حوالت داد روزانه دیگر نزد وی شد مانند روز گذشته بگذشت روز
سیم بدانکه وی رفته با جد و اصرار کفش را خواسته بعد از گفتگوی بسیار با تعهد و التزام
او را خاموش و مطمئن ساخته بخانه اش معاودت داد محض کلام آنکه بعد از خلف



منها [illegible]



مواعید و نقض عهود کفش را دوخته بوی داد بعد از مدتی
ابن الصلاح آن کفش فاسد را بدست گرفته و پای در آن
برد تا صنعت استاد را نیک دریابد معلوم شد که در آن با افزار
اصناف معایب موجود و اقسام محاسن مفقود است چرمها
دارد که از کهنه انبانی جدا شده بیکدیگر وصل کرده اند
لونی دارد که با هیچ رنگ مشابهت ندارد محلی
که بایستی عریض باشد طولانی کرده و جائی که میباید
طولانی باشد عریض نموده قطعه که محل انگشتانست
تنگ کرده و جائی که محل عقب است گشاد ساخته
از آن صنعت ناپسند زیاده دلتنگ شده براشفت
که ای استاد ناقابل تو را که مردم این شهر با این صنعت
می ستایند اعمال و اقوال این است پس حالت سایر
اسکافان این شهر چگونه خواهد بود و چون این خبر با بوالحکم
مغربی طبیب رسید این قصیده را از زبان وی
بر سبیل مزاح بنظم درآورد و بسیاری از اصطلاحات
منطقیه و الفاظ حکمیه و کلمات هندسیه در آن درج
نمود و چون این قصیده در نهایت
متانت و سلاست بود تمام آنرا
با ترجمه نگاشتیم

وهی هذه

## قصیده‌ایست که ابو الحکم از زبان ابن الصلاح سروده

مصابي مصاب ناء في وصفه نخلي — وأمري عجيب شرحه يا أبا الفضل
أتيت إليك صاح أشكو مصائبي — وما قد لقيت في دمشق من الذل
قدمت إليها حاجاً هلاً بأمورها — على أنني خلصت بالعلم من جهلي
وقد كان في رجلي مسك تجابه — عليه زمان لبس مجمد في نعل
فقلت عسى أن يخلف الدهر مثله — وهيهات أن ألقاه في الحزن والسهل
فيا لك من نزل ذهبت بقربه — ولله ما قاسيت من ذلك النذل
فقلت له يا سعد خذ لي بحاجة — تحوزنها شكر امرئ عالم مثلي
بحقي عسى تنتخب اليوم قطعة — من الأدم المدبوغ بالعفص والخل
فقال على رأسي وعطفك واجب — على كل إنسان يرى مذهب العقل
فبادلته في الحال عشرين درهما — وسوفني شهرين بالدفع والمطل
فلما قضى الرحمن يجتبني به — وقلت ترى يا سعد تصرف من شغلي
أتى بمثال ضيق الصدر لحنف — بكعب غدا حتفا على الكعب والرجل
يشكل على الأذهان تعسر حله — ويعيي ذوي الألباب بالعقد والحل
وكعب إلى القطب الجنوبي مائل — ووجه إلى القطب الشمالي مستعلي
وما كان في هندامه لي صحة — ولكن فما قد شاع في الفرع والأصل
سواء إذا خطى جانبيه تخالفا — فجزو إلى العلو وجزو إلى السفل
وكم فيه من عيب وخرز معتق — لرجلي ومن قطع من الرقع والنعل
بوصل مرودي وقد كان مكتبا — لعمرك أن بات التمسك بلا وصل
وقد لاحتلال بين فأين مركب — فلا ينبح الشراكي منه ولا الحبلي
ولا شكله القطاع مما يلبونه — أصون به رجلي لاكان من شكلي
ولا جنس أيا يوجبه بين ولا — يجد له نوع يميز بالفصل

وقد



وقد كان فيه نوع لمراد منا — فأعوزنا منه الخروج إلى الفعل
فلو كان معدوماً لكان الكمال لحمله — ولكن سلب الحسن في الجزء والكل
فيا للك في إيجاب ما الضد في سلبه — وعدل قضايا حامل غير ذي عدل
وما عادت فيها اختلال معوله — بجوهره والكم والكيف في جهل
وأنى القضايا لم يبن فيه كذبها — وأنى قياس لم يبن فيه بمعتلي
لقد أعوز البرهان منه شرائطاً — فإيجابه سلب الضروري والكلي
إذا خط في شمس فخروط وأسه — كما يلقي يبدي انحرافاً إلى الظل
يطلطب في رجلي ويلصق بالقضا — فكبعث به إن مرت في الطين والوحل
فأذهلني حتى بقيت ممتحنا — ولم يولي سعدان يا صاح من عقل
وفي كل ذا قد بان ضعف دماغه — فأهون بشخص ناقص العقل مختل
وإقليدس لو عاش أعيا انحلاله — عليه لأن الشكل ممتنع الحل
فحينئذ أقسمت بالله خالقي — وهو ذي أنجى عاد وشيث وذي الكفل
وسوده نبين وطه ومريم — وصاد وحم ولقمن والنمل
لئن لم يجد مناداً جعنا بأملنا — ومما القيناه جعلناه في حل
ولم أمل شعداً في دمشق ولا أرى — أعاشي أشكالاً يجيد ولا هزل
ذهبت بخلاً بعض غشي — فلا بارك الرحمن لي فيه من خل
وكم ألم الإسكاف فلو عطلة — ولا حيث ما الأقاء موسى من العجل
وكان أرسطاليس يدهي بمعشر — يرومون منه أن يوافق في الهزل
وبقراط قد لاقى أموراً كثيرة — ولكنه لم يلق في أهله مثلي
وقد كان جالينوس إن عض نجله — بمسك يداوي العقر بالمرهم الحلي
وقسطاين لو ما كان يخفى لأجل ذا — وما كان سلمى في جفاء إلى عذل
وكان أبو نصر إذا زار معشراً — فضلع له دمع يوح بلا غسل

نگاه نشف و عرقیه الکما در

وأربابُ هذا العلمِ لم يَبتَلوا كما — تَباسُونَ ما لا ينبغي من ذوي الجهلِ
كذلكَ إنّي مُذ حللتُ بجِلّقٍ — نَدِمتُ فأزمعتُ الرجوعَ إلى أهلي
ولو كنتُ في بغدادَ قامَ بنُصرتي — هنالكَ أقوامٌ كِرامٌ ذوو فضلِ
وحلّوا لديّ من وليٍّ مُساعدٍ — وذي رغبةٍ في العلمِ يكتبُ ما أُملي
فيا ليتني مُستعجلاً طرتُ نحوَها — ومَن لي بهذا وهو مُمتنعٌ من لي
ففي الشامِ قد لاقيتُ ألفَ بليّةٍ — فيا ليتَ أنّي ما حططتُ بها رَحلي
علما أنوب في حلقي بين معشرٍ — أُعاشرُ منهم معشرَ البرّ من بجلي
فلا بكتِ الخنساءُ صخراً بمثلها — وأدمعُها في الخدّ دائمةُ الهطلِ
بأغزرَ من دمعي إذا ما رأيتُه — وقد جاءَ في رجلي بمخترفِ الشكلِ
وأمرضني ما قد لقيتُ لأجلِه — فيا ليتَ أنّي قد نُعيتُ بلا رجلِ
فهذا وما عددتُ بعضُ خصالِه — فكيف احترازي من أذيّته قل لي
ومن عظمِ ما قاسيتُ من نابِ ضيغمٍ — أخافُ على جسمي من السقمِ والسلِّ
فهذا عَيِيٌّ مذ تأملت شكله — علمتُ يقيناً أنّه موجبٌ قتلي
وبو فيعٍ في علّةٍ ما أخالُ أن — تخلّصني منها برودٌ ولا مغلي
فلا تعجبوا ممّا دهاني فإنّني — وجدتُ به ما لم يجد أحدٌ قبلي

## حاصل معنی این قصیده این است

یا ابا الفضل مصیبت و رزیت من مصیبت و ماتمی است که عقل من در وصف آن
حیرانست و امور من وقایعی است که شرح آن بسی شگفت است اینک روی
روی توجه و تظلم بسوی تو آورده‌ام تا مصایب و نوایبی که بر من وارد آمده شکایت
کنم و ذلت و حقارتی که در دمشق دیده‌ام حکایت نمایم من که در علم و دانش
رتبتی داشتم که بپای مردی آن از هر جهل و هر خطا مصون بودم شهر دمشق
در آمدم در حالتیکه از امور آنجا جاهل و بی بصیرت بودم مرا پای افزاری



در پا بود که از تمادی ایام از دست رفته و در کار خود پسندیده نبود با خود گفتم شاید
روزگار از راه لطف آن پا افزار را بمالی پدید آورد که آنرا خلیفه و جانشین گردد
بیهات بیهات همال آنرا در زمینهای درشت و اراضی هموار یافتن نتوانم
شگفتا که در هوای خلیفه آن پا افزار سر و کارم با مردی ناکس و خسیس افتاد
از آن ناکس چه صدمات دیدم و چه زحمات کشیدم بآن ناکس که سعد نام داشت
گفتم ای سعد در قضا حاجت من بمن کرم کن و مانند من مرد دانا و فاضل را
رهین بشکر نما و آن مرت و اختصاص جامع شو امید من آنست که پا افزار
مرا از چرمی فراهم کنی که دباغت یافته و با مازو و سرکه رنگین شده باشد
پس قبول اینمعنی کرده گفت بچشم و سر این خدمت بجای آورم چه با تو عطوفت
و رافت کردن بر هر کس که با خرد راه دارد فرض است پس مبلغ درهم براو
بذل کردم و او دو ماه تمام بمماطله و دفع الوقت بگذرانید و چون خداوند
حکیم خواست که از چنگ وعده های بی اصل او رهائی یابم و گفتم یا سعد آیا
وقت آن نرسیده است که مهم مارا پرداخته باشی پس مرا پای افزاری آورد
با سینه تنگ و پاشنه معوج با کعبی که هلاک قدم و مرگ پای بود و با هیئت
و شکلی که حل آن بر ذهنها بسی دشوار بود و خداوندان خرد و اصحاب حل
و عقد را عاجز و درمانده میساخت آن کعبی بود که خود بجانب قطب شمالی مایل بود
و روئی که بسمت قطب جنوبی توجه داشت هرگاه از صحت گوئی گویم
در اندام و پیکر آن پیدا نیست و اگر از فساد سخن رانی گویم در تمامت اصل
و فرع آن پیداست دو خط که در دو جانب آن کفش است و بایستی متوازی
باشند چندان مخالفت دارد که جزوئی از آنها بجانب بالا رفته و جزوی بسوی نشیب
فرود آمده چه بسیار عیبها داشت چه بسیار رنجها که گلو گیر و فشارنده پا بود

وچه بسیار پارهای پوست در آن درج و قطعات نعل در آن پنهان بود و صلها
در آن ضروری و لازم دانسته تو گوئی رای وی آنست که انجام پای افزار
بدون آنها ممکن نیست و بجان توقسم که اینمعنی را بر خلاف یافته زیرا که ممکن است
پای افزار بدون وصله ساخته و فراهم شود در قیاس مرکب آن چنان
اختلال است که قضیه شرطیه و قضیه حملیه آن برای انتاج نتیجه صالح و درخور نباشد
شکل و هیات آن که برنده پاست نه مر اشایسته است که بدان صانت پای عام و نه
امثال مرا و جنس کلیات آن آشکار نیست که از کدام جنس است و نوع آن
معین نیست که از چه نوع است چه بهر چیز می ماند و از هیچ نوع بحدی از حدود
و فصلی از فصول ممتاز نبود این پای افزار برای انجاح مامول استعداد داشته بود ولی از عالم
قوه بمقام فعلیت نیاید و اگر از جمیع کمالات و کل محاسن معزول کرده لامحاله
دارای بعضی بود بهر آینه تحمل میکردم لیکن چه سود که از کسوت حسن یکباره عاری است
و از کلی و جزئی آن بی بهره مانده است شگفت آنکه نام تمسک برای آن ثابت
کنی در حالیکه سلب آن اسم شایسته تر باشد و هم قضایای آن عنوان در حقش درست
آید اختلال هریک از مقولات عشره آنرا که مینگرم هیچیک را مفقود و نایاب
نمی یابم جرم و تمامی جثش که جوهر است مختل است رنگش که از مقوله کیف است
معیوب است اندازه اش که از مقوله کم است فاسد است کدام قضیه منطقی و قیاسی
میزانی است که اعتلال و کذبش در باب این تمسک آشکار نیست هر برهان
که بر پا افزاری و آثار آن اقامت کنی شرایط انتاجش نایاب مینی چه در مقام
کیف ایجابش سلب است و در مقام کم جزئیش کلی است اگر آنرا در آفتاب بداری
تا از ظلش در سطح ارض خطی رسم شود شکل مخروطی که میباید از راس آن احداث
شود آن مخروط مانند چیزی خمیده باشد که بسمت ظل انحراف جوید هنگامی

که با فضای



که با فضای هموار و خشک ملاصق است در پای من مضطرب است و از طرفی
بطرفی میرود پس چگونه خواهد بود حالت من بیچاره در وقتی که خواسته باشم
در گل و لای راه روم امر این کفش مرا چنان حیران ساخته که گوئی دیوانه
و مخبط شده ام ای برادران بی یاران سعدان عقل برای من نگذاشته است
ایرد دماغ ناخوش در هر جزئی از جزئیات آن کفش و در هر امر از امور آن
سفاهت و ضعف دماغ خود را آشکار کرده است چه قدر مرد ناقص العقل
خوار بیمقدار بوده اقلیدس حکیم اگر زنده ماندی در شکل این پای افزار عاجز
آمدی زیرا که اختلال اینگونه اشکال از رتبه اشکال فروع با مقام اتباع و فرع
بتمام انبیا و اولیا و بجمیع سور قرآنی اگر مانعی نمیدانستم بسوی وطن و اهل خویش
مراجعت مینمودم و ان خاین زیان کار را از گرفتاری مظلمه خود رها میساختم
و در شام اقامت نمی جستم تا از دست کفش دوز حیلت اندوز بنالم و در جد
و هزل سخن سرایم بدا بیه اذیت دوستی گرفتار گشتم که زلال عمرم مکدر ساخته
خدای تبارک و تعالی مقدم چنین آشنا مبارک نفرماید چه قدر از تخلف وعده
خاطرم رنجور ساخت من از دست این خونخواره آن کشیدم که حضرت کلیم
از دست گوساله کشید ارسطالیس مبتلا میشد بگروهی که از او درخواست میکردند
که در هزل و کارهای بیمعنی با ایشان موافقت کند و بقراط مکاره و شداید بسیار
دیده بود ولیکن هرگز مثل آنچه من از این کفش دوز دیده ام ندیده بود و جالینوس را
حال این بود که هرگاه پای افزاری پای او را میگزید برهم سر که انمو
مداوا میفرمود و قسطای بن لوقا را حالت چنین بود که روزگار عمر خود را
با پای برهنه میگذرانید در برهنگی پای ملامت گوئی ابتلا نیافت و ابونصر را
حال این بود که هرگاه بزیارت گروهی میرفت نعلین او مفقود میگردید

بابای برهنه راه میرفت و خداوندان علوم مبتلا و گرفتار نشدند بزحمات ناشایست
و چیزهای ناملایم مانند آن بلیاتی که از جهال و مردم نادان بایشان رسید
همچنین است حال من از هنگامی که بشام فرود آمدم پشیمانی مرا دریافت
پس همت بر آن گماشتم که بسوی اهل خود برگردم و اگر در خانهٔ خویش بودمی
و در بغداد اقامت داشتمی در انجا بتصرف و تازی من گروه گروه برمیخواستند
و هم در انجا بگرد من فراهم میشدند دوستداران من و طالبان علوم که آنچه
من املا کنم در رشتهٔ تحریر بیاورند پس کاشکی بزودی بآنجانب طیران میکردم
کجا این آرزو انجام پذیرد بدرستیکه در شام بهزار بلیه مبتلا شدم ای کاش
آن شهر را مطار حال خویش نمیکردم علاوه بر آن صدمات آنکه معاشرت
میکنم قومی که هم مسخ و هم جنس مستند و خنساء شاعره با آنکه بسیار بر برادر خود
صخر گریست بیشتر از من نگریست یا ابا الفضل زحمتی که از آن پای افزار دیدم
مرا مریض و ناخوش کرده ای کاش پا نمیداشتم تا آنکه مثل این پای افزار
مبتلا شوم آنکه شرح دادم بعضی از خصال و احوال این پای افزار بود
پس در اینصورت چگونه میتوانم خود را از اذیت و آزار آن محروس دارم و از جمله
سختیهای بزرگ که بعلت تنگی آن دیده ام آن است که در بدنم اسبابی و استعدادی
فراهم شده که ترسم بعارضهٔ رنجوری و سل مبتلا شوم از روی یقین میدانم
که آن کفش باعث قتل من خواهد شد و بآن بیماری گرفتارم خواهد کرد که هیچ دوا
و هیچ پرستار مرا سودی ندهد زنهار زنهار زیاده از این از حالم مپرسید
همین قدر میگویم بداهیه گرفتار آمده ام که هیچ کس قبل از من بچنان داهیه دچار
و گرفتار نشده

انتهی

۱۹ بهمن ۲۸



پوشیده نماند که مورخ خزرجی در تالیف کتاب طبقات الاطباء بر خود
متحتم داشته است که اطبا را طبقات قرار داده و منتسبین هر شهر را در یک فصل
و یک باب ذکر کند با آنکه مولد ابن صلاح از همدان بوده است او را در عداد اطبای
دمشق معدود داشته است و شرح احوال ویرا در جزو اطبای آن سرزمین آورده
اینمعنی از مورخ خزرجی زیاده محل تعجب و حیرت شده است ولی میتوان ازین بابت
معذرت جوئیم و جواب گوییم که چون ابن صلاح در اواخر ایام زندگانی در دمشق
بسر برده و هم در آن ملک وفات نموده بدانجهت طبیب فاضل را در طبقهٔ شامیین منظور
داشته است    مع القصه در سال پانصد و چهل و هشت هجری وفات کرد
و در مقابر صوفیه مدفون گردید مؤلفات و مصنفات مشهورهٔ وی ازین قرار است
شرح شفای شیخ الرئیس ابو علی سینا    کتاب الفوز الاصغر    کتاب مجموعهٔ مبسوطه
در طب    شرح ایضاح    مقاله در شکل چهارم از اشکال قیاس حملی و این شکل را
منسوب بجالینوس دانند

## ابو الحسین بن غسان فارسی

درزمرهٔ فضلای اطبا معدود و در مرتبهٔ دانشمندان این طبقه محسوب است
صاحب تاریخ الحکما که در ضبط احوال افاضل و اعلام مورخی معتمد و عالمی
موثق است در ذکر حالات او عباراتی آورده که مفادش برین شرح است
گوید که ابو الحسین در علوم اوایل و فنون فلسفه و مطالب یونانیین عموماً احاطه داشت
ولی خصوصاً در علم طب چنان ممتاز و متفرد گردید که عدیل و نظیر نداشت
و در خدمت سلاطین آل بویه رتبتی خاص و قربتی مخصوص یافت خاصه در نزد
عضد الدوله فناخسرو که از بدایت عمر با وی ملازمت داشت معززاً و مکرماً
بسر برد از وفور خلوص و حسن عقیدت با شان طبابت بدرجهٔ منادمت
و مقام امانت اعتلا جست و بدان جهة در نزد امرای وی احترام و عزتی فوق العاده
و قدر و شانی بیش از اندازه داشت و آن پادشاه را در محل حفظ صحت و مورد
معالجت معتمد و موثق بود نقل است در هنگامیکه عضد الدوله بعزم برسر عم
خود عز الدوله بختیار از فارس بعراق عرب لشکر کشید و عز الدوله را مقتول ساخت
ابو الحسین طبیب در آن سفر نیز بنابر رسم دیرین و عادت مستمره بسعادت التزام فایز بود
و چون رایات عز الدوله را سرنگون و آیات عضد الدوله را با ظفر مقرون دید
این دو شعر که شعر بر هلاکت عز الدوله است انشاد کرد

| | |
|---|---|
| لَبُوسُ المَمَالِكِ رَأیُ المَلِكِ | فَيَحْفَظُهَا السَّيْدُ المُحْنَكِ |
| فَيَا عَضُدَ الدَّوْلَةِ انْهَضْ لَهَا | فَقَدْ ضَيَّعَتْهَا بَيْنَ شَشٍ وَيَكِ |

یعنی رای صواب نمای پادشاهی ممالک روی زمین را سیاست کند
و آن بزرگوار خردمند آنها را از فتنه و آشوب نگهبان شود پس ای خسرو نیکبخت
عنان عزیمت بجانب فتح بلاد منعطف کن که مملکتها در میان شش و یک





ضایع و تباه شده یعنی و چون عز الدوله در بازی نرد زیاده مولع بوده است
بدان مضمون بروی تعریض کرده است حاصل آنکه اصرار در قمار خرابی
کار و بد و تباهی روزگار آورد و این دو شعر نیز از اشعار آن طبیب ادیب است
که در همان وقعه گفته است

| | |
|---|---|
| أَقَامَ عَلَى الأَهْوَازِ سَبْعِينَ لَيْلَةً | يُدَبِّرُ أَمْرَ المُلْكِ حَتَّى تَدَمَّرَا |
| يُدَبِّرُ أَمْرًا كَانَ أَوَّلُهُ عَمًى | وَأَوْسَطُهُ بَلْوَى وَآخِرُهُ خَرًا |

یعنی بهوای استیلا و سلطنت در ساحت اهواز هفتاد شب اقامت داشت
و همی در امر گیتی ستانی و جهانبانی تدبیر کرد و در آن اندیشه بسر برد تا مدت عمرش
بسر آمد غافل از اینکه انجاح امری را کمر بسته که اولش کوری و وسطش بلوی
و آخرش خباثت و آلودگی است انتهی پوشیده نماند که محض توضیح معانی
آن اشعار از ذکر و بیان این چند کلمه گزیری نباشد آورده اند که عضد الدوله
همواره منتهز فرصت بود که عز الدوله را از میان بردارد بملاحظه آنکه
پدرش رکن الدوله طرف برادرزاده را منظور میداشت و لحظهٔ از حمایت
و اعانت وی فرو گذاشت نمینمود ناچار تهاون میکرد تا رکن الدوله
وفات نمود چون امر سلطنت مستقلاً بر عضد الدوله مستقر گشت عز الدوله
از اطاعت وی سر باز زد و لشکر باهواز کشید و قریب هشتاد شب در انجا روز
آورد و کماشتهٔ عضد الدوله را گرفته مقید نمود عضد الدوله را از شنیدن
این خبر آتش خشم شعله ور گردید و با لشکری زیاد روی بعراق عرب نهاد
عز الدوله تاب مقاومت نیاورده در هزیمت شد و از راه واسط ببغداد
رفت و از انجا با لشکر خویش بموصل نهضت کرد عضد الدوله او را تعاقب نمود و بعضی از لشکریان او دستگیر نموده
مقتول ساختند و آن طبیب دانشمند تا آن زمان که عضد الدوله شربت هلاک در کشید در بساط حیات متنعم بود و از خدمات او بهره بر میگرفت

## ابو الخطاب محمد بن محمد بن ابطالب

در سلک مشاهیر اطبای بغداد منظوم و بحلیه حذاقت آراسته بوده است
در نزد استاد کامل و طبیب فاضل ابو الحسن سعید بن هبة الله که از فضلای
اطبا است و شرح حالش در اینکتاب مسطور است تحصیل علم طب و
تکمیل عمل آنرا بپایان برد در آن صناعت رتبتی یافت که خود صاحب تصانیف
کثیره و تالیف عدیده گردید چنانکه تصانیفش در نزد فضلای اطبا
مشهور و بخوبی و غزارت موصوف است گویند چنانکه در ضبط معانی
مسلم شد در حفظ الفاظ مسلط گشت اگرچه در فنون طب سرآمد اهل عصر بود
در علوم عربیه و ادبیه قلیل الحظ و کثیر اللحن بوده در سلسلهٔ اطبا بطول عمر
اشتهار دارد و با المقتدی بامر الله عباسی معاصر بوده و هم از اطبای
مخصوص ابو المعالی هبة الله محمد بغدادی وزیر مستظهر بالله عباسی است
و در آن فن شریف فضلی تمام و تتبعی وافی داشت و ویرا کتابیست موسوم
بشامل مشتمل بر شصت و سه مقاله در کل مطالب طبیه بطریق سؤال و جواب
سخن رانده است و کتابی دیگر در مفردات ادویه بطریق جدول
نوشته است و کتابی دیگر در ساختن آلات جراحی پرداخته است
و در سنه پانصد و پانزده هجری وفات یافته است از کلمات اوست
که طبیب حاذق از دو خصلت شناخته شود نخست آنکه از مرضی تعدی
متحمل علاج شود که تواند متعهد شود دویم آنکه در استعمال ادویه
افراط نکند



## ابو غالب بن صفیه

از نصارای بغداد بوده است در اوایل خلافت ابو المظفر یوسف المستنجد بالله که از اعاظم
خلفای بنی العباس بود از لطف معالجات و حسن اعمال طبیه مابین عوام و خواص
شهرتی یافت و در استعلاج ملازمان دار الخلافه مرجع گشت نقل است که ابو المظفر
عون الدین یحیی بن هبیره فقیهی فاضل و دبیری کامل بود و بعد از وزارت المقتفی
در نزد المستنجد بالله وزیر و معتمد گشت و آن وزیر هنرپرور را با ابو غالب مخالطت
دست داده موافقت اتفاق افتاد رفته رفته اعتباری بی پایان و اعتمادی
بی اندازه یافت و در عداد خواص اطبای آن وزیر دانشمند معدود گشت و در اعمال
طبیه محل وثوق آمد بدان وسیله در نزد خلیفه نیز راهی پیدا کرده از تدابیر صائبه
که در حفظ صحت و علاج امراض از وی بظهور میرسید در سلک اطبای خلافت
منسلک گشت و چون عون الدین وفات نمود ابو جعفر شرف الدین ابن البلدی
که حکومت واسط داشت متقلد وزارت گردید ابو غالب نیز در نزد وی معتمد گشته
و رتبت مصاحبت یافت و هم بر این منوال با طبابت مستنجد و مصاحبت وزیر
بسر میبرد و از خلیفه احسان بی پایان و انعام بی نهایت میدید آورده اند
که در عهد دولت المستنجد بالله امرا و ارکان و عظما و اعیان بسیار بودند در آن
میان قطب الدین قیماز که امیر الامرای بغداد در عهدهٔ وی بود از وفور عقل
و کیاست و فرط تدبیر و سیاست در نزد خلیفه بر همگنان تبری گرفت و با اعیان
و ارکان طریق موافقت و مرافقت پیموده و چند تن از دختران خود را بدیشان
تزویج نموده و بدان واسطه او را با ارکان و اعاظم اتحادی وافی و اعتمادی کافی دست
داد و از این روی علو قدر و رفعت مکان او بجائی رسید که از برای او در دولت
خلیفه منازع و معارضی نمانده و چون قطب الدین را از وزیر بهیچوجه تمکین نبود

نقار و نفاقی با بین ایشان در پیوست و پیوسته وزیر در حضرت خلیفه مثالب
قطب الدین را شرح میداد و از استیلای او و بیباکیش خلیفه را متنفر ساخته
عاقبة الامر خلیفه را بر آن باز داشت که دست او را از مداخله کلیه کوتاه نماید و تنبیه
افعال و اعمال قبیحه او را در کنارش نهد و چون ابو غالب را در حضرت خلیفه محرمیت
تمام بود و هیچوقت حاجبی و مانعی نداشت بر کل ماجری و تمام آن مقالات
اطلاع یافته بدون تامل بقطب الدین میرساند و این عمل خوار را مایه عزت خود کرده بود
قطب الدین بعد از اطلاع بر خویش متحتم نمود که خلیفه را هلاک سازد و پس قتل
ابن البلدی پردازد مقارن این حال خلیفه را حمی شدید طاری شد و امری را
که درباره قطب الدین در ضمیر داشت در عهده تعویق افتاد و ابو غالب بنا بر رسم
معهود بمعالجت خلیفه اقدام داشت و روز بروز مرض روی در تزاید نهاد
و آثار ردائت پدید میگردید چون قطب الدین قوت مرض و ضعف خلیفه تحقیق کرد
ابو غالب را پنهانی طلب کرده نویدهای بسیار او را فریفت تا بهلاک خلیفه را
حیلتی بکار برد عاقبت الامر بر این معنی گرای شدند که روزانه دیگر از آن پیشتر
که قطب الدین و سایر اعیان و ارکان حاضر آیند ابو غالب در آید و خلیفه را
برفتن حمام دستوری دهد پس طبیب صباح دیگر نزد خلیفه در آمد نبض گرفت
و علامات بدید گفت میباید خلیفه بحمام رود و بماند تا تعرقی حاصل شود
خلیفه گفت از سستی و ضعفی که در خود مشاهده میکنم حمام را مضرت بسیار خواهد بود
در خلال این حال قطب الدین و عضد الدین استاد الدار و سایر امرا بحضور
خلیفه در آمدند و در آن باب مبالغت نمودند خلیفه خواهی نخواهی تن در داد
و عضد الدین استاد الدار مقرر کرده بود که حمام را سه شبانه روز افروخته
بودند پس باشارت قطب الدین ملازمان خلیفه بازویش را گرفته در حین آهسته

وانضجار



وانضجار بحمامش بردند عضد الدین جمعی را برگماشت تا خواص خلیفه را از دخول حمام منع نمودند
پس در ب گرمخانه را بسته چند ساعتی نگذشت که خلیفه درگذشت چون قطب الدین و عضد الدین
بر موت خلیفه یقین کردند بسالوس و زمانه سازی جزع و بیتابی اظهار کردند و بعد بیعت
با ابو محمد حسن که فرزند المستنجد بود و خود ملقب بالمستضئ بنور الله شد بشروط مقرره دست
دادند نخست آنکه وزارت با عضد الدین بن رئیس الرؤسا باشد دویم آنکه کمال الدین
پسر عضد الدین در جای پدر استاد الدار شود سیم آنکه قطب الدین کما کان امیر الامرائی
بماند چهارم آنکه شرف الدین ابن البلدی را عرضه شمشیر سازد و چون از تاکید عهود و توثیق
شروط خاطر پرداختند عضد الدین در همان وزیر بشری از اقارب خلیفه را بخواند و همگی
با مستضئ بیعت نمودند پس شرف الدین را طلب کردند چون بدار الخلافه حاضر گشت از آن
پیشتر که بلقای خلیفه برسد بمنزلش رسانیدند نعش او را ابتدا بمزبله انداختند پس در دجله
افکندند و چون ابن البلدی کشته شد خانه و مخلفات او را در قبضه تصرف آوردند ناگاه
در متروکات او توقیعی بخط المستنجد بالله بدست افتاد که ابن البلدی حسب الامر قطب الدین
و عضد الدین را گرفته اولا بشکنجه حبس گرفتار پس دمار از روزگار ایشان آورد و نامه
بدست افتاد که ابن البلدی بحضرت خلافت نگاشته در باره ایشان شفاعت و ضراعت
شرحی رقم کرده و از جرائم افعال ایشان عفو و اغماض درخواست نموده استدعای اجابت
از حسن سیرت او و سوء سریرت خود خجل و از قتلش نادم گشتند و چون المستضئ بنور الله
بر امر خلافت مستولی گشت بر حسب سوگند و عهودی که در میان گذشته بود عضد الدین
ابن رئیس الرؤسا را وزیر و پسرش کمال الدین را استاد الدار و قطب الدین را
امیر الامرا نمود و ابو غالب کما کان طبیب خاصه گشت ولی المستضئ از قطب الدین
و عضد الدین و سایر امرا کینه ها در سینه داشت و همواره منتهز بود تا سزای هر یک را
بدهد و گاه گاه مکنون ضمیر را با خواص خود بمیان آوردی چون ابو غالب شرف

اختصاص و رتبهٔ محرمیت داشت سری از آن اسرار از وی پوشیده نمیشد و بر هر چه اطلاع
مییافت بلا تأمل بقطب الدین میرسانید ولی وی از شدت غرور اصلاحی اندیشید تو ظیفهٔ
ریاست در کل امور مداخلت مینمود در خلال آن ایام شبی خلیفه با ابو غالب در میان آورد
که خاطر ما از کردار بعضی ارباب مناصب دیگرگون است مهم ایشان از شمشیر فیصل میدهد ابو غالب گفت
من خود اسبابی مرتب دارم و شربتی مرکب سازم تا بآسانی آن کار رد شود و بسازد
و بی اعمال تیغ تیز پیکر ایشان از انجا بهلاک اندازد خلیفه را آن کار ناخوش خوش آمد
و آن طبیب دغل را بارتکاب آن عمل تعجیل و تاکید فرمود ابو غالب از پی کار خود شد بعد از دو روز
با قدحی از شربت سمیه بحضور شتافت و چون دیده خلیفه بر وی افتاد رخباثت آثار ابو غالب افتاد
از قتل و پر و خیانت طبیب در کانون خاطرش نوائر خشم مشتعل گشته دود از نهادش بر آمد
پس ظرفی طلب کرده قدری شربت در آن ریخته بوی داد و گفت بایستی تا اثر این شربت بچشم مشهود
دیده شود اکنون تو خود جرعه بنوش تا پس ما بکران بنوشانیم طبیب را اضطرابی سخت دست
داده در اطاعت سستی کرد خلیفه گفت چون طبیب از شأن خود تجاوز کند و از حد خود تعدی نماید
جزایش این و سزایش همین است یا این شربت را راضی شو یا برای ضربت آماده باش طبیب چندان
آثار غضب در ناصیه خلیفه مشاهده کرد که بر قتل خود تعیین نمود خواهی نخواهی آن شربت سمی در کشید
خلیفه او را از بزم خود بدر داشت اما آن سم قوی و طبیعت او ضعیف که دیس فرصت انصرافش داد و با آنکه در هر قدم راه عدم میپیمود
خود را بخانه رسانید و در ساعت ماجری بقطب الدین با این چند کلمه نگاشت دالانتقال من [illegible]
یعنی بعد از هلاکت من هلاکت خویش را منتظر باش بعد از پیچیدن آن نامه طومار عمرش پیچیده گشت
قطب الدین از وصول نامه از ضمیر خلیفه آگاه شده بهلاک کمر بست هر ساعت حیله میکرد و هر روز [illegible]
تا مگر روح از کون شود غافل از اینکه در آن دام کید خود را صید میکند چنانکه این داستان در کتب مشروحا مضبوط
مع القصه ابو غالب از خبث طینت و سوء سریرت از جرگ اطبا مطرود و قولش از پایه اعتبار
قبول مردود گشت مع القصه چنانکه اجلالات و [illegible] ابو غالب در سنه پانصد و [illegible] هجری [illegible]



## ابو عبد الله معصومی تلمیذ شیخ الرئیس

از دانشمندان حکمای اسلام و ارکان علمای اعلام و فقهای
نحام است در فنون فضایل و حکمت نظری و عملی بی نظیر و در مقام
تدریس و افادت و تحقیق مطالب و تبیین عبارت بی شبیه و
عدیل بوده و چنانکه از تراجم و حالات آن حکیم دانشمند مستفاد
گردید مولد و منشایش اصفهانست از بدایت عمر خویش و اوان
تمیز در آن شهر بتحصیل کمالات و اخذ فنون فضایل همت برگماشت
و اقتناء العلوم و اکتساب الفنون که مقدمه علم حکمت است
در نزد اساتید از فضلا نمود تا قدر و شانی دریافت نمود که
بر اکثر از همکنان خود در رتبه برتری یافت سپس اکثر اوقات
خویش را در فنون حکمت از طبیعی و الهی مصروف مینمود
و در علم فقه نیز تدربی کامل داشت در هنگامی که دانای بزرگ
و حکیم اجل شیخ الرئیس چنانکه در شرح حالش مسطور افتاد
از همدان باصفهان رفت بمصاحبت و خدمت آن حکیم دانا
فائز گشت و تکمیل مقامات حکمت را در نزد وی نمود و تا زمان
وفات شیخ لحظه خدمتش را دوری ننمود و ترقیات کامل
کرد و او را بر بیشتری از تلامید خود ترجیح داده توقیر و تبجیل
بسیار مینمود و در فنون فضایل و حکمت نظری و عملی اعتقاد
و اعتمادی که بدو داشت هیچیک از فضلای عصر و تلامید
خود را نداشت چنانکه بر این بیان کلامش را در حق وی
دلیلی واضح است که فرموده ابو عبد الله منی بمنزلة

ارسطاطالیس من افلاطون ابو عبدالله معصومی در نزد من
مقام است که ارسطو در نزد افلاطون بود و آنحکیم و فقیه اجل
سالهای دراز پس از شیخ الرئیس در اصفهان بزیست و بساط
تدریس گسترده داشت و جمعی کثیر از بیانات و افاداتش دارای
فضیلت و علم گشته بمقامات عالیه رسیدند و دیگر دلیل واضح
بر شئون فضل و کمالات وی آنست که استاد اجل حکیم بزرگ
ابو ریحان بیرونی که شرح حالش در مجلد اول از کتاب گذشت
هیجده مسئله نزد شیخ الرئیس فرستاد جواباتش بدانحکیم حواله گشت
که بنگارش در آورد چنانکه تفصیل آنرا اینک در ذیل ترجمه در عنوان
مسائل هیجده گانه مشروحاً خواهیم نگاشت و چنانکه قطب الدین
لاهیجی مسطور داشته که سلطان محمود او را بقتل آورد اینمعنی دور از
صحت است دلیل صحیح نبودن اینکه وفات سلطان محمود در سنه
چهارصد و بیست و یک هجری است و در آنوقت شیخ الرئیس در حیات
بوده و بنا بر آن روایت که فوت شیخ الرئیس در چهارصد و بیست و
دو باشد یازده سال بعد از وفات سلطان محمود مصاحب شیخ
بوده و چنانکه نوشته اند اگر بیست سال بعد از وفات شیخ الرئیس
حیات داشته از سلاطین غزنویه زمان سلطان ابراهیم را
ادراک نموده سال وفاتش در کتب مضبوط نیست ولی از ترجمه
و شرح حالش چنان مستفاد گردید نزدیک بوده است وفاتش
با سنه چهارصد و پنجاه هجری والله اعلم و آنحکیم و فقیه بزرگ صاحب
تألیف و تصانیف بوده است منجمله او را کتابیست در مفارقات

عقلیه



عقلیه و اعداد عقول و اعداد مبدعات با ترتیبی خوب و بیانانی
مرغوب و مطلوب و آنکتاب از غایت جودت و رشاقت معانی
معشوق و مطلوب کافه حکمای عصر خود بوده و از آن کتاب مطالب
عالیه استفادت و استنباط مینموده اند وقتی یکی از اهل فضل میفرمودند
من نسخه آنرا دیده ام و زیاده در توصیف و تعریف آن مبالغت
مینمود و کتابی دیگر در شرح کلمات متقدمین از حکمای قبل از اسلام
و از منظومات او است که فرموده

| | |
|---|---|
| حدیث ذوی الالباب اهوی و اشتهی | کما یشتهی الماء المبرد شاربه |
| و افرح ان القاهم فی بیوتهم | کما یفرح المرء الذی آب غائبه |

گوید سخن گفتن صاحبان دانش و خرد و روایات آنها مهیج است
عشق و آرزو را همچنانکه بخواهش میآورد آبی که سرد شده باشد
شارب آنرا و بفرح و سرور میآورد ملاقات آنان در خانهاشان
چنانکه خوشحال میسازد مرد را دیدار مسافر و غائب خود و چنانکه
در ترجمه وی مسطور داشته اند آن حکیم دانشمند همواره در مجلس شیخ
الرئیس صحبتی از عشق بمیان آوردی و کلمات حکما را که آیا ماهیت
آن چیست مطرح نمودی و همواره گفتگو در آن باب کردی و شیخ
الرئیس از بابت میلی که بدو داشت در باب عشق و ماهیت
آن جوابات گفتی و تحقیقات نمودی بالاخره آن گفتگوها
شیخ الرئیس را بر آن باز داشت که رساله در عشق بنام وی نگاشت
و در آن رساله توضیح نموده سریان عشق را در جمیع موجودات و آن
رساله از اجل مؤلفات و مسطورات شیخ الرئیس است و در میان

تفصیل سریان عشق در موجودات

حکما و اهل فضل مشهور درانیمقام آنچه را قطب الدین لاهیجی ازآن
رساله اختصار کرده و در ترجمه وی نگاشته ترجمه آنرا بیاوریم
سپس از کلمات خداوندان دانش و علم را از فقها و حکما واطبا
وغیرهم در ذیل آن بنگاریم تا آنکسان که خواهند کما هو حقه بر
کلمات واهالی فضل و مذهب هریک در ماهیت عشق اطلاع پیدا
نمایند پس باید دانست چنانکه دانای بزرگ شیخ الرئیس
مسطور داشته عشق که لفظ آن مذکور در السنه وافواه است
در هر موجودی از موجودات ساریست چون از برای هریک از
موجودات عقلیه ونفسیه وطبعیه را کمال و ترقی است و فی حد نفسه از روی
طبع آنها را بر کمال و ترقی خود عشق و شوقی است پس عشق مخصوص باشد
بجواهر عقلیه که کمال آنها بالفعل باشد من جمیع الوجوه بدون شوق
واما در غیر ذوی العقول که از برای ایشان کمالی بالفعل تصور نباید
عشق وهم شوقی است ارادی و طبیعی بر حسب خودشان از آنرو
که هریک از موجودات را افاضه کمالی است از واجب الوجود
مر ذات خود شانرا بر حسب رتبه و شانی که دارند وانمعنی معین است
که هرچه از موجودات را صفات کمال اقرب باشد بذات باری سبحانه
و تعالی کمال آن موجود اتم باشد و هرچه ابعد کمالشان انقص و چون
موجودات هیچگاه خالی نباشند از عنایت واجب الوجود
وظل وی اگر خالی باشد از عنایت وی شیئ از اشیا بدون
وجود خواهد شد و آن عنایت و ظل متفاوت باشد از بابت قرب
و بعد پس چون امر چنین است هر موجودیرا کمالی باشد و آن موجود





بذاته و طبعه میلش همواره بسوی کمال خویش و عاشق باشد اورا
در زمانی که آن کمال از وی دور باشد شوقش بوجود اوست
و طالب و راغب است موجود بودن آنرا پس بدان کمال که حاصل
در نفس خویش داشته در صورت موجود نبودن چیزی در موجود
در آن هنگام عشقی نتوان تصویر نمود پس وجود چیز شد در موجودات
چنانکه در عنوان نگاشتیم عشقی و شوقی و عشق بدان بیانی که
گذشت ساری میباشد در جمیع موجودات و شوق غیر ساریست
و شوق آنچیزیست که حاصل نگردد در موجودات الا انفقدان مطلوب
خود از آنجهة است که فرموده است عشق ساریست در جمیع
موجودات و شوق غیر ساری و توضیح آنرا بتقسیم فرموده و گوید
که چون بنظر تحقیق و تدقیق نظر کنیم در جمیع موجودات و نیک تامل
نمائیم در احوال آنها منقسم شوند بدو قسم یا آنکه ادراک و حیاتی
در آن موجود همواره بوده و هست یا آنکه دارای ادراک و حیات
نباشند قسم اول واجب الوجود است تعالی شانه وعقول مجرده
که هیچگاه عشق از آنها منفک نشود اما واجب الوجود پس عاشق است
ذات خود را و معشوق ذات او است اما جواهر عقلیه پس عاشق باشند
ذات سبحانه و تعالی را و اما نفوس مجرده فلکیة و انسانیة پس ایشانرا
هم عشق باشد و هم شوق و اما قسم دوم که از برایش حیاتی نباشد
و ادراک ظاهری در آنها تصویر نشود یا نباتست یا غیر او که جماد
باشد پس از برای نبات بحسب هر قوه از قوای وی که در آن
خلق شده و شوقیست بسوی حضور آنچیزی که محتاج است بدان

که فزوده شود در اقطار ثلثه وی که طول و عرض و عمق باشد
مثل احتیاجش باب و سایر عناصر و غیره و از برای قوة مولده
شوقیست بسوی جذب مقداری از خلاصه غذا تا آنکه بگرداند
او را مبدا ماده از برای دیگری از نوع خود و همچنین است حکم در سایر
قوی نباتیه پس از لوازم جمیع ممکنات است حضور شوق و عشق
چنانچه بدان اشارت رفت و اما غیر نباتات از اشیائی که ذی حیات
نباشند مثل جماد یا آنکه جدا شد هیولا و صورت و یا عرض پس
در هیولا نیز عشق آن بصورت او است در ظاهر از آنروی که چون
هیولی مفارقت نماید از صورتی از صور طلب تبدل نماید صورتی دیگر را
علی الفور از جهة فرار و خوف وی از نیستی و عدم محض و همچنین باشد
حال در صورت ملازمه از برای محلهای غیر منتقله عنها بسوی محالی
دیگر و همچنین است اعراض لازمه از برای موضوعات و محال خود
در اینصورت در کل موجودات هم عشق باشد و هم شوق چنانکه در این
مورد فرموده است

یقولون لی بالله هل انت عاشق    فقلت وهل یوما خلوت من العشق
شربت بکاس الحب فی المهد شربة    حلاوتها حتی القیمة فی حلق

جماعتی میگویند و قسم میدهند مرا که آیا تو عاشق هستی پس در جواب
گفتم آیا وقتی بوده است که من خالی باشم از عشق آشامیدم
از کاسه محبت شربتی را در مهد و شیرینی آن جدا شد تا قیامت
در گلوی من    بعضی از حکمای متاخرین سریان عشق را در جمیع
موجودات بدینسان دلیل آورده اند که چون مدبر کل و خالق خلق

تدبیر



تدبیر امور مخلوقات را مسلم است که بروفق حکمت و نظام باید کند
و با حسن وجوه در جمیع موجودات عقلیه و حسیه چیزی بودیعت گذارد که
بدان نظام کل انتظام یابد پس بنابر استعداد هر نوعی از انواع موجودات
مدبر و رب النوع معین گشته که تدبیر آنها را با حسن تدبیر نمایند یکی از
محرکات و مدبرات عشق است که در جمیع موجودات باید ساری باشد
مانند عشق قوای نباتیه بر آنچه لازم وجود او است که بر نشو و نما و افزایش
ده و همچنین است عشق هیولی از برای صورت و صورت از برای
هیولی و اعراض از برای موضوعات و امثال ذلک فیلسوف بزرگ
صدر الحکما والمتألهین در اسفار سریان عشق را در موجودات
بعشی نیکو آورده و به بیانی وافی توضیح نموده چون اشارتی بسریان
عشق در عنوان رفت از کلام آن حکیم اجل نیز در اینمطلب چیزی بیاوریم
تا تصحیح و تصریح کلام سابق چنانکه باید کرده فرموده است که چون
نیک نظر نمائیم درجات هر موجودی از موجودات را مشهود میگردد
که آن موجود یا کامل است از جمیع وجوه کمالیه و جمالیه و خیریه و عشقیه
و یا ناقص است بوجهی از وجوه از کمالات مذکوره و قسم اول را
یا کمالش در ذات او است و یا آنکه افاضه کمال بسبب غیر باو میشود
اول ذات واجب الوجود سبحانه و تعالی است دویم صاحبان
عقول مجرده قدسیه که ایشانند معلول اقرب و اشرف و اجل وی
مانند ملائکه مقربین و غیرهم پس این دو قسم از موجود هیچگاه از عشق
منفک نخواهند بود و عشق نباشد مگر عین ذات ایشان اما الواجب
تعالی شانه و جل جلاله پس نیست مگر آنکه عاشق است بذات خود

بدون وجود غیری و معشوق باشد از برای او ذات خود و ماسوای ذات خود و اما صاحبان عقول مجرده قدسیه ملکوتیه پس عاشق باشند او را نه از بابت ذات خود بلکه از جهة فیض و اثری که بوجود ایشان از مبدا فیاض میرسد پس عشق اینگونه از موجود نسبت بمبدأ وجود احدیت مستهلک و فانی است و همچنانکه گفته شد با عشق واجب الوجود عشق آنها را نیز مشابهتی است که بعضی محیط میباشند ببعضی دیگر وَاللّٰهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ و قسم ثانی از موجودات که کامل نباشد در خلقت و ناقص باشد بوجهی از وجوه آن نیز بر دو قسم است یا آنکه در ذاتش آفریده شده است چیزی که تواند نقصان خود را برساند بحد کمالها غیر از این است قسم اول نفوس فلکیه است که آنها دارای کمالها باشند بر وجهی و فاقد کمال از بابتی پس از برای این قسم از موجود هم عشقی باشد و هم شوقی علی الاتصال پس از برای ایشان باشد هم لذت مواصلت جمال و هم الم مفارقت خیر و کمال لیکن المی ممزوج بلذت و این حالت را بعضی از حکما تشبیه کرده اند بر کسیکه دارای حکاک و دغدغه باشد الم آمیخته با لذت و خارش لذتی حاصل نماید قسم دوم از موجود که در وجودش از کمال چیزی موجود باشد و ناقص باشد از جهتی دون جهتی و آن عناصر اربعه متضاده و چون در ترکیب عناصر اکتفا شده باشد بر همین صورت او است جماد و اگر بوده باشد در ترکیب عناصر از کمالی در نشو و دوام نوعی در تولید او ست نبات و اگر کمالی زائد برین از ترکیب عناصر در موجود پدید گشت با مشاعر و صفات دیگر او است





حیوان و حیوان از قوه حسیه و خیالیه و غیره قوتی ظاهر گشته و بانسان که مستقر است ترقی از برایش پدید گردد همچنانکه نبات تغذیه فقط و معین است که هر یک از این موجودات ناقصه طالب باشند کمالی و ترقی را از برای خود تا بدان سبب کمالی پیدا شود و وجود را پس نخست کمال وی آن باشد که قوه در نهادش پدید گردد که بدان قوه جذب مایه غذا را بسوی خود و تحلیل کند از آنجا هر متغذی و بر نسبتی که لایق است هر عضوی را در اقطار ثلثه زیادتی حاصل شود بدانجهة تولید نوع و بقای آن پدید گردد و چون این کمالش حاصل آید پس درجه و مقامی دیگر پدید گردد که قرب بمبدا پیدا کند و هر لحظه کمالی بر کمال سابق بیفزاید تا آنگاه که قوه ناطقه و سامعه و متخیله در وی پدید گردد و دارای عقل بسیط فعال شود و جمیع این حالات موجود نگردد مگر با عشق و شوقی متوالیه چنانکه اشاره شد هر عشقی علت باشد از برای وصول بسوی معشوق العاشقین و نهایة اللذات و منتهی الحرکات و نیز قسم دویم از موجود که ناقص باشد از هر جهة مانند هیولای جسمانیه است که در آن قوه باشد از برای همه صورتها و قوامی از برایش نباشد پس حقیقت آن عین حاجت و افتقار است و شوق بهر صورتی از صور که باشد در انتقام چون مذاق هر یک از طایفه را خواستم بیان نمائیم بر همین قدر سریان عشق را در جمیع موجودات مسطور نمودیم تفصیل آن خود در رساله شیخ الرئیس و اسفار و سایر کتب حکما مسطور است اطلاع بر تمام آن رجوع بدان کتب لازم است مسعودی صاحب مروج الذهب آورده است که یحیی بن خالد برمکی

تعریف عشق
قصه یحیی بن خالد

از اجلا اهل فضل بود و همواره در مجلس علما از هر طبقه و هر مذهبی
حضور داشتند و مسائل علمیه طرح گشته صحبت میداشتند وقتی از
اعیان اهل علم جماعتی در نزد وی حاضر بودند از عشق و ماهیت
آن حرفی بمیان آمد یحیی از آنجماعت سؤال کرد که هر یک
در باب عشق سخنی گویید تا عقیدت هر یک را در عشق بدانم
و روش معلوم کردد پس ابتدا علی بن میثم که از مشاهیر متکلمین شیعه و امامی بود گفت
ایها الوزیر العشق ثمرة المشاكلة وهو اخفى واحر من الجمر
ثم المشاكلة وهو دليل على تمازج الروحين وهو من نحو
اللطافة ودقة الصنعة وصفاء الجوهر والزيادة فيه نقصان في الجسد
حاصل آنکه عشق خیوط و ریسمانهای سواحر است او چون دریابد
عاشق را مانند کسی باشد که او را سحر کرده باشند و آن عشق سوزاننده
تر از آتش و پنهان تر از او است و عاشق و معشوق را باهم یک
نحو مشاکلة و مشابهتی است در صورت و اخلاق باهم و آن
دلیل است بر آنکه دو روح طلب امتزاج کنند بیکدیگر از صفا و جوهر
و لطافت و رقت صنعتی که در آن دو روح است و هر قدر عشق فزونی
یابد جسد را نقصان و هزال پدید گردد و دیگر از علما ابو مالک
حضرمی خارجی مذهب و از شرات بود که جمع شار باشد و آنجماعت
کسانی هستند که خارج شده اند از طاعت امام و گمان کرده اند که فروخته اند
دنیای خود شان را با آخرت و نفسهای خود را بالجنت از آنروی که خود را از ائمه جور کنار نموده گفت
ایها الوزیر العشق نفث السحر وهو اخفى واحر من الجمر
ولا يكون الا بازدواج الانفس وامتزاج الشكلين



نعت



وله نفوذ في القلب كنفوذ صيب المزن في خلل الرمل تنقاد
له العقول وتسكن له الآراء وكل طرف وتقليد هو دونه ومباين له
عشق آدمی را ریسمانهای سواحر است که بدان سحر مینماید خلایق را
پنهان تر و سوزنده تر است از آتش و حاصل نمیشود آن عشق بغایت
آدمی را مگر باتحاد و ازدواج و امتزاج شکلین و آنچنان در قلب
نفوذ کند مانند نفوذ باران در خلل و فرج ریگها بسته میشود و بوجود
آن عقول و تسکین میابد با و آرا یعنی عقول و آرا سلیمه را با حصول
آن سلامتی بر جای نماند و هر تازه و کهنه از آن دور و پست است
در مورد وی سیم از آنجماعت ابو الهذیل علاف معزلی معتزلی مذهب و شیخ بصریین بود گفت
ایها الوزیر العشق يختم على النواظر ويطبع على الافئدة
مرتعه في الاجساد وشرعه في الاكباد وصاحبه
متصرف الظنون متغير الاوهام لا يصفو له موجود ولا
يسلم له موعود يسرع اليه النوائب وهو جرعة من
نقيع الموت وبقية من حياض الثكل غير انه من اريحية
تكون في الطبع وطلاوة توجد في الشمائل وصاحبه جواد لا
يصغى الى داعية المنع ولا يصيح لنازله العذل
عشق مهر میزند بر دیدها و نقش میزند بر قلوب چراگاه عشق نهایت
و آبخور و آن جگرها کسی را که عشق دریافت همواره خیال آتش متغیر
و گمانش فاسد است و وعده نمیشود از برای وی هر موجودی پذیرفته
نمیشود او را هر موعودی یعنی برامر موجود و موعود او را اطمینان
و وثوقی نیست و شتاب میکند همواره بسوی مصائب و آن عشق

کیف شربت از آبی است که باشد از آبهای موت و باقی مانده
از حیاض مرگ مگر آنکه صاحب آنرا میباشد در طبع وسعت و ظاهر
میشود از صورت وی حسن و دارای آن جوادی است که گوش نمیدهد
کسی که اورا منع کند و همچنین نخواهد شنید صدای ملامت کننده و نکوهش
نماینده را چهارم از انجاعت هشام بن حکم کوفی که
شیخ امامیه و از رؤسای شیعه بود در عصر خود گفت
ایها الوزیر العشق حبالة نصبها بفضل الدهر فلا
یصید بها الا اهل التخالص والتجادب فاذا علق المحب
فی شبکتها ونشبت فی انابیها فابعد به ان یکون
سقیما او یتخلص به وشیکا ولا یکون الا من اعتدال
الصور وتکافؤ الطریقه وملائمة فی الهمه ومقیل
فی صمیم الکبد ومجاجة القلب یعقد اللسان الفصیح
ویترک الملک مملوکا والسید خولا ویخضع لعبد عبده
عشق دامی است که گسترده و نصب شده است از برای فضل روزگار
وبدان دام در نمیآید الا اهل تخالص و تجارب و چون بیفتد و بسته
شود محب در شبکه آن دام و بیاویزد در رشتی آن خلاص نخواهد
شد بزودی و دور است اینکه بماند در بیماری و حاصل نمیشود
العشق مگر از اعتدال صور و معادل بودن طریقه و ملائم بودن
در همت و جای آن پیوسته در خلل و فرجهای کبد است و در
بطون قلب می بندد زبان فصیح را و میکرداند پادشاه را
بنده و آقارا خدمتکار و همواره خاضع است و افتادگی مینماید



ابنده



مر بنده و غیر را و این کلام مضمون این عبارت حسن بنده است شیخی
عشق شاه را بنده میکند پنجم از جالسین مجلس ابراهیم بن سیار نظام بود معتزلی
گفت ایها الوزیر العشق ادق من الشراب وارق
من السراب وهو من طینة عطرة عجنت فی اناء الحلاوة
حلو المجتنی ما اقتصد فاذا افرط عاد ختلا قاتلا
او فسادا معضلا لا یطمع لعلاج فی صلاحه له سحابة
غزیرة تهمی علی القلوب فیشغف شغفا وتثمر بها کلفا
صریعه دائم اللوعه ضیق المتنفس مشارف للزمن
طویل الفکر اذا جنه اللیل ارق واذا اوضح النهار
قلق صومه البلوی وافطاره الشکوی عشق رقیق تر
و صافی تر است از شراب و دقیق تر است از سراب و العشق
از گلی است خوشبوی که خمیر شده است در ظرف خدعه و مکر چیدن
ثمر شجر آن در مذاق و طبع شیرینی آورد و چون بحد افراط رسد العشق
صاحبش را هلاک نماید یا فسادی جدا کننده از و حاصل خواهد شد
آرزو نمیکند و طمع نخواهد داشت صاحب آن علاج و صلاح را
و آن مانند ابریست پر باران که میریزد بر دلها و حاصل میشود
در غلاف دلها از آن دوستی و بدست میآورد ثمر آنرا مرد
عاشق دگر فتار از همواره سوزش درون و حرقت قلب و تنگی
نفس و نظر نمودن بر اعالی و اسافل زیادتی فکر دو چار است
و چون تاریکی شب جهانرا فرو گیرد زیاده در بدن رقت پیدا کند
و چون روز پدیدار گردد پیدا شود قلق و اضطراب روزه

عاشق سختی وافطار وی کله واظهار رنج والم است ششم از جماعت مجلس علی بن منصور امامی مذهب واز بزرگان شیعه ومصاحب هشام بن حکم بود وگفت
ایها الوزیر العشق داء لطیف المدب یمتزج بالنفس فیخامرها ویتمشی فی الاوراد فیفیض فیها لا یصحو شاربه ولا یفیق نزیفه وهو من ناحیة المطابقة والمجانسة فی الترکیب والصنعه عشق دردیست لطیف وباریک که پیوسته حرکت میکند در جسم ممزوج ومخلوط میشود با نفس ومیرود همواره در رکهای انسانی و جاری میشود در آنها هشیار نمیباشد هیچگاه آشامنده آن وآنکس که از شراب عشق مست وبیهوش گردید دیگر بهوش نیاید وخلاص از سکران نیابد والعشق از ناحیه وکرانه مجانست در ترکیب وصنعت است یعنی چون دو شخص از یک جنس باشند در ترکیب وصنعت اتحال وحالت آن دو را پدید کردد هفتم از انجماعت معمر معتزلی بود که بزرگ انطایفه ودر میانه انجماعت برتبه تقدم موصوف بود وگفت
العشق ایها الوزیر نتیجة المشاکله وعرض المشابهه له دبیب کدبیب النمل شدید الوثاق وصریعه قلما یقال وهو نقاد الطبایع واتصال الارواح ویداعی الضمایر وتجاوز الضرایب والممتع له لا یتم سروره توءما للفراق عند التلاقه وترقبا للوشاة عند الاتفاق سمته الفلا سفه هادم اللذات





وهادی المنیه عشق نتیجه مشاکلت ودست نشانده مشابهت است اورا حرکتیست در اجسام مانند حرکت ورفتار مورچه شدید ومحکم است بندان وکرفتاران بندرا گذشت از آن وخلاص محال است وآن عشق مقارن میشود با طبایع آدمی ومتصل میشود با ارواح وآشکار میشود از او آنچه را در خاطر دارد وچون در بدن از حد خود تجاوز نمود ظاهر میکردد وکسی اکه از عشق تمتع حاصل کشت تمام میشود اورا سرور همواره جفت وتوام است با فراق ومنتظر است در وقت بخشش هرچه او را بزرکان از حکما نشان دهنده مرک وویران کننده عقلها نامش نهاده اند هشتم از انجماعت بشر بن معتمر معتزلی مذهب استاد اهل فضل ومتکلمین بغداد بود گفت
ایها الوزیر العشق منفاة للنجوع مدفاة للخضوع وصاحبه اذل من النقد وان کان فی مرادة الاسد یهش لکل عدو ویرتبل طمع یتقوت بالامانی ویتعلل بالاطماع وایسر ما یبذل المعشوقه ان یقدم دونه وان یقبل عنه ویتریح الی مباشرة حبیبه وان المرود بفنائه ویلتذ بطروق خیاله عشق آلت بردن حسنهاست وباز داشتن صاحب آنرا بفروتنی ودارنده عشق ذلیل تر وخوار تر است از گوسفند واگر جای وی در مراره شیر باشد هر دشمنی به دوست میاید ومیکزد اورا وهمواره با طمعی خوشحال وبآرزوهای خود قوت میکیرد وبخیال دور وطمعی تعلل وتسارع در امور کند سهل است بروی آنچه را در راه معشوق بذل کند

از آنچه بر غیر ایثار کند و از قبول آنچه از و کند بر وی راحت میرسد
در وقتی که از محبوب شکایت کند و بشمار و ظلمهایی که از وی بوی
رسیده و هم بخواهد فنای در راه او را در سر حال از اقسام حالات
و حیات وی او را لذت و سرور است نهم از انجماعت
ثمامة بن اشرس که او نیز معتزلی مذهب بود گفت
العشق ایها الوزیر اذا تقادنت جواهر النفوس بوصل
المشاکله والمناسبه انقدحت فلمح نور ساطع یستضیء
به نواظر العقل وتهتز لاشراقه طبایع الحیوة فیتصور
من ذلک اللمح نور خالص لاصق بالنفس متصل بجوهرها
یسمی عشقا حاصل آنکه هرگاه نزدیک شوند باهم جواهر و لطیف
نفوس و ارواح که مناسبت و مشابهتی باشد آنها را بیکدیگر در
لطف و صفا پیدا و ظاهر میشود عشق پس ارتفاع مییابد نوری از ان
و روشن میشود از آن نور چشمهای عقول و بحرکت می آید از در
خشیدن آن نور طبایع حیات و تصور میکند طبع که آن نور چسبیده
شده بنفس و متصل است بجوهر آن آنرا نامیده اند عشق دهم از
انجماعت سکاکی بود و مصاحب هشام بن حکم گفت
ایها الوزیر العشق تولید المنائحة وعقید المواتنه
وهو دلیل علی دوح المحبة وشاهد علی دحم التجانس
لطف فهو یسود فی البنیه سوران الشراب فصاحبه
نیر القریحه مشرق الطبیعه عبق الشمایل وفی حرکات
جسه شواهد للابصار حاصل انکه عشق زاییده شدات

باجحجکی



با نجحتکی و عهد و پیمانست او را با موانست و نزدیکی و آن عشق ثلثیت
بر روح دوستی و شاهد است بر رحم موانست و زیاده لطیف است
و تندی و تیزی آن عشق در بنیه و مزاج مانند تیزی و سوران شراب است
و دارای آن پیوسته روشن طبع و درخشان طبیعت است و شمایل آتش
دار و خوشبو و چون تند نظر کنند بر وی از ظاهر حرکات و حالات
دریابند که او را در دلیست باطنی گر بگوید که مرا آتش پنهانی نیست
رنگ رخسار خبر میدهد از سر ضمیر یازدهم از انجماعت صباح بن ولید
و مرجی مذهب بود گفت
ایها الوزیر العشق یعدی خبره دون اثره ولا ینشو قلب
امرئ موسوم بالبراعه ولطف الصوده ولا یعلق الا
عن نسب التشاکل والی غایة الرقة یضاف صاحبه
عشق انچنان چیزیست که میرسد آدمی را خبر آن غیر از آنچه او را اثرا ست
و دشمن نمیدارد قلب مردی را که موسوم باشد بزیادتی فضیلت
و خوبی صورت و گرفتاری و بستگی بدان پیدا نمیکند کس مگر از نژاد
مانند بودن بیکدیگر و نهایت رقت و پاکیزگی و میل میکند همواره
بسوی صاحب آن دوازدهم از انجماعت ابراهیم بن مالک و از معتبرین علمای عصر بود
گفت ایها الوزیر العشق سوانح تسنح للمرء تزعجه تارة
و تونسه اخری وهی التی تضرم احشائه بوجد قلبه
عشق بدی و بلاییست سخت که میرسد مرد او را در ابتدای امر بقرار
و بی آرام میکرد و سپس با او موانست پیدا مینماید و عشق آتش میزند
احشا و درون عاشق را با آنکه بوجد می آورد عشق از خیال معشوق

همواره قلب او را نیز و هم آنجماعت موبد مجوسی و قاضی آنجماعت و گفت
ایها الوزیر العشق یتاجج فی تامور القلب و یتوهج ضرامه
بین الجوانح واللب فیوجد بوجود الاشخاص والتحام
الاجرام لان منشاها عن حرکات حیوانیة وعلل
هیولانیة وهو ریحان التصابی وبستان التحابب
ومستروح الروح ومنتزهة الاسطقسات تولده
النجوم نتیجة والادابیح تلهجه وعلل الاسة العلویة
تصوده ثم العشق من سنح الجواهر وکرام العناصر تهیجه فی
الضمائر واتفاق الاهواء وتمازج الارواح ولا
یکون الا من اعتدال الصورة وشحوذ الحاسة و
صفاء المزاج واستواء الترکیب والتالیف لان
معانی علة علویة تنبعث خواطره بحرکات فلکیة
وتنبثق فروعه بحواس جسدانیة حاصل آنکه عشق
آتشی است که افروخته میشود در بطون و جار قلب وا افروخته میشود
و زبانه می کشد آن آتش در استخوانهای پهلو و مغز استخوان موجود
میشود در موجود شدن اشخاص و پیوسته شدن اجرام و اجسام
از آنروی که پرورش و مبدا آن از حرکات حیوانیه و اعضای
جسمانیه است و آن ریحان دوستی و بستان نزدیکی است
و محل راحت روح و نزهتگاه اسطقسات محل تولد آن و بی خوابی
نتیجه او است یا نتیجه آن از تاثیرات کواکب است و آثار
و اساس علویه صورت آن پس گوید عشق از بهترین گوهرها

و بزرکترین



وقوع عشق

و بزرگترین عناصر است خوانده میشود با آن مکنونات خاطر و متفق
بودن میلها و داخل بودن روحها و غلبا شد آن عشق مگر از اعتدال
صورت و تندی شنیدن و روشنی مزاج و استوار ترکیب و تالیف
و مؤثر است آنرا آثار فلکیه چه از تغیرات فلکیه در آن تغیر پذیر
گردد و از آن و پیوسته خیال آتش منصرف است بحرکات
فلکیه و جاری است و گردش میکند در قوای حسیه جسدانیه
جماعتی از حکمای متقدمین و اسلامیین را در کیفیت عشق و وقوع
آن منازعت و گفتگو ست که آیا بدیدن و شنیدن و اختیار او
یا از روی اجبار و اضطرار مانند امراض جسمانی و نیز سخن رانده اند
که آیا علت پدید گشتن در شخص پس از آنکه تصور چنین حالتی نتوان
نمود و هم زایل شدن آنرا سبب چیست و گفته اند که آن حالت چون
شخص را پدید گردد آیا متعلق بنفس و فعل نفس است یا فعل جسم
و در این باب آنچه از بقراط نقل شده است این است که گفته
عشق ممزوج و مخلوط میشود با نفس همچنانکه با بسیط ممزوج
گردد بار پس از امتزاج و ترکیب تفریق مثلی را از مثل کردن
در نهایت دشواریست بلکه امریست محال و نفس لطیف تر است
از آب بسیط و سرعت نفوذش بیشتر از آنست و چون آنرا حالت
به غلیان باشد مرور دهور و گردش ایام آنرا زایل نخواهد نمود
و اسبابی که بتوان بدان اسباب آنرا دفع نمود متصور نمیگردد
پی بردن و هم بحالات و مسلک آن قاصر و مکانش از انظار
مخفی و مستتر است و عقول سلیمه از کیفیت و حالات آن همواره

فصل عشق ایضا

درتحیر و وقوع انجالات ابتدا در قلب و از آنجا بسایر اعضا رود مانند
روح که از قلب پراکنده بسایر اعضا شود و پس رعشه در اطراف
و زردی در رنگ و لکنت و ثقل در زبان و پریشانی حواس و ضعف
در رای پدید شود و چون انجالات در بدن امتداد پیدا کند عاقبت
روی خواهد داشت و جماعتی از متمیزین و معتبرین اطبای
دارای علم و عمل بدین طریق رفته اند و بیان آن بدین قسم نموده اند
که عشق چیزیست که بخواهش قوای حیوانی ابتدا واقع می شود
در قلب و چون تمکث و زمانش امتداد پیدا کند هر لحظه روی
بفزونی نهد بدان سبب مواد بدانجا میل کند و هر لحظه صاحب
آنرا خیالات فاسده و آرزوهای بعیده ظاهر شود و اختلال
عقل و اغتشاش حواس پدید گردد و او را اندوه زیاد و تنگی
نفس و زیادتی فکر دو چار است و نیز خشکی دماغ و ضعف قوی
لازم دارای آنرا خواهش و اشتهای غذا هر لحظه رو
بکمی است و چون انجالات امتداد پیدا کرد خون در بدن محترق
میگردد و سودای محترق از دم ظاهر شود و او را آرزوهای
دور از حصول و تمنیات غیر از معمول در ضمیر پدید گردد حرارات
غیر غریبه در بدن اشتعال گیرد صفرای غیر طبیعی بروز کند
پس سودای محترق از صفرا پیدا شود و چون سودای
محترق از دم و صفرا پدید گشت همواره صاحبش با فکر بود
و انجالات چون مزاج را دریابد طبیعت از افعال خود
منصرف گشته بدان جهة غذا را صحیحا کیلوس و کیموس نکند و چون غذا

همواره



همواره روی الکیموس باشد حالات طبیعت از سلامت بگردد
و رفته رفته منجر بجنون گردد و دیگر خلاصش از آن ممکن نباشد
تا آنگاه که بهلاکت رسد و بسا هست که از شدت حزن و اندوه
بمیرد و گاهی دیده شده است که یکدفعه نظر بصورت معشوق
افکنده و هلاک شده و گاهی او را گریه دست داده و یکدفعه نفسش
مقطوع میگردد چنانکه گمان بموت او کرده اند و دفن نموده اند
در صورتی که او زنده بوده است و گاهی یکدفعه نفسی چون نفس انده و همین
کشیده و روح حیوانی در اوعیه قلب محتبس و مخفی گشته و برئی از برائت
حاصل نگشته زندگانی را وداع خواهد گفت و بعضی از بزرگان
و متاخرین از اطبای بزرگ مانند شیخ الرئیس و غیره که در تمام
دوره طب کتب پرداخته اند چنین نگاشته اند که عشق مرضی است
وسواسی و حالتی است شبیه بمالیخولیا و عروض انجالت در تن
چنانست که در ابتدا اندیشه و پسندیدگی صورتهای نیکو نماید و قوت
شهوانی امداد می کند تا استحکام پدید گشته بحد مرض میرسد و رفته
رفته زمانش ممتد گشته دور نیست که بحد هلاکت رسد و چون انجالت
مر او را پدید گردد علامتش آن باشد که چون در او نظر نمائی چشمانش
فرو رفته و بی آب باشد و آب نیاورد مگر بوقت گریستن و سخن گفتنش
همواره با تبسم و اشارتهای چشم باشد و هرگاه از کسی حرفی
خوب و صحبت محبوب شنید آه سرد بسیار کشد و اگر از کسی کلامی
شنود یا شعری که در وی ذکر وصال باشد طرب اندر وی پدید
آید و اگر بیتی که در آن ذکر فراق باشد استماع کند بگرید و اندوه

حزنی پدید آید و شمایلش بیش از آنچه در وصف نیاید بگردد و نبض او
مختلف و بی نظام باشد خاصه آنوقت که ناگاه معشوق را ببیند
یا نام او شنود یا خبر او یابد و چون خبر رجا و وصال معشوق بدو
رسد نبض عظیم و لین و بطی و متفاوت باشد و چون خبر یأس از
وصال معشوق بدو رسد نبض صغیر و متفاوت و بی نظام گردد
و طبیب حاذق چون از علامات دیگر تشخیص دادن نتوانید از
نبض و حالات آن نیکو دریابد چنانکه در ترجمهٔ شیخ الرئیس و جوان
عاشق ذکری ازین بیان رفت و جماعت اطبا که آنرا در جزو
امراض شمرند و اذعان بر مطالب طوایف دیگر ندارند
گویند معالجت و دفع خلط غالب رفع شود و اگر بحد جنون نکشد
معالجت آن وصال محبوب است چنانکه حکیم یوسفی طبیب که
صناعات طبیه و علوم ادبیت را باهم جمع داشته گفته

هر کس که براه عشق شایق باشد ... در طور و طریق عشق صادق باشد
نزدیک طبیب حاذق آشفته را ... وصلت علاج اگر موافق باشد

کیفیت عشق از رای فلاسفه

جماعتی از فلاسفه قبل از اسلام را عقیدت و کلام این است که خداوند
تبارک و تعالی از حکمت بالغه و قدرت کامله خود هر روحی را مدور خلق
کرده است بهیئت کره پس آن کره را تنصیف نموده در هر جسدی از اجساد
بنی نوع انسان بعد از خلقت نصف آنرا بودیعت نهاده و ناچار
مابین دو روح مناسب و مشاکل الفتی است که پس از تفریق همواره
آن دو را میل بیکدیگر و توجه بحالت هم است و لابد منه است مابین
دو روح که مناسبت و مشاکلتی باشد و تفاوت درجات حالات





و طبایع ناس در قوت و ضعف آنها را عشق پدید گردد چه نفوس را
بایکدیگر یک نحو الفتی است در عالم نفوس و در قرب و بعد که آن سبب باشد
از برای میل و اتحاد بیک دیگر در عالم جسمانیات و جماعتی از فلاسفه
اسلامیین اثبات اینمطلب را براهین و دلایل قیاس و آیات
و اخبار کرده‌اند از جمله شاهد بر قول خود این آیه و افی هدایه را آورده‌اند
یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
ای نفس آرمیده باز گرد بسوی پروردگار خشنود پسندیده پس داخل شو بر بندگانم

واز کلام معجز نظام پیغمبر صلی الله علیه و آله که راوی آن سعید بن
ابی مریم است از ابن ایوب و او از یحیی بن سعید و یحیی بن سعید
از عمره و او از عایشه و او از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
قال اَلاَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَه مَا تَعَارَفَ مِنْهَا اِئْتَلَفَ وَ
مَا تَنَاکَرَ مِنْهَا اِخْتَلَفَ و در اینباب نیز جماعتی از فلاسفه بر
اثبات قول خود دلیل آورده که ذکر همه آنها باعث طول مطلب
و خارج شدن از سبک و سیره است و جمیل بن عبدالله محمد نصری
متخلص بعذری را در اینمطلب قصیده ایست که سه شعر آن
اینست

| | |
|---|---|
| تَعَلَّقَ رُوحی رُوحَها قَبْلَ خَلْقِنا | وَمِن بَعْدِ ما کُنّا نِطافاً وَفِی المَهْدِ |
| فَزادَ کَما زِدْنا وَاَصْبَحَ نامِیاً | وَلَیْسَ وَاِنْ مِتْنا بِمُنْتَقِضِ العَهْدِ |
| وَلکِنَّهُ باقٍ عَلی کُلِّ حالَةٍ | وَزائِرُنا فِی ظُلْمَةِ القَبْرِ وَاللَّحْدِ |

یعنی آویخته شد روح من بروح او قبل از خلق جسم ما و بعد از آن در حالتی که نطفه
در گردش بودیم و نیز هنگامی که مکان ما در گاهواره بود پس هر قدر تعلقشان

فزونی یافت بسکی ازیاد کردیم و صبح کردیم درحالیکه نمو کننده بود و نخواهد شد اینکه
بشکنیم همان از پس آن تعلق باقیست در هر حال و خواهد بود در تاریکی قبر و لحد
و گفته است جالینوس المحبة تقع بین المتعاقلین من باب
تشاکلهما فی العقل و لا تقع بین الاحمقین من باب
تشاکلهما فی الحمق لان العقل یجری علی ترتیب فیجوز ان
یتفق فیه اثنان و الحمق لا یجری علی ترتیب فلا یجوز
ان یتفق فیه اثنان یعنی محبت واقع میشود بین دو عاقل
از بابت تناسب و تشاکل که فیما بین آنها هست و پیدا نمیشود
ما بین دو احمق نیز از حیثیت جنسیت و مشابهت بدان سبب که عقل
چون موجود شد افعال بدن بر وفق ترتیب و سلامت است
پس اتفاق دو روح در اینحال جایز است و اتحاد دو دوست و حمق
جاری نمیشود بر ترتیب و نظامی پس جایز نیست آنکه اتفاق پیدا
شود ما بین دو احمق دوستی و اتحاد و جماعتی از اصحاب
نجوم را عقیدت بدینسان است که کواکب متعلق بعشق و اسباب
پیدا شدن عشق در ابدان زحل و عطارد و زهره است زحل
مهیا میکند در طبع هم و غم جنون و وسواس و ازین قبیل و عطارد
مهیا میسازد در طبع نظم و نثر عاشقانه و آسان گشتن هر کلام
صعبی و فهم هر مطلب مغلق از آنکلام را و کوکب زهره مهیا مینماید
در طبع دوستی و نرمی و تانیث و غیر ذلک و اگر کوکب عطارد
در حین ولادت خوشحال باشد و در شرف و بیت خود مستقیم باشد مرد
عاشق پیشه و اشعارش در عشق نیکو بود و رسایلش دلپسند و اگر

کلام جالینوس در عشق

کلام اهل نجوم در عشق





عطارد بد حال بود بر عکس آن و اگر زحل را در تولد مخلیت باشد
و نیکو حال هم و غم او کم باشد و اگر بد حال در عشق او را رنج بسیار میرسد
دور نیست که اسقف دانه و او را بهلاکت اندازد و اگر زهره نیکو حال
باشد در عشق حالتش بخوبی گذرد و او را رنج فراق نرسد و اگر بر عکس
آن باشد رنج و الم بروی رسد و مآلش نیکو بود
و نقل شده است از کلام بطلیموس که گفته است صداقت و عداوت و توافق
بر سه گونه است اول اتفاق ارواحست که ناچار است در روح موافق
باشد ما بین آن دو و عشق پدید گردد و چنین حالت و اتفاق ارواح را
سبب این است که طالع دو مولود بر حسب احکام و قواعد نجومی چون
در کوکب و تثلیث و تسدیس یکی باشد نیک بختی و بدبختی آن دو بر یک
قسم است و منتفع میشوند هر یک از دیگری و محبت و عشق واقع میشود
ما بین آن دو و بر همین حال است نظرات کواکب از سعادت و نحوست
بتغییر حالات آنها را تغییر پیدا میشود و بعضی از اعراب تقسیم عشق را بر
سه قسم نموده اند چنانکه در یک بیت گفته شده
ثلاثة احباب فحب علاقة    و حب تملاق و حب هو القتل
یعنی دوستی بر سه گونه است یکی از آنها بستگی است و دیگر از برای اندن
شهوت و دیگر دوستی که منتهی بقتل میگردد    و جماعتی از اهل
دعاوی صوفیه را عقیدت چنین است که خدای تعالی در مقام امتحان
در میاورد بندگان خود را بعشق و مطیع و منقاد شوند مخلوقی چون
خود را و همواره رضای او را بر رضای خود ترجیح دهند رنج و را
نپسندند و بجهة سرورش از چیزی دریغ ندارند پس اگر از این

کلام بطلیموس حکیم در عشق

تقسیم عشق بعقیده اهل دل

عشق مجازی بحقیقت پی توان برد و دانده که عشق نتوان داشت
الا بذات حق که موجود کننده وجود اوست پس منزل معرفت باز خواهد
گشود و در زمرهٔ سالکان محبوب خواهد گشت و اگر همان عشق مجازی را
خواهد ورزید نخواهد بود و جز در زمرهٔ بدبختان و آنطایفه را در این باب
مطالب بسیار است اطلاع آن رجوع کتب آن طایفه را خواهد
تا اینجا بود آنچه از کلام علما و فقها و دانشمندان از مؤلفات
مسعودی نقل شد و طوایف دیگر را نیز درین باب گفتگو بسیار است و هر طایفه
عقیدتی است در اینمقام چون خارج از سیاق کلام بود بنوشتن اقوال
آنها مبادرت ننمود و آنچه را که فخرالدین رازی در این باب آورده است
گوید عشق مشکل‌تر حالیست نفس ناطقه را و ابتدای آن از موالید مردمی
افتد و باید دانست که در مردم دو قوت است یکی شهوت دیگری
غضب و آن هر دو ضد یکدیگرند از آنکه شهوت سرد و تر است
و غضب گرم و خشک و اگرچه هر قوه که از انسان صادر شود اصل
و محرک حرارت غریزی است که منبع آن قلب است و شهوترا ماده
سردی و تریست و در وقت حرکت آن تمام قوتهای بشری آزاد
باشند چون قوتهائی که در جگر و دماغ و قلب که اعضای رئیسه
باشد اما غضب هم شهوتی است از شهوات انسانی ولی شهوت که
در اینمقام گوئیم مبتنا در بدن شهوت مباشرت است و غضب را شهوت
نشاید خواند از آنکه شهوت جماع لذتیست حیوانی و آن بمشارکت دو
شخص باشد یا هر دو را لذت رسد یا یکی را و حد غضب نه چنین بود از آنکه در حد
غضب گویند جوشش خون شش است و جوشش خون دل در مقام

خواستن



خواستن کین است و این تعریف غیر از آن تعریف است و همهٔ حکما
متفق اند که دو چیز چون بیکدیگر نمانند حد ایشان موافق نباشد
و نهاد شهوت در مردم سبب تناسل است و غضب بر ضد آنست
از آنکه تناسل امریست خیر صرف و انتقام شر محض است در اینصورت
که این هر دو قوت ضد محض اند ناچار باید بیکجای جمع نشوند و اگر
اتفاق افتد که بیک جای جمع شوند سبب آن کثرت شهوت جماع
بوده باشد که بر غضب مستولی شود و مثال غضب آتش است
و مثال شهوت آب اگر غلبه آب را بود آتش را بکشد و اگر غلبه آتش را بود
آب بخار برود پس خداوند شهوت تواند بود که قوت شهوت را بشکند
بقوت غضب و غضب را تواند بشکند بقوت شهوت پس گوئیم عشق از
سه وجه خالی نباشد یا متعلق است بجسم یا بروح یا بمشارکت هر دو
اما آنچه تن را باشد اول راندن مراد است بخواهش طبع با معشوق
و غیر آن و یا خوردن طعامهای لذیذ آنچه دل بوی میل کند یا پوشیدن
از انواع لباس که دل خواهد یا اندوختن سیم و زر باشد و ذخیره
نهادن آن یا بناها و سراها و شهرها آنچه بدین مانند بود و نظر اینها
بسیار است و جمله بتن تعلق دارد و اما آنچه بجان تعلق دارد استنباط
علمها باشد و اخذ هنر نمودن و مبدای خویشتن دانستن و معقولات را
دریافتن و جواهر ملکوت را شناختن و معرفت واجب الوجود بدست
آوردن و در عقل و نفس رسیدن و نجات خویشتن اندر علمها و عملهای
صالح طلب کردن و زاد آخرت و نیکوئی اندوختن و اما آنچه مر هر دو را
باشد و بمشارکت جان و تن است طلب وی نیکو کردن و سماع

شنیدن و شراب خوردن و بوی خوش و گرمابه بکار داشتن و از آن
کارها کند که مردم ثنای او کنند و نهادن علمها و عملها چون موسیقی
و آلت آن و عملهای هندسی که آنرا حیل هندسی خوانند و طلب ریاست
و سلطنت و مهتری کردن و فرمان دادن و با مردم نیکوئی کردن
و اخذ علم نمودن تا بدانند که او داناست مانند نجوم و طب
و تعبیر و حساب و آنچه بدین ماند و این هر سه که ما یاد کردیم سبب آن
بیان طالع است در وقت سقوط نطفه و وقت طالع زادن
و وقت تحویل سال و این جمله در کتب نجومی مسطور است در این مقام
آنچه بکار آید گوئیم در وقت سقوط نطفه و وقت طالع زادن یک
کوکب یا دو کوکب یا بیشتر مستولی باشد اگر زحل تنها مستولی باشد
همه عشق آنکس کارهای بزرگ باشد و فکرت کردن در علمهای باریک
و بدست آوردن اسرارهای فلکی و حقیقت آن و تنها گردیدن و از انسی
و دوستی تمام با دوستان کردن و دشمنی سخت با دشمنان
کردن و عشق او بر معاد خویش و اگر زحل و مشتری مستولی باشند
همه عشق او عبادت و ریاضت و شریعت ورزیدن باشد و با خلق
خدای نیکوئی کردن و عشق بنهایت ورزیدن با واجب الوجود
و همواره منتظر مرگ بودن و زهد و ورع ورزیدن و اگر طلب ریاست
از این قوم کنند قبول ننمایند ولی از بسیاری ورع انجام آن کار نپذیرند
و اگر زحل و مریخ مستولی بود آنکس مدام عاشق انتقام کشیدن
و فرمان دادن ناواجب و شهوت راندن بر مجری طبیعی و عاشق
شجاعت و مردی بودن و آنچه بدین ماند و همچنین مزاج کواکب که ذکر

آمیخ



آمیخته باشند چنانکه اگر مولود را زحل و زهره و قمر مستولی باشند همه
عشق او شهوت جماع باشد و بدست آوردن آن معنی و چاره آن
و حیله آن ساختن و اگر شمس و مریخ مستولی باشند همه عشق او غضب
و قهر و غلبه باشد و سرکشی و فرمان دادن و اگر مستولی مشتری و شمس و عطارد
باشد همه عشق او سخن گفتن و مجلس داشتن و فضل بدست آوردن باشد
و اگر مستولی زحل و زهره و قمر باشد شهوتش همه از بهر شکم باشد و
بالمآل شهوت اشتها سبب هلاکتش گردد چنانکه ذکری شد اگر مستولی
مریخ و زهره و قمر باشد عشق او همه از بهر مباشرت با نسوان بود و پیوسته
عاشق شهوت بود و عاقبت بسبب شهوت هلاک شود و اگر مستولی
شمس و مریخ باشند چنانکه گفتیم آنکس در عشق انتقام و خشم و کینه
خواستن بجائی رسد که بسبب غضب کاری کند که هلاکش نماید
و اگر مستولی مشتری و شمس و عطارد باشد چنانکه ذکر شد اگر نظرات
آن قوی باشد در عشق سخن و دانش چنان شود که دعوی پیمبری کند
و آنچه پیغمبر از او درخواست بیاورد پس گوئیم عشق یا از بهر خدای بود
یا از بهر معشوق ابتدا گوئیم اگر کسی را مولودی بود مریخ و زهره و قمر در
مسقط و مولود و تحویل و قران قوی باشند هیچ شکی نباشد که خداوند
مولود طبعی لطیف دارد و پیوسته بر شخصی از بهر روی نیکو یا از بهر شهوتی
عاشق باشد و نیرین در اصل مولود سبب دوستی باشد و در مولود
چنین کسی لابد شمس و قمر در موضع نیکو افتاده باشند پس اگر آن مرد را
نظر بر کسی افتد یا با کسی دوستی کند که نیرین در مولود او قوی بود
بر تثلیث و تسدیس و دیگر نظرات دوستی ایشان بنهایت باشد

واگر یکی مرد باشد و یکی زن و یا غلام عشقی عظیم پدید آید واگر بازدهم
طالع عاشق طالع معشوق بوده عشق آشکارا و سخت شود و همچنین
اگر زن با زن یا غلام با غلام باشند اگرچه محل را ذن شهوت
نباشند ما بین آنها دوستی عظیم باشد چنانکه هر دو جان از یکدیگر
دریغ ندارند و چون مولود بر ضد این باشند و نیرین بر ضدانچه
گفته شد در خانه چهارم هفتم و دهم ششم هشتم که از دهم باشد آن دو
شخص عظیم دشمن یکدیگر باشند واگر مستولی بر طالع مسقط و مولود
و قران مشتری و شمس و عطارد باشند و مولود این کس را طالع قران
باشد بضرورت عشق و دانش و فضل و علم الهی در آن کس پدید آید
و دعوت کند و پیغامبری بزرگ شود و دارای ملک گردد و عشق
آله بر وی چنان غالب شود که شریعت و سنت نهد و خلق را بخدا
خواند واز هیچ بلای حذر نکند و در دانش بدرجهٔ عظیم برسد و اگر در
عشق او بکشند او را خوش آید و تن فدا کند و معجزهای بزرگ کند
و این جمله از تأثیر و شکل کواکب است و واجب الوجود از عشق و عاشق
و معشوق مبراست تا اینجا بود آنچه در بیان عشق از کلام فخرالدین
رازی نقل شد واکنون خاتمتا آوریم مبحث عشق را بمجلس المنتصر
عباسی در مروج الذهب مسطور است که خلیفه منتصر پیوسته
با اهل فضل و علم نشستی و پیوسته از هر علمی در مجلس او گفتگو میشد وقتی
در ایام خلافت جماعتی از اهالی فضل در مجلس انس با وی بودند صحبتی از
عشق در پیوست پس منتصر از جالسین مجلس پرسید آنچیزی که صعب ترین
چیزها است مرد را کدام است یکی از فضلا گفت فقد یر مشاکل

حکایه مجلس منتصر و کیفیت عشق





و فوت بشکل موافق و دوری دوست موافق و نابود شدن انیس
مؤالف و دیگری از حضار مجلس گفت مسکین العاشق کل
شیئ عدوّه هبوب الریاح تقلقله و لمعان البرق یؤرقه
والعذل یؤلمه والتذکار یسقمه والبعد ینحله
والقرب یهیجه واللیل یضاعف بلواه والرقاد یهرب منه
و رسوم الدیار یحزنه والوقوف علی الطلیل یبکیه ولقد
تداوت العشاق بالقرب والبعد فما انجع دواء ولا هدا
عزاه یعنی مسکین عاشق هر چیزی بر او دشمن است وزیدن بادها
او را بحرکت میآورد و درخشیدن برقها رنگ او را تغییر میدهد و ملامت
سبب الم او میگردد و گفتگوی عشق سبب بیماری او گردد و از دوری
ضعف بر قوای او پدید گردد و نزدیکی سبب هیجان عشقش گردد و شب
بیش از روز زیاده میکند رنج او را و دوری میکند خواب از وی و دیدن
آثار بلاد او را باندوه میآورد و نشستن بر طلل و نگاه در آنجا بگریه میآورد
او را و بسا از اشخاص که خواسته اند علاج کنند عاشق را بدوری و
نزدیکی کوارا نیست دوائی و ساکن نمیکند او را و در بیان آن شاعر
نیکو سروده

| | |
|---|---|
| وقد زعموا ان المحب اذا دنی | یمل وان النأی یشفی من الوجد |
| بکل تداوینا فلم یشف ما بنا | علی ان قرب الدار خیر من البعد |

و جماعتی گمان کرده اند که هر گاه عاشق بوصال محبوب رسد از آن حالت او را ملالتی
پدید شود و دوری از محبوب شفا میدهد او را از حزن بهر چیزی از دوری و نزدیکیش
معالجت نمودیم معلوم گشت که نزدیکی خانه معشوق بهتر است از دوری آن

حکایت صالح مجری

وهر یکی از جالسین مجلس در حضور منتصر از عشق گفتگوئی نموده و صحبتی داشتند
چون نوشتن تمام آن باعث طول کلام بود از آن انصراف جست
و از جمله کسانی که در مجلس منتصر حضور داشت صالح بن محمد معروف
بجریری بود پس از کلام و اتمام صحبت با اهالی مجلس خلیفه روی بدو
کرده گفت یا صالح هیچ اتفاق افتاده است ترا در عمر خود بکسی عشق
پیدا نموده باشی و آنحالت که بعاشق روی دهد ترا روی داده باشد
گفت بلی ایها الخلیفه سالهای دراز است که آتش عشق در کانون
سینه من مشتعل و لحظه از آنحال دوری نجسته و غافل نیستم خلیفه گفت حکایت
خود را از برای من بگو که چگونه بوده است آن گفت خلیفه زمان سلامت
باشد وقتی در اوایل خلافت معتصم از رصافه بغداد میگذشتم یکی از
اهالی حرم هرون الرشید را جاریه بود مسماه بنفشه و بجهة بعضی از حوائج
خود بیرون آمده بود که ناگاه مرا نظر بر جمال آنجاریه افتاده طلعتی
دیدم که از خوبی و زیبائی بوصف در نیاید و قامتی که از رعنائی و
موزونی بتعریف در نگنجد بی اختیار دل از دست داده بگوشه نشستم
و حالتم تغییر کرد پس با حالتی پژمان روی بمنزل نهاده و همه شب
از آنخیال نخفتم علی الصباح برخاسته بهمان مکان روی نهاده
کنیزک برحسب مقرر از قصر بیرون آمده از آنحال مرا تغییر حالتی بیش از
روز پیش روی نهاده پس انجام امور خود را داده بقصر مراجعت نمود
و بدین حالت چند روز بودم ناچار رسولی نزدش فرستاده تمنای
مواصلت کردم چون مطلب بدو اظهار داشتند رسول را بسیار
تهدید کرده و از نزد خود براند روز دیگر برحسب معهود در سر راه وی

نشسته



نشسته تا چون نزدیک من رسید روی خود بگشود و بعضی حرکات کرده
و بعضی از عیوبم منسوب نموده برفت پس از آن بهر مکان نشستم که
دفعه دیگر او را ببینم ممکن نشد پس از مایوسی و حرمان وصال خود را
بهر وسیلتی خواستم از آنخیال منصرف کنم نشد تا کنون که سالهای
دراز است هر روزه آنحال در اشتداد و آنخیال روی در تزاید است
آنگاه خلیفه بدو گفت میل آن داری که آن کنیزک را خواسته بهر وسیلتی
باشد از برای تو تزویج کنم گفت مرا نهایت آرزو و منتهای آمال همین است
پس منتصر احمد بن خطیب که از خواص خدام خلیفه بود بخواست و مکتوبی
باسحق بن ابراهیم و صالح خادم که ریاست و امور حرم بغداد بدیشان
مفوض بود بفرمود نوشتند و مکتوب باحمد داده و بفرمود پس از
رسانیدن مکتوب و وضوح مطلب در انجام مقصود تعجیل کند احمد بن خطیب
بفرمان خلیفه ببغداد رفته مکتوب رسانیده و چنانچه میل خلیفه بود او را
نزد خلیفه بردند پس از حضور بقیه از جمال در وی پیدا بود ولی آثار
پیری از بشره و سایر اعضای وی هویدا بود پس خلیفه روی بکنیزک
کرده گفت آیا ترا میلی هست که بدانکس که رای منست تزویج نمایم
گفت ایها الخلیفه با اینحال که می‌بینید در زمره عجایز محسوبم بهر چه
خلیفه را میل باشد از اطاعت ناگزیرم پس در همانروز مهر از خود
داده و عقد آن از برای صالح ببست و بدست خود بعضی از لالی
قیمتی نثار کرده و خلعتی گرانبها بهر دو ارزانی داشت و سالهای
دراز باهم بودند یعقوب بن یزید تمار که از شعرای خلیفه بود در
اینباب گفته

| | |
|---|---|
| منح الله ابا الفضل حیاة لا تنغص | و تولاه فقد بالغ فی الحب و خلص |
| عاشقاً کان علی التزویج للعقد حریص | من هو من شعرها یخضب بالحناء المخصص |
| فتراه عندها یتصل کالزوج المخلص | تهنی من انکح خلق الله فی التاج المغصص |
| و ذاق الصبر علیها ثانیا و تربص | شیخة هام بها من فقد شیخ معرقص |
| قد تصابی فی عهد نوح جبا الفلک و قد رقص | استحط المال لولا الفراق و بحر المرتقص |
| لیته قد جعل الامر الیها و تخلص | فابو الجرذان منها بذنوب یتقلص |

حاصل آنکه عطا کرد خداوند بو الفضل را زندگانی بی کدورت و مبالغت کرد در دوستی تا از درد دوری ها بی یافت عاشق بود در تزویج و حریص بر عقد عاشق موی زنی که خضاب سکرد موی خود را بهاز و حنا و می بینی در نزد آن زن کسی را که ریش از خضاب سرون مده است مانند برد مخطط پس نیکوتر و ملیح را ساختا و باج کو نشان زنندگان خدا روزی شد او را صبر بر عشق در نک کرد و انتظار کشید عجوزی را که از عشق آن پیوسته در رقص بود و نکاح چنین عجوزی را که با نوح در یک کشتی بود و چه حظی داشت اگر نبود فرک و جوز مرصص یقین است آرزو دارد که بگذارد بدو امر مال را و خلاص شود از ازدواج کسی صاحب

**معترضه مسائل ابو ریحان بر شیخ**

باید دانست که حکیم اجل و دانای بزرگ ابو ریحان بیرونی که شرح حالش در مجلد اول از کتاب مسطور گشت هیجده مسئله مشکل از مسائل طبیعیه که ده مسئله آن از اقوال ارسطو و هشت دیگر از آن مسائل از خیالات خود بوده در رساله مسطور و مرتب داشته بجانب شیخ الرئیس ارسال داشت اگرچه در اصل نسخه مسطور است که آن مسائل را از خوارزم نزد شیخ الرئیس فرستاد مسلم است که باید از اغلاط کتاب باشد چه در ایامی که شیخ الرئیس در اصفهان بوده و بوزارت علاء الدوله قیام داشت ابو ریحان در غزنین





بود و بتالیف قانون مسعودی میپرداخت و خوارزمشاهیان که آنها را آل فریغون گویند در آن هنگام انقراض یافته بودند چنانکه قتل مأمون خوارزمشاه و کین خواهی سلطان محمود خود در کتب تواریخ مسطور است و دیگر آنکه شمه از رفتن ابو ریحان بغزنین در ترجمه خود او و شیخ الرئیس و ابو سهل مسیحی یاد کردیم بنا بر این باید در آن ایام ابو ریحان در غزنین باشد بهر حال هیجده مسئله مزبوره سئوالات ابو ریحان چون در اصفهان بنزد شیخ الرئیس رسید و بمطالعت آن پرداخت مسائل را با بو عبد الله داده و جوابات آنها را بعهده وی نهاد و چون چندی بر این حال بر آمد و جواب مسائل ابو ریحان نرسید در مقام طلب بر آمد شیخ الرئیس مسائل را خواسته پس از عذر تاخیر الجواب هر یک از آن مسائل را چنانکه باید بر نگاشت و بدین عبارت خاتمت آورد

فهذا جواب ما سألتنيه من المسائل و بحثت ان اشكل عليك شيئ من هذه الفصول ان تمن على بمطالبة المعاودة لشرحها حتى اعجل في ايضاحها و انفادها اليك و آن رساله بجانب ابو ریحان ارسال داشت و ابو ریحان چون بمطالعت اجوبه حکیم کامل پرداخت و آنچه در خاتمت مسطور گشته بود بخواند آن عبارات بر وی گران آمد و در هر مطلبی از مطالب بر دو اعتراض لب گشود و در ابتدای هر اعتراضی با لفاظ ناسزا مثل ايها الفتى الفاضل و ايها الشاب و از این قبیل شیخ الرئیس را مخاطب ساخت بطرزی ناپسند و اسلوبی نامطبوع در مقام جواب و ردّ بیانات شیخ بر آمد

و آن مقالات را در رساله مسطور داشته نزد شیخ الرئیس فرستاد و قضا را
آن مقالات وقتی باصفهان رسید که قضای الهی در رسید و [illegible]
حکیم دانشمند ابو عبدالله معصومی چنانکه مسطور شد سرآمد تلامیذ شیخ
بود مکتوب و رساله ابوریحان را بدو دادند پس از دیدن و خواندن
از سوء ادب و الفاظ زشت و اعتراضاتش بر کلمات شیخ زیاده ملول
و دلتنگ شده تمام آن اعتراضات را بدلایل و براهین رد نموده
و آن مقالات را بدین کلمات خاتمت آورده لو اخترت یا ابا
ریحان لمخاطبة الحکیم الفاظا غیر تلک الالفاظ لکان
الیق بالعقل آنگاه جوابات را نزد ابوریحان فرستاده چون
بقواعد و قانون صحیح بر دو اعتراض لب گشوده بود حکیم اجل ملزم
گشته اذعان بر زلات و خطاهای خود نموده و در مکتوبی بمعذرت
لب گشود و چون در شرح حال شیخ الرئیس محض اطناب نوشتن سؤالات
ابوریحان و جوابات شیخ الرئیس مبادرت نرفت و نیز چون مقام
نوشتن آن در ترجمه حکیم کامل ابو عبدالله بود بنابراین در خاتمه ترجمه
شیخ الرئیس عنوان مسائل مکتوب گشته بنابر وعده که شد تمام آن
اینک از تازی بپارسی ترجمه گشته مسطور میگردد که خواص و عوام را
بهرهٔ کلی و فایدهٔ تام حاصل گردد و باید دانست که در ترجمه این
رساله در بعضی مقالات اکتفا بمحض ترجمه نمود از آنکه بعضی الفاظ
و بیانات آن محتاج بتوضیح بود و برخی از آن را ترجمه صرف کافی
و اهل فضل که سخن را روی بدیشان است چون بمطالعت آن

پردازند



پردازند دانند که ترجمتی چنین که معانی الفاظ را با حسن بیان و عبارات
برشته تحریر درآوردن خالی از اشکال نیست و علی الله التوکل و به الاعتصام

## عنوان سؤالات ابوریحان است که بشیخ الرئیس نگاشته

بسم الله الرحمن الرحیم

خدایت نگاهبان باد و در نیل آمال محمودت کناد امید آنکه واهب العطایا
بسعادت دارین فائزت دارد و از مکاره نشأتین مصونت آرد بس
از خامهٔ تحقیق نگاشته میشود آن دانشمند فرزانه از کتاب سماء والعالم
ارسطاطالیس و کتب دیگران مسائل التقاط کرده و موارد آن را دانسته
با مشکلاتی که خود حل آنها را دشوار شمرده از من سؤال کرده است
من اینک در جواب آنها طریق ایجاز و اختصار مسلوک داشتم چه
موانع و مشاغل از بسط تطویل مانع و شاغل است و اگر تاخیری
در جواب رفت بدان اندیشه بود که فقیه معصومی در رسیله خود جواب
آنها را نوشته است هر سؤال را با الفاظی که خود نگاشته بعینها نگارم
و در تلو هر یک جواب کافی مینویسم

## سؤال اول ابوریحان

گوید که چون فلک از مرکز حرکتی ندارد و هم بسوی مرکز حرکتی نتواند
بر آن دلیل ارسطاطالیس خفت و ثقل در فلک اعتقاد نکرده است
ولی آن دلیل برای ارسطاطالیس وفا بمقصود ندارد چه متصور است
من حیث التوهم والامکان فلک را ثقلی باشد ولی ثقل آن
موجب حرکت و میل بجانب مرکز نباشد زیرا که هر جزء از اجزاء فلک
با یکدیگر متشابهند بعد از فرض ثقالت در آنها هرگاه بالطبع بجانب مرکز

متحرک شوند بهیات اتصالیه آنها ممانعت خواهند داشت وهم بواسطه
آن هیات درحول مرکز واقف خواهند بود و متصور است که فلک را
خفتی باشد ولی خفت آن موجب حرکت ومیل آن از مرکز نباشد زیرا
که این حرکت وقتی متصور است که اجزای فلک از یکدیگر جدا و متفرق
شوند وهم در خارج فلک خلائی موجود باشد تا آن اجزا در آن خلاء
متحرک شوند یا متمکن آیند و چون در نزد ما مبرهن و محقق شده است
که تفرق اجزای فلک ممتنع و هم وجود خلاء محال است لاجرم فلک
مانند جرم ناری است که خود محصور و مجتمع در مکانی باشد که خروج
آن از آن مکان غیر ممکن است حاصل آنکه خفت و ثقل فلک مستلزم آن
محالات که پنداشته است نخواهد بود پس از مطاوی این عبارات ظاهر
گشت که ابوریحان از اعتقاد خفت و ثقل فلک انکار و امتناعی نیست
و از لوازم آن عقیدت آنست که برحسب اقتضای خفت و ثقل فلک
مبدأ میل مستقیم تواند بود و با آنکه حرکت مستدیره از آن مشاهدت
میشود لازم آید که فلک مبدأ میل مستقیم و میل مستدیر باشد و جسم واحد
مبدأ دو حرکت مختلفه بالذات نشود فلهذا ابوریحان از آن ایراد
وارد تفصی جسته گوید واما حرکات المستدیره فقد یمکن یعنی ممکن است
که فلک بالذات و بالطبع مبدأ حرکت مستقیم بود و بالقسر والعرض
مبدأ حرکت مستدیره باشد چنانکه در کواکب این معنی موجود است
چه بالذات از مغرب بمشرق روند و بالقسر از مشرق بمغرب آیند
واگر کسی گوید که کواکب را حرکت عرضیه اصلا نباشد زیرا که آنها خود حرکت
مستدیره حرکت ندارند و در حرکات مستدیره تضادی نیست تا آنکه





بگوئیم بالذات و دیگری بالقسر است پس در جواب گوئیم تمویه و تدلیس
در قول چنین معترض واضح و روشن است چه هر دانا میداند که از
برای جسم واحد دو حرکت طبیعیه ممکن نیست که یکی بجانب مشرق
و دیگری بجانب مغرب باشد پس در اینصورت منظور معترض تشاجر
در لفظ بوده است با اتفاق در معنی زیرا که معترض موافقت دارد
با ما در جمع نبودن دو حرکت مستدیره مختلفه در جسم واحد من حیث
الذات والطبیعه که این عین ضدیت است ولی انکار و امتناع
دارد در چنین مقام استعمال لفظ ضد و این نزاعی است در اصطلاح
پس باید بمبانی رجوع نمائیم

## جواب شیخ الرئیس ابن سینا

مقصود و مطلوب ما آنست که معلوم کنیم که فلک نه خفیف است و نه ثقیل
خدایت یاری کند که در آنباب با ما یاری کردی و معاونت آوردی چه
خود مقدماتی بیان کردی و در طی آنها مسلم داشتی که فوق فلک
موضعی نیست تا بجانب آن حرکت نماید و هم ممکن نیست بجانب تحت
متحرک شود از جهة اتصال اجزاء آن من خود مزیداً علی هذا میگویم
که فلک نمیتواند بجانب تحت متحرک شود و هم در تحت فلک موضع
طبیعی نیست که بتواند در آنجا متمکن گردد امتناع و استحاله آن امر
بمثابه ایست که هرگاه اتفاق وافتراق آنرا که از محالات است
روا دانیم مع هذا ممکن نیست که آن حرکت بوجود آید زیرا که آن حرکت
بواسطه مدافعت و مزاحمت مودی میشود بانتقال و خروج جمیع
عناصر از مواضع طبیعیه خود و این امر عالم الهیه جایز نمیدارد

و دلایل طبیعیه ممکن نمیشمارد و با وجود آنها مؤدی میشود بر اثبات
خلاء و این در مذاهب طبیعیین محال است پس از برای فلک نه
در تحت و نه در فوق موضع طبیعی نیست که فلک بجانب او حرکت نماید
نه بالفعل والوجود و نه بالامکان والوهم زیرا که جواز این حرکت
مؤدی میشود بر محالات شنیعه و قبیحه که بیان کردیم یعنی حرکت
عناصر مجموعاً از مواضع طبیعیه خود و هم مؤدی میشود بر وجود خلاء
و با طلتر از شیئی که امکان وجود آن بالفعل و بالوهم و بالامکان
متصور نیست چه خواهد بود پس خود تسلیم داشتی که از برای
فلک در فوق و تحت موضع طبیعی نیست و چون این معنی تو را
مسلم گشت از ترتیب مقدماتی که زیر نباشد پس صغرائی قرار
داده گوئیم که فلک جسم است و بنا بر قول حکما هر جسم را موضع
طبیعی است پس بحکم نوع اول از شکل اول چنین نتیجه حاصل میشود
که فلک را موضعی طبیعی است سپس قیاس وضعی منفصلی مبهمه
و مرتب داشته گوئیم موضع طبیعی فلک یا فوق است یا تحت است
یا در موضعی است که خود بالفعل در آنجا است بعد از آن
بقانون قیاس استثنائی فوق و تحت را خارج میکنیم پس نتیجه
میدهد که موضع طبیعی فلک موضعی است که بالفعل در آنجا است
و هر چیزیکه در موضع طبیعی خود است نه خفیف است بالفعل و نه
ثقیل و فلک در موضع طبیعی خود است پس فلک نه خفیف است
و نه ثقیل و ما خود برای اثبات این مدعا که هر چه در موضع طبیعی
خود است خفت و ثقل ندارد برهان آوریم اما در باب خفیف گوئیم





که خفیف عبارت از چیزیست که حرکت نماید بسوی موضع طبیعی خود
صعوداً و ممکن نیست چیزی که در موضع طبیعی خود است بسوی موضع
طبیعی صعود نماید زیرا که با وجود آن ایرادات و محالات شنیعه شناختی
دیگر وارد میشود و آن اینست چیزی که در موضع طبیعی خود است در موضع
طبیعی خود نباشد و هذا خلف و اما در باب ثقل گوئیم که ثقیل
عبارت از چیزیست که بالطبع بجانب سفل حرکت نماید و اسفل خود
موضع طبیعی ثقیل است زیرا که هر چیزی که حرکت طبیعی نماید بموضعی پس
حرکت آن متحرک بموضع طبیعی خود خواهد بود و بیان اول را اعادت
دهیم و گوئیم هر چیزی که در موضع طبیعی خود باشد ثقیل بالفعل نخواهد
بود پس نمانی که این سخن را با آن نتیجتین مقدمتین منضم نمودیم حاصل
میشود از مجموع مقدمتین اینکه هر چیزی که در موضع طبیعی خود باشد نه
ثقیل است بالفعل و نه خفیف و ثابت شد که مقدمه ثانیه صغری که فلک
در موضع طبیعی خود است حق است و چون نظم منتج است پس نتیجه
صحیح است و آن نتیجه اینست که فلک خفیف و ثقیل نیست بالفعل و نیز بالقوه
والامکان و برهان اینمطلب که فلک بالقوه والامکان نیز خفیف و
ثقیل نیست آن است که هر خفیف و ثقیل بالقوه خفت و ثقل که از برای او
ثابت کردند یا در تمام و مجموع آن شیئی است یا در اجزاء آن شیئی است
نه در مجموع و تمام آن و اما خفت و ثقل که در تمام و مجموع پیدا
شده مثل اجزاء عناصر که در مواضع طبیعیه خود متمکن و مستقر نه
پس آنها اگر چه بالفعل خفیف و ثقیل نیستند ولی بالقوه دارای خفت
و ثقل خواهند بود چه ممکن است بحرکت قسریه از مواضع خود دور شوند

وبعد از آن بمواضع طبیعیه خود عود نمایند واما خفت وثقل که در اجزاء
آن شیٔ است نه در تمام ومجموع آن مثل کلیات عناصر زیرا که
آنها بر حسب کلیت خفیف میباشند ونه ثقیل چه حرکت مستقیمه در کلیات
عناصر غیر متصور است فبالضروره بواسطه کرویت هرگاه نصفی از
کرات عناصر صاعداً متحرک باشد لاجرم نصف دیگر هابطاً متحرک
خواهد بود وآنچه بر عدم خفت وعدم ثقل کلیات عناصر اقامت کرده‌ام
اندکی از بسیار ویسیری از کثیر است وهر وقت خفت وثقل در عناصر
اطلاق شود منظور اجزاء آن است نه کلیات آنها پس گوئیم هرگاه
در فلک خفت بالقوه وثقلی باشد ناچار یا در کلیه آن خواهد بود یا در
اجزاء آن اما در کلیه آنها متصور نباشد چه حرکت بجانب سفل وفوق
از کلیات فلک مسلوب ومنتفی است ودر این استدلال بیانات کافیه
آن دانشمند را محل اعتماد وتمسک دانسته بدان مشروحات اکتفا کرد
واما در اجزاء آن نیز خفت وثقل موجود نتوانند زیرا که خفت وثقل وقتی
متصور شود که اجزای فلک باقتضای حرکت طبیعیه بمواضع طبیعیه
خود متحرک شوند وآن اجزاء که بمواضع طبیعیه خود میگرایند بر دو گونه
متصور شود نخست آنکه از موضع طبیعی خود مقسور ومهجور شده لاجرم
بجانب موضع طبیعی خود معاودت نماید دوم آنکه در غیر موضع طبیعی
تولد یافته بموضع طبیعی میل نموده تا در آن موضع متمکن گردد مانند جزء
ناری که از دهن تولد یافته بجانب فوق متوجه ومتحرک میگردد ودو مرکز
ممکن ومقدور نیست که جزوی از فلک از موضع طبیعی خود بالقسر خارج
شده باشد سپس بموضع خود معاودت کند واین معنی بس محال است





چه مستلزم آنست که محرکی آن جزء را از موضع خود خارج نماید واز قوه
امکانیه بیرون نیست که جزوی از فلک بالقسر از جای خود حرکت کند
چه لازم است که آن متحرک را محرکی خارج از ذات آن موجود باشد
وآن محرک خارجی از این دو خارج نیست چه یا جسم است یا غیر جسم
واما محرک خارجی که خود غیر جسم است از این دو بیرون نیست چه
یا طبیعت است ویا عقل فعال ویا علت اولی وهیچیک را تحریک قسری
روا نباشد اما طبیعت با اندک تأمل این معنی روشن گردد که خود جزء
فلک را محرک بالقسر نتواند بود واما علت اولی که عقل فعال در نزد
علما علم الهی واضح ولایح است که آنها را این گونه تحریک در عقده
امتناع است واما محرک خارجی که خود جسم است پس بحکم وجوب
بایستی خود اسطقسی از اسطقسات اربعه ویا مرکبی از مرکبات تامه
طبیعیه باشد چه جسمی از اجسام بسیطه ومرکبه از آن پنج قسم خارج
نباشد بالجمله این معنی پوشیده نیست هر جسم که خواهد محرک بالذات
شود وفعلش بالعرض نباشد باید منفعل ومتحرک را تماس نماید این
مسئله در مقاله اولی از کتاب کون وفساد محقق ومبرهن شده است
الغرض ممکن نیست که محرک خارجی جزوی از فلک را حرکت دهد
جز در وقتی که با او بالقسر یا بالطبع تماس واتصال یابد واما تماس
بالقسر وقتی دست دهد که قاسر دیگری آنرا محرک شده بفلک
متصل کند وآن قاسر را نیز محرک دیگری باید که خود بالطبع ولین
محرکات باشد واما تماس بالطبع پس آنهم بر دو گونه است
یا نار بسیطه است پس ممکن نیست که بتواند جزوی از فلک را حرکت دهد

چه جسم ناری در جمیع جوانب با جسم فلکی ملاقی و مماس است در اینصورت
تحریک جزء معین مخصوص ترجیح بلا مرجح خواهد بود دفع ایراد این
سخن توان نمود که قائل شویم در جزء متحرک ضعفی پدید آمده است که
آن ضعف باید انفعال و قبول اثر شده است و اینمعنی واضح است
که ضعف خود بخود پدید نیاید و از ذات فلک ناشی نباشد پس لاجرم
آنرا مؤثر خارجی باید نقل کلام بمؤثر خارجی کنیم آن مؤثر یا
بالقسر است یا بالطبع و اما مرکبی که غالب باشد در آن اجزاء ناریه
چون بکره اثیر رسد بنار صرفه مستحیل گردد و ممکن نیست که بجرم فلک
بپیوندد چنانچه مشاهدت میشود از شهب که در کره اثیری مستحیل بنار
صرفه گردیده و اجزارش را احتراق حاصل آید و اگر بطوئی در
استحاله رود و دیرتر مستحیل بنار شود باز وصول و تماس آن بجسم
فلک غیر مقدور است زیرا که اجزاء ارضیه ثقیله که با او است
مانع است از صعودش بذروه اعلی چه اجزاء ارضیه مادامیکه
محترق نشود و بنار صرفه مستحیل نگردد هرگز بفلک اتصال نتواند
یافت و هر کس را ادنی تدربی است داند که از برای نار صرفه و غیر
صرفه مجاورت احیاز سایر عناصر ممکن و متصور است ولی عناصر را
تمکن در حیز نار و وصول فلک غیر جائز است و اما اسطقسات
آخر پس کلیات آنها را تماس فلک جائز نیست زیرا که کلیات
آنها را چنانچه بیان کردیم از مواضع طبیعیه منتقل نمیگردند و اما مرکبات
و اجزاء اسطقسات تا محترق نشوند و نار صرفه نگردند بفلک
واصل نتوانند شد و نار را اگرچه بالفعل با فلک اتصال حاصل است





ولی او را هم چنانچه یاد کردیم نار را در فلک فعلی و تاثیری نیست و برهان
اینکه نار ملاقی خود را از لباس خود عاری ساخته و از صورت خود
تغییر میدهد این است که نار حار بالفعل است
و حد حار این است که تفریق نماید مختلفات را و جمع کند متوافقات را
پس زمانی که نار بر جسم منفعل قوی باشد تفریق میکند مرکبی را از اجزاء
مختلفه ترکیب یافته اند و خود محض ممازجت بطبیعت ممازج منقلب نمیگردد
ولی او را بطبیعت خود منقلب میسازد و اما عنصر بارد همه دانند و
نار را اندارد و شکی نیست در اینکه حار اشد اشیاء است فعلاً و اقوی
اشیاء است تاثیراً و مستقر است در حیز طبیعی خود و بدیهی است که
قوت چیزی که در موضع طبیعی خود باشد بیشتر است و کلی قوی تر است
پس اینمعنی روشن گشت که عنصر ناری مادامی که در موضع طبیعی خود
باشد هر جزئی که با آن ملاقی و مماس شود از بالطبیعت خود
مستحیل سازد در اینصورت واضح و لایح است که هرگاه مرکبی با آن
ملاقی شود اجزاء آن را نیز بخود مستحیل مینماید پس ظاهر و واضح باشد
از این مقدمات که ممکن نیست برای جزئی اسطقسات و مرکبات
آنها وصول بر جرم فلک و زمانی که واصل نشد مماس نخواهد
بود و در صورتیکه مماس نباشد تاثیر نخواهد کرد پس نیست شیئی از
جزئیات و نه از مرکبات که مؤثر در فلک توانند شد و در صورتیکه
کلیات و جزئیات اجسام چه بسایط و چه مرکبات که غیر افلاک
باشند در فلک تاثیر نتوانند نمود و انفعال جسم فلک هم بخودی
خود ممکن نباشد از آنزوی استثناء ایجاب مقدم که غیر فلک را

تاثیری در فلک نیست حق است پس نتیجه که ممکن نیست فلک را که منفعل شود و متحرک شود بالقسر صحیح است و حق است پس فلک خفیف است و نه ثقیل بالقوه نه در کلیاتش و نه در اجزائش و ثابت کردیم چنانچه خفیف و ثقیل نیست بالقوه همچنین ثقیل و خفیف بالفعل هم نیست پس فلک خفیف و ثقیل نیست علی الاطلاق و این چیزیست که اراده نموده بودیم بیان اورا و چون برحسب براهین صحیحه مدلل و مبرهن داشتیم که فلک خود بالفعل خفیف و ثقیل نیست و هم بالقوه خفت و ثقل را نشاید اینک با آن دانشمند در این طریق مماشاة مسلوک داشته گوئیم اگر ترا هوای آنست که بر فلک نام خفیف دهی خفت و اجازت خواهد بود چه هر جسم که بر جسم دیگر طافی شود و بر فراز آن جای گیرد از اطلاق نام خفیف بر آن باکی نباشد و از آن روی توانی گوئی که فلک اخف اجسام است بعد از آن گوئیم در طی سخنان خویش چنین آوردی که حرکت مستدیره فلکیه ممکن است مر از طبیعیه نباشد بلکه عرضیه باشد مثل حرکت عرضیه کواکب چنانچه کواکب برحسب حرکت طبیعیه از مغرب بمشرق روند و باقتضای حرکت عرضیه از مشرق بمغرب آیند و باین قول خود اعتراض آوردی که حرکت کواکب حرکت مستدیره است و چون حرکات مستدیره باهم متضاد نیستند باید همه طبیعی بوده عرض نباشند و در جواب این اعتراض اثبات ضدیت مابین حرکات مستدیره نمودی اما اعتراض تو از اول بیجا بوده است زیرا که کسیکه حرکات مستدیره را طبیعی میداند دلائل دیگر را بمطلب دارد نه از باب عدم





تضاد و اثبات این مطلب میکند و اما اینکه در جواب آن اعتراض مابین حرکات مستدیره خود اثبات تضاد نمودی پس مخدوش و بی معنی است زیرا که ضدیت مابین حرکاتیست که باهم در واقع بحسب جهت اختلاف داشته باشند و اختلاف جهة در فلک برحسب واقع نیست بلکه بحسب فرض است چنانچه ما در جهات سته شمرده ایم که جهة فوق را با جهة تحت متقابل بدان سبب است که مرکز با محیط در واقع تغایر و تباین دارند اگر مرکز با محیط در واقع مختلف نمیشدند و تغایر واقعی نداشتند ما خود حرکت از مرکز را نیز ضد حرکت بسوی مرکز نمی شمردیم

## سؤال دویم ابوریحان

ارسطاطالیس چرا اقوال قرون ماضیه و مقالات احقاب سالفه را در باب فلک حجت قویه شمرده و طوریکه ایشان یافته و فهمیده اند معتمد و موثق دانسته و در دو موضع از کتاب خود در ثبات فلک و دوام ان باقاویل ایشان تمسک جسته اگر کسی متعصب و مصر بر باطل نباشد نبایستی بر آن مقالات بدان مثابه اعتماد جوید چه اقاویل ایشان نا معلوم است و معلوم نمیشود از مقدار فلک مگر چیزی که خیلی کمتر از آنست که اهل کتاب گویند و چیزهائی که حکایت میشود از اهل هند و سایر امم در باب جبال بعد از تتبع و تحصیل ظاهر البطلان است زیرا که ایشان مشهودات خود را ضبط نموده اند و چنان دانسته اند که آنچه دیده اند همواره بدان حالت بوده و خواهند بود با آنکه بالمعاینه مکشوف گردیده است که آنجبال از تطرق حوادث بر یک حال نمانده اند دفعه واحده بمرور ایام در آنها اختلاف و اختلال پدید آمده است

پس نمیتوان حالات وکیفیات که عندالمشاهده از برای مشهود بوده
تائید واستدام شمرده شود پس شهادت اهل هند وسایر امم که
درباره جبال بیان کرده اند بعینها شهادتیست که احقاب سالفه
درباب افلاک بیان نموده اند وغیر ازین نیست

## جواب شیخ الرئیس

باید دانست که ارسطو اقوال سلف را از بابت اقامه برهان بیان
نکرده است بلکه محض مناسبت در خلال کلمات خویش از ایشان
عباراتی آورده است علاوه براین امر افلاک مثل امر جبال نیست
زیرا که امم سالفه کلیات جبال را در حالتی که مصون و محفوظ از حوادث
بوده مشاهده نموده اند ولی جزئیات آنها را اختلافات بهم رسیده
و بعضی بر بعضی متراکم گردیده واشکال آنها منهدم گشته وبالاتر
از استشهاد ارسطو براقوال سلف استشهادیست که افلاطون
درکتب خود درباب سیاسات وغیرها آورده است وبالجمله چنین
پندارم که تو خود آن اعتراض را از یحیی نحوی فرا گرفته باشی زیرا
که او محض دوستی نصاری با ارسطو دشمنی میکرد ومحض موافقت
آنها با او مخالفت میورزید ولی هرگاه کسی در آخر از کتاب کون
وفساد که از مؤلفات یحیی است هرگاه با نظر دقت تأمل کند روشن
وواضح میگردد که او را در مسئله که با ارسطو آغاز خلاف کرده است
نهایت نفاق واتفاق است ویا آنکه آن اعتراض را از محمد بن
زکریای رازی فرا گرفته باشی که او زبان درازی و یاوه سرائی
ورزیده است واز پیشه خود که دیدن ابوال وبرازات است دست کشیده

ودربیان



ودربیان الهیات که بیش از اندازه او است قدم نهاده است
بدیهی است هر کس از شان و رتبه خویش تجاوز کند خود را رسوا و جهل
خود را آشکار نموده است نیل مقصود برای وی غیر مقدور است
وباید دانست اگرچه ارسطاطالیس فرموده که عالم ابدی و ازلی است
ولی مرادش این است که عالم را فاعل و موجدی نیست بلکه مرادش
آنست که فاعل و موجد عالم منزه از تعطیل و تسویف است و این محل
جای فکر اینگونه مطالب نیست واما اینکه گفتی اگر کسی متعصب نباشد حق را
بر باطل نگذارد این خشم وخشونت از مانند تو دانشمندی قبیح و ناروا است
زیرا که مطلب خالی از دو وجه نیست یا آنکه بر معنی اقوال ارسطو احاطت
واطلاع یافته ویا آنکه آگاه نگردیده اگر واقف و مطلع نگشته پس
تحمیق واستخفاف تو بهیچوجه محل و موقع نخواهد داشت واگر استقصا
وآگاهی یافته باشی بایستی عقل شریف تو را از اینگونه سخنان منع
نموده باشد و گفتار و کرداری که عقل از آنها نهی دارد ناسزا
و ناروا است واز مانند تو دانشمند شایسته وسزاوار نباشد

## سؤال سیم ابوریحان

ارسطالیس فرموده است که جهات جز شش نباشند و سالک این منهاج
از راه صواب زیاده دور افتاده چه ما بطلان آن عقیدت را از شکل
مکعب واضح و روشن می نمائیم چه مکعبی در میان آوریم و بر هر سطحی از
سطوح شش گانه او مکعبی نهیم شش مکعب از شش جهت با شش سطح آن
تماس کنند ولی چنان نیست که جمیع اجزاء آن یک مکعب پوشیده
مانده باشد بلکه ممکن است بیست مکعب دیگر در میان آوریم وبا مکعب

اولین از جهات اضلاع و زوایا متماس کردند چه مابین هر دو سطح
فصل مشترک خط است و مابین هر دو خط فصل مشترک نقطه است
و این معنی واضح و روشن است که آن شش مکعب جز بر سطوح شش گانه
تماس نکردند و خطوط و نقاط از اولین مکعب بلا تماس مانده است
پس ممکن است که بیست مکعب از بیست جهة دیگر با اضلاع غیر متماسه
آن تماس نمایند لاجرم مجموع آن جهات بیست و هفت میشود
پس چرا ارسطالیس جهاتی که بیست و هفت است در شش انحصار داده است
و هم بر ارسطالیس ایراد دیگر وارد آید چه از برای هر جسم جهات سته
قائل شده است با آنکه در کره جز سطح واحد نباشد و جهات در سطح
واحد متصور نگردد

## جواب شیخ الرئیس ابوعلی

جهات ذاتیه جسم من حیث هو جسم ما یحاذی سطوح وی نیست و ما
محاذی آن جهات فرضیه باشند زیرا که جهات سته که مقصود فلاسفه است
عبارت است از جهاتی که محاذی باشد با نهایات طول و عرض
و عمق زیرا که برهان تناهی اجسام متناهی است چنانکه در مقاله
ثالثه از کتاب سماع طبیعی در ذکر لانهایه محقق گشته پس این معنی از جمله
ضروریات است که طول و عرض و عمق جسم متناهی است پس بالضروره
از برای هر یک از خط طول و عرض و عمق دو نهایت پدید آید و جمله
آنها شش جهة بوده و محاذی آنها زیاده از شش نخواهد بود و چون
ثابت گردید که خط طول را دو نهایت است پس نهایتی که محاذی
مرکز عالم است سفل گویند و مقابلش را علو نامند و از برای





جهات اربعه باقیه در هر جسم اسمی نیست بلکه اسم بجسم حی اختصاص دارد
پس آن جهة که حرکت قویه از او ظاهر شود یمین گویند و مقابل آن جهة را
یسار نامند و جهتی که محاذی نهایه عمق جسم است از جانبی که انتقال
و رؤیت بصری از آن جهت است امام و مقابلش را وراء و خلف
میگویند و در هر جسمی که این جهات ست بالضروره موجود است ولی
همه آنها با سامی مخصوصه بجسم و بروح اختصاص دارد و اما اینکه گفتی
کره را با آنکه جسم است جهاتی نیست سخنی ناصواب است زیرا که اگر کره
جسم باشد از برای او طول و عرض و عمق خواهد بود و بالضروره متناهی است
و از برای هر سه از اینها دو نهایت باشد که جمله آنها شش جهة است
و جهاتی که محاذی شش نهایت باشند بالضروره شش خواهند بود
پس از تقریر و بیان ما این شکل بوجود آید ان الکرة جسمٌ و کلّ
جسمٍ له طولٌ و عرضٌ و عمقٌ و کلّ واحدٍ من هذه الثلث
له نهایتان فللکرة نهایاتٌ فلها جهاتٌ ستٌ و چون
مقدم حق است پس توالی مجموعاً حق و نتیجه هم حق خواهد بود و چگونه
ممکن است که جهة ذاتیه جسم ما یحاذی سطح او باشد و معلوم است
که از برای کره جهاتی است از جوانب او که بالمشاهده مختلف است
چنانچه جهة قطب شمالی آن غیر از جهة از جنوبی و مشرق و مغرب خواهد
بود و هکذا هر جهة آن غیر از جهات دیگر است پس در کره جهة واحده
نیست نه بالذات نه بالعرض و اما اینکه بالذات نباشد چه روشن
داشتیم که کره جسم است و هر جسم را جهات سته است و اما اینکه
بالعرض نباشد چه واضح کردیم که جهة جنوب آن غیر از سایر جهات

انست و اما بعضی اشکال که آنها را زوایا و اضلاع است مانند مخروط و اسطوانه اگرچه آنها را بالفعل جهات سته نباشد ولی میتوانیم آنها را بتسطیح در آوریم و بعد از تسطیح صاحب جهات شوند پس آن اشکال اگرچه بالفعل صاحب جهات نیستند ولی بالقوه و العرض دارای آنها خواهند بود بالجمله غرض از جهات سته همان است که فلاسفه گفته اند و آنها در هر جسم موجود است چه آن جهاتی است که محاذی باشد بنهایات ابعاد ثلاثه او و مقصود فلاسفه هم از جهات این است

## سؤال چهارم ابوریحان

چرا تشنیع کرده است ارسطالیس بر قول متکلمین که اجسام را از اجزاء لایتجزی مرکب میدانند و از چه راه پسندیده است قول حکما را که اجسام را الی غیر النهایه قابل انقسام میشمارند با آنکه شنایع اقوال حکما زیاده از فضایح عقاید متکلمین است چه بنا بر قول حکما که جسم را متصل واحد و منقسم الی غیر النهایه میدانند لازم می آید که متحرک سریع لاحق متحرک بطئ سابق را ادراک نکند چه ادراک لاحق مر سابق را بایستی موقوف و موکول است که لاحق مسافت ما بین را قطع کند تا خود با سابق بپیوندد و قطع آن مسافت مستلزم قطع اجزاء مسافت است و با آنکه آن مسافت اجزاء غیر متناهیه است چگونه متصور میشود که قطع گردد پس لازم آید که هیچ لاحق بسابق نرسد اینک مثالی آوریم هرگاه ما بین آنها از شمس و قمر بعدی مفروض و معین شود و هر دو در آن بعد متحرک باشند نبایستی قمر شمس را ادراک نماید با آنکه سیر قمر از سیر شمس بسی اسرع است و حال آنکه نه چنین است





بلکه بالمعاینه مشهود است که قمر شمس را ادراک نموده از وی میگذرد اگرچه بر قائلین جزء لایتجزی نیز شنایع و قبایحی وارد می آید چنانچه در نزد مهندسین معروف و مضبوط است ولی آنچه بر حکما وارد آید شنیعتر است از آنچه بر متکلمین وارد میشود پس چگونه از واردات این دو فرقه خلاصی تواند یافت

## جواب شیخ الرئیس

ارسطاطالیس در مقاله سادسه از کتاب سمع الکیان فرموده است که اجسام متصله مانند جسم و سطح و طول و حرکت و زمان و امثال آنها از اجزاء لایتجزی مرکب نباشند و بر اثبات آن مدعا براهین قطعیه منطقیه بنحویکه مزیدی بر آنها نتواند بود اقامه نموده است و این اعتراض را نیز آن فیلسوف کبیر بر خود وارد آورده است و هم جوابی داده است ولی من خود در جواب آن ایرادی که تو یاد کرده است و هم تو ذکر کردی میگویم باید دانست که ارسطالیس فرموده است که جسم منقسم است الی غیر النهایه و مقصود وی از آنکلام نه آنست که اجسام را اجزاء غیر متناهیه بالفعل باشد و جسم بالفعل منقسم باجزاء غیر متناهیه میشود بلکه منظور از این انقسام آنست که هر جزء از اجزاء جسم را فی حد ذاته وسط و دو طرف است و در بعضی از اجزاء ممکن است که وسط از طرفین جدا و منفصل شود و در بعضی دیگر از نهایت صغر اینگونه فصل و انفصال بالفعل ممکن نیست ولی بالقوه امکان دارد و ایرادی که تو خود آوردی بر کسی وارد آید که جسم را منقسم باجزاء غیر متناهیه بالفعل میداند و بگوید

قائل است براینکه بعض اجزا جسم منقسم است بالفعل وبعض دیگر قابل
قسمت بالفعل نیست بلکه قابل قسمت بالقوه است چنانچه بیان
کردیم آن اعتراض بروی لازم نمی آید زیرا درصورتیکه اجزا را
متناهی وغیر منقسم بالفعل بدانیم قطع مسافت میسر وممکن است
واین راهی است که میتوان ازاین راه ازشناعت وارده بر حکما
ومتکلمین خلاصی ورهائی جست واما جوابی که ارسطاطالیس ازشرق
اعتراض کرده است ومفسرین تفسیر نموده اند سفسطه ومغالطهٔ
آن واضح وروشن است واگر از اطناب وتطویل اجتناب وپرهیز
لازم نمیبود هرآینه دراینباب به بسط کلام وطول مقال راضی میشدم
لیکن بعد از وضوح مقصود مناقشه در ظاهر عبارات از قانون مناظره
خارج واز طریق صواب دور است

## سئوال پنجم ابوریحان

گروهی از حکما براین عقیدت بوده اند که ممکن است عالمی دیگر موجود
باشد وآنعالم با این عالم در طبیعت مختلف باشند ارسطالیس اقوال
ایشانرا شنیع شمرده است ولی تشنیع وی بموقع وبمحل است چه ما
برطبایع واسطقسات آنوقت اطلاع یافتیم که باعیان آنها را
مشاهده نمودیم چنانکه اکمه بروجود بصر آنوقت مطلع شود که از مردمان
معنی بصر را فراگیرد واگر نه آن استماع بودی ندانستی که در عالم
بصری حاسه خاصه موجود است که الوان واضواء واشکال بان
مرئی ومشاهدت میشود بالجمله چه زیان دارد که عالمی موجود باشد
مخالف اینعالم چنانچه گفتیم ویا آنکه اینعالم در طبیعت متفق ودرجهات





حرکات مختلف باشد ولی برزخی درمابین آندو عالم باشد که هریک
ازدیگری محجوب ماند واشکالی که درصورت اتفاق طبیعت وارد
آید این است که طبیعت واحده چگونه منشأ دوحرکت مختلفه وشاغل
دوحیز مختلف تواند بود وآن اشکال را بدین شکل رفع کنیم اج
مثلاً چون تلی فرض شود اب ج که ب برفراز باشد والف وجیم
برسطح ارض هرگاه ب را منبع دانیم ازآن منبع آب ازدوراه
مختلف سرازیر شود وحال آنکه طبیعت آب واحد است چگونه طبیعت
بدو جهة حرکت کرده است

## جواب شیخ الرئیس

باید دانست گروهی گفته اند که سوای اینعالم جسمانی عوالمی است
که سراپا با اینعالم اختلاف دارند ارسطورا با آن گروه سخن منیت
واز رد وقبول آن قول یکسره خاموش است وگروهی اکه عقیدت
آنست که سوای اینعالم عوالمیست که درآن عوالم زمین ها واسمانها
واسطقسات واحیاز است وآنها با اینعالم در نوع وطبیعت موافق
باشند ولی در تشخص مغایرت ومباینت دارند وآنگروه ارباب
مدعای خویش اقامه حجت کرده گویند اگر عوالمی ورای این عالم
جسمانی نباشد ازچه روی بهذا اشاره کنند ولفظ عالم را
بالف ولام متغیر سازند وگویند هذا العالم وهذا العنصر وتلک السما
پس ازاین الفاظ وازاینکلمات مستفاد بلکه محقق میشود که عوالم
مطلق ممکن است وهذا العالم فردی از العوالم مطلقه است وهرچیز
که وجود در حیز امکان است در قدرت الهیهٔ ایجاد آن واجب ووجود

آن لازم است پس بدان حجه مبرهن و محقق گشت که وجود عوالم
کثیره واجب است ثمن الفضر قد دهاق عوالم غیر هذا و بعضی از آن
گروه آن عوالم را متناهی دانند و برخی غیر متناهی شمارند ولی
با این اختلاف در اینمعنی اتفاق دارند که خلاء ممکن و ثابت است
ارسطا طالیس در کتاب السماء والعالم بر عقیدت اینگروه تشنیع آورده
و حجت ایشان را بچندین نقض باطل کرده است نقض اول آنکه
وجود عوالم کثیره در عقده امتناع است چه گروهی که آنها را
اعتقاد کرده اند اسطقسات آن عوالم با عناصر اینعالم در طبیعت
موافق شمرده اند پس آن فیلسوف بزرگ گوید هرگاه چنان
باشد که ایشان گفته اند بایستی اسطقسات آن عوالم که در آن
احیاز ساکن میباشند بالقسر از اینعالم بدان عوالم شتافته
و در آن احیاز و مواضع بالقسر جای گزیده باشند چه با فرض
اتفاق در طبیعت خروج آنها از احیاز طبیعیه خود و استقرار آنها
در احیاز دیگر بایستی بالقسر باشد و اینمعنی روشن است که بالقسر
آنگاه بود که بالطبع سابق باشد و چون چنین باشد میباید آن
اسطقسات نخست در اینعالم مجتمع و متاحد شده پس از آنجا رفته
در احیاز قسریه جای گرفته باشند و حال اینکه آنگروه میگویند
که آن عوالم با اینعالم همیشه متباین بوده اند و هیچگاه اجتماع
و اتحاد نداشته اند پس بنا بر عقیدت ایشان که آنها متفقة
الطبیعه دانسته اند بایستی در وقتی از اوقات آنها مجتمع و متاحد
شده باشند و هم بنا بر عقیدت دیگر که آنها را متباین میدانند

میباید



میباید در هیچگاه مجتمع و متاحد نشده باشند پس لازم آید که آن عوالم غیر
متباین باشند دائماً زیرا که در طبیعت اتفاق دارند و هم متباین باشند
دائماً زیرا که آن گروه باینمعنی تصریح کرده اند و هذا خلف نقض دیگر
آنکه آن اسطقسات در آن عوالم بالقسر جای دارند و قسر دائمی محال است
پس میباید که آنها در وقتی از اوقات از آن احیاز قسریه مفارقت جسته
با حیاز طبیعیه در آیند و اینمعنی با تصریح ایشان بسی منافات دارد پس لازم آید
که اسطقسات آن عوالم با اسطقسات اینعالم غیر مجتمع و هم مجتمع باشند
و هذا ایضاً خلف آخر نقض دیگر آنکه هر چیز که بر خلاف مقتضی طبیعت
از آن از علتی گزیر نیست اکنون در آن علت سخن رانیم گوئیم هرگز نتواند
بود که آن اسطقسات در حرکت قسریه علت یکدیگر باشند چه اینگونه
حرکات قسریه ناگزیر باید بعلتی منتهی شود که آن علت خود بالطبع محرک
باشد و مراد از قاسری نباشد تا آنها را باحیاز قسریه برساند و آن
حرکات قسریه را اینگونه علت چه از علل جسمیه و چه غیر جسمیه موجود نیست
و اما فقدان علل جسمیه بواسطه آنست که اجسام با اسطقسات اینعالم
انحصار دارد و آنها را مواضع طبیعیه هم آنست که در آنجا ساکن باشند
پس از علل جسمیه علتی فراهم نیست که منشأ اینگونه تحرکات قسریه شود
و اگر جسمی سوای اجسام اینعالم فرض شود که منشأ آن تحرکات
باشد در حیز امتناع و خلاف خواهد بود و در تصحیح این رأی ما را
قولی است که بعد از این بیان میکنیم و اما فقدان علل غیر جسمیه بواسطه
آنست که چیزهائی که جسم نیست و فلاسفه آنها را طبیعت و عقل
و علت اولی نامند آنها مایه انتظام و استقرار نظام باشند و اینگونه

حرکات قسریه که موجب اختلال نظام است هرگز از آنها بوجود نیاید
پس واضح گردید که علت چه جسمیه و چه غیرجسمیه در اینباب مفقود و معدوم است
وهرگاه گویند چه میشود که در اینباب علت عرضیه مثل بخت و اتفاق فراهم
شده و مایه آن حرکات قسریه شده باشد گوئیم که علل عرضیه در پایان
بعلل ذاتیه منتهی میشود و چون معلوم کردیم که علت ذاتیه فراهم نتواند
بود بالضروره علت عرضیه نیز فراهم نخواهد بود و هرگاه کسی را بتحقیق این
معنی رغبتی است بکتاب سمع الکیان که تالیف فیلسوف است رجوع
کرده در مقاله ثانیه بر مطلوب ظفر یابد و یا بکتاب ما که در تفسیر مقاله اولی
از کتاب باطا نوسیقا که در ما بعد الطبیعات سخن رانده ایم تامل و هر دانا میداند
که وجود تحریکات بدون علل ذاتیه و علل عرضیه که عوام الناس آنرا
اتفاق نامند هرگز موجود نتواند شد و در ابطال عقیدت عوام الناس
خواص دانشمندان سخن رانده اند ما بدانها اکتفا کرده از آن سخن در
گذشتیم فالحاصل چیزی که علت ذاتیه و هم علت عرضیه و هیچ
علت دیگر ندارد موجود نتواند پس عوالم کثیره که در طبیعت با این
عالم موافق باشد البته موجود نخواهد بود اینک در آنچه مطلوب بود
استیفاء سخن کردیم اکنون مکشوف میداریم که جسمی سوای اجسام عنصریه
باشد با آنها در حرکات و هم در کیفیات مخالف باشد موجود نیست
اما حرکات بواسطه آنکه بر حسب تقسیم عقلی از این دو بیرون نیستند
مستقیمه و مستدیره و مستقیمه نیز از این سه بیرون نیست یا از مرکز است
بمحیط یا از محیط است بمرکز یا بر مرکز مرور دارد و از آن میگذرد
و این قسم اخیر نیز از این دو بیرون نیست یا باستقامت بر مرکز

مرور



مرور دارد و یا آنکه از محاذی محیط بر محاذی مرکز میگذرد و اینگونه
حرکت در اینعالم کون و فساد موجود نیست چه حرکات طبیعیه آنست
که از نهایت ابتدا بوده بنهایتی انتها جوید و بیان این مطلب در کتاب
ارسطاطالیس خصوصا در مقاله خامسه از کتاب سماع طبیعی و شروح
آن و بعضی از اوضاع و تعالیق ما مضبوط است اما کیفیات بواسطه
آنکه بحس ادراک شود جز نوزده نباشد و این را فیلسوف در مقاله ثالثه
از کتاب نفس شرح کرده است مفسرون مثل تامسطیوس و اسکندر
و غیر اینها و اگر نبود مخافت تطویل من بسط میدادم قول او را ولی
من شمه از آن بیانات ذکر میکنم طبیعیین گفته اند مادامیکه نوع
احسن بجمیع کمالات ممکنه آراسته نگردد در شمار نوع اکمل نباید و داخل
در نوع اعلی نشود و همچنین نوع عالی تا استیفاء کمالات نکند
نوع اعلی نشود مثلا صورت جسمیه که نوع اول انقص احسن است
مادامیکه طبیعت جمیع خصایص کیفیات جسمیه را که موجود در اینعالم است
با آن عطا نکند او را بنوع ثانی که اشرف است بالاضافه مثل صورت
نباتی نمیرساند و همچنین صورت نباتی مادامیکه طبیعت جمیع خصایص
نباتیت را مثل قوه غاذیه و نامیه و مولده و سایر کمالات دیگر که در
سابق احسن بود در آن استیفا نکند او را بمرتبه حیوانیت نمیرساند
و مرتبه حیوانیت منضم است بر حس و حرکت ارادیه پس مادامیکه برای
صورت حیوانیه جمیع خصایص اینمرتبه حاصل شود تعدی از آن مرتبه
بمرتبه ناطقیت نخواهد شد پس طبیعت در عالم موالید جوهر ناطقی تحصیل کرده
پس بالضروره جمیع قوی حسیه را بکمالها و تمامها باو داده است

تا قابل قوه نطقیه شده است پس این نوع ناطق مدرک جمیع محسوسات است
پس محسوسی سوای مدرکات باطن نخواهد بود و چون آن مدرکات
در آن نوزده انحصار دارد پس یقین میدانیم که جسمی که در آن کیفیتی باشد
که سوای آن نوزده است نخواهد و الا ادراک میکرد پس عالمی
که مخالف این عالم باشد در کیفیات جسمیه موجود نخواهد بود نقض
دیگر آنکه آن گروه گفته اند که هرچه وجود آن ممکن است بایستی موجود
باشد هرگاه چنان باشد که گفته اند بایستی عوالم غیر متناهیه موجود
باشد و علم بایستی از اشیا ممکن نباشد و آنچه فرقه سوفسطائیه
گفته اند ثابت باشد و معالجه آن اشخاص بمسائل علمیه نخواهد بود
بایستی بادویه طبیه معالجت ورزند

## سؤال ششم ابوریحان

ذکر کرده است ارسطو در مقاله ثانیه که شکل بیضی و عدسی محتاجند
در حرکت مستدیره بموضع خالی و کره احتیاج بموضع خالی ندارد
و امر چنین نیست که مقرر داشته زیرا که شکل بیضی متولد است از
دوران قطع که نافذ بر قطر اطول و شکل عدسی از دوران قطع بر
قطر اقصر پس اگر در حین اداره از اقطاری که این اشکال از آنها تولد
شده اند خلائی و انحرافی نشود عارض نمیشود چیزیکه ارسطاطالیس
گفته است و لازم نمیشود بر این دو شکل مگر لوازم کره زیرا که اگر
محور حرکت شکل بیضی را قطر اطول قرار دهیم و محور حرکت شکل عدسی
قطر اقصر نمائیم دوران خواهند کرد مانند کره و محتاج نمیشوند بمکانی
که خالی از آن باشند ولکن اعتراض ارسطاطالیس و قول وی در صورتی





صادق آید که ما قطر اقصر را محور بیضی قرار دهیم و قطر اقصر را محور شکل عدسی
گردانیم و با وجود این ممکن است که حرکت کند بیضی بر قطر اقصر و عدسی
بر قطر اطول محتاج بر خلا نباشند بلکه هر کدام از آنها متمکن شوند
تعاقب مانند اجزائی که در جوف فلک قرار گرفته اند و حال آنکه
در فلک خلائی نیست بنابر قول اکثر فلاسفه و من از روی اعتقاد
نمیگویم که شکل فلک اعظم کروی نیست بلکه بیضی و عدسی است
زیرا که من اجتهاد کرده ام و در این قول اجتهاد بیضی است و لکن
تعجبا از صاحب منطق تنطق این مطلب می نمائیم

## جواب شیخ الرئیس

در اینمسئله چه بسیار متفطن شده و چه نیک اعتراض آورده خدا عمر دراز ارزانی دارد من نیز در بعضی از اوضاع هندسیه آن ایراد وارد
وار در از آن فیلسوف یگانه اعتراض کرده ام ولی هر یک از
شراح و مفسرین در آنمقاله از جانب فیلسوف اعتذاری جسته اند
و از آن معاذیر چیزی که بالفعل در یاد دارم این است که تامسطیوس
آورده است گوید شایسته و سزاوار آنست که شخص فیلسوف را
بر احسن الوجوه حمل کنیم و گوئیم مراد فیلسوف این بوده است که شکل
کروی نسبت بسایر اشکال از هر جهت و هر باب بهتر است زیرا که
بهیچوجه من الوجوه شکل کروی مستلزم خلا نیست ولی در بیضی و عدسی
ببعضی حرکات متصور و ممکن است که مستلزم خلا است چه
هرگاه در شکل بیضی قطر اقصر محور شود و بر آن قطر حرکت نماید خلاء
لازم باشد و همچنین شکل عدسی هرگاه بر قطر اطول حرکت نماید

ازوجود خلا گزیر نباشد پس مراد فیلسوف همان است که بیان
شد من میکویم باآنکه آن اعتراض بروی وارد است ومناص
و خلاص ندارد آن اعتذار که ثامطیوس آورده است قباحت و
شناعت آن گفتار را از میان نمیبرد و ممکن است که اثبات کرویت
فلک براهین قاطعه واضح وروشن شود و دلایل طبیعیه وتعالیمیه
هندسیه بسیار است باعتماد آنکه در معالم ریاضیه تورا مهارت
وحذاقت زیاد است و هم در آن نواحی فضلائی فراهمند که
درصناعت هندسیه رتبه کمال دارند بدون ملاحظات از طول
وتفصیل وبسط وتطویل اغماض شد واما اینکه تقریر کردی که متصور است
بیضی و عدسی حرکت نمایند وخلائی لازم نیاید وخود تنظیر آوردی
باجرامی که در جوف فلک میباشند مانند تداویر ومتممات وامثال
آنها وهمواره متحرک میباشند وبهیچوجه درآنجا خلائی نیست آن تقریر
وآن تنظیر درانیمقام زیاده نامناسب است چه اجسام متحرکه در عالم
کون وفساد را اجسام دیگری است که بایکدیگر تماس دارند اما فلک اگر عدسی
باشد بر قطر اطول حرکت نماید یا بیضی باشد و بر قطر اقصر حرکت کند
بالضروره خلا خواهد بود چه جسمی ماورای فلک نیست که متماس
باجرم فلک باشد و وجود آن جسم مانع از خلاء باشد چنانچه در
اجسام موجوده درحشو فلک اینحالت موجود است

## سوال هفتم ابوریحان

ارسطالیس در ذکر جهات وتعیین آنها فرموده است که جهة یمین
مبدأ حرکت است درجمیع اجسام و بعدازین تحقیق امر امنعکس نموده





و فرموده است که حرکت فلک از مشرق است زیراکه مشرق یمین است
و انعکاس جایز نیست وراجع میشود درمقام توضیح برهان دوری
زیراکه موقوف میشود بنا باین تقریر معرفت مشرق بمعرفت یمین
ومعرفت یمین نیز موکول است بمعرفت مشرق بعدازتوضیح برهان
این قسم است که حرکت فلک چرا از مشرق باشد زیراکه مشرق یمین
ویمین نیز عبارت است از سمتی که مبدأ حرکت باشد در انحال
اگر مشرق را یمین گویند و مبدأ حرکت ضرری نخواهد داشت

## جواب شیخ الرئیس

ثابت نکرده است فیلسوف بزرگ از برای فلک حرکت از مشرق را
بجهة یمین بودن مشرق از برای فلک بلکه ثابت کرده است
باین بیان که مشرق یمین است زیراکه حرکت فلک ظاهر است
از مشرق وحرکت حیوان ظاهر است از یمین وفلک متحرک را
نظیر حیوان قیاس کرده است پس صریح است قول او دربرین مطلب
که مشرق چون مبدأ حرکت فلک است یمین فلک باشد وانیفقره از جمله محالات نیست
که تواند عاقل قصد اثبات آن نماید که فلک متحرک است از جانب مشرق
بنابراین مطلب باید چنان دانست که مبدأ حرکت فلک موضع مشرق
خواهد بود بلکه مقصود فیلسوف ازاین قول اثبات حقیقت یمین فلک است

## سوال هشتم ابوریحان

فیلسوف بزرگ ارسطاطالیس را عقیدت آنست که فلک را در حال حرکت
حرارتی حاصل شود وسوختنی ظاهر گردد ما خود میدانیم و واضح است
درهرجسمی حرکت خود احداث حرارت نماید چنانچه سکون موجب برودت وجمود

وجسم فلکی چون بحرکت سریعه متحرک شود ازآنروی درهوای مماس ومجاور
خود حرارت مفرطا احداث کند وعنصر نار مسمّی باثیر از آن هوای مسخن
متکون گردد ودر نزد هر عاقلی مکشوف است چندانکه حرکت سریعه
باشد تسخین هوا واحداث حرارت بیشتر میماند واینمطلب نیز واضح است
که سریعترین حرکات در جسم فلک حرکت دایره معدل النهار است وبطیء
ترین آنها مواضعی است که نزدیک دو قطب باشد وما خود از برای
توضیح مطلب که برهرکس مشاهد ومحسوس شود از براهین محسوسه هندسیه
برهانی آوریم و فرض میکنیم فلک را اب ومعدل النهار را اجد
ازآنروی که گفتیم چندانکه حرکت سریعتر باشد تسخین آن زیادتر خواهد بود
لازم آید که غلظت وثخن بازمسکون از هوا در نزد نقطتین قطبین بیشتر
وزیادتر باشد حرکت آن نقطتین اسرع از جمیع حرکاتست وخود
دورترین نهایاتند وچندانکه ازاین دو نقطه دورتر گردد بواسطه بطوء
حرکت تکون نار کمتر وعنصر ناری ضعیفتر باشد وبدینقاعده که مقرر
داشتیم باید شکل ناری بر صورت خارجه وشکل هوا بر صورت داخله
متعین ومحصور شود با آنکه جمهور حکما اولین وفاق دارند بر کروی بودن
شکل نار چنانچه اتفاق دارند بر کروی بودن شکل هوا چگونه ممکن است
از برای ارسطو اتفاق بدین قول ووفاق با حکما سلف با آنکه چیزی
که ما خود از آن یاد کردیم موجب ومستلزم است آن شکل را که مقرر کردیم

## جواب شیخ الرئیس

در نزد اکثر از فلاسفه کره نار خود اسطقسی مستقل وعنصری اصل است که از
حرکت فلک متکون نگشته واز عنصر دیگر منقلب نشده است وآنچه را

الحکیم



الحکیم بزرگ حکایت کرده بمذهب گروهی مناسب است که هریک از عناصر
اربعه را اصل مستقل نه پندارند بلکه اصل ارکان را در یکی یا دو یا سه عنصر انحصار
داده وباقی را از آن متکون دانند چنانکه ثالیس حکیم جز بعنصر آب قائل
نیست وگوید سه عنصر دیگر از آب متکون میشود واز آن قبیل است فلوطرخس
حکیم که بغیر از عنصر نار معتقد نشده است وبدین عقیدتست اسکندروس
حکیم که هوا را اصل عناصر دانسته وما بقی بزعم او از آن عنصر متکون
گشته اند وگوید در عالم کون وفساد جوهر اول وعنصر اصل هوا بوده است
سپس بجهة تاثیر کیفیت برودت در آن عنصر آب از آن متکون گشته وبسبب
سخونتی که از حرکت فلک در آن پدید آمده کره نار مسمّی باثیر متولد گردیده
اما حکیم اجل ارسطاطالیس اگرچه معتقد شده است که انقلاب واستحاله
جزئیات از عناصر بیکدیگر باید شود اما هریک از کلیات عناصر اربعه را
اصلی مستقل میداند وانقلاب آنها را بیکدیگر وتکون آن عناصر از یکدیگر
جایز نشمارد واز این تقریر که ما نمودیم برهر عاقلی واضح ومبرهن است
که اعتراض آن فاضل یگانه بر ارسطاطالیس وآنان که بقول او قائل
باشند وارد نیست بلکه رای وقول او مقدم بر اقوال سلف وخلف است
وعین صواب اینک در مقام تدقیق برآمده بتفصیل وتحقیق قول آن فاضل
فرزانه پرداخته گوئیم آن شکلی را که بقاعده خود تشکیل داده بسی از
قانون صواب دور واز طریقه سداد مهجور است چه دو زاویه ذ
بر آن وضعی است که آن دانشمند خود مقرر نموده است واما شکلی که آن
حکیم اجل فرض کرده این است که باید وصل شود قوس اذ بقوس
ذب بطریق استداره بدون اینکه در میان ذب زاویه بهم رسد

وهمچنین قوس اه با قوس ه ب باید بدین شکل باشد که مرتسم شد

## سؤال نهم ابوریحان

هرگاه حرارت از جانب مرکز متصاعد میشود چطور حرارات از شمس و شعاعها بما میرسد و حقیقت شعاعات چه چیز است اجسامند و یا اعراض و یا غیر اینها

## جواب شیخ الرئیس

باید دانست که حرارات در عالم کون و فساد از مرکز صعود نمی نمایند چه حرکتی از برای حرارات بالذات متصور نیست جز بالعرض و بواسطت جسم متحرک آخر مانند شخصی که در سفینه نشیند چه آن شخص در آن مکان بالذات ساکن است و بحرکت سفینه بالعرض متحرک میشود و نیز باید دانست که وصول حرارت از جرم آفتاب باین عالم بطور نزول و هبوط نیست که از جرم آفتاب منفصل شده باینجا هابط و نازل شود و ما را براین دعوی وجوه چند است وجه اول چنانچه یاد کردیم اینست که حرارت را بالذات حرکتی متصور نیست وجه دویم آنکه از برای هابط در انتقال جسم حار متحرکی نیست که آن جسم خود بالذات حرکت نموده حرارت نیز بمتابعت آن جسم بالعرض حرکت نماید وجه سیم آنکه جرم آفتاب را خود فی حد ذاته حرارتی نیست پس باین وجوه ثلاثه واضح و روشن شد که حرارات در این عالم کون و فساد از عالم فوق نازل و هابط نمیشوند بلکه حدوث حرارت و سخونت هوا از جهة انعکاسات اضواء و اشعة است چنانچه در مرایای محرقه مشاهد و محسوس میشود که شعاع منعکس از آنها موجب احتراق اسبابی که محاذات با شعاع آن پیدا میکند میگردد و نیز باید دانست که اشعه از قبیل جواهر و اجسام نیستند چه اگر آنها از قبیل اجسام باشند در صورت

اجتماع



اجتماع هوا با شعاع لازم آید اجتماع جسمین مختلفین در حیز واحد بلکه اضواء و الوان از جمله لوازم و ذاتیات جسم شفاف میباشند ارسطاطالیس در مقاله ثانیه از کتاب نفس روشنائی را تعریف کرده است و در مقاله اولی از کتاب حس نیز گفته است که ضوء و روشنائی کمال است از برای جسم شفاف از آنجهة که شفاف است یعنی درخشنده و رقیق

## سؤال دهم ابوریحان

از چه روی انقلاب و استحاله از برای بعضی از اشیاء و عناصر بر بعض دست میدهد که هریک از آنها منقلب و مستحیل بدیگری میشوند آیا آن انقلاب و استحاله بر سبیل مجاورت بعضی را بر بعضی یا بر سبیل تداخل است در خلل و فرج یکدیگر بامعنی که بعد از امتزاج عناصر صورت اصلی باقی مانده و از فرط ممازجت در ظاهر شیئ واحد نماید یا آنکه بر سبیل تغیر و تبدل است اینک مثال میزنیم بر هوا و آب پس آب هرگاه مستحیل بهوا شود آیا حقیقتش متغیر شده و بالحقیقه هوا میشود یا اینکه متفرق میشود در هوا بدان سان که بحس در نیاید پس از شدت امتزاج اجزاء مائی مستقلاً مرئی نمیشود

## جواب شیخ الرئیس

استحالات بعض اشیاء بر بعض دیگر چنانکه خود مثال آوردی استحاله آب بر هوا را این چنین نیست که اجزاء آب متفرق در هوا گشته از فرط اختلاط بحس در نیاید بلکه حقیقت استحاله در نزد حکمای طبیعیین آنست که ماده و هیولای آب که قابل هرگونه صورت است صورت آبی را از خود خلع نموده کسوت هوائی بر خود پوشد و اگر کسی بخواهد این مطلب را بطور تحقیق بشناسد نظر کند در تفسیر مفسرین از کتاب کون و فساد و سایر آثار علویه و مقاله ثالثه

ازکتاب سماء والعالم من نیز بتقریر آنمطلب بطرزی که حکما فرزانه بتجربیات
آورده اند مبادرت جویم و بر مثال استقرائی که با او قول خودرا اثبات
نموده اند متعرض شده میگویم اگر قمقمه صیقه الراس را ازاب مملو نمائیم
و بعد از محکم نمودن سر او را در آتش شدیدی بگذاریم معاینه می بینیم که
آن قمقمه منشق و پاره میشود بالضروره معلوم است که علت انشقاق
آن زیاد بودن آن مقداریست که در جوف آن بوده بدانمقدار اگر
زیاد گشته که آنمکان اول گنجایش آن نمانده و بواسطه مدافعه و تزاحم
آنمقدار که بسبب ضیق مکان طالب مکان اوسع گشته قمقمه را منشق
نموده و ما اکنون در علت زیادی آن جرم سخن رانیم و گوئیم زیادی آن
جسم یا بواسطه تخلل خلا است در میان اجزای او بمثابه که آنها را از هم متفرق
و پاشیده نموده یا اینکه سبب آن زیادتی تفرق اجزا و تخلل خلا
نیست بلکه وجود خلا ممتنع و محال است پس گوئیم بالضروره قسم دوم
حقست که سبب زیادتی آنمقدار و تخلل خلا نیست بلکه این تغییر بواسطه قبول
نمودن هیولای آبست صورت هوائی را اگر گویند که بر قمقمه هوائی یا جزئی
دیگری از خارج داخل شده فی الجمله موجب زیادی مقدار جسم محاط او
گردیده است جوابش اینست که دخول شیئ خارج در قمقمه محال است
زیرا ظرفی که مملو و پر است چگونه با اینکه از او چیزی
خارج نشود متصور است چیزی از برون در آن داخل شود و ممتنع است که آن
قمقمه مسدودة الراس نیز از آب خارج شود و من معاینه دیده ام
قمقمه صغیره را که محکم نموده در آتش گذاردیم زمانی نگذشت که منشق
گشته و هرچه در جوف آن بود مستحیل بآتش شده بود و معلوم است





آبی که در او بود ممزوج بشیئ دیگر نشده که اجزای آن متفرق و بدان
واسطه متغیر گردد زیرا که اول در قمقمه منفذ و مجاری نبود و بجهة نبودن منفذ
امکان دخول شیئ خارجی هم نداشت که ثانیا داخل شده باشد
پس معلوم است که استحاله آب بآتش بواسطه انقلاب ذات او
بوده است بهوا و آتش نه بر سبیل تفرق اجزا و من اینمثال اورده
از جهة تائید قول ارسطاطلیس در کون و تغیر از جزئیات طبیعیه و اکتفا
نمودم بآن قدر از آن زوی که مجال بسط و تطویل نبود تا اینجا بود
سؤالات و جوابات ابوریحان و شیخ الرئیس که از کتاب سماء و العالم
ارسطاطالیس بود و اکنون مینگاریم هشت مسئله دیگر که ابوریحان
خود سؤال کرده و جوابات شیخ الرئیس

## سؤال اول ابوریحان

هرگاه شیشه صافی که مدور باشد از آب زلال مملو کرده در احراق
و سوزانیدن اجسام محاذیه خود و قائممقام بلور مدور است بخلاف عنصر
دیگر چه اگر آب را از شیشه بریزیم و هوا در جای آن قرار گیرد و هیچوجه
آن اثر از وی بروز نمیکند جهة احراق آن با آب و نسوزانیدن آن بی آب چیست

## جواب شیخ الرئیس

چون آب جسم کثیف صیقلی است و در حد ذات خود صاحب لون
قلیل است و هر چیزی که باین صفت باشد شعاع از وی منعکس گردد
پس نتیجه شعاع از شیشه مملو از آب منعکس شده و از انعکاسات
متراکمه قویه اجسام محاذی خود را می سوزاند بر خلاف هوا که بواسطه
شفافیت و لطافت حاجب شعاع نمیشود و انعکاسی که موجب

احراق است بعمل نمی آید

## سؤال دویم ابوریحان

طایفه گویند که عناصر اربعه متحرکند بجانب مرکز ولی هرکدام اثقلست زودتر بمرکز میرسد و هریک سبکتر دیرتر طایفه دیگر گویند که ارض و ماء متحرکند بمرکز و هوا و نار متحرکند از مرکز بمحیط قول کدام یک ازاین دو فرقه صحیح و مطابق واقع است

## جواب شیخ الرئیس

قول طایفه اولی باطل و از صواب و سداد دور است چه اگر عناصر اربعه موافق قول آنها بجانب مرکز حرکت طبیعی نمایند از دو وجه بیرون نیست زیراکه وصول بمرکز برای آنها ممکن است و یا غیرممکن وجه اول که وصول بمرکز برای آنها ممکن باشد صحیح نیست بواسطه اینکه سوای حرکت قسری که از صواعق و غیره است الی الآن برای احدی مشهود نیفتاده که باری از محیط حرکت طبیعی نموده بمرکز رسیده باشد واما وجه دویم که وصول بمرکز برای آن ممکن نباشد کاشف است برمطلوب یا چه متصور نیست که عنصری بموضعی حرکت بالذات نماید و هیچگاه بدان موضع نرسد اکنون خود با وجود آن کرده را الخطابات حکیمانه مخاطب میسازیم و نخست گوییم شما که جمیع عناصر را بجانب مرکز متحرک پنداشته اید در خصوص نار متصاعد چه عقیدت دارید صعود آن بجانب فوق از روی طبیعت و ذاتست یا بواسطه محرک و قاسریست خارج از طبیعت بدیهی است که بدین صراحت ببطلان قول خود اعتراف ننموده و شق اول را اذعان نخواهند کرد و ما نیز در شق





دویم از شق اول اعراض نموده گوییم بدان قاعده که سابق یاد کردیم اگر حرکت نار بجانب فوق از روی قسر و قهر باشد قاسر دیگری باید که از خود بالطبع متصاعد بوده و نار را قسرا همراه ببرد و این بقول ایشان خلاف و غیرممکن است چه عقیدت ایشان آنست که هیچ عنصری از عناصر اربعه بجانب فوق بالطبع متحرک نیست و هم گوییم که آن قاسر جرم فلک و اجزاء فلک نیز نتواند بود زیراکه این قسر موقوف برحرکت مستقیم بر فلک روا نیست فبالضروره چاره ندارید جز اذعان نمودن و عقیدت آوردن بر اثبات وجود جرم متصاعد بالطبع در عالم و مارا جز اثبات آن مقصودی نیست

## سؤال سیم ابوریحان

ادراک باصره چگونه است چرا ادراک میکند اشیائیرا که درزیر آب است و حال آنکه آب از اجرام صیقلیه است و بدان قاعده که هست باید شعاع باصره از سطح آن منعکس گردیده نفوذ در آن نکند و اشیائی که درزیر آبست رویت نکند

## جواب شیخ الرئیس

این اعتراض در صورتیست که ارسطاطالیس ادراک باصره را بخروج الشعاع بداند نخست باید دانست که ادراک باصره بچه کیفیت بوقوع میرسد سپس علت دیدن باصره که درزیر آب است واضح شود زیراکه بواسطه صیقلیت آب نبایستی شعاع بصر از سطح آن منعکس گشته اشیائی که درزیر آبست احساس نماید یا اینکه هرچه درزیر آب باشد در نهایت صفا مرئی و محسوس است و اینطریقه افلاطونست نه ارسطو اگرچه درمقام تحقیق فرقی باهم ندارند زیراکه افلاطون این قول را

بقدر افهام عوام وبرحسب ادراک آنها فرموده وشیخ ابونصر فارابی
درکتاب خود اتفاق رای این دو حکیم بزرگوار را ثابت کرده و بالجمله بطریقه
ارسطاطالیس مسئله ابصار باینطریق است که هوای مُشف و نسبط
مُتکیف و مُتلون میشود بالوان مُبصرات وچون سطح هوای شفاف
مماس است با بصر فلهذا رطوبت جلیدیه که درچشم است مستحیل میشود
بلونی که مماس با او است ومنفعل میشود از سطح هوا و این رطوبت آلت
ادراک قوه باصره است هرانفعالی و لونی که در این رطوبت حادث
شده است بعینها قوه باصره ادراک او را مینماید و این قوه را ابصار
میکویند وبیان اینمطلب در تفسیر مقاله ثانیه از کتاب نفس و در تفاسیر
وشروح حکما بدانسان است که ارسطو در کتاب حس بیان فرموده
چون قوه ابصار را بدینسان توضیح نمودیم پس شبهه مرتفع خواهد بود
زیرا که آب و هوا جرم شفافی هستند ادامی کنند الوان را در حس منده و ابصار حاصل میشود

## سؤال چهارم ابوریحان

اینمطلب را جهة چیست که ربع از ارض محل عمارت و آبادانی کشت ربع
شمالی دیکر با دو ربع جنوبی غیر معموره مانده است و حال آنکه احکام
این دو ربع جنوبی مثل دو ربع شمالی است و در جمیع احکام باهم مشارکند

## جواب شیخ الرئیس

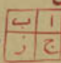
اسباب مانعه از عمارت بقاع بقواعد طبیعی یا شدت حرارت است و یا
شدت برودت و یا دریاها است اما سبب شدت حرارت یا انعکاسات
شعاع شمس است برزوایای قائمه که متراکم باشد بریکدیکر یا دوام طلوع
آفتاب است در آن بقعه چنانچه در قطبین اینفقره محسوس میشود و سبب شدت





برودت انعکاسات شعاع شمس است برزوایای منفرجه واسعه
الانفراج و دوام غیبوبه آفتاب از آن بقعه تا اینقدر جوابش متعلق
بمن بود که طبیعی باشد آن مقادیر بطور برهان و تعیین که بالمره از در
خفا بیرون آمده و هیچ عذری باقی نماند موکول است بر عهده
اصحاب هندسه وریاضی ومهارت آنفاضل فرزانه در اینعلم بیشتر است
درچنین مقام از بسط مقال و طول کفتار مانع آمد واکر تو را خود
معرفت در علم ریاضی نبود من جمله از مسائل هندسه را که متعلق باین
مطلب بود مذکور میداشتم

## سؤال پنجم ابوریحان




سطوح اربعه اب ج ز بدین هیات و در میان آنها خطوط
وهمیه بدون عرض توهم می نمائیم ومحسوس است که این سطوح
با اضلاع همدیکر متماس خواهد بود تا چهار ضلعی پیدا شود و واضح است
که سطح را از جهات مقداری جز طول و عرض نیست پس اکر سطح ا تماس
کند با سطح ب در طول و با سطح جیم در عرض و با سطح ز چکونه تماس
خواهد کرد و ظاهر است که مابین اشیاء متماسه حاجبی نیست که مانع
از ملاقات باشد یا آنکه ملاقات نیز ممکن نیست زیرا که چنانچه بیان
کردیم جز طول و عرض سطح را مقداری نیست که مابه التماس باشد
ونیز اکر سطح ا ز باهم متماس باشند سطح ب تا سطح جیم چکونه متماس میشوند

## جواب شیخ الرئیس

خدای عمرت دراز کناد اینمطلب را که بیان نمودی و کفتی نیست
از برای سطح جهات مکر در طول و عرض در اینقول محل تامل است زیرا

که از برای سطح غیر از طول جهتی دیگری نیست اگر برای سطح عرضی باشد
آن عرض را عرض دیگری خواهد بود و هکذا الی غیر النهایة و اینمحال است
که تماس کند سطح ا با سطح ج در جهة عرض بلکه اگر لابد شود از تماس
با جهة طول خواهد بود زیرا که غیر از طول برای سطح جهتی نیست و انکه بیان
نمودی ما بین اشیاء و متماسه شیء آخری نیست غیر صحیح است زیرا که
ما بین دو متماس فصل مشترکی است و من انرا در ضمن فرق ما بین
تماس و اتصال ثابت مینمائیم و رجوع میکنیم بجواب مسئله بتوفیق خداوند
اما تماس را بقاعده که فیلسوف اعظم ارسطو در مقالهٔ خامسه از کتاب
سمع طبیعی ممهد کرده جمع شدن اشیاء متماسه است با هم و درین اجتماع
از وجود فصلی مشترک چاره نیست والا شیء واحد خواهند بود پس ثابت
شد که ما بین متماسین شیء مباینی موجود است و اما اتصال عبارت است
از متحد بودن نهایات متصلین و در اینجا واجب است که شیء مباینی
فاصله واقع نشود بین المتصلین پس هرچه را نهایت و طرف باشد
اتصال و تماس از برایش ممکن است و هرچه را طرف و نهایتی
نیست اتصال و تماس غیر ممکن و از اینجهة اجزای لایتجزی را نفی کرده است
پس تماس جسم با جسم دیگر در سطح است که نهایت جسم است و تماس
سطح با سطح با خط است که نهایت سطح است و تماس خط با خط
در نقطه است که نهایت خط و نهایة النهایات است و از برای خود نقطه
نهایتی نیست و بدین سبب تماس او با چیزی جایز نیست و همچنین است
حال اتصال در ما بین کمیات متصله ثلثه من حیث الوجود و الجواز
و در نقطه من حیث الامتناع و اگر در نقطه مثل اجتماع چیزی مفروض





و متوهم شود باید اعتقاد کنیم که آن مأوای اتصال و تماس است بلکه اجتماع
نوع آخری است معدوم الاسم و سزاوار است که بدانیم حال چنین است
در سطوح و خطوط اگر مجتمع شوند از غیر جهة نهایت خود اگر سطحی با سطحی در
نقطه که نهایت او نبود و همچنین اگر خطی با خطی ملاقات نماید در غیر نقطه آن
نوع اجتماع از قبیل تماس و اتصال نیست و تجدی محدودی و نیز باید دانست
که اجتماع سطوح متراکمه را عمق نمیگویند و اجتماع خطوط را نیز سطح نمینامند
و اجتماع نقاط را خط نام ننهند بلکه در اجتماع این اشیاء چیزی بر مرتبه
اولی افزوده نمیشود برهان اینمطلب آنکه اگر دو سطح با هم مجتمع گشته
زیاده از سطح واحد باشند آن زیادی لامحاله عمق خواهد بود و عمق
خود کمیت ممتده ایست که دو طرف آن منتهی بسطحین باشند و یا که
در ما بین سطحین مقداری وضع نکرده بلکه پیش از دو سطح چیزی مفروض نکرده
بودیم پس اینمقدار ما بین سطحین از چه راه پدید آمد و از کجا پیدا شد و نیز گوئیم
اگر ما بین آن سطحین بعدی متعین شود لازم آید که سطحین با هم اجتماعی
که مشابه تماس و اتصال است نکرده باشند و هنوز اتصال و تماس
واقع نشده باشد بلکه ما بین آنها بعدی است که مرتفع نگشته مگر
اینکه این اجتماع را در وهم قرار دهیم و حال آنکه موضوع مطلب تماس و اجتماع
در خارج بود و از این روی واضح آید که اگر دو سطح با هم مجتمع شوند زیاده
از سطح واحد نمیباشند و سطوح کثیره را نیز بدینسان فرض میکنیم زیرا
که اگر سطوح کثیره بر روی هم متراکم آیند در هر اثنین از آنها اینکلام گوئیم
چون آن اثنین زیاده بر واحد نشد آنگاه آن اثنین را با اثنین دیگر ملاحظه
نمائیم و از این ملاحظه حاصل آید که مجموع سطوح متراکمه بر سطح واحد

مزید نیارد و همچنین است کلام در خط و نقطه آنگاه گوییم سطح ا تماس
کرده در طول واحد با سطح ب و متصل گشته و متماس شده با سطح ج
نیز از طول دیگری زیرا که نهایات سطوح ا ب ج منتهی گشته بر نقاط
ه و ذ و این نقاط با هم نوعی از اجتماع حاصل نموده و متحد گشته اند
و از جهة اجتماع و اتحاد این نقاط زاویه ط پیدا گشته و آن خود نقطه
واحده ایست ما بین آن نقاط و منضم نمائیم بر سطوح ثلثه که با هم متحد شده اند
سطح د را و آن سطح متماس گردد و متصل شود با خطین خود با دو خط
سطحین ج ذ ب و نقطه او که نقطه ط باشد بر سبیل مجاز مشترکست
ما بین سطوح ثلثه با یمعنی که نقطه هرکدام از این سطوح تواند شد

## سؤال ششم ابوریحان

اگر مقرر است در نزد ما که وجود خلا در خارج و داخل عالم محال است
پس چرا شیشه ممصوصه که بشدت مکیده شود سر از زیر بر روی آب گذاریم
آب را متصاعدا بطرف بالا می کشد

## جواب شیخ الرئیس

علت صعود آب وجود خلا نیست بلکه زمانیکه قاروره مکیده میشود چون هوای
شیشه از جهة لزوم خلا امتناع از خروج مینماید فلهذا بواسطه شدت
مص هوا را حرکت قسریه حادث شده سخونت و پراکندگی در اجزاء وی
پدید آید و طالب میشود مکان اوسع را و بدینجهة بعضی از آن هوای منفوشه
بیرون رفته و بعضی بقدر گنجایش وسعه قاروره باقی میماند و چون
قاروره روی آب گذارده شود بوصول برودت آب منقبض شده
بقدر انقباضش که قاروره خالی ماند آب مجذوب میشود بجانب علو





آیا نمی بینی اگر مص قاروره ننمائی بلکه بضد او اقدام نموده و بدمیدن
نفخ هوا در او نمائی باز همین حالت مشاهده میشود پس معلوم گردد
که بسبب نفخ سخونتی در هوای قاروره پیدا شود زمانیکه مکبوب شد
بر روی آب همان بروز می کند و نیز اگر قاروره را گرم نموده اینعمل را
از او بخواهی ممکن است و در مقام جواب این قدر کفایتست

## سؤال هفتم ابوریحان

اگر بسبب حرارت در اجسام انبساطی و بسبب برودت انقباضی حاصل است و تشقق
شدن قماقم از جهة انبساط است پس شکستن اوانی در حین انجماد آبهای آنها چیست

## جواب شیخ الرئیس

جواب اینمطلب خود از نفس مسئله واضح و هویداست زیرا که هوا در حین
انبساط و سخونه طالب مکان اوسع گشته علت شکستن قمقمه میشود
و همچنین در حین تبرد منقبض گردیده مکان اصغری میگیرد و نزدیک
میشود که خلا در قمقمه پدید آید از جهة ضرورت عدم خلا منشق میگردد و از برای
اینقسم قواعد طبیعیه وجوهات دیگری نیز هست و لکن آنچه ما ذکر نمودیم کفایت است

## سؤال هشتم ابوریحان

از چه روی یخ را چون بالای آب افکنند بر زبر آن میماند و فرو نمیرود
و حال آنکه یخ را اجزای ارضیه غالب و سنگین تر از آبست بواسطه انجماد و تراکم برودت در او

## جواب شیخ الرئیس

اینمعنی واضح و هویداست که یخ در حین جمود نمه میدارد در خلل و فرجهای خود قدری
از اجزاء هوائیه و آن اجزاء هوائیه مانع است یخ را از رسوب بسفل لذا بجهة
بر روی آب میماند

تمام شد ترجمه سؤلات ابوریحان و جوابات شیخ الرئیس

و علیه التکلان

## ابوالحسین فارسی

از اولای سلسلهٔ اطبا و فضلای آن طبقه است تحصیل صناعات طبیه را در نزد
اطبای فارس نموده و در آن شهر مزاولت عمل اشتغال ورزید و کمالی
پیدا نمود وقتی بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی از طبیبی جویا گشت که دارای
علم و عمل طب و در طرز منادمت و شیوه مصاحبت نیز ربطی کامل
داشته باشد بالاخره شرحی از فضایل و کمالات آن طبیب و ادیب
دانشمند در حضرت بهاء الدوله گفتند و بحضور خویش طلب کرد
فضایل وی را بیش از آنچه گفته بودند یافت پس در زمرهٔ اطبای خاص
خویش او را معدود نمود و در همه وقت سفراً و حضراً از خدمت
بهاء الدوله دوری نمی نمود وقتی یکی از سلاطین بجهة امری نامه
خواستند کنند دسترس بکتاب نبود ابو الحسین انجام این خدمت را
از بهاء الدوله تمنی گشت و در حضور آن پادشاه نامه بنگاشت فصیح
که هیچیک از کتاب را قدرت بر نوشتن لفظ و معنی از آن خطا و ربط
نبود بهاء الدوله متعجب شد او را زیاده بنواخت و خلعتی فاخر در خور
شانش بوی عطا فرموده و علاوه بر عمل طبابت امر کتابت
بصره را بوی رجوع نمود و سالهای دراز با عمل طبابت آن مهم نیز
بوی مرجوع بود بعد از وفات بهاء الدوله نیز مدتی زندگانی
یافت و سلاطین و خلفا او را محترم میداشتند و چنانکه از ترجمهٔ
وی مستفاد گشت تا حدود چهارصد و سی در قید حیات بوده
و سال وفاتش در کتب مسطور نیست

والله اعلم



## ابوریحان

عماد الفضل قوام الکمال منبع الصناعات مخزن العلوم استاد الحکما فخر المنجمین ابوریحان محمد بن
احمد البیرونی در فنون صناعات و انواع ریاضی و اصناف علوم متعارفی جایی گزید که افاضل
عالم مر این قضیه را مسلم داشته اند که در مطالب نجومیه و دیگر علوم مانند آفتاب منحصر در فرد است
و چنان یگانه است که دیده همانندش ندیده و بدان مثابه بطاق است که نام نحسش بگوش نرسیده الحق
در جمع کمالات راعجب و نادره ای بوده است گویند اصلش از بلدهٔ بیرونست که از توابع و اکناف سند
شمرده میشود محض تربیت و تحصیل معنی انسانیت که آرایش جوهر انسانی بدوست از آن بلد که بعضی
مولد و هم موطن یا از فحش دانند قدم بیرون نهاده و در خوارزم که از بلدان ماوراء النهر است بار کشود
و در آنجا بتفحص علوم و کسب معارف اقامت نمود و در اقتباس کمالات و اکتساب معالی چنان
مواظبت جست که آسایش از تعب نشناخت و روز از شب ندانست و دستش از قلم استراحت
ندید و زبانش از بیان فراغت نیافت و در تمام ایام سال همه شبان و روز را برای تحصیل و تکمیل
مساوی میداشت مگر روز مهرجان و نوروز را در آن دو روز از رنج تعلیم و تعلم آسوده و بر جمع مؤنه
اندوزی گرفتار بود تا بتواند با فراغ بال و رفاه حال حق تحصیل و تکمیل ادا کند بهر آن منوال
بگذرانید تا در صعود معارج کمالات بحدی ارتقا جست که بر علم و هر کمال راحت قدم نهاده
از آنها بالاتر مقام گزید بالمثل در علم سیر و تواریخ چندان مسلم شد که بیهقی در دعوی صدق خود
با خبار و روایات ابوریحان معاضدت جوید چنانکه در احوال خوارزمیان چنین گوید
من که این تاریخ پیش گرفته ام بر خود الزام نموده ام که آنچه نویسم از معاینات خویش
یا از سماع ثقات باشد و پیش از این مدتی دراز کتابی دیدم بخط ابوریحان و او مردی بود
در فضل و ادب و هندسه و فلسفه در عصر او چنو دیگری نبود بگزاف چیزی ننوشتی و این را از
از آن آوردم تا مقرر گردد که من در این تاریخ چون احتیاط میکنم از کتاب استیعاب فی صنعة
الاسطرلاب و سایر مؤلفاتش واضح گردد که آن استاد کامل چنانکه در معقول و منقول

مسلم گشت در محسوسات و مصنوعات نیز مسلط بود و در ابداع صنایع عملیه بجائی رسید که دست
اختراعش طبقات افلاک و نقوش انجم را در چند صفحه چنان هویدا نموده است که گویا الواح
فلکیه با صفحه خاطرش التیام داشته و صور چهل و هشت گانه در لوح سینه‌اش ارتسام یافته است
در جودت فن و حسن قریحت بپایه بود که خود در صناعت نقشه کشی و آثار جغرافی ابتکار جست
و تبدع قواعدی چند شد که اکنون مردم اروپا هر وقت آن قواعد را مطالعت کنند واضع آن را
بزرگ شمارند و در این زمان مبنای جمل نقشه کشی ایشان بر اصول و قوانینی است که وی اختراع
کرده است و ما بعون الله در ذیل شرح حال از آن متوسط بسط مقال خواهیم داد با آن احوال
آن فاضل یگانه هرگز مطالعت را بر مشاهدت و بیان را بر عیان اختیار نمیکرد با آنکه در مسائل
نجومیه باعلی مدارج ترقیات صعود نمود نفس نفیسش بدانش قناعت نکرده همواره در پی پژوهش بود
از آن روی در غزنه و بلخ و جوزجان صد خانها بنیاد کرد و در سر یک عمری بپایان برد
تا بر تمام اوضاع فلکیه آگاه گشت پس اصحاب تنجیم را بساطی بگسترد و از فوائد آن علم موائدی
ترتیب داد که روزگاریست منجمان در شمار عیال فضلش معدود باشند آن استاد فاضل
مخص تکمیل صنایع و تحصیل بدایع همواره از شهری بشهری بار می گشود گویا گنج هنر را در رنج سفر
میدانسته است چنانچه چهل سال در هندوستان بسر برد و روزگاری در حضرت شمس المعالی
قابوس بن وشمگیر درآمد و با توجهات مخصوصه در سمط نزدیکان و خاصان انتظام داشت
و هم چند در ساحت ری بعزم تکمیل و سیاحت مقام گرفت چنانکه در کتاب آثار الباقیه
عن القرون الخالیه در ذیل بیان نواحی چنین گوید که ازین فصل واقعه در خاطرم بگذشت
که مصداق اشعار احمد بن فارس تواند بود

| | |
|---|---|
| قَدْ قالَ فِيما مَضىٰ حَكِيمٌ | ما المَرْءُ اِلّا بِاَصْغَرَيْهِ |
| فَقُلْتُ قَوْلَ امْرِءٍ لَبِيبٍ | ما المَرْءُ اِلّا بِدِرْهَمَيْهِ |
| مَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ دِرْهَماهُ | لَمْ تَلْتَفِتْ عِرْسُهُ اِلَيْهِ |





| | |
|---|---|
| وَكانَ مِنْ ذُلِّهِ حَقِيراً | يَبُولُ سِنَّوْرُهُمْ عَلَيْهِ |

خلاصه مضمون آنکه اگرچه یکی از دانشمندان قدیم گفته انما المرء باصغریه القلب واللسان یعنی انسان را دل
و زبانش که دو عضو کوچک باشند مردی بزرگ نماید ولی مرا خود عقیدت چنانست که مردم را نا
گویند که مرد را تا دو درهمی نباشد مرد نباشد و اگر بخانه رود و دو درهم همراه نبرد همخوابه‌اش بوی التفات نکند و از خواری گربه خانه
بوی بول کند چون از سده قابوس مفارقت جستم یک چند در ملک ری بسر بردم وقتی شخصی را دیدم که خویشتن را
در صناعت تنجیم بسی ماهر و حاذق میدانست چون خواستی استخراج احکام کند و بر حادثات
جو تقدمة المعرفه استنباط نماید از روی جهل و نادانی مقارنات کواکبی که منسوب بنار کنند
اعتبار نمینمود و از رباطات آنها در استخراجات معاونت میجست خواستم تا وی را از راه
خطا باز داشته بصوب صواب منعطف کنم رای سقیم خویش از دست نداد با آنکه در رتبت
معلومات در هر چیز از من فروتر بود دنباره و او ناسزا با من سخن راند چه او را ثروت و مکنتی بود
که قدح را مدح کند و مرا فقر و مسکنتی بود که هر فخر را عیب نماید دیری نگذشت که روزگار
با من مساعد شد و کوکب اقبالم از وبال برآمد با وی یک ملاقات اتفاق افتاد از باب
تصدیق برآمد طریق مصادقت پیش گرفت مع القصه ابوریحان پس از سیاحت ری
بخدمت شمس المعالی معاودت کرد گویند نزد وی مکانتی عظیم بهم رسانید آن امیر هنرپرور
بر خرد و حکمتش تعجب آورد و رای و تدبیرش بپسندید او را بوزارت دعوت نمود ثروت
علم و حشمت کمال را از هر چیز بالاتر دانسته از آن شغل رفیع امتناع نموده پس چندی در آن حضرت
معتکف گشت و کتاب آثار الباقیه که فی الواقع آثار جاودانی است جمع و تالیف نمود
و دیباجه آن کتاب را با القاب آن امیر هنردوست بیاراست اگرچه بنای آن مجموعه
بر ذکر تواریخ مستعمله است ولی در هر فصل و هر باب چندان ظرائف آثار و مطالب عالیه
ودیعت نهاده است که ناظرانش از هیچ علم بی بهره نمیماند جل مسائل نفیسه که مانند
لآلی منثور بوده است از کتب متقدمین التقاط کرده در عقد جمع و رشته تالیف آورده است

شرح دهد  بالجمله بعد از اتمام آثار الباقیه بجانب خوارزم رخت بربست و روزگاری دراز
در نزد مأمون خوارزمشاه که محط رحال حکما و محل رجال علما بود بگذرانید و در نزد وی
چنان محرم شد که در سر نفس همدم بود و بحدی در رتبهٔ اعتماد و اختصاص یافت که دخیل سرکار
و امین اسرار گشت  چنانکه بیهقی در شرح محاربات خوارزمشاه و سلطان محمود از ابوریحان
حکایت کند که مأمون شاه جانب امیر محمود تا بدان جایگاه نگاه داشتی که امیرالمؤمنین
القادر بالله بدست حسین که سالار حاجیان بود دو بار خلعت ولایت عهد و لوا و لقب
یمین الدوله و زین المله بفرستاد و خوارزمشاه اندیشید که مبادا امیر محمود آزرده شود و
دیگری نهد مرا پیش باز رسول فرستاد تا نیمهٔ بیابان برفتم و آن کرامت در پنهانی از وی
فراگرفتم و بخوارزم آوردم و بدو سپردم فرمود تا آنها را پنهان کردند و آن وقت که حیات
این خاندان بر افتند آشکارا کردند تا شد آنچه شد و رفت آنچه رفت  بالجمله ابوریحان
بحشمت حلم و اقتدار کمال قلب خوارزمشاه را چنان مسخر نمود که پایهٔ تعظیم او را باعلی درجهٔ
کمال رسانید هم خوارزمشاه بحسن خلق و رفتار خوش چنان وی را بکمند محبت گرفتار کرد
که مدت هفت سال بدیگر جای وی نیاورد چنانکه خود در توصیف بردباری و قدر
شناسی خوارزمشاه چنین گوید روزی بساط نشاط گسترده و من در پیش او بودم و هم مردی
سخت فاضل که صفری نام داشت حاضر بود در هنگامیکه آن دو پیاله شراب در دست داشت
تا بنوشد اسپان که در سرای بودند بانگی کردند و از یکی فرو بادی باشد خوارزمشاه
گفت فی شارب الشارب صفری از بی ادبی پیاله بینداخت و من ترسیدم که فرماید سرش را از تن
مأمونشاه بخندید و براه حلم و کرم رفت  و هم روزی بر پشت مرکب جامی چند پیموده
بود و تا مرا بخواند من دیرتر رسیدم پس بجانب من اسب دوانید و خواست فرود آید
زمین بوس کردم و سوگند دادم فرود نیاید گفت العلم من اشرف الولایة علی یأتیه
کل الوری و لا یأتی یعنی علم را بر هر حکمرانی بلندی باشد عموم عالمیان نزد یکی آن پایند و او نزد کسی نرود





با آنکه مرا بدان کردار و گفتار شاهانه قرین شکر کرده بود و بدین سخن خجلتی بر خجلتم بیفزود
لولا الرسوم الدنیاویة لما استدعیتک فالعلم یعلو و لا یعلی علیه
یعنی اگر این رسمهای معموله نبود هرگز در تخت نیز ترا احضار نکردمی و خود نزد تو می‌آمدم زیرا که علم بر هر چیزی بلندی کند
و هیچ چیز بر او بلندی نیارد توانند بود که مأمون شاه اخبار معتضد عباسی را مطالعه کرده باشد که روزی در بستانی
دست ثابت بن قره که از افاخم علما و حذاق اطبا بود گرفته تفرج می‌نمود ناگاه دست بکشید
ثابت از سبب بپرسید گفت کانت یدی فوق یدک و العلم یعلو و لا یعلی علیه
یعنی دست من بالای دست تو بود و علم را بر همه چیز بلندیست و هیچ چیز را بر آن بلندی نباشد مع القصه آن استاد
کامل هفت سال با آن عز و جاه با شیخ الرئیس ابوعلی سینا و ابوعلی مسکویه و ابوسهل مسیحی
و ابونصر عراقی و ابوالخیر خمار در سلک ندما و خاصان خوارزمشاه منظوم بود
چنانکه از کتب مشهوره مانند نفایس الفنون و حبیب السیر و زینة المجالس و نگارستان مستفاد
میشود شیخ الرئیس را در حضرت سلطان محمود بفساد عقیدت و سوء طریقت نسبت داده
و در آن باب چندان سخن رانده که حقد و کینهٔ آن حکیم در سینهٔ سلطان جای گرفت از فرط عصبیت
در غضب شده ابوالفضل حسن بن میکال را نزد خوارزمشاه روانه داشت و پیغام داد
که شنوده‌ام جمعی از افاضل و اماثل را در صحبت خویش داشته و از اجتماع ایشان فرخنده مجمعی
فراهم آورده ما را هوای لقای ایشان در سر افتاده میباید ایشان را با پایهٔ سریر اعلی بفرستی
تا از شرف حضور ما سعادتمند شوند گویند از آن پیشتر که ابوالفضل در رسد خوارزمشاه
بفراست دریافت که آن عنایت را نکایتی در پی است و آن احضار را آزاری در قفا است
ایشان را بخواند و گفت سلطان محمود کس بطلب شما فرستاده است بر ذمت مردمی و بزرگی
متحتم دانم که شما را قبل از ورود رسول آگهی دهم چه هرگاه فرستادهٔ سلطان در آید و شما را
نزد من بیند یا در این شهر یابد ناگزیر شما را بجانب او روانه خواهم داشت اکنون حالات
خویش بنگرید هرگاه بسمت غزنین سر مسافرت ندارید سر خود گیرید و بهر سو که خواهید رخت بربندید

وچون سوال او بیاید و شمار قه باشید عذر رم پذیرفته باشد ابوریحان و ابوالخیر خمار
و ابونصر بماندند و دیگران از خوارزم بیرون شدند دیرگاهی نگذشت که ابوالفضل وارد
گشت حق رسالت ادا کرد صاحب تاریخ نگارستان گوید آن سه حکیم بماندند در غزنین
فرود آمدند و چون به پیشگاه حضور بار یافتند سلطان محمود خواست که نقد دانش ایشان را
بر محک امتحان باز زاید چنانچه صاحب نفایس الفنون گوید ارکان دولت سلطان محمود
بوی گفتند که ابوریحان در علم نجوم چنانست که هیچ خبر بر او پوشیده نیست سلطان گفت
وجودیکه بر او هیچ خبر پوشیده نباشد آفریدگار است ابوریحان گفت عِندَ الامتِحانِ
یُکرَمُ الرَّجُلُ اَو یُهانُ یعنی هنگام آزمایش مردمان را قدر و شأن معلوم شود اگر سلطان تصدیق
دعوی ایشان ازین بنده برهان طلبد تا فضل پوشیده عیان گردد هیچ زیان ندارد
سلطان از سر غضب گفت ضمیری کرده ام بیان کن تا چیست و ضمیر کرده بود که خود
در آن قصر از کدام در بیرون رود و آن کاخ را دوازده درگاه بود پس ابوریحان
اسطرلاب برداشت و علاقه برگرفت طالع مسئله معلوم کرد زائچه نهاد جواب را در رقعه
ثبت کرده ضبط نمود و گفت معلوم کردم سلطان بفرمود تا در برابر او دیوار قصر را
بشکافتند و از آنجا بیرون رفت و چون سطور رقعه ابوریحان از لحاظ نظر سلطان
بگذشت واضح گردید که آن فاضل دانا بحکم صریح از آن معنی که صورت پذیرفته بود
خبر داده است پس غضب سلطان زیادت گشت و بفرمود تا او را از بام قصر بزیر اندازند
وزیر فرزانه خواجه حسن دانست که سلطان در غضب است و شفاعت در نگنجد بفرمود تا او را
بر بام قصر بردند و در زیر او دامی چند مهیا کردند تا مگر بواسطه آنها ضرر کمتر رسد چون او را
بیفکندند زیادت المی بوی نرسید مگر انگشت خنصر او مجروح شد خواجه حسن بفرمود تا او را
بخانه بردند و تعهد مینمودند بعد از چند روز سلطان بهلاک او ندامت و افسوس اظهار کرد
حسن جبهه بر زمین سود و گفت اگر امان باشد بحضور سلطان در آید سلطان تقصیر او را بخشید

حسن



حسن گفت چون بسیاست او اشارت رفت و آثار غضب ظاهر شد ترسیدم شفاعت در نگنجد
و قدرت آنکه فرمان دگرگون شود نداشتم و نخواستم هنرمندی چنین بافسوس تلف شود
چاره او را چنان دیدم که زیر او دامی چند بسته و در آنجا پنبه انباشتند تا مگر بواسطه آن سالم ماند
سلطان آن معنی پسندیده آمد او را طلب داشت و گفت اگر دعوی تو چنانست که هیچ خبر بر تو
پوشیده نیست چرا از این حال واقف نبودی ابوریحان طالع تحویل خود بیرون آورد
در آنجا از آن ماجری که پیش خبر داده بود سلطان باز در غضب رفت و بفرمود تا او را بزندان
بردند و اصحاب بینش آن گونه روایات و حکایات را از خرافات شمارند همانا پس از آن
بخوارزم معاودت کرد و بظل عاطفت خوارزمشاه پناهیده با جاه وجیه و قدر
رفیع بسر برد چون مأمون شاه مقتول شد و دولت آن خاندان انقراض یافت مصلحت
وقت در آن دید که با کنج عزت در کنج عزلت بنشر علوم و تالیف کتب پردازد
در آن مشاغل شریفه همی اوقات می گذرانید تا روزگار بساط عمر سلطان محمود سبکتگین را
در نوردید چون ابوسعید سلطان مسعود بن یمین الدوله و امین المله بجای پدر بر اورنگ
سلطنت نشست ابوریحان بعواطف بینهایت مسعودی اقامت غزنین اختیار کرد
از فر انعام سلطان مسعود حظی وافر یافت شکر انعام و پاس مراحم خسروی را در آن دید
که در تالیف کتابی پرداخته آنرا بالقاب همایونی بیاراید و نام نیک وی را بر صفحه
روزگار باید پیوند دهد پس قانون مسعودی را بنام وی تالیف نمود چنانکه خود در دیباچه
آن کتاب عباراتی آورده که مفادش بر این شرحست اگر چه آن خسرو باذل لذت
هیچ نعمت بذلت هیچ صفت آلوده نکند ستوده منشی است که منت ازوی ندارد و اجر و جزا
نخواهد ولی عقل سلیم تضییع نعمت گرانبها احرام شمارد و سحاب مکرمت آنخدیو هر دو دست
علاوه بر لطف عام چندان فضل خاص بر من بریزش نمود که شکری از پی شکری متحتم
گشت قطره از بحر احسانش آنکه در این آخر عمر از وفور اسباب حصول آمال مرا بسط

[illegible]
ازان رنج خلاص کرده و خلعت ... پوشید
و باز عزیز و مکرم کرده ...
این داستان با خواجه ... ابوریحان ...
وگفت ای ابله نادانی که در جهان ...
[illegible]

بساط علم نیروی خدمت بخشید و در سلک باریافتگان حضور مکانت تقریبم ارزانی داشت
و مرتبه ام بلند کرد بدان پایه که آوازه فضل و صیت علمم را باقطار و امصار بردند
بالجمله آن مکرمت بی پایان که خواجگان در باره بندگان خود مرعی دارند در حق من
مبذول داشت با آنکه من بنده غریق آن همه نعمتم چگونه شکرگذاری توانم کرد همان بهتر که خود
بعجز و قصور اعتراف نمایم و چون نفایس علوم را در آنحضرت حالی قربی تمام است این سالار را
که در صنعت تنجیم است حدیث نعمت دانسته وسیله تقرب قرار دهم پس از اتمام کتاب قانون
سلطان مسعود محض جایزه و انعام مقرر نمود تا بر فیلی یکبار نقره خالص حمل کرده نزد وی برند
چون پایه قدر خود را از آن عالی تر می شمرد که اوقات فرخنده را بضبط آنها مصروف دارد
لاجرم قبول نکرد و گفت همانا این بار مرا از کار باز دارد خردمندان دانند که نقره میرود
و علم میماند و من بفتوای خرد هرگز معارف باقی را بزخارف فانی نمیفروشم و نمونه از فضایل
آن استاد کامل مناظرات و مباحثاتی است که در چند مسئله طبیعیه با شیخ الرئیس ابوعلی سینا
در میان داشته است و بنای آن مسائل بر سکون ارض است و بر میل جمیع اجسام بر مرکز
و امتناع خلاء و ابطال وجود جزء لایتجزی و تناهی ابعاد و امثال آنها هر کس با نظر دقیق در آن
رساله که مطمح انظار متقدمین و مطرح افکار متاخرین است تامل کند از مایه فضل و پایه علم آن
دو حکیم یگانه آگاه شود در تاریخ الحکما مسطور است که ابوریحان در آن مناظرات
آداب ادب از دست بداد و در همه جا شیخ الرئیس را الفتی الفاضل یاد کرد آن سخن بطبع
شیخ گران آمد و از جوابهای مسائل و رسائل او سر پیچیده و شاگرد خویش ابوعبد الله
معصومی اجوبه او را حوالت نمود معصومی بوی نوشت که هرگاه برای مخاطبه حکیم الفاضل
خوب و کلماتی دلپسند اختیار مینمودی با طریقه حکمت نزدیکتر بود او را مصنفات از آن
بیشتر است که در شمار آید یاقوت حموی گوید وقتی بجامع مرو در آمدم در وقفنامه آن مسجد
فهرست اسامی مؤلفاتش دیدم که در اوراقی چند با خطی درهم و متوسط نوشته بودند و چون شمردم شصت ورق بود



برخی گویند در هنگام حمل و نقل زیاده از بار یک شتر بود ولی دست حوادث چنان شیرازه
آن تصانیف نفیسه از هم بگسیخت که از آن بسیار جز اندکی در میان نیست ملکزاده دانشمند
وزیر علوم که در اکتساب علوم ریاضی و سایر فنون روزگاری بسر برده و استاد بدایت تحصیل کمترین
که هزار و دویست و نود و چهار هجریست در هر محل و هر مخزن از مؤلفات آن فاضل یگانه نشانی باز جست
چون تشنه که آب زلال یابد یا صائمی که هلال شوال بیند با جدی بلیغ مرطور توانست چند مجلد بدست
آورد اینک کتاب قانون مسعودی و کتاب تفهیم بزبان عربی و پارسی و کتاب استیعاب فی صنعة الاسطرلاب
و آثار الباقیه زینت خزانه کتب و مطالب عالیه آنها زیور خاطر ایشان است و کتاب
آثار الباقیه را بپارسی شرحی نوشته که توانم بگویم اگر ابوریحان این شرح را واقف میشد
ملکزاده دانشمند را همان گفتی که شیخ بهائی از جانب محقق برجندی بشارح چغمینی گوید
لازال سعیک مشکوراً و اسمک فی صدر جریدة الفضل مسطوراً و لقد ذبّت
رسالتی و حققت مقالتی بایضاح رموزها و ابراز کنوزها و اظهار خفایاها
و ابراز خبایاها و تحریر مقاصدها و معضلاتها و تبیین غوامضها و مشکلاتها
فعلیک منی اشرف السلام و الطف التحیة و الاکرام بالجمله از تمام آن مؤلفات که رسمی دارد
همانست که ذکر شد و مصنفاتیکه از آنها جز اسمی در میان نیست ازین قرار است کتاب تجرید الشعاعات و الانوار کتاب الاستشهاد
باختلاف الارصاد کتاب الشموس الشافیة للنفوس کتاب فی اخبار المبیضة و القرامطة کتاب التنبیه علی صناعة التمویه کتاب المقالات
و الآراء و الدیانات کتاب فی الجواهر کتاب فی العجایب الطبیعیة و الغرایب الصناعیة فی العزایم و الطلسمات و النیرنجات
کتاب الارقام کتاب مقالید علم الهیات در برهان شکل مغنی و ظلی و قطاع
اگرچه آن همه تالیف و تصنیف که یاقوت حموی نقل کرده محل تعجب است ولی آن اشتغال
و مواظبت که ویرا بوده مجال شگفتی نماند گویند در آن هنگام که طایر روحش پر و بال می گشود
تا آشیان برین او داع کند دوستی که در زمره افاضل بود با حالتی آشفته ببالینش حاضر گشت
و چون ابوریحان چشم گشوده و گفت در باب جدات فاسده روزی بعضی

سخنان بگفتی اکنون خواهم حق مسئله را بیان کنی گفت اکنون مقام سؤال و مجال جواب نیست گفت فرخنده رفتار کسی که در این عالم بار گشاید بضرورت بدان جهان رخت بر بندد و لی بداهت عقل حکم می کند که من آن مسئله را بدانم و بمیرم ازان بهتر است که ندانم و جان بسپارم گوید بخواه وی حق مسئله را بیان کردم و چون سخنانم مانند عمر ابوریحان بپایان رسید بر خواسته طریق خانهٔ خویش گرفتم هنوز آن مسافت قطع نشده بود که رشتهٔ عمرش قطع شد و در آن خانه ناله و شیون از مرد و زن بلند گردید و آن واقعه در سال چهار صد و سی و اند بود  و چون سخنی از مطایبات و بذله گوئی در میان آمد این چند شعر از اشعارش بدست افتاد در رشتهٔ تحریر آوردیم

| | |
|---|---|
| یا شاعراً جاءنی یخرّی علی الادب | وافی لیمدحنی والذمّ من ذنبی |
| وجدته ضارطاً فی تجنّی سفهاً | کلّا فلمته عثنونها ذنبی |
| وذاکراً فی قوافی شعره حسبی | ولست والله حقّاً عارفاً نسبی |
| اذ لست اعرف جدّی حقّ معرفة | وکیف اعرف جدّی اذ جهلت ابی |
| ابی ابولهب شیخ بلا ادب | نعم و والدتی حمالة الحطب |
| المدح والذمّ عندی یا ابا حسن | سیّان مثل استواء الجدّ واللعب |
| فاعفنی عنهما لا تشتغل بهما | بالله لا توهنن مضناک فی تعب |

حاصل معنی ای شاعر بوالفضول هرزه درای که طریق یاوه گوئی را مجری مستقیم دانسته مجمر من باز گشوده تا از لسان خود عقده بر داشته در مسراح ستایش از طبع روان فضل و هنر را بعد فوع خاطر ملوث کنی بچه با ثقل مدایح من قاق مضامین از جهت ثقل و احتباس مینداز چه خوی زشت و خصلت ناپسند من لایق ذم است نه مستحق مدیحت آن بوالفضول از خامی و ابلهی از در ریشخند در آمده تا ریش و سبلتم نشانهٔ تیر کند و این معنی ندانند که من ریش انبوه و سبلت عنبر فرش بجای دم قرار داده هر دم بباد خواهم داد حال افسانهائی که مراد در باب حسب در ده بودی همانست که شنیدی و اما در خصوص نسب بمان تا بگویم خدا را سوگند که من خود نسب خویش





نیکو نشناسم بلی از نام و حسب پدر همین قدر دانسته ام که ویرا بولهب کنیت بوده و از هنر و کمال بهیچوجه بهره نداشته و والده را اسم حمالة الحطب میگفتند ای بوالحسن شاعر بر تو مستور نماند که ستایش و نکوهش و حقیقت گوئی و بذله جوئی در عقیدت من یکسان است و از تو تمنا دارم که مرا از آن و مناقب که دعوی کرده معاف داری مقصد خویش ازین ضرطها رنجه نداری و نیز انید و شعر از اوست

| | |
|---|---|
| فلا یغررک منّی لین مسّی | تراه فی دروسی وافتباسی |
| کانّی اسرع الثقلین طرّاً | الی خوض الردی فی وقت باس |

حاصل مراد آنکه زنهار بدان می که در مدرس استفادت از من مشاهدت کنی فریفته مشو چه هنگام جنگ و ستیز در ورطهٔ هلاک تمام انس و جن سبقت گیرم

چون از مطالب علمیهٔ ابوریحان سخنی رفت اینک بانجاز وعده در شرح مطویات پاره کتب و بعضی مسائل او سخن رانیم

از نتایج افکار و بدایع آثار آن فاضل کامل یکی بعضی مسائل جغرافیه و مطالب عالیه است که بعدها اسباب و نقصان آلات بجز قوت بحث و فکر و بر هین برای آنها ایجاد قانون و تاسیس اساسی کرده است که هر کس با نظر انصاف در آنها تامل کند بر رتبت علم و مقدار فضلش اطلاع یابد من جمله اصول و ضوابطی است که در تسطیح کرهٔ زمین و ترسیم نقشهای جغرافیا در مطاوی مؤلفات خود آورده است اگرچه حکمای اروپا آن قواعد را از وفور اسباب و تکمیل ادوات باعلی مدارج کمال رسانیده اند ولی هر زمان این عبارات بنگرند و آن اشارات بشنوند باقتضای الفضل للمتقدم او را بزرگ شمارند و شایستهٔ هر قسم تحسین دانند اینک محض ایضاح آن رموز و کشف آن کنوز آنچه در آثار الباقیه در باب ترسیم نقشهای جغرافی ذکر کرده است حاصل مراد او را بیان کنیم  ابوریحان گوید تعاونی که تسطیح منازل قمر و صور کواکب در سطوح مستویه نمایانید میتوانند چیزهائی که بر کرهٔ ارض است

تسطیح کنند و من خود درین باب شرحی ندیده ام و آنچه گویم از نتایج افکار و از لوایح خاطر
خویش گفته باشم پس مرا معذور دارند و اگر خطائی دریابند محض کرم بر من ببخشایند
ملخص مقصود آنکه ترسیم و تسطیحی که از کرهٔ ارض منظور است از این دو بیرون نیست اولا
تسطیح دوایر عظیمه و صغیره است که بر کرهٔ ارض واقع یا مفروض باشد ثانیا تسطیح نقاطی است
که بر این کره واقع یا مفروض باشد اما تسطیح نخستین پس باید دانست که دوایر مفروضه در نصف شمالی است
یا در نصف جنوبی مثلا در تسطیح دوایر شمالیه سطحی مستوی فرض کنند که با قطب شمالی بیک نقطه مماس شود و هم
موازات و محاذات داشته باشد با سطح دایرهٔ معدل النهار پس مخروطاتی توهم نمایند که راس آنها در قطب
جنوبی باشد و سطح آنها گذر کند بر دوایری که تسطیح آنها مقصود است و از آنها نیز گذشته
بسطح مستوی مفروض متصل شود پس فصل مشترکی که میانه سطح مستوی مفروض و سطح
مخروطات است تسطیح آن دوایر است که بر آن سطح شده و اما تسطیح دوم بعینه آن
نیز مانند نخستین است جز اینکه در جای مخروطات خطوط متوهم شود پس سطح مستوی
فرض کنند که با احد القطبین بیک نقطه تماس نماید مثلا در تسطیح نقاط شمالیه از قطب جنوبی
خطوطی اخراج کنند که آنها بدان نقاط مرور کند و از آنها گذشته بسطح مستوی مفروض
متصل شود پس فصل مشترکی که میان سطح مفروض و طرف خطها واقع گردد تسطیح
آن نقاط است که بر آن سطح شده و صنعانی راس مخروطات را در قطبین قرار
ندهد بلکه آنها را براستقامت محور داخل کره یا خارج آن فرض نماید پس در سطح مستوی
مفروض خطوط مستقیمه و دوایر و قطع تصویر و تشکیل یابد ابوریحان گوید اگرچه
ابوحامد درین باب سخنی آورده است ولی بر من سبقت نداشته است و بعد
از بیانات من بر این مطلب متفطن شده است و از قواعد تسطیح نوعی دیگر است
که من استوانی نام نهاده ام و در کتب متقدمین خود ندیده ام و آن این وجه است
که آنچه از دوایر و نقط بر صفحهٔ کره واقع است بر آنها خطوط و سطوحی موازات



محور گذرانیم تا بر سطح نصف النهار خطوط مستقیمه و دوایر و خطوط تصویر و تشکیل شود
ولی در اعمال انتفاعیه اجزای صفحهٔ زمین بیک نسبت تسطیح نمیشوند پس مناسب تر
این است که دایره بر صفحهٔ کاغذ رسم کنیم و هرچند بزرگتر باشد بهتر است و آنرا بدو قطر
که از تقاطع آنها زاویهٔ قائمه حادث شود بر چهار قسمت نمائیم و یکی از آن انصاف
اقطار را بر نود جزء متساوی قسمت کنیم و از مرکز دایره به بعد هر کدام از آن اقسام
نودگانه دائره رسم نمائیم پس نود عدد دایرهٔ متوازیهٔ متساویة البعد ترتیب داده
میشود و دائرهٔ محیط را بر سیصد و شصت جزء متساوی قسمت میکنیم و از مرکز دایره
خطوطی مستقیمه بر نقاط تقسیم که در دایرهٔ محیط است وصل مینمائیم تا شکل تمام شود
پس دایرهٔ محیطه قایم مقام دایرهٔ استوا است و مرکزش یکی از دو قطب است
و بر محیط استوا نقطهٔ نظیر مبدأ طول فرض میکنیم و از روی جدول طول و عرض بلدان
طول هر بلد را که خواسته باشیم از بلدانی که بر این نصف کره واقع میباشند برداشته
و ابتداء از نقطهٔ مبدأ کرده بسمت یسار باندازهٔ درجات آن طول میشماریم تا نقطه
که منتهای درجهٔ طول آن بلد باشد و آنوقت باستقامت خطی که بمرکز منتهی است
بقدر درجات عرض آن بلد از دوایر نودگانه میشماریم بهر جا که رسیدیم موضع آن
بلد است و آنجا را نقطه نشان میکنیم و این عمل را در جمیع بلادی که در این عرض واقع
میباشند جاری مینمائیم مثل همین عمل را در دایرهٔ دیگر تکرار میکنیم تا جمیع بلاد بر صفحهٔ دو دایره
تسطیح میشوند و بعد حدود ممالک را با الوان مختلفه بدان دو صفحه طرح میکنیم بهمان قسم
که بر صفحهٔ زمین واقع شده اند تا مشهود شود و اگرچه مسائل مذکوره نسبت بمبتدعات و مخترعات
سایر مهندسین در نهایت اتقان است ولی از سلامت ذوق و رزانت عقل تسطیح دیگری بر
گزیده گوید در وجوه مذکورهٔ تسطیح بعضی معایب دیده شده که معایب آنها بوجه ذیل مرتفع
میشود مناسب تر آن است که در ترسیم و تسطیح آن وجه را بکار برند پس دایره رسم میکنیم

ود و قطر آنرا بر یکدیگر عمود ساخته جهات اربعه را بر چهار طرف آن نشان میکنیم و هر دو قطر را
در چهار جهة بی اندازه امتداد میدهیم و هر یک از چهار نصف قطر را بر نود جزو متساوی
قسمت میکنیم و محیط را هم بر سیصد و شصت جزو منقسم میسازیم پس بر خط مشرق مغرب
مراکز دوایری طلب میکنیم که هر کدام مرور نماید بر جزوی از اجزا قطر و بر دو نقطه
شمال و جنوب و چون مراکز بدست آمد از آن دوایر آنقدر قوسها رسم میکنیم که در داخل
دایره و سطح افتد پس یکصد و هشتاد قوس رسم شوند و قطر را باجزای متساویه قسمت
نمایند و جمیعا از طرفین منتهی شوند بدو نقطه شمال و جنوب انتها و دوایر طول باشند
پس رجوع میکنیم بخطی که از نقطه شمال بر استقامت قطر ممتد گشته و بر آن خط مراکز دوایر را
طلب کنیم که مرور نماید بر سه نقطه یعنی دو نقطه که بر طرفین مشرق و مغرب اند از محیط
و یک نقطه که نزدیک مرکز است از قطر و بعد بر سه نقطه دوم تقسیم محیط و قطر و هکذا
تا نود عدد دایره رسم شوند پس در نصف جنوبی مثل همین عمل را جاری نمائیم بر خطی
که از نقطه جنوب بر استقامت قطر خارج شده تا تمام دوائر عرض بعدد
یکصد و هشتاد رسم شوند و هر یک از دوائر طول را بر یکصد و هشتاد قسمت نمایند
و نقطه مغرب را مبدا طول فرض کنیم و خط مشرق و مغرب را دایره استوا
و از نقطه مغرب بقدر درجات طول بلد بر خط مشرق و مغرب میشماریم تا منتهای درجه
معلوم شود و از آن وی بقدر عرض بلد چه شمالی و چه جنوبی میشماریم بهر جا رسیدیم
موضع بلد مطلوب است و مانند این عمل را در سایر بلاد جاری نمائیم منجمله
تفطنی است که ویرا در مسئله حرکت ارض حاصل شده است چنانچه در کتاب
استیعاب در عمل اصطرلاب زورقی عباراتی آورده است که هر کس در آنها
تامل کند داند که اختیار آن مذهب و سلوک آن طریقه را ضبطی تمام داشته است
قَالَ وَ قَدْ رَأَیْتُ لِأَبِی سَعِیدٍ السِّجْزِی اُسْطُرْلَاباً مِنْ نَوْعٍ وَاحِدٍ بَسِیطٍ غَیْرَ مُرَکَّبٍ





مِنْ شِمَالِیٍّ وَ جُنُوبِیٍّ سَمَّاهُ الزَّوْرَقِی فَاسْتَحْسَنْتُهُ جِدّاً لِاخْتِرَاعِهِ إِیَّاهُ عَلَی أَصْلٍ
قَائِمٍ بِذَاتِهِ مُسْتَخْرَجٍ مِمَّا یَعْتَقِدُهُ بَعْضُ النَّاسِ مِنْ أَنَّ الْحَرَکَةَ الْمَرْئِیَّةَ مِنَ الْأَرْضِ
دُونَ الْفَلَکِ وَ لَعَمْرِی هُوَ شُبْهَةٌ عَسِرَةُ التَّحْلِیلِ صَعْبَةُ الْمَحْقِ لَیْسَ لِلْمُعَوِّلِینَ عَلَی
الْخُطُوطِ الْمِسَاحِیَّةِ مِنْ نَقْضِهَا شَیْءٌ أَعْنِی بِهِمُ الْمُهَنْدِسِینَ وَ عُلَمَاءَ الْهَیْئَةِ عَلَی
أَنَّ الْحَرَکَةَ سَوَاءٌ کَانَتْ لِلْأَرْضِ أَوْ کَانَتْ لِلسَّمَاءِ فَإِنَّهَا فِی کِلْتَا الْحَالَتَیْنِ غَیْرُ قَادِحَةٍ
فِی صِنَاعَتِهِمْ بَلْ إِنْ أَمْکَنَ نَقْضُ هَذَا الْاِعْتِقَادِ وَ تَحْلِیلُ الشُّبْهَةِ فَذَالِکَ
مَوْکُولٌ إِلَی الطَّبِیعِیِّینَ مِنَ الْفَلَاسِفَةِ

گوید از ابوسعید سجزی اصطرلابی بسیط دیدم که از شمالی و جنوبی مرکب نبود و آنرا زورقی
نامیده بود این عمل را و مرا پسند افتاد و ویرا بسیار تحسین کردم چه آنرا بر اصلی قرار
داده بود که قائم بذات بود و بنیان آن عمل و مدار آن صنعت بنا بر عقیدت مردمی بوده است
که ارض را متحرک دانسته اند و حرکت شبانروزی را بفلک منسوب نداشته اند قسم بجان
خود که آن عقیدت شبهه ایست که تحلیلش در نهایت دشواریست و قولی است که رفع و ابطالش
در کمال صعوبت است مهندسین و علما هیات که اعتماد و استناد ایشان بخطوط
مساحیه است در نقض آن شبهت و رد آن عقیدت بسی بی خبر و تهی دست باشند و هرگز
دفع آن شبهه را اقامت برهان و تقریر دلیلی نتوانند نمود و این معنی مایه طعن ایشان نشود
زیرا که حرکت مرئیه چه از ارض دانند و چه از سما شناسند در هر حال بصناعت
ایشان زیانی نرساند و اگر دفع آن شبهت در خور امکان باشد و در آن باب یارای
دم زدن تواند بود با فکار و انظار طبیعیین فلاسفه منوط است هم مگر ایشان باشراق
نفوس شریفه رد آن مقال را افادات و افاضاتی بیاورند اگرچه ابوریحان
در آن مقصد عالی طریق گروهی را که قبل از بطلیموس بوده اند پیموده است ولی در چنان جا
که اقدام متقدمین در تزلزل بوده و اقدام متاخرین در لغزش افتاده است

با حکمای مانند بطلمیوس و جماعتی که بعد از وی بوده اند طریق خلاف پیش گرفتن و حرکت ارض را
اعتقاد کردن در آن وقت کار سهل و آسانی نبوده است بر دانا میباید که در اینگونه مسائل
قول او از فرط اعتماد نیست که قائل را بجودت ذهن و ازدیاد عقل خود بوده است
و حق ابعیان دیده است بطوری که یارای اغماض نداشته است اگرچه آن فاضل کاینه
بدان عقیدت بر جا نمانده ولی سلوک آن منهاج قویم بجودت فهم و ذکاء ذاتی بوده
و رجوع از آن عقیدت بواسطه امر عرضی واقع شده مانند فقدان اسباب یا نقصان
آلات و امثال آنها و هم از طرایف آثار و مسائل نفیسه که خود در آنها ابتکار جسته است
استخراج جیب درجه واحده است که در قانون مسعودی بیان کرده است بعد از تالیف
آن کتاب نفیس اگر کسی بمطالعتش فایز شده و از آن مسئله سخنی رانده است غواص
آن بحر و کامیاب آن معدن است سلطان شهید الغ بیک در زیج خود رایت
مفاخرت افراشته استخراج جیب درجه واحده را بطریق برهانی بخود مخصوص و منسوب
داشته است چنانکه در باب دوم از مقاله دوم در معرفة اوقات و طالع هر وقت
و آنچه تعلق بدان دارد گوید جیب یکدرجه که بناء عمل جدول جیب و ظل بر آنست ای یونانیا
ن هیچکس بطریق برهانی استخراج نکرده و همه حکما تصریح کرده اند بآنکه طریق عمل باستخراج
آن نیافته اند و حیلت کرده اند تا بتقریب بدست آورند و ما بعنایت الله و منه
بطریق برهانی ملهم شدیم و در بیان آن علیحده کتابی پرداختیم و هم سلطان شهید
در تعدیل سیم قمر گوید اما در قمر مرکز تعدیل اول برگیریم و بر خاصه افزائیم تا خاصه
معدله حاصل شود پس بخاصه معدله تعدیل دویم و اختلاف برگیریم و نگاه داریم
پس اگر خاصه معدله کمتر از شش برج باشد بر کز دقایق الحصص از جدولی برگیریم
که بعد از جدول اختلاف موضوع است آنچه باشد در اختلاف ضرب کنیم و حاصل را
با تعدیل دویم بر وسط افزائیم تقویم قمر حاصل شود و ملا عبدالعلی برجندی در شرح زیج گوید



قدما جیب یکدرجه را بتقریب بیرون آورده اند و بنا جدول جیب بر آن نهاده اند
و افضل المهندسین مولانا غیاث الدین جمشید کاشانی که اصل رصد سمرقند از آثار طبع
لطیف اوست ملهم شده باستخراج جیب یکدرجه و در آن باب رساله انشاء نموده و مصنف
تغمده الله بغفرانه طریقی دیگر در باب جیب درجه واحده بیان فرموده و در آن باب رساله
نوشته است انتهی اصحاب مروت و انصاف میدانند که مصنف و شارح حق
ابوریحان اکتمان کرده اند چه کتاب قانون مسعودی در خزائن کتب سلطان شهید
بوده است و در اکثر اوقات بمطالعت آن فایز شده است چنانچه از مکتوب
غیاث الدین جمشید که از برای پدرش نوشته است و ما خود نسخه از آن مکتوب را
خواهیم نگاشت آن دعاوی قرین صحت و ثبوت خواهد شد با وجود این معنی کاش سلطان
شهید در مسئله جیب درجه واحده از استفادت و استعانت خود عبارتی می گفت
یا در اعانت و افادت ابوریحان اشارتی میکرد و هم در تعدیل سیم قمر که محض تسهیل
عمل حیلتی بکار برده است کاش از طریق فتوت و انصاف درآمده میفرمود که ما در این
مسئله یا در این حیلت متابعت ابوریحان کرده یا آثار او اقتدا کردیم و برابر او رفتیم
و نیز ملا عبدالعلی برجندی کاش از جاده انصاف خارج شده چنانچه از غیاث الدین
جمشید سخنی آورده است در مسئله جیب و هم در تعدیل قمر کلامی از ابوریحان حکایت
یا نامی از او ذکر میکرد بالجمله محض اثبات مدعا و انجاز وعده اینک سطری از مکتوب
غیاث الدین بعینه در رشته تحریر آوردیم و هو هذا روزی در بندگی حضرت
سلطنت خلد الله ملکه و سلطانه بمطالعه مشغول بود و قاضی زاده رومی در آن مجلس
حاضر بود حوالت برهانی بقانون مسعودی کرده بودند در آن مجلس قانون احضار
فرمودند آن باز طلبید و چون در مجلس محقق نشد قاضی زاده قانون را
بوثاق برده که تحقیق کند بعد از دو روز باز آورد و گفتند همانا در این محل ترکی است

که مسئله تمام از آن بیرون نمی آید نسخهٔ دیگر باید طلبید و بآن مقابله کرد و این بنده را
در آن روز زحمت یومیه عارض شده بود بدان عارضه از خانه بیرون نرفت با آن حال بر فتم
بود بحضور شتافته در زمانی که قاضی زاده در مجلس بود همینکه نظر بنده که حضرت سلطنت
پناهی این بنده افتاد فرمود که مولانا این مسئله را بیرون آور و قانون مسعودی بدست
این بنده داد همینکه این بنده پنج و شش سطر از آن مسئله فرو خواند تمامی مسئله بیان کرد
و هیچ ترک در آن مسئله نبوده است و هم در کتاب آثار الباقیه بعضی مطالب مندرج است
که در کتب حکمای اروپا برای این آنها اقامه شده است منجمله در جستن آبها از بعضی چشمها گفت
که بعینه حکیم طبیعی دان سیوزله درباب پی آرت زین ذکر کرده است و ما بعد از طی مسائل
و مطالب ابوریحان آن مسئله و سایر مسائل و قواعد نقشه کشی را که حکمای اروپا
معمول میدارند خواهیم نگاشت تا واضح شود که در آن مسائل ابوریحان از اجل حکمای
ایشان تقدم داشته و خاطرش بوده است و یا ایشان مؤلفات وی ظفر یافته آن قواعد را
ازو اقتباس کرده اند در آثار الباقیه گوید آبهائی که در یک چاه مجتمع میشود
بر دو قسم است گاهی از اطراف چاه ترشح کرده جمع میشود چه سطح آن ماده با سطح آب
مجتمع هم کف و هم تراز و است و این قسم را ممکن نیست که بهیچ تدبیری جستن آورند چه فوران
و ضعفی که دارد با آن منظور موافق نیاید و گاهی میشود که آب در یک چاه بقوت
جوشش میکند زیرا که ماده و منبع آن از ارتفاعی است که از آنجا بشدت سرازیر شده
از منافذ خارج شود این قسم را ممکن است که بآلات معموله مانند فوارهای بلند ولولهای
در از بجستن بیاورند بقدریکه منتهای آب فواره با سطح اصلی ماده موازی و مساوی شود
و ارتفاع گیرد و گاه بحد قلعه و مناره بلند گردد و نیز ابوریحان در ذیل آن مطلب
گوید که در مین چون حفر چاهی کنند بسا اتفاق افتد که بسنگی منتهی میشود و مردم آن سرزمین
برحسب فراستی که در آن امر دارند از صدای آن سنگ معلوم کنند که چه مقدار آب

در آن خاک



در آن خاک موجود است پس از آن آلتی که در دست دارند رخنه تنگ در آن سنگ پدید آرند
اگر آب بسلامت جوشش کند آن مجری را وسعتی دهند و اگر آثار طغیان مشاهدت شود
آن رخنه را با خاک و آهک انباشته کنند که مبادا سیل مهیب در آن مکان پدید آید و در بالای
کوهیکه در میان آبرشه و طوس واقعست دریاچهایست بنام سبز رود که گرد اگرد آن بقصد فرسنگ
میباشد و در انجا آب مانند جزر و مدیکه در آب دریاهای دیگر پدید میشود مشهود نیست زیرا
که سطح مبدأ و خزانه با سطح آن موازی و برابر است با آنکه سطح ماده مرتفع است ولیکن مقداری
از آب که تابش خورشید تحفیف میکند موازن آن مقداریست که از مبدأ وارد میشود و از آثار
یادبودی آن قست و هم از آن گوید دریاچهایست که آنرا سبز رود نامند و آن چشمه شیرینیست که در سرزمین
گیماک در کوهی واقعست که منکور خیا مند و منظر آن چشمه بقدر یک پسر بزرگی مرتفعست
سطح آب بالب چشمه برابر است گاه میشود که سپاهی از آن آب مینوشند و اصلا کم و زیاد
نمیشود در نزد آن چشمه نقش دو پا و دو دست با هم انگشتان و هم نقش دو زانوی انسانی
پیداست گویا در انجا سجده نموده و هم اثر پای طفلی و سم دراز گوشی در سنگ نقش
گردیده است ترکان غز هر وقت آن موضع را ببینند برای تعظیم آن مکان سجده می کنند
از همه عجیب تر صفه ایست که در قبلوان ترد یک مهرجان واقعشده از سقف آن صفه که در کوه
کنده شده و آب ترشح می کند چون سرد میشود مانند آب ناودانها در فصل زمستان
بطور استطالت یخ می بندد و شنیدم که اهل مهرجان میگویند بسیار شده که کلنگی بدان سقف
زده اند و جای آن خشک شده و از تراوش باز ایستاده است با آنکه مقتضای
قواعد طبیعی آنست که اگر آب از کوبیدن کلنگ زیاد نشود لا محاله بر حالت نخست
باقی بماند و شگفت تر از این صفه تراوش آبی است که از دو ستون مسجد جامع قزوین
حکایت میکنند اکنون مسائل و مطالب حکمای اروپا را بشرح میگذرانیم تحقیق نمانند
طریقه اولی از قواعد نقشه کشی که ابوریحان ذکر کرده است بزبان فرانسه

استراکرافیک گویند و مخترع آن ابرخس است و تقریباً یکصد سال قبل از میلاد مسیح آنقاعده را
اختراع وابتداع کرده است طریقهٔ ثانیه راکه اسطوانی هم نهاده است بآن
فرانسوی دیگرافیک گویند و باعتقاد مهندسین اروپا واضع آن قاعده بطلمیوس بوده
و قریب دویست سال قبل از میلاد آنرا وضع کرده است و در این ازمنه در اکثر نقشهها برای
تسطیح کرهٔ زمین معمول میدارند طریقهٔ ثالثه در یکی از نقشههای فرانسوی که در سال
هزار و دویست و پنجاه و پنج هجری طبع شده است ملاحظه شد طریقهٔ رابعه موافق است
با آنچه موسیو باتار در سال هزار و دویست و پنج هجری بعد از آنکه انواع بسیار از ترسیم نقشهها را
ملاحظه نموده بود اختراع کرده است حکیم سوزله در کتاب خود که در علم طبیعی نوشته است
در خصوص چاه گرنل که در پاریس واقع است فصل مشبعی آورده است و در بیان سبب و علل
طبیعیهٔ آن شرحی کرده است که با تحقیقات ابوریحان بسی موافقت دارد بالجمله آن چاه
در پاریس واقع شده و عمق پانصد و چهل و هشت متر است و بواسطه لوله که سی و هشت
متر ارتفاع دارد از زمین بلند میشود و درباب بحر خزر حکمای اروپا را تحیری بود که با آنهمه
رود خانها در آن داخل میشود و اصلا مجاری و مخارجی ندارد تا از انها خارج گردد
لهذا تا دویست سال قبل عقیدت ایشان آن بود که بحر خزر را دو مجری تحتانی است
یکی از زیر کوهستان قفقاز و دیگری بطرف ممالک ایران و موافق آنچه از رود خانها
آب در آن میریزد از مجرای اول بدریای سیاه و از مجرای دوم بخلیج فارس پیوسته میشود و اگر چنان نباشد
بایستی از اجتماع رود خانهای عظیم طغیان آن آب سواحل ایران و حاج طرخان بلکه خوارزم و تاتارستان
بسیار افرو گیرد ولی از تاریخ فوق الی الآن که علوم شمسی و طبیعی را تکمیل کردهاند درباب آن بحر بدان نحو
که از استاد ابوریحان نقل کردیم قائل شدهاند و معلوم داشتهاند هر قدر آب در آن دریا وارد میشود
بهمان قدر آفتاب تخفیف میکند مخصوصا جمعی از مهندسین روس تحقیق این مسئله را غوررسی کردهاند و آنچه را
بعد از تتبع بسیار استنباط نمودهاند مطابق است با آنچه ابوریحان در آثار الباقیه ذکر کرده است

ابن طلان

## ابن بطلان

ابو الحسن مختار بن حسن بن عبدون بن سعدون بن بطلان در کیش نصاری و از اهالی بغداد و ساکن
محله کرخ بوده است در فنون حکمت و اصناف کمال و صناعت طب تبحری عظیم داشت
در سلک مشاهیر فلاسفه و مشایخ اطبا منظوم بوده است از هر هنر حظ وافر و نصیبی کامل داشت
او را کلامی نمکین و زبانی شیرین و لسانی فصیح و بیانی بلیغ بود و با آن هنرها کار معیشت را
از مزاولت علاج ساز کردی تحصیل علوم و تکمیل فنون را در نزد نصاری کرخ که در آن زمان
مدرس علوم و مدیر فنون بودند بپایان برد مراتب حکمیه را در نزد استاد ابو الفرج
عبد الله بن طیب که از فحول حکما و مسلم آن دوران بود کامل نمود و مقامات طبیه و صنایع
علم و عمل را در نزد ابو الحسن ثابت بن هرون طبیب حاصل کرد ولی خود تعلم علوم و اکتساب
فضایل خویش را با استاد ابو الفرج نسبت داده و خویشتن را از تلامذه آن حکیم شمرده است
چه اهم مقاصد طبیه اصناف معالجات است و ابن بطلان آن هنر بزرگ را از تربیت وی
بیاموخت زیرا که باستعانت آن استاد در بیمارستان عضدی اعمال ید و انجام تدبیر
و استعمال ادویه و اصلاح سوء مزاجات اشتغال داشت از حسن مراقبت و فرط اهتمام
استاد بر تبتی ارتفاع جست که در آن محضر محل وثوق گردیده موقع اعتماد یافت و ابو الفرج
او را اکبر و اجل اصحاب خویش دانسته زیاده تعظیم و اجلالش می‌نمود و بر سایر شاگردان
خود در رتبه تقدمش می‌بخشید و برانکونه در مقام تجلیل و تفخیم وی کتاب ثمار البرهان که شرح
نوشته است شیخ جلیل ابو الحسن مختار بن حسن کتاب ثمار البرهان را بر من قرائت کرد و از مبدا
تا منتها با دقت تمام بیاموخت بدان پایه که منظور نظر اساتید است فهم مطالب و درک
لطایف و حل غوامض را از عهده برآمد و بعد از آنکه محل وثوق و اعتماد گشت در معالجه کردن
بامر علاج مبادرت ورزیده علم و عملش بحدی انتشار و اشتهار یافت که در اطراف
و اکناف نام خویش بلند کرد ابن بطلان با علی بن رضوان مصری معاصر بوده است



هر یک را با دیگری مفاوضات بدیعه و مکاتیب غریبه در میان بوده و همواره طریق مجارات
و مباحثات مسلوک میداشتند لاجرم هر یک بتالیف کتابی مبادرت نموده آن دیگر برد
و نقض مسابقت می‌جست و هر کدام بمستبدع رائی و مبتکر قولی می‌گشت دیگری بخلاف عقیدت
او موافقت کرده با ایراد و اعتراض منازعت نموده پیوسته آن دو حکیم را کار این بود و روزگار
چنین رسائل و مراسلات ایشان مضبوط و کتب قوم از سؤال و جواب ایشان مشحون است پس
ابن بطلان را هوای مصر در سر افتاد و میل دیدار ابن رضوان قوت گرفت و در سنه چهار صد و سی و نه
از بغداد مهاجرت و مسافرت جسته راه مصر پیش گرفت چون در عرض راه بشهر حلب بار گشود
طیب خاک و رقت نسیم و اعتدال هوا و طراوت صحاری و نضارت بستانها بطوری در نظرش
جلوه گر شد که آن مسافر دل از وطن بر کنده کرد و خاطر از هوای مصر برداشته نمود و گمید
در آن شهر اقامت گزید از فرمان گذار حلب مشمول نیکی و احسان بسیار گردید و در خواست نمود
تا امور متعلقه بعبادات نصاری را بر وی مفوض دارد مسئولش قرین اجابت شد پس ابن بطلان
باقامت قواعد دینیه و قوانین مذهبیه ایشان همت برگماشت و آن معنی زیاده بر نصاری
سخت بود گویند کاتبی نصرانی که کنیتش ابو الخیر و نامش شراره بود هر وقت در محضر ابن بطلان
حاضر می‌گشت با وی مناظرات طبیه در میان آورده از ابن بطلان مغلوب و منکوب میگردید
محض بغض و عداوت ابن بطلان را در نزد نصاری که هم ایشان از وی دلتنگ بودند
بفساد عقیدت نسبت داده ایشان را بر وی بشورانید تا گزیر تاب اقامت نیاورده
از حلب بیرون رفت و بجانب مصر رخت بربست در سنه چهار صد و چهل و یک در اوایل
جمادی الآخره که عهد خلافت المستنصر بالله علوی بود بشهر فسطاط وارد گشت و چهار سال در آنجا
مقیم و متوقف بود در ظرف آن مدت ویرا با ابن رضوان وقایع ظریفه و مناظرات بدیعه
اتفاق افتاد عاقبت الامر بسبب آن مناظرات ما بین ایشان وحشت و منافرت پدید آمد
از اقامت مصر دلتنگ شده از آن شهر بیرون رفت و از آن پس کتابی در وقایع

اتفاقیه و شرح مناظرات خود با ابن رضوان تألیف کرده منتشر نمود چون ابن رضوان از کماهی
آن کتاب آگاه گشت بعادت مستمره و طریقه متداوله که فیما بین ایشان شده بود نیز کتابی
بدان وضع و اسلوب تألیف کرده مقالات ابن بطلان را در معرض اعتراض و مورد ایراد
برآورد گویند ابن رضوان اسمی با اسم مخالفت داشت خلقتی منکر و منظری قبیح و رنگی
سیاه بود از آن روی ابن بطلان ورا بتوترکیب علیها کرده طنها زده مضمونهاساخت
چنانچه در هر محل از وی نام می‌برد او را بلقب تمساح الجن میخواند بنابراین دهم صنعتی فضایل
او خط بطلان کشیده و باقتضای طبع موزون آن خلق ناموزون را عرضه هجا کرده است
چنانچه گوید

| | |
|---|---|
| فلما تبدی للقوابل وجهه | نکصن علی اعقابهن من الندم |
| [illegible] | [illegible] |
| فقلن واخفین الکلام تسترا | الا لیتنا کنا ترکناه فی الرحم |

[illegible]
پس ابن رضوان بر غم ابن بطلان در حق طبیبان زشت رو تعصب ورزیده و در رد آن مقالات
رساله نوشته است و در انجا دلایل بسیار آورده که طبیب احسن صوری بکار نیاید
فضایل معنوی در کار است بالجمله ابن بطلان بعد از مسافرت از مصر بساحت قسطنطنیه رغبت
کرد و یکسال در قسطنطنیه بسر برد در ایام سیاحتش سرگذشت خویش و غرایب اتفاقات
و عجایب مشاهدات را بر سبیل بسط و تفصیل ضبط کرده است چنانچه برابو الحسین هلال بن محسن
نامه کرده است و ما ترجمه آن نامه را در شرح احوال ابو الحسین اگر خدا خواهد می نگاریم
و هم در ایام زندگانی خویش آفات شایعه و امراض عامه را در رسائل خود با شرحی
تمام و بیانی وافی آورده است و عقیده منجمان را که اراده الهیه را فاعل و مواد ممکنات را
قابل و اوضاع سماویه را شرط میدانند موافقت کرده برای حدوث هر حادثه از اوضاع
سماویه اسبابی شرح داده و آن اسباب را منشأ تأثیر دانسته و بر اثبات مدعای خود
دلایلی ذکر کرده است گوید در سال چهارصد و چهل و پنج و هم در چهارصد و چهل و شش

کوکب



کوکب آثاری در برج جوزا طالع گشت و در فصل خریف وبائی یعنی طاعونی حادث شد که خلق
بسیاری بمردند بدان پایه که جمیع مدافن و مقابر از اجساد مردگان ممتلی گردید پس ناچار
گردیده در کنیسه لوقا هم چهارده هزار میت مدفون نمودند و چون سال چهارصد و
چهل و هفت شد در نیمه تابستان که اول طغیان نیل و زمان مد آن رود بود اصلا بالا نیامد
و بکلی فرو نشست و بدان واسطه نیز مردم فسطاط و اهالی شام بهلاکت رسیدند و از غربا که در آن
نواحی فرود آمده بودند احدی نماند همگی جان سپردند و هم در آن روزگار طاعون از مصر
بعراق منتقل گشت و مردم آن اطراف عرضه هلاک شدند و هم در آن اوقات اساس عراق
بورود عساکر پی در پی و تطاول سپاهیان کینه جو روی بانهدام نهاده بکلی خراب شد
و قحط و غلا در آن اطراف و اکناف بحدی رسید که مردم بگوشت هر جنبنده معیشت میکردند
حتی انکه انسان بلحم انسان تغذیه میجست و هم در اکثر بلاد قروح سوداویه شایع گشت و اورام
طحال بسیار شد و ملاک امور طبیه و مدار وقایع مجربه اختلال یافت چنانکه ترتیب نوبها مختلط گشت
و در انتظام حمیات دائره اختلاف پدید آمد و علم تقدمة المعرفه که از شعب فن علمی است تخلف
ورزید و نظام بحرانها از هم گسیخته شد بالجمله در آن او ان نحوست اقران بلیات متوالیه و آفات
متتالیه از سال چهارصد و چهل و پنج الی چهارصد و پنجاه و شش در آن اطراف و ممالک
مسلط بود چنانچه ابن حجر در اخبار طاعون گوید در حدود چهارصد و پنجاه و پنج طاعون
بمصر حادث شده ده سال آن بلای سخت در آن بلاد مقیم بود و چون ابن بطلان از شرح وقایع
اتفاقیه خاطر پرداخت در مقام استدلال و تأیید اقوال خویش چنین گوید که بطلمیوس
بر سبیل انذار فرموده است و ای وای از زمانیکه کوکب ذوذوابه حادث شده و در برج
جوزا طالع گردد و زحل در برج سرطان باشد در آن زمان بعراق و موصل و جزیره حزابی
روی دهد و دیار بکر و ربیعه و مصر اختلال یابد و در فارس و کرمان فتنه و اضطراب
پدید شود و در بلاد مغرب و یمن و شام اغتشاش حادث گردد احوال پادشاهان روی بزمین

تغییر پذیرد جنگهای بسیار اتفاق افتد وقحطی عظیم ظاهر شود و وبای شدید عارض گردد
و هم فرموده است که چون زحل و مریخ در برج سرطان مقارنه جویند زلزلهٔ عظیمه در زمین واقع
میشود ابن بطلان گوید در بیست سال و اند چندین کس از علمای فخام بمرض طاعون دعوت حق را
لبیک گفتند چنانچه از طبقات فقها بدین شرح درگذشتند؛ سید مرتضی؛ شیخ ابوالحسن البصری
ابوالحسن القدوری؛ اقضی القضاة الماوردی؛ ابی الطیب الطبری؛ علی جماعتهم رضوان الله
و از اصحاب علوم قدما این اشخاص جان سپردند ابو علی بن الهیثم؛ ابو سعید الیمانی
ابو علی بن الشیح؛ صاعد الطبیب؛ ابوالفرج عبدالله بن الطیب؛ و از متقدمین علوم ادبیه
و مترسلان و منشیان و شعرا بدین تفصیل وفات یافتند علی بن عیسی الربعی؛ ابوالفتح نیشابوری
مهیار شاعر؛ ابو علی موصلی؛ رئیس ابوالحسن صابی؛ ابوالعلاء معری؛
و از فوت ایشان چراغهای علوم خاموش گشت و عقول خردمندان در ظلمت بماند ابن بطلان را
اشعار لطیفه و نوادر ظریفه است جملهٔ از آنها در رسالهٔ دعوة الاطبا مندرج است و در رسائل
دیگرش نیز فی الجمله ذکر شده است در ایام زندگانی زن نگرفت در جبالهٔ خود نیاورد و چون
شجری بی ثمر ماند چنانچه مرگ خویش را یاد آورده باین شعر حالت خود را تشریح کرده است

| | | |
|---|---|---|
| فلا احد الا مثنی یبکی لمیتتی | | سوی مجلسی فی الطب والکتب باکیا |

و در سال ۴۴۴ وفات یافت بعضی از رهبانان از ابوالخیر نقل کرده اند معبد ابن بطلان که مدفون وی گردید
سابقاً کنیسه بوده و چون آنمحل را از وضع اصلی و حالت اولیه تغییر دادند پس وقت در انجا چراغ
آورند بی سبب خاموش میکرد مؤلفات وی بسیار است جملهٔ از آنها ذکر میشود؛ کتاب کناش الاُدیره والرهبان
کتاب تقویم الصحة بطریق جدول؛ کتاب دعوة الاطبا که باسم میر نصیر الدوله تألیف کرده؛ کتاب دعوة الاطبا
در خوردن دوای مسهل؛ مقاله در کیفیت غذا و هضم و خروج فضلات آن؛ مقاله در تقابل ادویه مسهله در بدن ویرا
مقاله در معالجه سنگ مثانه؛ کتاب مدخل؛ در اعتراض علی بن رضوان در فرخ فروج مقاله دیگر او را
مقاله ایست در انجا بیان کند که از چه رو حذاق اطبا در امراض حاده تدبیر بر دگرگون کرده با آنکه از امراض با ضد داده است
چنانکه مسطورات قدما در این مطلب مشحون است





در جواب از مناظرات ابن بطلان و ابن رضوان سخن فرا دادیم اکنون رسالهٔ شریفه که بابن رضوان نوشته است آن را مختصراً آورده می نگاریم
خداوندان یک صناعت چون مردم یک عشیره و فروع یک شجره باشند بسی شایسته است
که هر یک درباره ابنای صنف خویش همان رفتار جوید که در باب صلهٔ ارحام مقرر شده است
من جمله آنکه در حق یکدیگر از جادهٔ اعتساف کناره جسته راه انصاف در آیند از آن شیخ گرامی
بسی سخنهای ناهنجار و پیغامهای زشت بما رسیده است هرزمان آن تندخوئی که ترا عادت شده
بخاطر میگذرانم نزدیک است باور کنم و هر وقت آن دانش را که خدایت موهبت فرموده تصور کنم
کذب آنها را تصدیق میکنم بهر تقدیر از آن سخنان غمی فزا و پیغامهای جان گزا اغماض را لازم میدانم
و در کیش مودت واجب و حتم میشمارم چه زمانی نمیگذرد که شیخ از آن عقیدت ناصواب میگذرد
و بر خلاف ماضی بوفاق و الفت رغبت می کند زیرا که همه میدانند و هم آن شیخ گرامی گواه است
که من در هر جا بپاس آشنائی در هیچ مسئله چه آسان چه دشوار بروی مجالی تنگ نکرده ام با آنکه اگر مسائل
راه خطا پیموده بجوابهای حق طریقه صواب را بدو باز نموده و محض دوستی دشمنانش را کانلم یکن دوا کرده ام
با این احوال در مدح خود و قدح من زبان دراز کرده می گوید فلانی هزار مسئله از من پرسید و من یک مسئله از او پرسیدم
تا رتبه هر یک معلوم شود اگر خواهم مقدار علم ترا بر همه کس واضح کنم میتوانم ولی چه فایده که مصداق

| | | |
|---|---|---|
| قومی هم قتلوا امیم اخی | | فاذا رمیت یصیبنی سهمی |

چون ترا تیری پرتاب کنم خود را نشانه کرده باشم خدا گواه است که من ترا با همهٔ اطبا مانند اندامهای خود میدانم
چون توئی گزندی رسد بدان ماند که عضو من آسیبی یافته است هیچوقت باز از بیان جراحات لسان عیب جویی نشده ام
ولی جهاتی پیش آمده که نتوانم خودداری کنم لاجرم اظهار میدارم آن شیخ گرامی را بخدای آسمان و زمین
سوگند میدهم که هنرهای مرا کتمان نکند و آنچه در حق من از اعیان فلاسفه اسلام شنیده است پنهان ندارد تا
همانا بر این دعوی همگی تصدیق دارند که چون من عنان قلم در میدان مطالب ها کنم و با استدلال و برهان
استیمن بر زنم مطلوب را بار خساری درخشنده بچنگ آرم از آن شیخ گرامی خواهشمندم که چون الفاظ
حکیمانه بیند مرا از سخنان سفیهانه معاف دارد زیرا که این بیانات گوینده را ثمری ندهد و شنونده را اثری نبخشد

واگر خواهی بجوابی لب کشائی همان بهتر که مقصود مرا در خاطر جا داده از نقش سؤالها دلی پاکیزه
و حقیقت جو جواب بگوئی تا حق از باطل و صواب از خطا شناخته شود تامسطیوس فرموده که دلها
هیاکل و عبادتخانه یزدان باشند سزاوار آن است که خانه عبادت پروردگار پاک و منزه باشد
فیثاغورث گفته مردم عوام چنان پندارند که خداوند در هیاکل و عبادتخانها حاضر است از این رو
چون آنجا شوند شرط ادب بجای آرند و سیرت نیکو پیش گیرند اما دانشمندان که خدا را در همه جا حاضر و ناظر
دانند بایستی همه وقت همه جا را عبادتخانه و هیاکل دانسته بنحو طریقه قدس و پاکی بگیرند امیدم از میان الفاظ
آنکه از تو عصبیت برود و بدانچه خواهشمند شده‌ام بدر دو مارا بتحقیق و صواب راه نما شود و مارا با شیخ
گرامی از هر مقوله چند مقاله خواهد بود **مقاله اولی** آنکه تو خود علوم را از تتبع کتب فرا گرفته و هر آنچه میدانم
هر آنکس علوم را از مطالعه و تفکر حاصل کند علومش با مشکلات و شکوک آمیخته باشد که حل آنها
نتواند چه تقصیری که در تحصیل کرده مایه آن شکوک شده است و هر آنچه کرم از خویش بار خود بر چاره
وی قدرت ندارد هر کس از حضرت استاد استفاده کند مانند کسی است که در خانه از باب داخل شود
اگر ویرا سانحه دست دهد تواند آن بلیه را از خویش بگرداند و آنان که علوم را از مطالعه کتب فرا گیرند
چون کسانی باشند که از بام بخانه فرود آیند اگر حادثه روی آورد نتوانند خود را نگهبان شده
از آن ابتلا رهائی دهند باجمله علم شبهت آمیز فاسد بود و چون فسادی در علم پدید آید هر لحظه
شک قوت گیرد و چون شک افزون شود علم فاسد و تباه گردد پس ازدیاد شک
و فساد علم هر یک سبب آن دیگر شوند چنانچه سودا باعث ردائت فکر گردد و ردائت فکر باعث
احتراق اخلاط و موجب تولد سودا و باعث وفور آن خلط شود پس هر یک مانند دور مسمی
علت آن دیگر باشند پس هر کس آنچه از کتب استنباط کرده بایستی بر اساتید عرضه کند تا صواب را
از خطا باز شناسد واگر عرضه ندارد چنان پندارد که حق همان است که وی یافته است مثلا
هرگاه کسی بگزد سگ دیوانه گرفتار شده باشد از آب حذر کند و مرگ خود را در نوشیدن
و دیدن آب داند با آنکه رشته حیات و شرب آب پیوسته است پس هر قدر از آب دور شود مبتلا

ابتلا



نزدیک گردد و بر این قیاس هر کس باطل محض را عین حق پنداشته از مرض جهل خود بیخبر است
و از تقصیر نفس خویش آگاه نیست لاجرم در علاج مرض جهل نکوشد و ابد الدهر در آن درد
بیدرمان ماند و هر وقت علما رفع شکوک و حل مشکلات او را اراده کنند بر مقصود
خود ظفر نیابند و اگر آن شیخ گرامی از در انصاف در آید و نیک بنگرد داند که همه فسادها
بواسطه خودپسندی و خودخواهی ناشی گردد یا آنکه راحت جوئی و تن آسانی پدید آید یا آنکه چون
از مطالعه کتب علوم فاسده و معانی شبهه آمیز در خواطر جای دهند خاطر از آنها نقش
پذیرد و آن مطالب در آنجا تمکن گیرد و بمنزله امور غریزیه شده با طبیعت انس و الفت بهم رسانند
و از قبیل خبرهای معتاده شود و ترک عادت البته سخت و دشوار بود پس آن علوم فاسده
معتاده و آن وساوس نفسانیه که آنها را علوم نامیده با تمکن و استقرار تمام در خاطر بماند
و اندک اندک کار بجائی میرسد که آن فساد خود قرایح ذکیه را میمیراند چنانچه هر گاه هوا با عفونات
آمیخته شود فسادی در جوهر آن پدید آید و از آن فساد وبا حادث گردد و از وبا نفوس هلاک شوند
از این روی ارسطاطالیس فرماید که انسان جاهل میت است و متجاهل علیل که در وی جهل است
و عالم زنده و پاینده است **مقاله ثانیه** آنکه فضلا را عادت بر این جاری شده
که چون در کلمات بزرگان و متقدمین امری غریب یا تباین و تناقض تمییز یابند بر قصور
فهم و قصور طلب خود حمل کرده در رد و ابطال آن مطالب عجلت نورزند چنانکه ارسطو را
از سخنان قدمای فلاسفه بنظر رسید که قوس قزح چنانچه از شمس بهم رسد از قمر نیز حادث گردد
عمر گرانمایه را در تحصیل آن مطلوب صرف کرده ویرا مشاهده دست نداد با آن احوال اصلا
برد متقدمین بر نخواست و دقیقه از طلب نگذشت و چون جوینده در عاقبت یابنده باشد پس دو نوبت
آن قوس قزح را بدید مؤلف گوید ملک زاده دانشمند وزیر علوم در بعضی
از مجموعات خود آورده است در سنه ۱۲۶۰ هزار و دویست و شصت که قریه امامه مضرب
خیام گردون احتشام همایونی بود و جهت تفرج و با نظل عاطفت ظل اللهی خلد الله ملکه پناهنده

درآنجا متوقف بودیم در شب مهتابی که هوا را نداوت و ترشحی بود نیم شب بحاجتی از حجره بیرون
شدم در هنگامیکه قمر نزدیک بمغرب بود ناگاه در سمت مشرق قوس قزحی دیدم و از آن مشاهده
که اصلا بسمع نرسیده بود زیاده حیرت کردم امیرزاده محسن میرزا و ملا علی محمد اصفهانی
و حکیم قاآنی و شمس الشعرا سروش رحمة الله علیهم و جناب نصیر الدوله میرزا عبد الوهاب خان
وزیر تجار با من بودند همه را بیدار کردم ایشان نیز مشاهده کردند و بسیار تعجب نمودند
و آن واقعه را برای هر یک از ارباب کمال نقل کردم ظاهرا تصدیق و باطنا انکار داشتند
تا وقتی بمطالعه کتاب تاریخ الحکما میگذرانیدم همان مطلب که مطلوب بود دیده شد
زیاده از حد مستظهر شدم و از آن پس در اثبات مدعا و صحت مشهود خود بدان قول استشهاد
مینمودم و چون خاطرم اکشف آن مسئله تعلقی بود در سیر کتب فرنگ روشن گشت که حکمای
فرنگستان کرة بعد اخری قوس قزح قمر را بادقت تمام مشاهده کرده اند چنانچه صاحب
فزیک کانو گوید قمر نیز مانند شمس قوس قزحی است ولی الوان قمری بسیار ضعیف است
و صاحب کتاب فزیک راکن که چهار مجلد است گفته روشنائی شمس زیاده از قمری است
و الوان قمری از یکدیگر امتیاز تمام ندارند صاحب اصول علم طبیعی
دکنت اُیِر دُگران پِرِه گوید گاهی قوس قزح مهتابی نیز بهم رسد چنانکه در ماه سپتامبر — Comte oyer de Grandpré.
در سنه هزار و هفتصد و هفتاد و نه عیسوی در شهر شوطر که از بلاد مملکت فرانسه است ملاحظه
شد چون ذکر آن واقعه برای تنبیه و التفات خواطر خالی از فایده نبود بر سبیل استطراد
آوردیم فایده اما در معجم البلدان بنا به ضبط شده است قوس قزح را بفارسی
کوکم و کلکم و تیراژه گویند انتهی از جمله سخنان ابن بطلان که در طعن علی بن رضوان
آورده است آنکه همانا جالینوس برای ادراک سکون بعد از انقباض روزگار در حرکت نبض
بپایان برد تا آن سکون را ادراک کرد ابو الخیر بن سوار و ابو علی بن ارغد در حیرت مقاله یحیی بن
هبل که در بیان تجربیات مبطله قیاس نوشته بود عمرها بسر بردند و آخر الامر از تحسین بمردند





شیخ ما ابو الفرج عبد الله بن طیب در شرح کتاب ما بعد الطبیعه فکرها کرده بحدیکه قریب بهلاکت شده و حال آنکه
علومی که ایشان را بالفعل حاصل بود بسی زیاده از آن علومی است که ما مردم را بالقوه حاصل است
یعنی اگر در پی تحصیل باشیم شاید بتوانیم بدان علوم فیض یاب شویم پس اگر امثال ما مردم در مطالب
امثال ایشان زبان طعن دراز کنیم بنفس ناطقه خود زیان رسانده باشیم و ما هو الواقع فی نفس الامر
بر ما بخندند و حقیقتا امر و حق مسئله با ما اشتهار کنند پس نباید سخنان ایشان که در ظاهر
تناقضی دارند قدحی بیاورند یا سخنی از روی طعن و دق بگویند یا مقصود ایشان کالشمس فی رابعة
النهار واضح شود و هرگاه بر توفیق کلمات و اصلاح آن توانا باشند میباید از پی اصلاح
بروند مثلا ارسطو فرماید منشا اعصاب و عروق و شرایین قلب است و جالینوس فرماید منشا
شرایین قلب است و منشأ اعصاب دماغ است و منشأ عروق کبد است و هر یک از آن دو رئیس
بتدبیر کار خوادم خود بپردازند مثلا دماغ حس و حرکت را برای اعصاب تهیه کند و بر این قیاس
پس چون بظاهر نظر کنید در آن دو قول که آن دو حکیم بزرگ فرموده اند تناقض پدید شود ولی
هرگز تناقض و تباینی نباشد چه ارسطو اصل طباع قوی را قصد کرده است و همه دانند که روح حیوانی از قلب
تولد یابد و از آنجا بدماغ و کبد رفته روح نفسانی و طبیعی بهم رسد و هر یک از آن سه روح مرکب
هر یک از قوای حیوانیه و نفسانیه و طبیعیه شوند و نظر جالینوس در افعال محسوسه است که از هر عضو
ظاهر میشود پس بدیهی است که حس و حرکت از دماغ باعصاب میرسد و از اعصاب باعضا در آید
و چون جهات نظر آن دو دانشمند بزرگ مختلف است لاجرم تناقضی تصور نشود و چون معنی ارسطو گوید
کواکب را طبیعت خامسه است چه کون و فساد نپذیرند و هم گوید طبیعت قمر از اسطقسات اربعه است پس روا
نباشد که ما این دو قول را متناقضین بشماریم و چون نظر کنی که در تقاضای عقل مولای سخن گوید این
سخنان را با آنچه در ما بعد الطبیعه گفته است تباین و تناقض باشد شایسته نیست بر دو اقوال و بر خیزیم
زیرا که میتوانیم بگوئیم در هر جا منظوری جداگانه داشته است چه شروط تناقض را او بما تعلیم نموده
چگونه تواند بود که وی تناقض را نشناساند و خویش نشناسد و چون معنی کلام ارسطو فرماید یک

حار یابس است و در جای دیگر گوید حار و بارد است و جهت کلام و ابر مهب باج حمل کنیم اگر چه
ماده هم فی حد نفسه حار و یابس باشد و این مسئله را مخصوصاً از آن وی بر آن شیخ گرامی
ایراد کردم زیرا که بارها رسیده بود که در آن خصوص و بر شبهه عارض شده خواستم آن شبهه را
زایل کنیم و چون فنی که ارسطو در باب نتیجها قانونی بدست میدهد بر اینگونه که نتیجه در کمیت تابع
صغری و در کیفیت تابع کبری است از آن پس فنی که خودش در قیاس مؤلف از کبرای ضروریه
و صغرای ممکنه میگوید نتیجه ممکنه است بار از سد کمان می کنیم و گوئیم نقیض قانونی که بار اقلیم داشته
خود مرتکب شده است چه در این قیاس نتیجه را الجب کیف انجب کم تابع صغرا گردانیده
از آن شیخ گرامی خیلی حیرت دارم که در حق مردمان بزرگ مانند حنین بن اسحق که تمام علم جویان
از مائده فضل و کمالات او زندگانی میکنند خود را بخیالهای بیهوده آلوده کند یا با انکار
محسوسات و خرق اجماع راضی شود و آنچه اذهان صافیه بدلایل و براهین قطعیه تصدیق کرده اند
تکذیب کند و با اعیان و ارکان علما ستیزه نماید و قدح کند همانا بقراط که امام و حجت
صناعت است فرموده و بهم اطبا را وصیت کرده که علما فن را گرامی دارند و سخنی
ناهنجار در حق ایشان نگویند میبایدآن شیخ گرامی نیز کفران نعمت نکند و انکار کرامت نجوید
و از حنین بن اسحق بد نگوید چه اگر وی نبودی سخنی از طب آشکار نمیشد پس بزرگان منزله پدران
روحانی باشند هرگز بعقوق آنان نباید راضی شوند چه با خداوندگان ستیزه کردن توفیق
از خویش بردن است افلاطون گوید با دولتی که در اقبال است دشمنی مجوئید چه اقبال ایشان
شما را در ادبار اندازد و آن شیخ گرامی چون نیکو نظر کند بر نصیحت و خیراندیشی من آگاه شود
این سخنان بر او گران نباشد زیرا که چون فایده دوا معلوم شود تلخی آن گوارا گردد و عربان گویند
مُبْكِیاتُكَ لا مُضْحِكاتُكَ و نیز گویند اَخُوكَ مَنْ نَصَحَكَ
در بیشتر اوقات مردم از سخنان دشمنان نفعها برده اند تا اینک از کردار خویش باز گردیدن
و با ائمه صناعت گمان مبر و از گناهان خویش مغفرت جو و اطبای نوآموز که در خو[illegible]

مثالب



مثالب و مطاعن قدما ودیعت شده بضلالت و گمراهی میفکن زیرا که از خواندن کتب صناعت تنفر جویند
و بدون علم در پی عمل افتاده مرضی ایشان هلاک شوند چنانکه وقتی با یک نفر از شاگردان
آن شیخ گرامی در حضرت عضدالدوله فنا خسرو حاضر بودیم آن پادشاه بتب مبتلا بود که چهار روز
ایام فتره داشت و روز پنجم که یوم اخذ بود برد اطراف دست داده نوبه عارض میشد
و بعرق و مداومت مفارقت می جست طبیب حاضر او را مسهلی خورانیده بر عادت اطبای
مصر که فصد را بعد از مسهل معمول میدارند بقصد فصد نشسته بود بوی گفتم حمی امیر از کدام صنف
حمیات است گفت ماده حمی امیر دم و صفرا بوده که دوره اش چهار روز است امیر را مسهلی
خورانیده ام خون را بتحلیل برده صفرا بر جا مانده است اینک بر آن سرم که فصدی کرده
صفرا را نیز بتحلیل دهم اکنون ندانم بکدام هنر او حیرت برم و از کدام حدس صائبش حیرت
گیرم چه بسیار شبیه است این طرفه داستان بحکایتی که شیخ ابو نصر عطار در انطاکیه برای من
قصه کرد که طبیبی رومی با مریضی که غب خالص داشت مقرر داشتند ویرا از آن تب به
یکروز علاج کند فلان قدر بستاند از معالجات او ماده مرض غلظت پذیرفته غب خالص
بشطر الغب انتقال یافت آن طبیب بمطالبه وجه مقرر همه روزه آن مریض را آزار میداد
آن بیچاره هر روز از مقاسات مرض در آزار و از مطالبه طبیب در اذیت بود پرستاران
و دانشمندان هر قدر با او ملامت میکردند سودی نمیداد میگفت نصف فلان قدر را
بایستی بمن بدهند چه از حسن معالجه خویش غب را بشطر الغب آوردم نه آخر شطر الغب در معنی
نصف الغب است پس بایستی نصف اجرت مرا بدهد باجمله دانشمندان چون تناقضی دریابند
نباید باعتراض و رد آن بشتابند چنانکه مفسرین در چنان مواضع از جانب مصنف به نیکوئی
اعتذار جویند که در این کلمه معنی حقیقی اراده نکرده یا بمذهب دیگران سخن رانده یا بر مذاق
معاصرین کلامی آورده یا ناسخ غلطی نوشته یا ناقل بسهوی افتاده یا در لغت اولی صواب ثبت
بوده و در ترجمه خطا شده است چنانچه در زمان یونانیین پاره اسمانه ذکر بوده اند

پس در توابع آنها رعایت متابعت را نزد خود لازم نمیدانسته‌اند یا آنکه ماتن توضیحی در هامش نوشته کاتب جزو متن نموده است و همچنین اگر کلامی زائد چند برتاکید و مبالغه حمل کنند چنانچه ابقراط فقار ظهر فرموده شراح گویند کلمهٔ ظهر را محض مبالغت آورده و اگر مکرر باشد گویند بجهة تاکید ذکر کرده یا آنکه بنابر اصطلاح قومی بوده چنانچه کل ورام حاره را فلغمونی مینامند و هر گاه درد و مرض که در علامات ممتاز باشند از آن دو مرض بیک اسم برخورند نباید زبان طعن دراز کنند چه اصطلاح قوم را متابعت کرده‌اند و اگر مثالی با ممثل مطابق نباید گویند مسامحه و مسابله شده است و اگر در قضیهٔ تناقضی نمودار باشد محمول الفظی مشترک قرار دهند یا منع شرطی دیگر از شروط تناقض نمایند تا رفع تناقض بشود و اگر مصنفی احد ضدین را بیان کرد و بمقابل نپرداخت چنانکه ارسطوطالیس کرده اعتذار جویند که چون ضد از ضد شناخته میشود از آن وی به ذکر یک ضد اکتفا کرده است و اگر مصنفی در مقام تقسیمی بر آید و استیفا جمیع اقسام ننماید میگویند اقسامیکه محل حاجت بود آورده است و اگر لفظی در غیر مدلول وضعی آن استعمال نمایند چنانکه اطبا ام معده را فواد مینامند و وجه که در هر یک از امعا باشد قولنج خوانند اگرچه امعا قولون نباشد گویند قصد ما را میرسد بحشمت فضل و کمال خود نامی بنهند چنانچه در ایساغوجی شده است و اگر در اول کتاب کلامی آورده و هم در بین کتاب ایضا گفته باشد گویند چون فاصله بسیار است از آن وی را عادت نمود تا بیاد آید و در رشتهٔ اتصال باقی ماند و اگر در آخر کتاب تکراری باشد گویند بر سبیل نتیجه و ثمره آورده است انتهای همه برای آنست که بدانند آنچه بخاطر ما رسیده است خاطر مصنف از آنها غافل و ذاهل نبوده و از مسائل مختلفه چند سوال است مسئلهٔ اولی سبب چیست که مردم صقالبه و حبشه با اختلاف بلاد و طباع ایشان عنبر در مزاج هر فرد هر فرد ایشان موافقت می کند و مر شیخ را آنکه بگوید که صقالبه عنبر را بر سبیل دوا و حبشه بر سبیل غذا استعمال می کنند سبب در او مصادفت و در ثانی مشابهت است لازم نیاید که بهمان وجه استعمال آن در صیف و شتا ...



توان نمود زیرا که نسبت صیف ببلاد حبشه مثل نسبت شتا است ببلاد صقالبه و ما می بینیم که قوای امور بر خلاف این است ما در صیف اغذیهٔ بارده استعمال میکنیم و در شتا اغذیهٔ حاره و بحکم آن جواب نبایستی استعمال ادویهٔ حاره در شتا نمایند زیرا که حرارت در آنوقت کامن است و در صیف اغذیهٔ بارده بکار نبرند چه برد در باطن مستولی است و اینها همه ضد قوانین صناعت است مسئلهٔ ثانیه آنکه چگونه انسان با امتلاء مثانه از بول بخواب میرود و هم بول در آنجا محتبس مانده دفع نمیشود و از چه رو چون در خواب بیند جماع مینماید قادر بر خودداری نمیباشد و بی اختیار انزال منی میشود مسئلهٔ ثالثه آنکه ارسطوطالیس فرموده مکان نهایت مقعر جسم حاوی است که مماس نهایت محدب جسم محوی است و این تحدید ظاهرا مستلزم یکی از سه شناعت است چه لازم آید که خارج این عالم نیز مکان باشد و این خود بوجود اجسام لا الی نهایه کشاند یا آنکه حرکت اینیه لا فی مکان واقع شود و این خود اجتماع نقیضین است و یا آنکه بگوییم العیاذ بالله ارسطوطالیس در چه مکان غلط کرده باشد و این نسبت از مروت و ادب دور است بیان ملازمه آنکه فلک اطلس با جمیع اجزاء خارجهٔ آن متحرک است زیرا که هر جزء آن از نقطه شروع می کند و باز بهمان نقطه عود میکند اکنون جزوی از اجزاء خارجهٔ او فرض کنیم که متحرک است پس گوییم اگر در آنحال در خارج فلک اطلس مکانی نیست که این حرکت در آنجا واقع میشود و از قبیل حرکت نه حل است در سطح داخل فلک ثامن پس در این صورت لازم است که خارج عالم جسمی بوده باشد و برود الی غیر النهایه و اگر حرکت جزء مفروض در مکان باشد و جسمی در خارج عالم نباشد لازم می آید که جزء خارج فلک محیط حرکت مکانی کند نه در مکان پس اجتماع نقیضین شود و یا آن است که جزو خارج از محیط حرکت می کند باعتبار پیوستگی و اتصالی که او راست با اجزاء داخلهٔ خود که حرکت می کنند بر محدب فلک زیرین در این صورت لازم می آید که متمکن مماس مکان خود نباشد یا لازم می آید که اجزاء خارجه عین اجزاء داخله باشند با همه دوری و بعد که میان ایشان است و هم انتقاض حد لازم میآید

چه بایستی در حد مکان چنین گفته شود که آن نهایت محدب محوی است مماس نهایت مقعر حاوی
بر عکس آنچه حکیم گفته است و اگر خواهیم که حد منتقض نکنیم لازم میاید ممکن که خود جوهر است
عین مکان باشد که خود عرض است پس ندانیم کدام شق را اختیار کنیم و خلاصی از این شبهه یافت
مگر گوییم ارسطاطالیس در تحدید مکان بغلط رفته است مسئلهٔ رابعه از کتاب نفس و این مسئله از مسایل
بزرگ و حل آن در نهایت صعوبت است در کتب الهیه روشن و مبرهن شده است که نفس ناطقه
بفساد بدن فاسد و فانی نمیگردد و بعد از خراب بدن ابدالدهر باقی است اکنون میگوییم نفس
بعد از فساد موضوع که بدن است آیا قائم خواهد بود بذات خود یا قائم خواهد بود بهمان
موضوع که داشته است و یا قایم بود بموضوعی دیگر پس بنابر اول لازم میاید که وجودی غیر
باری تعالی قائم بذات باشد و بنابر ثانی لازم آید که نفس هم مفارق و هم مقارن باشد
در یک حال و از میت همان ظاهر شود که در حال حیات از وی ظاهر میگشت و بنابر ثالث
یعنی آنکه قائم باشد بموضوعی دیگر پس خالی از آن نیست که قبل از انتقال با آن موضوع مناسبتی میان
ایشان بوده است یا هیچ مناسبتی نبوده است بر تقدیر اول لازم میاید که اشتغال نفس بآن
موضوع حرکت باشد و حرکت لامحاله در مکان خواهد بود و نفس خود جسم نیست و حرکت
از صفات اجسام است و بر تقدیر ثانی لازم میآید که هر صورت در هر ماده که اتفاق افتد
حلول تواند کرد و خود در هر هیولی وارد تواند شد و هم ابن بطلان گوید فیلسوفی تردامنی
از قضات از منیه جامه بودیعت نهاده و آن جامه مفقود شد فیلسوف راغمی شدید حاصل
گردید مردم وی را سرزنش کردند که برای فقدان جامهٔ چندین تألم خصوصا از چون تو حکیمی هرگز
شایسته نیست ملامت گویان گفت در امثال آمده است که خطافی بر سقف مجلس یکی
از قضات آشیان کرده بازی آنجا راه یافته بچگان او را بخورد خطاف مسکین ناله
میکرد مرغان دیگر بر سر فقدان او را تعزیت و تسلیت میدادند سودی نداشت و فایده
نبخشید گفتی گریه و حزن برای آن نیست که در جملهٔ طیور بدین مصیبت اختصاص یافته‌ام

بلکه



بلکه گریه و اندوه من بر آنست که این جور و ظلم فاحش بر من در مجلس حکم و محل عدل
وارد آمده    ابن بطلان گوید آن شیخ گرامی در مقالهٔ شریفه مرا امر فرمود باید
باغلاط رسایل و عیوب مسائل او تفطن جسته آشکار دهم چون معذور بودم لاجرم
بعد از جستجوی بسیار رساله از وی بدست آوردم که اغلوطات حنین بن اسحق
نام نموده و مسائلی را که وی از نوادر فنی زند خویش از رسایل جالینوس انتخاب کرده بود
بمقام رد و ابطال آورده است از حلم خدا تعجب کردم که تا چه حد در عقوبت و اشقا
مهلت و مدارا دارد در رسالهٔ اغلوطات او هر کس خوانده داند که شیخ را از افادات
اساتید و مطالب طبیه اصلا بهره نبوده کسی را ماند که خواسته است رنگ کل را بذائقه
دریابد من جمله در آنجا بر حنین اینگونه اعتراض کرده است که وی گفته صفرای
محی از مخالطت بلغم و مرار احمر تولد یابد بدانچه ابرداست و جالینوس فرموده که آن
از غلبه حرارت بر مرة الصفرا پدید آید لاجرم اینسخن خواهد بود پس سخن حنین را با قول جالینوس
تناقض است آن شیخ گرامی را جواب گوییم اولا آن اعتراض را قبل از شیخ رازی
ابن بکش متعرض شده است ثانیا بر هر تقدیر آن ایراد اصلا وارد نباشد چه لفظ
محی مشترک است گاهی بصفرائی اطلاق شود که بغبها نضج یافته و چنان صفرا
البته حار است و گاهی بر صفرائی استعمال شود که با بلغم مخالطت کرده و چنین صفرا بالنسبه
بارد است پس تناقض و تباین نخواهند داشت چنانچه لفظ صورت نظر بهیولی معنی
عرضی بخشد و نظر بجسم مرکب از هیولی و صورت معنی جوهری پدید پس تناقض و تضاد پدید
نگردد چه در تضاد اتحاد موضوع معتبر است و چون در آن موارد دو اطلاق از دو جهة
شده است اصلا مجال تصور مضادت نماند مثلا ابوحنیفه نکاح صابیه را جایز
نداند و ذبیحهٔ ایشان را حرام شمارد و ابویوسف و محمد هر دو را حلال میدانند اگرچه
اختلاف بین کرده اند ولی هر یک را منظوری بوده ابوحنیفه دربارهٔ صابئین حران

ابو یوسف و ابو محمد برده [illegible]
[illegible]
مسیشد

که عبادت کواکب کنند چنین فتوی داده است و ایشان بگروهی مانند که از عبدهٔ اوثان باشند
ابو یوسف و ابو محمد آن جماعت را گویند که در بطیحه ساکن‌اند چه ایشان فرقه از نصاری باشند و نکاح
و ذبیحهٔ اهل کتاب محکوم بحلیت است و هر یکی از امثال آن مسائل بر دو اعتراض مبادرت نورزیده
فضل رتبت و خودداری او ظاهر خواهد بود زیاده تعجب دارم از حالت شیخ گرامی که بر چنین
ایراد کرده و از جالینوس گذشته است با آنکه سخن جالینوس در سه جا محل ایراد است
اولاً آنکه صفرای مخلوط با بلغم رقیق را از چه روی مرة الصفرا گفته با آنکه تلخ نخواهد بود
ثانیاً آنکه صفرای محیه را از اقسام غیر طبیعی شمرده و حمرا را از اصناف طبیعی دانسته است
با آنکه صفرای محیه بصفرت و زردی نزدیکتر است ثالثاً آنکه صفرا را بر چهار قسم تقسیم نموده
و زنجاری را اسقاط کرده است همان بهتر از این سخن نیز درگذریم از نقطهٔ طبیعیه و بین باز
گنیم اقلیدس در حد نقطه فرموده است که النُّقطَةُ شَیْءٌ ما لا جُزْءَ لَهُ
بر این تعریف پنج ایراد دارم اولاً چرا بر وجه سلب رسم آورده است و حال
آنکه بایستی بر وجه ایجاب باشد تا معرِّف مطابق معرَّف باشد و اگر چیز را بر وجه سلب رسمی در آرند
در صورتیست که معرف را با چند چیز محصور معدود دعوی اشتراک باشد مثل الحرکة لیست
بسکون والسطح لیس بنقطة ولا خط ولا جسم ثانیاً بر تعریف اقلیدس محدود از ماسوای
خود متمیز نشود چه بر وحدت نیز آن تعریف صادق آید ثالثاً آنکه در حد نقطه هیولی که عبارت
از شیء ما و صورت که عبارت از لا جزء له باشد اخذ شده و در تعریف سطح بصورت
اکتفا شده است رابعاً فایدهٔ ازدیاد و اتصال کلمهٔ ما بشیء چه خواهد بود خامساً
آنکه سؤال کنیم از کیفیت تلفظ بحد و تقبول جازم تا فرقی میان ایشان باشد و اگر نه
بحسب ظاهر حد نیز قولی جازم خواهد بود که محمول آن مرکب باشد زیرا که همان وقت
که تو وضع میکنی انسان را پس حکم میکنی بانکه حیوان ناطق است همچنین نقطه را
وضع میکنی و حکم میکنی بانکه چیزیست که او را جزء نیست از شیخ گرامی ملتمس است که اینچنین



مسئله را از جملهٔ هزار مسئله محسوب داشته جوابهای آنها تفصیل فرماید و هم ابن بطلان
در آن رساله گوید شیخ را اعتقاد چنانست که خطوطی از جرم مقناطیس خارج شده
حدید را جذب مینماید بنابر آن لازم آید که در ملاقات حدید و مقناطیس حدید افزون
شود و مقناطیس ناقص گردد و در این مقام سؤالی بخاطرم رسید و چه شود که آنرا نیز
شیخ از جملهٔ هزار مسئله حساب فرماید سؤال میکنیم آیا حدید بحرکت شوقیه بجانب مقناطیس
رود یا مقناطیس بقوهٔ جاذبه آنرا جذب میکند و بحرکت قسریه آنرا بجانب خود میکشاند
و ما بر خویش قبیح میشماریم که واقع این گونه مسائل محسوسه را ندانیم و اگر در جواب آنها
رجوع بکنیم بافاداتیکه حنین بن اسحق فرموده اعنی صاحب اغلوطات زیاده حیران
و سرگردان خواهیم بود بخدای مهربان پناه میبرم از هواهای نفسانی و وساوس
شیطانی و تضییع عقل اعاذنا الله و ایاکم شیخ را یافتم که در بعضی از مقالات باطبعی
برآشفته و غضبی افروخته هیچ رعایتی منظور نداشته و پاس هم صنعتی از دست داده
نسبتم را بصریح و نامم را باشاره آورده بغباوت و کودنی نسبت داده گوید که فلان
علوم اوایل را نخوانده و ندیده چه اگر ویرا در آنها بصیرتی بود هر آینه میدانست ابن بکش
که از مشایخ اطباست در کناش خود میگوید بدرستیکه در قلب نقطه ایست که از آن
نقطه منبعث میشود حیات بسایر اجزاء بدن لاجرم بعرض جواب ناگزیر شده اظهار میدارم
که آن شیخ گرامی را در این سخن نیز چنانکه عادت کرده بی تامل یکبار دم زده و پنداشته
که ابن بکش ناقل کتب و مدرس طبابت و ندانسته که او پسری بود پدری نابینا داشت
که خود پدر را عصاکش بود و زیاده دوستدار خمر و دائم مست بود چنانچه ابن الخمار در مقاله
امتحان اطبا گوید که کار طب در بغداد بدانجا رسید که هر کس دو ماه عصاکش نابینایی کرد
دکانی بگشود و داخل اطبا شد و ابن بکش همانست که از بیمارستان بیرونش کردند
بسبب آنکه عقلش بدوام سکر فاسد و چشمش از ملاحظه قاروره عاجز و دستش از جس نبض

مرتعش گشته بود و هم اوست که شکوی بر کلمات حنین آورده بدست شیخ افتاده و پاسخ
بدان نوشته بنحو دشوب ساخته و اغلوطات حنین نام نهاده است اینک رهنمائی
کنم شیخ را بجهل ابن بطلان تا رتبه وی معلوم شود در مبحث عظام حکم کلی کرده که رجال قاطبه عدد
اسنان یکی از عدد اضلاع زنان ناقص است و ندانسته که بر تقدیر صحت روایت در آدم
علیه السلام فقط چنین بوده نه در سایر بشر پس ابن بطلان کسی نیست که قول او را در وجود
نقطه طبیعیه سند دانند و بدان احتجاج جویند با این قدر رفتی ساختم سخنان او را که مایه ملالت
شود متوقع از شیخ آنکه این سخنان را التصفح فرماید چنانچه ذوی الالباب کنند و جواب نویسند
و یقین داند که لذت خائیدن سخن بخجلت جوابهای گلوگیر نیرزد بدانکه موقف حسابی
و مجمع ثواب و عقابی است که بیماران و مریضان آنجا با فریدگار تظلم کنند و اطبا را
باغلاطی که مایه هلاکت ایشان شده است مؤاخذه فرماید و آن بیماران از شیخ گرامی
نمی گذرند چنانچه من گذشت کرده ام و آن شیخ نقیر شناسد که ایشان را البته ملاقات
خواهد کرد و ایشان از وی راضی نخواهند شد امید آنکه خدا من و تورا توفیق دهد که عمل
کنیم بر وفق طاعت و تقرب جوئیم بحضرت او و هو حسبنا و نعم الوکیل



## ابن جزار ابو جعفر احمد بن ابراهیم بن ابی خالد قیروانی

از مشاهیر و معارف اطبا و از افاضل و افاخم این سلسله است اجزاء علمیه طب را
با فنون فلسفیه و اعمال عملیه آنرا با علوم ادبیه با هم جمع داشت و شئون
ظاهری و فضائل معنوی را مسلم و بر اکثری از فضلا و اطبای عصر خویش مقدم
بود مولد و منشای آن حکیم دانا و طبیب ماهر قیروان است پدر و جد ش
از مشاهیر و اجلاء اطبا است و عم وی ابوبکر طبیبی فاضل و ادیبی کامل
بوده و خود بدین صناعت شریف در قیروان و سایر بلاد افریقیه
موصوف و معروف است تکمیل صناعات طبیه و اخذ اعمال عملیه آنرا از
نزد اسحق بن سلیمان قیروانی که شرح حالش درین کتاب خواهد آمد نمود
و سالهای دراز مصاحبت آن طبیب فاضل را ممارست داشت تا در جز
علمی و عملی طب کمالی بکمال یافت پس از تکمیل خود مباشرت معالجت عموم
مرضی و اعمال عملیه را آستین برزد و مجمع تدریسی از برای محصلین و آخذین
آن علم فراهم کرد از آن روی گروهی از آنان که تحصیل علم طب را طالب بودند
از هر سوی بمدرس تدریس وی مجتمع گشته از بیانات دلکش و افادات
خوشش فواید کلی حاصل نمودند و بهره زیاد میبردند و خود نیز ساعتی
از تصنیف و لحظه از تالیف فراغت نداشت چنانکه هر جزئی از اجزاء
و رساله از رسایل تالیف و تصانیف آن طبیب کامل محل مطالعت
افاضل اطبا و مقام رجوع افاخم حکما ست و آن دانشمند بی مانند در
بدایت دولت علویین صیت شهرت و آوازه فضایلش باطراف و اکناف
بلاد رفت و او را کتابی است مسمی باخبار الدوله که در نسب خلفای علویین
مصر نگاشته و نیز حالات آن طبقه را از بدایت ظهورشان برشته تحریر در آورده

واحوالات مهدی که اول از آن طبقه است در کمال بسط و خوبی الفاظ نگارش داده و تا زمان دولت العزیز بالله آن تاریخ مضبوط و مبسوط است وان تاریخ بنظر اد با و فضلای آن زمان رسید باستنساخ آن پرداخته پیوسته مطالعت آن میگماشتند و از فصاحت عبارات آن فایده میبردند در ترجمه آن فاضل کامل آورده اند که مروتی بی اندازه و زهد و صلاحی فوق العاده داشت و از مصاحبت ملوک و مجالست با امرا و وزرای آن طبقه نیز احتراز و اجتناب داشت چنانکه در شرح حال آن دانشمند بی مانند قطب الدین محمد اشکوری مسطور داشته هُوَ طبیب بارع فاضل السیرة صائناً لِنفسه منقبضاً عن صحبة الملوك مورخ خزرجی از ابن جلجل سلیمان ابن حسان حکایت کرده است که گفت ابو جعفر در آخر عمر زیاده از حد باشئون ظاهری میزیست باسمتی مفرط که او را بود از فرط پیری قدش خمیده گردیده و مبادی آداب ظاهری بود در نماز عیدین و سایر اوقات بمساجد حاضر میگشت و جنایز را مشایعت مینمود و بمجالس عروسی که او را دعوت مینمودند میرفت ولی صرف غذا نمینمود و با هیچیک از رجال دولت آشنائی و مراوده نمیکرد مگر ابو طالب عم معد که از اجلاء فضلای آن عصر بود با وی اتحاد و دوستی بی اندازه داشت و روزهای جمعه را با وی بنماز جمعه و جماعت حاضر میشد و در هر سال چند ماه در گرمی تابستان بقریه زارطه که در کنار دریا بود و هوائی بس نیکو و طراوتی بی اندازه داشت میرفت پس از گرمی هوا ثانیا بقیروان معاودت میکرد و همواره بمعالجت مرضی و عیادت عامه خلایق مشغول بود با آنکه از ارباب احتیاج و خداوندان استحقاق چیزی نمیگرفت از آن عمل او را مالی زیاد و ثروتی بی اندازه





حاصل بود بمثابه که بر اکثر از آنان که اهل ثروت و دولت بودند فایق و مقدم میزیست نقل است که آن طبیب بیمانند را غلامی بود مسمی بسوا و جمیع معاجین و اشربه مرکبه و حبوب و غیره را که تعداد نمیگنجید در موضعی مخصوص گذاشته بود چون مریض نزد وی میرفت و علامات میدید و تشخیص مرض میداد از ان ادویه مرکبه که با مزاج آن مریض مناسب میدید در هر مورد اسم آنرا مینوشت آنغلام قیمت آنرا گرفته یکشربت بدان مریض میداد و هم بعضی از ادویه مفرده را نیز همچنان که ادویه مرکبه را بمرضی میداد در موقع و مورد خود اسم آنرا مینوشت همچنان ثمن آنرا از مریض گرفته باندازه که نوشته بود میداد و در هر روز از آنطریق او را مالی زیاد فراهم میگردید و از آن طبیب حاذق معالجات بدیعه و اصابات ظریفه زیاده مسطور داشته اند منجمله وقتی ابو القاسم بن احمد یکی از امرا افریقیه که ثروتی بی نهایت داشت بمرض استسقائی مبتلا گردید و زمان مرض بطول کشید و اطبا از معالجت و بهبود در اکسانش از وی مقطوع نمودند بالاخره بدان طبیب حاذق رجوع نمودند و معالجت را در مزاج آن شخص منحصر بنزل یافت پس بدان لات و ادوات که در آنزمان بدان نزل مینمودند بگفت تا طرف یسار مریض را نزل نموده در هر دو روز آبی از آن موضع میگرفت و هر دو روزه مقدار کثیری از آب را زیانه و ماء الاصول و ماء العسل بدان مریض مینوشانید و هر هفته یک روز شربت ورد یار یوند چینی بدو تجویز و غذا را منحصر با گوشت و لحوم حاره نمود و زمانی بر نیامد که از آن مرض اثری در مزاج مریض نماند و مدتی برین برگذشت مزاج وی بحالت اصلی عود کرد چون حالت خود را از معالجت آن طبیب بدان سان نهج

سلامت دید درازای آن زحمت که آن طبیب کامل کشیده بود یکهزار دینار
و خلعتی با ساخته قیمتی و خلعتی فاخر بجهت آن حکیم عالم فرستاد و مستدعی
قبول گشت و ملتزم گردید که همه ساله مبلغی از دینار و درهم نزد او فرستد
و نیز در ترجمه وی مسطور داشته‌اند که زنی از اهل افریقیه در بدایت جوانی
بمرض استسقا مبتلا گشت پس از معالجات بسیار که فایده ندید بدو
رجوع نمود پس از تشخیص از هر چیز منعش داشت که در هر روز مقداری کثیر از انار
و هم آب انار بنوشد و هر دو روز شربت ورد بخورد چون یک از این
بدین دستور رفتار نمود رفته رفته آثار بهبود از آن مریضه ظاهر گشت
رنگ رخسار بحالت اصلی عود کرده و شکم را بر آمدگی بکلی بیکسو شد
پس از چند ماه هر کس که آن مریضه را میدید گمان چنان مرض در مزاج او
نمینمود و سالهای دراز پس از صحت کامل در روزگار بماند و نیز
سلیمان بن حسان حکایت کرده است که روزی هنگام صباح که وی
بمعالجت مرضی بود نزد وی بودم از گروه بیماران جماعت
تلامیذ و سایر ناس آنقدر اجتماع داشتند که اگر تنی خواستی بانجا در آید
بزحمت در آمدی در آنحال برادرزاده نعمان قاضی افریقیه بمجلس در آمد
و با او بود پسر نعمان قاضی که حمی شدید داشت پرستار و مریض را میسر
نبود مکانی که در آنجا ساعتی بنشینند الا نزد یکی ابوجعفر پس معرفی برادرزاده
و پسر قاضی را بنزد وی نمودند همان قسم ایستاده از حالتش جویا
گشته نبض و قاروره بدید دوا و غذای او را مشخص کرده اذن انصراف
داد و هم او گوید هر روزه در نزد الحکیم دانشمند بودم که پسر قاضی بجهت
استعلاج میآمد تا انگاه که مرضش روی بهبود نهاد و پرهیز شکست





پس از دو روز رسول قاضی با نامه و کیسه که در آن سیصد دینار زر بود در نامه
زیاده از حد شکر احسان او کرده بود بنزد وی آورد چون نامه بخواند و از
مضمون مطلع گشت جواب نامه بنگاشت و اظهار امتنان نمود و آن زرها
که قاضی فرستاده بود قبول نکرد و بفرستاده قاضی گفت زرها نزد قاضی بر
حضار مجلس وی گفتند چون بود که زرهای قاضی که از بابت حق العلاج
بود قبول ننمودید گفت من از قاضی مملکت که از حالتش اطلاع دارم کم
روزگارش بعسرت میگذرد هرگز حق العلاج قبول نکنم بخصوص که وی
از بستگان و نزدیکان عم معد که از دوستان من است میباشد و هم
او حکایت کرده که تنی از معارف اعیان افریقیه که اقبالش روی بنقصان
نهاده و روزگارش به پریشانی و تنگی میگذشت وقتی بمرض صعب العلاج
مبتلا گشت و بدو رجوع نمود آن طبیب دانشمند چون از حالت وی انسان
که باید و شاید اطلاع داشت و میدانست که او را فراهم کردن دوا و غذا
میسر نیست در خانه خود منزلی از برای او مرتب ساخت و از هر قسم دوا و غذا
از برایش فراهم کرد و چند نفر از برای خدمتش مامور نمود پس از صحت و رفع
مرض با اصرار زیاد مبلغی زر بدو داده و گفت تمنای من این است که این
زرها را نیز بمصرف آلودگیهای خود برسانید و بر من منت نهید شخص مریض
از همت و مروت او تعجب کرده با سلامت و وسعت روی بمنزل خود
نهاد مع القصه آن طبیب دانشمند روزگار بر همین نهج که مسطور
گشت میگذشت تا حدود سنه سیصد و شصت یا هفتاد روزگار زندگانیش
بپایان رسید و چنانکه نوشته اند عمر وی از هشتاد متجاوز بود و بعضی عمر او را
نود سال نوشته اند والله اعلم بحقایق الامور

از کلمات آن حکیم دانشمند است که گفته چون در طبیب سه خصلت مینی
از رجوع آن در حذر باش اوّل تکبر دویم بی دیانتی سیم اصرار در جلب منفعت
کشاجم که از معتبرین شعرا و فضلای روزگار است قطعه در تعریف آن
طبیب دانشمند و ستایش کتاب معروف بزاد المسافر که از مولفات وا است
گفته چون در نهایت فصاحت و بلاغت بوده درینمقام با ترجمه آن مینگاریم

| | |
|---|---|
| اباجعفر ابقیت حیا و میتا | مفاخر فی ظهر الزمان عظاما |
| رایت علی زاد المسافر عندنا | من الناظرین العارفین زحاما |
| فایقنت ان لو کان حیا لوقته | یحیی لما سمی التمام تماما |
| ساحمد افعالا لاحمد لم یزل | مواقعها عند الکرام کراما |

حاصل معنی آنکه ای اباجعفر باقی گذاشتی در زمان زندگی و نیز بعد از وفات
مفاخر و ماثری که در پشت زمان و روزگار آن مفاخر سخت عظیم و بزرگ است
دیدم من بر تحصیل کتاب مسمی بزاد المسافر درین زمان و در نزد خویش از طلاب
و نظر کنندگان در آن کتاب ازدحام و جمعیتی عجیب پس تعیین کردم
که هرگاه میبود در روزگار زندگانی و ایام تالیف آن کتاب یوحنا بن ماسویه
که مولف کتاب تمام الطب است نام کتاب خود را تمام می نهاد و بتالیف
آن کتاب نمیپرداخت زود است که مدح کنم از برای احمد افعالی را که همیشه
بوده است مقامات و موقعهای آن افعال در نزد بزرگان زیاده از اندازه بزرگ و نیکو
و کتب مولفات و مصنفات آن طبیب دانشمند و فیلسوف بیمانند از یقرار است
کتاب مبسوط در معالجات امراض مخصوص و غیر مخصوص موسوم بزاد
المسافر که ذکری از وی گذشت کتاب موسوم باعتماد در
ادویه مفرده ابن بیطار آنچه را در کتاب ادویه نقل کرده بنام آن

طبیب



طبیب دانا از ین کتاب است کتاب در ادویه مرکبه مسمی بتعمید
کتاب دیگر در ادویه مرکبه موسوم ببعده و لطول المده و این کتابی
بوده است بس مبسوط در خوبی و تصحیح آن زیاده مبالغت نموده
و تراکیب معتبره مجربه را در آنجا مسطور داشته کتاب التعریف در
حدود طب کتاب مسمی بتصحیح التاریخ و آن تاریخ مختصری بوده است
در افریقیه و بعضی مطالب متعلقه بطب و حالات بعضی از فضلای آن ملک
بطریق ایجاز رساله در نفس و ذکر اختلاف تمام حکمای قبل از
اسلام در آن کتاب در امراض معده و معالجات آن و تحقیق
در بیان آنکه معده را در حفظ صحت مدخلیتی تمام است
کتاب موسوم بطب الفقر رساله در ابدال هر یک از ادویه
و در آنکه بعد از تبدیل در کتب میزان آن چه قدر است کتاب در
فرق بین آن امراض که با یکدیگر مشتبه شوند و اسامی آنها و تحقیق در
آن امراض رساله در تعیین اوقات اخراج دم از بدن در
امراض و استدلال بر آنکه در غیر حاجت در ایام صحت اخراج آن از
از بدن کمال ضرر است رساله در ماهیت زکام و اسباب
و علامات آن رساله در نوم و تقیظ و ماهیت هر دو و حین
رساله در مجربات خود و سایر اساتید از اطبا مقاله در مرض
جذام و اسباب و علامات و انذار قبل از آن مرض و معالجات آن
کتاب موسوم بخواص الادویه کتاب موسوم بفضایح الاطبا
کتاب السمات و المجربات کتاب در اسباب تولید مرض
وبا در مملکت مصر و طریق حیله در دفع آن و این کتاب را وقتی برشته

تالیف درآورده که وبائی شدید در مملکت مصر بوده در سنه سیصد و بیست و چ
رساله در نقص انکسانیکه مریض را اخبار نمایند بموت رساله در امراض
مقعده و اوجاع و معالجات آن کتاب موسوم بمکلل در علوم
ادبیت کتاب السلعه فی حفظ الصحه مقاله مبسوطه در حمیات
و معالجات آن کتاب اخبار الدوله که در آن شرح حالات علوی
و ظهور مهدی را در مغرب نوشته و عبارات آن کتاب را در نهایت بلاغت
برشته تحریر درآورده رساله در جوابات اطبای شام در امور طبیعیه
رساله در امراض اطفال و طریق حفظ صحت آنها در ایام رضاع
تعالیق بر بعضی از کتب طبیه رساله در ادویه مرکبه که در افرجه مجموع من کلام آید

**خراز** بفتح خاء معجمه و تشدید راء مهمله و الف و زای معجمه اخت الرا است

**قیروان** از شهرهای بزرگ افریقای مغرب بوده و معرب
کاروانست و چون بسرداری عقبة بن نافع قرشی در ایام معاویة بن
ابی سفیان مملکت افریقا مفتوح گشت بتفصیلی که در معجم البلدان و آثار البلاد
مسطور است بنای آن شهر نهاده شد سپس زیاده از حد آن بلد
روی بآبادانی نهاد جمعی کثیر و جمی غفیر در آن شهر بدرجات علم و فضل
ارتقا جستند و بدانجای منسوبند در نسبت قیروی و قیروانی
می آید



## ابوبکر محمد بن الصائغ الباجی التجیبی

از اهل سرقسطه و مردم اندلس بمزید علم و وفور دانش موسوم است
حکیمی دانشمند و طبیبی سعادتمند و شاعری بیمانند بوده و در جودت
طبع و رزانت خاطر و حدت ذهن و اصابت رای و شدت ذکا
و نفاست حفظ شهره آفاق است بسرانگشت رای رزین و فکر
متین معضلات حکمت و مشکلات هیئات را از هم گشود و ویرا بر علمای
عصر و ابنای روزگار خودبینی تری بوده و در فن تنجیم و جغرافی و علم
ادب و موسیقی احاطتی زیاد داشت امام غرناطه علی بن عبد العزیز
در صدر مجموعه کلمات حکیمانه ابن صائغ گوید كَانَ فِي نِهَايَتِهِ
الذِّهْنِ وَلُطْفِ الْغَوْصِ عَلَى تِلْكَ الْمَعَانِي الْجَلِيلَةِ الشَّرِيفَةِ الدَّقِيقَةِ
أُعْجُوبَةَ دَهْرِهِ وَنَادِرَةَ الْفَلَكِ فِي زَمَانِهِ وَثَبَتَ إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ
بَعْدَ أَبِي نَصْرٍ الفَارَابِي مِثْلُهُ فِي الْفُنُونِ الَّتِي تَكَلَّمَ عَلَيْهَا
یعنی ابن صائغ ذهنی سلیم و سلیقه مستقیم داشت و در غواصی فنون
حکمت الهیه و فهم حقایق اشیاء از عجایب روزگار و نوادر
فلک دوار بشمار آمدی همانا براستی که ثبوت پیوسته بعد از معلم
ثانی ابی نصر فارابی در فنونی که وی در آنها توسن سخن جولان
داده کسی برابر و مانند وی نبوده لسان الدین خطیب در کتاب
احاطه در ترجمت وی گوید که إِنَّهُ آخِرُ فَلَاسِفَةِ الْإِسْلَامِ بِجَزِيرَةِ
الْأَنْدَلُسِ یعنی وی در جزیره اندلس واپسین فلاسفه اهل
اسلام است قطب الدین لاهیجی ویرا بدین عبارات ستوده
كَانَ عَلَّامَةً وَقْتِهِ فِي الْعُلُومِ الْحِكْمِيَّةِ مُتَمَيِّزًا فِي الْعَرَبِيَّةِ

والادب حافظاً للقرآن متقناً في صناعة الطب والموسيقى
يعنى وى در علوم حكمت علامه وقت و در فنون ادبيت و شجون عربيت
ممتاز عصر خويش بوده و در زمرهٔ حفاظ قرآن مجيد بشمار ميرفت بنياد
صنعت طب و حرفت موسيقى را محكم نموده   احمد بن ابى اصيبعه گويد وى
در صنعت طب داراى هر دو رتبتين و جامع ما بين علم و عمل بود   و هم او
گويد كه فلسفه اولى و حكمت الهى در بلاد اندلس كه ينابيع فضل و عيون حكمت
همى از آن بلد جريان داشت   سالها كيفيت اندراس و انطماس
يافته بود و كسى از آنعلم شريف نام نميبرد و نشان نميجست پس چندى از
ايام و تعاقب اعوام بدانمنوال بگذشت تا آنكه شمع وجود ابن صائغ
از دهليز عدم ظاهر گشت و قامت قابليت برافراخته باستعانت
حسن قريحت و شدت فكر و كثرت طلب ربوع آنعلم معمور كرد و جداول
تحقيق بر آن بگشود و آنچه را كه تندباد حوادث درهم زد و بدست
مرور دهور ايام تبديل يافت وى بنظام اشتهار و خضرت شيوع
مبدل ساخت جوهر مبانى و گوهر معانى اين صنعت شريف را از
خزاين كتب متقدمين از حكماى متالهين نقل نموده خدايش بپاداش
اين عمل غبار گناه و زنگ عصيان از مرآت وجودش باب
غفران بشويد و گل روحش از آب رحمت طراوت و نضارتى تازه
بخشد همچنين در حكمت طبيعى و معالجات طبى مهارتى بنهايت داشت
كلماتى چند و تعليقاتى دلپسند در آن و صنعت شريف آتى از مرات
دانش و اندازه تبحر خويش بنگاشت   و هم وى را در علم هندسه
و فن هيأت رسائلى چند است كه هر يك بر استيلا و احاطت آن





فيلسوف بزرگ نمونه ايست و هر كس بر رساله اتصال الانسان بالعقل
الفعال و غير آن از مصنفات وى واقف شود بر مطالب مستنبطه و ذخاير
مستخرجه وى آگاهى يابد در فهم كلمات معلم اول ارسطاطاليس بمثل بوده
هرگاه و بيانات اين حكيم با عبارات رئيس المتالهين شيخ الرئيس و غزالى
كه بعد از ابو نصر فارابى خنگ خيال در ميدان علوم حكميه جولان
داده اند بميزان معرفت سنجيده آيد هرآينه مزيت وى بوضوح رسد قاضى
محمد بن رشيد و ابو الحسن على بن عبد العزيز امام غرناطه در سلك تلاميذ
وى منظوم آيند صاحب طبقات و ارباب تراجم ويرا زياده ستوده اند
از آنجمله امير ركن الدين در كتاب زبدة الفكر نگاشته كه ابن صائغ
مردى عالم و فاضل بوده است و او را در علوم رياضى و منطق مصنفات
بسيار است   ابو نصر فتح بن خاقان كه از آيات بلاغت و دانشمندان
كتاب است در يكى از مجاميع خود ويرا مدحى بسزا و ستايشى بجا آورده
علامه مقرى در كتاب نفح الطيب فى غصن الاندلس الرطيب بعضى از
آنعبارات برشته نقل آورده ما نيز آنعبارات در اين نامه مباركه بنگاريم

نُورُ فَهْمٍ ساطِعٌ   وَبُرْهانُ عِلْمٍ لِكُلِّ حُجَّةٍ قاطِعٌ   تَتَوَّجَتْ بِعَصْرِهِ
الأَعْصارُ   وَتَأَرَّجَتْ مِنْ طِيبِ ذِكْرِهِ الأَمْصارُ
وَقامَ وَزْنُ المَعارِفِ واعْتَدَلَ   وَمالَ لِلأَفْهامِ فَنَنًا وَتَهَدَّلَ
وَعَطَّلَ بِالبُرْهانِ التَّقْلِيدَ   وَحَقَّقَ بَعْدَ عَدَمِهِ الاخْتِراعَ وَالتَّوْلِيدَ
إِذا قَدَحَ زَنْدَ فَهْمِهِ أَوْرى لِشَرَرِ الجَهْلِ مُحْرِقٌ   وَإِنْ طَما
بَحْرُ خاطِرِهِ فَهُوَ لِكُلِّ شَيْءٍ مُغْرِقٌ   مَعَ نَزاهَةِ النَّفْسِ وَصَوْنِها
وَبُعْدِ الفَسادِ مِنْ كَوْنِها   وَالتَّحْقِيقِ الَّذِي هُوَ لِلإِيمانِ شَقِيقٌ

والمجد الذی یخلق العمر و هو مستجدّ ولَه ادب یودّ عطارد
ان یلتحفه ومذهب یتمنی المشتری ان یعرفه ونظم
تعشقه اللبات والنحور ومدایحه مع نفاسته جوهرها
النحور وقد اثبت منه ما تهوی الاعین النجل ان تکون
اثمدها ویزیل من النفوس خزنها وکمدها
حاصل معنی آنکه

وی نوری درخشان از جوهر علم و دانش است و برهان متین بر دلیل
قاطع است دیگر زمانه و اعصار خواهند که زمان وی را بجای تاج و اکلیل
بر سر نهند تمامت امکنه و امصار از نکهت ذکر وی پرداخته و خوشبو
باشند اوزان معارف بمیزان وجودش اعتدال و استقامت یافت
و بنیان فنون علم را برای سهولت فهم سست و مایل کرد و بار این محکمه
خط تعطیل بر رخساره تقلید بکشید بعد از آنکه دست نیستی بنای هستی علوم
ویران نمود وی از شیمه فکرت خویش خلعت وجودش بداد چون
آتش زنه فهم و قادش بجائی فارسد آتشی از آن افروخته گردد
که خرمن نادانی بسوزد و اگر بحر خاطرش پر و متلاطم شود تمامت
اشیا غرق کند با آنکه نفس شریف از مخالطت ارجاس دور
و ذیل عفاف از قذارت فساد مصون داشت تحقیقات وی مر ما را
نیکو شفیق و رفیق است چندان در تکمیل علوم و تحصیل فنون جد
و مواظبت و جهد و مداومت نمود که عمر روزگار کهنه گردد و خود
با طراوت طلب و تازگی میل باقی باند عطارد که اختر دبیر است
همی خواهد که بگرد وی در بجهد و مشتری که ستاره علما است





تمنای آن کند که از مذهبش اطلاع یابد سینه و گلوی محبوبان معقد
نظم و رشته شعرش عشق ورزند دریاها با جواهر نفیسه خود گوهر نفس و را
میخوانند بر صفحه روزگار مطالبی ثبت نمود که چشمهای بخیلان آن را
بجای سرمه خواهند بر دیدگان کشند تا حزن نفوس و ناخوشی
آنها زایل کنند انتهی پس از مدتی بواسطه غبار عداوتی که مابین
ابن خاقان و ابن الصائغ پدید آمد ابن خاقان نام ادب از دست
بداد و از طریق انصاف کناره گرفت در کتاب قلائد العقیان
عنوان وی در ذیل تراجم ذکر نموده و عباراتی چند در هجو وی
بیاورد که بعض آنها این است

هو رمد عین الدین وکمد نفوس المهتدین
اشتهر سخفا وجنونا وهجر مفروضا ومسنونا فما یتشرع
ولا یاخذ فی غیر الاضالیل ولا یشرع ناهیک من
رجل ما تطهّر من جنابة ولا اظهر مخیلة انابة
ولا استنجی من حدث ولا اشجی فؤاده بتواری فی جدث
ولا اقرّ بباریه ومصوّره ولا فرّ عن تباریه فی میدان
تهوّره الاساءة الیه اجدی من الاحسان
والبهیمة عنده اهدی من الانسان نظر فی تلک
التعالیم وفکر فی اجرام الافلاک وحدود الاقالیم
ورفض کتاب الله الحکیم العلیم ونبذه وراء ظهره
ثانی عطفه واراد ابطال ما لا یاتیه الباطل من بین یدیه
ولا من خلفه واقتصر علی الهیئة وانکر ان تکون منه

إلى الله تعالى فتنة  وحكم للكواكب بالتدبير  وجرّ
على الله اللطيف الخبير  واجترأ عند سماع النهي والإبهام
واستهزأ بقوله تعالى إنّ الذي فرض عليك القرآن لرادك
إلى معاد  فهو يعتقد أن الزمان دورٌ  وأنّ الإنسا
نبات أو نورٌ  حمامه تمامه  واختطافه قطافه
قد محا الإيمان من قلبه فما له فيه رسم  ونسي الرحمن
لسانه فما يمرّ له عليه اسم  وانثنت نفسه إلى الضلال
وانتسبت  ونفت يوم تجزى كل نفس بما كسبت
فقصر عمره على طرب ولهو  واستشعر كل كبر وزهو
وأقام سوق الموسيقى  وهام بحادي القطا ودوسقى  فهو يعكف على
سماع التلاحين  ويقف عليه كل حين  ويعلن بذلك
الاعتقاد  ولا يؤمن بشيء قادنا إلى الله تعالى في أسلكن معاد
مع منشأ وخيم  ولؤم أصيل وخيم  وصورة شوّهها الله
تعالى وقبّحها  وطلعة إذا أبصرها الكلب نبحها  وقذارة
يؤذي البلاد نفحها  ووضاعة تحكي الحساد دنسها
وقذر لا يعمر إلا كنفه  ولدد لا يقيم إلا الصعا
جفنه

حاصل ترجمت آنکه ابن صائغ دیده دین ارمدی ونفوس مهتدین را
مرضیست ضعف عقل وجنون را اشتهار داده واجبات الهیه
ومندوبات مصطفویه را متروک ومهجور نموده وبهیچ شریعتی شرع

نزه



نگشته وجز در طرق اباطیل واضالیل وراه ملاهی ومناهی قدم ننهاده
کفایت کند ترا مردی که از جنابت طهارت نکند ودست تخیل
وتوهم بدامان انابه وبازگشت فرانبرد وبدن را از لوث نجاسات
شستشو وپاک نساخت هیچگاه از مردگان عبرت نگرفتی حزن
واندوه بقلبش راه نیافتی تمامت بهایم وچارپایان نزد وی
از انسان کامل هدایت یافته وره سپارتر باشند همی در اجرام
سماوی وفلکی وحدود اراضی واقالیم واجسام تعلیمی نظر دوخته
وترک قران مجید بگفت وآنرا بپشت سر افکنده وخواستی که
شریعت رسول را باطل سازد وبر علم هیأت اقتصار کرد در مقام
انکار قرآن واضلال اقران افتاده پس بازگشت بسوی خدا را
از محالات شمرده ستارگان را مؤثر عالم ناسوت ومدبر توده
خاک انگاشت در وقت استماع نواهی وایعاد وشنیدن مواعید
وانذار زبان جسارت ولسان جرات دراز داشته کریمه إنّ
الذی فرض علیک القرآن لرادک إلى معاد را
سخریه واستهزاء مینمود ورا عقیدت آن بود که دنیا جز دوری
وانسان جز شکوفه وگیاهی نیست برچیدن بساط وجود این
با چیدن گیاه هم آغوش وزمان وفات با اوان نیستی مقارن
نور ایمان بر دلش نتافت وسواد قلبش به بیاض اسلام تبدیل
نیافت قفل خاموشی ومهر فراموشی بر زبان خود نهاد پس اسم
خدا بر زبانش جاری نگشت پیوسته ضلالت در نفس وی زیادت
میشد روز جزا را منکر آمد درازای عمر بصرف لهو وطرب وکبر

ونا فرمانی درباخت و در سر بازار موسیقی اقامت نمود از عشق ساربان
حدی سرا و نواگویان قطار بجد جنون رسیده بود پیوسته در محافل
و مجامع الحان مانند زهاد معتکف گشتی و آن عقیدت آشکار داشتی
بالکه شاخه قامتش از زمینی رسته که گیاهش گوارا نباشد و در محلی
غیر موافق نشو نموده صورتش از قهر خدا بریان و طلعتش قبیح بود و بقبحی که
اگر سکان بر منظر نازیبای وی نظر اندازند بیکباره صدا از ابها حه
بردارند از قذارت نفسش مردم بلاد در اذیت باشند و کثافت
صورتش را رخسار آهنگران حکایت کند چنان گاو کشاورزی است
که جز به پهلوی خود آباد نسازد و جز با قامه ظرف باطل میل نماید
انتهی قاضی شمس الدین بن خلکان در ترجمت ابن صائغ
عین عبارت هورمه عین الدین را بکتاب مطمح الانفس ابن خاقان
نسبت نموده و هم میر معاصر صاحب وضات عبارت قاضی را
بعینها نقل نموده است و حال این که عبارت اینک در آخر کتاب
قلائد موجود است علامه مقری نیز این عبارات در کتاب نفح الطیب
از قلائد العقیان نقل نموده بالجمله علامه مقری آورده است که باعث
عناد و موجب نفاق ابن خاقان با ابن صائغ از آنجهة بود که ابن خاقان
پیوسته در مجالس زبان بخود ستائی باز میداشت روزی وی
در حوزه اقراء ابن صائغ حاضر بود و از مراتب بزرگی و شئونات
خود همی سخن میکرد و از اقسام جواهرات و انواع زیور ها وصف
مینمود که از فلان امیر اندلس مرا چنان رسید و فلان امیر من چنین داد
بیکدفعه فضله سبزی از بینی وی جسته بر شاربش نشست ابن صائغ در دم

گفت



گفت همانا یکی از آن جواهر زمردی است که اینک بر شارب تو است
وی از خجلت بپا خاست از آن سپس تخم عداوت وی در زمین دل
بکاشت صاحب تاریخ الحکما گوید فتح بن خاقان وقتی
نزد ابن صائغ بفرستاد و از نتایج طبعش بخواست که تا زیور جمال
کتاب خویش سازد ابن صائغ در آن باب با وی طریق مغالطت
مسلوک داشت ابن خاقان از آن معاملت رنجیده بدان سبب
بنهجی که نموده شد در قلائد العقیان وی را بر وجهی قبیح ذکر کرد کیفکان
وی در بدایت حال نکایت و پریشانی روزگار میگذرانید
و مدایحی چند در حق امیر ابوبکر صحراوی صاحب سرقسطه ببرد
و از وی صلات و جوائز بسیار دید امیر را در عقل و کیاست و رای
و سیاست ابن صائغ زیاده عقیدت بود چون امیر شرق اندلس
بقبضه اقتدار در آورد ابن صائغ را بخواند و شغل جلیل وزارت
بوی تفویض نموده وی را از اینجهت مکنتی پدید آمد چندی بدانمنوال
بگذشت که دست حوادث بنیاد عمر امیر برکند و روزگار زندگانیش
بآخر رسیده این ارفانی را وداع کرد و ابن صائغ وی را با شعاری
مرثیت نمود که این یک بیت از آنجمله است

وَسَائِلُنَا مَتَى اللِّقَاءُ فَقِيلَ الْحَشْرُ قُلْنَا صَبْرًا اللهِ وَشُكْرًا

یعنی چون وی رخت بر بست از زمان ملاقات سؤال نمودم
گفته شد که در حشر پس زبان بشکر باز داشته صبوری پیشه نمودم
انتهی در سال پانصد و دوازده چون آن ملک از دست
اسلام بیرون شده و فرنج بر آن سرزمین استیلا یافتند وی بسوی

غرب اندلس متواری گشت ودر پایهٔ سریر وظل حمایت یحیی بن یوسف
ابن تاشفین درآمده بیست سال بوزارت وی مفتخر ومفتخر بود
امیر رکن الدین گوید بواسطه حسن سیرت ولطف محاورت وی
امور مردم بصلاح پیوست وازدست وی باموال ایشان بحصول
رسید ویرا درنظم اشعار طبعی قادر وغره باهر بود وازانواع
اشعار بسی نظمها سروده اینچند بیت که درمقام تشبیب سروده
می نگاریم

| | |
|---|---|
| أسكان نعمان الاراك تيقنوا | بانكم في ربع قلبي سكان |
| ودوموا على حفظ الوداد فطالما | بلينا باقوام اذا استحفظوا خانوا |
| سلوا الليل عني اذ تبانت دياركم | هل اكتحلت لي فيه بالنوم اجفان |
| وهل جردت اسياف برق سمائكم | فكانت لها الا جفوني اجفان |

یعنی ای ساکنین وادی نعمان الاراک بیقین باشید که شما درمنزلگاه
دل من جای گزیده اید البته پیوسته درحفظ دوستی بکوشید چه دیریست
که با قوامی مبتلا شدم که درحفظ دوستی راه خیانت پیمودند
حالت من ازشب بپرسید ازآن هنگام که در دیار شما اقامت کردم
آیا مژگانم بسرمه خواب مکحول شده آیا شمشیر آخته برق آسمان شمارا
جز پلک چشمهای من غلافی هست یا نه قاضی شمس الدین بن خلکان
گوید وقتی یکی از فضلا مغرب درمحروسه حلب این اشعار برمن انشاد
کرد وبابن صائغ نسبت نمود پس اززمانی دیربازاین ابیات بعینها
در دیوان ابو الفتیان محمد بن حیوس یافتم بسیار درحیرت وشک
بماندم وباخود چنان اندیشیدم که شاید شیخ دراین اسناد خطا





نموده باشد پس ازچندی برکتاب مطمح الانفس ظفر یافتم واین اشعار
درآنکتاب بابن صائغ منسوب داشته بود گویند وقتی ابن صائغ
برغلامی حبشی دل درباخت وسلطان حسنش را اسیر گشت گاهی آتش
محبت را بنگاهی ونایرهٔ عشق را بدیداری فرونشاندی تاآنکه وقتی
آنغلام بدام اسیری گرفتار وبدست اشرار دچار آمد اورا ازآن بلد بدیگر
جای نقل دادند چون ابن صائغ ازماجری اطلاع یافت وازانتقال
ومسکن ومکان ومأمن وی نشان نجست ازروی حزن این چند
شعر انشا کرد

| | |
|---|---|
| یا شائقي حيث لا استطيع لقاءه | ولا اقول غدا اغدو افالقاه |
| اما النهار فليلي ضم شملته | على الصباح فاولته كاخراه |
| اغرتني بآمال مزخرفة | منها اللقاء ولكن الايام تاباه |

یعنی ای کسیکه مرا دربوتهٔ اشتیاق بگداختی نه مرا قدرت است که
ازچنگ دشمنت بازستانم ونه توان آنکه ازقید اسیرتیت برهانم
نمیگویم فردا اقا درم تاآنکه بانتظار آن وقت بگذرانم چه شب هجرانت
چادر خود براطراف صبح درپیچید پس اول روزم بسان آخران گشت
ونفس مرا بآرزوهای دراز وامالی که ظاهر خود آراسته اند مغرور میسازم
که یکی ازآن آمال وصل روی تو است باآنکه روزگار امتناع میکند
پس ازچندی خبر فوت انجوان بوی پیوست وی مانند مردم سوگوار
این اشعار بسرود

| | |
|---|---|
| الا يا دنف والافكار تجري | بما شائت تشا او لا تشا |
| هل انت مطارحي شكوى فرزئي | واددی کیف یحتمل القضاء |

| | |
|---|---|
| يقولون لا الامور تكون دوا | فهذا هذه فمتى اللقاء |

حاصل معنی آنکه احکام روزگار بدانگونه که خواهند جاری شوند و امورات
بر وفق میل خود واقع کردند چه من بدان وضع راضی باشم یا نباشم
آیا تو ای تقدیر من مرا بغلاخن تدبیر شکوی در اندازی و حال آنکه
من و تو هردو میدانیم که چگونه خود متحمل تبدل و تغیری خود را بدین
تسلیت کنم که میگویند امورات دنیاوی بر انسان دور زند و آنچه
گذشته باشد معاودت کند پس اینک زمان فراق و او ان
فقد معشوق است آیا در کجا بدیدارش فائز آیم جماعتی روایت
کنند که ویرا محبوبی بود که ابن صائغ بغره بیضا و طلعت زیبا و طره
سیاهش دل بسته شور عشق و شراره محبتش در خاطر جای داده
بود روزگار بی مهر با مقراض آفات رشته عمر آنجوان ببریده از این عالم
رخت ارتحال بربست ابن صائغ بصنعت تعدیل وقت انکساف
قمر تعیین نموده دو شعر در مخاطبت قمر نظم کرد و صورت آن بر صفحه خاطر
نگاشت و از الحان موسیقار لحنی بدان وزن انتخاب کرده در شب
معهود برای اظهار مقصود بهمراهی جماعتی از خلان صفا و اصحاب
وفا بر سر تربت آنجوان رفت لحنی قبل از کسوف بنوائی دلسوز
و آوائی شور انگیز این دو شعر سرودن گرفت

| | |
|---|---|
| شقيقك غيب في لحده | وتشرق يا بدر من بعده |
| فهلا كسفت فكان الكسوف | حدادا لبست على فقده |

یعنی ای ماه آسمانی نیمی از تو که در زمین جای داشت بزیر خاک پنهان
گشت ای ماه چهارده وای بدر تمام آیا چرا پس از سرای وی





ضیاء و پرتو افکنی منکدر و منخسف نشوی چه شایسته است که بر فقد
وی بصورتی منکر و لباسی قبیح جلوه کنی پس در ساعت قمر
منخسف شد و این مطلب از نوادر غریبه وی آمد و مورخین در
ضمن اخبارات عجیبه نگاشتند وقتی عماد الدوله بن هود بر قتل
وی تصمیم عزم داده بلکه جازم شد چون آنخبر با ابن صائغ
گفتند و خود را در گرداب یأس و غرقاب فنا دید از روی ناامیدی
این دو بیت انشاد نمود

| | |
|---|---|
| اقول للنفس حين قابلها الردى | فرغت فراغ امنة يسرى الى امنى |
| قرى تتحدى بعض الذي تكرهينه | فقد طالما اعتدت الفرار الى المنى |

یعنی چون واهمه موت و عارضه فوت با نفس من مقابل شد
با وی گفتم که از رنج سفر و صدمت فرار از یسار بیمین فارغ گشتی
پس اینک بجای خود بنشین و بر بعضی از مکاره حمد نمای
چه زمانی دیر باز که خود را آماده و مهیا نموده بودی بمکانی امن
و مقامی بخطر منزل گزینی القرض در زمان وزارت یحیی
کتاب و اطبا بر فضل و قرب او حسد بردند و بر جلالت و نبالت
وی رشک ورزیدند و بکیدت همت گماشته عاقبت در شهر
رمضان از سال پانصد و بیست و سه یا بیست و پنج هجری زهری
در بادنجان بکار برده بروی بخورانیدند در شهر فاس از دنیا
درگذشت و در همان مکان مدفون شد صاحب تاریخ الحکما
از قاضی ابو مروان حکایت کند من تربت وی دیدم که نزدیک
ابوبکر بن العربی بود و یکی از شعرا این اشعار در مرثیت وی بر آن نوشته بود

| | |
|---|---|
| هم رحلوا يوم الخميس عشية | فودعتهم لما استقلوا فودعوا |
| ولما تولوا ولت النفس معهم | فقلت ارجعي قالت الى اين ارجعي |
| الى جسد ما فيه لحم ولا دم | وما هو الا اعظم تتقعقع |
| وعينين قد اعماهما كثرة البكاء | واذن عصت عذالها ليس تسمع |

یعنی در عشای روز پنجشنبه ایشان بار سفر بر بستند و نفس من ایشان را وداع گفت و ایشان نیز شرط وداع بجای آوردند چون همراهان بما پشت کرده عزیمت رفتن نمودند روح من نیز با ایشان از من روی بگردانید گفتم هان ای نفس تو کجا میروی برگرد گفت آیا کجا باز گردم بسوی جثه که گوشت و خون او رفته جز استخوانی چند باقی نمانده که در وقت حرکت از یکدیگر باشند یا بجانب آن دو چشم که از بسیاری گریه کور شده اند و یا بسمت گوشی که از زبان نکوهش و سرزنندگان دیگر چیزی نشنوند انتهی

از کلمات حکیمانهٔ آن فیلسوف است که می گفت الاشياء التي ينتفع بعلمها بعد زمان طويل لا يضيع بذكرها یعنی چیزهائیکه پس از زمان دراز بعلم آنها نفع حاصل آید آنها را بذکر نباید ضایع نمود و هم او گفته است حسن عملك يجبر من الله سبحانه یعنی نیکوئی عمل تو را از خدای سبحانه پناه

کتب مصنفهٔ وی بدین تفصیل است

شرح کتاب السماع الطبيعي لارسطوطاليس قول على بعض كتاب الآثار العلوية لارسطوطاليس

قول على بعض كتاب الكون والفساد لارسطوطاليس





قول على المقالات الاخيرة من كتاب الحيوان لارسطوطاليس

كلام على بعض كتاب الانسان لارسطوطاليس

قول ذكر فيه الشرف الطبيعي وماهيته وابتدائه

رسالة الوداع قول تيلو رسالة الوداع

كتاب اتصال العقل بالانسان قول على القوة النزوعية

فصول تتضمن على اتصال العقل بالانسان

قول على قوة تدبير المرضى تعاليق على كتاب ابي نصر الفارابي في الصناعة الذهنية فصول قليلة في سياسة المدنية وكيفية المدن رسالة كتبها الى صديقه ابي جعفر بن يوسف بعد قدومه الى مصر

تعاليق حكمية في مدت متفرقة جوابه لما سئل عن هندسة سيد المهندس وطرفه كلام على شيء من كتاب الادوية المفردة بجالينوس كتاب على ادوية ابن واقد كتاب اخبار الوالي للرازي

كلام في غاية الانسانية كلام في امور التي بها يمكن الوقوف على العقل الفعال كلام في الاسم والمسمى كلام في البرهان كلام في الاسطقسات كلام في البحث عن النفس كلام في المزاج

باجه بباء موحده و بعد از الف جیم مشدده بلغت فرنگ قصبه را گویند بنابر قول شهاب الدین یاقوت حموی در تاریخ موضع است

## سرقسطه

بفتح سین ورا و ضم قاف و سکون سین ثانی
شهریست در ولایت مملکت اندلس

نفح الطیب



## ابن مقشر مصری

از اطبای حاذق و در فنون صناعات طبیه فایق بوده مولدوی
قاهره مصر است و در همان ملک صناعات طبیه را از علم و عمل تحصیل
نمود مایه حذاقت و پایه مهارت وی در زمان العزیز بالله علوی انتشار
و اشتهار یافت و معالجات نیکو در آنوقت از وی بعرصه ظهور
و بروز رسید و در ایام مباشرت عمل او را از حق العلاج و معالجات عامه
مرضی مالی فراوان و مکنتی بنهایت فراهم گشت و بحسن علاج و نکوئی
قدم در نزد جمهور خلایق موصوف و معروف بود آورده اند
که ابو علی منصور بن العزیز بالله که در خلافت الحاکم بامر الله لقب
یافت در اوایل سن شد و نیز بمرض صرع مبتلا گشت و چنان اسباب
فراهم آمد که حذاقت ابن مقشر طبیب را در نزد العزیز بالله بجلوه ظهور
و بروز آوردند پس خلیفه آنطبیب حاذق را بخواست و معالجت
آنمرض را بدو مرجوع داشت ابن مقشر انگشت قبول بر دیده نهاد
و بفرمان خلیفه نزد فرزند وی رفت چون از علامات ظاهر و باطن
مرض را تشخیص کرد و اسباب ثلثه بدست آورد حقنه ترتیب داد
از ادویه مسهله قویه و هم بعضی از ادویه دماغیه بدو منضم نمود و مقرر داشت
که در هر روز سه بار باستعمال آن حقنه پردازند و نیز بگفت تا بادهان
حاره ملطفه مثل دهن نار دین و غیره سر را تدهین نمایند پرستاران
بدستور العمل آن طبیب حاذق بدان معالجت پرداختند و هم
غذا را مقرر داشت که بجز آب مطبوخ فروخ بوی نخورانند تا مدت
ده روز جز این معالجت بعلاجی دیگر نپرداخت پس آن مرض

صعب العلاج که درحقیقت معالجتش امری دشوار بود وبدان معالجت که ذکر شد
واثرش بهیچوجه درمزاج مریض باقی نماند خلیفة العزیز بالله اورا
زیاده بنواخت ومورد الطاف واحسان بی پایانش نمود وانعامی
جزیل درازای آن حذاقت که بکار برده بود درحق وی مبذول داشت
اطبای مملکت چنان معالجت که ازوی درآن مرض دیدند سؤال کردند
که از چه روی بحقنه پی درپی درعلاج آن مرض معالجتی دیگر مبادرت
نرفت وآن علت صعب چگونه ازوی زایل گشت درجواب انجماعت
گفت که چون آثار وعلامات بدیدم تشخیص دادم که دماغ ومزاج مریض را
برودتی عارض گشته وهم درامعا ثقلهای اغذیهٔ لزجهٔ بارده متراکم
گردیده هم بجهة تنقیهٔ امعا وهم بجهة میل ماده وانصراف آن از دماغ بجز
حقنهٔ مناسب آن مرض معالجتی دیگر را درآن فایدتی تصور نکردم
وچون ابتدای مرض بود وماده آن در دماغ استحکامی پیدا نکرده
رفع آن بامالهٔ وتحلیل که حقنه وتدبیر باشد گردید وهم چون عمده
عرض المسبب کلی شرکت امعا بود ومضمون اِذا وَجِدَ السَّبَبُ وُجِدَ
المُسَبَّبُ وَاِذا زالَ السَّبَبُ زالَ المُسَبَّبُ برفع سبب پرداختم
چون سبب زایل گشت مرض شرکی نیز بمتابعت او رفع گردید پس اطبا
برمعالجت وهم بربیانات وتحقیقات وی آفرینها گفتند وتصدیق
واذعان برعلم آن طبیب حاذق نمودند وچون الحاکم بامرالله
علوی پس از پدر برمسند خلافت متمکن وبرچهار بالش ملک متکی
گشت وآن معالجت راکه از ابن مقشر دیده بود درنظر داشت
محض پاس حقوق اورا بحضور خویش خواند ودر زمرهٔ اطبای





خاص اختصاصش داد سالهای دراز حفظ صحت ومعالجت خلیفهٔ علوی
منوط بتدابیر وسایر اعمال عملیهٔ وی بود وهمواره درمحافل
انس ومجالس خاص از حضور خلیفهٔ علوی دوری نمیجست مترجم
تاریخ الحکمای قفطی آورده که وقتی الحاکم بامرالله علوی را قرحه
که اطبا آنرا غفر خوانند درپای پدید گشت زمان آن طولانی وموجع شدید
بود بحدیکه آرام وقرار از خلیفه برده بود ودرآن ایام ابن مقشر وسایر
اطبای حاذق که هریک درفن طب از علم وعمل عدیل ونظیر نداشتند
بمعالجت مشغول بودند هرچند درمعالجت بیشتر مبالغت مینمودند شدت
وحدت آن قرحه زیادتر میشد وثمری واثری برآن معالجات مترتب
نمیگشت بالاخره خلیفهٔ علوی از معالجات ومداوای آن اطبا دلگیر
ودلتنگ شد ویکروز جماعت اطبارا از نزد خویش براند پس بعضی
از محارم وخاصان خلیفه معروض داشتند که دراین شهر پیری یهودی
که زیاده بفقر وفاقه روزگار میگذراند وبصنعت جراحی وحذاقت
درآن عمل معروف وموصوف است اگر خلیفه فرمان به درک حضور
نموده بلکه تشخیص این علت را داده معالجتی بروفق دلخواه نماید که باعث
راحت وآسایش خلیفه وملازمان گردد وازآنکه چون مشیت الله
برامری تعلق گیرد واسباب آن از ثروت ونکبت از هرسوی
فراهم آید خلیفه اظهار انبساط کرده بیدرنگ اورا طلب کرد یهودی
چون بحضور خلیفهٔ علوی درآمد از روی دقت آن قرحه بدید بعرض
رسانید که خلیفه بسلامت باشد معالجت این قرحه درنزد من
بسی آسانست واگر خلیفه درمعالجتم ماذون سازد بیک دو روز

نگذارم اثری از آن بر پای خلیفه باقی ماند پس خلیفه گفت تشخیصی که داده
تقریر کن یهودی گفت ماده این قرحه بجهة رقت و حدتی که دارد
در تحت جلد پراکنده است از آن روی برآمدگی در جلد محسوس نگردد
اطبا تشخیص آن را کما هو حقه نداده اند و اینگونه علاج متعلق بعمل و اعمال
ید است اکنون از خلیفه زمان مستدعیم که بر معالجتم فرمان دهد پس
خلیفه علوی او را بمعالجت مأذون ساخت یهودی آلات و ادوات جراحی
بیرون آورد قرحه بشکافت ریم بسیاری از آن موضع بیرون
آمده وجع ساکن گشت پس بعضی از مراهم مناسب آن معالجت بکار
برد و یک دو روز که برگذشت اثری از آن قرحه باقی نماند خلیفه
از آن تشخیص و از آن معالجت در عجب گشت و زیاده آن یهودی را
بنواخت و یکهزار دینار بوی انعام کرد و او را ملقب [illegible]
نمود و فرمود تا در زمرهٔ اطبای خاص خویش معدود باشد آنگاه خلیفه
علوی ابن مقشر را که رئیس الاطبا بود بخواست و او را در معرض خطاب
و عتاب درآورد و گفت چگونه بود که جماعتی را که همواره پروردهٔ
احسان و ریزه خوار خوان انعام منند و بجهة چنین روزی آنها را پرورده
بودم از عهدهٔ معالجتی باین آسانی نتوانستند برآیند و این جراح
که مردی گمنام بود بآسانی آن قرحه را معالجت نمود ابن مقشر
بعرض رسانید که خطا و سهو انسان را در امور همواره ظاهر گردد بخصوص
در معالجت که آنرا اساتید اطبا نظیر تیراندازی دانسته اند که گاه صواب
آید و گاه خطا و دیگر آنکه اطبای دانشمند از بابت آنکه مغرور نشوند
و صحت مریض را بی خواست خداوند منوط بر معالجت خود ندانند

همواره



همواره بدینگونه از امور ایشان را دوچار میشاید و کسی را در معالجت برایشان
تفوق دهد که هیچگونه از جزء علمی و عملی طب بهره نداشته باشند
و این معالجت که از این مرد یهودی بظهور رسید نه این بود که اطبای
مخصوص خلیفه آن را نتوانستند بجای آرند بلکه از بیم آنکه مبادا در علاج
بخطر افتند که تدارک آن مشکل باشد و بملاحظه آنکه چون قرحه را شق
نمایند مبادا منجر بناصور گردد با طبیعت مدارا نمودند چنانکه نظیر
این حکایت جالینوس را نیز اتفاق افتاد که وقتی او را رمدی شدید
عارض گشت مدتی متمادی از علاج و پرهیز چیزی فروگذاشت نکرد
بهیچوجه آن رمد را برئی حاصل نمی گشت بالاخره زنی در آن روزگار
که بصنعت کحالی معروف بود شنید که جالینوس را رمدی طاری است
و از معالجت آن عاجز گشته خود نزد جالینوس رفته و درخواست کرد
که آن رمد را معالجت کند جالینوس از آن زن پرسید که معالجت را
چگونه خواهی نمود گفت ذروری در نزد من هست که مکرر آنرا در رمدهای
شدیده تجربت رسانیده ام و فایدهٔ کلی نموده است جالینوس آن
ذرور بخواست و از ذائقه معلوم کرد که از ادویهٔ حاده ترکیب
شده و آن زن را مأذون ساخت که آن ذرور بکار برد پس یکدو
روز که آن ذرور را بر چشم جالینوس ریخت رمد بکلی زائل گشت
و اثری بر جای نماند جالینوس آن زن را احسان زیاد کرده
از آن ترکیب از وی سؤال کرد و معلوم شد ترکیبی است از
نشاسته و زبد البحر و شکر طبرزد جالینوس دانست
که در موارد معالجت بعضی مصالح خداوندی در کار است که پی بردن

بر آن خارج از قوه بشر است چه بسا اوقات مشیت خداوندی
تعلق گیرد بر شفای کسی و معالجتی را وسیلت بجهة آن شخص قرار دهد
پس الحکیفه زمان درین مقام اطبا را تقصیری نبود و از طریق خویش
تخلف و تجاوز ننموده اند بلکه مشیت خداوندی براین امر قرار گرفته
بود که حسرالح یهودی از حضیض ذلت باوج مکنت رسد الحاکم بامرالله
این بیانات چون از ابن متقشر طبیب بشنید عذر او بپذیرفت و از اطبا
بخواست و در مورد الطاف و احسانشان بداشت و نیز در
تاریخ الحکما مسطور است که ابن متقشر تا اواخر ایام خلافت الحاکم بامرالله
علوی بطبابت خاص وی اختصاص داشت یک دو سال قبل از
قتل الحاکم بامرالله ویرا حمی شدید عارض گشت و مشرف بر موت
شد الحاکم بامرالله بنفس خویش بعیادت او رفت و هم در آن ایام
آن طبیب حاذق بدان مرض دار فانی را وداع کرده بسرای جاودانی
منزل گزید خلیفه از فوت وی اندوه و اسف بسیار دست داد و بر وی
خود نماز گذارده جماعت امرا و اعیان خلیفه او را تشییع نموده در خارج
قاهره مدفونش ساختند پس خلیفه علوی مالی جزیل بر اولاد و مخلفین او جاری
و مستمر ساخت و آنچه از سال قتل الحاکم بامرالله مستفاد میشود وفات
ویرا دو سال قبل از قتل خلیفه مسطور داشته اند فوتش در حدود
چهارصد و نه هجری اتفاق افتاده و چنانکه در شرح حال وی
مسطور داشته اند آثار علمی از وی نماند و تالیف و تصنیفی بوی
منسوب نیست

والله اعلم بحقایق الامور



## ابو الفتح منصور بن مقشر مصری

طبیبی صاحب علم و معالجی با حذاقت و هوش بوده در فنون علاج
از تدبیر و استعمال ادویه و اعمال یدیه تجربتی کامل داشته و هم در
موارد تشخیص امراض از جودت ذهن صایب و کثرت ممارست در
معالجت خطائی از وی ناشی نمیگشت و این منصور بن مقشر غیر از آن
ابن متقشر طبیب الحاکم بامرالله است که شرح حالش مسطور گشت آن
در زمره مسلمین معدود بوده و این یک کیش نصاری داشته بهر حال
ترقی و شهرت وی در طب و حسن معالجات او در ایام علویین مصر انتشار
یافت و هم در ایام دولت آن طبقه منزلتی تمام و رتبتی بنهایت پیدا
کرد آورده اند که چون العزیز بالله علوی بر مسند خلافت متمکن و مستقر گشت
از آنکه حذاقت و مهارت آن طبیب بمانند در نزد خلیفه علوی جلوه
بروز و ظهور یافته بود او را بخواند و بطبابت خاص خویشش از سایر
اطبا امتیاز بخشید و بجهه وی شهریه از منقود و ملبوس و ماکول مقرر داشت
نقل است که العزیز بالله را وقتی در بدایت خلافت حمی شدید در مزاج
طاری گشت و معالج ابو الفتح بن مقشر بود از آنکه خلیفه از خوردن
دوا زیاده از حد کراهت داشت و بهیچوجه بشرب مطبوخات معموله
و مشروبات متداوله راضی نمیگشت ناچار آن طبیب حاذق بطرزی
دیگر با زحمات زیاد و مشقت بسیار خلیفه را معالجت نمود ولی از بابت
عمل نکردن بقواعد طبیه و نخوردن دوا زمان مرض متمادی پیدا نمود
پس از رفع مرض و عود صحت خلیفه از وی مؤاخذت نمود که چرا باید
زمان مرض بدینسان بطول کشیده بوده است الا از سوء تدبیر

وخطای در تشخیص و بموالاتی در معالجت طبیب معرض رسانید که خلیفه
زمان سلامت باشد درانیمقام مرا عذریست موجه که اگر بعرض
آن ماذون گردم خلیفه خواهد دانست که تشخیص مرض از روی بصیرت
داده شده و هم معالجت بر خلاف قانون طبیّه نبوده خلیفه بفرمود
آنچه را خیال کرده بگوی آنگاه بعرض رسانید که طبیب را دو چیز باید
تا شئون حذاقت در حق وی مصداق یابد اول مهارت در حفظ
صحت و دویم حذاقت در معالجت و حفظ صحت و معالجت را
موارد مختلف است درانمرض که خلیفه را طاری گشت بجهة آنکه استعمال
ادویه را کاره بود از طرق دیگر بتدابیر علاج پرداختم چون
معالجت بر خلاف رسم معمول بود زمان مرض را امتداد پیدا گشت
ولی بهترین معالجت آنست که مریض و مرض بحسن صحت و خوبی
عاقبت منتهی گردد و درانیمورد خوبی معالجت را صحت خلیفه دلیلی
واضح است ولی عمده غرض از طبیب مخصوص و نگاهداری از آنها
خلفا و سلاطین را حفظ صحت است نه معالجت از آنروی که سلطان
در ملک بمثابه قلب است در تن اگر مزاجشان علتی و انحرافی پیدا
کند در مملکت خلل کلّی پدید گردد پس اطبای سلاطین چنان باید
در حفظ صحت مهارت داشته باشد که مهما امکن نگذارند در مزاج
سلاطین علت پدید گردد که محتاج بعلاج گردند و بنظری عظیم در افتند
از آنروی که حافظ صحت را اگر مهارت باشد از اندازهای طبیعت
در ایام صحت داند که شخص مستعد چه مرضی از امراض است چون
دانست بر رفع آن تعجیل و مبادرت خواهد نمود اگر بعد از این خلیفه ما





مرا در حفظ صحت خویش فرمان دهد ملتزم است که بخواست خداوندی
هیچگاه جزئی تغییر و تغیّری در مزاج خلیفه پدید نگردد پس خلیفه بیانات
و عذر ویرا بسمع قبول اصغا کرده سپس در هیچ مقام بدون اذن
و رخصت وی در شئون ضروریه خویش تصرفی نمیکرد و آن طبیب بجهة
خلیفه علوی بعضی شربتها و سفوف ترتیب داد که طعمشان در نهایت
خوبی بود و در هنگام احتیاج بقبض و تلیین آنها را بکار میبرد و در اکل و شرب
و نوم و یقظه و حرکت و سکون وی تدبیری نمود در بیست سال که خلافت
وی امتداد پیدا کرد بهیچوجه او را مرضی طاری نگشت و همواره مزاجش
با صحت و اعتدال قرین بود از آنروی زیاده از حد آن طبیب را
محترم میداشت و هرساله مبلغی زیاد از دراهم و دنانیر در حق وی مقرر
داشته بود که کارگذاران خلافت بوی میدادند بدان سبب ورا
ثروت و مکنتی زیاد فراهم گشت و همواره بدینسان روزگار را بخدمت
و طبابت خلیفه میگذشت تا دست حوادث روزگار بساط خلافت
العزیز بالله علوی را در نوشت و زمان ریاست و خلافت او بپایان
رسید و آن طبیب حاذق انزوا اختیار کرده زمانی نگذشت
که او نیز زندگانی را بدرود گفت و اینواقعه بزمانی کم بعد از وفات
العزیز بالله بود و مقارن با حدود سنه سیصد و هشتاد و هفت هجری
مترجم تاریخ الحکمای ابن قطیفی مسطور داشته که وقتی او را از اسباب
خارجی عارضه روی داد که یکچند نتوانست درک حضور خلیفه را نماید
بدانسبب خلیفه را اندوهی وی داده و هر روزه از حالت وی
استفسار مینمود و وقتی خبر بهبودی و صحت ویرا یکی از ملازمان بعرض

خلیفه رسانید زیاده از حد ازین بشارت خلیفه را مسرت دست داده نامه در کمال فصاحت بقلم در آورده بنزد وی فرستاد و مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی آن نامه را بپارسی ترجمت نموده و چون شعر بر سوء ادب آن طبیب است و خالی از فصاحت نیست حاصل مضمون آن ترجمه را برشته تحریر در میاوریم و هی هذه

بسم الله خیر الاسماء طبیب دانشمند کامل و حافظ الصحه فاضل ما را خداوند سبحانه و تعالی بسلامت دارد چون خبر نعمت صحت که خداوند بتو ارزانی داشته بود بما رسید در حقیقت بشارتی بود که ما فوق آن متصور نخواهد شد و بتحریر و تقریر در نمیگنجد چه آن خبر حاکی از صحت و سلامت ما بود که با صحت و سلامت آن طبیب مقرونست خدای بزرگ نعمتش را بر تو کامل گرداناد و صحت ما را بسلامت تو محکم و استوار نماید هرگز نخواهد شد که بدخواهی را باره شماتتی در کار تو پدید گردد یا حاسدی تواند حسدی درباره تو اندیشد که نتیجه حسد که ردائت حال و بدی احوال است عاید خود او نگردد و آنانکه درباره تو خیال کید و مکری است سوء حالی آنها را دوچار گردد که تحمل آن حالت از قوت ایشان بیرون باشد و همواره خداوند تو را به بهترین حالی از حالات با صحت جسم و خوشحالی دل و همواری عیش بجوار قوت خود نگاهدارد

والسلام علیک و صلی الله علی خیرة
من خلقه محمد و آله و سلم
تسلیما کثیرا

ابن هیثم



## ابن هیثم ابوعلی محمد بن حسین بن حسن بن سهل بن هیثم

باید دانست که نام و نسب این حکیم بزرگ را در بعضی از کتب سیر بقسمی دیگر مسطور داشته اند ولی آنچه در تاریخ احمد بن ابی اصیبعه خزرجی برشته تحریر در آمده و از مولفات معتبرین اطبا و حکما مستفاد میشود آن حکیم بزرگ نامش محمد است و کنیت وی ابوعلی و با بن هیثم معروفست و جماعتی از آنانکه در ترجمت اطبا و حکما همت گماشته اند باشتباه نام حکیم ابوعلی مهندس مصری را بجای نام وی نگاشته اند و صاحب تاریخ الحکما که در عهد شاه سلیمان صفوی آن کتاب را برشته جمع و تالیف در آورده و از عدم تتبع و کمی استقصا در حالات اطبا و حکما چنانکه باید نام و کنیت و یرا صحیحا ضبط ننموده و الحکیم دانشمند را نام و کنیت و نسب صحیح همان است که در عنوان ترجمتش مسطور افتاد بهر حال آن فیلسوف بیمانند و فاضل کامل را مسقط الراس بصره است و هم در آنشهر نشو و نما یافت و در اواخر ایام زندگانی در مصر توطن و اقامت گزید و سالهای دراز در آنملک بتدریس و تالیف مشغول بود و چون بیشتر از ایام زندگانی را در مصر گذرانید و هم در آنملک روزگار زندگانیش بسر آمد از آنرو وی صاحب طبقات الاطبا او را در طبقه اطبا و حکمای مصریین مسطور داشته و تفصیل این بیان در ضمن ترجمت بوضوح خواهد پیوست آورده اند که وی در بدایت ایام تمیز و اوایل روزگار جوانی از فضلا و علمای بصره اکتساب فضایل و اقتباس کمالات نمود و در مقدمات علوم و فنون ادبیت یگانه دهر و سرآمد فضلای عصر گردید و آن دانشمند را

زمان شهرت واوان ترقی در علوم با روزگار خلافت واقتدار الطائع لله
والقادر بالله عباسی مقارن بوده ودر آنوقت صیت حکمت وآوازه
فضائلش باطراف بلاد واکناف آفاق رفت نقلست که وی در
اوایل ایام تحصیل از میانه علوم علم طب را اختیار نمود ودر آنفن از علم
وعمل بصیرتی تام وخبرتی تمام پیدا کرد چنانکه خزرجی در حق وی
آورده است کان خبیراً باصول صناعة الطب وامورها الکلیه
پس از تحصیل وتکمیل علم طب چند معالجت ومباشرت نیز مینمود
ووقتی در معالجت یکی از مرضی وراخطائی رفت ابوسعید یمامی که در آن
روزگار ریاست اطبا بوی مرجوع بود وتفصیل حالش مشروحا مسطور
خواهد افتاد اورا مواخذت کرده واز مباشرت عمل منعش نمود
سپس که چنین امری از برای وی اتفاق افتاد در پی تحصیل علوم
حکمیه رفت روزگاری دراز در بغداد ونواحی بصره آنفن را تکمیل کرد
ودر علم هندسه وحساب بمقامی رسید که هیچیک از اهالی آنعصر را
چنان درجه ومقام حاصل نگشت واورا خطی خوش ودر تالیف وتصنیف
بیاناتی دلکش بود وهیچگاه از مطالعت وانتساخ وجمع وتالیف وترتیب
کتب فراغت نداشت ودلیل این بیان قطب الدین لاهیجی در شرح
حال وی آورده است کان فاضل النفس قوی الذکاء متفننا فی
العلوم الحکمیه وفاق اهل زمانه بحسن الخط وجید المعرفه بعلوم الادبیه
ودر اخبار وی مسطور است که چون آوازه دانش وصیت فضائلش
گوشزد اهالی علما وفضلا شد در میانه آنجماعت آنان که طالب
تحصیل وراغب تکمیل علوم حکمیه از اصول وفروع آن بودند جماعتی

بر



کثیر بمدرس تدریس او روی نهادند واز بیانات وافادات وی
بهره‌ها حاصل مینمودند واو باشیخ الرئیس وبرخی دیگر از حکمای بزرگ
که شرح حالاتشان مشروحا مسطور افتاد معاصر بوده وشیخ الرئیس
در بعضی از مؤلفات خود اورا نام میبرد وبفضل وحکمت میستاید ونیز ابن
رضوانرا کتابی است در حکمت که شرح بر بیانات او است ودر آنکتاب
زیاده واز اندازه اورا استوده است غرض از تفصیل این مقدمات واطناب
این مقالات آنست که شهرت وی اگرچه مثل سایر حکما نیست ولی در شئون علمی
کمتر از هیچیک از حکمای بزرگ نبوده چنانکه مؤلفات ومصنفات وی در ذیل
ترجمت مسطور میگردد ودلیلی محکم بر این بیان است ودر تاریخ الحکمای خوئی
مسطور است که چون شهرت وی در فنون حکمت از اصول وفروع آن خاصه
در هندسه باطراف واکناف بلاد رفت در نزد فضلا وحکمای مصر فضائلش
زیاده بدرجه قبول رسید ودر آن ایام در مصر زمان خلافت واقتدار الحاکم بامر الله
علوی بود وچون خلیفه علوی زیاده طالب وراغب فضلا بود وهمواره جستجوی
خداوندان دانش را مینمود دسته از فنون حکمیه وبرخی از فضایل وی را در پیشگاه
خلیفه علوی بمعرض ظهور وبروز آوردند بخصوص شرحی از علم هندسه وی
بیان نمودند ونیز بعرض رسانیدند که در بصره در مجالس عدیده ومحافل
کثیره مذکور داشته که من توانم بقواعد وقانون هندسیه در اکثر از مواضع
رود نیل تصرفی نمایم که آب آن بر بیشتری از اراضی لم یزرع جاری شود
ودر ایام نقصان آب با هنگام طغیان در آبادانی ومنفعت فرقی ننماید
وبدانواسطه در منافع مملکتی مبلغی گزاف عاید گردد وخلیفه الحاکم بامر الله را
از آنکه شوق زیاد بآبادانی ملک بود واز شنیدن این خبر علاوه بر آنکه از جهت فضیل

اورا طالب ملاقات بود شوقی دیگر بملاقات او پیدا نمود و هر لحظه بر دیدن
او میلش زیاده میگشت از آنروی یکی از خواص خود را در نهان نزد
وی فرستاد تا اشتیاق خلیفه را بملاقات او گفته برفتن مصر ترغیب
و تحریض کند پس گماشته خلیفه علوی با وضع غیر معمول ببصره شتافت
و بخدمت ابن الهیثم فائز گشت و شوق خلیفه را بملاقات او ظاهر ساخت
حکیم در ابتدا امر از رفتن امتناع جست سپس باصرار و ابرام گماشته
خلیفه برفتن مصر رضا داد فرستاده تهیه که شایسته و در خور شان
الحکیم بود فراهم کرده از بصره بعزم مصر در حرکت آمدند بعد از طی
طریق و سپردن صحاری و دشت نزدیک شهر قاهره بار گشودند
خلیفه را خبر شد که آن مطلوب و مقصود که او را منظور بود بدانجای رسیده است
حاکم از فرط شوقی که بملاقات او داشت با وزرا و خواص خویش
و تجمل تمام باستقبال از شهر بیرون شتافت و در قریه موسوم بخندق
که در ظاهر شهر قاهره بود با الحکیم دانشمند ملاقات نمود و آنچه از توقیر
و احترام بود درباره وی مرعی داشت پس بفرمود در منزل مناسب
فرودش آوردند و مایحتاج و سایر ملزومات او را چنانکه لایق و سزاوار
بود مهیا نمودند پس از یکچند که از رنج راه بیاسود خلیفه او را نزد خود خواند
و با وی در فنون علوم سخن بمیان آورد زیاده از اندازه اش دانا
خاصه در علم هندسه و حساب ماهر و توانا دید لاجرم از وی درخواست
نمود آن تصرفات و مهندسی که باید در آب رود نیل بعمل آورد و همواره
قبل از آن بدان وعده میداد بجای آرد پس ابن هیثم انجام آن
امر را انگشت قبول بر دیده نهاد و با جماعتی از ارباب صنایع و استادان



که از قواعد هندسه ربط کلی داشتند بسمت اعالی رود نیل از پی تمییز
محل انهار شتافتند چون سراسر صحراها و اراضی مصر را مساحت نمود
و آثار متقدمین را از صنعتهای محکم و هندسهای نیکو با رعایت اشکال
طبیعیه و صور هندسیه مشاهده کرد دانست که آنچه را در خارج پیش خود
متصور کرده بود غیر از آنست که اکنون آنرا می بیند و جاری کردن نیل را
بر اراضی بی آب امری بغایت صعب و دشوار دید و بر وی ظاهر گشت
که اگر آن امر دشوار نمیبود و بآسانی ممکن بودی گذشتگان از اهل
فضل و هندسه از ظاهر کردن آن صنعت و امر بزرگ و آن فایده کثیره
نمیگذشتند و آنچه از صنعت که متعلق بجریان آب بود باراضی مصر از نظر
ایشان غایب نمیگشت لاجرم عزمش در آن کار سخت سستی گرفت
و قلبش منکسر گردید ولی بظاهر آن امر را پوشیده میداشت دیگرباره
از بابت امتحان و اطمینان در موضع موسوم بجنادل واقعه در قبله
اسوان که از آنجا آب رود نیل منحدر باراضی مصر میشود و جریان
پیدا میکند یکچند توقف نمود و از هر جهة آزمایش که باید بعمل آورد چیزی
فرو گذاشت نکرد و چون دریافت نمود که خیالات علمی وی
با عمل مطابقه نخواهد کرد و آنچه را که در ضمیر داشت بظاهر متمشی نمیگردد
و بوعده که کرده بود نمیتواند وفا نماید خجل و منفعل گردید پس از آنکه از خیالات
خود بکلی مایوس گشت و آن کار را نتوانست انجام دهد در نزد خلیفه
علوی ببعضی از عذرها متعذر گشت بقسمی که خلیفه در ظاهر عذرهای او را پذیرفت
و با او موافقت نمود پس خلیفه از بابت آنکه او را بس کافی و دانشمند
بجای آورده بود متصدی منصبی از مناصب دیوانیش نمود حکیم اگرچه

در باطن بدان امر راضی نبود ولی از بیم آنکه مبادا بوی آسیبی رسد قبول نمود
چه خلیفه الحاکم بامرالله سریع الاستحاله و متقلب الاحوال بود و بجزئی
خطائی وادنی لغزشی که از چاکران و امرای خود میدید براهراق
دما اقدام نمودی بهر چند آن اعمال که بوی مفوض بود متصدی گشت
واز هر سوی بجهة خویش راه چاره فراهم میکرد و اندیشهٔ خلاص خود را
مینمود بالاخره بجز اظهار جنون و فساد عقل چاره ندید بنای کار بر آن
نهاد یکدو روز بر نیامد که جنون وی شهرت کرد و بر هر کس آن امر ظاهر گشت
پس بحکم خلیفه اموال وراجمعی از کاشتکان خلافت بتصرف گرفتند
وشخصی را از برای خدمت و محافظتا و برقرار داشتند و بمقدار کفاف
خود و آن کسیکه مباشر خدمات وی بود وجهی معین نمودند روزگاری
بدینحال می گذرانید تا الحاکم بامرالله علوی چنانکه در تواریخ مضبوط است
مقتول گردید و فرزند وی الظاهر لدین الله علوی که برعکس پدر مردی
رؤف و مهربان و صاحب حسن سیرت و نیکوئی سریرت بود قائممقام
پدر گشت و بساط عدالت بگسترد و دست جود و مهربانی بر خلق خدای
بگشاد از آن روی حکیم را خاطر آسوده گردید اندک اندک اظهار عقل کرده
تا آنکه بکلی علی الظاهر بحالت اصلی معاودت نمود کاشتکان خلافت
اموال وی را رد کردند و در آن مکان که او را باز داشته بودند رخصت
خروج یافته و بجامع ازهر که از جوامع مشهوره قاهره بود منزل
گزید و بعبادت مشغول گشته و بقناعت روزگار میگذرانید پس از فراغبال
و آسودگی احوال بجمع کتب پرداخته بتصنیف و تالیف مشغول گشت
از یوسف بن اسرائیل حکیم ساکن حلب حکایت شده است

که الحکیم





که الحکیم دانشمند پس از آنکه خود را بدان وسیلت که مسطور گشت از شغل
و عمل آسوده کرد در عرض یکسال سه کتاب بر رشتهٔ تالیف و تصنیف در میآورد
یکی اقلیدس و دیگر متوسطات و مجسطی و یکسال دیگر نیز
اوقات خود صرف تصحیح آن مینمود و آنگاه که شروع در تصنیف آن سه
نسخه میکرد مهیا بود کسی که صد و پنجاه دینار مصری میداد که بعد از اتمام
از آن وی باشد و معاش خویش از آن وجه میگذرانید و او را کفایت
بودی در شرح حال وی مسطور است که الحکیم دانشمند عمری دراز
یافت و بر همین طریق که مرقوم گشت میگذرانید تا در حدود سنه چهار
صد و سی هجری در قاهره مصر وفات کرد در بعضی از کتب وفات
وی را در واسط نوشته اند ولی قول اول بصحت اقرب است

والله اعلم بحقایق الامور

والحکیم دانشمند در بعضی از آراء خویش در حکمت و طب و غیره متفرد بوده
از جمله او را عقیدتی است در باب نور قمر از زیادتی و نقصان که قطب الدین
محمد اشکوری در کتاب محبوب القلوب در ذیل ترجمت ابن هیثم نقل
کرده و چون خالی از غرابت و تازگی نبود در اینمقام التزامی نگاریم
چنین گوید که آنچه در نزد جمهور اهل نجوم مشهور است آن است که قمر
جسم صیقلی است و کسب نور از شمس مینماید و بدر و هلال را سبب
از این روی دانند ولی بر قطع و جزم این امر که نور وی از شمس
مستفاد میگردد دلیلی محکم ندارند الا اقوال اهل رصد و آنکسان که در نزد
خود بدلیل سخن رانده اند و چنانچه از آثار و علامات و امارات
علمیه و بعضی از ادلهٔ عقلیه و نقلیه بر می آید قمر از جملهٔ کواکبی است

که نصف آن نورانی و نیمهٔ دیگر ظلمانی است و او را در فلک خویش
بر طبیعت خود فی حد نفسه حرکتی است باین معنی که چون موافق
اصطلاح با شمس اجتماع کرده و در محاق افتد نیمهٔ نورانی وی
بجانب آسمان باشد و نصف دیگر بطرف زمین و چون فلک وی
بحرکت خاصهٔ خود بتوالی حرکت کند و بمقدار چند درجه از شمس
دور شود قمر نیز بمقدار قلیلی از طرف نورانیش روی بزمین حرکت
کند و مانند هلالی بنظر آید و همچنین حرکت کند تا ربع از طرف
نورانی و نصف ظلمانی روی بزمین نهند و چون مقابله با شمس کند
در شب نیمهٔ ماه جمیع نصف نورانیش روی بزمین کند و تمام
نصف ظلمانی روی بآسمان نماید و چون ماه از نیمه بگذرد
باز بر خلاف ایام تزاید بمقدار مسطور بتدریج طرف نورانیش
روی بآسمان کند و سمت ظلمانیش روی بزمین مثلاً اگر
فلک حامل قمر سه ربع دور خود را طی کرده باشد قمر نیز سه ربع دور
خود را بحرکت بنفس خود طی کرده نصف از نیمهٔ نورانی و ظلمانیش
روی بزمین باشد و هکذا الی منتهی الامر ثانیاً الی
الاجتماع ذلک تقدیر العزیز العلیم صاحب طبقات الاطباء
نقل کرده است که بخط وی دیدم در علوم متقدمین کتابی را
از تصنیفات آن حکیم دانشمند که تاریخ اتمام آن مطابق با اواخر
سنه چهار صد و بیست و هفت هجری بوده و شرحی از حالات
خود از اوان تمیز تا زمان ترقی در علوم در آخر الکتاب مندرج
نموده و نیز مؤلفات خود را تا آن تاریخ مسطور داشته و در اتمام

حاصل



حاصل تمام آن ترجمت را که مشعر بر فضایل و کمالات معنوی واست برشتهٔ
تحریر در می آوریم چنین گوید که در اواخر زمان صباوت تا اوایل
سن تمیز و چندی پس از آن همواره در عقیدت طوائف اهل اسلام و فرق
دیگر از صاحبان مذاهب مختلفه در شک بودم با آنکه از یقین خود
که در حقیقت مذهب اسلام داشتم تردید و تشکیکی بجهه من حاصل نبود
بر همین طریق روزگار خود را چند بفکرت میگذرانیدم تا آنکه
در زمان تحصیل که اندک کمالی و عقلی از برای من ظاهر گردید از این خیال
که مراد ضمیر بود بلحظه طبیعت انصراف نمی جست پس در اثنای همان
حالات دست توسل بدرگاه خداوند زده و همواره مسئلت مینمودم
که طریق حق از برای من منکشف گردد و بجهه این امر شب و روز روی
نیاز بدرگاه خالق بی نیاز آورده بلحظه غفلت نمی ورزیدم و درخواست
مینمودم که صدق رای هر فرقه از فرق و بطلان قول هر طایفه
از طوایف بر من واضح گردد پس چون بذل جهد من در این امر بحد کمال
رسید اولا بر من مکشوف گشت که باید همواره رضای خالق را منظور نظر
داشت و طاعت و تقوی را شعار خود ساخت در صدد تحصیل علم
برآمد که از آن بسر منزل مقصود رسم پس چندی بر همین طریق روزگار خود را
مصروف باخذ علوم داشتم و از تحصیل و تتبع در کتب آنی فراغت
نداشتم تا وقتی را چنان اتفاق افتاد که بمطالعت کتاب حیلة البرء
جالینوس پرداختم مقاله سابعهٔ آن بنظر رسید در فصلی از آن که بیکی
از تلامیذ خود خطاب کرده بود بدین قسم که نمیدانم چگونه این حالت
از برای من پیدا گشت که ملتفت شدم در زمان صباوت آن

امری را که بدان وسیلت بمقامات عالیه توان رسید این التفات را
بهر قسمی از اقسام که خواهی نام نه یا از الهام از جانب خداوند
میدان یا آنکه در طبیعت انسان چیزی بودیعت نهاده اند که آن
بمجاهدت کشف گردد پس از آن حالت که مرا روی داد دانستم که بهیچ
مقام در دنیا و آخرت نتوان رسید الا بتحصیل علم و ظاهر ساختن
عمل      هم او گوید چون بر بیانات و تحقیقات جالینوس اطلاع
یافتم سپس همواره در طلب علم و تحصیل معارف همت گماشتم و آنی
تغافل نمیورزیدم و تتبع در طرق مذاهب و انواع علوم دینیه
مینمودم پس از بسیاری تحصیل و پی بردن بانواع علوم بر من معلوم
گشت که آنچه را در اوایل تمیز در صدد دریافت آن بودم و در طلب
آن کوشش میکردم بدان نتوانم رسید مگر بتحصیل و اخذ آن علوم
که ماده و اصول آن اموری است بدیهیه و حسیه که صور و ترتیب
آنها اشیائیست عقلیه پس بمطالعت و تتبع در کتب حکما همت برگماشتم
و آن مقامات را که طالب آن بودم بدست آوردم و در هیچیک
از کتب مولفات حکما آن ترتیب و قانون را که توان از تحصیل
آن بمطالب عالیه از علوم پی برد نیافتم الا در کتاب جامع
ارسطاطالیس که ابتدا از منطق و طبیعیات و الهیات سخن رانده است
و بعد از آن شرح داده است الفاظ و اصطلاحات منطقیه را
و تقسیم فرموده است آنها را باجناس اولیه که کلیات خمس باشد
پس ذکر نموده است معانی و الفاظ مرکبه را که از آنها کلام مفهوم
حاصل آید یعنی حدود و معرفات پس متفرد و ممتاز نموده است

بدان



از این اشیا مرکبه قضایا و اخبار را که آنها اصل و بنیان و عنصرند برای
قیاس منقسم نموده است قضایا را باقسام و فصول و خواص ممیزه
بعضی از بعض که لازم آید از این ذکر صدق و کذب قضایا و مطابق شود
با معنی اتفاق و اختلاف و تضاد و تناقض آنها پس ذکر نموده است
بعد از باب قضایا مبحث قیاس را و تقسیم نموده است مقدمات
قیاس را و بیان نموده است اشکال قیاسیه را و نوع نوع نموده است
آن اشکال را و تمیز داده است و جدا کرده از این انواع اشکالیه آنچه را
لازم نمی آید از وی بانتظام و ترتیب را آنگاه بیان نموده است (و آنچه را که لازم دارد بانتظام و ترتیب را)
نتایج لازمه از آنها با اقترانات عناصر و امور یکه واجب است و ممکن
و ممتنع      و بیان نموده است وجوه اکتساب مقدمات
قیاس ضروریه و اقناعیه را و آنچیزهائیکه شناخته میشود بدان از طریق
اولویت و اشبهیت و اکثریت و هرچه را که لازم آید از بابت عادات
و اصطلاحات و سایر امور قیاسیه را بیان فرموده و صور آنها را
و اصول آن را تفصیل داده و شرح داده است انواع او را پس از
بیان مباحث منطقیه شرح داده است حکمت طبیعی را که در آنجا
بحث کرده میشود از احوال جسم طبیعی و ابتدا شروع کرده است
در بیان سماع طبیعی که مسمی بسمع الکیان است و در آن گفتگو میشود
از امور کلیه اجسام مثل حرکت و سکون و نهایه و لانهایه و زمان
و مکان و حیز و غیره و توضیح و تصحیح فرموده است در اینکتاب
امور معلومه مشخصه طبیعی را که محتاج نباشند چندان بدلیل و برهان
بلکه وجدانی باشند از استقرا و تتبع و قسمت و تحلیل و برهان آورده است

در اثبات بر بطلان اعتراضاتی که بر مطالب علمیه وی کرده اند و تصحیح
و تصریح فرموده است اغلاط هر کسی را که تشکیک نموده باشد
در شیئی از این امور معلومه و مدار ترتیب و جمع و بیانش در این فصل
از کتاب بر شش امر است اولا ذکر آن اموریکه آنها را مبادی و اسباب
نامند و ذکر طبیعت و بیان مکان و خلاء و بعد غیر متناهی و زمان
و بیان حرکت و ذکر محرک اول پس کتاب سماء و العالم است
که در آنجا احکام اجسام بسیطه علویه و سفلیه را برشته تحریر در آورده
پس ذکر فرموده است کتاب کون و فساد را که در آن گفتگو میشود
از ارکان و عناصر و تبدیل صور بر مواد مشترکه پس ذکر نموده است
در کتاب دیگر آثار علویه را که در آن گفتگو میشود از اسباب و علل
حوادث ارضیه و هوائیه مثل سحاب و ذوات اذناب و ریاح
و امطار و رعد و برق و صواعق و مطر و زلازل و انفجار عیون و سایر
اشیائی که از این قبیل باشند آنگاه بترتیب کتاب معادن
پرداخته و در آنکتاب ذکر فرموده است اقسام معادن را و کیفیت
تولد آن را و بطلان علم اکسیر را پس ذکر نموده است کتاب
نبات را که در آنجا ذکر شده است احوال اجسام نامیه و نفوس و قوت
و کیفیت تغذیه و نمو آن پس کتاب حیوان است و در آن
کتاب گفتگو نموده است از احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی
آنها و مبادی حرکات و نفوس و کیفیت تولد آن و از این قبیل
چیزهائی که متعلق بآن اجسام است و دیگر کتاب نفس است
و در آنجا گفتگو فرموده است از احوال نفس ناطقه انسانیه و کیفیت تدبیر





و تصرف آن نفس در بدن انسانی و بعد از اتمام کتاب نفس
علم ما بعد الطبیعه را بیان فرموده است که آنرا ما قبل الطبیعه و فلسفه
اولی نیز گویند و آن کتابی است مبسوط در الهیات که در وی اثبات
نموده است ذات باریتعالی را که واجب الوجود است و نیز
اثبات نموده است تفرد و وحدانیت او را و بیان اتصاف
او بجمیع صفات کمال و تنزه او از جمیع سمات نقص و زوال و بیان نموده است
که خدای عالم جل شانه واحد است و اوست حکیمی که جهل از وی ناشی
نگردد و او قادری است که عاجز نباشد و بخشاینده ایست که هرگز
بخل ننماید پس محکم نموده است برهان قواعد را که طرق بسیار
از آن قواعد بسوی حق بدست آید گوید چون از بذل جهد و استفراغ
وسعی که مرا بود و بتحصیل نیز در پی آن بودم که از چه علم طلب معارف
توان نمود و بکتاب ارسطاطالیس چنانکه مذکور شد پی بردم
بر من معلوم گشت که از علم فلسفه که ریاضی و طبیعی و الهی باشد
توان ادراک مقامی نمود و دانستم که چون زمان سری در رسد
انسان را قوای روی بضعف و ادراک روی بانحطاط گذارد از آنروی
در عنفوان شباب بتحصیل مقدمات و مبادی این علوم پرداختم پس
بر اخذ اصول و فروع فلسفه همت برگماشتم تا بر تمام آن علوم
از الهی و طبیعی و ریاضی قادر گشتم بحدیکه بر تدریس و تالیف و تصنیف
آن علوم مبادرت کردیدم و در کتب متقدمین و متاخرین که در این علم
نگاشته بودند تتبع وافی نمودم ابتدا مختصر نمودم بدانقدر که باید
از الهی و طبیعی و ریاضی را در رشته تصنیف و جمع در آوردم باندازه

وسع و طاقت و نیز آنچه را که بدانها اطلاع یافته بودم برین علوم پس
از تکمیل شروح مبسوطه بر آن علوم نگاشتم و تصنیف نمودم از فروع
این اصول آنچه را جاری مجرای تصحیح ایضاح باشد از غوامض ریاضی
و طبیعی و الهی انتهای زمان این تصنیفات که اکنون فرا گرفته شود مطابق است
با ابتدای شهر ذی الحجه سنه چهار صد و بیست و هفت هجری موجب
و باعث بر اینکه در مدت حیات همت بر اینگونه از امور علمیه نمودم
سه چیز شد اول طلب حق و آن علوم که از تحصیل آنها نفس انسان را
در دنیا کمالی باشد و نیز بعد از ممات مایه درجات انسانی گردد
دویم آنکه چون دیدم قوه و ذکاوت و صلاحیت خود را که توانم از عهده
تکمیل اینگونه علوم معقول برآیم و غوامض مسائل آن را باسانی حل نمایم
از آن روی همت بتحصیل آن گماشتم سیم آنکه چون زمان پیری
در رسد و قوای انسانی را دیگر قوتی نماند که تواند از عهده
مطالعت و جمع و تصنیف برآید بنابراین تالیف و تصانیف
خود را ذخیره زمان شیخوخیت نمودم و در اینعمل متابعت کردم
قول جالینوس را که در مقاله سابعه از کتاب حیلة البرء میگوید
که قصد کردم از این تالیفات خود سه چیز را اول آنکه طالب علم را
از مطالعت درک مطالب و اخذ مسائل باسانی دست دهد
دویم آنکه در جمع و تصنیف و تالیف جمیع قوای ظاهر و باطن در کار است
و بسی رنج لازم آن خواستم پیوسته طبیعت را بریاضت عادت
دهم تا قوت جوانی را قوتی برجای نماند سیم آنکه ذخیره
باشد که در زمان جوانی از برای پیری کرده باشم که در پیری

انسانرا



انسانرا هیچ امری از امور میسر نگردد بخصوص مطالعت و جمع و انتساخ
و ترتیب کتب حکمیه
و تفصیل کتب آن حکیم دانشمند را که از خط خود او نقل شده است
بدین شرح است که مسطور میگردد
گوید مؤلفات و مصنفات من با این سال که مطابق با تاریخ مسطور است
در ریاضی و طبیعی و الهی از اینقرار است
از جمله کتبی را که در ریاضی نگاشته است بدین تفصیل است
شرح مبسوط بر اصول اقلیدس در علم هندسه و علم عدد
و دیگر کتابی است که در وی مندرج و جمع نموده
اصول و قوانین هندسیه و عددیه را از کتاب اقلیدس و ابلونیوس
حکیم
شرح مجسطی و تلخیص آن در یک جلد　　کتاب در علم مناظر
که نقل مسائل آن از کتاب اقلیدس و بطلمیوس شده
کتاب الحصب که در او از علم مناظره سخن رانده است
کتاب المساجد در اصول حساب و علامات آن
کتاب جامع در جواب سؤالهای که خداوندان فضل در علم حساب از او
کرده اند　　مقاله در اجارات حفور و ابنیه
کتابی دیگر در حل غوامض مسائل هندسیه
کتاب در حل مسائل مشکله عددیه　　تلخیص مسائل
و مقالات ابلونیوس حکیم　　مقاله در حساب
هندیان　　مقاله در استخراج سمت قبله

کتاب در آن مسائل هندسیه که امور شرعیه را بدان احتیاج است
رساله باسم یکی از رؤسای نحویین در جیب بر عمل
اهل رصد ایضا کتاب جامع در مسائل حسابیه
تلخیص مقالات ابلونیوس حکیم در قطوع مخروطات
کتاب مدخل در علم هندسه و توضیح بعضی از مسائل آن که در وی
بعضی از فضلا اشکال نموده بودند کتاب
دیگر در تحلیل و ترکیب هندسیین کتاب در آلت
ظل گرفتن مقاله در استخراج بعد ما بین دو بلد
مقاله در استخراج اصول مسائل عددیه و تحلیل آن
مسائل مقاله در حل شکوکی که بر کتاب اقلیدس کرده اند
رساله در برهان از برای شکل در قسمت زاویه بقسمت
که مبرهن نشده بود
آنچه را که در علوم طبیعیه و الهیه برشته تصنیف درآورده و مسطور
داشته از این قرار است
کتاب تلخیص مدخل فرفوریوس تلخیص بعضی از کتب
ارسطاطالیس در حکمت کتاب موسوم باربعه منطقیه
ایضا اختصار تلخیص مدخل فرفوریوس بر طبیعیات
ایضا تلخیص بعضی از کتب ارسطاطالیس بر طبیعیات
ایضا کتاب در منطق موسوم بسبعه منطقیه
رساله در صنایع شعریه که نقل نموده است او را از زبان یونانی
بعربی تلخیص کتاب نفس از ارسطالیس

مقاله



مقاله در مشاکله و مناسبت انسان که عالم صغیر نامیده شده
با عالم کبیر رساله مبسوطه در قیاس منطقی و اشیائی
که مشابهند بوی مقاله در برهان مقاله در
ذکر عالم از بابت مبداء و علة و طبیعت آن که از چه رو بحد کمال
میرسد مقاله در مبادی موجودات مقاله
در هیئت و وضع عالم کتاب در رد بر یحیی نحوی که بعضی
از مسائل حکمت نوشته بود مقاله در سماء و العالم
کتاب در رد بر ابوالحسن علی بن عباس مقاله در فضل
و فاضل مقاله در تشویق انسان بسوی موت موافق
کلام حکمای متقدمین رساله دیگر نیز در همین معنی مذکور
بر حسب اقوال حکمای متاخرین رساله در بطلان
اقوال طایفه متکلمین بر عقیدتی که آنها راست که خداوند سبحانه در لم یزل
غیر فاعل بوده است سپس فاعل فعل شده
مقاله در رد کتاب بر ابوهاشم رئیس معتزله که بر رد کتاب
سماء و العالم ارسطاطالیس نوشته بود تلخیص مسائل
طبیعیه ارسطاطالیس رساله در بعضی تحقیقات
علمیه که نزد بعضی از علماء فرستاده رساله در اینکه
جهت ادراک حقایق اشیاء و شناسائی اشیاء را جهت کلی است
مقاله در اینکه برهان آوردن بر معانی در علوم
فرقی باهم ندارند الا در امور هندسیه که باید محسوس باشد
مقاله در دو طبیعه هر یک از الم و لذت در طبایع حسیه

ونطقیه و معادیه　　مقاله در متفق بودن حیوان ناطق برطریق
صواب با اختلاف ایشان در مقاصد و اغراض خود
کتاب در اثبات مطالب نجومیه و رد بر احکام آن
رساله در اعمال و آجال انسان　　رساله در
طبیعت و ماهیت عقل　　کتاب در علم و صنعت کتابت
برطریق متقدمین　　مقاله در اینکه فاعل عالم جل جلاله
عالم بذات خود باشد از جهت فعلش　　رساله در تلخیص
بعضی از اقوال و رای ارسطاطالیس در قواعد کلیه از جمله تحقیق در قوه
مدبره بدن انسان است که در قلب است
رساله در جواب مسائلی که ابن سمح بغدادی منطقی از وی سؤال نموده
در مسائل هندسیه　　کتاب در تقویم صناعات طبیه که منظوم
نموده است از جمل و جوامع جالینوس که مشتمل بر چند کتاب بوده
کتاب در براهین طبیه　　کتاب
در تشریح　　کتاب در قوی طبیعیه　　کتاب
در منی　　کتاب در صوت　　کتاب در علامات
و اعراض امراض　　کتاب در حمیات
کتاب در بحران　　کتاب در نبض　　کتاب در مزاج
کتاب در ادویه مفرده　　کتاب در قوی
ادویه مرکبه و طریقه ترکیب آن　　کتاب در مواضع
اعضای آلیه　　اختصار کتاب حیلة البرء جالینوس
کتاب در حفظ صحت　　کتاب در جید بودن

کیموس



کیموس و ردائتان　　کتاب در امراض عین
کتاب در اینکه قوی نفسانیه تابع باشند از برای امزجه ابدان انسان
کتاب در مزاج مختلف و منتظم
کتاب در تقدمة المعرفه　　کتاب در اوقاتی که فصد از برای مزاج
انسانی لازم است چه در اوقات مرض و چه در ایام صحت
کتاب در دمامیل　　کتاب در افضل بودن هیآت
و حالات بدن که در چه وقت و چه زمان است
کتاب در اغذیه که جمع نموده است از کلام بقراط و جالینوس
و حنین بن اسحق
تا اینجا بود آن کتبی را که تا اواخر سنه چهارصد و هفت برشته
تحریر درآورده　　و هم او مسطور داشته که این سوی سایل
و مصنفات عدیده است که در بصره و اهواز برشته تصنیف و تألیف
درآوردم و شغله زیاد و کثرت اسفار مرا از انتساخ و تصحیح آن
مانع آمد و چون نسخه منحصر بود و انتشار نیافته بود و هم بدست
جماعتی افتاد که اهل دانش و تمیز نبودند از میان رفته و ضایع گردید
چنانچه بسیاری از علما و حکما را نظیر حالت من اتفاق افتاده
منجمله از متقدمین از برای جالینوس هم چنین امری روی داد
چنانکه در بعضی از مصنفات خود ذکر فرموده است که من برشته
تألیف و تصنیف درآوردم بسیاری از کتب را بجهة بعضی از برادران
خود که صاحبان علم و خداوندان دانش بودند نزد آنها
فرستادم تا از آنها انتفاع علمی حاصل کنند و فوائد کلی برند

دیگر فراغتی مرا بجهة جمع و انتساخ و ترتیب آنها دست نداد
و همچنان اثری از آن تصنیفات بر صفحه روزگار نماند و هیچکس را
معلوم نگشت که مؤلف و مرتب و مصنف آنها کیست انتهی کلام جالینوس
و هم او گوید پس اگر مرا در عمر بقائی باشد مصنفاتی خواهم پرداخت
از علوم حکمیه و غیره که خداوندان دانش را بکار آید و طالبان علوم را
اخذ مطالب از آن سهل و آسان باشد و مرا در مدت حیات
اینهمه تالیف و تصنیف میسر گردید نبود مگر از توفیق و تایید
خداوند تبارک و تعالی و الا کسی را چگونه جمع و ترتیب اینهمه
مطالب علمیه میسر گردد و عمده مقصود و غرض پرداختن اینهمه
رسائل و کتب نبود الا آنکه مذاکره باشد طالبان علوم و فضلا
و حکما را و آسان باشد بر مطالعه کنندگان فهم و درک مطالب
علمیه و فوائد حکمیه پس واضح و هویداست انعالی را که تالیف
و تصنیف نیکو بر صفحه روزگار بماند بعد از وفات او را مرده ندانند
نامش همواره بر زبانها ساری و جاری است و جاهلی که زنده
باشد او را در عداد مردگان معدود نمایند چه بر زندگانی او
اثری و ثمری مترتب نیست شاهد این بیان را ابوالقاسم بن
وزیر ابوالحسن علی بن عیسی که در عداد اجلاء فیلسوفان روزگار
بشمار آید وصیت کرد که بر سنگ مزارش این دو بیت را
که هم از اشعار اوست مکتوب دارند

رُبَّ مَیتٍ قد صارَ بالعلم حیّاً
و مُعافاً قد ماتَ جهلاً و عَیّا

فاطلبوا



| | |
|---|---|
| فَاطلبوا العلم کی تنالوا خلودا | لا تعدّ البقاء فی الجهل شیئا |

حاصل از معنی آنکه چه بسا از آنان که مردند و علم و فضل ایشان را در شمار زندگان معدود داشت
و نامشان از صفحه روزگار محو نگشت و جماعتی که با جهل و نادانی زندگانی نمودند خداوندان علم
ایشان را در شمار مردگان شمار آوردند پس طلب نمائید علم را تا بسبب آن برسید بخلود و بقا
و گوید که خطاب من از این دو شعر بجمیع مردمان نیست بلکه بفضلای عصر
و خداوندان علم و دانش است چنانکه جالینوس هم در کتاب
نبض در عنوان میگوید که خطاب من در این بیانات بهمه از مردم
نیست بلکه از جمیع ناس معدودی از خداوندان دانش
و فضل است که نیست ادراک این بیانات الا فضلاء و اهل دانش را
این بود حاصل معانی آن چیزی که واجب بود ذکر نمائیم
از بیان ما صنعته و اختصرته مِن العُلوم الاوائل
قصدتُ به مُذاکرة الحکماء و الافاضل من الناس
و الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یُرید و بیده
مقالید کل شیء و هو المبدئ و المُعید
و کتبی را که تا اواخر چهارصد و بیست و نه هجری تصنیف نموده
و بخط خود نوشته از اینقرار است

تلخیص کتاب سماع طبیعی — مقاله در زمان و مکان
رساله در علم عدد و معانی آن
رساله در علوم طبیعیه و الهیه که بعضی از فصول آن از کتاب
الهیات و نبوت محمد بن زکریای رازی نقل شده است
مقاله در ابطال رای کسی که اعتقاد نموده است

که اجسام مرکب شده است از جزء لا یتجزی که جواهر مجرده باشند
رساله در اثبات نبوّت و ردّ آنکسان که عقیدت
بر نبوت انبیا ندارند و فرق ما بین نبی و متنبی
رساله بجهه محمد بن حسن نوشته در ایضاح و ردّ بیانات ابو علی
جبائی که او ایراد نموده است بر بعضی از کتب ابن راوندی
و لازم آمدن ایرادات بر جبائی بر عکس آنچه از ایرادات
که بر ابن راوندی وارد آورده بر حسب اصول و قواعد و تزیین
و توضیح آنکه آن اعتراضات و ایرادات بر ابن راوندی
وارد نیست کتاب در تأثیرات لحنهای
موسیقیه در نفوس حیوانیه مقاله در اینکه دلیلی که
استدلال کنند متکلمون بر حدوث عالم دلیلی است فاسد
و نکرده اند استدلال مگر بر برهان اضطراری و نا چار در قبول
و قیاس حقیقی مقاله در رد بر طایفه معتزله
در معتقدات آنها بر حدوث صفات باریتعالی
ایضاً رساله بر رد معتزله در بعضی از مسائل علمیه
رساله در جواب مسائل هندسیه که از وی سؤال کرده اند
بعضی از فضلاء بغداد مقاله در ظاهر نمودن غلط
آنکسانیکه تصریح نموده اند که خداوند سبحانه و تعالی غیر فاعل است
در افعال عباد مقاله در علم ابعاد اجرام
سماویه و تعیین صغر و عظم آنها رساله در تلخیص کتاب
آثار علویه از کتاب و بیانات ابلونیوس حکیم

تلخیص



تلخیص کتاب ارسطاطالیس که در حیوان نوشته
مقاله در علم مرایا و توضیح و تصحیح آن و این مقاله غیر از آن
رسائلی است که در این علم مسطور داشته مقاله
در استخراج جزء علمی از کتاب مجسطی مقاله
در جوهر بصر و کیفیت وقوع ابصار مقاله در رد
بر ابو الفرج عبد الله بن طیب در قوی طبیعیه که آیا در چه عضو
از اعضای انسان است
و ایضاً کتبی که بخط وی دیده شده که تاریخ اتمام و تصحیح آنها
مطابق با اواخر سنهٔ چهار صد و بیست و نه هجری بود
مقاله در هیئت و وضع عالم بطریق جواب و سؤال
مقاله در شرح بر مصادرات کتاب اقلیدس
کتاب در جزء نظری طب در هفت مقاله مقاله در
کیفیت ارصاد مقاله در کواکب حادثه در جو مثل
ذو ذنب و ذو ذوائب رساله مبسوطه در نور قمر
که بر چه وجه است مقاله در معرفت سمت قبله
که در هر بلدی از بلدان که خواهند تعیین نمایند
مقاله در اختلافی که عارض میشود ارتفاعات کواکب را
مقاله در حساب معاملات مقاله
در رؤیت کواکب کتاب در پرکار قطوع در دو مقاله
مقالهٔ اول در دانستن مراکز اثقال مقاله
دویم در اصول المساحه مقاله در مساحت جسم مکانی

ایضا مقاله در مرایا — مقاله مختصر در اشکال هلالیه
ایضا مقاله مبسوطه مستقصیه در اشکال هلالیه — مقاله
مختصر در پرکار دوائر عظام — مقاله مشروحه در
پرکار دوائر عظام — مقاله در رسم هندسه
مقاله در استشهاد بر مواضعی که غلط کرده اند در کیفیت رصد
مقاله در اینکه فضای کره اوسع است از سایر اشکال مجسمه
مقاله در مناظره برای بطلمیوس حکیم
کتاب در تصحیح اعمال نجومیه در دو مقاله — مقاله
در استخراج چهار خط که بر دایره رسم شود و تقاطع بریکدیگر
نمایند — مقاله در تربیع دایره — مقاله
در استخراج خط نصف النهار در جمیع بلدان و اجزای ارض
مقاله در اختصاص قطع مکانی — ایضا مقاله
در خواص قطع زاید — مقاله در نسبت زمانیه
بسوی ارتفاع آن — مقاله در کیفیت اصول هندسه
مقاله در اینکه انچه دیده میشود از نصف فوقانی
از آسمان اکثر است از نصف تحتانی — مقاله
در حل شکوک مقالهٔ اول از مجسطی — مقاله در ایرادات
هریک از حکما که بر مجسمات کتاب اقلیدس کرده اند
کتاب در قسمت مقدار مختلفی که ذکر نموده است در ایراد
اول از مقاله عاشره از کتاب اقلیدس
مسئله در اختلاف منظر — مقاله در استخراج خط





نصف النهار بر ظل واحد — مقاله در قسمت خط بر طریق
ارسمیوس حکیم که در کتاب کره و استوانه ذکر نموده
قول در استخراج مقدمه ضلع المسبع — مقاله در
عمل مخمس و مربع — مقاله در اضواء کواکب از ثوابت
و سیارات — مقاله در آثار و کلفهائی که بر روی
قمر و سایر کواکب باشند — ایضا مقاله در
مسائل عددیه — ایضا مقاله در بعضی از مسائل
اعداد — مقاله در کره متحرکه بر سطح
مقاله در تحلیل و ترکیب — مقاله در معلومات بعضی از
علوم — مقاله در حل بعضی از مسائل مقالهٔ دوازدهم
از کتاب اقلیدس که بر آن مسائل بعضی از حکما ایراد نموده بودند
ایضا مقاله در حل شکوک کتاب اقلیدس
مقاله در حساب — مقاله در جواب بعضی از
مسائلی که در مساحت از وی کرده بودند — مقاله
مختصر در سمت قبله — مقاله در اضواء
مقاله در حرکت ارض — مقاله در رد آن کسانی
که در حقیقت مجره اختلاف کرده اند — مقاله در شکوکی
که بر بطلمیوس حکیم کرده اند — مقاله در جو و فضای
غیر متناهی — مقاله در خطوط ساعات
مقاله در فرسطون — مقاله در مکان
قول فی استخراج عمل جبال — مقاله

در علل حساب هندیان — مقاله در اعمال مثلثات

مقاله در خواص دائره — مقاله در استخراج

ارتفاع قطب — مقاله در عمل کره — مقاله در کرات

منحرفه — ایضاً قول در مسائل عددیه مجسمه

ایضاً قول در مسائل هندسیه — مقاله در صورت

کسوف بر غیر آنچه مشهور است — مقاله در اعظم

خطوطی که منقسم میسازد دائره را از هم — مقاله

در حرکت قمر — مقاله در مسائل تلاقی دو خط

مقاله در شرح ارشماطیقی — مقاله در شرح

بعضی از کتب حکمیه — مقاله در بیانات موسیقی

مقاله در شرح بر قسمت محرف کلی

رساله در سیاست در پنج مقاله

تعلیقاتی که از کتب وی اسحق بن یونس طبیب جمع کرده

کتاب وی برقطس فی مسائل الخبر

ایضاً کتاب مبسوط در استخراج مسائل عددیه

کتبی را که در علوم متفرقه تألیف نموده و تعلیقات وی از قرار است

کتاب در جزء نظری و عملی و معالجات در دو کتاب

کتاب در اصطلاحات طبیه

کتاب در اصطلاحات علم هندسه — رساله در حدود

علم ریاضی — رساله در حدود فلسفه





تعلیقات که بر کتاب ابو الفرج بن طبیب نوشته — ایضاً

حواشی بر بعضی از کتب ابن طبیب — حواشی بر کتاب احمد بن

طبیب سرخسی — ایضاً تعلیقات بر بعضی از کتب ابن طبیب

حواشی بر کتاب حنین

**هیثم** با های هوز و یا و ثای مثلث و میم

**جادل** موضعی است در فوق اسوان بفاصله سه میل در آخر
صعید مصر نزدیک بلاد نوبه

**اسوان** بضم الف و سکون سین و واو و الف و نون هم هست
بزرگ و هم قریه ایست در آخر صعید مصر و اول بلاد نوبه
در جنب رود نیل و بعضی از اهل جغرافیا اسوان را بدون
همزه اول خوانده اند

ابو مروان



## ابن رومیه ابو العباس نباتی

## احمد بن محمد بن مفرج بن ابی الخلیل الاموی الاندلسی الاشبیلی

در شهر محرم الحرام سنه پانصد و شصت و یک و بقولی شصت و هفت هجری
در شهر اشبیلیه تولد یافت و او از اعیان فقها و محدثین و از ارکان اطبا
و معالجین است در فنون علوم فقه و حدیثش مقامی بکمال بود و در صنایع
علمیه و اعمال عملیه طبیه درجه اعلی داشت و این دو فن شریف را که اشرف
علوم دانشمند بمنزله دو ذی فن کامل دارا بود و کمتر کسی از اجزاء آن عالم
بی نظیر در دوره اسلامیه چنین رتبت و مقامی بوده که علم فقاهت
و فن طبابت را بدرجه کمال باهم جمع داشته باشد و مرجع و معتمد هر دو
طایفه از فقها و اطبا گردد و آن دانشمند بمیانند در زمان سلطنت
و اقتدار بنی هود که خود حالات آنها در کتب سیر مضبوط است و در عداد
ملوک الطوایف اندلس معدود و اند رایت فقاهت و علم طبابت را افراشت
علامه مقری آورده است که وی در بدایت روزگار تحصیل در شهر اشبیلیه
و سایر بلاد اندلس باخذ مقدمات و علوم ادبیت اشتغال ورزیده و در زمره
تلامیذ ابوذر حبشی و ابن الجد و ابن غفیر که از فضلا و ادبای آن مملکت بودند
در آمد پس از تحصیل مقدمات و تکمیل علوم ادبیت علم فقه را بر طریقه مالک
که خود نیز آن طریقه را داشت ابتدا از ابن زرقون ابی الحسین اندلسی
اخذ نمود و سالها او را مصاحب و در زمره تلامیذ خاصش مخصوص بود
سپس موافق بذل جهد و استفراغ وسعی که در طریق تحصیل و تکمیل فقه
نمود طریقه ظاهری اختیار کرد و در میان فقهای آن مذهب ابن حزم
ظاهری فقیه را برگزید و سالها بقدم ارادت در زمره تلامیذ وی

بتحصیل فقه اشتغال میورزید و چون در ترویج مذهب ظاهری جد ی وافی
وجهدی کافی داشت و برهمین طریقه روزگارش تا انقضای ایام
زندگانی میگذشت و ما ترجمت ابن حزم در این کتاب طریقه ظاهری
بعون الله خواهیم نگاشت و در بعضی از کتب سیر مسطور است که انفاضل
بیمانند پس از آنکه چندی بتحصیل فقه فراگرفتن وتکمیل علم حدیث و پیدا
کردن حشایش از اندلس بممالک دیگر رحلت نمود چنانکه علامه
مقری در تاریخ خویش ترجمت اورا در باب مرتحلین از اندلس آورده است
و در ایام سیاحت ومسافرت چندی در دمشق در نزد علمای فن حدیث
مثل ابن خرستانی و ابن ملاعب و ابن عطار وغیره باستماع
واخذ احادیث مشغول گشته و از آنجا ببغداد مسافرت کرد و بدانقدر
که شاید از معتبرین علمای آنشهر نیز استماع احادیث نمود تا خود
مقامی منیع و درجه رفیع یافت و صیت فضائلش گوش زد علماء
و فقهاء گردید از آن روی در هر شهر که چندی رحل اقامت می افکند
جماعتی بحضور وی حاضر گشته از وی علم فقه و حدیث استفادت
مینمودند منجمله زمانی دراز در مصر بساط تدریس بگسترده و در آنشهر گروهی
از وی استماع احادیث می نمودند و نیز علم فقه استفاضت
میکردند چنانکه جماعتی کثیر در مدرسه تو ریس وی بدرجه کمال رسیدند
و احمد بن ابی اصیبعه که خود با وی معاصر بوده و ملتزم است
که جز آنان که در فن طب مهارت داشته باشند در تاریخ خویش ننویسد
در ترجمت وی آورده که او در فنون صناعات طبیه از علم و عمل بصیرتی
کامل و خبرتی وافی داشت خاصه در علم صیدله و اتخاذ و التقاط

[illegible]





ادویه که خود یکی از متقنین آن فن است و بیشتر از آن کسان که در فن شناسائی
ادویه مشهور و معروفند شاگردی وی موصوفند منجمله ابن بیطار است
با آنهمه شهرت و شان که در نزد اطبای اروپا و ایران دارد همواره
باستعانت وی بیشتر از ادویه را پیدا کرده و تجربت نموده و ابن بیطار
در مؤلفات خویش زیاده او را میستاید و براقوال وی استشهاد مینماید
و کتبی را که در مفردات ادویه پرداخته است بیشتر از تصنیفات او نوشته
خاصه در جامع صغیر و کبیر که نقل اقوال متقدمین و متأخرین الموده
نام وی زیاده مذکور است و اطبای اروپا که در تکمیل علم ادویه
باقصی الغایه کوشیده اند در انفن او را استوده اند و ادویه را که تجربت
رسانیده بدان اعتماد تام دارند چنانکه توضیح آن را در ذیل این
ترجمت آنچه در شرح حال وی در تاریخ الحکمای فرانسوی مسطور است
مرقوم خواهیم داشت برزالی که یکی از اساتید و اساطین اطباست
و در کلیه علم ادویه مفرده او را مهارتی بکمال است و از تاریخ اندلس
چنان مستفاد میشود که در ترجمت اطباء کتابی پرداخته است در حق
وی زیاده بتوصیف و تعریف لب گشوده بهر حال وی مدتی متمادی
بعد از تکمیل طب و تحصیل فقه بجهة اتخاذ و تجربت ادویه با کثری بلدان
رفته و در هر شهر جماعتی که از اکمه و محل روئیدن حشایش و غیره اطلاع
داشتند با خود یار کرده با خذ اقسام ادویه از اخشاب و ازهار
و اصول و بروز و تجربت آنها مشغول گردید و در همان ایام که بسیر
بلدان و سیاحت ممالک میرفت کتابی مبسوط در ادویه مفرده
برنگاشت که بدانگونه تالیف و حسن ترتیب و جودت بیان و تحقیق

عبارات و سلاست معانی از مؤلفات متقدمین دیده نگشت و اسامی
آنرا بترتیب حروف تهجی نهاد و بسیاری از ادویه را که خود پیدا کرده
و بتجربت رسانیده بود در آنکتاب مندرج ساخت و هم ماهیت و خواص
آنرا مذکور داشت و آنرا کتاب جامع نام نهاد نقلست در آن ایام
که وی بجهة اتخاذ حشایش و غیره بسیر بلاد و سیاحت ممالک مشغول بود
باسکندریهٔ مصر گذار کرد و چندی در آن ملک رحل اقامت افکند و آن اوان
زمان سلطنت و حکمرانی ابوبکر بن ایوب ملک عادل بود و در مصر
که مقر سلاطین آن طبقه بود بلوازم پادشاهی قیام مینمود چون
صیت حذاقت و فضائل آن عالم بی نظیر در نزد آن پادشاه بعرصهٔ
ظهور و بروز رسید او را از اسکندریه بشهر قاهره طلب کرد و زیاده
از اندازه اش بنواخت و اکرام بسیارش نمود و مکانی نیکو از برایش
مقرر فرمود و نیز سایر حوائج او را در خور دشان و رتبه اش مرتب
داشت و شهریهٔ کافی از جهت وی معین کرد از آنکه پادشاه را چندی
میگذشت که استقامت مزاجش بانحراف تبدیل یافته بود از وی
رفع آنعلت را بخواست تا بصحت و اعتدالش معاودت دهد و آن
سلطان اصلاح مزاج خود را منوط بتدابیر طبیهٔ وی نمود بزمانی
قلیل دیگر علیلی در خود ندید و اعمال بدنیه اش چنانکه اصحا را باید
بر وفق سلامت گردید و آن فاضل یگانه چنانکه نگارش یافت
در فن ادویهٔ مفرده سرآمد اطبای عصر بود بفرمود تا چند وزن
ادویهٔ تریاق فاروق را فراهم کرده بترکیب آن پردازد وی اطاعت
آن امر را همت برگماشت و اصل ادویه را از هر قسم از اقسام پیدا

کرده



کرده و بر رسم معمول ترکیب کرد چون ملک عادل بدان دوای بزرگ
مداومت نمود بر مزاجش سازگار آمد زمانی بر نیامد که انحراف
مزاجش استقامت یافت ملک را در حق وی حسن اعتماد و اعتقادی
تازه پیدا گردید هر لحظه بر احترامات و تشریفاتش می افزود و پس از چندی
که در حضرت پادشاه بسر برد زمان سیاحت بطول انجامیده بود
از اقامت آنملک دلتنگ گردید و رخصت انصراف بشهر خود حاصل
نمود ملک او را رخصت داد و چون زمان حج نزدیک بود حج گذارده
آنگاه بموطن اصلی معاودت کرد و آن هنگام که دیگر باره بشهر اشبیلیه
رفت زمان عمرش بهفتاد سال رسیده و چهل سال زمان سیاحت
وی امتداد پیدا نموده بود و نیز در تاریخ اندلس نگارش یافته پس
از آنکه آن طبیب بیمانند و فقیه بی نظیر سیاحت را تکمیل کرد و بشهر
اشبیلیه در آمد بساط تدریس و افادت بگسترد و از هر سوی بجهة اخذ
علوم فقهیه و صنایع طبیه تلامذه روی بحضرتش مینهادند و در مجلس
تدریس وی استفادت مینمودند امراء و ارکان سلطنت هرچند
خواستند که با وی مراودت و اتحاد پیدا نمایند راضی نگشت و همواره
از مجالست آن طبقه احتراز داشت و تا معاش خویش فراهم کند
دکانی بجهة فروختن حشایش در معبر عام باز کرد بعد از فراغ از مباحثت
و تدریس در همان دکان به بیع حشایش وقت می گذرانید
و هر گاه مجال یافتی در دکه که در جنب دکان بود نشسته و با نساخ کتب
و تالیف خود را مشغول میداشت و با آنحال در نزد عموم خلایق
و جمهور امراء سلطان مکرم و محترم میزیست و او را در انظار زیاده

وقعی و مهابتی بود چنانکه علامه مقری آورده است که امیر عبد الله بن
هود پادشاه اندلس میل زیادی بمجالست وی بود و او تمکین
بر اودت و رفتن نزد سلطان نمینمود وقتی امیر با تجمل تمام و اسباب
سلطنت بر دکه وی میگذشت و آن عالم بمانند مطالعت کتب و استنساخ
و جمع و تالیف اشتغال داشت چون امیر بدکه وی رسید و او را
شناخت اسب خویش نگاه داشته بر وی سلام کرد او رد سلام
کرده اشتغالی که داشت خاطر منصرف ننمود و همچنان که سر بزیر
داشت و مطالعت کتب را مینمود سر بالا نکرد و توجه بسلطان و اصحابش
نشد سلطان زمانی طویل اسب خویش نگاه داشت بلکه احترام
سلطنت را منظور کرده و با پادشاهی امکان خویش دعوت کند
و آن امر سبب از برای مراودت و دوستی کردد امیر چون از توجه
وی مایوس گشت اسب خویش براند و از دکان او برگذشت پس
از چند روز در یکی از مجالس انس ذکری از وی رفت امیر زیاده او را
بستود و خاصان امیر بر این مطلب انکار آوردند و بعرض رسانیدند
کسیکه در نزد سلطان بدانسان طریقه ادب مرعی ندارد توصیف
سلطان را چگونه سزاوار باشد امیر گفت مردان خدا را حالت این
و طرز رفتار چنین است که بر تجمل ظاهری دنیا ایشان را توجه و میلی
نباشد گویند هم در آن زمان امیر عبد الله بن هود مبلغی زر برسم
هدیه نزد وی فرستاده آن عالم کامل از قبول آن سر پیچیده و گفت
کسی را که مئونت از طریق کسب و رنج بازو فراهم کردد و نیز قناعت را
شعار خود نموده و آفتاب عمرش قریب الافول باشد از او دور است

کخودرا



که خود را آلوده بزخارف دنیوی نماید فرستاده سلطان وجه را باز پس
آورده و از نظر سلطان بگذرانید و آنچه را که وی گفته بود بعرض
رسانید امیر گفت او را بحالت خود گذاشتن بهتر است که بعضی از
تکلیفاتش رنجه داشتن مع الجمله وی از این مرتبه که بشهر اشبیلیه معاودت
نمود دیگر مسافرت اختیار ننمود و روزگارش بر همان وتیره که مسطور
افتاد میگذشت تا در سلخ ربیع الثانی سنه ششصد و سی و هفت هجری
داعی حق را لبیک اجابت درداد موافق این تاریخ از عمر وی
هفتاد و شش سال گذشته بود صاحب نفح الطیب نوشته
در آن هنگام که وی را اجل موعود در رسید از هر طبقه تلامید بسیار داشته
و در وفاتش مرثیتها گفتند و نیز در تعریف وی رسائل و کتب زیاد
پرداختند و از موت وی ساکنین اندلس را اندوه فراوان دست داد
و در تشییع جنازه اش جمعی کثیر حاضر گشتند و در خارج شهر اشبیلیه
مدفونش ساختند در تاریخ الحکماء فرانسوی که تالیف دکتر
لوسین لوک است در ترجمت آن فاضل بی نظیر شرحی از مقاماتش
مینگارد و چون آن ترجمت بر شئون فضائل و فنون طبیه او دلیلی
محکم است حاصل بعضی از آن ترجمت را مینگاریم تا قدر و رتبه او
در فنون علوم بر بینندگان مشهود و معلوم گردد

چنین گوید که ابو العباس بن رومیه از اطبای ماه سیزدهم مسیحی است
و به نباتی از آن روی مشهور و معروف گشت که در علم معرفت نباتات
سرآمد امثال خویش و اقران عصر بود و بعضی از مورخین که او را منسوب

به نباتا کرده اند اشتباه لفظی نموده اند وی در شهر سویل در سنه پانصد و
شصت و یک هجری مطابق با سنه هزار و صد و شصت و یک مسیحی
تولد یافت و در جمیع فنون مختلفه علم طب از جزء نظری و عملی آگاه خاصه
در فن شناسائی ادویه که او را اکثر عدیل و نظیری بوده و قواعد و قانون
اطبای متقدمین را نکو نهاد و از طریقه دیسقوریدوس و جالینوس و غیره
انحراف جست و در تجربات دو طرزی دیگر و روشی تازه گذاشت
و ادویه را که پیشینیان تجربه رسانیده بودند بر اقوال آنها اعتماد
نموده خود چنانچه باید از اختلاف ماهیت و تجربت دقیقه فروگذاشت
نکرد و از اسپانیا مخصوصاً محض پیدا کردن ادویه مسافرت نمود و بسیاری
از مکانها و شهرها را میدانیم که در آنجا بسیاری از نباتات را بدست آورد
و تجربت نمود و نیز گوید ابوالعباس بن رومیه نباتی زیاده با فضل
بوده و در فن شناسائی ادویه تلامید بسیار داشته منجمله ابن بیطار است
که یکی از اعاظم گیاه شناسان است و این فن بزرگ را از وی اخذ
نمود و همواره با وی بتفتیش نباتات وقت میگذرانید و جمیع هر
متعلقه بادویه را در نزد وی تکمیل کرد و در کتب خویش در همه مقام ابوالعباس را
باستادی میستاید و چون بعد ری که باید در اسپانیا تفتیش و تفحص
در پیدا کردن نباتات کرد و از آن ملک در آن عمل فراغت پیدا نمود
بسمت مشرق زمین رحلت کرد و بسیاری از ادویه که الآن معمول و متداول
در بین اطباست پیدا نمود از جمله سورنجان که از دواهای بزرگ است
در آن زمان یافت و در بسیاری از اوجاع مفاصل تجربت کرده
مفید افتاد و نیز دوائی دیگر که در خواص و ماهیت بابونه را میمانست





در بعضی از شهرهای مصر پیدا نمود و هم در تونس نوعی از صدف پیدا کرد که زیاد
در امراض عین مثل جرب و بیاض و دمعه مفید گشت و از آنجا
باسکندریه رفت و ملک عادل او را نهایت اتقا طلب کرد و زیاده احسان
نمود و بجهه وی چند وزن از تریاق فاروق بساخت و هم طرز
صنعت و ترکیب آنرا بملک عادل بیاموخت در آن هنگام که وی
بجبال مصر و شام و عراق بجهه پیدا کردن ادویه سیر میکرد ابن بیطار
نیز با وی بود و در هیچ مقام از وی منفک نمیگشت تا ترقیات کامل
حاصل نمود و هم او مسطور داشته که ابن رومیه با کمال تقوی و دین قد
و علم احادیث را در نزد اساتید مختلفه فراگرفت پس بخیال
تکمیل علم طب افتاد و ابوالعباس بن رومیه بمثابه در علم گیاه شناسی
استاد قابل بود که هیچیک از گیاه شناسانرا چنان رتبه و مقام
حاصل نگردیده و قبل از وی جماعت اعراب ادویه را بدانسان که در کتب
قدما (مثل جالینوس و غیره) ماهیت و خواص آن ضبط بود عمل مینمودند و او اول کسی است
که در اعراب متقنن قانون فن ادویه گردید و بسیاری از ادویه را که اکنون
معمول و متداولست پیدا کرده و تجربت رسانید و اسامی آن دواها
در تاریخ الحکمای فرانسوی مضبوط است و در اطبای متأخرین
که در میان اعراب ظهور و بروز نمودند مثل سلیمان بن جلجل و غیره
که در ادویه مفرده کتب پرداخته و در اسماء ادویه و مواضع آنها و اصل
و بدل از ادویه تحقیقات نموده اند ولی غرض از آنجماعت نقل از اقوال
متقدمین بوده نه آنکه فی حد نفسه خود تجربتی نموده باشند یا آنکه
در صدد پیدا کردن دوائی وقت خود را مصروف نمایند و نیز گوید

ابن رومیه علاوه برآنکه اول شخص دانشمند و محقق بود در اعراب بسیاری
از مطالب در علم گیاه شناسی و هم بسیاری از اختلاف امزجه ادویه
بواسطه وی مکشوف گشت و بعد از مراجعت از سیاحت و رفتن بسویل
که پای تخت قدیم اندلس و شهری معمور و آباد بوده آنقدر را از ادویه
که در ایام سیاحت پیدا کرده و تجربت رسانیده بود بنگاشت
و آنرا کتاب الرحله نام نهاده و نیز در مفردات تالیفی دیگر نمود
آنرا مسمی بکتاب المسافره فی المشرق نمود و آن کتاب را بدست
نیاوردیم ولی در نسخ و مؤلفات ابن بیطار آنچه از آنکتاب نقل کرده
و دیده ایم بعلاوه آنکه از طب گفتگو نماید بیانات مفیده دیگر
نیز آورده است و بسیاری از نباتات را که بطور تحقیق اطلاع از آنها
نبوده وی ماهیت و خواص آنرا از روی تحقیق نگاشته و گیاهی را
که اکنون پاپروس از وی میسازند در یکی از بنادر ایطالیا پیدا نمود
و نیز از این قبیل نباتات در بسیاری از ممالک پیدا کرد که مشروحا
در تاریخ الحکمای فرانسوی مسطور است و در اینمقام از بیم اطناب بنوشتن تمام آن مبادرت نرفت

و آن فاضل و طبیب بیمانند را در مطالب کلیه طبیه و معالجات امراض
بیانات مفیده بسیار است در اینمقاله چند فقره از آن را که خالی از فایده
نیست برشته تحریر در می آوریم گوید هرگاه طبیب در مرض
یرقان و علاج آن خواهد مریضش بحسن عافیت و صحت منتهی گردد
در ابتدای مرض احتراز از مشروبات و حقن مبرده نماید چه اگر
حدوث اینمرض را سبب سده در مجاری است و گاهی از احتقان





طبع و تراکم از ثفلهای در امعا پدید گردد و بسا هست که التهاب و عطش
مریض طبیب را بر آن میدارد که استعمال مبردات نماید در اینصورت
صاحب یرقان دوچار نخواهد شد الا بسوء عاقبت و وخامت
خاتمت پس بر طبیب لازمست که در بدایت امر ادویه ملطفه مفتحه بکار برد
و عطش مریض را با آب گرم و عرق کاسنی و گاو زبان بنشاند
و نیز گفته در ابتدای هر جنس از اجناس حمی طبیب از استعمال
ادویه از مشروب و غیره اجتناب کند و تا سه روز غیر از اغذیه لطیفه و آب
گرم و بعضی از اشربه معرقه استعمال نکند چه دفع منافی را طبیعت که خود
مدبر بدنست مینماید و در اوایل مرض که طبیب مبادرت در استعمال ادویه
نمود طبیعت انسان را تحیر دست دهد و اگر مغلوب مرض نگردد
لااقل اخلاط را زمان نضج امتداد پیدا نماید و در اکثر این است
که حمی متشبث بعضو شود یا آنکه منتقل به بعضی از اوجاع و دمامیل و بعضی
از امراض مهلکه گردد و نیز گفته است هرگاه در بدن
آثار ورم ظاهر گردد اگرچه ورم دموی باشد طبیب در معالجت مبادرت
بفصد نکند چه خون کم کردن در اینمقام سبب از برای آن گردد که ماده
در تحت جلد نضج نگردد و مایه فساد عضو و بعضی مفاسد دیگر می شود
و دیگر گوید هرگاه مرض آثار و علامات
نکس چنانچه رسمست در بدن ظاهر گردید از ابتدا بتدابیر جزئیه و حقنهای
معتدله و اغذیه مقویه رفع نماید چه مریض را بعد از امتداد زمانهای مرض
و تنقیه کامل قوی را ناچار ضعف عارض گردد و مزاج ضعیف ناتوان
مسهلات قویه و اغذیه کم قوت استعمال نمود از آنکه طبیعت یکدفعه کار را بانجام

وکوید طبیب را تا ممکن است در امر جمیع بیماران بحبوب
مسهله وبعضی از ادویه قلیل المقدار معالجت کند وتا بتواند مطبوخات
استعمال کند از انکه غالبه مطبوخات کمتر از حبوبست وبسیار
در بدن نمیماند بلکه بزودی اخلاط را قطع وغسل داده با خود دفع
مینماید وباعث کرب وغشی ومعاودت اسهال بعد از اتمام
عمل نمیکردد

وازنوادر حکایاتی که در کتب مؤلفات خود ان دانشمند بی مانند
آورده انست که کوید وقتی در ایام سیاحت بخیال دیدن بعضی از
حشایش یکی از بلاد افریقا کذار کردم از انکه مرا دران روزکار
خیالی بجز بتجربت وپیدا کردن حشایش نبود وهم بجهة انکه معینی در
کارهای خود داشته باشم درخانه مردی صیدلانی که در فن
شناسائی ادویه رتبتی بکمال داشت منزل نمودم از اتفاقات انکه دران
ایام نوبهای بلغمی وهم نوب مرکبه رویه شیوعی داشت ودراکثر
انانکه مبتلا میشدند از علامات ظاهر که مشاهده میکردم کمانم این بود که
اکر آن قسم از حمی منتهی بموت نکردد لااقل زمان مرض امتداد پیدا کند
ولی یکدو روزکه میکذشت بسیاری از انجماعت را که بارداءت حال
وسوء احوال دیده بودم با صحت قرین وباسلامت توام میدیدم مرا
ازانحال تعجب ودل چه این خلاف رسم وقانون وقواعد طبیه بود
ازانروی که دور نوبه بلغمی وهم نوب مرکبه را زمان بسیار است پس در
صدد تفحص وتفتیش ان امدم که رجوع انجماعت بکیست وچکونه بدین قسم
علاج میشوند بالاخره پس از تفحص وتجسس معلوم کشت که رجوع انجماعت





درینمرض بمردی خیاط است وبدستور وعلاج وی رفتار مینمایند انکاه
ویرا طلب کردم وبمنزل ماویش پی بردم پس از ملاقات ومقالات
دیدم که از علم طب بهره ندارد وبس عامی وبی ادراک است بعد از چند
موافقت واتحاد وقتی ازوی سؤال نمودم از معالجتی که انجماعت
از مرضی را مینمود چندروزی از کفتن انکار آورد واخر الامر دانست
که چون مرا دران شهر خیال توقف نیست ودر فرا کرفتن ان معالجت جز
فایده علمی غرضی ندارم کفت در معالجت این کونه از نوب چنانکه مشاهده نمودی
بدین کونه است که در حوالی این شهر چشمه آبی است وجماعتی از اجداد این
که در صناعات طبیه مهارتی کامل داشتند بتجربه رسانیدند که آب انچشمه
در نوبهای مرکبه وهمچنین در حمی دق اثر بلغمی تأثیری کلی دارد واکنون مرا
از علم بهره نیست ولی انچنانکه سابق بتجربت رسانیدند من نیز درهمان مقدار
ان آبرا در مزاج این قبیل از مرضی تجویز مینمایم وازرشد وکل بنفشه مساوی
با عسل ترکیب کرده غبابدانها میخورانم چنانکه دیدی اثری از انمرض در مزاج
انکسان که بدین قسم از نوب مبتلا بودند نمیماند ابن رومیه کوید چون
این تقریر از ان مرد خیاط شنیدم ازو درخواست کردم تا مرا بدانجا
برد که ان چشمه را مشاهده نمایم وی قبول کرده بمرافقت وبدانمکان
شتافتیم دیدم آب ان چشمه درنهایت کرم وطعم آن زیاده شور وهم
تلخی از ان احساس میشد ودر اطراف ان موضع شقایق بسیار روئیده
دانستم که آن تأثیر بواسطه ملح وکوکرد واجزای مخدره است که
در آب انچشمه است پس از انشخص معذرت خواسته واظهار امتنان
نمودم وبمنزل معهود مراجعت نمودیم وچون آن تأثیر را از ان آب دیدم

و دانستم که این منفعت که در نوبه بلغمی و نوب مرکبه دارد از چه راه است معلوم گشت
که اگر کسی بدین ترتیب از خارج شود همین تاثیر را خواهد داشت پس ترکیبی
از گوگرد و نمک و جوز ماثل مرتب نموده بدین میزان نمک ده مثقال
گوگرد ده مثقال جوز ماثل چهار مثقال و هر سه دارو را تدبیر کرده
حب نمودم و بمقدار یک نخود در همان اشخاص که بنوبهای مرکبه و بلغمی مبتلا
میشدند میخورانیدم پس تنقیه خلط بلغم مینمودم یکدو روز نمیگذشت اثری
از آن مرض در مزاج اشخاصی که بنوبه مبتلا بودند باقی نمیماند روزگاری دراز
هرگاه اینگونه از نوب را که میدیدم بهمین حب معالجت مینمودم
و فواید کلی زین تجربت حاصل کردم

هو الله الموفق والمعین

و از کلمات آن فاضل دانشمند است که گفته

چون سه چیز در طبیب یابی نگاه عروض مرض از رجوع بوی در حذر
باش اول آنکه حریص بجمع و زیادتی مال دویم آنکه
مبتلا باشد بسوء افعال و فزونی امانی و آمال سیم آنکه تصدی
کرده مناصب و امور دنیوی و اشغال

و کتب مولفات و مصنفات آن فقیه و طبیب دانشمند که در فقه و حدیث
و طب مدون نموده از اینقرار است

آنچه را که در فقه و حدیث پرداخته

اختصار کتاب موسوم بکامل که مصنف آن کتاب احمد بن عدی بوده است
در علم حدیث و رجال کتاب موسوم بمعلم
که در آن کتاب بعضی اضافات آورده از کتب مسلم بخاری



اختصار کتاب دارقطنی که آن کتاب در غرایب احادیث و مشکلات
بعضی از مطالب کتاب مالک بوده کتاب نجر الآثار
در علم حدیث کتاب عیون الاخبار
کتاب الحافل فی تکملة الکامل که بجهه احمد بن عدی
تالیف کرده و آن کتابیست مبسوط در علم حدیث چنانکه ابن آبار
که خود از فحول فقها بوده از شیخ و استاد خود ابو الخطاب بن واجب
حکایت کرده است که همواره میشنیدم از وی تعریف و توصیف
آن کتاب را و زیاده بحسن ترتیب و جودت تحقیق آن اعتماد و اعتقاد داشت
و پیوسته بمطالعت آن کتاب میپرداخت ایضا
اختصار کتاب کامل که بجهه احمد بن عدی نوشته در دو مجلد
کتاب کنز الاخبار در حدیث
کتاب الانساب کتاب معیار
الفقها کتاب البر در فقه کتاب
الحج کتاب الصدقه کتاب الانفاق
کتاب الحره

و کتبی را که در علم طب و مفردات ادویه پرداخته بدین شرح است

کتاب در طب نظری و عملی در پنج مجلد
کتاب در علاج امراض صدر که در ذیل آن ادویه
صدریه و منافع آن را نوشته کتاب در ادویه
معجون تلیثا و خاصیت و منافع و ابدال ادویه آن و طریق استعمال آن
کتاب مبسوط در ادویه مرکبه

کتاب جامع در ادویه مفرده که اسامی ادویه را بترتیب حروف معجم قرار داده وان کتاب از اجل تصانیف ان دانشمند فاضل است وبیشترادویه مفرده راکه بعدازوی اطبا درکتب خود نقل کرده اند ازین کتاب است واطبای روپا را نیز برین کتاب اعتماد واعتقادی تام بوده وهست وعلامه مقری در تاریخ اندلس زیاده ازین کتاب ستایش نموده وابن بیطار در جامع کبیر خود که در ادویه مفرده پرداخته بسیاری از ادویه را ازین کتاب نقل نموده

کتاب الرحله در ادویه مفرده — کتاب المسافره فی المشرق ایضا در ادویه مفرده — کتاب در ادویه که خود پیدا نموده وتجربه کرده — کتاب در علم صیدله — کتاب در ادویه که در بعضی از امراض تجربه کرده — رساله در ادویه که در اطفال رضیع استعمال انها جایز است — رساله در ادویه حصن — رساله در ادویه مسهله — رساله در ادویه قلبیه — رساله در علاج قروح اسافل اعضا — رساله در منافع زیتون

**حزمی** بفتح حاء مهمله وسکون زاء معجمه بابن حزم ظاهری فقیه منسوبست

**بنی هود** ازملوک الطوایف اندلسند که بعد از انقراض دولت مروانیان بر بلاد اندلس فرمانروا گشتند و در سرقسطه رایت حکومت برافراشتند مشهور ازان سلسله المقتدر علی الله است وزمان اقتدار آن سلاطین در اواخر مائه ششم هجریه بوده است

ابن جریر فضل



## ابن جریر فضل تکریتی

بدانکه دو نفر از اطبای فاضل کامل که صاحب طبقات الاطبا در عداد اطبای عراقیون مسطور داشته بابن جریر معروفند واز اطبائی هستند که در نزد امیر نصیر الدوله بن مروان بحفظ صحت ومعالجت مشغول بوده اند وزیاده از حد محل وثوق واطمینان اول از آن دو فضل بن جریر است که مولد ومنشای وی شهر تکریت است ودر نزد اطبا وفضلای عراق باخذ صناعات طبیه وغیره اشتغال جست ودر فنون صناعات طبیه از جزء علمی وعملی رتبتی عالی ومقامی رفیع یافت چنانکه خزرجی در حق وی نگاشته کان کثیرا لاطلاع فی العلوم فاضل فی صناعة الطب حسن العلاج وچنانکه از حالات امیر نصیر الدوله کردی که ملقب بالقادر بالله بوده است برمی آید زیاده از حد طالب وراغب فداوندان فضل وعلم واطبای ماهر بوده است واز هرگونه احسان در حق انجماعت مبذول میداشت بدانجهة در درگاه وی از هر طبقه از صاحبان دانش وفضلای اطبا اجتماع داشتند وهمواره بساط صحبت بالطایف میگسترد ودر مطالب علمیه گفتگو میکردند وخود مسئله را از هر علمی طرح مینمود وجماعتی که در آن علم ماربط بودند حل آن مینمودند ورسایل ومقالات در آنعلم مینگاشتند وچون صیت فضایل وکمالات آن دانشمند یگانه وطبیب فرزانه بگوش آن امیر دانشمند رسید اورا نزد خویش خواند وچون باوی در مسایل طبیه سخن راند زیاده از حد ماهر ودر هر جزئی از اجزای آن فایقش دید ازان روی بیش از آنچه بایدان طبیب فاضل را بنواخت ودر سلک خاصان خویش ومحرمان دربارش

درآورد پس معالجات بدیعه و اصابات ظریفه از وی بعرصهٔ بروز
و ظهور رسید و هر لحظه تشریفی خاص و انعامی مخصوص از آن امیر از همگنان
اختصاص می‌یافت گویند وقتی امیر نصیرالدوله را مرضی طاری گشته
در قلب وی ضعفی پدید گشت آن طبیب فاضل جوارشی که عمود آن
عود بود از برایش ترتیب نمود و بجوارش نصیری موسوم ساخت چون
امیر لختی بدان مداومت نمود از آن عارضه اثری بر مزاجش باقی نماند
و ضعف قلب بقوت مبدل گشت و آن جوارش خود در کتب مرکبات
از آن روی معروف و مسطور است سال وفات آن طبیب دانشمند بنظر
نرسید و چنانکه از ترجمهٔ وی در طبقات الاطبا مستفاد گشت تا حدود
سنه چهارصد و هفتاد در قید حیات بوده پس از حالاتش چیزی بدست
نیامد که مسطور گردد و آن طبیب صاحب تصانیف و تالیف بوده
منجمله او را کتابیست در اسماء امراض و اشتقاقات آن و دیگر او را
رساله بوده است در ارکان و تعریف آن که وقتی امیر نصیرالدوله از
وی سؤال کرده و آن رساله بجهة وی بنگاشت و ما درین کتاب چون
امور طبیعیه و تعریف طبیعت را خواهیم نگاشت مختصری از ارکان
اربعه که اول امور طبیعیه است که درین مقام خالی از مناسبت و فایدتی نیست
برشتهٔ تحریر درمیآوریم و بقیهٔ امور طبیعیه را بعون الله در جای خود خواهیم [illegible]

در تحقیق ارکان

بدانکه ارکان جمع رکن است که آنرا عنصر و اسطقس و اصل نیز نامند هر یک
باعتباری و جهتی باعتبار آنکه اجزای ترکیبند رکن و باعتبار آنکه
ابتدای ترکیب از آن چهار است عنصر و اصل نیز از همان جهة گویند
و باعتبار آنکه انتهای تحلیل از آنها است اسطقس نامیده اند و در حقیقة



همه یک چیزند و آنها اجسامی چند بسیط اولی ابدان انسان و غیر انسان
از موالید ثلثه اند و ممکن نیست که قسمت کرده شوند باجسام مختلفة الصور
و باجتماع و ترکیب و بامتزاج آنها حاصل میگردند و بانفصال و تحلیل
آنها منحل و فاسد شوند و مراد از بسیط آنست که آنرا اجزای مختلفة الصور
نباشد که مرکب از هیولا و صورت باشد و ارکان چهاراند آتش
هوا آب و خاک و هر یک ازین ارکان را دو کیفیت است
یکی فاعله و یکی منفعله و وجه انحصار آنها بر چهار آنست که یا متوجه محیط اند
یا مرکز و یا مایل نهایت خویش اند یا طالب و مایل جهة و یا بین بین
و بعبارت ثالث آنکه یا لطیف و خفیف مطلق اند و یا کثیف و ثقیل مطلق
و یا لطیف و خفیف بالاضافه و یا کثیف و ثقیل بالاضافه و آنکه متوجه
محیط و طالب و مایل نهایت و لطیف و خفیف مطلق است آتش نامند
و طبیعت آن گرم و خشک و دلیل آنکه مقرر است که کیفیت چهارند
این است که دو کیفیت از آن فاعله است که حرارت و برودت باشند
و دو منفعله است که رطوبت و یبوست باشند و هر یک از کیفیات
اربعه تنهائی نمیتوانند که متحقق گردند در خارج پس در عنصری که حرارت
و یبوست است نار نامند و در عنصری که حرارت و رطوبت است
هوا نامند و در عنصری که برودت و رطوبت است ماء و در عنصری
که برودت و یبوست است ارض نامند و غیر از این چهار عنصر دیگر
متصور نیست و تحقق ندارد زیرا که حرارت با برودت و رطوبت با
یبوست جمع نمیگردند باعتبار ضدیت پس منحصر بهمان چهار گشتند
و فایدهٔ آن در مرکبات انضاج و تلطیف و خفت و تفریق مختلفات

و جمع متماثلات و کسر سورت برودت عنصر نار است و آنکه موجه
مرکز و طالب جهة کثیف و ثقیل مطلق است خاک است و طبیعت آن
سرد و خشک و فایدهٔ آن در مرکبات حفظ اشکال و استمساک است
و آنکه لطیف خفیف بالاضافه است هوا است و طبیعت آن گرم و تر
و فایدهٔ آن خفت و تخلخل است و یا ثقیل بالاضافه است و آن آب است
و طبیعت آن سرد و تر و فایدهٔ آن در مرکبات تخمیر ترکیب و امتزاج
و سهولت قبول اشکال و ترک آنها و رفع یبس و کسر سورت عنصر حار
یابس است و دو کیفیت فاعله حرارت و برودتند و دو منفعله رطوبت
و یبوست و علت داشتن هر یک از ارکان دو کیفیت یکی فاعله و دیگری
منفعله برای امتزاج و ترکیب و تبدیل و استحاله با یک دیگر است که
بیک جهة هر یک با دیگری ضدیت و بجهة دیگر مناسبت داشته باشد مثلاً
آتش باعتبار لطافت و خفت مناسبت بفلک قمر دارد که قریب است
و بجهة عنصریت مخالف آن و لهذا متحد و منقلب با آن نمیگردد و باعتبار
حرارت مناسبت با هوا و بجهة یبوست ضدیت با آن که هر گاه حرارت آن
زایل گردد منقلب و مستحیل بهوا میشود و هوا باعتبار حرارت نیز مناسبت
با آن و بجهة رطوبت ضدیت با آن دارد پس هر گاه رطوبت آن زایل
گردد منقلب و مستحیل باتش میگردد و آب باعتبار برودت ضدیت
با هوا دارد و باعتبار رطوبت مناسبت بدان پس هر گاه حرارت
هوا زایل شود منقلب و مستحیل باب میگردد و برودت آب هر گاه زایل
شود منقلب و مستحیل بهوا میگردد و آب بسبب برودت مناسبت با خاک
دارد و بجهة رطوبت ضدیت با آن و خاک نیز بهمان جهة پس هر گاه

رطوبت



رطوبت آب زایل گردد منقلب و مستحیل بخاک میشود و یبوست خاک
چون بر طرف گردد منقلب و مستحیل باب میگردد در این مورد اگر کسی اعتراض
کند که هر یک از عناصر در حیز خود مستقر و مستقلند و در غیر حیز خود بدون
قاصری و مانعی قرار و آرام ندارند پس چگونه با هم مجتمع گشته ترکیب
یافتند و قاسر چه بود میتوان گفت چون اینها بحرکت افلاک و تاثیر
کواکب و اشعهٔ آنها دایم در تحریک و تبدیل و انقلاب یکدیگرند و در این
باهم ترکیب و امتزاج نمایند و موالید بهم میرسند و اینها نیز دایم در تحلیل و
ترکیبند با بقاء نوع خود و ترکیب اجزاء و اگر کسی اعتراض کند که در
هر ممتزجی و ترکیبی چهار کیفیت باید برای چهار فعل و در ترکیب هوا
با خاک چهار کیفیت موجود است پس چه احتیاج بنار و ما است
میگوئیم باید در هر یک از آن چهار قوی بالاستقلال باشند تا با هم
فعل و انفعال نموده مصدر و فاعل اثری گردند و حرارت و رطوبت
هوا و برودت و یبوست ارض هر یک تنهائی تقویت و استقلال ندارند
تا بمماثل خود تقویت و تعاضد نمایند و مماثل هوا در حرارت نار است
و مماثل آن در رطوبت ما و مماثل یبوست ارض نار است در یبوست خود
و مماثل آن در برودت ما پس هر چهار باید تا ترکیب حاصل گردد
و افعال و آثار بر آنها مترتب شود و مراد از منفعله آنست که منفعل
از فاعله گردد و در فاعله فعل چندان نکند نه آنکه در مثل خود فعل نکند یعنی در منفعله
دیگر مثلاً رطوبت در یبوست فعل میکند و یبوست در رطوبت و با هم فعل و
انفعال مینمایند و مؤثر و متاثر میگردند و علت گرمی آتش گرم نمودن
اشیا و سرد است و جمع اجزای متشاکله متفقه و احراق و تفریق اجزاء

غیر قشا کله قابله گرم و متفرق شد و علت خشکی آن خشک نمودن رطوبات و استحالهٔ اشیاء رطبه است چنانچه رطوبت هوا را تجفیف نموده مستحیل و منقلب بخود میگرداند بلا واسطه و آب را بواسطهٔ دیگر قبول و ترک اشکال است بدشواری و علت گرمی هوا لطافت و خفت است و علت تری آن تعقل بالاضافه آن و قبول ترک اشکال بسهولت و علت سردی آب تسکین حرارت و زوال آن و غلظت و انجماد و صلابت و علت خشکی آن قبول و ترک اشکال بدشواریست پس تعریف آتش این باشد که جسمی است عنصری بسیط لطیف خفیف مطلق گرم و خشک حیز آن زیر فلک قمر و هوا جسمی است عنصری لطیف بسیط خفیف بالاضافه گرم و خشک حیز آن کرهٔ آتش و آب جسمی است عنصری بسیط سیال ثقیل بالاضافه سرد و تر حیز آن زیر کرهٔ هوا و زمین جسمی است عنصری بسیط جامد ثقیل مطلق سرد و خشک حیز آن زیر کرهٔ آب و هوا است و مرکز کل است      والله اعلم بحقایق الامور

و چنانکه در ترجمهٔ وی مسطور است رساله بوده است او را در تجربه و در آن رساله تقویت کرده است مذهب اهل تجربه را در طب و اعتراض کرده است بر مذهب اهل قیاس و چون شرح و تجربه و قیاس بجای خود در شرح حال احمد بن ابی اصیبعه خزرجی خواهیم نگاشت در این محل بایراد آن مبادرت

## ابن جریر ابو نصر یحیی تکریتی

ابن جریر ابو نصر یحیی تکریتی

برادر فضل بن جریر است و از فضلای طبقهٔ اطبا و از متقنین و متمیزین آن سلسلات فضلی وافر و حذاقتی کامل داشته و از محققین و مدرسین این طبقه است و صاحب تصنیف و تالیف است و چنانکه از ترجمهٔ وی مستفاد میشود

او



او نیز در نزد امیر نصیر الدوله بن مروان بسر میبرد و محل اعتنا و وثوق آن امیر کامل بوده خزرجی که ترجمهٔ او را مینویسد در عنوان بدینسان مسطور داشته ابو نصر کان کاخیه فی العلم والفضل والتمیز فی صناعة الطب وکان موجوداً فی سنة اثنین وسبعین واربعمائه و چنانکه تراجم اطبا را استقصا نمود سال وفاتش بدست نیامد موافق تاریخ و عمر زیاد که از وی نوشته‌اند زمان شیخ الرئیس ابو علی سینا را ادراک نموده و تعالیق و شروح بسیار بر کلمات و رسایل شیخ نوشته منجمله شرحی بر ارجوزهٔ شیخ الرئیس نوشته که بعضی این ارجوزه را منسوب بشیخ حطین ساخته‌اند و چون زیاده از حد با فایده و فصیح و بلیغ است و ترجمهٔ شیخ الرئیس بملاحظهٔ اطناب و تطویل نگاشته نشد و نیز چون مندرج است در آن اسرار مجربه و خواص معینه در طب و غیره در انیمقام بعض از اشعار آنرا با ترجمه مینگاریم که جمیع طوایف را از آن فایدت کلی حاصل گردد

ابیات                     و هی هذه

| | |
|---|---|
| بدأت بسم الله فی نظم حسن | أذکر ما جربت فی طول الزمن |
| ما هو بالطبع و بالخواص | لکل عام و لکل خاص |
| فی شولة العقرب نجم تؤام | یراه عین من یراه یعلم |
| لا سیما ان قیل اذا محبب | بعض لبعض کوکبان کوکب |
| و توأم نجمان فی سعد بلع | دویته لکل ود قد جمع |
| و مثله ایضاً السعد الذابح | دویته لکل ود صالح |
| فینشاء الود باذن الله | بینهما فلا تکن باللاهی |
| کف الخضیب فرقة الی الابد | لکائن من کان من کل احد |

ينظره الانسان او جماعه … تفرقوا الى قيام الساعه
نجم السها امنه من سارق … ومن سموم عقرب وطارق
ومن رأى عشية نجم السها … لم تدن منه عقرب يمسها
وقيل لا يدنوا اليه سارق … في سفر ولا سوء طارق
الطخ على الخراز دهن الفتح … مع وسخ الاسنان بعد المسح
فانه يذهب منه سغبها … كالنار فيها ثم يودى نقبها
اكود دس كلثا لول يرى … بعود تين قد حرقت اخضرا
ومثله دوس من الحلبه … يذهب بالثالول منه رغبه
تخليطك الاطفا وبعد الصبح … بكر لك عرضا يزيل القلح
اغني عروض القلح ان تقرحت … كذاك ان تحفرت او ثلمت
ابلع من الصابون وزن درهم … تنج من القولنج غير المحكم
امسح على الاضراس والاسنان … لو كان بها بطرف اللسان
وقل حرمت الاكل من لحم الفرس … شهري ولا من هند بابقى الحرس
وذاك عند رؤية الهلال … فيا من الاضراس من علال
كذاك في كل هلال يجلى … فانها امنه من البلا
لا تغسلن ثيابك الكتانا … ولا تقصد فيها كذا احيانا
عند اجتماع النيرين شلى … وفي السرار فاتخذه اصلا
ان يسمع الانسان صوتا في الخشب … في سقف بيت فرحيل قد وجب
دوسه السلخ من البيت كذا … ان سقطت مكانها بلا اذى
اتخذ البومة من زجاج … من غير تلوين ولا علاج
والناجزل ان نشا او فخم … ينفع فيها الشحم ثم اللحم



وكرد الطبخ بها ايا ما … واشهر ان شئت او اعواما
وذاك سهل ليس بالعسير … من غير تعسير ولا تكثير
وتتخذ كحلا جديدا محرقا … سنخما مصولا مروقا
ومثله من حجر اليهود … خاصيه جاذبه الحديد
مطيبا بالمسك طيب الاثمد … واكحل به من شئت فرد مرود
لا يكحل منه على المرمدا … لانه لم تتخذ كحلا سدا
واكحل المحبوب بالحديد … بهواك في الوقت بلا مزيد
فيسحر العينين منه فيرى … وجهك شمسا باهيا او قمرا
ولا يكاد يستطيع صبرا … عنك ولو حرقت منه صدرا
نشادر الدخان بالحمام … ينفجر الفخار من مسام
فريحه يقتل الافاعي … من الهوام والدبيب الساعي
ووزن مثقال اذا ما شربا … مع وزنه من الرجيع انتجبا
وخلص المسموم من مماته … من بعد باس الاهل من حياته
هذا اذا دبر بالاتقان … بالسحق والترويق في الاواني
وكلما جاد بحق فاعتبر … وفيه يا هذا انفهم واختبر
مرادة الحية سم قاتل … وهي للمذوع بها تقابل
اذا سقي المسموم منها حبته … نجا من السم بتلك الشربة

حاصل معانی آنکه ابتدا می کنم بنام خداوند بزرگ در این نظم نکو ذکر میکنم چیزهائی که تجربه کرده ام در زمانهای دراز از اشیائی که بعضی از آنها تاثیرشان از روی طبع است وبعضی از آنها بخاصیت وفایده ذکر آنها عموم دارد مر عام وخاص را از جمله اشیائی که خاصیت آن تجربت رسیده این است

که در دم برج عقرب موافق اصطلاح اهل نجوم که آنرا شوله گویند دو ستاره است
که دیده میشود از چشمی که قصد کند دیدن آنرا هرگاه دو نفر خواهند که دوستی
و صحبتشان پاینده بماند و همواره در امور متفق باشند رؤیت نمایند باهم
آن دو ستاره را بخصوص تلفظ نمایند باین لفظ که تا این دو کوکب نزدیک
یکدیگر و متفقند ما را نیز اتفاق باشد و همچنین دو ستاره است در مع نظر دو
ستاره شوله است دیدن آن سبب میشود اجتماع از برای دو دوست
و همچنین است تأثیر ستاره که در ذابح است دیدن آن دوستی را محکم میکند
بدانستان که در خیال انسان است که در وقت رؤیت بگوید کوکبان
کوکب یعنی ستاره ها یکی است پس در اینحال دوستی این خدای این دو نفر باید
خواهد ماند پس نباشد در اینمطلب بی موالات و سهل بگیر این بیان را و برعکس آن
ستاره موسوم بکف الخضیب است که دیدن آن چون دو شخص را باهم دست
دهد میان آنها مفارقت خواهد انجامید و چون شخصی یا جماعتی آنرا نظر کنند تفرقه
خواهد کرد آن جمع را تا روز قیامت هرگاه رؤیت کنند ستاره سها را که در وسط
بنات النعش است ایمن است مال نگاه کننده از دزد و نیز ایمن خواهد ماند
از سموم عقارب و بلایائی که در شب میآید آدمی را و هرگاه ببیند شخص
ستاره سها را نگاه عشا نزدیک آن کس نخواهد رفت عقرب بجهة گزیدن
و در سفر از سارق و بلایا محفوظ خواهد بود چون در جلد جوشش پدید گردد بمال
بدان روغن گندم و هم اگر در بن دندان آثار و علامات چرک پدید گردد
بعد از مالیدن انگشت و شستشو بر روغن گندم بدندان بمالند نفع عجیب
خواهد کرد به درستی و تحقیق که میرود بدین تدبیر چرک دندان و لثه قوت میگیرد
و چون آثار ثالول در بدن پدید گردد داغ کن موضع آنرا با چوبی که باتش گرم





شده باشد و همچنین است در انجور دپوست سرهای چوب حلبه میبرد ثؤلول را
از جلد و هم زغبه که در جلد پدید گردد و بالخاصیه خط کشیدن بناخنها بگاه
صبح میبرد زردی دندانرا و سپید میکند آنرا و همچنین است اگر حالت تثاوب
شخص را دست دهد یعنی دهن دره فی الفور دندانها و لبها برهم بچسباند زردی
دندانرا میبرد و مجربست و نیز همین عمل منفعت خواهد نمود از برای دندانی که زرد
شده و خود دندان سوراخ و لثه زخم باشد هرگاه غرغره کند صاحب رنج
خناق با گوشت گفتار بر رگی خواهد نمود بخصوص اگر بجوشانند با گوشت
گفتار گشوش را که در آنوقت منفعتش از برای صاحب خناق پاینده خواهد
بود در هنگام ظهور قولنج چون بمیزان یکمثقال صابون بلع کنند البته از
قولنج صاحب آنرا بر حاصل خواهد شد هرگاه در زبان سنگینی و ثقل
پدید گردد از آب صابون باطراف زبان و دندانها بمالند نفع کلی میکند
و نیز بالخاصیه از چیزهائی که بتجربت رسیده این است که در رؤیت هلال
این لفظ را بگوید که درین ماه بر خود حرام کردم گوشت اسب و کاسنی را
و بدین لفظ مداومت کند و حفظ کند اینعمل را دندانهایش ایمن خواهد بود
از درد و امراض دیگر و همچنین است مداومت نمودن بدین عمل حفظ میکند
انسانرا از بیشتری از علتها و امراض و نیز گوید در اواخر ماه و اجتماع
نیرین ماهی صید مکن و همچنین جامه خود مشوی که از آن صید بهره حاصل
نمیگردد و نیز جامه مندرس و کهنه میشود و نیز گوید بگیر ظرفی از شیشه
نه از جهة تغییر مزاج و معالجت بلکه از جهة حفظ صحت هرگاه بخواهی در آن گوشت
طبخ کنی باتش کم و ملایم مثل زغال طبخ ده و از دخان و زیاد و کم شدن
آب آنرا محافظت نمای مداومت بدین قسم از مطبوخ حافظ صحت است

تاثب
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وانقسم از غذا صالح الکیلوس والکیموس است و اخلاط ردیه از آن تولید
نمیشود و بدان سبب شخص از امراض صعب العلاج مصون و محروس است و هرگاه
خواهی که از آهن سوخته بر رسم معهود بجهة امراض عین کحلی بسازی در نرمی و صلایه
آن زیاد و از حد کوشش کن همانقدر که در نرمی کحل را منفعت است در غیر آن
چشم را ضررهای کلی است و معادل آنست حجر الیهود که بدان طریق او را باید صلایه
و تصفیه نمود و از خاصیه این کحل جذب آهن است چون خواهی که از برای
چشم سرمه ترتیب دهی خوشبو کن آنرا باندکی از مشک و بدان نسان که معمول است
ترتیب کن و اکتحال کن در موردی که میخواهی بیک میل چنانکه رسم است
و آنمیل که بدان چشم را اکتحال میکنند بهتر آنست که کسی دیگر با آن شرکت نکند
و اکتحال نکن صاحب رمد را سرمه چه سرمه را بجهة آب ریزش چشم تجویز نمیکرد
و فایده از آن بدان نمیرسد و دیگر از چیزهای مجرب آنست که چون این میل
آهن سرمه بر چشم محبوب و معشوق کشند زیاده از اندازه او را بدان کس که
این عمل نمود میل و عشق پدید گردد باندازه که صورت عاشق در نظر محبوب
و معشوق مثل مهر تابان و مهر درخشان آید بدانسان که در هوای او صبر نتواند
نمود و پیوسته بخیال وصال او سینه سوزان و چشمی گریان خواهد داشت
و دیگر از چیزهائی که بتجربه رسیده این است که چون نوشادر در دخان حمام
که ماهیت آن معروفست بگیرند و در خانه دود کنند افاعی و هوام و حیوانات
گزنده را میکشد و چون یکمثقال آنرا مساوی آن جیع داخل نمایند و بمسموم
بخورانند نجات خواهد داد مسموم را از موت بعد از مایوسی کسان او و رجحانیت
و استعمال نوشادر در مزاج شرط آن تصفیه نمودن و مدبر کردن و صحیح
داوانی و هر قسم از این قبیل ادویه را که خواهند استعمال کنند باید کمال دقت

ادق



در سحق و صلایه آن نمایند و اینمطلب را باید طبیب بداند و فهم کند مراره ها
از سموم قتاله است و در مولد لدغ و لسع و لدغ تریاق است آنرا
و چون بر مسموم حبه از آن بخورانند بیشبهه رفع تاثیر سم خواهد نمود و بر عکس
آن اگر صحیح بقدر یکدرمی از آن بخورد بفاصله چند ساعت زندگی را وداع
خواهد گفت مخفی نماند که در ترجمه شیخ الرئیس از اشعار از پارسی
و عربی آنچه برشته تحریر در آمد از آنقبیل از اشعار بود که شبهه در آن نمیرفت
که از منظومات آن حکیم بزرگ بوده ملاحظه اینکه این ارجوزه را جماعتی
از فضلای اطبا و خداوندان علوم ادبیه با بن شیخ حطین منسوب ساخته اند
و طبیب دانشمند ابونصر تکریتی آنرا شرح کرده و نوشتن آن خالی از فایده
نبود و در اینمقام مسطور گشت اگرچه نهایت فصاحت و جودت بیان را دارد
ولی سلیقه مستقیم و طبع سلیم خود گواهی دهد که از مذاق و سبک شیخ الرئیس
دور است و حق این است که از ابن شیخ حطین باشد و در اینمقام
بعضی از اشعار آن تصحیح و ترقیم رفت و تمام آن در مقامع آقا محمد علی

کرمانشاهی مسطور است

**تکریت** بفتح تا و سکون کاف شهریست ما بین بغداد و موصل
و از آنجا تا بغداد سی فرسنگ مسافت است و بر کنار دجله واقع است
درسمت غربی و منسوبست به بطلیموس و بعضی گفته اند منسوبست بتکریت
بنت وایل و اول کسیکه در آنجا بنای شهر نمود شاپور بن اردشیر بوده
و در ایام عمر بن الخطاب آنشهر بدست مسلمین مفتوح گشت و اکنون نیز
بکمال آبادی دایر و بخوشی هوا و خوبی فضا موصوف و معروف است و از
عبیدالله بن حر است که در وقعه تکریت نظم او قصیده است که این بیت از آنست

| | |
|---|---|
| فان تک خیلی یوم تکریت احجمت | وقتل فرسانی فما کنت وانیا |

## شیخ ابو الحسین کحال بصری

از اطبای اواخر مائه چهارم هجریست و بکنیت مشهور و نامش مذکور نیست و در زمان
اقتدار و تسلط سلاطین آل بویه شهرتی بی اندازه و در اعمال کحالی قدرتی
فوق العاده پیدا کرده و بدین عمل در نزد اطبای جلیل القدر شان و قدری
زیاد داشت و بحسن عمل و نیکوئی معالجت او را میستودند و چنانکه از حالات
و حال وی مستفاد میشود در بدایت امر که بخیال تحصیل علم طب افتاد پس از
تکمیل تمام اجزای آن همت بر اقتناء امراض عین و ممارست در اعمال
علمیه آن نمود و در نزد اطبای فارس آنفن را بدرجه کمال سانید و از
اصابات حسنه و اعمال عملیه که از وی بعرصه بروز و ظهور رسید خلقی کثیر
از هر قبیل که بامراض عین مبتلا بودند بدو رجوع نموده و از حسن معالجت
او قرین صحت می گشتند و چنانکه در شرح حالش مسطور است یکی از متقنین و
متمیزین فن کحالیست و ادویه عینیه بسیار بدو منسوبست و از آثار
فاضله و دیگر ادویه عینیه از مشهور منجمله شیاف تمریست که اکنون معمول
اطباست و در رمدهای حاره بکار برند و دیگر شیاف ابیض از زردی
که آن نیز منسوب بدوست نقل است که وقتی یکی از بنات سلطان الدوله
دیلمی را بیاض در عین پدید گشت و از معالجت اطبائی که بعلاج آن
میپرداختند برئی حاصل نگشت بالاخره قرعه معالجت بنام وی
افتاد و او را بمعالجت خواندند پس از تشخیص قبول معالجت نمود و ملتزم
گشت بزمانی کم از ادویه قلع آن بیاض کند چنانچه نور چشم بیشتر از
حالت صحت و زمان بمرضی آن شد پس شیاف اخضر که عمود آن
زنجار است و اکنون در رفع بیاض کحالون از آن استعمال مینمایند ترتیب

آبار
بر وزن ... از ادویه
معروفه حبشی است





داده و تدابیر دیگر نیز بکار برد زمانی بر نیامد که اثری از آن آثار بر جای
نماند و نور بصر ثانیا عود نمود سلطان الدوله چون آن حسن معالجت
و تدبیر از وی بدید و فرزند را با صحت قرین یافت احسان بسیار در حقش
کرده و در جزو اطبای خاص معدود شش نمود بدان جهة در نزد اطبقه
از سلاطین موقع و شانی بی اندازه داشت شیخ ابو القاسم بصری
فقیه حکایت کرده است که وقتی هنگام صباح بجهة آنکه در چشمم ضعفی پدید
گشته بود بمطب وی رفتم تا از وی استعلاج نمایم و جمعی کثیر از مردمان
در نزد وی حاضر بودند در آنحال قاضی بصره را دیدم که بر مرکوبی
سوار نموده و دستمالی بر چشمانش بسته بودند و جماعتی اطراف ورا
داشتند چون بمطب و محضر وی حاضر گشت و دستمال از چشم برداشت
اجفان او بحدی بیکدیگر ملصق شده بود که هیچ با نابینایان با هم
فرقی نداشتند پس چون آن طبیب چشم بدید و بر علت پی برد بگفت
تا چشمان او را شسته سپس جفنین اعلی او را شگافته آنچه رسم معالجت
شرناق بود بعمل آورده و بر حسب مقرر و معمول چشمان او ببست و بمنزل
معهودش روانه ساخت پس از چند روز دیگر بر حسب معهود بمنزل
وی رفته بودم قاضی را دیدم که بمحضر وی آمده گوئی هیچوقت
چشمانش را مرضی نبوده در کمال خورسندی شکر او را بجای آورده
سیصد دینار زر برسم هدیه در نزد وی بر زمین نهاد و از او خواهش
قبول آن زرها نمود حضار مجلس را از آن معالجت و آن حسن حذاقت
زیاده تعجب حاصل گشت و بر وی آفرینها گفتند و از ادویه که در امراض
عین بکار بردی بعضی او را مخترع این ادویه دانند اول استعمال شیاف

مراراتست در نزول‌ها که خود نسخه آن در کتب اطبا ضبط است و دیگر روغن تخم مرغ است که آن دوا اکنون بحزم صغیر و کبیر مشهور است که در بیاض چشم بکار میبرده و زیاده در آن مرض با فایده بود و دیگر کحل‌ها سلیقونست که آن نیز از مخترعات او است از عجایب اتفاقات آنکه یکدو سال قبل از وفات او رمدی طاری گشته و هرچه معالجت کوشید مرض را اشتداد بیشتر گشت بالاخره آن طبیب که در معالجت امراض عین ید بیضا میکرد از هردو چشم نابینا گشته و در هر کوی و برزن بدینحال حرکت مینمود تا چنانکه مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی آورده برهمین حال و حالت در سنه چهارصد و بیست و هشت هجری وفات نموده و در بصره مدفون گردیده و مقارن است سال وفات وی با فوت شیخ الرئیس هم او در ذیل شرح حال وی آورده است بنابر وصایای اطبا باید هیچگاه خود و آن دوائی را که بکار میبرد نشان اثر نداند و همواره استعانت از حق جوید که چون مشیت الهی برامری قرار گیرد از آن خاصیت و تاثیر را بردارد از جمله قبض شد اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو نفت و چون امر تاثیر و از مبدا گردد چنانکه باید تاثیر کلی در مرض خواهد نمود

والله اعلم بحقایق الامور

مخفی نماند که چند دوا از ادویه عینیه که در ضمن ترجمه اشارتی بدان رفت که شیخ ابو الحسین مخترع است چون در شرح حالش نوشته شده بود نقل شد اما چنانکه از کتب اطبا مستفاد و معلوم گردد ان ادویه معمول اطبای قبل از وی بلکه اسکندرانیون و غیره نیز بوده و در غیب که ابو الحسین کحال بعضی تصرفات در ان ادویه کرده و در امراض مناسبه ان بکار برده و بنام وی شهرت یافته است



## ابو الحجاج یوسف بن مورا طیر المنبی اندلسی

از اطبای جامع علم و عمل و فضلای بعدیل و شبیه و در فنون علوم مقامی رفیع و قدری منیع داشت و در علم حدیث شانی بلند و رتبتی عالی او نیز از اطبائیست که فقاهت و طبابت را باهم جمع داشته و علوم ادبیت را دارا بوده و در فن نظم و نثر سر امد امثال و اقران خویش است و در معالجت مرضی و حسن تدبیر و بکار بردن ادویه و ممارست باعمال ید مشهور و هم بخوبی و نیکوئی الفصناعات موصوف بود چنانکه مورخ کامل خزرجی در عنوان شرح حالش دلیل این بیانات را نگاشته كَانَ فَاضِلًا فِي صَنَاعَةِ الطِّبِّ خَبِيرًا بِهَا أُمُرًا وَلَا لِأَعْمَالِهَا مَحْمُودُ الطَّرِيقَةِ حَسَنُ الرَّأْيِ عَالِمًا بِالْأُمُورِ الشَّرْعِيَّةِ وَيَجْمَعُ الْحَدِيثَ وَقَرَأَ الْمُدَوَّنَةَ وَكَانَ أَدِيبًا شَاعِرًا مُحِبًّا لِلْمُجُونِ كَثِيرَ النَّادِرَةِ والطبیب فقیه ادیب را مولد موراطیر است که از قرا المنبیه است که در شرقی اندلس واقعست پس از رسیدن بحد رشد و تمیز و شایستگی تحصیل از انجا بمراکش که دار الملک سلاطین آن مملکت است رخت کشید در نزد فضلا و اطبای ان سرزمین بتحصیل علوم را همت نموده در اکثری از آن علوم که مسطور افتاد قادر و بر همگنان خود فائق آمده و معالجات بدیعه از وی بعرصه بروز و ظهور رسید از آن روی مرجع و محل وثوق عامه خلایق گردید و او از اطبائیست که در اواخر مایه ششم هجریه مشهور خاص و عام و منظور نظر هر طبقه آمده رفته رفته شرحی از فضایل و حذاقت وی در حضرت ناصر امیر ابو محمد گفته او را بخواست پس از صدق مطلب و وضوح فضایل وی در جرگ خاصان خود سعد و دش نموده تا آن امیر در قید حیات بود همواره سفرا و حضرا

از حضرتش دوری بمنحبت خزرجی نگاشته که ابو مروان باجی حکایت کرد
از برای من که وقتی در شهر تونس در معسکر امیر الناصر لدین الله بودم در آن
ایام زیاده از حد در لشکرگاه تسعیر بود و قیمت جو بحد کمال در ابتدای آن سال
ابو بکر بن زهر که شرح حالش مسطور گشت موشحی در تغزل و صفت بهار گفته
که بیت اول آن اینست

| | | |
|---|---|---|
| ما العید فی حلة وطاق وشم طیب | | وانما العید فی التلاقی مع الحبیب |

آن طبیب فاضل تمام آن موشح را بطریق مجون تضمین کرده بدینسان

| | | |
|---|---|---|
| ما العید فی حلة وطاق وشم طیب | | وانما العید فی التلاقی مع الشعیر |

یعنی عید آن نیست که در ورود آن جامه نو و دستار قیمتی پوشند و بوی خوش
بکار برند پس عید ملاقات با معشوقست و دیدن وست و این مورا طیر
بجای مع الحبیب مع الشعیر گفته و سایر اشعار را بدینطریق تضمین نموده
و در حضرت ناصر آن موشح را تماما برخواند ناصر را زیاده از ذوق مستقیم
وی خوش آمده و بسیار بخندید و بفرمود تا وکیل جو بدو انعام کردند که
هر کیل در آنوقت پنجاه دینار زر ارزش داشت که من حیث المجموع پانصد
دینار باشد و خلعتی فاخر نیز بدو ارزانی نمود و الطبیب فاضل دانشمند
بعد از انقضای زمان پادشاهی ناصر نیز در نزد آن طبقه با احترام زندگانی
مینمود تا زمان ابو یعقوب یوسف که المستنصر بالله لقب داشته در قید حیات
بود و هم در آن ایام بمرض نقرس مبتلا گشت و از معالجت اثر بهبود ظاهر
نگشت آخر الامر متقرح شده و راه چاره از برایش مسدود گردیده و بدان
علت درگذشت و در شهر مراکش مدفون گردید اگرچه سال وفاتش
مضبوط نیست موافق زمان پادشاهی یوسف مستنصر مقارن بوده است



سال وفاتش پانصد و شصت و بیست هجری ۶۲۰ در بعضی از کتب طبیه مسطور است که وی
در معالجت امراض اوجاع مفاصل و غیره از هر قبیل یدی طولی داشته تا آخره
خود به آن مرض زندگانی را وداع گفت و چون قضا در رسید هیچیک از
تدابیر و معالجات و اعمال ید او را سودی نبخشید چون در ترجمه هر یک
از اطبا که بامراض قلیل الوقوع وفات کرده از ماهیت و حد مرض مختصری
اشارت رفته در اینمقام نیز طریقه را از دست نداده گوئیم که مرض نقرس
از وجعی است که عارض میشود ابتدا انگشتان پای را خاصه در ابهام و اگر
زمانش طولانی شود از آنجا صعود کرده بقدم و ران و اطراف پاها
رسد و صبیان و خصی و اصلع را اینمرض طاری نشود و نیز نسوان بدینمرض
مبتلا نگردند و گاهی دیده شده است از کثرت ماده متقرح گشته بناصور
منجر شود و مودی بهلاک گردد و آنچه در کتب طبیه مسطور است انگشتان
پای را بیونانی نقورس گویند و نقرس تعریب اوست و در این مقام
تسمیه حال است باسم محل و ادله و معالجات آن خود در کتب مبسوطه
مضبوط است و بیش از این نوشتن آن در اینمحل غیر مربوط

**بلنسیه** با سین مهمله مکسوره و یاء خفیفه از بلاد مشهوره اندلس است متصل
بجزیره که از بلاد تدمیر است و در شرقی آن شهر و قرطبه واقع است و قرار بری
و بحری در آنملک است و درخت آنملک بیشتر الوبا لواست و زعفرانش
در کمال خوبی است و از آنجا تا شهر تدمیر چهار روزه مسافت است در سنه
چهارصد و هشتاد و هفت عبد المومن قیسی از ید سلاطین روم انتزاع نموده بر آنملک استیلا
یافت و اهل آنملک بهترین اهل اندلس و مسمی بعرب اندلسند و در باب بلنسیه شعرا اشعار بسیار گفته‌اند

| | | | |
|---|---|---|---|
| از جمله این دو شعر است | بلنسیة جنة عالیه | | طلال القطوف بها دانیه |
| | عیون الرحیق مع السلسبیل | | وعین الحیوة بها جاریه |

## ابن وافد وزیر بن مطرف بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الکبیر بن یحیی بن وافد بن مهند اللخمی

از مشاهیر سلسله اطبا و متبحرین آن طبقه است در جزء علمی و عملی طب ماهر و در فنون صناعات آن قادر در علم حکمت از الهی و طبیعی مسلم و بر اقران و امثال خود مقدم بود و او از اعیان و اشراف اهالی اندلس و از مشاهیر آنملک است چنانکه صاحب طبقات الاطبا در شرح حال وی آورده است ابن وافد احد اشراف اهل الاندلس و عنی بالغة بقرائت کتب جالینوس و مطالعه کتب ارسطوطالیس و غیره من الفلا سفه تولد آن طبیب اجل و دانشمند کامل موافق روایت مورخ خزرجی در ذی الحجه سنه سیصد و هشتاد و هفت هجری در شهر طلیطله از بلدان اندلس اتفاق افتاد و چون از اوان صباوت و زمان مراهقت درگذشت و بحد رشد و تمیز رسید در نزد علما و ادبای آنملک تحصیل علوم را همت بر گماشت و ترقی کامل حاصل کرد پس رغبت باکتساب صناعات طبیه نموده و در آن فن باندازه سعی نموده که سرآمد اقران و امثال خویش آمد چنانکه اطبای دارای علم و عمل او را یکی از متمیزین و متفننین علم طب دانند خاصه در علم ادویه مفرده از هر قبیل چنانچه کتب اطبائی که صاحب آن فن شریف بودند از اقوال او مشحون است خاصه در جامع ابن بیطار که بسیاری از ادویه را از وی نقل میکند صاحب طبقات الاطبا از قاضی صاعد اندلسی حکایت کرده که گفت آن طبیب یگانه در علم ادویه مفرده و اتحاد و التقاطات باندازه ماهر بود که هیچکس در عصر وی آن درجه و رتبه و آن شان را نداشت و هم او نقل کرده که وی کتابی در علم ادویه





مفرده بر نگاشت که بجودت عبارت و الفاظ و معانی بر اکثر از کتب مفردات امتیاز داشت و جمع کرده بود در آن کتاب آنچه را که دیسقوریدس و جالینوس از ادویه مفرده در کتاب خود آورده بودند و ترتیب آن کتاب بهترین ترتیبی از کتب مفردات بود و در آن کتاب تصحیح کرده بود اسامی ادویه را در هر لسان و هم ماهیت و کیفیت درجات آنرا و شناختن ادویه نافعه را بتجربت و قیاس و آن کتاب را در بیست سال بپایان آورده بود و مطابق کرده بود آرا خود را با آرا متقدمین از اطبا انتهی و آن طبیب فاضل کامل را نوادر اخبار در علل و امراض صعبه بسیار است و حکایات بیشمار مسطور است که در اوایل حال که بمعالجات مرضی اشتغال داشت ایام پادشاهی و اوان حکمرانی یحیی بن ذوالنون ملقب بالقادر بالله بود که در زمره ملوک الطوایف اندلس معدود بوده سلطان از مرضی صعب العلاج طاری شده آن طبیب عالم بتدابیر طبیه رفع آن نمود سلطان او را زیاده اکرام و احسان نموده و همواره اش مکرم و محترم میداشت و در نزد آن پادشاه همچنان با قدری رفیع و جاهی وجیه زندگانی مینمود تا بنا بر عادت روزگار که هیچکس در وی پایدار نماند اجل موعود در رسید در شهر طلیطله وفات کرده و هم در آنجا مدفون گردید و او را عقیدت در معالجت مرضی و بتجربت این است که گوید طبیب را ممکن است نباید مریض را با دویه معالجت کند باید بتدابیر از اغذیه مبادرت جوید در صورت ضرورت باید از دوای مفرد تجاوز نکند و چون مضطر و محتاج گردد بدوای مرکب با قل تراکیب معمول اقتصار نماید در اینحال مریض نجح عاقبت و نیکوئی خاتمت از آن یابد

واللّٰه اعلم بحقایق الامور

(در سنه چهار صد و شصت هجری)

وآن طبیب فاضل را مجربات در طب بسیار است از جمله ابن بیطار در جامع خود از وی نقل کرده که گفت وقتی زنی که بمرض جذام مبتلا بود از طبیخ ریشه کرکه بعربی طرفا گویند کمچه خورده و ممارست نمود از آن مرض صعب العلاج خلاص یافت و گوید در چند زن دیگر تجربت نمودم همان فایدت را دیدم و بهترین دوا است مجذوم را ممارست آن و دیگر گوید حب المحبب را تجربه نمودم نافع است از برای غشی و همچنین از جهة دفع حب القرع و نیز صاحب مرض نقرس را مداومت آن از آن مرض خلاصی دهد

مولفات و مصنفات آن طبیب دانشمند از قرار است

کتاب ادویه مفرده که در ضمن ترجمه اشارتی بدان رفت کتاب دیگر در ادویه مفرده کتاب الوساد در طب و این کتاب از اجل مصنفات وی بوده بنام یحیی بن ذو النون کتاب در مجربات خود و متقدمین از اطبا کتاب در حمیات واره کتاب تدقیق النظر فی علل حاسة البصر رسالة در اوجاع مفاصل رساله در ادویه که مخصوص است بعین رساله در ادویه قلبیه

**طلیطله** بضم هر دو طاء و فتح هر دو لام از بلاد مشهوره مغرب و این است از اعمال اندلس و پای تخت سلاطین قرطبیین بوده و در غربی سرحد روم واقع است در کنار نهر باجه و شهری بوده زیاده از حد با صفا و فضا گویند آن شهر منسوب است بدقیانوس صاحب اصحاب کهف و جان لورد در نزدیکی آن شهر موضعی است که اجساد اصحاب کهف را در آن موضع نشان دهند که تاکنون نپوسیده و تازه است و زعفران آن مملکت در نهایت خوبی است و یحیی بن یحیی بن ذو النون که ملقب بالقادر بالله بوده در آن شهر با مر سلطنت قیام داشته و جماعتی از علما مثل ابو عبدالله طلیطلی و غیره بدانجا منسوبند



## ابو سهل مسیحی

حکیمی فرزانه و هوشمند و طبیبی عالم و بیمانند بوده در فنون علم و عمل شهره آفاق و در اقسام حکمت نظری نادره ایام بود بجودت ذهن و سلامت فکر و نیکی تصنیف سرآمد دانشمندان عصر و در حسن خط و مراتب ادبیه یگانه دهر آمد مورخ خزرجی گوید بخط آن طبیب دانشمند کتابی دیدم که خود در رشته تألیف کشیده بود و آن کتاب سامی مشتمل و محتوی بود بر ذکر حکمتهای خدائی که در آفرینش انسان بکار رفته است از فرط صحت و اتقان و درستی الفاظ و معانی الحق آن کتاب را بر سایر مولفاتش فرتیتی است آن حکیم یگانه دانشمند مطالبی که جالینوس در کتاب منافع الاعضا آورده است خود در آن کتاب شریف ذکر نموده و با عباراتی فصیحه و بیاناتی رشیقه و زیاداتی نفیسه آن گنجینه را از فراید گرانبها مالامال کرده است و از آن روی خود در دیباچه این کتاب بر سبیل مفاخرت گوید مراتب برتری این کتاب را بر آنچه جالینوس در این باب آورده آنکس نیک شناسد که خود بحلیه دانش و زیور انصاف آراسته باشد چه هر کس از زیور دانش عاطل باشد و او را نشاید و آنانکه از طریق انصاف کناره جسته اند گاهی جوح بر راه اختیار کنند پس مناط اعتبار رای دانشمندیست که داد انصاف دهد و هم رتبه متمیز را شایسته باشد تا آنچه من فراهم کرده ام و هر چه دیگران گفته اند نیک استقصا نماید و بی تأمل از ترجیح و تفضیل دم ترند و من این کتاب را بنهایت تهذیب تحریر کرده ام و در تسهیل عبارات و ترتیب معانی و اجمال مفصلات و اظهار دقایق نکته فرو نگذاشته ام و آنچه خارج بود یکسره اسقاط نموده ام پس از نتایج خاطر خویش بسی دقایق کافیه و تحقیقات وافیه درین کتاب درج کرده ام که از نهایت رقت و باریکی بر اصحاب فطانت پوشیده بود و بحکم ترتیب آنچه را دیگران تا خیر انداخته بودند مقدم داشتم و آنچه سزاوار تعویق بود بتاخیر انداختم در پایان کتاب مبادی فن که برهان

مسائل است در جای خود آورده‌ام و مهذب الدین عبد الرحیم بن علی که از اجلهٔ حکما
بوده است گوید در میان متقدمین و متأخرین اطبای نصاری ندیدم احدی را که در فصاحت
کلام و جودت بیان مانند ابو سهل باشد براستی حسن معانی را با نیکی الفاظ جمع نموده
و بر اسلوبی که اهل فن مطبوع دانند سخن رانده و گویند شیخ الرئیس ابو علی سینا ابتدای
امر نزد وی تحصیل نموده و ابو سهل مسیحی تنها در حضرت خوارزمشاه ابو العباس مأمون
ابن مأمون بطبابت و منادمت اختصاص داشته چنانکه در شرح حال ابو ریحان بیش ازان
نوشته شد قطب الدین لاهیجی گوید که ابو سهل مسیحی در مؤلفات خویش آورده است
که چون امزجه را اختلافات بسیار است لاجرم زمان انقطاع حیض در زنان مختلف بود
چنانکه بعضی را در سی و شش سالگی منقطع شود و برخی را تا شصت سالگی جریان و سیلان
باشد و چون خون حیض قطع شود بالضرورت حمل نیز منقطع گردد و انقطاع حمل نه از آنست
که جنین را غذائی واجب است و چون خون حیض نباشد غذائی نیابد
ابو سهل گوید من این امر را محال دانم چه خون حیض فضلهٔ ردیه است که طبیعت بدنیه
آنرا مکروه داشته و خود دفع کرده است پس چگونه متصور شود که چنان فضلهٔ ردیه
جنین متصور را غذا گردد و حال آنکه او را مزاجی لطیف و ترکیبی ضعیف و قوائی سست
و رطوباتی بسیار است همه دانند که چنین بدن از ادنی مؤثری متأثر شود
درینصورت چگونه توان گفت که این فضلهٔ ردیهٔ موذیه غذای جنین تواند شد
پس طریق صواب آنست که انقطاع حیض را در ایام حمل سببی دیگر دانند و آن سبب
چنانچه عقل سلیم حکم کند آنست که چون نطفه در رحم قرار گیرد و کسوت جسمان
پوشد رحم بر او مشتمل و محتوی شود در آنوقت قوهٔ ماسکه او را نگهداری کند
و خون نیز بمتابعت او ممسوک و محتبس گردد دیگر آنکه کثرت اوعیهٔ رحم جنین را
منضغط سازد و فوهات عروق نیز فشرده شود پس حیض را طریق سیلان نباشد

واگر



واگر گویند بر احتباس حیض چه فایده مترتب شود جواب گوئیم که خود بهنگام تولد برطب
و ازلاق خروج جنین را اعانت کند و اگر نه چنان بودی که بشرح گذشت نبایستی
در هنگام تولید در زمان نفاس از حول آن مقدار خون دفع گردد که هر گاه میزان آنوقت
بسنجند با خون حیض نه ماه برابر باشد ابو سهل گوید اگر کسی ایراد کند در صورتیکه خون حیض جنین را
غذا نباشد پس غذای او چه خواهد بود گوئیم بهتر و صالح‌تر خونی که در بدن حامل است
بمصرف غذای جنین رسد و اگر در آن خون فضله باشد قوهٔ ممیزه جدا گرداند ضمیمهٔ خون حیض نماید
و در هنگام ولادت و نفاس خارج گردد قطب الدین در مقام رد و اعتراض بر آمده گوید
که ابو سهل درین مسئله بخلاف اجماع سخن رانده است چه علمای فن تصریح کرده‌اند که
در زمان حمل خون حیض منقطع و به سه قسم منقسم گردد قسمی غذای جنین باشد و قسمی به پستان صعود
کند و لبن گردد و قسمی در بدن حامل بماند و بهنگام ولادت باخراج جنین اعانت کند
و در زمان نفاس دفع شود و مؤید این مقال آنکه مولانا جعفر بن محمد الصادق بمفضل فرماید
ای مفضل چشم بصیرت بگشا و از دیدهٔ حق بین بنگر کدام مدبر در رحم تدبیر جنین قیام کند
و با آنکه خود در مشیمه و مشیمه در رحم و رحم در فضای بطن است پس جنین در آن ظلمات ثلثه
از کجا تحصیل غذا نماید و چگونه در جلب نفع و دفع ضرر خویش قیام دارد بدانکه خدای
تبارک و تعالی مقرر فرموده که خون حیض بسوی جنین آید و چنانچه نباتات
از آب غذا گیرند جنین نیز از آن خون متغذی شود و آن غذا همواره نزد وی موجود
باشد تا خلقتش برتبهٔ کمال آید و بدنش محکم شود و جلدش بر ملاقات هوا مقاومت
کند و بصرش بر ملاقات ضیا قوت گیرد پس درد مخاض بر مادرش مستولی شود
و آن درد خود جنین را از مشیمه خارج کند و در عرصهٔ ولادت آورد و چون خون
حیض محل حاجت نباشد به پستان مادرش گراید و در طعم و لون دگرگون شود بنوعی
که موافق مزاج مولود باشد صدق الله و صدق اولیائه و هم قطب الدین گوید که ابو سهل

خود دران اعتقاد منفرد بوده واین عبارت یعنی لان فی استحیل عندی انفراده و باید
کند امید که خدای تعالی طالبان حقیقت حق را مکشوف دارد و ایشانرا براه راست و طریق
درست هدایت کند و هم از کلمات ابو سهل که گفته نَوْمَةٌ بِالنَّهَارِ بَعْدَ اَكْلِ خَيْرٌ
مِنْ شَرْبَةِ دَوَاءٍ نَافِعٍ یعنی بعد از خوردن غذا در روز اندکی خوابیدن بجهة حفظ صحت و دفع
مرض از بردن دوا نافع تر است نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله گوید چون سلطان محمود
سبکتکین شیخ الرئیس ابو علی سینا و ابو علی مسکویه و ابن الخمار و ابو سهل مسیحی و ابو ریحان
و ابو نصر عراقی را از خوارزمشاه طلب کرد ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی صلاح خود را در آن
دیدند که در خوارزم نمانند لاجرم از نزد خوارزمشاه بیرون شدند در صحبت دلیل راه
کمتر از یکروز بیشتر از پانزده فرسنگ بادیه پیمودند بامداد در قریب چاه ساری فرود آمدند
ابو علی تقویم بیرون کرد درجه طالع خروج معلوم نمود شرایط استخراج احکام بجای آورده با ابو سهل
گفت چنان می دانم که درین سفر راه گم کنیم و شدت ببینیم ابو سهل گفت رضینا بقضاء الله من نیز
چنین دانم که ازین سفر جان بسلامت نبرم زیرا که تسییر درجه طالع تولد من درین دوره بعیوق
میرسد و یقین دارم عنقریب در این بیابان از تشنگی بمیرم و ملاقات ما در آخرت خواهد بود پس
دو روزی بگذشت که دلیل ایشان راه گم کرد و شوارع محو گردید آب نایاب شد عطش پدید آمد
ابو سهل از شدت تشنگی درگذشت و در آن صحرا مدفون شد چنانکه از کتب معتبره مستفاد
میشود ایام زندگانیش زیاده از چهل سال نبود و زمان وفاتش با سال چهارصد و یک هجری
مقارن بوده است فائده از آنچه بیان کردیم رتبه شاعری محتشم و ملائمات شعریه که در این
بیت بکار رفته بر اصحاب دانش با دنی تاملی روشن میشود و کتب آن حکیم دانشمند از این قرار است
کتاب مائه دان از اجل تصانیف اوست و ابن الدوله حواشی بر آن کتاب نوشته کتاب تصحیح
العلاج کتاب اظهار حکمتهای خدای تعالی در خلق انسان کتاب در علم طبیعی کلیات طب در ده
مقاله در آبله اختصار کتاب مجسطی رساله در وبا کتاب در رؤیا باسم ابو العباس مامون خوارزمشاه



## ابن الخمار ابو الخیر الحسن بن سوار بن بابا بن بهنام

در ربیع الاول سنه سیصد و هشتاد و یک در ایام خلافت الطائع بالله در بغداد تولد یافت
و چون از سنین عمر مراحلی چند بپیمود هوای تحصیلش در سر افتاد با کتساب معالی کمر بست
از کوشش ننشست تا خود بر اصول صناعات طبیه و فروع اعمال آن دانا گردید و بر قوانین
علوم حکمیه از هر جهة بینا شد و حکمت را در بدایت امر از یحیی بن عدی که یکی از حکمای عصر بود
فرا گرفت و در نقل کتب از سریانی بعربی تصرفی وافی و بصیرتی کافی داشته است
چنانکه ترجمه بسیاری از کتب سریانی بوی منسوبست و آن حکیم دانشمند را حکما و دانشمندان
آن عصر چندان ستوده اند که شرح بیانش را مجال تحریر و تقریر نباشد چنانکه شیخ الرئیس
ابو علی سینا در بعضی از کتب خود آورده است فَاَمَّا اَبُو الْخَيْرِ فَلَيْسَ مِنْ عِدَادِ هَؤُلَاءِ
لَعَلَّ اللهَ يُوَفِّقُنَا لِلِقَائِهِ یعنی ابو الخیر رتبت و شأنش از آن بالاتر است که در شماره اطبای ما معدود
آید و من آرزو دارم دیدار او را شاید خدایم روزی کناد و در موارد دیگر نیز به بیانی
دیگر بتوصیفش لب گشوده و همچنین ابن رضوان مصری در کتابی که ایرادات را زیرا
بر جالینوس وارد کرده است زیاده از حد در آن کتاب از آن حکیم ستایش می کند
بالجمله در ابتدای امر مذهب نصاری داشته در اواخر عمر بشرف اسلام سعادتمند
گردید آورده اند که چون صیت فضایلش اطراف عالم را فرو گرفت رفته رفته
بسمع مأمون خوارزمشاه رسید آن خدیو هنر دوست که همواره خداوندان فضل را طالب بود
او را از بغداد بخواست و در عداد اطبا و ندمای خویشش در آورده محترم و مکرم همی
داشت تا آنکه سلطان محمود سبکتگین او را از خوارزمشاه طلب کرد و بغزنین برد
چنانکه در شرح حال ابو ریحان یاد کردیم و چون او را در اسلام تعصبی بود بر وی شفقت آورده
بمذهب اسلامش دعوت نمود از قبول آن امر انکار بلیغ کرده همی در کیش نصاری
میگذرانید تا آنکه روزی از دبستانی میگذشت شخصی با لحنی شورانگیز این آیه کریمه بزبان جاری نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

الٓمٓ أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ ۵

از استماع این کلمات سراسر آیات حالتش دگرگون گشته تحیّر در آنمکان بایستاد و تمامت
آن آیه بشنود آنگاه ویرا رقعی وی داده بروز کار خویش بگریست و چون بمنزل معاد نمود
خوابش در ربود در عالم رؤیا جمال عدیم المثال حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم را
زیارت کرد پس فرمودند یا ابا الخیر ترا از کمال عقل و فرط ذکا که پروردگارت موهبت
فرموده بس دور است که از سعادت اسلام محروم باشی و بآئین نصاری خدای خویش را
ملاقات کنی اینک بر دست من اسلام اختیار کن پس تحقیق از خواب بیدار شده در آن
منام بشرف اسلام مشرف گردیده و چون بیدار شد اسلام خویش را آشکار ساخته بقرائت
وحفظ کلام الله پرداخت و در زمرهٔ عظما اهل اسلام در آمد گویند در صناعت خویش
زیاده بامروت و بسیار خوش سیرت بود چنانکه هرگاه فقیری بمعالجت او طلبیدی بپا ده
بخانه او میرفت و بکیفت این اعمال کفاره مراد داده و معاشرتی است که مرا با اهل فسق
و فجور و اصحاب ظلم و جور اتفاق افتاده و هرگاه سلطان یا امیری از امرای وی
او را میخواندند با تجمّل بسیار و حشمت و خدم وافر بر اسب نشسته جمعی از حجاب و سواران
ترک با وی سوار میشدند با آن شأن و جلال بمحل منظور روانه میگشت با ضعفا طریق تواضع
از دست مینداد و با اقویا از دایرهٔ تکبّر و منازعت پا نمی کشید چنانچه فرموده اند
التَّکَبُّرُ عَلَی الْمُتَکَبِّرِ صَدَقَةٌ گویند بقراط و جالینوس نیز بر آن طریقه قدمی
راسخ داشتند فرزانگان و دانشمندان در هر زمان و هر مکان هرچه واجب دانند بکار
برند در هر مقام تواضع را نیکو دانسته مرعی نمایند و در هر محل حشمت و ابهت را مناسب
بینند معمول دارند فاضل شهرزوری در تاریخ خویش در وجه تسمیهٔ ابن الخمار گوید که سلطان
عصر محلی که خمار مینامیدند برسم اقطاع و تیول ابدی بروی مقرر داشت

وروزکاری



و روزگاری دراز آن محل در دست وی بماند از آن روی او را ابن الخمار نامیدند و بهنام
که اسم جد وی است مرکب است از به و نام یعنی خوب اسم و این طبیب دانشمند را تلامیذ
بسیار است از انجمله ابو الفرج بن هندو که از اجلهٔ حکما و ابو الفرج بن طیب است که از بزرگان
اطبا است و ابو الخیر را سنین عمر از صد بگذشت و همواره با سلاطین غزنویه بسر میبرد
نوشته اند وقتی سلطان ابراهیم غزنوی ویرا انجا است و مرکوب خاصهٔ خویش را با ساخته
سلطانی با حضارش بفرستاد و چون بنشست از بازار کفشگران میگذشت ناگاه شتری که در
شتری بود بنظر مرکوب در آمد توسن را دهشتی عارض گردید سرکشی کرد چنانش بزمین
بکوفت که یکسره راه آخرت پیش گرفت و این واقعه در سنه چهارصد و هشتاد و نود
آن حکیم دانشمند را کتب بسیار و مؤلفات بیشمار است این چند کتاب از جملهٔ مصنفات وی است
مقاله در هیولی کتاب در وفاق بین رای فلاسفه و نصاری در سه مقاله
کتاب شرح ایساغوجی مفصل کتاب شرح ایساغوجی مختصر مقاله در صدق و صدافت
مقاله در سیرت فیلسوف مقاله در آفات مختلطه در جو که حادث گردد از بخار دخانی
مقاله در انس و مصاحبان بطریق سؤال و جواب مقاله در سعادت مقاله
در اقوال قدما در شرح صفات باریتعالی مقاله در امتحان اطبا کتاب
در خلق و ترکیب اعضای انسان در چهار مقاله کتاب در تدبیر مشایخ بطریق سؤال
و جواب در بیست و شش باب کتاب در آن مسائل که میان وی و استادش
یحیی بن عدی و ابی اسحق ابراهیم بن بکس گذشته مقاله در اسطقسات
مقاله در مرض کابوس و صرع ایضاً کتاب ایساغوجی کتاب
قاطیغوریاس باسم آیلیوس اسکندرانی که نقل کرده است از سریانی بعربی
ترجمه کتاب تفسره کتاب در معالجات حمیات مقاله در ادویهٔ قلبیه
مقاله در خواص ادویه جوارش جالینوس مقاله در شرایع

## ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه اصلش

از خاک ری بود و در عهد خود در عموم علوم خصوصاً حکمت عملیه و لاسیما تهذیب اخلاق
مقام بلندی داشته احمد بن ابی اصیبعه گوید کَانَ اَبُو عَلِیِّ بن مُسْکَوَیْهِ فَاضِلاً فِی العُلُومِ
الحِکَمِیَّةِ مُتَمَیِّزاً فِیهَا خَبِیراً بِصِنَاعَةِ الطِّبِّ جَیِّداً فِی اُصُولِهَا وَفُرُوعِهَا
یعنی ابو علی در فنون حکمت سرآمد بود و باصول و فروع طب بصیرت تمام داشت گروهی
از علما که از جمله ایشان میرداماد است در حق وی دعوی تشیع نموده اند خلاصه
از شرح احوالش آنست که در اوایل عمر توجهات دستور معظم ابو محمد مهلبی که وزیر آل بویه
دیلمی بود تربیت یافت و از آن زیر دانشمندان رعایتها دیده و هم با ابن العمید که استاد
صاحب بن عباد است و با پسرش ابو الفتح ذو الکفایتین اختصاص تمام بهم رسانید
و چون ابو الفتح بفرمان عضد الدوله بهلاکت رسید ابو علی بآستان آن سلطان
هنردوست بشتافت و در حضور وی منزلتی بلند یافته از ندمای مخصوص شد و چون
مراتب امانتش بر خاطر عضد الدوله مکشوف گردید منصب خزانه داری حق وی مبذول
فرمود و در آن روزگار بتالیف کتاب تجارب الامم فی تاریخ العالم پرداخت
و آن کتابیست از وقایع عالم تا سنه سیصد و هفتاد و دو که سال فوت عضد الدوله است
بیش نیست ولی از نفایس تواریخ است و بر فواید حزم و عواقب افراط
و تفریط احاطتی تمام دارد گویند که مابین ابن مسکویه و ابن سینا صفائی نبود چنانکه
گروهی از مورخین آورده اند که روزی شیخ رئیس در مجلس درس ابن مسکویه در آمد
و شاگردان بر دور وی نشسته بودند پس شیخ الرئیس جوزی نزدیک ابن مسکویه
انداخته گفت مساحت این جوز را بشعیرات باز گوی ابن مسکویه فی الفور جزوی
از کتاب اخلاق نزد او انداخته گفت تو اول در اصلاح اخلاق خویش بکوش
تا من جوز را مساحت کنم و شیخ رئیس در بعضی از مصنفات خود بتعریض گوید

من این مسئله



من این مسئله را بر سبیل محاضره با ابو علی مسکویه در میان آوردم بدشواری فهم نمود دیگر
اعاده کردم آخر واگذاشتم و چنانکه بایستی نتوانست فهم کرد بالجمله ابن مسکویه تمامت
عمر را بعزت و کامرانی بگذرانید و پیوسته با سلاطین و صدور و امرا محشور بود و در اواخر
عمر در شمار جمعی از حکمای یگانه و علمای فرزانه بخدمت خوارزم شاه اختیار و اختصاص
داشت و در آن مجمع با ابو علی بن سینا و ابو سهل مسیحی و ابو ریحان و ابو نصر عراقی و ابو الخیر خمار
با کمال اعزاز و اعتبار بزیست تا آنکه دولت غزنویه اوج گرفت و سلطان محمود بن سبکتکین
بر مأمون خوارزمشاه فرمانروا گشت و بدانگونه که در تفصیل حال ابوریحان شرح دادیم آن جمع را بنزد
خویش احضار داشت از آن پیش که نامه سلطان در رسد هر دو ابو علی از خوف سطوت
وی راه فرار پیش گرفته از نزد خوارزم شاه بیرون شدند چون بابیورد رسیدند
دلیلی گرفتند تا از راه بیابان ایشان را بعراق برد پس بهمراهی آن بلد منزلی چند طی کردند
روزی ابو علی با شیخ الرئیس گفت من از زایچه طالع خود استخراج کرده ام که در این
بیابان راه گم کنیم و من از فرط تشنگی سفر آخرت کنم و تو بعد از سرگردانی بسیار بمقصد
رسی اتفاقاً همان روز ابری سیاه ظاهر شده بادی تند وزیدن گرفت و رعد و برق
و باران عظیم روی نمود جهان را چنان تاریکی فرو گرفت که عقل در بین وادی حیرت
سرگردان شد در آن ظلمت و تاریکی دلیل ایشان راه را گم کرد روز دیگر بصحرائی رسیدند
که از هیچ طرف راهی ندیدند چون آفتاب بوسط السماء رسید از تف سموم زمین تافته گشت
و قطره آب یافت نشد دلیل راه از فرط تشنگی هلاک گردید ابو علی مسکویه نیز برحمت
خدا واصل شد بعضی از معاصرین در کتاب خود نوشته اند که ابو علی در اصفهان
مدفون است و اکنون قبر وی در محله خواجو مشهور است مؤید این مقال آنکه صاحب حبیب معالم
داستان عطش و هلاک را چنانکه گفتیم با بو سهل مسیحی نسبت داده و در تاریخ الحکماء و غیر آن مضبوط است که ابو علی در سنه چهارصد و بیست
وفات یافته و گویند از معمرین عصر خود بود چنانکه در پایان مدتی که قوت حرکت نداشت و از وی

کتابهای پسندیده در صناعات علوم مانند علم اخلاق و منطق و ریاضی و مغازی و دیگر فنون بیاد کار بماند خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه که شرح حالش خواهد آمد سبب تألیف اخلاق ناصری ابیاتی آورده که حاصل مرادش این شرح است زمانیکه در قهستان رحل اقامت انداخته در خدمت حاکم آن بقعه ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور بسعادت صحبت فایز بودیم ذکری از فضایل استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی مسکویه در میان بود و از کتاب الطهارة آن فاضل یگانه که این سه چهار بیت در وصفش ناطق است سخن رفت

| | |
|---|---|
| بنفسی کتاب حاز کل فضیلة | وصار لتکمیل البریة ضامنا |
| مؤلفه قد ابرز الحق خالصا | بتألیفه من بعد ما کان کامنا |
| ووسمه باسم الطهارة قاضیا | به حق معناه ولم یک مائنا |
| لقد بذل المجهود لله دره | فما کان فی نصح الخلائق خائنا |

حاصل معنی آنکه فدای کتابی شوم که هر فضیلت را جامع و تکمیل عالمیان را ضامن شده است ابن مسکویه که مؤلف آنست مطالب حقه را که پوشیده بود بدان تألیف آشکار نموده کتاب الطهاره اش نامیده و نام نیکی گذارده چه در این تسمیه حق آن کتاب را ادا کرده و شرط زحمت و رنج را در آن تألیف مبذول داشته زیرا که در نصیحت بندگان خدا هیچ فرو گذاشت نکرده خواجه گوید پس با من که محرر این کتابم فرمود این کتاب نفیس تبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدید باید کرد و دیگر از کتب ابو علی مسکویه کتاب جاویدان خرد است که بر اسلوب جاویدان خرد هوشنگ تألیف کرده است کتاب آداب العرب والفرس کتاب ترتیب السعادة کتاب السیاسه کتاب ندیم الفرید کتاب الفوز الاکبر کتاب الفوز الاصغر که زیاده بر سیصد هزار بیت است
کتاب مختار الاشعار
کتاب مجموعة الخواطر



## ابن ابی صادق

ابو القاسم عبد الرحمن بن علی بن احمد بن ابی صادق از اهالی نیشابور است و در همان سرزمین نشو و نما یافت و او مردی بوده است بفنون علوم فلسفه قادر و بینا و در اعمال صنایع طبیه ماهر توانا در مبادی تحصیل اخذ علوم حکمیه و فواید و قوانین طبیه را پیشنهاد خاطر ساخت در نزد فضلای اطبا و دانشمندان زمان خود بتلمذ و استفادت پرداخت مؤلف طبقات الاطبا گوید که وی را با شیخ الرئیس ابو علی سینا شرف صحبت دست داده و در محضر آن حکیم یگانه بتلمذ و استفادت اقامت گزید همی در آن استفاضت بپائید تا آنکه در آن مدرس از شاگردان بزرگ گردید همو گوید در این خبر مجال استبعاد نیست بلکه قرین صواب است چه ابن ابی صادق زمانیکه شیخ الرئیس در بساط حیات بوده و صیت اشتهارش در بسیط زمین انتشار داشت و هم در غزارت علم و وفور تلامذه ممتاز و متفرد بوده است و در رتبت و شان هم بر ابن ابی صادق برتری داشته است با وجود این احوال ظن غالب آنست که وی تلمذ او فایز شده باشد و نیز قطب الدین لاهیجی در تاریخ خویش که شرح حال اطبا و حکما را مشروحا ضبط نموده گوید که وی تکمیل علوم حکمیه و طبیه را در نزد شیخ الرئیس ابو علی سینا نموده و از اجلا تلامید آن حکیم بزرگ است بالجمله مقام وی در مراتب طبیه و حکمیه بدرجه رسید که او را فضلای عصر زیاده میستودند و از مصنفات و مؤلفات وی بهره کامل میبردند و از آن روی در آن روزگار ملقب ببقراط ثانی گردید و هم احمد بن ابی اصیبعه خزرجی که خود فاضلی بی بدیل و مورخی بی بدیل بوده در عنوان شرح حالات آن حکیم بی نظیر بدین بیان از کلک بلاغت سلک رقم کرده است

هو طبیب فاضل بارع فی العلوم الحکمیة کثیر الدرایة فی الصناعة الطبیة له حرص بالغ فی تطلع
کتب جالینوس وما اودعه فیها من غوامض صناعة الطب واسرارها شدید الفحص عن اصولها وفروعها
وکان فصیحا بلیغ الکلام ٭ حاصل معنی آنکه ابن ابی صادق طبیبی است دانشمند
واز اقران و امثال خویش در علوم برتر و بیشتر بود و زیاده در صناعات و اعمال
طبیه دانا و خبیر گشت اطلاع و تتبع کتب جالینوس و فهم آن مولفات را زیاده
حریص و غوامض بیانات و مشکلات صنایع طبیه و اسرار اطبا را از علم علاج
وغیره جوینده و از اصول و فروع مسائل طبیه شدید الفحص و کثیر البحث بود و در زینت
فصاحت و مقام بلاغت جایگاهی منیع و مرتبه رفیع داشت آورده اند
که وی در انجام کهولت و آغاز شیخوخیت در نیشابور که مولد و موطن او بود
محلی با فضا و نزهتگاهی با صفا بگزید و ترک علایق از خلایق نمود و هم از اندوخته
زمانهای سابق که از حق العلاج و طرق دیگر فراهم آورده با حسن الوجه اسباب
معاش و مایهٔ انتعاش خویش را مرتب کرده باز و از روزگار خود را میکذرانند
و از مباشرت معالجات و اعمال طبیه بکلی منصرف گشته از تمشیت ظاهر بزینت
باطن مشغول آمد و با هیچیک از اهالی زمان از امرا و اعیان مخالطت نمیورزید و اتحاد
نمی جست و انضجاری از معاشرت اهل ظاهر داشت چنانکه وقتی را محمد بن منصور
عبدالملک کندری وزیر رکن الدین طغرل بیک سلجوقی را عارضه قولنج روی داد
و اکثری از اطبای آن زمان بمعالجت اقدام نمودند برئی حاصل نگردید پس وی اسب
خاصه خود را با ساخته قیمتی و غلامان مخصوص بجهة معالجت بطلب آن طبیب دانشمند
فرستاد و وی از قبول آن امر و از آن معالجت سر باز زد و گفت
القنوع لا یرخص لخدمة السلطان ومن
اکره علی الخدمة لا ینتفع بخدمته

کالبازی



کالبازی الذی یکره علی الصید حاصل معنی از کلام حکیم این است
کسی را که دولت قناعت میسر گردد و عزت عزلت دریابد باختیار خدمت سلطان را
قبول نماید و نتوان او را بدان امر مجبور نمود هرگاه باکراهت بخدمتش بدارند از خدمت
که بوی مرجوع است انتفاعی نبرند چنانکه باز شکاری را هرگاه بکراهت از پی صیدی
برند از آن باز تمنای شکار نباید داشت گویند یکی از تلامید خود را بمعالجت
وزیر فرستاد و در همان روز بدستور العمل وی از آن مرض خلاص یافت تشریفی قیمتی
با مقدار کثیر از دنیار بجهة ابن ابی صادق فرستاد وی قبول نکرد و بلا زبان وزیر
رد نمود صاحب طبقات الاطبا گوید شرحی که ابن ابی صادق بر کتب جالینوس
نوشته در نهایت خوبی و محکمی است چنانکه در شرحی که بر کتاب منافع الاعضای
جالینوس نوشته است زیاده بذل جهد کرده و طریق جد و اهتمام سپرده است
و در تلخیص معانی آن مساعی جمیله بکار برده است و ابن ابی صادق خود نیز در اول
آن کتاب بخط خود نوشته است من که شرح این کتاب را آستین بر زده و خامه تحقیق
در بنان آورده ام برین عزم میان بسته ام که بدین شرح مشکلات را آسان کنم و حشو
و زواید را حذف نمایم و متفرقات را جمع سازم و هم فوائدیکه جالینوس و دیگران
از منافع الاعضا در سایر کتب آورده اند بر مسایل این کتاب زیادت کنم بعد از
تنقیح و ترکیب آنها را ترتیب و تقسیم نمودم و هر فصل را تعلیم تعلیم قرار دادم و در آخر
هر تعلیم عضوی را که در منافع آن سخن رانده ام شرح آنرا چنانچه باید و شاید بیان کردم و نیز
منافع هر جزو از آن عضو را شرح دادم و زمانیکه مرا از آن تصنیف و تالیف فراغت
دست داد از سال هجرت چهار صد و پنجاه و نه گذشته بود مع القصه چون آن
حکیم دانشمند در بعضی از مطالب حکمیه و بیانات طبیه متفرد است پاره اطبا بر بعضی
از کتب او رد نوشته اند چنانکه مهذب الدین شیخ الاطبای دمشقی معروف بابن طبیب

که شرح احوالش درین کتاب بیاید کتابی را که شرح بر مسائل حنین بن اسحق نوشته است
مطمح قرار داده و بر هر باب آن رد مستوفی آورده است همچنانکه تفصیل این نیز
در شرح حالات شیخ الاطبا خواهد آمد واین حکیم بی مانند را کلمات و بیانات در شرح
قانون و سایر کتب طبیه بسیار است اگرچه سال وفاتش در کتب تواریخ مضبوط نیست
ولی از تالیفات وی چنان برمیاید که تا اول عشر هفتم از مائه پنجم در بساط حیات
بوده و بعد از آن وفات یافته است از کلمات آن حکیم بی نظیر است که فرموده
الطبیب الحقیقی من عالج بالفضائل نفسه وداوی مفسدته بالرذائل ثم یهبط
بعد ذلک الی معالجة الاجسام ؏ یعنی طبیب واقعی و معالج حقیقی
آنستکه خصال رذیله و صفات خبیثه را مایه فساد دانسته آن امراض و آن اسقام را بفضائل
شریفه و محاسن لطیفه از خود زایل کند و چون بر مدارج آن مرتبت ارتقا جسته و بر عرش
انسانیت مستقر گشت پس بساحت علاج اجسام فرود آید کتب مصنفات و مولفات
وی ازینقرار است

شرح کتاب مسائل حنین بن اسحق در طب موسوم بشرح کبیر    اختصار شرح کبیر
موسوم بشرح صغیر از کتاب مسائل    شرح کتاب فصول ابقراط که در سنه ستین
واربعمائه تالیف کرده    شرح کتاب تقدمة المعرفه لابقراط    شرح کتاب منافع
الاعضای جالینوس که تفصیل تالیف آن مسطور شد    کتاب در جواب ایرادات
محمد بن زکریای رازی بر جالینوس    کتاب تاریخ کبیر



## ابومنصور حسن بن نوح القمری

از اجله اطبا و اعاظم بخارا بوده در اوایل مائه چهارم هجریه که روزگار سلطنت سامانیان بود
در همان بلد ولادت یافت و هم در آنجا نشو و نما جست و چون بمقام رشد و تمیز
قدم نهاد بشوق ذاتی از پی تحصیل افتاد در نزد اطبا و فضلای آن شهر علوم دینیه را
بیاموخت و صنایع طبیه را تکمیل نمود    بالجمله وی از افاضل و متمیزین اطبا و از اعاظم
و متبحرین فضلا است در فنون طب علما و عملا کامل و هم در کلیه اعمال آن عامل بود
فضلای اهل سیر که شرح حالات اطبا را ضبط نموده اند در شرح احوال آن طبیب ماهر چنین
مرقوم داشته اند کان سید وقته واوحد زمانه مشهورا بالجودة
فی صناعة الطب محمود الطریقة فی اعمالها فاضلا فی اصولها وفروعها
حسن المعالجة جید المداواة ومتمیزا عند ملوک السامانیة فی زمانه
کثیر الاحترام    حاصل معنی آنکه وی بزرگ زمان و یگانه دوران خود بود در صناعت
طبیه بجودت فن مشهور و در فنون عملیه بحسن اعمال مذکور بر اصول و فروع طب دانا
بود و در عموم معالجات قادر و توانا شد در نزد ملوک سامانیه از اقران خویش ممتاز
و زیاده محترم گشت    نقل است که آن طبیب دانا در نزد امیر منصور سامانی رتبه
محرمیت و شان مصاحبت یافت از فرط صداقت و حذاقت و کمال امانت
و دیانت بطبابت اهالی حرم اختصاص جست بقسمی معتمد و موثق بود که هر وقت
پردگیان حرم را مرضی طاری گشتی خود بسرای سلطانی درآمده بمداوات و معالجات آن
ایشان پرداختی آورده اند که روزی آن طبیب حاذق با ملک در حرم سرای بود
سلطان نفرمود که خوان بگسترند و مائده حاضر کنند کنیزکی برسم مقرر خوان از زمین
خادم برگرفت و بر زمین نهاد و چون خواست کمر راست کند نتوانست بهمان
خمیده بماند سلطان بحکیم تاکید و فرمان مبلغ نفرمود حالی بایدت بمعالجت اقدام کنی

ابومنصور در اندیشه فرو شد از استعمال اغذیه و ادویه از تاثیر فوری نومید گشت چاره
کار خویش و درمان آن درد را در آن دید که تدابیر نفسانیه بکار برد دست فرا برد مقنعه
از سرش بکشید سپس بدیرنگ بگفت تا شلوار از پایش بیرون کنند کنیزک چون
انخالت بدید مقاومت را مبادرت جست در حال کمر راست کرد تا آنکس را
از خود براند پس بحالت اولیه عود کرده بر صحت اصلیه بماند ملک را از آن معالجه
بر الساعه زیاده شگفت آمد اسباب مرض و باعث تاثیر فوری بپرسید گفت چنان
یافتم که در حال انحنا ریاح غلیظه در تحت فقرات ظهر کنیزک محتبس مانده است و بایستی
بمحلل قوی تحلیل رود ناچار غیرت حرارت غریزیه اش را بحرکت آورد ملک را نخوت
آمد تحسین و آفرین لب گشود بعطیات و صلات گرانبهایش بنواخت و بر اعزاز
و اکرامش بیفزود از شمس الدین عبد الحمید بن عیسی که او را خسروشاهی گویند نقل شده
که شیخ الرئیس ابو علی سینا در مبادی تحصیل و اوان جوانی که زمان شیخوخیت ابو منصور
بود صناعت طب را از علم و عمل در نزد وی تکمیل کرد چه هنگامی که آن طبیب عالم در مدرس
تدریس نشستی باستفاضه جزء علمی از وی استفادت کردی و در وقتی که آن دیگر جلیل
در بالین بیماران بمعالجت برخاستی باخذ جزء عملی استفاضت نمودی و از کاری
بر این و تیره در زمره تلامذه وی بزیست چنانکه در شرح اساتید شیخ الرئیس یاد کنیم
بالجمله آن طبیب دانشمند با محمد بن زکریای رازی معاصر و همعهد بوده و هر یک از دیگری
مطالب طبیه نقل کرده اند و ابو منصور را کتابی است که غنی و منی نام دارد در آن کتاب
امراض و معالجات را مشروحا ذکر کرده است و اقوال فضلای اطبا و متبحرین آن
طبقه را نقل نموده و بسیاری از اقوال رازی که در مصنفاتش متفرق بوده جمع آورده است
و چنانچه وی را در رازی در آن کتاب کلماتی است رازی نیز از علل العلل در حاوی کبیر
کلمات است خلاصه غنی و منی در جلالت قدر بپایه ایست که شیخ الرئیس در موضوعات



خویش نام آن را مصرحا یاد کرده است الغرض وی تا اواخر سنه چهارصد و دو
هجریه در شاهراه حیات بوده سپس مرض ممتنع العلاج مرگ بروی مستولی گشت دار باقی را
بسرای فانی برگزید و هم در آن بلد مدفون گردید و مصنفات وی بعضی ذکر شد
و ما بقی از قراریست که نوشته میشود

| | |
|---|---|
| کتاب غنی و منی در طب | کتاب علل العلل |
| مجموعه کبیر در ادویه مفرده | معالجات منصوری |
| مقاله در بحران | رساله در علاج امراض صدر |
| رساله در حمیات دایره | مقاله در مرض استسقاء |

ابن بیطار ابو محمد ضیاء الدین عبد الله بن احمد المالقی النباتی الاندلسی

حکیمی بارع و طبیبی کامل بود مبادی تحصیل وی از علوم و شهرتش در صنایع طبیه با انقراض دولت علویین مصر مقارن بوده و آن طبیب یگانه و حکیم فرزانه در نزد ملوک آل ایوب که بعد از علویین در مصر لوای سلطنت بر افراختند با مرتبتی رفیع و مکانتی عظیم بسر میبرد و از آن سلاطین با عدل و داد همواره بصلات جزیله و تشریفات جمیله خورسند و خشنود میزیست صاحب طبقات الاطباء که خود با آن طبیب بی نظیر معاصر بوده آورده است که ابو المعالی محمد بن ملک عادل که ملقب بملک کامل بود وی را بطبابت خویش اختصاص داد و آن طبیب دانشمند را بر سایر اطبا مقدم میداشت و در مورد حفظ صحت و مقام استعلاج بر وی اعتمادی تمام و وثوقی بی نهایت داشت و هم ریاست عطاران ممالک مصر و شام و سایر قلمرو آن پادشاه بر حسب منشور سلطانی در عهدهٔ وی بود نقل است که آن طبیب یگانه پیوسته روزگار خویش را در علم معرفة ادویه از معدن و حیوان و نبات چنانکه معمول اطباست بقوانین تجربت و قیاس مصروف میداشت تا در ماهیت و کیفیت و منافع و مضار آن احاطتی تام و درایتی بنهایت پیدا نمود و هم بر فهم کتاب دیسقوریدوس یونانی که بعضی او را لقمان حکیم دانند همت برگماشت معضلات مطالب و مشکلات معانی آن را از کثرت ممارست بآسانی حل نمود بشابه که هیچیک از اطبای ماهر در آن فن چنان بصیرت حاصل نگردید محمد بن شاکر و سایر ارباب سیر در ترجمهٔ حالات آن حکیم دانشمند چنین مسطور کرده‌اند که وی در بدایت شباب و اوایل روزگار زندگانی بجهة تحصیل علوم متعلقه

بیطار
بیاء مشدده شهریست بزرگ از شهرهای اندلس
مرصد

مالقه
بفتح لام و قاف شهریست از شهرهای اندلس از اعمال ریه
مراصد

بشناسائی



بشناسائی ادویهٔ مفرده باقصی بلاد روم و یمن و مغرب و سایر بلدان مسافرت نمود و بجماعتی از متفننین و گروهی از متمیزین این فن اتفاق مصاحبت افتاد و تقدیر که باید و شاید علما و عملا اخذ معرفت ادویه را نمود و نیز در هر مکان جمعی از صیادله را که در اتخاذ و التقاط ادویهٔ آن محل ربطی کامل داشتند با خود یار کرده طریق اخذ و رسیدن ادویه را از اثمار و اخشاب و ازهار و اصول و تخم و غیره دریافت نمود و قدر شربت هر یک و موارد استعمال آن را بقواعد و قوانین طبیه فرا گرفت چنانکه در تحقیق اختیار مواضع و بیان لغت اسما و اختلاف انواع هر یک فرید دهر و علامهٔ عصر شد و وی در زمرهٔ آن کسانی است که بعد از متقدمین از حکما مثل افلاطون و دیسقوریدوس و غیره تکمیل این فن را نموده و بیشتر از اطبا که بعد از وی در ادویهٔ مفرده کتابی پرداخته‌اند از کتب وی نقل کرده و اقوال او را برهان بر اثبات مطالب خود نموده‌اند و هم برخی دیگر از اطبا که قریب بدین زمان بوده‌اند مثل حکیم عین الملک شیرازی و حکیم هاشم طهرانی و حکیم مؤمن و بدیعی و میر محمد حسین شیرازی و غیره آنچه را از ادویهٔ مفرده نقل کرده‌اند بیشتر از مؤلفات اوست و نیز مورخ خزرجی صاحب عیون الانباء نقل کرده است در ایامی که آن طبیب یگانه در دمشق اقامت داشت در سنهٔ ششصد و سی و سه بملاقات و درک صحبتش فائز شدم در وی فرط کاوت و فطانتی بکمال دیدم بطیب خلق و زیب خلق و حسن سیرت و نیکوئی سریرت و طرق معاشرت و تهذیب اخلاق و کرامت نفس سرآمد اهل زمان بود و بسیاری از حشایش و سایر ادویه را در ظاهر دمشق با او مشاهده نمودم برهنمونی وی بماهیت و خواص آن

صیادله
بر وزن فراعنه گیاه‌شناسان را گویند و هم آنکسانی هستند که در سر بلد وقت اخذ ادویه را میدانند و در آن بدموافقت قوانین طبیه بهنگام رسیدن آن را فرا گرفته ضبط نمایند و مفرد آن صیدلانی است صیدلانی و صندلانی و صندانی نسبت بصیدل و صندل و صندن بمعنی عطار و دواشناس است
منتهی

عالم گشتم و هم او گوید شرح کتاب دیسقوریدوس را که در مفردات ادویه
خود برشته تالیف درآورده بود در محضر الحکیم استفادت می نمودم و خواص
بسیاری از ادویه را از وی اکتساب کردم و هر روزه چند کتاب از مؤلفات
متقدمین اطبا که در مفردات ادویه مسطور نموده اند نزد آن حکیم حاضر مینمودم
چون کتاب جالینوس و دیسقوریدوس و امثال آنها و ابتدا میکرد
تقریرات و اقوال هر یک از آنها را که در مفردات ادویه ذکر کرده بودند
از ماهیت و منافع و مضار آن و نیز بیان مینمود اختلافات
اطبا را در تجربه و قیاس و اشتباهاتی که در ماهیت و کیفیت نموده بودند
بر همین و تیره کتب اطبا را در نزد آن طبیب مراجعه مینمودم و زیاده از تتبع
وی در کتب متقدمین و متاخرین عجب داشتم که در گاه تقریر دوائی را
که میخواست بیان نماید موضع آن را از خارج تعیین می نمود که در چه باب
و چه فصل و در چه مقاله از کتاب دیسقوریدوس است و همچنین
از کتب سایرین از قدمای اطبا مثل جالینوس و غیره را نیز بهمین طریق
چنانکه مسطور افتاد بیان مینمود بطرز تفکیکه فهم آن بر جماعت تلامیذ
که در مجلس درس رئیس الحکیم استفادت مینمودند سهل و آسان بود و بالجمله
آن یگانه طبیب دانشمند همواره در ملازمت ملک کامل می بود
و بعد از انقضاء زمان ملک کامل چندی با ملک صالح بسر میبرد تا در شعبان
ششصد و چهل و شش هجری دار باقی را بسرای فانی برگزید و در دمشق
مدفون گردید پوشیده نماند چنانکه بیشتری از اطبای ایران
و شام و مصر و غیره را در معرفة ادویه بر کتب ابن بیطار کمال وثوق است
اطبای اروپا را نیز بر مؤلفات وی نهایت اعتماد است

چنانکه



چنانکه دکتر لوسین لکرک در تاریخ الحکمای خویش در ذیل احوال ابن کتبی
و ابن جمیع از ابن بیطار و مصنفاتش شرحی ذکر می کند و زیاده او را فایده
در اینمقام حاصل بعضی از بیانات وی را که برشته تحریر درآورده می نگاریم
تا مقامات دانش آن حکیم ببینند کان بر مفردات ادویه معلوم و مشهود گردد
چنین گوید بسیاری از کتب که ابن بیطار در ادویه مفرده پرداخته است تاکنون
آن کتب را بدست نیاورده ایم ولی مؤلفاتی که از وی دیده شد بروشی
خوب و طرزی پسندیده است و ما در نهایت وثوق و اطمینان اخذ مطالب از آن
کتب کرده و مجربات خود را که مسطور کرده بود چون در مورد خود آن دوا را
استعمال نمودیم منافع و مضار آن را چنانکه نوشته بود یافتیم و نیز گوید توقف
ابن بیطار در مصر و شام امتدادی پیدا نمود در نزد سلاطین آن مملکت محترمانه
بسر میبرد و کتبی که بمرور ایام در کتابخانهای مصر و شام جمع گشته همواره
در نزد وی بود و مطالعت آنها می پرداخت از آن روی مؤلفات و مصنفات
آن طبیب دانشمند در نهایت جزالت و کمال محکمی است و چون نیک بفهم
معانی و مطالب کتب وی پرداختیم واضح گردید که هیچیک از اطبا را چنان دقت
و تحقیق بیان بظهور نرسیده و نیز گوید کتابی را که ابن بیطار در ادویه مفرده جمع و تالیف
نموده هر بابی مطلب معینی دارد و ترتیب مشخصی چنانکه در نهایت آسانی هر مطلبی
و هر دوائی را که خواهد بدست می آید و نیز در شرح احوال وی می نگارد که ابن بیطار
در زمره گیاه شناسان مشرق زمین شانی بلند و رتبتی عظیم دارد و بیشتر از
سه نفر از اهل آن فن را نمیرسد از حیثیت دانش و علم با وی برابری نمایند یکی از آنها
حکیم رشید الدین است که سالیان دراز جبال و اراضی شام گردش میکرد
و نقاشی نیکو کار با خود داشت که صور نباتات را می کشید ولی حکمای اروپا

زیاده افسوس میخورند که آن صورتها را نتوانستند بدست بیاورند

### مصنفات و مؤلفات و مجامیع آن طبیب بی نظیر و دانشمند بصیر از این قرار است

کتاب الابانة والاعلام    شرح کتاب ادویه مفرده دیسقوریدوس
در ادویه مفرده بنام نجم الدین ایوب    کتاب در افعال غریبه و خواص
عجیبه ادویه    کتاب موسوم بمغنی در ادویه مفرده و این کتاب ابلغ و اجل تصانیف
آن طبیب دانشمند است که بنام ملک صالح برشته تالیف در آورده و مرتب
نموده است ادویه آن کتاب ار حسب معالجات اعضای آلیه
کتاب جامع کبیر در ادویه مفرده    صاحب تاریخ الحکمای فرانسوی
که نامش ذکر شد آنکتاب را زیاده می ستاید و گوید آن کتاب بزبان فرانسه
ترجمه شده است و زیاده محل اطمینان و اعتماد است    نه همین از کتب قدما
در آنکتاب سخن بمیان آورده بلکه عقاید خود را در ماهیت و خواص ادویه که خود
پیدا نموده در آنکتاب بیان نماید و گوید از جمله ادویه که عدد آن زیاده از هزار است
و از کتب متقدمین و متاخرین نقل کرده تقریبا سیصد از آنها از ادویه ایست
که خود پیدا کرده و تجربه نموده اگرچه در کتب پیش از اینها نوشته اند و همین قدر نیز
بر علو شان و فضل الحکیم در نجائی که در این عمل برده دلیلی واضح و گواهی صادق است
کتاب جامع صغیر    کتاب در خواص احجار    کتاب در خواص [illegible]
رساله در طریقه شرب سموم و تدبیر آنها    رساله در مقوعات
رساله در طریقه خوردن سنا باقسام مختلفه    رساله در خواص ادهان
رساله در تجربه و قیاس    رساله در طریقه شناختن حشایش
رساله در ادویه که خود آنها را یافته و تجربه نموده



## ابو ماهر موسی بن یوسف بن سیار

از جمله حکمای بزرگ و افاضل اطباست بفنون علوم حکمیه و صناعات طبیه مشهور
و باصابت رای و حذاقت در علاج معروف مولد و منشای آن طبیب اریب شیراز
بوده و هم در آن شهر که مرکز اهل علم و مرجع خداوندان دانش بود باکتساب
فضایل و اقتناء کمالات پرداخت و نیز باخذ علوم حکمیه و صنایع طبیه اشتغال
ورزید تا در کلیه علوم فلسفه و طب عملی کامل و حذاقتی بنهایت پیدا نمود
بمقامی رسید که در زمان خویش شبیه و بدیلی نداشت و در زمره امثال و اقران
عدیل و نظیرش نبود و هیچیک از فضلای اطبا و دانشمندان حکما را نمیرسید که بروی
رتبه تقدم و مقام برتری جویند و جمعی از اطبای کامل و متمیزین این طبقه که در آن
اوان برتبه علم و مقام اعلی ارتقا جستند در نزد آن طبیب ماهر تلمذ و استفادت
مشغول بوده و از وی اخذ قوانین علمیه و قواعد عملیه نموده اند از آنجمله است
احمد بن محمد الطبری و ابو علی بن منذویه و دیگر از اجله تلامیذ وی علی بن
عیسی مجوسی مصنف کامل الصناعه است که در هر جزء از اجزای آن کتاب نام
الحکیم اجل را یاد می کند و استادی وی را مایه اعتبار دانسته بشاگردی آن
طبیب ماهر فخر و مباهات مینماید و این خود بر علو مقام و رفعت شان او
دلیلی واضح و گواهی صادق است    بالجمله مبادی اشتهارش در صنایع
طبیه ابتدای سلطنت آل بویه مقارن بود در روزگار استیلا و اقتدار آن
طبقه زیاده با احتشام و احترام بسر میبرد    حکایت کرده اند در زمانی که عضد الدوله
از جانب پدرش رکن الدوله ولیعهد بود ظفره در چشم و سلعه در گردنش پدید آمد
رکن الدوله از آن عارضه اندوهناک و عضد الدوله ملول و غمگین بود مقربان
آستان سلطنت بعرض رسانیدند که ابو ماهر طبیبی حاذق و جراحی ماهر است

هرگاه از وی استعلاج شود بچشم داشت مراحم ملوکانه معالجت کردن مهید
و عنقریب آن دو آسیب را از چشم و گردن ولیعهد پادشاه زایل میکند
رکن الدوله آن طبیب ماهر را بخواند و مقرر فرمود که در علاج آن دو مرض مبادرت جسته چندان حذاقت بکار بری که از آنها اثری برجای نماند
ابو ماهر انگشت اطاعت بر چشم و طوق انقیاد بر گردن نهاده باصلاح
مزاج میان بست و بانجام علاج همت کرد و آن دو مرض صعب العلاج را
باسانی قلع و قمع نمود و چنان مهارت و حذاقت بکار برد که اصلا
اثری در چشم و گردن عضد الدوله نماند و چون عضد الدوله را نزد رکن الدوله
بردند چندان حسن علاج دید که بروی معلوم نگردید که آن علت در کدام چشم و چه
جای گردن بوده رکن الدوله را از آن معالجت زیاده حیرت دست داد و
شکر و سپاس ایزدی بجای آورد و آن طبیب فرزانه را بعواطف بی پایان
بنواخت و رخصت انصراف بخشید و از آن پس خلاع فاخره و انعام جزیله
نزد وی بفرستاد حکیم از قبول آن امتناع کرده در رد آنها اعتذار جست
و معروض داشت که بر اطبای حاذق واجبست که چون در ابنای نوع خود علتی
از علل ظاهره یا باطنه استنباط کند باقتضای انسانیت و مروت بمعالجت
اقدام کرده آن رنجور را از آزار مرض خلاص دهد خاصه بر ذات آن مرض در ابنای
ملوک و ولیعهد پادشاه باشد حقوق ولی نعمت و پاس حرمت را نتوان است
از معالجت تکاهل کند و چون سیم و زر اندوختن توکل را است کند تمنائی
که دارد آنست مرا در رد آن معذور دارند و از قبول آنها معاف نمایند
سلطان بسمع مرحمت و مکرمت اصغا فرموده معافش داشت چنانکه
از کتب طبیه و تواریخ اطبا مستفاد میشود آن طبیب ماهر از خدمات





سلاطین پیوسته اعراض داشته و در نزد عامه زیاده معتمد و موثق بوده است
و همواره در مدرسه و تدریس مشغول میبوده و جمعی از حکما و علما در محضر وی تلمذ و استفاده
مشغول بوده اند و آن طبیب دانا در مسائل طبیه مسلکی خاص و مذهبی مخصوص داشت
هرگاه مطلبی در ذهنش مرتسم شدی چنان راسخ گشتی که اصلا از عقیدت خویش باز
نگشتی چنانکه طبری در طی امراض کبد آورده است متقدمین از اطبا را عقیدت آنست
که در هر تجویفی از تجاویف اعضای آلیه که رطوبات غلیظه میماند بحصاه مستحیل میشود
مانند کلیه و مثانه و حالبان و مفاصل و غیره و جالینوس در تجویفات عموما
و در کبد خصوصا با ایشان هم عقیدت بوده و تصریح کرده است که در کبد
و سایر تجاویف حصاه صلبه متولد میشود بعضی از اطبا کلام جالینوس را رد
نموده اند طبری گوید که ابو ماهر رأی جالینوس را سقیم و اعتراض آن جماعت را
بر وی صحیح میدانست با این مرد استاد هم سخنانی بمیان آمد که بطلان اعتراض
و صحت قول جالینوس بوضوح پیوست اگرچه در ظاهر خاموش گشت
ولی در باطن برای خود مطمئن بود و اصلا از آن عقیدت رجوع نکرد
مخفی نماند که جمهور اطبای فرنگ را در تولید حصاه تجاویف که ذکر شد با متقدمین
از اطبا مثل جالینوس و غیره عقیدت یکسان است چنانکه بیشتری از آن جماعت
بدین طریقه رفته اند و براهین حسیه بر این معنی اقامه نموده اند که در تجاویف اعضای
آلیه حصاه صلبه تولید میشود ولی تشخیص دادن آن را در بعضی از اعضای آلیه و هم
در مفاصل در نهایت دشواری نوشته اند و بعضی از بیمار را از آنکه بعد از وفات
تشریح کرده اند در مفاصل و بعضی از تجاویف دیگر آنها حصاه صلبه دیده اند
که در شکل و رنگ و قوام و ترکیب بسی مختلفند و این باب از طب را اطبای فرنگ
زیاده شرح و بسط داده اند اگر تمام آن مطالب را خواهیم بنگاریم از مقصود خویش

بازمانیم لهذا بنوشتن عقیدت آنجماعت بطریق اختصار درباب تولید سنگ
مثانه اقتصار نمودیم مع الجمله آن حکیم یگانه و طبیب حاذق عمری دراز
یافت و تا اواسط مائه چهارم هجریه در قید حیات بوده و چون سال وفاتش
چنانکه باید بقسم صحیح بنظر نرسید بنوشتن آن مبادرت ننمود
رسایل و مصنفات آن طبیب دانا ازاینقرار است

کتاب در امراض عین و منافع غرمات — کتاب در سته ضروریه
رساله در آلات جراحی — تعلیقات بر کتاب اغلوقن
کتاب موسوم بچهل باب در جزء نظری و عملی
مقاله در فصد و بعضی اضافات دیگر از کتاب اسحق بن حنین بر آن
کتاب آورده است

**ظفره** بفارسی ناخنه گویند و آن علتی است که در چشم پیدا گردد
و از ماق ظاهر گشته پراکنده میشود بر روی مردمک و سبب نابینایی میگردد

**سلعه** ورم غلیظ بلغمی است که در زیر جلد پیدا گردد و بهر طرف
حرکت دهند حرکت کند

**حالبان** مجری بول است از کلیه بمثانه

**خُرم** اصطلاح است در ادویه عینیه



## ابو جعفر بن الغزال الاندلسی

از مشاهیر فضلای اطبا و معارف حذاق معالجین است در عصر خویش بزیور
فضایل آراسته و بحسن خصایل پیراسته بود مولد آن طبیب ادیب بجیره
بوده است از قرای سهسریه که از بلاد معموره اندلس است و تحصیل صناعات
طبیه را در نزد ابوبکر بن زهر که از اجلا اطباست نموده چنانکه در ترجمه
ابوجعفر نگاشته اند که سالهای در آنجا او استفادت و معالجت از محضر
و مطب آن طبیب حاذق دوری نجست تا در زمره تلامیذ وی برتبه بلند
ارتقا جست پس از استاد اذن معالجت یافت بزمانی کم از معالجات بدیعه
که از وی بروز و ظهور نمود مرجع عموم بیماران و ملجا جمهور مرضی گردید و زمانی
ممتد در اندلس بمعالجات خاص و عام اشتغال داشت و صیت حذاقتش
باطراف و اکناف بلاد رفت و در آن هنگام که وی بصناعات طبیه در اندلس
مشهور گردید زمان اقتدار سلاطین ملثمین بود چنانکه آورده اند نوبتی سلطان صنع
یعقوب بن یوسف بن تاشفین که المنصور بالله لقب داشت بالباس مبدل و
غیر معمول که سیره آن پادشاه بود در معبر عام بمکانی که آن طبیب حاذق
معالجت بیماران میپرداخت بنزد او رفته از صداع مزمنی که داشت حکایت
کرده استعلاج نمود طبیب چون نزدیک رفته نبض بگرفت و در بشره وی
نیک بنگریست از حسن ذکاوتی که داشت استنباط نمود که وی امیر است
ولی خود را از اظهار آن حفظ نموده بعرض رسانید که چون تشخیص بعضی
از امراض را وقتی لازم است و مکانی خالی از اغیار خواهد همان بهتر بمحلی
خاص که بجهة تشخیص اینگونه امراض اختصاص دارد تشریف ارزانی داشته
که بوجه اکمل تشخیص مرض داده شود و پس معالجت بر طریق قواعد طبیه انجام کرد

امیر قبول اینمعنی کرده بمنزل مخصوص که وی را تمنا بود رفت پس ابوجعفر بار از
برسم معمول و دستور العمل داده بخدمت امیر شتافت و زمین ادب بوسه داده
بر پای ایستاد امیر دانست که او را شناخته و از طرز ادب وی او را خوش آمد
اذن جلوسش داد با وی از هرگونه صحبت در میان آورد و او را در علوم خاصه
در فن طب با مهارت و حذاقت دید پس از وی پرسید بروشی که غیر معمول و بر وجهی
که حالت این قسم مجهول بود چگونه مرا بشناختی عرض کرد امیرزاده دولته و عمر
پاینده باد سلاطین را از آیات تأیید خداوندی که وجود ایشان را مایه نظم ملک و سبب
رفاه عموم خلایق قرار داده در هر جا که شخص ایشان حضور یابد رعبی از وجود شان
بر دلهای خلایق پدید گردد و نیز نشاط فرحه سلاطین چون با اعتدال فرضی قرب است
و جس نبض نمودم معلوم گردید که غیر از سلاطین نبض سایر ناس با چنین قوت
و اعتدال نباشد از آن روی دانستم که مزاجی بدین اعتدال غیر از مزاج امیر نخواهد بود
منصور را زیاده از حدس صائب و اقامه آن دلیل خوش آمد و بملازمت خویش
امرش نمود و پس در عداد اطبای مخصوص آن پادشاه معدود گشت و در مقام
حفظ صحت و علاج وثوقی کامل و اعتمادی بی نهایت بوی پیدا نمود
مؤرخی در تاریخ خویش مسطور داشته که آن طبیب کامل در علم شناسائی
ادویه مفرده و نیز در حق ترکیب ادویه نهایت مهارت را داشت و بتمام
اجزای طب او را بهره وافی بود ولی در فن شناسائی ادویه مفرده و ترکیب
مرکبات او را امتیازی بود بر سایر فنون طبیه احمد بن ابی اصیبعه در ذیل
ترجمه وی آورده است که امیر المسلمین یعقوب المنصور را بامر معروف و نهی
از منکر مبالغتی بنهایت داشت و در جمیع ممالک قلمرو خویش مسکرات را از انسان
نهی کرده بود که اگر اندکی از آن را در بدنی زبدان سراغ میکرد بایع و شارب را





بجد و سیاسات فرمان میداد و آن محل که شراب را در آن مینهادند
بجزای آن حکم مینمود وقتی در همان اوان امیر بدان طبیب فرمان داد
که اجزای تریاق فاروق را فراهم آورده یک وزن تمام از آن بسازد
وی اطاعت نموده بر جمع ادویه آن همت برگماشت و اجزای تریاق را
در زمانی دراز مفردا و مرکبا از قرص افعی و غیره ترتیب داده خواست
ترکیب نماید از آنکه تمام ادویه آنها را با شراب مخلوط شود و با عسل معجون
گردد هر چند خواست بمیزان یک وزن آن شراب فراهم کند میسر نگشت
سالی برین بگذشت هرگاه امیر از انجام و اتمام آن تحقیقی مینمود
از آنکه اجزای آن ناقص بود بعضی از اقسام عذری میگفت و بهانه می آورد
بالاخره وقتی او را معاتب ساخته سبب تعویق افتادن پرسید بعرض
رسانید که عمده از اجزای این ترکیب بزرگ شراب انگوریست در حقیقت
همه عذر بدان جهت بود که در هر جای که آنی میرفت از طلب آن دقیقه فرو گذاشت
نشد بهیچ قسم از اقسام فراهم کردن آن میسر نگردید لهذا امر چنین معوق ماند
و ترکیب آن اتمام نپذیرفت امیر چون از طبیب این مطلب اشنید شکر خدای تعالی
بجای آورد و گفت عمده غرض من از خواستن تریاق آن بود تا بدانم که عموم
مردم فرمان مرا چنانکه باید اطاعت دارند یا آنکه در مملکت من مرتکب آن امر
شنیع میگردند و در نهان آنها را در استعمال مینمایند اکنون که دانستم فرمان
من را اهالی مملکت در ظاهر و باطن اطاعت دارند کمال امیدواری و اطمینان را
حاصل نمودم پس با بوجعفر فرمان داد که با انجام و اتمام تریاق بپردازد
و بدل از شراب چیزی دیگر پیدا کند که در خاصیت نظیر آن باشد طبیب
می پخته انگور را ترتیب داده و بدل از شراب ساخت و تریاق را ترکیب نمود

بعضی از اطبا که در حضرت امیر سمت محرمیت داشتند بعرض امیر رسانیدند که آن
فواید که اساتید اطبا از تریاق خواسته‌اند چون جزو اعظم آن ناقص است
فایدتی درین ترکیب نخواهد بود امیر او را طلب کرده و اینمطلب با وی درمیان نهاد
طبیب بعرض رسانید با دویه مرکبه آنگاه اطمینان حاصل باید نمود که بمقام
امتحان در آید و آن خواص که در وی منظور است ظاهر گردد پس حاجت جواب
و سوال باقی نماند پس آن تریاق را که با میبختج ترکیب شده بود
چنانکه رسم است امتحان نمودند فایدتش چنان بود که گوئی با شراب ترکیب شده
پس امیر او را بنواخت و بر قدرش بیفزود و تشریفی گرانبها بوی ارزانی داشت
و رتبه او را بر سایرین برتری داد و بتجویز آن طبیب امیر مداومت به تریاق
فاروق نموده منافع کلی از آن دید و صحت کامل ازو حاصل کرد و آن
طبیب حاذق در حضرت امیر یعقوب بن یوسف بن تاشفین بسر میبرد تا روزگار
حیات امیر بپایان رفت پس در خدمت محمد بن یعقوب که الناصر لدین الله
ملقب بود در عداد اطبا بسمت محرمیت و طبابت اختصاص یافت
و همچنان در خدمت وی بود تا در حدود سنه ششصد و ده وفات کرده
در مراکش مدفون گردید و آن طبیب را در ادویه مفرده و مرکبه کتب بسیار
بوده منجمله او را رساله ایست در خواص سنا بطریق مطبوخ و شربت و سفوف
و غیره   مقاله در خواص اسطوخودوس   مقاله در خواص اطریلال
رساله در منافع هلیله جات   مقاله در طریقه شرب حبوب مسهله



## ابن اصم

از معارف اطبای اندلس و فضلای آن مرز و بوم است در شهر اشبیلیه
بصناعات طبیه مشغول و روزگارش بمعالجات بیماران مصروف
بوده و در روزگار امارت و سلطنت بعضی از ملوک الطوایف اندلس
و بنو عبد المومن رایت مهارت برافراشت و شهرتش باطراف بلاد
و اقطار امصار رفت   آورده‌اند که از ممارست در علاج و مزاولت
در علل بدانپایه او را حذاقت حاصل گشته بود که در اصلاح امزجه مرضی
تدابیرش چون سحری ظاهر و تجویز ادویه و اعمال آن او را در موارد خود
منافع باهر بود   نقلست که آن طبیب حاذق را در تشخیص امراض
از علامات عشره بیشتر استدلالش بر قاروره بود و کمتر بجس
نبض و سایر دلایل میپرداخت هرگاه جمهور خلایق در صحت و مرض
بوی رجوع مینمودند به تدابیر و دیدن قاروره حفظ صحت صحیح
و معالجت مرض را بقسمیکه آن یک تبدیل بمرض و این یک منتهی بسوء
حال نگردد مینمود و آن طبیب را از نوادر حکایات و غرایب الحکام
در قواریر مرضی بسیار است   از آنجمله مسطور نموده‌اند وقتی بهنگام
صباح شخصی که پرستار مریضی بود قاروره نزد وی آورد چون
نیک نظر نمود مختصر دوائی که نفع و ضرر آن متصور نبود بجهت مریضش
بگفت و غذا برسش نخواست پس وی تبلامیذ کرده و گفت صاحب
آن قاروره یک دو روز دیگر بیشتر حیات نخواهد داشت بعد از
تحقیق چنان یافتند که آن طبیب حاذق حکم بدان کرده بود
تلامیذ از وی تمنای توضیح آن مطلب را نمودند که چگونه بمجرد دیدن

قاروره بر موت مریض اشارت فرمودی گفت چون بنا بر قواعد
طبیه رسوب آن قاروره را دشیشی یافتم و دلیل بر احتراق دم
و ذوبان اعضا دیدم و نیز از تقریر پرستار که امکان حرکت از برای
مریض نمانده بود جای تأمل نبود که از برای این مریض از تدابیر و معالجات
طبیه برئی حاصل نخواهد گشت زمانی کم بر او نگذرد که موت او را
ادراک نماید دیگر آنکه روزی مریضی نزد وی آمد که علامات مطبقه
از سحنه وی ظاهر بود چون قاروره اش دید گفت این حمی بالمآل انتقال
بربع خواهد نمود پس از چند چنان شد که او گفته بود حاضرین
محضر وی سبب را از وی سؤال نمودند گفت چون در بدایت
حمی شخص محموم را عکس آنکه باید بول احمر باشد سپیدی ظاهر شود
در چنان مزاجی دلیل استحکام و غلظت بلغم است و بطول مدت
چون حرارت غریبه حمی تواند در او تصرف کند و تحلیل دهد از آن زودی
آن بلغم محترق گشته بسواد تبدیل یابد بالجمله از اینگونه احکام در تواریخ
مرضی از وی بسیار نوشته اند از بیم اطناب بر رقم تمامی آن
مبادرت نجست در تراجم اطبا طرایف معالجات و بدایع تدابیر
از وی بسیار نقل شده و منجمله صاحب طبقات الاطبا مسطور
داشته که ابو عبدالله مغربی که از اجلاء فضلا بوده وقتی مرا
حکایت کرد که روزی در مطب ابن اصم نشسته بودم و او بمعالجت
جماعت از مرضی اشتغال داشت ناگاه چند نفر از مردم
روستا پدید گشتند و جوانی را بر استر نشانده و اطراف او را
بجهت آنکه نمیتوانست بر مرکب استوار نشیند گرفته بودند



و هم از غایت ضعف و سستی بر او در افتاده بود چون نزدیک رسیدند
بدان حال از استرش فرود آوردند و نزدیک آن طبیب بر زمینش نهادند
در حالیکه ماری بزرگ سر بر دهان وی فرو برده و هوش از آن جوان
بکلی رفته بود و از بیم آنکه مبادا مار باندرونش رود آنچه از مار بیرون مانده
با ریسمان سخت باطراف وی محکم بسته بودند طبیب چون امری را که انسان عز
کم هیچگاه مشاهده نکرده بود بدید از خویشان و همراهانش پرسید بیان
نمائید این چه حالتست که این شخص را روی داده و مار چگونه بر دهانش رفته
که چنین امری شگرف کم دیده و شنیده شده یکی از آن جماعت که
از نزدیکان وی بود و بر حالت وی چنانکه باید اطلاع داشت گفت که عادت
این جوان را که اکنون بدین حالت میبینید آن بود که در گاه خفتن دهان خویش باز
میگذاشت امروز بر حسب عادت و معمول چون لختی از روز برآمد خوردنی
حاضر کردیم و مقداری از شیر بجهة نان خورش موجود شده بود و صرف شده
پس بر او خواب در ربود بعادتی که داشت بخفت و دهان خود باز گذاشته
ناگاه این مار پدید گشت و سر بر دهانش فرو برده هراسان از خواب
بیدار شد از خوف آنکه مبادا مار باندرونش داخل شود مار را گرفته اشارت
ببستن کرد و من از شدت خوف بر هلاک او و بلا تأمل خود را بدو رسانیدم
چاره ندانسته جز همچنانکه میبینید تعبیه آنرا با ریسمان باطراف وی
محکم بستم و او بهر حالت و حیلتی بود بدینجای رسانیده تا بوسیلت
معالجت آن طبیب حاذق او را صحت موجود شود پس ابن اصم را
از تقریر آن شخص و آن حالت تعجب زیادت گشت بیدرنگ از جای
خویش برخاسته نزدیک وی رفت و آن ریسمانها که مار را بدو بسته بودند

بدست خود بازکرد مار قوت کرده بعد ازان جوان قرار گرفت و گفت
او را بحالت خود بگذارید و بگذارید حرکت کند پس بهمراهان و نزدیکانش
گفت اکنون بیم هلاکت در او نباشد و معالجت آن در نزد من بسی
آسانست آنگاه یکی از شاگردان خود را بخواند و بر کاغذی چند دوای
مفرد نوشته بدو داده بفرمود تا موجود کنند پس آن دواها را خود
بر رسم معمول طبخ داده و صاف آنرا در ابریقی که معمول آنزمان بود
که آن گونه از مطبوخات را بمریض مینوشانیدند بریخت و همچنان گرم
کم کم بر دهان وی بریخت و معده او را دست مالیده گفت اکنون بار
از تأثیر این دوا برد پس آب گرم خواست بعضی از داروها بر روی
آن بریخت و نیز از ادویه تریاقیه بر آن ممزوج کرد ثانیاً بدو بنوشانید
و گفت اکنون طبیعت همچنانکه غذا را از یکدیگر متفرق کند مار را
نیز از هم متلاشی خواهد نمود و هم ادویه تریاقیه نخواهد گذاشت که سم
در بدنش تأثیر نماید آنگاه یکدو ساعت دیگر صبر نموده آب نیم گرم خواست
مقداری از ادویه مقیئه بر روی آب ریخته بدو بخورانید حالت قی
از برایش پدید گشت پس بفرمود چشمهایش ببستند و طشت موجود کرده
بیشتری از آن مار را که قطعه قطعه شده بود قی نمود همچنان دوای مقیئی را
بر همان طریق مکرر کرده تا تمام آن بطریق قی از درون وی بیرون
آمد آن طبیب حاذق روی بهمراهان وی کرده و گفت اکنون دیگر اثری
از حیه و سم آن در مزاج وی باقی نمانده و اضطراب و تشویش رفت
و دیگر باره صحت او را بر تن پدیدار گشت و از موت نجات یافت اهل مجلس
و سایرین که چنین معالجتی از آن طبیب حاذق دیدند زیاده تعجب کردند

ویرا فرح



ویرا فرح و تحسین لب گشودند و سوای همراهان آنجوان از صحت وی
در حالیکه هیچ امید بهبود نداشتند زیاده خرسندی روی داده مقداری
کثیر از دراهم و دنانیر نزد طبیب نهاده بمعذرت لب گشودند
و آنجوان را صحیحاً و سالماً بمنزل معاودت دادند و نیز آورده اند
که یکی از اجلاء امراء مصر را صداعی شدید عارض گشته زمان مرض امتدادی
پیدا کرده بود بالاخره آن صداع بحدی شدت کرد که بهلاکت منجر گشت
جماعتی از اطبا که بمعالجت وی مشغول بودند از علاج عاجز گشته جهت
معالجت را پس از مشورت حوالت بحذاقت ابن اصم کردید
و نزد مریضش حاضر نمودند پس از حضور و تشخیص دادن مرض را از علامات
یکدو روز از معالجات بحقنه اقتصار نمود آنگاه میلی از حدید که بطول یک شبر
و قطر دو شعیر بود در آتش بتافت و مقداری از جلد فوق عنق را گرفته
میل را از آن بگذرانید و فتیله چنانکه رسم عاملین اعمال یداست در آن ثقبه
قرار داد و زمانی دراز بکار و تبدیل کردن فتیله چنانکه رسمست چرک زیاد
از آنجا می آمد پس آن مرض صعب العلاج تبدیل بصحت یافت و تا آنشخص را
نعمت زندگانی برقرار بود دیگر اثری از آن صداع ندید اطبای آنمملکت
دلیل رفع مرضی بدانسان فرسن را از آن معالجت پرسیدند گفت حرقت
حدید محمی سبب شد شدت وجع موضع را طبیعت از بابت دفع موذی
مواد ردیه که سالها در بعضی از تجاویف راس استحکام یافته بود بدانسوی
داده و با مواد فاسده دفع نمود مع الجمله چنانکه از ترجمه آن عجیب
حاذق مستفاد میشود تا حدود اوایل سنه ششصد هجری در قید حیات
بوده و سال وفاتش چون بقسم صحیح چنانکه باید بنظر نرسید از ذکر آن تحریر منصرف گشت

مخفی نماند که اینگونه معالجت اکنون در امراض وهم در مقام دادن مسهلها و بعضی دیگر در نزد اطبای اروپا زیاده معمول و شایعست و در تجربت خودشان منافع بسیار از اینگونه معالجت در مقام خود دیده‌اند و آنرا بفارسی خوش و بفرانسه ستون گویند و از این ترجمت چنان مستفاد میشود که در نزد قدمای اطبا نیز اینگونه معالجت معمول بوده اکنون اطبای اروپا آنرا زیاده تکمیل نموده‌اند و در اکثری از امراض سر و بعضی موارد دیگر این معالجت را معمول میدارند و از آن زمان که در دار الخلافه طهران در مدرسه مبارکه دار الفنون بنای تحصیل اعمال ید از معلمین اروپا شد اینگونه معالجات متروکه در ایران معمول گردید و بسیاری از امراض صعب العلاج بدان سبب معالجت پذیر گشت

و آن طبیب عالی را کتابیست مبسوط در معرفت تفسره در چند مقاله و الکتاب از اجل تصانیف آن طبیب ماهرست و زیاده از حد در آن کتاب تحقیقات مفیده و بیانات وافیه نموده

مقاله اول در تعریف تفسره و طریق گرفتن آن و امتیاز بول انسان از سایر حیوانات مشتمل است بر بیست فصل

مقاله دویم در معرفت الوان بول در سی و پنج فصل مقاله سیم در قوام آن در بیست و شش فصل مقاله چهارم در روایح بول در سی فصل

مقاله پنجم در مقدار آنست در پانزده فصل مقاله ششم در رسوب مشتمل بر بیست فصل

مقاله هفتم در بیان بول ذکور و اناث در دوازده فصل

مقاله هشتم در بول اصحا و حوامل در سیزده فصل



## شیخ ابو علی مصری

از اجلاء حکما و از افاخم فضلاست بکثرت دانش و زیادتی فضل در نزد جمهور علما و عموم حکما مشهور و بجودت بیان و حسن تحریر و تقریر سرآمد اهالی زمان و دانشمندان عصر خویش بوده و آن حکیم همانند را چنانکه از شرح حال بر می‌آید مولد و منشأ قاهره مصرست و هم در آن شهر بتحصیل علوم حکمیه از اصول و فروع آن پرداخت و در فن طب نیز رتبتی بنهایت و مرتبتی بکمال داشته الا آنکه از وی مباشرت عمل و معالجتی معروف و مشهور نیست و در علم هندسه درجه اعلی و مقامی منیع یافت بمثابه که هیچیک از اهالی زمان فوق آن درجه متصور نبود و از آن روی در نزد اهل هندسه بابو علی مهندس معروف است و آن حکیم بزرگ در زمان خلافت و اقتدار علویین در مصر لوای شهرت برافراشت و از برای تدریس علوم حکمیه و غیره مجمعی فراهم کرد که در آن مجمع در نزد وی با چند علوم و افادت و استفاضت مشغول کردند بدانسبب از هرسوی طلاب بسیار بمدرس تدریس وی روی نهادند و از بیانات و افادات او بهره بسیار حاصل مینمودند و جماعتی دیگر از آنان که راغب و طالب تحصیل علم هندسه بودند از پی استفاضت در اوقات معین نزد الحکیم بزرگ حاضر میگشتند در ترجمت وی نگاشته‌اند که در هر روز از طلوع آفتاب تا هنگام غروب پنج وقت بتدریس مشغول بود و در هر درس یکصد نفر از حکما و فضلای بزرگ در حضرت وی باستفادت مشغول بودند ابتدا از حکمت الهی سخن میکرد پس بحکمت نظری میپرداخت آنگاه از طبیعی بیان مینمود و در علم ریاضی تحقیقات میکرد و گروهی

ازاهالی علم وجماعتی از اهل هندسه درزمره تلامیذ او معدود و بدو منسوب
وازافادات وبیانات او بدرجات عالیه رسیدند وشهرت وی در ترقی
وتدریس وی در علوم دراواخر مائه چهارم واوایل مائه پنجم هجریه بوده است
وجمهور از علما وحکما اورا افضل وحکمت میستودند چنانکه در ترجمه ابن بطلان
که از خط خود او نقل شده بود نگاشتیم که بر موت وفوت جماعتی از
بزرگان علما وحکما واهالی دانش وفضل افسوس میخورد نام ویرا نیز در زمره
آن جماعت نگاشته واورا کمتر از هیچیک ازانان که نام برده شده
تفصیل این بیان در ترجمه ابن بطلان مسطور است بهرحال روزگار
الحکیم دانا وفاضل همانند بتدریس وتصنیف میگذشت وهیچگاه از مطالعت
وانتساخ کتب فراغت نداشت وعمری دراز یافت ودر زمان پیری
عاشق گشته وبدان سبب روزگار زندگانیش بپایان رسید توضیح
این مقال آنکه در اواخر عمر وزمان شیخوخیت که هریک از قوی را ضعف
پدید گردد خاصه در قوای شهوانی روزی در معبری اورا نظر بر دختری از
خانواده اجلاء مصر که صاحب حسن وجمالی بکمال بود افتاد وبیک نظر
چنان عشق ومحبت آن دختر در وی اثر کرد که آرام وقرار از وی برفت

تیری ز آن غمزه دلدوز بجست　　بر دل پیر آمد وتا پر نشست

حکیم را از آن حال خورد وخواب برفت وآسایش بیکسو گشت از آنکه آن
امر را نتوانست ظاهر سازد واز کتمان آن ناچار بود ومحرمی که بتواند
با وی آن داعیه را اظهار دارد نبود از آن روی عشق هر لحظه روی بفزونی
گرد وبدین میل بکاهش نهاد وتلامذه وی هر روزه بر عادت مستمره که
بتدریس وی حاضر میگشتند تقریرات دلپذیر وتحقیقات بی نظیر که از وی

استماع



استماع مینمودند آن روز را در مدرس خلاف روزهای سابق الفاظ غیر مرتب
وبیانات بی معنی از وی شنیدند وهریک را از دیدن آن حالت
وشنیدن اینگونه الفاظ تعجب زیادت میگشت پس آن جماعت که بجهة استفادت صحبت
بدرس وی حاضر میگشتند چون این حالات را از آن حکیم مشاهده نمودند
سر خویش گرفتند وهریک بخیال تحصیل وی بحضرت دیگر آوردند چندروز
نگذشت که از جماعت تلامیذ نماند الا معدودی از خواص که از مراودت
پای نکشیدند چون چند روز بدین تیره روز کار الحکیم برگذشت یکی
از خواص تلامیذ وی که شیخ احمد نام داشت با خود اندیشید که باید در صدد تفتیش وتحقیق
از حالات حکیم برآمد که ظهور این حالت در مزاج وی از چه راه است
پس در مکانی که بیگانه را در آنجا راهی نبود وخالی از اغیار بود فرصتی
بچنگ آورده نزد حکیم رفت وبکدو روز از موانست ومصاحبت
وی غفلت نورزید بعد از تحقیق وتحقق معلوم گشت که عاشق است
وبدان سان دل از دست داده که بهیچ وجه بچنگ آوردنش ازبرای او
ممکن نیست

دید از زاریش کوزار دل است　　تن خوش است او گرفتار دل است
عاشقی پیداست از زاری دل　　نیست بیماری چو بیماری دل

شاگرد را از آن حالت تعجب زیادت گشت چه در آنهنگام از عمر وی
نود سال گذشته بود وسالهای دراز بدیانت وتقوی وطریق
مستقیم مشهور گشته پس تلمیذ را بر آن حالت که از وی مشاهده فرمود
افسوس دست داد وآثار وعلاماتی در بشره وحالت او دید که راه
چاره از برای وی مسدود وتدبیر را متعذر دید بدانسان حالتی که زیاده

ازبرای الحکیم جابی افسوس بود پس وی با حکیم صحبت داشت و از و درخواست نمود که در صدد چاره برآید و راهی از پی وصال آن دختر جوید حکیم بدان امر رضا نداد و گفت هرگز بدین امر رضا ندهم که در پایان عمر جوانی بصحبت چون من پیری دو چار گردد اگر او بدین امر تن در دهد من بدین کار راضی نخواهم بود و اینحالت که مرا روی داده چاره جز مرگ ندارد شیخ احمد گوید چون این صحبت از وی شنیدم گریه بسیار بر من دست داد و از وی دوری جستم یکدو روز نگذشت که روزی این مضمون را خواند آهی برکشید و جان بجان آفرین تسلیم کرد

| | |
|---|---|
| شَوْقِي إِلَى لَحَاتِ وَجْهِكَ مُنْتَهٍ | شَوْقُ الْعَلِيلِ إِلَى لِقَاءِ الْعَافِيَهْ |
| وَلَقَدْ نَذَرْتُ لَئِنْ رَأَيْتُكَ ثَانِيًا | أَنْ لَا أَعُودَ إِلَى فِرَاقِكَ ثَانِيَهْ |

یعنی

شوق من بسوی درخشید نهای وی تو آرزوی من است مانند شوق دردمند بسوی دیدن شفا و تحقیق اگر دیدم ترا دویم مرتبه نذر کردم اینکه بر نگردم بسوی جدائی تو مرتبه دویم تلامیذ و سایر اهالی مصر را از موت الحکیم دانشمند افسوس دست داد و تشییع وی را جماعتی کثیر از علما و حکما و غیره حاضر گشتند و در خارج قاهره در باب البر مدفون گشت واز کلمات آن حکیم دانشمند است که گفته توفیق تحصیل علم بسه خصلت نیکو حاصل گردد اول آنکه در تعلیم و تعلم جز رضای باریتعالی منظوری نداشته باشد دویم آنکه بخل و امساک خود را عادت ندهد سیم آنکه از برای خلق خدای نخواهد بجز نیکی و خوبی

پوشیده



پوشیده نماند که مقامات عشق را هر طبقه از طبقات فضلا و علما و اطبا و سایرین معانی مختلفه کرده اند و در میدان بیانات وی سمندهای تحقیقات رانده اند تفصیل جمله را انجاست خداوندی در شرح احوال ابو عبدالله معصومی شاگرد شیخ الرئیس ابو علی بن سینا بمناسبتی که ذکرش در آن ترجمت لازم است عنقریب خواهیم نگاشت و معتقدات هر طایفه در آنمقام توضیح خواهیم نمود وآن حکیم دانشمند در فن نظم اشعار مقامی رفیع و درجه بلند داشته اینک چند شعر که مشعر بر این بیانست درین مورد مینگاریم تا مطالعه کنندگان از برین مقام وی نیز بصیرتی پدید کردد

| | |
|---|---|
| تَقَسَّمَ قَلْبِي فِي مَحَبَّةِ مَعْشَرٍ | بِكُلِّ فَتًى مِنْهُمْ هَوَايَ مَنُوطُ |
| كَأَنَّ فُؤَادِي مَرْكَزٌ وَهُمْ لَهُ | مُحِيطٌ وَأَهْوَائِي لَدَيْهِ خُطُوطُ |

یعنی منقسم شد دل من در دوستی گروهی که بهر جوانی از آنان محبت من آویخته است گویا دل من مرکز دایره است و ایشان آن دایره را محیط میباشند و هواهای من نزد آن دایره خطوط دایره است که از مرکز باطراف آن دایره اتصال پیدا کند

| | |
|---|---|
| اُقْلِیدُسُ الْعِلْمِ الَّذِي يَحْوِي بِهِ | مَا فِي السَّمَاءِ مَعًا وَفِي الْآفَاقِ |
| نَوَّرْكُوا فَوَائِدُهَا عَلَى اِنْفَاقِهِ | يَا حَبَّذَا ذَاكَ عَلَى اِنْفَاقِ |
| هُوَ سُلَّمٌ وَكَأَنَّمَا أَشْكَالُهُ | دَرَجٌ إِلَى الْعَلْيَاءِ لِلطُّرَّاقِ |
| تَرْقَى بِهِ النَّفْسُ الشَّرِيفَةُ مُرْتَقًى | أَكْرِمْ بِذَاكَ الْمُرْتَقَى وَالرَّاقِي |

یعنی او اقلیدس علم است آنچنان کسی است که جمع شده در او آنچه در آسمان است همه و آنچه در آفاقست نمو می کند فواید او بر انفاق او و نیکو نمو کننده است

برانفاق او نردبان است و گویا شکلهای او پلهاست بسوی درجات عالیه برای آینده کان بالا میرود با و نفس بزرگوار بالا رفتن کاهی را عجب مکرم است این بالا رفتن کاه و این بالا رونده

وآن حکیم بزرگ را در فنون ریاضی تالیف و تصانیف بسیار بوده و هم در حکمت الهی و اکنون پیش از این کتب که مسطور میگردد اسمی باقی نیست

کتاب کنوز الحکم — اختصار مطالب حکمای یونان در حکمت الهی

کتاب حقایق الحساب

کتاب موسوم بزبدة الانتخاب در علم هندسه

ایضا کتاب دیگر در علم هندسه



## ابو اسحق ابراهیم بن سنان بن ثابت بن قره بن مروان بن ثابت الحرانی الصابی البغدادی

فاضلی دقیق النظر و عالمی رشیق البیان بوده در تمام فنون حکمت از ریاضی و طبیعی و الهی دانا و در جمیع صناعات طبیه از علم و عمل و غیره بصیر در جودت کتابت و خوبی تصنیف و تالیف سرآمد اماثل و اقران عصر خویش و در حسن بیان و افادت در مجلس تدریس مقدم بر همگنان عهد خود بوده چنانکه مورخ خزرجی در عنوان ترجمت وی مسطور داشته کان کاملاً فی العلوم الحکمیة فاضلاً فی صناعة الطبیة متقدماً فی زمانه جیدا لکتابة حسن التصنیف وافر الذکا و چنانکه در شرح حالات آن حکیم کامل مسطور است در سال دویست و نود و شش هجری بروزگار خلافت و اقتدار المقتدر بالله عباسی در بغداد تولد یافت و چون درجات سنان را بر حسب معمول طبیعت طی نمود و بحد رشد و تمیز رسید و آثار فطانت از وی ظاهر و لایح گشت پدرش سنان بن ثابت که از افاضل اطبای نامدار است و شرح حالش درین کتاب عنقریب در جای خود بیاید همت بر تربیت او برگماشت و جماعتی از ادبای کامل از هر طبقه مقرر داشت که در ایام معینه و اوقات مقرره بتعلیم وی مشغول کردند و خود نیز با مشاغل و امور مرجوعه آنی خاطر از تربیت فرزند آسوده نمیداشت تا آنکه بزمانی کم علوم ادبیت را از صرف و نحو و غیره بیاموخت پس از تکمیل آنها علوم حکمیه را محکم نمود سپس بر حسب ارشاد تحصیل فنون طبیه را پیشنهاد خاطر ساخت و در آن محل که پدرش بمعالجت عموم مرضی اشتغال داشت طریق معالجت

و مور داستعمال ادویه مفرده و مرکبه را چنانکه باید اخذ نمود و تا در آن
فن نیز رتبتی کامل و مقامی بلند یافت و چون شان معالجت
و مباشرت حفظ صحت را پیدا نمود پدر از بیم آنکه مبادا مباشرت
از عمل او را از ترقی و تدریس در علوم باز دارد از مباشرت کلیه
در علاجش منع نمود چه خود میدانست که رنجهای مباشرت عمل تا چه
اندازه است و تا چه مایه شخص را از تالیف و تصنیف باز میدارد
بالجمله آن حکیم دانشمند چون متصدی مباشرت عمل نگردید همواره
روزگار خود را بتدریس علوم حکمیه و تصنیف میگذرانید تا آنکه
سال زندگانیش با اول درجه کهولت مقارن گردید و کتب بسیار
در علوم حکمیه و غیره بپرداخت چنانکه تفصیل جمله در ذیل شرح
حال مسطور خواهد گشت نقل است که چون نوبت خلافت
المستکفی بامر الله را مقرر گشت جماعتی از اطبا که بدربار خلافت متصدی
حفظ صحت و علاج بودند با ابراهیم بن بنیان که صاحب شرطه
بغداد بود حکم فرمود تا آنجماعت را نزد ابراهیم بن سنان فرستد
تا بر علم و عمل هریک تصدیق کند بمباشرت علاج پردازد و هریک را
که وی تصدیق نکرد از دربار خلافت و مباشرت عمل منع نمایند
ابراهیم برحسب فرمان خلیفه جماعت اطبا را نزد آن حکیم دانشمند فرستاد
ابراهیم بن سنان چون با آنجماعت در جزء علمی و عملی طب صحبت
داشت هیچیک از آنها را چنانکه باید در فن طب کامل نیافت و در
اعمال عملیه ماهر ندید از آنکه افشای اسرار و هتک استار شیوه
حکما و اهل علم نیست بتوسط خاصان و محرمان خلافت بدین غدر

بمنزله



متمسک شد که طبیب را صورت حذاقت و خطا نکردن در معالجت ضامن نیست
چه رسد بآنکه از حلیه حذاقت و مهارت در عمل عاری باشد شک نیست
که تصدیق طبیب هم بجهت غیر صدق ضمانت را پیدا کند پس خلیفه غدر
او بپذیرفت و بروی معلوم گشت که اکثر آنجماعت از علم طب و عمل
عاری و بتجر طراری و تحصیل مال کاری ندارند پس خلیفه امتحان
آن طبقه را با بوسعید یامی که از افاضل حکما و اطبای آن عصر بود
محول نمود چنانکه تفصیل آن حکایت را عما قریب در شرح حال ابوسعید
یامی خواهیم نگاشت نقل است در آنهنگام که اطبای مخصوص
خلیفه چنانکه تفصیل آن مسطور گشت مقرر شد نزد ابراهیم بن سنان
حاضر شوند قبل از همه طبیبی با تجمل و لباسهای فاخر بمجلس درآمد ابراهیم
ابن سنان او را زیاده محترم داشت و بر صدر مجلس نشانید
پس از صحبت از حالات آن طبیب جویا گشت معلوم شد که مردم
مصره است در اواخر روزگار ملتقی با آذر جزء اطبای خاص و معدود
گشته و در ضمن صحبت از فحوای کلام او چنان معلوم میشود که با نقد
دینار زر متقبل است بدینکه مصدیقی در حق او شود پس ابراهیم کتابی
از مولفات حنین بن اسحق که در جزء نظری طب بود بدست او داد
که قدری از او بخواند وی کتاب را گرفته و از حکیم پرسید در این عمل
چه خیال دارید گفت میخواهم قدری از آن بخوانید و در مطالب
آن تحقیق نمائید که شان علمی آن طبیب دانشمند ظاهر شود
آنشخص را تبسمی دست داده گفت حکیم زمان سلامت باشد
مرا از جزء علمی و عملی طب بهره نیست و مردی عامیم و بعضی از

دواهای معمول مرکبه دانم و در هنگام معالجت آنها را بکار برم بدین وسیلت مرا مالی زیاد فراهم گشته ابراهیم از وی پرسید در بدایت امر چگونه شد که اعمال طبیه را مباشرت نمودی گفت در اوایل سن شباب در بصره بحرفت دلاکی مشغول بودم و زیاده روزگارم بعسرت و پریشانی میگذشت و مادرم بقابلگی معیشت خود و مارا کفیل بود وقتی زنی از اجلاء بصره را چند روز بود که درد زائیدن گرفته و بار حمل نمیگذاشت از مادرم که قابله آن زن بود بی هنگام در شب طبیبی خواستند مادر از آنکه منفعتی بمن عاید سازد در همان شب مرا تغییر لباس داده بدانجای معهود برد همان لحظه که بدانمکان رسیدم دوائی که از نفع و ضر آن آگاه بودم بگفتم بسهولت وضع حمل نمود اهالی آنخانه و جماعت نسوان قدم مرا میمون گرفته مبلغی زر و خلعتی فاخر بمن دادند پس زرها و خلعت را بخانه بردم و از فرط مسرت که مرا روی داد نزدیک بود که قالب تهی کنم پس از عمل طبابت دست نکشیدم و مکانی در معبر عام بجهه خود تعیین نمودم و یکی از گماشتگان والی بصره را دیده و مبلغی زر بدو دادم که مرا حمایت کند که از مباشرت عمل منعم ننماید پس در مطب نشسته و بمعالجت مشغول گشتم و هر روزه گروه کثیر بمن رجوع مینمودند و از آن عمل مرا مکنتی زیاد فراهم گشت پس زمانی دراز برین مقدمه گذشت مرا هوای بغداد در سر افتاد و چون بدینشهر آمدم مبلغی زر بیکی از خاصان خلیفه داده در جرگه اطبای خاص المتقی بالله معدود گشتم و شهریه کافی از برای من مقرر داشتند

تاآنگاه



تا آنگاه که خلیفه درگذشت و اکنون کار بدینجا رسیده که میدانید تا کنون که یک قرن میگذرد کسی بتحقیق حالت من بر نیامده که مرا در این فن ربطی باشد یا نه ابراهیم بن سنان گوید مرا از آن حکایت تعجب زیاد روی داد ولی از آنکه وی انصاف داده و صدق مطلب را بیان نمود مرا خوش آمد پس بوی گفتم تو را عمر قریب بشیخوخیت است اما ممکن است که با این ثروت و مکنت که تراست ترک اینعمل گوئی و از اعمال گذشته نادم گردی و بر آنچه داری قناعت کنی بلکه خدا یتعالی بر اعمال و افعال گذشته تو را نگیرد وی قبول کرده که دیگر مباشرت معالجت ننماید و همچنان کرد که متقبل گردید و آنمبلغ از زر را که بمن وعده داده بود و بدو گفتم بفقرا تصدق کند آنرا نیز قبول کرد و دیگر گرد اعمال عملیه طبیه نگردید مع القصه آن حکیم بمانند روزگار چنانکه مسطور افتاد به تدریس و تألیف میگذشت تا در سنه سیصد و سی و شش هجری و بقولی سی و هشت درگذشت موافق تاریخ تولد و وفات عمر وی چهل و دو یا چهل و چهار سال بوده نقل است که الحکیم دانشمند در فن نظم اشعار نیز مقامی رفیع داشته و چون فن وی منحصر بآن نبوده از میان رفته و از بابت اینکه در کنیت و اسم با ابو اسحق صابی کاتب شریکند بعضی از اشعار الحکیم بدو منسوب است از جمله این قصیده است که مطلعش این است

| | |
|---|---|
| کوکب الاصباح لاحا | طالعا والدیک صاحا |
| فاسقنیها قهوة | تأسو من الهم جراحا |

یعنی ستاره صبح نمایان گشت در حالت طلوع و خروس خواندن
گرفت پس بنوشان مرا شرابی که درمان کند جراحات اندوه
و غمهارا بعضی نوشته اند که مطلع قصیده از ابواسحق حکیم است
و باقی از ابواسحق صابی کاتب است
و الحکیم را در تمام فنون حکمت از طبیعی و الهی و ریاضی مصنفات و مؤلفات
بوده و آنچه را که صاحب تاریخ الحکما از رساله که بخط خود او دیده
در علم هندسه و غیره از انیقرار است
کتاب در علم نجوم در سه مجلد که در هفده سالگی برشته جمع و تألیف
در آورده و ثانیاً آنرا در سن بیست و پنج سالگی تلخیص و تنقیح داده
و مطالب آنرا در چند مقاله مبین ساخته و آنرا موسوم بانکشاف
الآلات و الاظلال نموده دویم کتابی است در
اعمال رخامات برآن وجه که جمیع اعمال رخامات مسطح را بیک عمل
که مشتمل است بر پنج مقاله باز آورده و اقامت برهان بر آن نموده
سیم کتابی است در ظل و در بیان خط ایکه کوتاه و دراز نشود
و سایر آنچه در نصب رخامات محتاج الیه شود و استخراج سطوح
آن و خطوط نصف النهار کتاب در آنچه بطلمیوس
بنای کلام در آن بر مسامحه نهاده در استخراج اختلافات
زحل و مشتری و مریخ کتاب در علم هندسه در سیزده
مقاله کتاب در باب دوایر متماسه در یازده مقاله
مقاله در خطوطی که بر نقطه گذرند مقاله
مشتمل بر چهل و یک مسئله هندسیه از مشکلات آن فن .

مقاله



مقاله در باب دوایر و خطوط و مثلثات و دوایر متماسه که در آنها
طریقه تحلیل مسلوک داشته و اصلا متمسک بطریقهٔ ترکیب
نگردیده الا در سه مسئله که محتاج ترکیب گشته مقاله در
بیان استخراج مسائل هندسیه بطریق تحلیل و ترکیب و آنچه عارض
میشود مهندسین را از غلط هرگاه در طریقه تحلیل روش اختصار
مسلوک دارند مقاله در رسم قطوع سه گانه که بیان
نموده طریق یافتن نقطهای بسیار بهر که خواهیم و اقع باشند
آن نقطها بر هر قطعه از قطوع مخروط
و آنچه را که در طب پرداخته از انیقرار است
رساله در معالجات امراض معده رساله در شرح کلمات
ثابت بن قره رساله در حدود امراض
رساله در تعریف علم طب و فوایدان کتاب در حفظ
صحت در آن ایام که مرض عام گردد کتاب در تجربه و قیاس
رساله در اشربه صدریه رساله در حبوب مسهله
و آنچه را در حکمت پرداخته دو کتاب است
یکی موسوم بنخبة الحکمه و دیگر موسوم بزبدة الحکم

## ابو الفرج یحیی بن سعید بن یحیی

از اطبای مایهٔ چهارم هجریّه است و بکنیت معروف است از مشاهیر
مهره معالجین و معارف حذاق اینطبقه است در عصر خویش
به نیکوئی عمل و اصابت رای از دیگران ممتاز و بدیانت و مروّت
از همگنان مستثنی بوده و اورا در تمام دوره طب تصانیف جلیله و تحقیقات
مفیده است چنانکه خزرجی در عنوان ترجمت وی مسطور داشته
کانَ طبیبًا مشهورًا عالمًا بصناعات الطبیه جیّدًا فی اعمالها
وله تصانیف جلیله و چنانکه از شرح حالات وی مستفاد
میشود مولد و منشای وی انطاکیه است و هم در انشهر بتدریس و تصنیف
و معالجات مرضی مشغول بوده و آن طبیب حاذق را در فنون معالجات
امراض از کثرت ممارست و فرط مداومت در مواقع مختلفه و موارد
متفرقه تجربتهای بسیار بوده جمله آنرا خود در کتابی جمع نموده و ادویه را
که در بعضی از امراض تجربت نموده برشتهٔ تحریر در آورده و آن طبیب را
آرا غیر مشهور و معتقداتی بر خلاف جمهور است که هر یک از اطبا که
در تجربت خویش بر طریقی رفته اند مسطورات و معتقدات اورا
بر عقیدت خود استدلال کنند منجمله مختار بن بطلان است
که از اجلّاء اطبا و افاخم فضلاست و اورا کتابی است چنانکه در شرح
حالش مسطور گشت در مرض استرخا و فالج و در آن کتاب ادلّه
قیاسیّه و هم بر قانون تجربت ثابت نموده که انجماعت از اطبا
که علاج فالج و استرخا را با دویه حارّه کنند طریق خطا پیموده اند
و از راه صواب دور افتاده اند چه ابن بطلان را عقیدت این است





که سبب آن مرض اکثر حرارت و رطوبت است و از مولفات اطبای
قبل از اسلام و بعد و معاصرین خود اقوال آنان که در فنون طبیه
ماهر بوده اند و برین عقیدت راسخ در کتاب خویش مسطور داشته
و کلمات و بیانات هر یک را استدلال بر عقیدت خود مینماید و از جمله
آنکسان که عقیدت اورا در کتاب خود ذکر نموده این طبیب دانشمند است
که در یکی از مولفات خود برشتهٔ تحریر در آورده که وقتی یکی از غلامان
ملک روم که با حسن صورت و سیرت نیکو بود با نطاکیه در آمد و مجنید
بود که اورا سوء مزاج حارّی در مزاج طاری گشته و هم در طحالش
صلابتی ظاهر گردیده بود و عطشی مفرط و بی اندازه داشت پس یکی
از اطبا که از علم و عمل عاری بود رجوع کرد بعضی از اشربه حارّه
و مطبوخات حادّه بدان مریض تجویز کرد و هم مسهلی گرم بدو داد
سپس بدو گفت تا بحمّام رود و بر تن خود نوره بمالد چون چنین کرد
و از حمّام بیرون آمد بدستور العمل طبیب بعضی از اشربه حارّه بنوشید
فی الحال اورا مرض فالج عارض گردید ناگزیر بدان طبیب رجوع
نمودند وی معالجات حارّه را تبدیل باشربه مبرّده نمود و دستور العمل
خوردن ماء الشعیر بدو داده روز بروز حالت انجوان روی به بهبودی
نهاد و چون یک اربعین معالجت بدان گونه شد اثری از مرض
فالج بر جای نماند و مزاج بحالت اصلی که صحت باشد عود نمود
و این طبیب دانشمند در مرض فالج همچنانکه ابن بطلان را
بتدبیر مبرد اعتقاد بوده عقیدت وی نیز همچنان است و دیگر از
عقاید وی آنست که در حمیات لازمه طبیب معالج نخسته

و منضجات ملینه نماید و ادویه بسیاری اقامت کند که مسهلات قویه را
در ینمورد ضرر بسیار است و اگر بهلاکت منجر نشود لا اقل زمان مرض
دیر کشد یا اشتعال بمرضی مهلک و صعب العلاج نماید
و دیگر از معتقدات وی انست که گوید طبیب در ابتدای قان اگر بفصد
مبادرت کند از سایر معالجات دیگر انفع خواهد چه خود گوید در بسیاری
از مرضی قان تجربت نموده و فایده زیاد دیدیم
و سال وفات این طبیب دانشمند چنانکه باید بدست نیامد و از ترجمه او چنانکه
مستفاد میشود تا اواخر مائه چهارم هجریه در قید حیات بوده پس از شرح
حالات وی چیزی بدست نیامد که مسطور گردد

و او را کتابی بوده است در معالجات امراض خاص و عام و ادویه مستعمله
در هر مرض را از مفرد و مرکب در انجا ذکر نموده و هم خواص ادویه را برشته
تحریر در اورده   و دیگر او را رساله ایست در خواص اترج   و دیگر
رساله در مرض سل و معالجات آن



## ابن عبد ربه سعید بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد ربه بن حبیب بن محمد بن سالم القرطبی الاندلسی

از اطبای اواخر مائه سیم و اوایل مائه چهارم هجریه است بفنون
فضایل و علوم ادبیت از هر جهة ممتاز و در جزء نظری و عملی طب
و تراکیب ادویه و علم بمفردات آن از هر طریق مستثنی بود
و مولد و منشای وی شهر قرطبه است و معاصر است با بنی
مروان و در ایام آنطبقه صیت فضیلت و آوازه علمش باطراف
و اکناف آفاق رفت   وجد وی سالم غلام هشام بن عبد الرحمن
اموی پادشاه مملکت اندلس بوده و در نزد وی مکانتی عظیم
داشته و خود برادرزادهٔ احمد بن عبد ربه صاحب کتاب
عقد الفرید است که شرح حالش در اینکتاب مسطور است و انچه
از کتاب مورخ خزرجی مستفاد میگردد وی اول طبیبی است
که در مملکت اندلس مجدد رسوم و قواعد طبیه و متقنن قانون
آن فن شریف است و محیی قواعد متقدمین از اطبا است
و محقق کلمات و بیانات انها   صاحب طبقات الاطبا
در حق وی نگاشته   کان سعید بن عبد ربه طبیبا
فاضلا و شاعرا محسنا   وله فی الطب ارجوزة جلیلة تحتوی
علی جمله حسنه منه دل به علی تمکنه من العلم
وتحققه لمذاهب القدماء   وکان مذهبه فی مداواة
المحمیات ان یخلط من المبردات شیئا من المسخنات
وانکر الفصد فی اوائله وله فی ذلک مذهب جمیل

لم یخدم بالطب سلطانا و کان بصیرا بتقدمة المعرفة
و یعتبر الاهویه و مهبّ الریاح حاصل کلام آنکه سعید بن
عبد ربه طبیبی بوده است فاضل و شاعری نیکو و اورا در دوره
طب مختصریست بس جلیل که مندرج است در آن تحقیقات و
مطالب عالیه که آن تحقیقات و مطالب دلیل است بر شان
و بلندی مرتبه وی در آن علم و همچنین است بیانات او در طب آن
سان که متقدمین از اطبا را بوده است و طریقه او در حمیات و
مداوای تبها این بوده که داخل کنند بر اشیاء مبرّده چیزی از
ادویه حارّه و فصد را جایز نمیدانسته است در اوایل حمیات
و او را طریقه نیکو بوده است در معالجات و در طب خدمت نمیکرده
خلفا و سلاطین را و در علم تقدمة المعرفه بینائی تام داشته و زیاده
در امراض دخیل میدانسته است اهویه و محل وزیدن بادها و حرکت
کواکب را انتهی و در تاریخ الحکمای شهرزوری نگاشته آن
طبیب فاضل و دانشمند کاملی که در بسیاری از کتب طبیه کلمات
و بیاناتش ضبط است و محل وثوق اطبا است زیاده از حد
در معالجات میانه رو و محتاط است و اگر در مرضی از تبرید و تسخین
زیاده طبیعت را لازم میشد از مبردات و مسخنات را باندازه و داد
بدن میساخت که آن یک سبب خمود حرارت غریزی و این
یک مایه سوران حرارات غریبه نگردد و چون از مشروبات مرکبی
از برای مریض ترکیب میکرد در محل تبرید چیزی از مسخنات و همچنین
در مورد تسخین نیز مبرد را ملاحظه مینمود و در حفظ صحت کهول مکرر

بود



بود فصد را خاصه در اوایل امراض و زیاده از حد معتبر و محل نظر او بود
در حفظ صحت و معالجت امراض اصلاح اهویه و ملاحظه آن از هر جهه
و همچنین در امراض عام و خاص که زمانهای آن امراض ممتد میگردید
زیاده از حد اجتماع کواکب را دخیل میدانست چنانکه اطبا اسباب
سماویرا که در کتب مینویسند از این قبیل است در تاریخ الحکمای
ابن قفطی مسطور است که وقتی یکی از اعاظم قرطبه را تبی محرقی
عارض گشت و بدو رجوع نمود چون از برای وی نسخه منضجی بکار
بمناسبت دوائی از ادویه حاره بسیار ادویه بارده الحاق نمود
و غذا را آبگوشت با توابل دستور العمل داد چون مرد محموم برفت
جالسین مجلس که بعضی از آنها تلامیذ وی بودند گفتند چون تشخیص
مرض در اینمورد صفراء صرف بود استاد کامل چه ملاحظه نمودند
که در منضج مریض بعضی از ادویه حاره ترکیب نمودند و غذا را نیز
که آبگوشت صرف بود با توابل حاده تجویز کرده گفت اولاً آنکه
طبیب را تا ممکن باشد در امزجه کهول باید در ادویه ملاحظه بلغمی که
همواره با صفرا ترکیب میشود بنماید و اغذیه مقویه را نیز نباید منع
کرد چه ملاحظه بنیه در این مورد اهم از علاج مرض است و ملاحظه
خلط بلغم بیضرر و پوشیده نیست که انسانرا بتقویت حرارت
غریزی حفظ بنیه توان نمود و زنده گی نوع انسان بحرارتست
و برودت ضد حیات پس مریضی که سنش باخر درجه کهولت رسیده
باشد بدین قسم معالجت کردن از طریق حزم و احتیاط خارج
نشده است و در ضمن مرض اگر بتبرید محتاج گردد بعمل خواهد آمد

تلامیذ و جالسین بر حسن بیان و تدین و معالجت وی آفرینها گفتند
و تصدیق در علو مرتبه وی در آن فن نمودند  در کتاب طبقات
الاطبا ابن جلجل از سلیمان بن ایوب حکایت کرده است
که گفت وقتی مرا حمی ربعی عارض شده و از معالجات بسیار
برئی از برای آن حاصل نشد و هم در آن ایام امری از برای من
پدید گردید که از مراکش نزد احمد بن عیسی حاکم قرطبه بایدم رفت
گوید چون نزد وی رفته و مطالبی که مرا بود بوی گفتم استنباط
مرض در من کرده از حالتم سؤال نمود شرح مرض و امتداد
آنرا بیان نمودم مرا بدان طبیب حاذق دلالت نمود و تاکید
زیاد کرد مرا در رجوع نمودن بوی هنگام صباحی بجهة استعلاج
نزد وی رفته پس از تعیین سبب و تشخیص مرض ده دانه حب
که جزء اعظم آن صبر بود بمن داده و گفت هر روز دانه از آن
بخورد دستور العمل غذا داده و بعضی تدابیر دیگر نیز نمود تا روز دهم
بکلی آن مرض زایل شده اثری از علت بدن نماند و من تا آن وقت
چنان حسن علاج از هیچ طبیبی مشاهدت نکرده بودم  در تاریخ
الحکمای محمود تتوی مسطور است که وقتی عبدالله بن محمد
اموی پادشاه اندلس را در سینه عارضه پدید گشت اطبای
مخصوص وی هر چند معالجت نمودند برئی از برایش پدید نگردید
و جماعتی از اطبا را عقیدت این بود که مرض سل است و برئی
از برایش نیست بعضی از خاصان وی شرحی از حذاقت
و فضائل آن عالم در حضرت عبدالله بن محمد گفتند که اگر خلیفه

ازدفع



در دفع این مرض بدو رجوع کند دور نباشد که باندک تدبیری
رفع علت نماید خلیفه اموی قبول نموده گماشته بطلب او
فرستاد وی رفتن نزد خلیفه را قبول ننمود گماشته هر چند او را
گفت که تمنای خلیفه را نمیتوان بعمل نیاورد و این کار خارج
رسم و عادت است مفید نیفتاد ناچار نزد خلیفه مراجعت نمود
از انکار وی از آمدنش در حضرت خلافت شرحی راند خلیفه اموی
از آنکه مردی عادل سیرت نیکو سریرت بود و اهالی فضل و
علم را محترم میداشت بگفت تا آن طبیب کامل را در آمدن
مجبور ننموده بحالت خود باز گذارند خود روز دیگر با یکدو نفر از
خواص لباس خلافت و سلطنت تغییر داده در صباحی که وی
بمعالجت مرضی مشغول و از عموم مردم از هر طبقه بگردش گرد
بودند در محضر وی در میان سایر مردم بنشست بعضی از
مردمان فطن بدان امر پی بردند که شاید خلیفه باشد بکنایه
و اشارت او را گفتند که از معالجت سایر مردم ابتدا بدان کند
وی مطلب بدانست گفت چون زمان عدالت و اوان مروت است
نشاید مریضی که صبر بر نشستن بر او شاق و از اشتداد مرض
طاقتش طاق است و سبقت در آمدن نموده بگذاریم و بعضی
ملاحظات کسان دیگر را ترجیح دهیم پس بر همان طریق هر کس که
قبل از دیگری آمده بود معالجت مینمود تا نوبت بخلیفه رسید چون
سایر مردمش نزدیک خود خواند پس از تحقیق و رسیدگی
گفت این مرض را اکنون زمان معالجت باقی است و آنچه را که من

تعیین کنم از اغذیه و ادویه اگر معمول شود چند روزی نگذرد که بکلی اثری از آثار مرض در تن باقی نماند خلیفه از تقریر وی شاد و از حد مسرور گشته گفت آنچه مصلحت دانی بگوی تا بر حسب گفته مقرر داریم گفت دوای خلیفه از هر جهة بنفشه تازه است که آنرا با شکر طبرزد حلاویه نموده هر روز مقدار بیست درهم از آن تناول نمایند و غذای روز را مقرر داشت که یک رطل شیر گاو که شیرینی آن ترنجبین باشد بخورد و غذای شب را لحم که شلغم و کدو در آن ریخته باشد اذن داد و بعضی تدابیر دیگر نیز در ایام معالجت بکار برد و بمناسبت بعضی از مشروبات و مسهلات که در آن ایام شایسته دید تجویز نموده زمانی بر نیامد که رفته رفته حالت خلیفه اموی روی به بهبود نهاد و اثری از آن مرض بر جای نماند خلیفه اموی و خاصانش را از آن معالجت و حسن حذاقت تعجب روی داد مصلحت چنان دیدند که در حق وی احسانی مبذول شود پس بفرمود یک شتر قماش قیمتی و یک شتر زر مسکوک از برای وی بردند گماشتگان خلیفه آن نقد و جنس را بدانسان که فرموده بود بخانه وی نقل نمودند از قبول آن امتناع نمود و گفت من در بدایت امر علم طب از برای تکسب نیاموختم بلکه از برای مثوبات آخروی و رفع احتیاج عموم خلایق آموختم و از آن غرض جمع ذخارف دنیوی نبود اکنون که اواخر ایام زندگانیست قبول و آلودگی بدین همه مال دور از تدین و خلاف عدالت است و آنچه مقدر است از روزی مقرر

بدهم



بی کم و زیاد میرسد گماشته خلیفه گفت چون رسم ظاهر و احترام خلافت چنانکه باید نسبت بخلیفه بعمل نیاید بهتر این است که رد احسان و انعام نشود و هر چند گماشته در قبول وی مبالغت نمود آن دانشمند انکار کرد آخر الامر گماشته مایوسا بنزد خلیفه مراجعت نمود تفصیل ماجرا بعرض رسانید خلیفه چون مردی عادل و نکته دان بود بگفت تا او را در اخذ آن مال مجبور ننموده بحالت خود باز گذارند و از جهات دیگر مراعات و احترامات در حقش فرو گذاشت ننمایند و چنانکه از ترجمه و حالات وی مستفاد گردید آن طبیب کامل عمری زیاد کرده سال وفاتش بدست نیامد و معلوم گردید تا حدود سنه سیصد و سی در قید حیات بوده پس بدرود زندگانی را نمود و در شهر قرطبه مدفون گردید و چنانکه اشارتی بدین مطلب رفت وی در فن نظم و نثر یدی طولی و تسلطی کامل داشته وقتی در اوائل حال روزی تنهائی او را بدان باز داشت که مکتوبی بعم خود احمد بن عبد ربه صاحب کتاب عقد الفرید بنگاشت و او را بنزد خود خواند که ساعتی با وی مصاحب و انیس و جلیس باشد عم وی دعوت او را اجابت نکرده پس از وی تعرض اینده و شعر بعم خود بنگاشت

لمّا عدمتُ مؤانساً وجليساً ... نادیتُ بقراطاً وجالینوسا
وجعلتُ کتبهما شفاءَ تفرّدي ... وهُما الشفاءُ لکلِ جرحٍ موسی

حاصل آنکه اگر نباشد و بدست نیاید رفیق و همصحبت و انیس و جلیس مرا میخوانم از برای مصاحبت خود بقراط و جالینوس را

وشغار تنهائی خود را مطالعت و مرور کتب انده و حکیم قرار میدادم
چونانکه هر خستگی و جراحتی را معالجت و بهبود از تیغ است
پس عموی وی ازوی طعن و دلگرفتگی که از وی داشت این
شعر در جواب نوشت

| | |
|---|---|
| الفیت بقراطا و جالینوسا | لا یاکلان و لا داوه جلیسا |
| فجعلتهم دون الاقارب جنة | ورضیت منهم صاحبا و انیسا |
| واظن بخلك لا یدیک تارکا | حتی تنادم بعدهم ابلیسا |

یعنی اینک گمان و یقین من بر آنست که هر گاه زنده شود بقراط
و جالینوس و بیایند و برسند نزد تو از نهایت امساکی که تو را است
نخواهی از خوردنی چیزی از برای آنها اگر به منی آنها را از برای خود
انیس و جلیس تو اکتفی که غیر از خویشان و نزدیکان گروه مردم را
برگزیده و راضی و خوشنودی از آنجا حت مردمان از برای
خود مصاحب و انیس و گمان میکنم که بخلی که تو راست با خویشان
و میل و مصاحبت تو با بیگانگان از تو دور نخواهد شد آنگاه
که بعد از آن بیگانگان شیطان تو را مصاحبت کند
و اینچند شعر نیز از او است که در مقام تهذیب و تجرید و بمیل به بنا
و تحریص بعالم آخرت گفته

| | |
|---|---|
| امن بعد خوضی فی العلوم الحقائق | فطول انبساطی فی مذاهب خالقی |
| وفی حین اشرافی علی ملکوته | اری طالبا رزقا الی غیر رازق |
| ویا ایام عمر المرء لمحة ساعة | یجیء حیینا مثل لمحة بارق |
| وقد ذللت نفسی تبعو نص دحلها | وأسرع فی شوقی الی باب سائق |





| | |
|---|---|
| وانی وان ذللت و سرت بها دما | من الموت فی الافاق فالموت لاحقی |

گوید آیا این امر ممکن است پس از فرورفتن من در علوم حقیقت و
امتداد و انبساط در طریقه آفریننده خودم و در زمانی که رسیده ام
و دیده ام چیرگی و بزرگی خداوند را نخواهد بود اینکه طلب کنم
رزق خود را از غیر روزی دهنده و وای بر من زندگانی مرد
در دنیا مانند درخشندگی است که می آید در لحظه کمی و میرود مانند آن
زمان که برقی میزند و از نظر ناپدید میشود و تحقیق که رام خواهم
نمود نفس خود را بعوض دادن رحل و یا تنند میروم من از
روی میل و شوق بسوی آب رانند به بسوی مرگ و اگر من بروم
و فرار کنم از مرگ در روی زمین ناچار بمن خواهد رسید مرگ و
گریزی از آن نخواهد بود مؤلفات و مصنفات آن حکیم
و طبیب دانشمند از اینقرار است کتاب وجیز که نامش
در ضمن ترجمت گذشت کتاب قرابادین مشتمل بر بشری
از ادویه مرکبه تعالیق و مجربات خود و سایر اطبا
ارجوزه مبسوطه در تمام دوره طب رساله در توضیح
کلمات جالینوس رساله در طاعون رساله در
امراض رحم رساله در علاج قولنج رساله در ادهان
و چنانکه در ضمن ترجمت اشارتی بدین مطلب رفت ان طبیب را
در کتب طبیه کلمات و مجربات بسیار است منجمله چند نسخه از
ادهان که جامع ابن بیطار از وی نقل میکند از جمله روغن قثار
الحمار است و طریقه ساختن آنرا بدین قسم نگاشته بگیرند

قثاء الحمار یابس را کوبیده در آب بجوشانند تا طبخ یافته و بگیرند
عصارهٔ آنرا و معادل آن روغن زیت بر آن اضافه نموده
در آتش ملایم طبخ داده تا اثری از عصاره باقی نماند و تمام
آن روغن گردد وقسم دیگر تازه از قثاء الحمار را گرفته
در حالتی که سبز باشد خورد کرده در شیشه کنند بریزند روغن
زیتون بر آن تا تمام آنرا فرو گیرد پس سر شیشه را محکم ببندند
در آفتاب گرم چهل روز بگذارند و استعمال کنند و منافع این
روغن را همچنانکه خود گوید تجربه نمودم بسیار است از جمله
نافع است از برای برودت جسد و دفع فضول از اعضا و
همچنین نافع است از برای کلف و دانهای عدسیه که از
صورت بیرون میآید و چون تقطیر کنند در گوش سنگینی آنرا که سبب
ریاح غلیظ باشد برطرف مینماید و همچنین نافع است از برای طنین
و دوی و کشنده کرمهای صغار است که در گوش پیدا میشود
و نیز روغن دفلی است بگیرند عصارهٔ آنرا بمیزان هشتاد
مثقال و بریزند بر آن چهل مثقال روغن زیت اعلی پس بآتش ملایم
بجوشانند تا آب تمام گشته تمام آن روغن گردد پس صاف نموده
در شیشه سر آنرا محکم کرده نگاه دارند و مجربست از برای جرب و ازاله آن
و دیگر روغن شهدانج است که منسوب بدوست که هم از برگ آن
که قنبست میگیرند و هم از بزران که شهدانج است گرفتن
آن بطریق ادهانیست که گذشت و این روغن گرم و خشک است
و نافع است از برای وجع عصب و صلابهٔ رحم و قطور آن از برای درد گوش و چون آن را
قیروطی ترتیب دهند و بر اورام صلبه بمالند محلل قویست ابن



## ابن معروف ابو المظفر نصر بن محمود بن معروف مصری

فاضلی باصناف صنایع طبیه از جزء علمی و عملی آگاه و عالمی بانواع فنون حکمیه
از طبیعی و الهی دانا در علوم ادبیه و تتبع در کتب متقدمین بی نظیر و در
جودت تالیف و خوبی تصنیف بی عدیل بود در حسن خط و بیانات نیکو
و دلکش و املی و انشای سایل حظی وافر و نصیبی کامل داشت و چنانکه
از شرح حال وی مستفاد میشود مولد و منشای آن طبیب عالم قاهره مصر بوده
و در آن ملک با عزتی بی اندازه و حرمتی فوق العاده زندگانی مینمود
مورخ خزرجی که شرح حال ویرا نگاشته زیاده از حد او را در فنون علوم
میستاید و در عنوان ترجمت در حق آن دانشمند کامل بدینسان آورده
كانَ ذكيًّا فطنًا كثيرَ الاجتهادِ والعنايةِ والحرصِ في العلومِ
الحكميةِ ولهُ نظرٌ ايضًا في صناعةِ الطبِّ والادبِ والشعرِ
كانَ حسنَ الخطِّ جيّدَ العبارةِ وكانَ مغرًى بصناعةِ الكيمياءِ
والنظرِ فيها والاجتماعِ باهلها وكتبَ بخطّهِ من الكتبِ التي صنّف
فيها شيئًا كثيرًا من الطبِّ والحكمةِ وكانت لهُ همّةٌ عاليةٌ في
تحصيلِ الكتبِ وخزائنها و نیز چنانکه در شرح حالات وی مسطور است
زمان شهرت و اوان ترقی وی در علوم با اواخر روزگار خلفای علویین
مصر مقارن بود و سالهای دراز بعد از انقراض دولت آن طایفه و استقلال
آل ایوب زندگانی کرد تا سن شیخوخیت را ادراک نمود نقل است که آن طبیب
حاذق دانشمند کامل در بدایت ایام شباب که بتحصیل علوم راغب گشت مقدمات
و علوم ادبیت را در نزد ادبا و فضلای مصر تکمیل کرد و چون حکیم بمانند
ابن عین زربی تفصیلی که در شرح حالش گذشت از بغداد رحلت بقاهره

مصر کشید جماعتی از فضلا و آنان که طالب و راغب فنون حکمیه و صنایع
طبیه بودند بتلمذ و شاگردی وی کمر بستند از جمله این فاضل بی بدل است
که در نزد آن استاد کامل سالهای دراز باخذ صناعات طبیه و اقتناء
فنون حکمیه اشتغال ورزید سپس که او را ترقیات حکمیه و شئون طبیه پیدا گشت
خود بتدریس و تالیف مشغول گردید چنانکه جماعتی از فضلا و گروهی از
خداوندان صنایع طبیه بشاگردی وی معروف و بدو منسوبند توضیح
این بیان در ضمن ترجمت بعضی از اطبای مصر تمیمی و غیره خواهد شد
بهر حال چنانکه مسطور داشته اند از حکما و اطبائیست که زیاده از حد در صنعت
کیمیا و اعمال عملیه آن مبالغت داشته و در آن صنعت رسایل و کتب عدیده
پرداخته و هم او را عقیدت این است که اگر در ترکیب فلزات و بکار
بردن بعضی از ادویه مانع و قاسری پدید نگردد صنعت کیمیا چنانچه باید
انجام پذیر است و دلایل کلی بر این امر آورده است و ثابت نموده
که ممکن است این امر صورت پذیر گردد و گوید آنان که در پی این صنعت
رفته و عمر خود را در این طریق بسر برده اند و بمقصد و مقصود نرسیده اند
نمیتوان گفت که این صنعت و این عمل انجام پذیر نیست بلکه باید گفت که در
ترکیب آن بجهتی از جهات و طریقی از طرق مانع پدید گشته که استحکام
ترکیب نیافته چون جماعتی از آنان که در پی تحصیل علم و فضل عمر خویش صرف
میکنند و سالهای دراز در مدرس اساتید از علما و اساطین از فضلا میروند
و شب و روز را آسایش و آرام از خود دور مینمایند و معدودی از آنها
بلکه در هر مملکت تنی دارای مقامات علم و فضل میگردند پس نباید چنین صنعت بزرگ
که مایه اختلال و اغتشاش و نظم عالم است بمحض رفتن روزی چند در پی آن بدست

بردنی



بردنی و ناکس افت که آزمایه اعمال و افعال زشت نمایند و وسیلت بعضی از
کارهای دنیوی لاطایل کنند باجمله وی را در این صنعت و در این عمل گفتگو بسیار است
بملاحظه اطناب حقیقت وی در اینباب اقتصار نمود و از حشو و زیادتی کلام
لب فرو بست حکایت کرده اند که در بدایت خلافت الفائز بنصر الله علوی
مردی از اهالی فرنقای مصر که در ظاهر مدعی علم طب بود باشتباه در نزد خلیفه چنانکه
در این زمان نیز معمول است تقربی پیدا نمود و چندی نگذشت که بر اطبای آن مملکت رئیس
گشت و بنا بر حکم خلیفه متصدی امتحان اطبا گردید با آنکه او را از جزء علمی و عملی
طب بهره نبود اطبای عالم و عامل بجهة اطاعت حکم خلیفه با او مدارا و مماشات
مینمودند و اطبای جاهل بدادن رشوت اجازت عمل از او گرفته معالجت را مباشر
می نمودند از آنکه بی علم خود قدر علم نداند و عالم را از جاهل تمیز ندهد باغوای
بعضی از جهال وقتی آن دانشمند را بجهة امتحان بمجلس خویش خواند که او را
نیز چون سایرین بگمان خود در مقام امتحان بیاورد پس چون آن طبیب دانا
بمجلس آن جاهل در آمد چنانکه باید وقعی باو ننهاد و بعد از نشستن صحبت از
مطالب طبیه در میان آمد و از معالجات امراض سخن رفت در اثنای
صحبت آن طبیب جاهل در آن مجلس که مشحون بوجود فضلا و ادبا بود
از آن عالم فاضل پرسید هرگاه ورمی در پهلوی راست پدید گردد او را بچه
قسم معالجت خواهی نمود وی از سؤال آن شخص لحظه بر خود پیچیده و روی
بجالسین مجلس کرده گفت تا این سؤال بر کاغذی مکتوب نگردد چنانکه
باید نتوانم جواب آنرا تقریر کرد پس یکی از ادبا که در مجلس حضور داشت
و از جانب خلیفه علوی بانجام آن عمل مامور بود آن سؤال را ابو
انگاه آن طبیب و دانشمند کامل روی بحضار مجلس کرده گفت در صورتی

که سؤال این شخص که مدعی علم طب است و اطبا را خواهد امتحان نماید نادرست
باشد چگونه ادراک خواهد نمود اگر جواب آنرا صحیح دهند یا غلط حضار
مجلس از وی پرسیدند که خواهیم بدانیم که غلط سؤال وی در کجاست
گفت این مطلب معین و مبرهن است که تا مرض را تشخیص ندهند و شخص مریض مشخص
نباشد معالجت نپرسند چه مرض موافق غلبه هر خلط و هر صنف و هر شخص و هر سن حکمی
دارد که آن حکم بسته باوقات و حالات مرض و مریض است جالسین مجلس را
از تقریر و تحقیق وی زیاده از اندازه خوش آمد و از آن بیانات دلکش چنانچه
باید در اهتزاز آمدند و آن طبیب عامی دیگر نتوانست با آن دانشمند از
مطالب طبیه صحبت دارد و دانست که در آن عمل خطائی بزرگ نموده که خود را
در محل جواب و سؤال علمی در آورده پس تفصیل مجلس را گماشتگان خلیفه کما
هو حقه بعرض رسانیدند زیاده از حد طالب و راغب دیدن آن حکیم دانشمند
گردید چه قبل از آن صیت فضایل و آوازه کمالات وی را شنیده بود پس امر
خلیفه ملازمان خلافت او را در کمال عزت و حرمت نزد خلیفه اش بردند
چون بحضور خلیفه در آمد و سلام داد زیاده از اندازه تعظیم و تکریمش نمود و او را
نزدیک خود بنشانید و از هر دری با وی صحبت درمیان آورد پس خلیفه او را
در فنون علوم ماهر خاصه در فلسفه و طب توانا و قادرش دید آنگاه از آن
امری که نسبت بوی اتفاق افتاده بود معذرت خواست وی توجه خلیفه را زمین
ادب بوسه داده گفت خلیفه زمان سلامت باشد طبیبی که شایسته آن باشد
که اطبا را در مقام امتحان در آورد باید که دارای جزء علمی و عملی طب باشد و نیز در
علم منطق ربطی کامل داشته باشد و سالهای دراز فی حد نفسه علاج مرضی را
مباشرت کرده و هر قدر که توانسته باشد بلدان را سیاحت نموده و با انواع





و اصناف و اشخاص خلایق نشسته باشد چه علاج بر حسب هوای هر شهر و انواع
و اصناف و اشخاص خلایق تغییر کلی پیدا کند و نیز از آنکس که خواهند سؤال
کنند باید ابتدا از قواعد کلیه پرسند مثل اینکه امور طبیعیه چیست یا حد نبض چه باشد
یا ورم را کلیتاً علاج بچه باید کرد پس جواب اینگونه از سؤالات را اگر چنانچه
باید شنید سپس در مقام پرسش بر آید از مرضی مخصوص از امراض عام و خاص
که آنرا تشخیص داده باشند مثل مطبقه یا صداع شمسی و علاج آنرا از ابتدا تا انتها
بپرسد و هر قسم دوائی که در آن مرض بکار است از مفرد و مرکب و مشروب
و غیره سؤال کند و اغذیه را هم موافق مزاج مریض بپرسد که چیست پس
خلیفه از وی سؤال کرد اگر طبیبی باشد که سالهای دراز بمعالجت و عمل
مشغول بوده باشد و نتواند از عهده اینگونه سؤال و جواب بر آید آیا جایز است
که آن طبیب معالجت مرضی را مباشرت نماید عرض کرد خلیفه زمان
سلامت باشد آن طبیب را که از جزء علمی طب بهره نباشد یقین است
اگر از مطالب علمیه از او پرسند نتواند از عهده جواب آن بر آید اما اگر طریق
استعمال ادویه و علاج امراض را جزء جزء در نزد استاد حاذق دیده
باشد و ایام تجربتش امتداد پیدا کرده ممکن است چنین طبیبی را بمعالجتش
ماذون سازند چون جراحان و کحالون که بعضی از اعمال و استعمال
ادویه متعلقه بادویه آن مرض را از قبیل مراهم و ذرورات و غیره بکار برند
و آنفایده که باید حاصل نمایند و اعمال قوابل نیز از این قبیل است پس خلیفه
از وی سؤال کرد که اگر کسی از اهل علم نباشد و خواهد طبیب را بشناسد چگونه
تشخیص دهد طبیب حاذق را که در رجوع آن بخطر نیفتد عرض کرد اول باید سن طبیب را
ملاحظه کند که کمتر از چهل نباشد که در سن زیاده و ممارست عمل بعضی تجربتها

طبیب را حاصل گردد که در کمی عمر فراهم و میسر نگردد و دیگر طبیبی که از خانوادهٔ
طب باشد حسن دقت و تجربت آن طبیب بیشتر از آن طبیبی است که اول
سلسله باشد اگرچه بر تمام اجزاء طب عالم باشد و دیگر آنکه باید بتقوی و دیانت
معروف باشد و بافعال ذمیمه و اعمال ناشایست موصوف نباشد آنگاه
خلیفه علوی ویرا زیاده تحسین کرد و بیش از اندازه بنواخت و فرمان داد که
اطبای مملکت بی اجازت وی معالجت را مباشرت ننمایند و هم اطبای
مخصوص خلیفه را امتحان نموده هر کس را شایسته داند در سر شغل و عمل خود باشند
و الا از معالجت ممنوع کند پس آن عالم فاضل بفرمان خلیفه چنانکه باید و شاید
هر کس را در خورد خود و اندازهٔ فهمش در مقام امتحان در آورد و در هر موضع
بجهة عموم مردم طبیبی تعیین نمود و درجات و تکلیفی از برای تمام آنها معین
کرد و بر هر چند نفر یکی از آنها شخصی که اعلم و اتقی بود بر گماشت که هم تلمذ
و استفادت در نزد آنکس مشغول گردند و هم در گاه معالجت امراض
صعبه بی مشورت او معالجت را بکار نبندند و از برای تمام اطبا باندازهٔ
درجاتشان حقی مقرر داشت تا عموم خلایق در رجوع بآنها آسایش
و آسودگی داشته باشند و تکلیف خود را از هر جهة بدانند بالجمله آن طبیب
دانشمند پس از این حکایت اسباب تألیف و تصنیف را فراهم آمده روزگاری
دراز در آن ملک بتصنیف کتب طبیه و غیره مشغول بود و کتب زیادی از هر علم
فراهم کرده و در کتابخانه خود ضبط نمود چنانکه صاحب طبقات الاطبا
که خود زمانش را با او نزدیک است از غرایب چیزهائی که از او حکایت کرده
این است که گوید دیده شد چند هزار کتب در هر علمی از علوم که از آن حکیم
بود و در پشت هر یک بخط خود مسطور داشته بود علمی که در آن کتب مندرج

بود



بود و هم نوادر اخبار و چیزهای دیگر را بطریق ایجاز فهرست کرده تفهیمی که
مؤلف را پیدا کردن مطلبی از آن کتاب سهل و آسان بود و هم او گوید خود
دیدم کتب بسیاری در طب و غیره که هم بخط او بود و هم از مؤلفات او با
تعالیق و حواشی که در نهایت خوبی خط و جودت عبارت و الفاظ بود و آن
طبیب دانشمند را چنانکه در شرح حالاتش مسطور است عمری زیاد دست یافت
و بعد از انقراض دولت علویین نیز چندی زندگانی نمود و در روزگار آل ایوب
نیز در نهایت حرمت و عزت بسر میبرد تاریخ وفاتش معلوم نیست ولی چنانکه از ترجمهٔ او مستفاد
میشود تا اواخر سنه ششصد هجری در قید حیات بود و سپس از سرای فانی رخت بدار
باقی کشید و از چیزهائی که در بعضی از کتب طبیه بدو منسوب است تصرفاتی است
که بجهة بعضی از امراض عین در فلزات کرده مثل قلعی و سرب و روی و مس
و دیگر دوای نوشادر که در امراض عین بکار می برند بدو منسوب است
و از معتقدات آن طبیب کامل این است که در مسهل مشروب طبیب بر یک
دوا اقتصار کند و ترکیبات آن نیفزاید از بابت آنکه طبیعت را انفعال
از شرب آن حاصل نگردد و زودتر خلط غالب را از بدن دفع میکرد د
و دیگر آنکه گوید چون مرضی از امراض مزاج عارض شد خلط غالب را
نضج بدوای مفرد دهد که شرب آن بر مریض آسانتر است که طبیعت از بابت آنکه
منافی نیست او را حفظ آن نموده و زودتر خلط را در قوام مستوی نموده و مستعد
دفع کند و دیگر گوید در حمیاتی که نهایت شدت را داشته باشد اگر طبیب
در دادن دوا کوتاهی نماید و بعضی از تدابیر پردازد مریض را انفع خواهد
بود چه در آنحال دفع مرض با طبیعت است و استعمال مسهلات و بعضی از
ادویه باعث تحیر طبیعه خواهد بود در دفع مرض قوی

## و از کلمات آن طبیب عالم بیمانند است که گفته

علم را نتوان از استاد اخذ نمود جز بفروتنی و حذاقت را نتوان بدست آورد
جز بممارست و بهره ور نتوان حفظ کرد جز بدیانت و هم او گفته طبیب باید
تقوی اشعار کند تا بدان علمش استحکام یابد و عملش استوار گردد و خیاکه
مورخ خزرجی در شرح حال وی مسطور داشته او را اشعار بسیار بوده چون از
آنها چیزی بدست نیامد بدین دو قطعه که در طبیعت گفته اقتصار رفت

| | |
|---|---|
| فقالوا الطبیعة مبدا الکتاب | فیا لیت شعری ای الطبیعه |
| افادة لطبعت نفسها | علی ذاک ام لیس بالمستطیعه |

حاصل معنی آنکه گفته اند طبیعیون طبیعت را که جسم طبیعی دانند مبدا کتابت است
یعنی هر فعلی از افعال که از قوای انسانی صادر میشود طبیعه مبدا اوست
مثل کتابت در کتاب که از افعال صادره از قوی است قائل گوید
کاش میدانستم و پی میبردم بماهیت آن طبیعت که چیست آیا آن طبیعی است
که قادر هست بر درک طبایع نفوس یا آنکه او را استطاعت بر فهم آن نیست

| | |
|---|---|
| و قالوا الطبیعة مغلوبنا | و نحن نبین ما حدها |
| و لم یعرفوا الآن ما قبلها | فکیف یرومون ما بعدها |

حاصل معنی آنکه گفته اند طبیعیون که طبیعت مغلوب ما است و ما بیان میسازیم
که حد آن چیست آنچیزی که شناخته نشده است ما قبل او چگونه پی میبرند
و میشناسند ما بعد او را غرض و حاصل مطلبش ازین دو شعر این است
که تعریف طبیعت را که طبیعیون و اطبا چنانکه باید کرده اند هر یک بخیال
خود چیزی گفته اند و بمذاق خویش تحقیقی کرده اند ولی فهم انسانی از پی بردن
خلقتی که محل ظهور قدرت خدائی است قاصر و پی بردن بآن غیر قادر است



## مؤلفات و مصنفات آن فیلسوف بزرگ از این قرار است

کتاب آثار الاخبار در علم کیمیا — کتاب موسوم باسرار در علم کیمیا
ایضا تعالیق در علم کیمیا — کتاب در علم نجوم — کتاب اختیارات در
تمام دوره طب — شرح کتاب فرق جالینوس — تعالیق بر بعضی
از کتب جالینوس — رساله در ادویه قلبیه — رساله در ادویه متعلقه
بدماغ — شرح بعضی از مسائل حنین بن اسحق — تعالیق بر کتب ابن
عین زربی — رساله در منافع دوای مرکب — رساله در طریقه
ساختن ادویه عینیه — رساله در حمیات دائره — رساله در فرق
بین حمی دقیه و آن حمیات که بدو مشتبه میشوند — رساله در آلات
و ادوات جراحی — رساله در جواب مسائل ابن عیسی در علم نجوم
رساله در امراض اس — رساله در ادویه مرکبه مخصوصه محمومین از
مشروب و غیره — رساله در علاج بواسیر — رساله در امراض
رحم — رساله در امراض عین — رساله ربدیه — رساله در طریقه
خوردن حبوب مسهله

## ابو الخیر بن حمون سلامة بن مبارک بن جعفر بن موسی

از فضلای اطبای مصریین و از معتبرین دانشمندان آن سرزمین است
و در آن دیار باعمال عملیه طب مشهور و بفضل و دقت نظر موصوف
بوده چنانکه مورخ خزرجی در عنوان ترجمت وی آورده است
کَانَ مِنْ اَطِبَّاءِ مِصْرَ وَ فُضَلَائِهَا وَلَهُ اَعْمَالٌ حَسَنَةٌ فِي صِنَاعَةِ
الطِّبِّ وَالاِطِّلَاعِ عَلَى كُتُبِ جَالِينُوسَ وَالْبَحْثِ عَنْ غَوَامِضِهَا
و نیز چنانکه از شرح احوال وی مستفاد میشود مولدش نیز همان ملک است
و او از اطبائی است که در ایام العاضد بالله که آخر خلفای علویین
مصر است شهرت و ترقی در علوم حکمت و فلسفه نمود در بدایت عمر و اوایل
ایام تحصیل که تکمیل مقدمات و علوم ادبیت را نمود صناعات طبیه را تماما
از جزء علمی و عملی در نزد ابو کثیر افرائیم بن زفان که از تلامیذ ابن رضوان مصری
بود محکم و متقن نمود و خود چنانکه رسم است پس از تکمیل هر دو جزء طب اولا
مباشرت معالجت مرضی همت گماشت سپس بتدریس کتب طبیه پرداخت
چون در تمام اجزای طب در نزد عوام و خواص مسلم آمد در پی اکتساب و
اقتنا علوم فلسفه افتاد و در نزد استاد اجل امیر ابو الوفا محمود الدوله
مبشر بن فاتک یکچند اشتغال جست تا در حکمت نظری و الهی مقامی رفیع و
درجه بلند یافت و سالها در آنملک مرجع فضلا و محل قبول عامه خلایق
بود و در علم منطق و سایر فنون حکمت ورا تالیف و تصانیف بسیار بوده
و هم در صناعت طب و غیره کتب بسیار پرداخته اما چنانکه صاحب
طبقات الاطبا مسطور داشته و عقیدت او است مولفات و تحقیقات او را
در طب و حکمت بدرجه کمال نداند و مصنفات وی را سبب انتفاع اهل علم نشمارد

تایید



تایید این بیان را مترجم تاریخ الحکمای جمال الدین بن قفطی از ابو الصلت امیة بن
عبد العزیز اندلسی که از فضلای اطبا و حکما ست و شرح حالش در این کتاب
مشروحا خواهد آمد حکایت کرده در ایامی که آن طبیب دانشمند گذارش بمصر
افتاد ما بین او و ابو الخیر مباحثات و مناظرات علمیه بسیار واقع شده
زمانی دراز ما بین آن دو مسائل طبیه و حکمیه مطرح بوده و برد و اعتراض یکدیگر
لب میگشودند چنانکه ابو الصلت در رساله که در تفصیل ورود خود بمصر
نگاشته گوید در مصر تنی از اطبا را دیدم مکنی بابو الخیر مسمی بسلامة بن رحمون
در کیش یهود که او را در شمار اطبا میتوانم در آورد از آنروی که بخدمت ابو الوفا
مبشر بن فاتک رسیده و علوم فلسفه را از وی اخذ نموده و صناعات طبیه را
در نزد ابو کثیر افرائیم بن زفان تکمیل نموده و بعضی از کتب جالینوس بر وی
خوانده و بهمین قدر تحصیل که کرده بتدریس کتب منطق پرداخته و بزعم و
خیال خویش جمع کتب فلسفه را شرح و تفسیر و تلخیص نموده اما نبود بحسب تحصیل
و تحقیق بآن حد که خود گمان میداشت بلکه در مقام بیان مطلب که می آمد
بکثرت کلام و طول تحقیق از طریق معانی خارج میشد و از آنکه در جوابات
مطالب علمیه بدون درنگ و تامل جواب میداد جواباتش بدانسان که
باید با مطالب موافق نمی افتاد اول مرحله که میان من و او ملاقات واقع
شد چند مسئله از مسائل طبیه از وی پرسیدم اما مسائلی که بس آسان بود و فهم آنرا
درنگ و تاملی در کار نبود آنگاه جواباتی گفت و تحقیقاتی کرد که مرا معلوم
شد که آن مسائل را کما هو حقه تصور و تصویر نکرده و درست فهم آنرا ننموده
و مثل او را در آن دعویهای بزرگ و مدعی بودن در علوم بعد از ندانستن
مسئله سهل و آسان مثل قول شاعر یافتم که گفته

تمنیتم مأتی فارس — وردکم فارس واحد
پهلوانان دم از دویت زدند — عاقبت یکسوارشان شکست
یشمر للج عن ساقه — ویغمره الموج فی الساحل

بالاخره ندیدم در وی آنچه را که شنیده بودم و نیافتم در فهم و قریحش هرچه را
که میخواستم ونیز در رساله مصریه ابو الصلت در فصلی که ملاقات خود را با ابو الخیر
مسطور داشته میگوید که طبیبی دیدم جرجیس نام ملقب به فیلسوف از اهل انطاکیه
که در مصر مقام داشتی و لقب او را از آن قبیل یافتم که غراب را ابو البیضا و مار
گزیده را سلیم گویند و زنگی را کافور نام نهند وزیادتی تخلش بر آن داشته
که با طبیب اجل ابو الخیر سلامة بن حمون در مقام معادات آمده و بر کلمات و تصانیف
وی رد و اعتراض وارد آورده او را تنقیص و تحقیر مینماید و از تصانیف وی
چند فصلی از طب و فلسفه را در رساله نوشته در آنجا سؤال میکند مردم را از
معانی و اغراض کلمات و بیاناتی که کرده بعد از آن خود کلمات و بیاناتی
آورده و الفاظ او را شرح و ایضاح مینماید نه از روی تحقیق و تامل بلکه از
روی نادانستگی و عدم فهم و شایستگی و غرض وی از آن عمل هیچ نبود جز
توهین و تهجین و هم در آن رساله اشعار بسیاری در هجو ابو الخیر گفته منجمله این
سه شعر است در حقیقت بهترین هجوی است که در باب طبیب گفته شده

ان اباالخیر علی جهله — یخاد فی حالته الفاضل
سقیمه المسکین من شومه — فی بحر هلک ماله ساحل
ثلاثة یدخل فی دفعه — طلعته والنعش والغاسل

یعنی بدرستی و تحقیق که ابو الخیر طبیب با جهل و نادانی که او راست متحیر میسازد
انسان را که چگونه از فضیلت و دانائی دم میزند از قدم نامیمون و طلعت شومی

کدارد



که دارد چون ببالین مریض در آید آن علیل مسکین در دریای هلاکت و بحر فنا
می افتد که آن دریا را کناره و ساحل پدید نیست گوئی دفعه واحده بر سر مریض
در می آیند شخص ابو الخیر و تابوت و مرده شوی مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی
در شرح حال ابو الخیر مضمون این سه شعر را بنظم در آورده

با همه نادانی و جهل آن طبیب — میکند از فضل و هنر گفتگوی
بحر بلائی است کران ناپدید — مقدم شومش بسر چاره جوی
زانکه بیکبار درون میروند — طلعتش و تخته کش و مرده شوی

وهم فیلسوف مذکور در هجو ابو الخیر گفته

جنون ابی الخیر جنون بعینه — وکل جنون عنده غایة العقل
خذوه فغلوه فشدوا وثاقه — فما عاقل من یستهین بجهل
وقد کان یؤذی الناس بالقول وحده — فقد صار یؤذی الناس بالقول والفعل

حاصل معنی آنکه جنون ابو الخیر طبیب آن جنونی است که هر جنونی را با جنون
وی بسنجی نهایت عقل است پس اینچنین دیوانه را باید زنجیر کرد و بست
دست و پای او را زیرا که در شمار عقلا معدود نمیشود آنکس که اطمینان
پیدا نماید بر کسانی که اختلال عقل دارند و یکچند ابو الخیر میرنجانید خلایق
بقول تنها و اکنون میرنجاند خلایق را هم بقول و هم بفعل بالجمله آنچه
در ترجمه ابو الخیر مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی و مورخ خزرجی نوشته بودند
این بود که مسطور گردید ولی در چند مقام که از مطالب طبیه و فلسفیه
نقل قولی از او دیده شده دلیل بر وفور فضل و کثرت علم و تتبع وی است
بهر حال چنانکه در تاریخ الحکما مضبوط است آن طبیب
حاذق تا سنه پانصد و ده هجری که سال ورود ابو الصلت باشد

بمصر در قید حیات بوده سپس از شرح حال او چیزی بدست نیامد که
برشته تحریر درآید والله اعلم بحقایق الامور    و از مؤلفات
وی آنچه بدست آمد از این قرار است
کتاب نظام الموجودات در تمام دوره حکمت    مقاله در سبب
کم آمدن باران در مصر    مقاله در علم الهی    مقاله در خصب
ابدان نسا بمصر در هنگام روییدن نباتات





## شیخ ابوالقاسم قصری

از اعاظم منجمین و افاضل متمیزین این طبقه است چنانکه از شرح حالاتش مستفاد
میگردد مولد و منشاء وی بغداد بوده و هم در آن شهر باکتساب علوم متعلقه
بنجوم پرداخت و در آن فن رتبتی عالی پیدا نمود و بدان صنعت جلیل بر اشباه
و امثال خویش فایق و مقدم شده است    و هم در احکام نجوم محل وثوق عموم مردم
گردیده و آن منجم ماهر زمان بعضی از خلفای عباسی مثل المطیع لله را ادراک نموده
و روزگار خویش را در بغداد موافق زیج یحیی بن ابی منصور که معمول آن زمان
بود باستخراج تقویم و هم بنوشتن ارقام آن بسر میبرد و از مؤانست و مجالست
امرا و اعیان احتراز داشته و شیوه قناعت و انزوا را از دست نمیداد و معاش
خویش را از همان طریق با حسن حالات میگذرانید    در کتب سیر که شرح احوال
حکما و منجمین مسطور است بیش از این از شرح حالات او مرقوم نداشته اند و از تألیف
و تصنیفش خبری مشهور نیست    ولی در ترجمه شیخ ابوالقاسم برقی که اینک نگاشته
میشود حکایتی که مابین او و شیخ ابوالقاسم اتفاق افتاده برشته تحریر در می آید
بالجمله آن منجم ماهر و دانشمند یگانه عمری دراز یافت    و هم در سنه سیصد و هفتاد و
پنج هجری در بغداد وفات نمود و نیز در همان شهر مدفون گردید    مخفی نماند
که چون خداوندان دانش و فضل را توجه سلطان و منصب و مال قرین نگردد اگرچه

فصاحة سحبان و خط ابن مقلة    و حکمة لقمان و زهد ابن ادهم

مصداق باشند همواره در زاویه گمنامی بسر خواهند برد و روزگار خویش را
به تنگی و عسرت بپایان برند و اگر اقبال مساعد و بخت یار گردد و منصب و مالی
فراهم کنند اگرچه آنها را ذره از هنر در ظاهر و باطن یافت نگردد مطبوع طباع و منظور
انظار گردند چنانکه بیشتری از فضلای متقدمین و متأخرین که لایق و سزاوار هرگونه لطف

وتصنیف بوده تشتت اسباب و تفرق حواس و ضیق معاش نگذاشت که از بیانات آنها بر صفحه روزگار کلمه باقی بماند و بیشتری از اهالی فضل را که اسباب بر وفق دلخواه فراهم آمده مؤلفاتشان محل رجوع فضلا و استفادت اهل کمال گردید بنابرین هریک از اهالی فضل و خداوندان علم را که درین کتاب مستطاب ترجمه آن مبادرت نمودیم با آنکه در مقام فضیلت و علم با هریک ازین طبقه برابر بودند چون این اسباب که مسطور گردید بجهه آنجماعت فراهم نیامده نوادر قصص و طرایف حکایات در شرح حالات آنها کمتر مسطور گردیده و آنچه برعکس این است که مرقوم گردیده آنقدر در ترجمه آنها بسط داده اند که بیش از آن بتصور و تحریر در نمی آید

## شیخ ابو القاسم رقی

منجمی بی عدیل و فاضلی بی نظیر بوده در احکام نجوم و حوادث یدی طولی و در علم زیج و هیات ربطی کامل داشته صاحب تاریخ الحکما چنین مسطور نموده که آن دانشمند یگانه در خدمت ملک فاضل دانشمند امیر سیف الدوله بن حمدان بسر میبرد و محل وثوق و مورد اطمینان آن پادشاه بود همواره در مجالس انس و محافل مناظرات آن امیر حاضر گشتی و در مجمع اهل دانش و خداوندان فضل که پیوسته مسائل علمیه مطرح بود جوابات او را بمیل طبع اصغا نموده و از افاداتش استفاضت مینمودند آن حکیم دانا روزگاری از در زمره ندمای امیر سیف الدوله معدود بود از تشریفات و انعامات متواتر که بروی میرسید عمری براحت و ایامی باسایش میگذرانید بعد از انقضای زمان امیر سیف الدوله از آنکه او را در ایام مصاحبت و منادمت مالی بسیار از نقود و غیره گرد گشته بود تا آن زمان که او را اجل موعود در رسید اوقات حیات خویش را بتجارت مصروف داشته و انتظام معاش خویش را از آن طریق فراهم مینمود ابو نصر حارثی که از فضلای کتاب امیر سیف الدوله بود

در کتاب



در کتاب مفاوضه که شرح حال فضلا و حکما را استقصی نموده در ترجمه آن فاضل یگانه آورده است که وقتی از اوقات ابو القاسم رقی از برای من حکایت کرد که زمانی بجهه مهمی قصد بغداد نمودم بعد از طی مراحل بدان سرزمین رسیده و بشهر در آمدم و آن هنگام اوان استیلای عضد الدوله بود در بغداد و مرا جامه بر رسم بازرگانان برتن و هم ایامی دیر باز بود که ترک عمل تنجیم گفته بتجارت مشغول بودم روزی بجهه آنکه آن شهر را نیک دیده باشم در کوی و بازار گردش میکردم در آن اثنا گذرم ببازار کتاب فروشان و کاغذگران افتاد استاد ابو القاسم قصری منجم را دیدم بر دکه نشسته و بنوشتن ارقام تقویم مشغول بود از بابت میل طبعی که در آن کار در من باقی مانده بود متوجه او شدم تا بنگرم چگونه مینویسد چون در من آثار اینکه از آن فن ربطی داشته باشم ندیده و مرا در لباس بازرگانان دید سر برآورد و گفت براه خود برو که اینها نه چیزی است که چون توئی تواند فهم آنرا باسانی نماید بدو گفتم چنین است که دانسته ولی تمنا دارم که ساعتی اذنم دهی آسایش نموده پس سر خود گیرم گفت بنشین ولی زود تر برخیز که مرا مشغله زیاد است و حواسی بجهه جواب و سؤال نیست چون اذن نشستن یافتم نزدیک او رفته در پهلوی وی نشستم و استراق نظری کرده دیدم تقویم مشتری میکرد چون نزدیک شد که فارغ گردد بدو گفتم چرا چنین عمل کردی و خود را محتاج بدو عمل ضرب نمودی و حال آنکه درین عمل طرق دیگر بود که اسهل باشد گفت چگونه میکردم که اسهل ازین قسم باشد بلا تأمل قلم از وی گرفته لحظه بجهه وی بر نوشتم و بدان قسم که حق آن مسئله بود رقم کرده بدو آموختم و زود از نزد وی برخواستم چون از من آنچنان فضیلت مشاهده نمود از عقب بر خواسته از من در آمد و بر من آویخت و دست و سرم را بوسید و بمعذرت لب بگشود و بسوء فعل خود و ترک ادب اقرار کرد و از نامم پرسید چون ظاهر ساختم شناخت

چه قبل از آن صیت علم و اوازه فضایل من شنیده بود پس با من باب مراودت مفتوح نمود و فواید بسیار از نجوم از من اخذ کرد از انجمله هشت مسئله نجومی از من سؤال نمود رساله در حل آن مسائل در پنجاه فصل بجهه وی نوشتم و مشکلات هر یک از آن قواعد را توضیح و تبیین نموده امتنان حاصل نمود

**عنوان مسائل بدین شرح است که مسطور میگردد**

**اول**

در بیان استخراج تقاویم سبعه سیاره و راس و تقاویم هشتاد و چهار ستاره ثابته و طول و عرض

**دویم**

در طریق بستن نظرات کواکب و اتصالات کلی

**سیم**

در خسوف و کسوف ماه و آفتاب و طریق عمل هر دو

**چهارم**

در بیان طالع سال و طریق عمل آن

**پنجم**

در بیان آنچه ضروریات تقویم است و زوائدی که در تقویم نامه بکار دارند

**ششم**

در بیان بعضی از اعمال نجومی از جیب و قوس و سهم و میل منکوس و ظل سلمی و مستوی و بعد کوکب از خط نصف النهار

**هفتم**

در طالع مولود و وقت ولادت تخمین و تحقیق و نموداران و تعیین هیلاج

**هشتم**

در معرفت انتهاآت و طالع تسییرات



پوشیده نماند که چون شرح مسائل شیخ ابوالقاسم برقی در دست نبود و توضیح و تصحیح آن مطالب مطالعه کنندگان را فایدتی بزرگ داشت در نیمقام عنوان آن مسائل را باندک بسطی می نگاریم و شرح تمام آن کلمات را هر کس خواهد مفصلاً باید بکتب مبسوطه رجوع نماید چون ایراد تمام مطالب آن مسائل درین مورد خارج از غرض ما بود بتحریر آن مبادرت نجست

**توضیح مسائل شیخ ابوالقاسم برقی**

**در استخراج تقویم آفتاب** در وقت مطلوب و افق مطلوب از جداول زیج وسط و اوج آفتاب بر گیریم و وسط را بتعدیل الایام معدل کنیم و بنقصان اوج از وسط معدل مرکز حاصل نمائیم و ازین مرکز در جدول تعدیل شمس در آئیم و بعمل التعدیل ما بین السطرین تعدیل الشمس حاصل کنیم پس اگر مرکز از شش برج جنوبی باشد تعدیل الشمس را بر وسط معدل بتعدیل الایام بیفزائیم و اگر از شش برج شمالی بود این تعدیل الشمس را از وسط مذکور بکاهیم تقویم آفتاب حاصل آید **در استخراج تقویم قمر** در وقت مطلوب و بافق مطلوب وسط و اوج و راس از جداول اوساط قمر در زیج بر میگیریم و وسط را بتعدیل الایام معدل میسازیم و اوج را از وسط معدل نقصان میکنیم تا مرکز معدل باقی ماند پس بمرکز از جدول تعدیل اول قمر تعدیل برداریم و ملاحظه نمائیم اضافی است یا نقصانی پس باین تعدیل وسط معدل به تعدیل الایام را معدل بتعدیل اول کنیم و مرکز را نیز معدل بتعدیل اول سازیم بعد از آن تقویم شمس را که در وقت مطلوب حاصل کرده باشیم از وسط معدل بتعدیل اول نقصان کنیم و این باقی را بقیة الشمس و بقیة التقویمی گوئیم باز اوج شمس را از وسط مذکور نقصان کنیم و این بقیه را بقیة الاوجی گوئیم پس باین دو بقیه که بقیة الشمس و بقیة الاوجی باشد در جدول تعدیل دوم قمر در آئیم تعدیل دوم برگیریم و از روی جدول معلوم کنیم که این تعدیل اضافی است یا نقصانی پس وسط

ومرکز معدل تعدیل اول را

معدل تعدیل اول را باین تعدیل دوم اضافی یا نقصانی هرچه مقتضای حال باشد
معدل سازیم پس از وسط معدل تعدیل دوم تقویم آفتاب را کاهیم و باقی را
وسط منقوص گوئیم پس باین وسط منقوص و مرکز ثانی معدل تعدیلین بجدول تعدیل
سوم درآئیم تعدیل ثالث برگیریم و معلوم کنیم اضافی است یا نقصانی آنگاه وسط
ثانی را باین تعدیل سوم معدل سازیم تا تقویم قمر مایل حاصل شود پس برای
عرض قمر و تحصیل قمر بمثل قمر مایل را اعاده کنیم و از آن تقویم راس النقصان
کنیم آنچه ماند حصة العرض باشد از حصة العرض بجدول تعدیل چهارم قمر درآئیم
تعدیل رابع برگیریم پس تقویم قمر مایل را بآن معدل سازیم تا تقویم قمر حاصل
شود و از حصة العرض بجدول عرض قمر درآئیم عرض حاصل کنیم و حصة العرض
اگر شش برج اول بود عرض شمالی باشد والا عرض جنوبی بود

**در استخراج تقویم علویه** در وقت مطلوب و موضع مطلوب از زیج اول از زیج وسط
واوج برگیریم و وسط را بتعدیل الایام معدل ساخته اوج را از آن نقصان کنیم تا مرکز
حاصل شود پس از مرکز تعدیل اول کوکب برگیریم اگر مرکز از شش برج کمتر باشد این
تعدیل را از وسط و مرکز بکاهند و اگر از شش برج زیاده بود بیفزایند تا وسط
معدل بتعدیل اول حاصل گردد پس راس را از وسط معدل بتعدیل اول نقصان
کنیم تا حصة العرض حاصل شود پس از حصة العرض تعدیل دوم و زاویة العرض کوکب برگیرند
آنگاه بتعدیل دوم وسط و مرکز معدل بتعدیل اول را بزیاده یا نقصان بر طبق نوشته
جدول معدل سازیم تا وسط معدل بتعدیل دوم حاصل شود باز تقویم آفتاب را در
شش برج زیاده و یا کم کنند تا نظیر الشمس حاصل شود پس نظیر الشمس را از وسط معدل
بتعدیل دوم نقصان کنند باقی را زاویة الشمس نام کنند پس این زاویة الشمس را نصف کنند
و از آن نصف قوس منفح بدست آرند پس تمام این قوس منفح الی الربع گیرند و ضبط کنند





وبعد از تقویم آفتاب اوج آفتاب کاسته مرکز مقوم حاصل سازند و از مرکز مقوم
بعد آفتاب از مرکز زمین از جدول بعد الشمس حاصل نمایند پس تمام زاویة العرض
هم تا ربع دور بگیرند و جیب آنرا حاصل کنند و از جدول بعد الکوکب بمرکز ثانی
کوکب بعد کوکب حاصل کنند پس **جیب** و بعد مذکور را باهم ضرب کنند پس این
حاصل ضرب را بر بعد آفتاب قسمت کنند آنچه خارج شود آنرا در جدول ظل معکوس
کنند از این قوس چهل و پنج درجه نقصان کنند ظل این باقی گیرند و ظل تمام قوس
منفح نصف زاویة الشمس الی الربع بگیریم و این هر دو ظل را باهم ضرب کنیم
و حاصل را بر شصت یعنی **جیب** اعظم قسمت کنیم یعنی بمرتبه منحط سازیم و خارج را
در جدول ظل معکوس کنیم و آنرا قوس مضروب نام نهیم پس این قوس را بر تمام قوس
منفح نصف زاویة الشمس الی الربع که ضبط نموده بودیم بیفزائیم تا زاویة الارض حاصل
شود پس از درجات قدر این زاویه بروج سازیم و بنگریم اگر زاویة الشمس از شش
برج کمتر بود زاویة الارض از تقویم آفتاب کم کنیم و اگر در نصف دوم باشد بیفزائیم
تا حاصل تقویم علویه باشد **پس برای تحصیل عرض جیب** زاویة الارض را در ظل زاویة
العرض ضرب کنیم و حاصل را بر جیب زاویة الشمس قسمت کنیم و خارج را در جدول
ظل معکوس سازیم عرض کوکب بدست آید پس اگر حصة العرض کم از شش برج باشد
عرض شمالی است والا جنوبی **در استخراج تقویم سفلیین یعنی عطارد و زهره و عرض آنها**
از جداول زیج در وقت مطلوب و موضع مطلوب اوساط سفلیین و اوج و راس
برمیگیریم و وسط را بتعدیل الایام معدل سازیم و اوج را از آن نقصان کنیم
تا مرکز حاصل شود پس از مرکز تعدیل اول کوکب بگیریم اگر کوکب از شش برج
کم باشد این تعدیل را از وسط و مرکز بکاهیم والا زیاده کنیم تا وسط معدل بتعدیل
اول حاصل آید پس راس را بطور بیاوریم و از وسط معدل بتعدیل اول نقصان کنیم

تا حصه العرض حاصل شود پس از حصه العرض تعدیل دوم و زاویه العرض کوکب
برگیریم انگاه تعدیل دوم وسط و مرکز معدل تعدیل اول را موافق نوشته جدول
بزیاده یا نقصان معدل سازیم تا وسط معدل تعدیل دویم و مرکز معدل
تعدیل دوم حاصل شود باز تقویم آفتاب را آورده شش برج بر آن بیفزائیم یا کم
سازیم تا در صورت نظیر الشمس حاصل شود پس نظیر الشمس را از وسط معدل
تعدیل دوم نقصان کنیم و باقی را زاویه الشمس نام کنیم پس این زاویه الشمس را
تضعیف کنیم و از آن نصف قوس منتج بدست آوریم پس تمام این قوس منتج را تا نود کم کرده
و ضبط نمائیم پس از تقویم آفتاب اوج آفتاب را نقصان کنیم تا مرکز مقوم حاصل شود و از این مرکز
مقوم آفتاب بعد آفتاب از جدول البعد حاصل کنیم پس تمام زاویه العرض تا ربع دور بگیریم
و جیب این تمام را حاصل کنیم و بمرکز معدل تعدیل دوم در جدول البعد کوکب در آمده
بعد الکوکب برگیریم پس جیب و بعد مذکور را با هم ضرب کنیم و حاصل ضرب را بر شصت یعنی
جیب اعظم قسمت کنیم و خارج را نگاه داریم باز بعد مرکز آفتاب از مرکز زمین را در شصت ضرب
کنیم و حاصل را بر آن خارج که نگاه داشته ایم قسمت کنیم و خارج را در جدول ظل مقوس کنیم
و چهل و پنج درجه از این قوس نقصان کنیم و ظل این باقی بگیریم و ظل تمام قوس منتج الی الربع را
نیز بگیریم و این هر دو ظل را با هم ضرب کنیم و حاصل را بر شصت قسمت کنیم و خارج را در جدول
مقوس کنیم و این قوس را اگر قوس مضروب باشد از تمام قوس منتج که ضبط نموده بودیم کم
سازیم باقی زاویه الارض باشد پس درجات این زاویه اگر زیاده ۲۹ باشند بروج
سازیم و بدانیم اگر زاویه الشمس در نصف اول باشد بروج و درجات این زاویه الارض را
از تقویم آفتاب نقصان کنیم و الا افزائیم تا تقویم نیرین حاصل شود و برای عرض کوکب جیب زاویه
الارض را در ظل زاویه العرض ضرب کنیم و حاصل را بر جیب زاویه الشمس قسمت کنیم و خارج را
در جدول مقوس کنیم عرض کوکب حاصل شود اگر حصه کم از شش برج است شمالی باشد

والا



والا جنوبی **در طریق تبین نظرات کواکب و اتصالات کلی** اتصال قمر را با کواکب قرانات گویند
و آن مقارنه است و تسدیس و تربیع و تثلیث و مقابله در مقارنه هیچ بعد ما بین دو کوکب
نیست و در تسدیس دو برج است و در تربیع سه برج و در تثلیث چهار برج و در مقابله
شش برج و چون خواهیم معلوم کنیم که اتصال بچند ساعت روز یا شب خواهد شد
تقویم آفتاب یا هر کدام از کواکب دیگر که نزدیک باشد بتقویم قمر بنویسیم پس اگر تقویم
آفتاب یا کوکبی که قمر با و متصل میشود زیاده از تقویم قمر است تفاوت را گرفته
بعد ماضی گوئیم و اگر تقویم قمر زیاده باشد تفاوت را بعد مستقبل گوئیم پس بهت
معدل بگیریم و آن تفاوت ما بین بهت کوکب است و بهت قمر اگر کوکب مستقیم باشد
و اگر راجع باشد بقدر مجموع است پس به بهت معدل و بعد در جدول قرانات ساعات
بعد بر میداریم پس در بعد ماضی اگر ساعات بعد کمتر از ساعات نصف النهار باشد
مجموع هر دو ساعات گذشته از اول روز است تا وقت اتصال و اگر برابر باشند
وقت اتصال اول شب آینده خواهد بود و اگر زیاده باشد از ساعات نصف النهار
تفاضل ساعات اتصال است از اول شب آینده و در بعد مستقبل اگر ساعات بعد کمتر
از نصف النهار باشد تفاضل ساعات اتصال است از اول روز و اگر برابر باشند اتصال
اول روز باشد و اگر زیاده باشد مجموع را از ۲۴ ساعت نقصان میکنیم باقی ساعات
اتصال باشد از اول شب گذشته و اما **اتصالات کلی** و آن چنین کوکب است غیر قمر
بکوکبی دیگر نظر یا تناظر پس بعد ماضی یا مستقبل معلوم کنیم و به بعد و بهت در جدول اتصالات
ساعات بعد بر دارند و چنانچه در قرانات ذکر شد عمل کنند و این نظرات و اتصالات
کلی گویند و اگر هر دو کوکب مستقیم اند یا راجع تفاضل بهت معدل باشد و اگر یکی راجع
باشد و دیگر مستقیم مجموع دو بهت بهت معدل است **و اما تناظر زمانی و مطلعی** زمانی آن
بود که هر دو در موضعی باشند که ساعات روز متساوی باشد مثل بیست درجه ثور

و ده درجه رسد و طریق عمل همانطور است که در فوق ذکر شد اما تناظر مطالع آنست
که مواضع دو کوکب در مطالع متساوی باشند مثلاً یکی در بیست درجه حمل و دیگری در ده درجه
حوت باشند و طریق عمل همان است که ذکر شد **در خسوف و کسوف ماه و آفتاب و طریق**
**استخراج اوقات آنها** خسوف قمر بسبب حائل شدن زمین است بین ماه و آفتاب و کسوف شمس
بسبب حائل شدن ماه است بین زمین و آفتاب و خسوف قمر همیشه در اواسط ماه واقع
شود و کسوف آفتاب همیشه در اواخر ماه ولی لازم نیست که در هر ماه خسوف و کسوفی
واقع شود و طریق استخراج اوقات هر کدام بدو وجه ممکن است یکی بحساب و دیگر بجدول
طریق حساب خیلی مفصل است و اینجا از قاعده جدولی مختصری اشاره میکنیم **در معرفت خسوف**
هر استقبال حقیقی که شب باشد یا در دو طرف روز کمتر از دو ساعت و چهار دقیقه
گذشته از اول روز یا مانده تا آخر روز و بعد جوز از عقده کمتر از دوازده درجه باشد
خسوف ممکن شود و معرفت خسوف بجدول طریقش اینست که عرض ماه در وقت استقبال
در طول جدول خسوف که در زیج ثبت است از جانب راست و بهتاه در عرض
جدول بر بالا طلب باید کرد و از ملتقا هر دو ساعات سقوط بر باید گرفت اگر آنجا کلمه
کل نوشته باشد همه جرم ماه منخسف شود و ساعات مکث آنچه نوشته باشد از جدول باید
گرفت و اگر کله نباشد اصابع قطر و اصابع جرم آنچه باشد از جدول باید گرفت پس
ساعات استقبال را در پنج موضع نهیم و ساعات سقوط از اول بکاهیم و بر پنجم بیفزائیم
و ساعات مکث از دوم بکاهیم و بر چهارم افزائیم و سیم همچنان بگذاریم اول ساعات
بدو خسوف و دوم ساعات بدو مکث و سیم ساعات وسط خسوف و چهارم
ساعات بدو انجلا و پنجم ساعات تمام انجلا باشد و اگر ساعات
مکث نباشد ساعات استقبال را به موضع نهیم و ساعات سقوط از اول بکاهیم
و بر سیم افزائیم تا اول ساعات بدو خسوف باشد و دوم ساعات وسط خسوف





وسیم تمامی انجلا **و در باب** کسوف هر اجتماع که بروز باشد یا در دو طرف شب کمتر از یکساعت
و ده دقیقه گذشته از اول شب یا مانده تا آخر شب و بعد جوز اجتماع از عقده و بعد از راس
یا پیش از ذنب کمتر از هجده درجه و چهارده دقیقه باشد یا بعد از ذنب و پیش از راس
کمتر از هشت درجه و سی و نه دقیقه باشد در معظم عمارت کسوف ممکن بود و برای معرفت
کسوف بجدول طریقش اینست که باز از جوز اجتماع و ساعات بعد اجتماع حقیقی پیش
از زوال یا پس از زوال یا بوقت زوال هر یک از اختلاف منظر طول و اختلاف منظر
عرض برگیریم پس اختلاف طول را بر سبق قمر قسمت کنیم خارج قسمت از ساعات
اجتماع حقیقی از اول روز یا شب نقصان کنیم اگر جزو اجتماع بطالع اجتماع نزدیکتر
باشد و اگر بسابع نزدیکتر باشد بر آن افزائیم تا ساعات اجتماع مرئی حاصل آید و آنرا
زمان وسط کسوف خوانیم پس عرض حقیقی در زمان وسط کسوف بیرون آوریم و اختلاف
منظر عرض بر آن افزائیم اگر جهة عرض حقیقی موافق جهة عاشر باشد از سمت الراس
والا تفاضل میان آن هر دو بگیریم تا عرض مرئی حاصل شود پس بعرض مرئی
و بهت قمر ساعات سقوط و اصابع قطر و اصابع جرم از جدول کسوف برگیریم
و چنانچه پیشتر گفته ایم ساعات بدو کسوف و ساعات تمام انجلا حاصل کنیم
**در بیان طالع سال و طریق عمل آن** طالع سال جزوی بود از منطقة البروج که بر خط
افق بلد مفروض باشد وقتیکه آفتاب بنقطه اول برج حمل رسد و آن جزو متعلق بهر برج باشد
آن برج را طالع گویند و دانستن آن جزو را طریقها بسیار است و ما یک وجه را اینجا ذکر میکنیم
اول بنگرند در روز مفروض که آفتاب بحمل در آمده یا خواهد در آمد یا در حین نصف النهار در آید
پس اگر در نصف النهار تحویل کند تقویم آفتاب ۱۱۱ بود در روز نوروز همان روز بود
پس شش ساعت نصف النهار بود و آن ساعات را در اجزای ساعات یعنی در پانزده
ضرب کنند و حاصل ضرب را باشد و آن نیز مطالع طالع باشد در جدول مطالع بروج

عرض بلد مفروض متوس کنند طالع حاصل آید و اگر قبل از نصف النهار تحویل خواهد شد همان روز نیز نوروز باشد و اگر بعد از نصف النهار تحویل شود روز دیگر که بعد از تحویل است نوروز خواهد شد پس عدد ساعات در اجزای ساعات ضرب کنیم تا دائر معلوم شود و بعد از آن دائر را بر مطالع بلدی جزو آفتاب بوقت طلوع افزائیم اگر ساعات از اول روز باشد و بر مطالع نظیر جزو آفتاب بوقت غروب افزائیم اگر ساعات از اول شب باشد تا مطالع طالع حاصل شود و چون مطالع طالع را در عرض بلد مفروض متوس کنیم طالع معلوم شود

### از زوایدی که در تقویم ها بکار دارند و ضروریات تقویم است

یکی روش خمسه متحیره است و آن از حرکت بطی است که منجمین در ضمن استخراج تقویم بدست آورند و دیگر مواضع سبعه مفروسه است و در این زمان در تقویم کبیسه استخراج نشود و در جدول تقویم محاذات از ابا کواکب درج نمایند و دیگر ساعات ثبت است و آن موج باشد و مستوی در تقویم ثبت ساعات مستویه استخراج شود و دیگر مراکز البحران است و تاثیرات که در فوق صفحات تقویم تقویم ضبط می شود و دیگر ایام مشهوره است از هر تاریخ و این زمان شش نوع تاریخ معمول است عربی و جلالی و فرسی و رومی و فرانس و تاریخ ترکی اگرچه معمول نیست نیز نوشته میشود و دیگر سهام مستعمله است از سال مثل سهم الغیب سهم السعاده و امثال آن

### در بعضی اعمال نجومی از جیب و قوس و سهم

جیب عمودی باشد که از یک طرف قوس بر قطری افتد که بدیگر طرف آن قوس گذشته باشد پس لازم آید که نصف وتر تمام دور را جیب نباشد و نیز لازم آید که هر چهار قوس را یک جیب باشد دو کم از نصف دور که تمام یکدیگر باشند تا نصف دور و دو زیاده از نصف دور که هر یک تمام یکی از آن دو قوس کم از نصف دور باشد تا دور و از اینجهت در جدول جیب اجزای ربع دور اقتصار کنند و چون ربع جیب





قوسی از ربع نصف قطر نقصان کنند جذر باقی جیب تمام آن قوس باشد از ربع و عمود که از منتصف قوس بر منتصف وتر آید سهم نصف آن قوس باشد و هر قوسی که کمتر از ربع باشد جیب تمام او را تا ربع از نصف قطر نقصان کنند باقی سهم آن قوس باشد و اگر زیاده از ربع باشد جیب فضل او را بر ربع بر نصف قطر افزایند حاصل سهم آن قوس باشد و اگر سهم معلوم باشد و خواهند که قوس آن معلوم کنند تفاضل میان او و نصف قطر بگیرند و در جدول جیب متوس کنند پس آن قوس را از ربع بکاهند اگر فضل نصف قطر را باشد و بیفزایند اگر فضل سهم را باشد آنچه ماند برابر قوس آن سهم باشد

### در طالع مولود و وقت ولادت تخمین و نموداران

هرگاه وقت ولادت بتحقیق ندانند اما تخمین معلوم باشد استخراج طالع جز بنمودار میسر نشود و اهل صناعت را نمودار بسیار است اما مشهورتر نمودار بطلمیوس است و بقیاس نزدیکتر نمودار هرمس حکیم است که بعضی گفته اند او ادریس پیغمبر است و بصواب نزدیکتر بزعم الحکامیان نمودار زردشت حکیم است اما بذکر نمودار بطلمیوس اکتفا کنیم و آن چنانست که طالع بتقریبی که ممکن باشد استخراج کنند و اوتاد معلوم کنند و جزو اجتماع یا استقبال که مقدم باشد بر ولادت معلوم کنند پس نگاه کنند که کدام کوکب از کواکب صاحب حظوظ در جزو مقدم درجه و بدرجه وتدی از اوتاد نزدیکتر است و حظ او در آن قوی تر تقویم آن کوکب را در وقت ولادت استخراج کنند و درجه آن وتد مثل تقویم آن کوکب گیرند و باقی اوتاد را از آن وتد معلوم کنند

### در معرفت انتهاات و طالع تسییرات

اما تسییرات دو نوع است یکی تسییر دلایل طالع اصل و دیگر تسییر دلایل طالع تحویل اما انتهاات موالید و آن نیز دو نوع است یکی انتها معنوی که دلایل

طالع اصل را بهر سال شمسی یعنی در شهور و ایام بحصه آن تقسیم و سعود و نحوس و سهام و غیر ذلک طالع اصلی را باشد و صاحب برجی که انتها بدو رسیده باشد سال خدا خوانند یعنی صاحب السنه و در احکام نجومی از اعتبار تمام کنند زیادت از طالع تحویل

والله ولی التوفیق

**قصر کوفه** از مواضع کوفه است چنانکه صاحب معجم البلدان نگاشته در نسبت قصری مطلق مرکجا گویند منسوب بدینجا است و جماعتی کثیر از اهل علم و فضل بدانجا منسوبند مثل شیخ عبدالخالق هاشمی و شیخ ابوجعفر و شیخ ابوالقاسم منجم قصری

## برقه

بفتح با و قاف مملکتی است مشتمل بر چند شهر و قرای بسیار بین اسکندریه و افریقیه که در آنملک میوه‌های سردسیری و گرمسیری عمل میاید و جماعتی کثیر از اهل علم و فضل بدانجا منسوبند مثل احمد بن عبدالله عبدالرحیم بن سعد بن ابی درعه الزهری و غیر ذلک

والله اعلم



## ابوسعید ارجانی

از مشاهیر اطبای فاضل و مجربین این سلسله است و او از اطبای است که در اوایل مائه چهارم هجریه که بدایت سلطنت آل بویه بود بدان علم عمل و بحذاقت و اصابت رای در نزد خاص و عام مسلم گشت مولدش ارجان فارس بوده و نشو و نمائی همان دیار چنانکه از ترجمت آن طبیب کامل مستفاد میشود پس از آنکه شایسته تحصیل آمد صناعات طبیه را در نزد اطبای آنملک بمقام کمال رسانید بمثابه که اساتید و اساطین آن فن بزرگ بعلم و عمل او را ستودند پس بتدابیر صایبه و معالجات حسنه در آن سرزمین مشهور و معروف گردید و زمان تحصیل و اوان شهرت وی با روزگار سلطنت عضدالدوله فناخسرو متقارن بوده است چنانکه در شرح حال وی آورده اند که وقتی آن طبیب حاذق در لشکرگاه عضدالدوله بملازمت یکی از امرای وی بسر میبرد در روزی که موکب آن پادشاه بسمت اصفهان در حرکت بود یکی از نزدیکان و خاصان عضدالدوله بر حسب قضای آسمانی سمندش سرکشی کرده از بالای زین بر زمینش افکند بچند عضو از اعضای وی آفت و صدمه کلی رسید بحدی که مشرف بر هلاک شد از آن رهگذر که هرگاه مشیت الهی بر غنای کسی تعلق گیرد از هر سوی اسباب آن فراهم آید از حذاقت وی شمه مذکور داشتند و بمعالجتش طلب کردند و او متقبل علاج گردیده پس از چند روز بر حسب رسوم و قانون طبیه که در نزد اطبا مقرر است

اورا معالجت نمود بقسمی که از آثار کوفتگی وخستگی بر تن مریض
هیچ باقی نماند ملازمان ومحرمان بزم سلطنت معالجت آن
طبیب را بعرض عضدالدوله رسانیدند از آنخبر مسرور گشته
اورا بحضور خویش خواند ومورد انعام واحسان بی پایانش نمود
چون شاهنشاه عضدالدوله را مقامات فضل وادب بمقام کمال
بود با وی در فنون علوم از هر گونه سخن راند وازجزء علمی وعملی
طب از او بپرسید اورا در فنون علوم خاصه در علم طب که فن او بود
زیاده از اندازه دانا وبینا دید پس وی را بمنادمت وطبابت
مخصوص خود برگزید وهمواره در سفر وحضر آن شاهنشاه را
ملازمت مینمود وچند بار که عضدالدوله ببغداد میرفت در ملازمت
وی ببغداد رفت واطبای بغداد اورا زیاده محترم داشتند
وجماعتی در مجلس تدریس وی باستفادت طب مشغول میبودند
در شرح حال ابن بطلان مسطور داشتیم که اورا کتابی بوده است
در معالجات فالج ولقوه ودر آن کتاب مسطورات اطبارا
نگاشته در آنکه باید در علاج فالج ولقوه تدبیر مبرد بکار برند
بر خلاف آنکه بیشتری از اطبای متقدمین ومتاخرین فالج
ولقوه را بادویه حاره معالجت مینمودند از بابت اینکه
ابن بطلانرا عقیدت این بوده که در معالجات فالج ولقوه باید
تدبیر مبرد بکار برند از آنروی اقوال جماعتی از مهره اطبارا که
براین عقیدت بوده اند در اثبات مدعی خود (ومعالجتی در اینباب مورد کرده) دلیل آورده
چنانکه در شرح حال شیخ ابوالفرج انطاکی اشارتی بدین

بیان



بیان نمودیم از جمله معالجاتی را که ابن بطلان در کتاب خود درباب فالج
ولقوه مسطور داشته ونیز آنرا دلیل بر اثبات عقیدت خود آورده
معالجتی است که آن طبیب حاذق از عضدالدوله کرده وتفصیل
آنمعالجت این است که وقتی عضدالدوله را عارضه لقوه در صورت
پدید گشت ودر آن ایام ابوسعید متصدی حفظ صحت وعلاج پادشاه
بود واز آنروی علاج را او متصدی گردید وابتدا فصد کرده
یکچند به تدبیر مبرد پرداخت ودر آن ضمن تنقیه کامل از پادشاه
نمود چون چند روز بر این حال برگذشت آثاری از آن مرض
صعب العلاج در صورت پادشاه باقی نماند عضدالدوله
چون آنمعالجت از آن طبیب حاذق بدید زیاده بر قدر
وشأنش بیفزود وخلعتی فاخر بدو ارزانی داشت وچنانکه — شرح کلام ابن بطلان
در شرح حال وی مسطور داشته اند عمری زیاد یافت پس از
وفات عضدالدوله نیز تکچند بزیست تا در سنه سیصد وهشتاد و
چهار هجری در شیراز بعلت ممتنع العلاج مرگ روزگار
زندگانی را بدرود گفت وهم در آنجا مدفون گردید ودر آن
ایام عمر وی از هشتاد وپنج متجاوز بود

اگر صد سال مانی ور یکی روز
بباید رفت از این کاخ دلفروز

پوشیده نماند

که در کتب اطبا خود اینمطلب توضیح شده وهم تجربه بر صحت
این بیان گواهی دهد که علاج فالج ولقوه در اسنان وبلدان
واشخاص تفاوت است چنانچه در محرور المزاجی که در سن شباب باشد

وسبب حرارت وکثرت دم تدبیر مبرد و فصد فایدهٔ کلی خواهد نمود
وهم در امزجه کهول اگر صفرا غالب باشد دور نیست که تبرید
فایده کلی کند وآنانکه عقیدت کلیتاً بر تبرید وهم بر تسخین است
هردو طایفه رارای سخیف است وادله که بر اثبات مدعی خود
آورند غیر محکم پس طبیب حاذق باید دانسته باشد که علاج
این مرض بسته به اسنان واوقات وحالات مریض است
اگر در یک مورد یا شخصی از اشخاص بفصد وتبرید معالجت شده
چگونه طبیب تواند حکم کلی در معالجت کند حق مطلب این است
که از برای مرض فالج ولقوه چنانچه مسطورات اطبا شاهد این
بیان است بر یک طریق ویک نسق نیست بسته بحالت شخص
واجتهاد وتشخیص طبیب است
ارجان که در این ایام به بهبهان معروف است در ذیل
شرح حال ابوسهل ارجانی تفصیل آنرا مسطور داشتیم



**ابوحرب طبیب غزنوی** از اطبای مایه پنجم هجریست
بکنیت خوانده میشود وازوی نامی مذکور ومسطور نیست مترجم تاریخ
الحکمای ابن قفطی ابوحرث بثای مثلثه کنیت او را نوشته وی از حذاق
اطبا واز معتبرین این طبقه بوده است تحصیل صناعات طبیه را چنانکه
از شرح حالش مستفاد میشود در نزد اطبای خراسان نموده واز کثرت
مزاولت در علم وممارست در علاج رتبه بسزا وشانی فزون از اندازه
یافت وعموم مردم را از خاص وعام در ایام مباشرت بوی وثوقی
بی اندازه واطمینانی بنهایت حاصل گشت ودر نزد سلاطین غزنوی
شانی رفیع یافت در ترجمه وی مسطور است که چون سلطان مسعود
ابن محمود بر تخت پادشاهی قرار واستقرار یافت وقتی او را عارضه
پدید گشت اطبا بمعالجت برخواستند واز برای پادشاه بعضی از شربتها
تجویز نمودند از آنکه پادشاه را زیاده از خوردن دوای مشروب
کراهت بود وبر عمل اطبا انکاری داشت در آن اثنا حسن حذاقت
ورتبهٔ مهارت آن طبیب دانا را بعرض رسانیدند او را بخواستند پس
از صحبت وتحقیق شئون فضل وحذاقتش بمعرض ظهور وبروز رسید
وشایستگیش در فنون علاج ومباشرت اعمال واضح وهویدا گردید
ومعالجت را پس از مسلم داشتن وی در آن فن بعهده آن طبیب حاذق
مقرر داشتند وچنانکه معمول اهل علاج است از اسباب وعلامات
وجس نبض تشخیص آن مرض بداد بنا بر کراهت داشتن سلطان خوردن
مشروبات کریهه را بعضی حبوب ترتیب داد وبعضی اشربه مرتب
کرد که سلطان را خوردن آن که نه از حبوب زیاده سهل وآسان بود

وبدین تدبیر وتجویز زمانی نگذشت که مرض سلطان روی به بهبود
نهاد پس سلطان از آن اصابت وحسن علاج که از وی ظاهر
گشت اورا زیاده از اندازه بنواخت وانعامی جزیل درحقش مبذول
داشته ودر سلک اطبای خاص خویش اورا منسلک ساخت پس
حفظ صحت ومعالجت آن سلطان تا اواخر روزگار زندگانی
درعهده آن طبیب حاذق بود وپس از زمان پادشاهی وفوت
سلطان مسعود همان شان ومکانت را در نزد اولاد وامرای سلطان
داشت تا نوبت سلطنت بفرخ زاد بن مسعود رسید ودر نزد وی
نیز همچنان بطبابت خاص اختصاص داشت واز موائد احسان
آن پادشاه بهرمند میگشت از آنکه روزگار هیچکس را بکام وبرمراد
بپایان نرفته جماعتی از محارم وامرای پادشاه آن طبیب حاذق را
درحضرت سلطان متهم داشتند بدوستی طغرل کافر نعمت ودر بیان
بعضی از اخبار مخفیه از مجلس سلطان بدو بدانجهة سلطان از مزاج
از وی منحرف گشته ملاحظه قدمت خدمت وسن وفضل اورا
نموده بقتل آن طبیب حاذق اشارت نمود دوستان وهواخواهان
وی هرچند خواستند سلطان را از آن خیال منصرف کنند فایدتی
برآن مترتب نشد غرور جوانی وسلطنت اورا بدان بازداشت
حکم بقتل آن طبیب دانشمند کرده باسوء حال واردار
احوال بقتلش آوردند واین واقعه در سنه چهارصد وچهل و
پنج هجری بود





## ابوجعفر بن هرون اندلسی ترخالی اشبیلی

از فضلای بی نظیر ودانشمندان بیعدیل است واز اعیان اهالی اشبیلیه
درعلوم فقه وحدیث اورا یدی طولی ودر حکمت طبیعی والهی درجه علیا
داشته است درکتب ارسطالیس ودیگر از حکمای متقدمینش تتبعی
وافی ونظری کافی بوده ودر فن طب وهر جزئی از اجزائی آن از نظری
وعملی وما یتعلق بها دانا وبر اعمال ید وتراکیب ادویه وغیره توانا بوده
واو نیز از فضلائیست که جمع داشته است با هم صناعات طبیه را
با فنون فقهیه مانند ابن رومیه وبعضی از فضلای دیگر که نگاشته شد
ودلیل این بیانات را صاحب طبقات الاطبا درعنوان شرح حال
وی بدینسان مسطور داشته كَانَ مُحَقِّقًا لِلْعُلُومِ الحِكمِيَّه
مُتَعَيِّنًا لَهَا مُعْنِين بِكُتُبِ أَرَسطوطاليس وَغَيرِهِ مِنَ الحُكَمَاءِ
المُتَقَدِّمِين عالمًا فِي الفِقهِ وَالحَدِيث فَاضِلًا فِي صِنَاعَة
الطِّبِّ مُتَمَيِّزًا فِيهَا خَبِيرًا بِأُصولِهَا وَفُروعِهَا حَسَنَ المُعَالِجَه
مَحمُودَ الطَّرِيقَه ونیز در ترجمه وی مسطور است که آن عالم فاضل در
بدایت عمر که تحصیل علومش وجهه همت گشت در نزد فقیه کامل عقبه
وشیخ ابوبکر بن العربی علم فقه وحدیث را کامل نمود ودر آن فن مشهور
خاص وعام گردید وجزء نظری وعلمی طب را نزد ابن هرسیم عبدالملک
ابو مروان بن ابو العلا تکمیل کرد وباذن استاد بمعالجت پرداخته
تا آنگاه که اصابات حسنه وطرایف معالجاتش گوشزد عالی ودانی
گشته از هر طرف بجهة استعلاج روی بدو آورده جماعتی همه روزه
از حسن تدابیر وبکار بردن ادویه بدستور العمل وی از امراضشان

بصحت تبدیل می یافت و از آنکه جزء نظری و عملی آنفن را بتدریس و
معالجت تکمیل کرده بود از هر گروه از تلامیذ بمدرس و مطب وی
مجتمع بودند و هر دو جزء طب را از وی اخذ مینمودند و در فضل وی
همین قدر بسست که مانند ابوالولید بن رُشد عالمی که اینک شرح
حالش بیاید از تلامیذ او است و تحصیل طب و فقه را در نزد وی نموده
چنانکه در شرح حالش خزرجی نگاشته و هو شیخ ابوالولید بن
رُشد فی علم الفقه والطبّ وَاَصله مِنَ ترخاله مِنَ ثغور
الاندلس نقلست که آنفاضل عالم و طبیب کامل در نزد ابویعقوب
یوسف بن عبدالمؤمن ملک اندلس و مغرب زمین بحفظ صحت و معالجت
قیام داشت از آنکه آن پادشاه همواره با اهالی فضل و علم صحبت آنطایفه را خواستگار بودی بدانجهة او را بمصاحبت خود بر اقران
و امثال ترجیح دادی و زیاده اش محترم داشتی و قدر و فضل و علم
و حذاقتش را نیک میدانستی و سبب ترقی و احترامش در نزد ابویعقوب
آن بود که ترخاله که از ثغور اندلس بوده شاهنشاه ابویعقوب فتح
نمود و اهالی آنجا که مذهب نصاری داشتند از آنملک رفته مسلمین
بدانشهر آمده مسکن نمودند و زیاده آباد و معمور گشت و آنفاضل کامل
از کسانی بود که بعد از فتح ترخاله در آنجا ساکن گشته بود وقتی امیر
بدانشهر در آمد بتقریب صحبت از فضایل و حذاقت او بمیان آمد
او را انجا است از آنکه خود متمیز اهل فضل بود با وی از مطالب علمیه
از هر گونه سخن بمیان آورد او را بیش از آنکه باید و شاید در فنون علوم
قادر و بر طرق معالجات قاهر دید پس بفرمان امیر از آنشهر باشبیلیة





نقل کرده و تا زمان وفات در آنشهر ساکن بود و آنطبیب عالم حاذق
چنانکه در شرح حالش مسطور است زیاده در امراض عین ماهر و در
معالجات اقسام آن قادر و بسیاری از آثار فاضله وادویه عینیه بدو
منسوبست و در آن ایام در ممالک اندلس آنچه از ادویه عینیه از شیافات
و ذرورات و غیرهم کحالون بکار میبرده اند اکثر از تراکیب او بوده
دلیل این بیانات را صاحب طبقات از قاضی ابومروان محمد بن احمد
عبدالملک لحمی باجی حکایت کرده است که گفت برادرم قاضی عبدالله
محمد بن احمد را در هنگام کودکی چوبی بر چشم خورده ورم نموده و آثار ریش
پیدا نموده و جماعتی از کحالون زمانی دراز بمعالجت مشغول گشتند
فایدتی نبخشید و چنان شد که تمام چشم را بیاض غلیظ فرو گرفته نابینا
گشت و برئی در آنمرض از برایش متصور نبود چاره آنرا رجوع بدان
عالم فاضل دیدند پس پدرم برادرم را بمطب وی برده مستدعی معالجت
گردید و شیخ ابوجعفر چون بچشم نگاه کرده و دانست که معالجت میشود
گفت سیصد دینار زر حق معالجت آنست باید زرها موجود گشته تا بمعالجت
اقدام نمایم پس پدرم زر موجود نمود و آنطبیب حاذق چندروزی بمعالجت
پرداخته از آنغبار اثری برجای نماند پدرم را زیاده از آنحال فرح
و سرور روی داده باندازه که خواست قالب تهی نماید پس از
بهبود و معالجت زرها که بجهة حق العلاج از پدرم گرفته بود بدو رد نموده
گفت چون یکی از معالجات در موارد معین که طبیب را از آن گریزی
نیست گرفتن حق معالجت و تعیین آنست قبل از علاج و آنرا فوایدی است
مخفی که کسی نداند آنرا مگر طبیب حاذق اکنون که مرضی بدان استحکام بهبود

تبدیل یافت از چون تو عالمی دانا گرفتن حق العلاج دور از طریقه انصاف
و خلاف شرط مودت و دوستی است آنگاه پدرم بمیل طبع زرها بگرفت
و در کمال شکرگذاری بمنزل معاودت نمود پس از چندی که از آن
مقدمه برآمد بهانه دیگر از منقود و غیره بیش از آن پدرم بنزد وی فرستاده
و او قبول نمود مسطور است که آن طبیب عالم حاذق را در اواخر
ایام زندگانی عارضه روی داده و استرخائی در اعضایش پدید گشته
بقسمی که از جای خود حرکت نمیتوانست نمود ولی در مشاعر وی اختلال و
اغتشاشی نبود در آن حال جماعت مرضی بوی رجوع مینمودند و تلامیذ از بیانات
او بهره‌مند میگشتند سال وفات وی مضبوط و مسطور نیست چنانکه از
شرح حالش مستفاد گشت تا سنه پانصد ۵۹۰ و نود هجری در قید حیات بوده
و هم در آنجا وفات نمود

## قاضی ابوالولید محمد بن احمد بن رشد الاندلسی القرطبی

فقیهی جامع فنون ادبیت و حکیمی دارای صنایع طبیه بود در مقام تحقیق
و تدریس فقه بپایه‌ای بس بلند و در جزء نظری و عملی طب رتبتی کامل داشت
و آنعالم بمانند و فاضل کاملی از اعیان فقها و ارکان حکما
و متمیزین و معتبرین اطبا است و صاحب تصانیف جلیله و تالیف
خبریه است که اینک در ذیل شرح حال خود اسامی مؤلفات وی بر این گواهی
صادق است و آنعالم کامل را مولد و منشا شهر قرطبه است که از بلاد
مشهوره اندلس است و پدر و جدش از فحول علمای آنملک و اعیان فقهای
آن سرزمین بوده‌اند و خود در بدایت جوانی و اوایل ایام تمیز بر حسب
سیرت آبا و اجداد بتحصیل علوم همت برگماشت پس از آنکه از علوم ادبیت





خاطر فارغ نمود و شایسته تحصیل معقول و منقول آمد علم فقه را در نزد حافظ ابو محمد
ابن رزق تکمیل نمود و علوم حکمیه و صناعات طبیه را در نزد شیخ ابوجعفر بن
هرون که شرح حالش برگذشت بپایان برد و سالها ملازم آن
فاضل و طبیب کامل بود تا در آنجا رتبه پیدا نمود که کس را رسیدن بآن مقام
میسر نگردید دلیل و توضیح این بیانات را مورخ کامل صاحب طبقات الاطبا
در عنوان ترجمه وی نگاشته کان ابوالولید بن رشد مشهوراً
بالفضل متعیّن بتحصیل العلوم مسلّماً فی علم الفقه و الخلاف و
کان ایضاً متمیزاً فی علم الطب و هو جید التصنیف جزل الکلمات
ذکیاً قوی النفس رحمه الله آن فاضل کامل سالهای دراز در شهر قرطبه بامر قضاوت
اقدام داشت و بتدریس علوم و تصنیف کتب از فقه و حکمت و طب میپرداخت
و زیاده از آنچه باید در نزد خلایق محترم و مکرم زندگانی مینمود و او نیز
از کسانیست که علم ادیان و علم ابدان را باهم جمع داشته و آن هردو
فن را چون مردم بکیفن دارا بود جماعتی از طلبه علوم محض استفادت و تحصیل
فقه همه روزه بدرسش حاضر میگشتند و گروهی از برای اخذ جزء نظری طب
و حفظ صحت و علاج هر صبح و شام بمحضرش مجتمع بودند و از تقریرات
و تحقیقات دلپذیر و اصابات حسنه وی درک مقامات علمیه و فواید
طبیه مینمودند از قاضی ابومروان باجی حکایت شده است که گفت شیخ
ابوالولید بن رشد زیاده از آنچه باید در نزد شاهنشاه امیر یعقوب المنصور
بالله محترم و مکرم بود و قدر و شان او را زیاده منظور میداشت
و سبب مصاحبت و تقرب وی در نزد منصور آن بود که در سنه پانصد و
نود و یک هجری که امیر یعقوب بغزو فرنگ میرفت و لشکر بدانسوی حرکت داده

چند روز ظاهر قرطبه را لشکرگاه ساخت و هم در آن ایام صحبت از فضایل
آنعالم بیمانند در مجلس بمیان آمد او را بخواست پس از حضور و صحبت
از مراتب علمیه باحترام و شئوناتش بیفزود و مقرر داشت که همواره
با جماعت از علما در وقت مخصوص بحضور شاهنشاه در آید در رسم منصور
این بوده است که ده نفر از مشاهیر علما و ادبا در وقت بار و اوقات
دیگر باید در نزد وی بنشینند و همواره از مطالب علمیه سخن رانند
و هر یک از این علما که در مجلس وی می نشستند بر حسب سن و شان
و علم جائی مخصوص داشتند که از حد خود پای بیرون ننهند و چون
مراتب علمیه و شئون حکمیه و طبیه وی بعرصه بروز و ظهور رسید
بفرمود تا بعد از چهار نفر از علما که در مجلس وی می نشستند بنشیند و امر بکیفیت این
وجه مقرر بود و هر لحظه احترامی تازه و محبتی جدید در حق وی مبذول میداشت
باندازه که مایه حسد و بخل جماعت از جالسین حضرت منصور گردید از جمله ابو محمد
عبدالواحد بن شیخ ابوحفص هنتانی که پدرش از خواص امیر عبدالمؤمن
و خود داماد امیر یعقوب بود و از جانب امیر المنصور بالله بحکومت افریقا
قیام داشت چون بدانسان توجه منصور در حق او بدید حقد و حسدش
بر آن داشت که در حضرت منصور از وی سعایتی کند چون در ایام شاهنشاه
امیر یعقوب المنصور بالله قدغن کرده بود که در قلمرو او آنچه کتب حکمت
بود می گرفتند و کسانی که تدریس آن فن می نمود گرفته زجر و بقتل
میرسانیدند چنانچه در ترجمه ابوبکر بن زهر اشارتی بدین مطلب
رفت پس بدین خیال در خلوت نزد منصور رفته و گفت امیر زمان
سلامت باشد این مرد را که امیر زمان کم بدینسان رتبه او را بالا برده





شان این و شایستگیش چنین است چه او در فرمان امیر تکاهل نموده
و همواره مشغول تدریس حکمت و تالیف و تصنیف آنست و جماعتی از اعیان
اهل فضل که آنها را نیز با وی عداوت بود تصدیق بر قول او نموده
که وی در منزل خود از کتب حکمت بسیار جمع دارد و اکثر بتعلیم و تعلم آن
علم مشغول است اگر بقتل چنین کسی فرمان ندهد شانی با حکام امیر باقی نماند
منصور علی الظاهر مطلب آنها را قبول نموده و در باطن زیاده کراهت
داشت که مرتکب قتل چنان عالمی بی نظیر شود آنگاه امیر یکی از خواص
خدام خود را بخواست و گفت اینک چنانکه کس نداند بخانه خود رفته در آنجا
منتظر باش هر چه از من حکم تو رسد بدون اطلاع احدی اجرای
آنرا همت بر گمار گماشته چنان کرد که امیر گفته بود چون بخانه رسید بلا
فاصله کبوتری را دید نامه بر بال وی آنرا بگشود دید بخط امیر مکتوبست که قتل
ازانکه بجهة بعضی مصالح حکم بقتل ابوالولید بن رشد رود او را پنهانی
از قرطبه بیرون برده و بشهر بنانا ش مسکن ده و مطمئن کن که بدو ضرر
نخواهد رسید پس گماشته بفرمان امیر در همان لحظه آنعالم فاضل را تهیه
سفر دیده از قرطبه بشهر بنانا برده و در محلی خوب در نزد جماعتی از فضلا
که تهمت تدریس و تعلیم علم حکمت بدانشهر برده بودند مثل ابوجعفر ذهبی
و عقبه ابو عبدالله محمد بن ابراهیم و ابوالواسع و ابوالعباس الحافظ
و مردم را از مراودت با آنجماعت و آنها را با مردم ممنوع داشتند
آنعالم را نیز مانند سایرین در همان شهر منزل داده نزد امیر مراجعت نمود
و اجرای امر امیر را معروض داشت امیر از آن کار مسرور گشته و ثانیا
بسپرد که مستحفظین و مواظبین آنمحل از خدمت وی لحظه فرو گذاشت ننمایند

ودر نزد آنکسان که سعایت درباره او نموده بودند به بیانی خوب
از قبل وی اعتذار جست وبرین واقعه زمانی نگذشت جماعتی از اعیان
فقها واهل زهد وصلاح درحضرت امیر شفاعت کرده وقسم یاد کردند
که شیخ ابوالولید از آن تهمت مبراست وهیچگاه راضی بترویج علم
حکمت نگشته واورا در مذهب اعتقادی صحیح وکامل است واینحکایت
سبب آن شد که سایرین از اهل فضل انیز شفاعت کردند وامیر آنهارا
رخصت رفتن بجاهای خودشان داده واز هریک نسبت بشان
خوددلجوئی واحترام نمود وماذون ساخت که طلاب علوم بحضر ایشان
رفته استفادت نمایند وانیمقدمه درسنه پانصد ونود وپنج هجری بود ۵۹۵
وچون درظاهر منصور نسبت با ابوالولید درمقام محبت بر آمد اورا
بنزد خود خوانده وشب وروز از او دوری نمیجست ودرمجلسی که علما
می نشستند همواره روی صحبت با او داشت واز آن فاضل مطالب
علمیه سؤال مینمود واو هرگاه خواستی با منصور جواب گوید بلفظ
اسمع یا اخی خطاب میکرد وآن پادشاه درهر حالت با او همراهی
داشت واز احترام چیزی فروگذاشت نمینمود صاحب طبقات
الاطبا که خود با وی معاصر بوده است نگاشته که آنفاضل کامل را با ابو
مروان ابن زهر سیم که شرح حالش گذشت مودت ودوستی واتحاد
بوده ودر اوایل ایام زندگانی خود ادراک خدمت آنعالم دانارا
نموده وابن زهر درآن ایام کتابی تألیف نموده بود در کلیات طب
وابن رشد چون آنکتاب بدید نظر اسلوب آن کتابی درامراض
خاص وعام تألیف نمود در نهایت جودت وخوبی خرجی که خود

ان



آن کتابرا دیده مسطور داشته که اکثر نقل از کتاب کامل الصناعه
نموده ودر اخر آن بخط خود نگاشته که این کتابرا مرتب داشتم
برهمان ترتیب که اکثر اطبا کتب خودرا بدان ترتیب قرار داده اند
وآن ابتدا در امراض مختصه بعضوی چون عضو یست پس درامراض
عام ومعالجات هریک را برحسب فصول واشخاص واسنان وغیره
قرار دادم
وادویه هرمرضی را درضمن معالجت آن از مفرد ومرکب مقرر
نمودم وادویه عضو مخصوص نیز درضمن مرض هریک از اعضا مسطور
گشت واین فقره را بجهة متعلم ومعالج اسهل از ترتیبهای دیگر یافتم
انتهی نقلست که روزی آنعالم دانشمند با مر قضاوت مشغول بود
دو نفر بحضر وی آمدند ان یک بر دیگری مدعی بود که سیصد دینار زر
بوام داده وان دیگر منکر بود چون بحضور آنعالم نشستند وشخص مدعی
مطلب بیان کرد مدیون منکر گشت ودرضمن صحبت حالتی از مدیون مشاهده
کرد که بقواعد وقانون طبیه آنحالت انذار بود جنون را پس ابوالولید بمدعی
گفت چند روزی براینمطلب تورا صبر باید آنگاه بنزد من آی تا خود اینمعنی وا انجام
کرده مدعی برفت ومدیون نیز رخصت انصراف داد جالسین مجلس از آنحال
وآنحالت پرسیدند گفت آنشخص مدیون را دراین ایام جنون عارض گشته و
قبل از استحکام اگر بمعالجت آن پردازند بر از برای آن بهبود خواهد گشت
والا منجر بهلاکت میشود پس از چند روز چنان شد که شیخ گفته بود پس
کسان آنشخص حالت ویرا بدو باز نموده طریق معالجت بگفت وبرهمان
قسم معمول داشتند زمانی بر نیامد که آنحالت از وی رفع گشته حالاتش

بر وفق سلامت گردیده و روایت احوالش بخوبی تبدیل یافت پس از چند
آنشخص که مدعی او بوده بخواست و باحضار مدیون نیز اشارت نمود
مدعی چون تقریر مطلب نمود شخص منکر صدق قول مدعی را اقرار نموده
و گفت در اینمطلب مرا جای انکار نیست شیخ گفت دیگر جای جواب و سؤال
باقی نماند بروید و چنانچه در سابق بودید در مقام اتحاد باشید تلامید
پس از رفتن آن دو شخص پرسیدند که شیخ چگونه دانست که آنمرد بجنون
مبتلا خواهد گشت و آن چه حالت بود که در سابق انکار داشت پس
بر دین خود اقرار نمود گفت آنروز که هر دو بجهة ترافع حاضر شدند مجلس آنکه
از گفتگوی و تقریر مطلبی استنباط کنم بصورت هر یک نگاه میکردم شخص
منکر را دیدم که متصل دست بسمت بینی و سر میبرد و حالت چشم را دیدم
برافروخته و در دوران است و واضح بود که اینحالت ابتدای جنون بوده
و اینکه بشخص مدعی گفتم چند روز صبر کن غرضم این بود پس از عروض
مرض و معالجت در حالت صحت گفتگو کنند و مرا یقین بود که منکر بخواهد
شد دین خود را در صورت صحت و صحت عقل و چنین شد که دیدید تلامید
و حضار مجلس بر حسن قریحت وی آفرینها گفتند و چنانکه مورخ
خزرجی در شرح حال آن فاضل کامل مسطور داشته عمری زیاد نموده پسرهای
عالم دانشمند از وی باز ماند که هر یک از آنها در بلاد بامر قضاوت
اشتغال داشتند و یکی از آنها در صناعات طبیه مشهور و بدانفن
معروف بود که اینک در ذیل ترجمه مختصری از شرح حالش مسطور
میگردد و هم او نگاشته وفات آنعالم یگانه مقارن بوده با سال
وفات المنصور بالله یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن و سال اول





پادشاهی ابو عبد الله الناصر لدین الله که سنه پانصد و نود و پنج هجری بود
و در بعضی کتب وفاتش را در پانصد و نود و شش نوشته اند والله اعلم
و از کلمات آنفقیه کامل و طبیب فاضل است که گفته من اشتغل
بعلم التشریح ازداد ایمانا بالله آنکس که اشتغال بعلم تشریح
کند و ببیند که خداوند تبارک و تعالی بمصداق فتبارک الله احسن
الخالقین هر عضوی از اعضا را بمصلحتی خلق کرده و منفعتی بحسب خلقت
در آن نهاده زیاد میشود ایمانش بخداوند و اعتقادش بکمال میرسد
و چنانکه اشارتی بدان رفت آن دانشمند کامل در تالیف و تصنیف اکثر
از علوم یدی طولی داشته منجمله او را کتابی بوده است در حیوان
و در الکتاب ذکر نموده بوده است انواع حیوانات را و صفت هر نوعی
از آن و خواص آنرا و چون باسم زرافه که یکی از طیور عجیب الخلقه است
رسیده در آنجا مسطور داشته بوده است که من خود دیدم این مرغ را
که وصف میکنم و خواص آنرا مینویسم در نزد ملک بربر که مرادش
شاهنشاه یعقوب بن یوسف بوده خزرجی نوشته که یکی از چیزهائی را
که ابو محمد داماد امیر یعقوب که نامش ذکر شد دستاویز سعایت
و بدگوئی وی در حضرت منصور کرد اینفقره بود که چون تو شاهنشاه را
که نام در ممالک شرق و غرب مذکور است او در کتاب خود ملک بربر
نگاشته و از این جسارت که کرده هیچ اندیشه ننموده امیر نیز این سخن
بپذیرفت پس از آنکه آنعالم کامل اینفقره بشنید نامه بامیر یعقوب
المنصور بالله در قلم آورد که من در کتاب شاهنشاه بربر نگاشته
بودم نه ملک بربر الکن که آنرا خوانده و بدینسان جلوه داده

لفظ را ندانسته تصحیف کرده چگونه میشود که کس تواند بدین بیان در مقام
عبارت برآید پس منصور را از آن معذرت زیاده خوش آمد
چنانکه مسطور گشت از وی در گذشت و احسان بی پایان بیش
از آنچه باید نسبت بوی نمود و سایر مؤلفات آن عالم کامل
و طبیب فاضل از فقه و حکمت و طب و غیره از این قرار است

آنچه را در فقه تالیف نموده بدین شرح است

کتاب موسوم بتحصیل که در آن جمع نموده اختلاف اهل علم را از صحابه
و تابعین و تابعین تابعین و گفتگوی طوایف از اهل علم را در مسائل
و بین مواضع احتمالات مسئله و اختلاف سایر از اهل علم از فقها و غیره
کتابی در بر کتاب نهایت غزالی کتاب موسوم بمقدمات و آن
کتابی بوده است در فقه بس مبسوط که اهالی اندلس از آن استفادت مینمودند
کتاب موسوم بنهایة المجتهد و آن کتابی بوده است در فقه که بنام
منصور تالیف نموده بوده است کتاب موسوم بمنهاج الادله
در علم اصول کتاب صغیر موسوم بفصل المقال در فضیلت علم حکمت
و شریعت و تفریق مابین هر دو

آنچه را در حکمت پرداخته از این قرار است

شرح کتاب حیوان و جوامع کتب ارسطوطالیس فی الطبیعیات و الهیات
کتاب الضروری فی المنطق و ملحق به کتاب موسوم بتلخیص که از
کتب ارسطاطالیس اخراج نموده تلخیص کتاب الهیات از
استقلاوس حکیم تلخیص از کتاب ما بعد الطبیعه ارسطاطالیس
تلخیص کتاب برهان از ارسطاطالیس شرح کتاب سماء و العالم از





ارسطاطالیس شرح کتاب نفس از ارسطاطالیس کتاب
مسائل که از کتاب برهان ارسطاطالیس نوشته شرح بر کتاب
قیاس ارسطوطالیس مقاله در عقل بنا بر مذهب حکما
مقاله در قیاس کتاب موسوم بتفحص و در آن کتاب توضیح
نموده بوده است مابین عقول را که آیا عقل چیست و بیشتر ادله آن را از کتاب
نفس ارسطوطالیس آورده مقاله در عقیدت مشائین و متکلمین در
کیفیت وجود عالم مقاله در تعریف حکمت نظری مقاله در
موضوع علم منطق که معمول بین ناس است ایضا مقاله در منطق
از کتب ارسطاطالیس مقاله در اتصال عقل مفارق بانسان
کتاب الفحص در مسائل علم الهی کتاب دیگر که نقل از کتاب
شفای شیخ الرئیس کرده مقاله در اعتراض به برهان در وجود
ماده اولی بنا بر قول ارسطاطالیس که مذهب حق همان است
مقاله در رد شیخ الرئیس ابو علی بن سینا در تقسیم موجودات بسوی
ممکن علی الاطلاق یا ممکن بذات خود واجب بغیره و الی واجب
بذاته مقاله در بعضی مسائل در حکمت مقاله در حرکت فلک
کتاب در اختلاف مسائل حکمت مابین فارابی و ارسطاطالیس از کتاب
برهان و قوانین البراهین و الحدود

کتبی را که در طب پرداخته از این قرار است

کتاب موسوم بکلیات بنام منصور و آن از اجل کتب وی بوده است
در طب کتاب دیگر در معالجات که نامش در ضمن ترجمه زهر مذکور
شد تلخیص کتاب اسطقسات از جالینوس تلخیص کتاب مزاج جالینوس

تلخیص کتاب علل و اعراض جالینوس تلخیص کتاب تفرق الاتصال
جالینوس تلخیص کتاب حمیات جالینوس تلخیص
نصف اول از کتاب ادویه مفرده جالینوس تلخیص نصف ثانی از
کتاب ادویه مفرده جالینوس تلخیص جزء ثانی از کتاب حیلة البرء
جالینوس مقاله در مزاج مقاله در نوائب و ادوار حمی
مقاله در حمیات عفنه مقاله در ادویه تریاق فاروق و منافع آن
شرح ارجوزه شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا مقاله در تریاق

## ابومحمد عبدالله بن ابوالولید بن احمد بن محمد بن رشد الاندلسی

طبیبی فاضل و دانشمندی کامل است در عداد فرزندان شیخ اجل
ابوالولید بن رشد یعنی دیگر از فنون علوم مشهور و معروف هست
و در صناعات طبیه موصوف و معروفست مولد وی نیز قرطبه است
و در آنشهر تکمیل صناعات طبیه را نموده در حذاقت و معالجات مرضی
شهره شهر و محل رجوع مردم دهر گردید اخذ جزء نظری هم جزء عملی را در
نزد پدر خود نمود و در هر دو فن کمالی بکمال پیدا نمود چنانکه صاحب طبقات
الاطبا در شرح حال وی نگاشته واما ابومحمد بن ابوالولید فاضل
فی صناعة الطب عالم بها مشکور فی افعالها و آن طبیب عالم عامل
بعد از وفات پدر در نزد ابومحمد الناصر لدین الله قدر و شانی زیاد داشت
محض رعایت حال پدر و فضیلتی که خود داشت و حذاقتی که از او بروز
و ظهور نموده بود در زمره نزدیکان خود او را معدود میداشت و بجاه
حفظ صحت و معالجت طرف صحبت و محل وثوق و برین حال روزگار خود را
بتدریس کتب طبیه و معالجت میگذرانید تا دست قضا طومار عمر او را در هم
[illegible] اجل مهلتش نداده در شهر قرطبه وفات یافت و هم در آنجا مدفون گردید و او را
مقاله بوده است در حیلة البرء و زیاده از حد در خوبی تالیفات آن مبالغت نموده بوده است

والله اعلم



## ابن فاتک مصری

نامش مبشر است و کنیتش ابوالوفا و محمود الدوله لقب داشته است از افاضل
ادبا و افاخم حکما و متمیزین اطبا است در علوم ادبیه و فنون حکمیه و صنایع
طبیه در عصر خود بی نظیر و در تحقیق مطالب علمیه و تصنیف و تالیف بی عدیل بوده
و از افاضل دانشمندان ارکان امرا و اعیان صاحب منصبان زمان حکمای علویین بود در نزد
افاضل آن زمان مشهور و معروف است و مرجع خداوندان علم و دانش بوده
و چنانکه از ترجمه جمال الدین بن قفطی مستفاد گشت مولد آن دانشمند بعید
دمشق بوده و در بدایت زندگانی مقدمات و علوم ادبیه را چون تکمیل کرد
و شایسته تحصیل گردید از شام بمصر رفته در نزد حکما و فضلا و اطبای آن مملکت
اکتساب علوم حکمیه و صنایع طبیه را همت بر گماشت و آنهنگام زمان خلافت
الظاهر بامر الله علوی بود و چنانکه مسطور گشت در آنروز کار ابن هیثم حکیم
که شرح حالش در مجلد اول از کتاب گذشت در قاهره مصر بامر تدریس
و تالیف اشتغال داشت در نزد وی استفادت علوم حکمیه را از طبیعی
و الهی زمانی دراز مصروف نمود تا در آنفن مقامی بلند ادراک نموده و شایسته
تدریس و تالیف گشت و یکچند نیز در نزد شیخ ابن الحسین اشتغال ورزید
و آنچه از علوم و فنون که از وی باید و شاید اخذ نمود و استاد وی در
فن طب ابوالحسن علی بن رضوانست که ترجمه اش در مجلد اول گذشت
چنانکه خزرجی نگاشته سالها ملازم آن طبیب اجل بود تا بر تمام جزء علمی
و عملی طب فائق و مباشرت عمل را لائق گشت و در این صنعت و سایر فنون علوم مشهور خاص و
عام و منظور نظر علمای اعلام گردید چنانکه خزرجی در ترجمه وی نگاشته
ابن فاتک من اعیان امراء مصر و افاضل علمائها دائم

الاشتغال محبٌّ للفضایل والاجتماع باهلها واشتغل ایضاً
بصناعة الطب ولازم ابا الحسن علی بن رضوان الطبیب
وله تصانیف جلیله فی المنطق وغیره من الحکمة والطب
وهی مشهورة فیما بین الحکماء والاطباء وکان کثیر الکتابة
وقد وجدت بخطه کتباً کثیرة من تصانیف المتقدمین
حاصل آنکه ابن فاتک از بزرگان و صاحب منصبان مصر و فاضلترین
علمای آنملک بود وهمواره مجالست و مواظبت داشت علوم را ودوستدار
اهل فضل و دانش را وهمواره باآنطایفه مجالست و مصاحبت مینمود و پیوسته
بصناعات طبیه اشتغال داشت بجهة اخذ آن صنعت ملازم بود خدمت ابوالحسن
علی بن رضوان طبیب را واورا تصانیف نیکو وبزرگ در منطق وسایر علوم
وحکمت وطب بود چنانکه آن کتب در میان اطبا و حکما مشهور بوده
واو مردی بود در فن کتابت وتحریر وزیاد نوشتن آن بنظر دیده م بخط
وی کتب بسیاری از علوم متقدمین را انتهی   مترجم تاریخ الحکمای ابن
قفطی نگاشته که ابن فاتک ابوالوفا اصلش از دمشق بوده ودر مصر
متوطن از حکمای نامدار است در علوم اوایل فضلی بارع وخاطری جمیع
فضایل را جامع داشته فضلاء آن روزگار از برکات افادات وی
در علم برتبه سروری رسیده بودند واز جمله تلامیذ وی در طب ابوالخیر
سلامة بن رحمون است که شرح حال واخبارش مسطور گشت بهر حال
وی از حکما واطبائیست که در اواخر مائه پنجم هجریه بمدارج فضل وکمال
ارتقا جست وبحکمت وطب مشهور گردید آنان که تحصیل حکمت وطب را
در خیال داشتند از هر سوی روی بمدرس وی نهاده زمانی دراز ملازمتش

ترقیات



ترقیات حاصل مینمودند چنانکه از ابو الصلت امیة بن عبد العزیز که شرح
حالش در اینکتاب مسطور است نقل شده که گفت وقتی بخیال ملاقات
آن دانشمند کامل بمجلس تدریسش رفتم جمعی کثیر از فضلای اطبا در خدمت
وی استفادت مینمودند ودر اعضا سخن میگفت وایکلمات را عنوان
کرده گفت الاعضاء اجسامٌ متولده من اول مزاج الاخلاط
کما ان الاخلاط اجسامٌ متولده من اول مزاج الارکان
در آنمطلب در اثنا تحقیقات خوب و بیانات مرغوب نمود که مرا از آن
حسن بیان و دقت نظر وتحقیق زیاده تعجب حاصل گردید پس از انقضای
مجلس تدریس از من معذرت زیاد خواست که جای آن نداشت که در نزد
چون تو دانشمندی بجهة تلامذه مطالب علمیه افادت شود بدو گفتم چه جای
عذر است ومرا سالها تمنای آن بود که از بیانات آن دانشمند بهره ور
گردم وزیاده از حد لب بتحسین گشودم روز دیگر علی الصباح بنزد وی
رفته که بقیه مطلب روز سابق را استماع نمایم چون بمجلس رفتم وتلامذه
بر عادت مقرر حاضر گشتند خواست بجهة حضور من احترامی منظور
کرده از روز تدریس نکند پس از اصرار من بقانون روز سابق مطالب را بیان
کرده وهر روزه میرفتم تا مبحث اعضا تمام گشت حق مطلب این بود
که از افادات وی زیاده بهره حاصل گردید انتهی  واورا کتابی بوده است
در احوالات حکما واطبای قبل از اسلام موسوم بمختار الحکم ومحاسن الکلم وآن
کتاب از اجل تصانیف وی بوده واحوالات حکما واطبای قبل از اسلام را
برشته تحریر درآورده چنانکه صاحب طبقات الاطبا که خود جامع فنون
فضایل بوده بیشتر آنچه از احوالات حکما   واطبای قبل از اسلام نقل میکند

از آن کتابست و همچنین بیشتر از آن کسان که در احوال این طبقه چیزی نگاشته اند نقل از آن کتاب نموده اند و از جمله مطالبی که صاحب خلاصة الحیوان محمود دنتوی که بیشتر آن کتاب ترجمهٔ طبقات الاطبا است نگاشته این است که شیوع علم حکمت و طب و تعلم و تعلیم آن ابتدا در مملکت فارس بود چون اسکندر ذوالقرنین بر ممالک ایران و فارس استیلا یافت حکم فرمود تا تمام کتب حکمت را از هر قبیل از فارسی بیونان نقل کردند سپس آنرا بزبان یونانی بردند و در آنملک شیوع یافت و همچنین آنچه از کتب نجوم و غیره نیز بدست افتاد بفرمود تا بیونان برده و بزبان یونانی نقل کردند و سایر کتب که آیین کیش مجوس بود بفرمود بسوختند بعضی از حکما بر ابن فاتک رد و اعتراض نموده گویند که این قول خالی از صحت است چه قبل از اسکندر علم حکمت در یونان بوده جماعتی دیگر گویند استبعادی در اینقول نیست که این امر اتفاق افتاده باشد چه اسکندر را در محبت علوم حکمی و شوق بر اطلاع آن مقتضی آنست که در هر مملکت کتب حکمت بدست میاورد محض اطلاع بر حقایق آن میفرمود تا بزبان یونانی که زبان خود او بود برند و غرض ابن فاتک در اینکلام نه آنست که علم حکمت در یونان نبوده بلکه غرض او این است که علوم حکمیه و کتب آن که در فارس بود بزبان یونانی نقل شد انتهی و آن حکیم دانا و فاضل توانا در شهر قاهره روزگارش بتدریس و تألیف بسر میرفت تا روزگار زندگانیش بپایان آمده و در شهر قاهره مدفون گشت سال وفاتش بدست نیامد و از شرح حالاتش چنانکه مستفاد گشت مقارن بوده است فوت وی با اوایل مائه ششم هجریه نقلست که از وی دختری بماند که احادیث نبویه صلی الله





علیه و آله و سلم را روایت کردی صاحب طبقات الاطبا در ذیل شرح حال وی از سدید الدین منطقی نقل کرده است که گفت از آنکه ابن فاتک محبت علوم و تحصیل آنرا داشت و از اعیان و اهل ثروت آنمملکت بود کتابی بسیار فراهم داشت که در مخزن کتب هیچیک از اهل ثروت و مکنت از اهل علم انقدر از کتاب فراهم نمیگردید و هرگاه از مشاغل دنیوی فراغت جستی یا از خارج به بیت نزول کردی بدون تأمل بکتابخانه خود درفته بتألیف و مطالعت مشغول گشتی و او را در آنحالت با کسی کار و کسی از اهل و عیال خود را در نزد وی بار نبود و او را زوجه بود از خانواده بزرگان مصر که بصفت حسن و جمال آراسته و به ثروت و مکنت زیاد اتصاف داشت پس از وفات آن دانشمند کامل آن زن که نقصان عقل لازمهٔ وجود او بود با یکی از خدام و جواری خود بمخزن کتب وی رفت از آنکه در ایام حیات از مطالعت آنکتب بصحبت وی نمیپرداخت بگمان خود تلافی خواست کند تمام آنکتب نفیس را که هر یک از آن بزحمتهای زیاد فراهم گشته بود به برکهٔ آبی در وسط خانه بود در ریختند و همچنین تألیف و تصانیفی که وی کرده و از سواد به بیاض نرفته و مجلدات دیگر از تصانیف وی که مدون و مجلد گشته بود به برکهٔ آب ریخت در آنحال منسوبان و تلامیذش بر آنحال اطلاع پیدا نموده خود را به برکهٔ آب رسانیدند و کتابها را بیرون آوردند بیشتر از آن کتب از حیز انتفاع افتاده و بعضی از آنها که سلامت مانده بود اکثر از اوراق آن فاسده و محو گشته بود و سپس جماعتی از وراث را خواسته بمرمت آن کتب از اصلاح خطوط و جلد و شیرازه پرداختند صاحب طبقات الاطبا نگاشته که بسیاری از مؤلفات و سایر کتب وی تا بحال موجود است ولی اکثر فاسد

ومحوشده وهرکجا کتبی راکه بدین نشان بنیند دانند که از کتب ابن فاتک است
که زوجه او باب ریخته یقین است که اگر حالت زن وبعقلیش بدینسان نبود
حکیم دانشمند فردوسی طوسی نمی گفت

زن واژدها هردو درخاک به　　جهان پاک ازاین هردوناپاک به

## مولفات ومصنفات آن دانشمند کامل از زیر است

کتاب مختار الحکم ومحاسن الکلم که درضمن ترجمت بدان اشارت رفت
کتاب الوصایا والاستال والموجز من محکم الاقوال　　کتاب
در تمام دوره طب مشتمل برده جزء وهرجزئی منقسم بده قسمت وآن کتاب
از اجل تصانیف وی بوده واطبا بعدازوی ازهرجزئی از اجزای آن
زیاده نقل کرده اند　　ایضا کتابی دیگر در معالجات　　کتاب البدایه در
منطق　　رساله درسته ضروریه　　رساله درعقل وجهل　　رساله
درآداب رجوع بطبیب　　شرح کتاب ادویه مرکبه جالینوس
شرح بعضی از کلمات ابوسهل مسیحی　　شرح عنوان　　کتاب ادویه
مفرده از جالینوس　　کتاب درحکمت الهی　　کتاب نهایه در حکمت
کتاب اسرار الطب　　کتاب بدایع　　کتاب اصطلاحات طبیه
کتاب درحیات　　شرح مفردات دیسقوریدوس　　شرح کتاب
تیمی　　شرح کتاب منطق ارسطو　　کتاب درمفردات ادویه
رساله درمنافع ادویه تریاق اربعه　　رساله درادویه مفتته حصاه
رساله درطریقه فصد واوقات آن　　رساله درادویه حمل
وفرزجات

**فاتک** بروزن کامل دلیر وشجاع راگویند ونام پدر پنجم آن حکیم است

ابوعثمان



## ابوعثمان سعید بن غالب بغدادی

از فحول اطبای با علم وعمل وفضلای آن طبقه است　بحسن بیان وتحقیق
مطالب طبیه درنزد فضلای آن فن شریف معروف وبه نیکوئی
علاج وتشخیص امراض بنزد مهره آن صنعت منیف موصوف بود وآن
طبیب حاذق از اطبای خاص المعتضد بالله عباسی بود وهم درمورد
حفظ صحت وعلاج محل اطمینان واعتماد وی چنانکه مورخ خزرجی
توضیح اینمطلب را درکتاب خود درباب اطبای عراقیون درعنوان
ترجمه وی نگاشته　كانَ طَبيبًا عارِفًا عالِمًا حَسَنَ المُداواة
مَشهوراً في صَناعَةِ الطِّبِ وَخَدَمَ المُعتَضِدُ بِالله وحظى
عِندَه وَكانَ كَثيرَ الإحسانِ إلَيه والإنعام عَلَيه
وچنانکه درطبقات الاطبا مسطوراست غالب پدر وی که شرح
حالش بجای خود بعون الله خواهد آمد از مشاهیر اطبای حاذق ومعارف
آن طبقه است　ودرنزد موفق بن متوکل رتبتی بی اندازه داشت ودرنزد
معتضد نیز محترم ومکرم میزیست و چون محل رجوع خلایق از خواص وعوام
درحفظ صحت ومعالجت بود ابوعثمان پسرش تکمیل جزء علمی وعملی
درنزد پدر نمود ودرنزد اساتید واساطین دیگر نیز مراودت نموده
لحظه از تحصیل فراغت نداشت ومعالجت را مباشرت نمود تا بحسن
عمل خاص وعام را مسلم گردید ومراتب حذاقت درعمل ورتبه علمش
چون درنزد المعتضد بالله بمعرض ظهور وبروز رسید دربدایت
خلافت خود اورا بنزد خود خوانده ودرزمره خواص خود محسوب
نمود هرقدر که معالجت نیکو ازوی بعرصه بروز وظهور میرسید

بر قدر و شان و رتبه اش می افزود و لحظه از خدمت خلیفه دوری نمیجست
و باندازه نسبت بوی محبت داشت که وقتی در خدمت خلیفه بسفری
از اسفار رفته بود در اوایل خلافت المعتضد بالله خبر فوت غالب
پدرش را قبل از آنکه بوی دهند در حضرت خلیفه معروض داشتند
خلیفه او را بخواست و خود خبر آن داهیه بوی داد و در وفات پدر او را
تعزیت گفت و نزد خود بنشانید و دلجوئی نمود پس از آنکه رخصت
انصراف بمنزل خود حاصل نمود بتعزیت نشست وزرا و امرای خلافت
از هر طبقه بتعزیت وی رفتند و جماعتی از خواص خدام را مثل مونس
خادم و سعید و غیره را بفرمود تا از وی منفک نگشته پیوسته او را
مشغول دارند که اندوه و اسف بسیار بروی و وی چه بفرمان خلیفه
تا هفته وزراء وی و ری نجسته او را باخبار و حکایات مشغول میداشتند
آنگاه خلیفه او را بخواست و آنچه از مرسوم و انعام و خلاع و اقطاع
که در حق پدرش جاری و مستمر بود در حق وی مستمر نمودند و تفصیل آن
واقعه مشروحاً در شرح حال غالب بجای خود خواهد آمد
با لجمله الطبیب حاذق در نزد المعتضد بالله همچنان با قدر و شان
میبود تا خلیفه زندگانی را بدرود نمود پس از وی تا زمان مکتفی و مقتدر
نیز بزیست و همچنان مکرم و محترم بود تا در روز شنبه بیست و چهارم
جمادی الاخره سنه سیصد و هفت هجری در بغداد وفات کرده
و هم در آنشهر مدفون گردید     و آن طبیب فاضل را رساله
بوده است در مزاج چنانکه یکی از اسباب ترقی وی را در نزد
معتضد تصنیف آنرا نوشته اند بدینشرح که وقتی در مجلس معتضد

از مزاج



از مزاج معتدل و غیر معتدل آن صحبتی بمیان آمد و هر کس در اینباب
سخنی میگفت معتضد بفرمود تا در اینمطلب رساله پردازد الطبیب حاذق
بفرمان خلیفه رساله در مزاج بپرداخت و چون بحضور خلیفه
آورد و از لحاظ خلیفه برگذشت زیاده مورد تحسین و آفرین گردید
و هزار دینار بوی انعام کرد و خلعتی فاخر و شهریۀ کافی در حقش
معین فرمود     و دیگر او را رساله بوده است در خواص و طریقه
خوردن افیون     مستور نماند که چون در اینمورد صحبتی از
مزاج بمیان آمد و در شرح حال فضل بن جریر تکریتی حد ارکان
و تفصیل آنرا بمناسبت نگاشتیم در اینمورد مختصری از مزاج نیز که دوم
از امور طبیعه است و خالی از فایدتی نیست برنگاریم تا بینندگان را
از آن بگاه مطالعت فایدت کلی حاصل گردد و هی هذه

سقط منه

باید دانست که مزاج عبارتست از کیفیت متوسطه متشابهه حاصله
از ترکیب و امتزاج اجزاء عناصر هرگاه بسیار ریزه ریزه و خورد شوند
و آنچنان با هم ممتزج و مماس و مختلط گردند که از یکدیگر ممتاز نگردند
و با هم فعل و انفعال نموده بقوتهای متضاده خود بشکنند کیفیت یکدیگر
سورت و حدت و کیفیت دیگر را تا بحدی که پیدا گردد از آنها کیفیتی
متشابهه متناسب کیفیات اجزاء خود به متخالف مانند مزاج حاصل
از ترکیب سرکه با شکر در سکنجبین بحیثیتی که با هم متحد گردند و حاصل
گردد از آن کیفیتی و خاصیتی جدید و جدائی که بعد از ترکیب امتیاز
و جدا ساختن هر یک را از دیگری ممکن نباشد و همچنین است
که ذکر شد سایر تراکیب از ادویه و غیره و اصح اقوال اطبا در بیان

کیفیت امتزاج و فعل و انفعال هر یک با دیگری و عدم امتیاز از یکدیگر
این بود که ذکر یافت و فاعل بنابر مذهب حکما صورتست و منفعل
ماده بتوسط کیفیت و بنابر مذهب متاخرین فاعل کیفیت است
و منفعل ماده حاصل آنکه کیفیت فاعله حرارت و برودت است و منفعله
رطوبت و یبوست و اقسام امزجه برحسب قسمت عقلیه نه است
اول از آن مزاج معتدل است و هشت دیگر غیر معتدل زیرا که اگر
اجزاء عناصر در ممتزج در مقدار و کیفیت اگر متساوی و متعادلند
که هیچ جزء هیچیک را بر دیگری زیادتی و غلبه نیست آنرا معتدل حقیقی
نامند و اگر انحراف و زیادتی دارد بعضی بر بعضی اگر بحدیست که آنرا
منقلب و مستحیل بجزو دیگر گرداند آنرا غیر معتدل حقیقی نامند و اگر نه باین
حد است که آنرا منقلب بجزو دیگر گرداند معتدل غیر حقیقی فرضی نامند
و معتدل حقیقی و غیر معتدل حقیقی هردو در خارج وجود و تحقق ندارد
باعتبار آنکه در معتدل حقیقی اجزاء همه متساویند و آنها را قاسری
و مانعی نیست که در غیر حیز و مرکز خود قرار یابند و لهذا هر یک میل بمرکز
خود نموده ترکیب صورت نمی بندد زیرا که هر یک از این ارکان
هرگاه مخلی بالطبع گردند و قاسری و مانعی آنها را نباشد هر یک میل
بمرکز و حیز خود مینمایند و الا باید که از مقتضای طبع خود بی سبب و جهة
منحرف باشند و این محالست پس لامحاله باید بعضی بر بعضی اندک
غالب باشند و در غیر معتدل حقیقی بجهة تبدیل و انقلاب بعض اجزاء
با بعضی نسبت کمال بعضی بر بعضی و قاهریت و مقهوریت بعضی
از بعضی چنانچه ذکر یافت و از این بیان معلوم شد که در خارج





بجز معتدل غیر حقیقی وجود و تحقق ندارد اما اینقدر هست که زیادتی و انحراف
اگر بقدر قلیل غیر محسوس است آنرا معتدل فرضی طبی نامند بفرض
و قیاس بسوی غیر معتدل و مراد اطبا از معتدل در اقوال و مباحث
اینست و اگر بمقداریست که محسوس میگردد آنرا غیر معتدل مینامند
بقیاس معتدل و این یکقسم از مزاج که غیر معتدل است منقسم بر هشت
قسم میگردد چهار از آن منفرد و چهار دیگر مرکب زیرا که هر مرکب و ممتزج
اگر جزو حار فقط زاید است آنرا احر مماینبغی دانند و اگر جزو بارد
زاید است آنرا ابرد مماینبغی نامند و اگر جزو رطب زاید است
آنرا ارطب مماینبغی گویند و اگر جزو یابس زاید است آنرا ایبس مما
ینبغی خوانند و آنچهار که مرکب است اگر حرارت و یبوست غالب است
آنرا احر و ایبس مماینبغی خوانند و اگر حرارت و رطوبت غالب است
آنرا احر و ارطب مماینبغی و اگر برودت و رطوبت غالبست آنرا
ابرد و ارطب مماینبغی و اگر برودت و یبوست غالبست آنرا ابرد
و ایبس مماینبغی گویند پس باید دانست در اقسام مفرد
و هر یک از آن دو عنصر زائد است که کیفیت متضاده هر یک با دیگری
معارضه کرده بحکم اذا تعارضا تساقطا ساقط گردیدند باقی
دو کیفیت متماثله هردو باقی مانند مثلا در احر مماینبغی جزو آتش و هوا
زاید و غالبست یبوست آتش با رطوبت هوا معارضه نموده
ساقط گشتند باقی و جزو حار از آن ماند لهذا احر مماینبغی باشد
و در ابرد مماینبغی جزو آب و خاک غالبست رطوبت آب با یبوست
خاک بسبب ضدیت و تعارض ساقط گشتند باقی و جزو بارد ماند

لهذا ابرد ممایبنغی باشد و در ارطب ممایبنغی جزو هوا و آب زاید است
حرارت هوا با برودت آب بحکم ضدیت معارضه نموده ساقط گشتند
باقی دو جزو رطب ماند لهذا ارطب ممایبنغی باشد در ایبس ممایبنغی جزو
آتش و خاک غالب باشد حرارت آتش با برودت خاک معارضه نموده
بحکم ضدیت ساقط گشتند پس باقی دو جزو یابس ماند لهذا ایبس ممایبنغی
باشد   و معتدل فرضی طبی بمعنی مذکور را که تساوی و تکافو
اجزا باشد هشت وجه از اعتبارات عارض میگردد که فی الحقیقه چهار
وجه اند نوعی و صنفی و شخصی و عضوی و در هریک از آنها چون دو اعتبار
فرض میتوان نمود یکی نظر بخارج خود و دیگری نظر بداخل خود لهذا هشت
وجه گفته اند   اوّل معتدل نوعی نظر بخارج خود و آن نوعی مزاجیست
که حاصل باشد انسان را بقیاس بسایر انواع حیوان که اعدل اجناس
موالید است از نبات و جماد   دویم معتدل نوعی نظر بداخل نوع خود
یعنی شخصی از اشخاص نوع انسان از نوع مزاجی باشد که آن مزاج بالنسبه
بسایر اشخاص معتدل تر باشد مانند مزاج مقدس جناب نبوی حضرت
خاتم الانبیا علیه الآف التحیة و الثنا   سیم معتدل صنفی است نظر
بخارج صنف خود و آن مزاجی است که حاصل باشد صنفی خاص از
اصناف نوع انسان را که آن صنف بالنسبه باصناف دیگران معتدل تر
باشد مانند مزاج سکان اهل اقلیم چهارم بنا بر اتفاق جمهور و تجربه
و مشاهده   چهارم معتدل صنفی است نظر بداخل خود و آن مزاجیست
که حاصل باشد صنفی از اصناف آن ملک را که نظر باصناف دیگران صنف
معتدل تر باشد   پنجم معتدل شخصی است نظر بخارج خود و آن

ابجلد



مزاجیست که حاصل باشد شخص خاص را که اگر آن شخص بر آن مزاج باشد صحیح باشد مزاج بسی از اشخاص دیگر
ششم معتدل شخصی است قیاس بداخل و آن مزاجیست که حاصل باشد شخص خاص را در بعضی احوال
و اوقات و فصول سنه که اگر بر آن مزاج باشد افضل است از سایر احوال و اوقات خود
هفتم معتدل عضویست نظر بخارج خود و آن مزاجیست که حاصل باشد عضوی
از اعضا را که آن عضو معتدل تر باشد از سایر اعضا مثل انمله سبابه هشتم

## ابوالحسین بن نفاخ بغدادی

از مشاهیر جراحان و معارف صاحبان اعمال بد است در معالجات جراحات
خارج و داخل از ضربه و سقطه و کسر و خلع و نشوب نصل و جراحات و قروح
عسر الاندمال و ایادی طولی بوده در ترکیب مراهم و بکار بردن ادویهای ان
و غیره نظری دقیق داشت مولد و منشایش بغداد است و هم در آن شهر
بتحصیل اعمال ید پرداخته سپس که در آن صنعت کمالی پیدا نمود بمباشرت
اعمال عملیه پرداخته و از حسن عمل و چابکدستی که در آن صنعت داشت
مشهور خاص و عام و منظور عالی و دانی گشت نقل است در ایامی که عضد الدوله
در بغداد بود یکی از امرای او که در معرکه قتال شمشیری بر ران او خورده
و شکسته بود و جماعت جراحان از بیرون آوردن آن عاجز گشته بودند
چون حسن عمل آن جراح کامل گوشزد پادشاه گشته بود او را بخواست
و آن عمل بدو رجوع نمود بزمانی کم آنرا معالجت نموده که بهیچوجه موضع را
آفتی نرسید و از شاهنشاه انعام و احسان فراوان دید مترجم
تاریخ الحکمای ابن قفطی آورده که چون عضد الدوله در بغداد آن بیمارستان
معروف را بنا نمود چنانکه در ضمن شرح حالات اطبا بمناسبت اشارت
بدان رفته جماعتی از آنکسان که منحصر بود صنعتشان باعمال ید بجهة

بیمارستان انتخاب نموده از جملهٔ آنجراح کامل بود که در حسن عمل بر اقران
و امثال خود ترجیح داشت و در اعمال عملیه معروف عضدالدوله بود
پس بفرمان عضدالدوله از برای وی مرسومی مقرر گشته بریاست جراحان در آن
بیمارستان برقرار گشت و در آن بیمارستان سالها بماند و برادرش ابوالحسن
نیز بامر عضدالدوله در آن بیمارستان بخدمت مامور گشت و سالهای
دراز باعمال عملیه و معالجات اقسام جراحات مشغول بودند سال وفاتشان
بنظر نرسید چنانکه از شرح حالشان مشهود گشت تا حدود سنه سیصد و هشتاد
در قید حیات بوده اند و بیش از این از حالاتشان چیزی بدست نیامد که
مسطور گردد والله اعلم بحقایق الامور

**نُقّاخ** بروزن رُمّان استخوان برآمده بالای پس گردن از جانب گوش
و بلندی سر گوش و نام جد شیخ ابوالحسین مذکور است



## ابن ربن ابوالحسن علی بن سهل بن ربن الطبری

از بزرگان اطبای حاذق و اجلاء فیلسوفان فایق است بفضل و علم و فنون
طبیه و فلسفیه و علوم ادبیه در نزد فضلای اطبا و حکما مشهور و بجودت
نظر و حسن تحقیق مطالب معروف در دورهٔ اسلامیه که اطبای بزرگ
و فیلسوفان در فنون علوم فلسفیه و صناعات طبیه بمقامات عالیه
ارتقا جستند آن طبیب دانشمند و حکیم بیمانند را توان در شمار اطبا و
حکمای مرتبهٔ اول در آورد و در عداد متمیزین و متبحرین این سلسله معدود
کرد و او از اطبائیست که در اوایل مائهٔ سیم هجریه بعلم و فضل و صنایع
طبیه و فنون فلسفیه مشهور گشت و تلامیذ بسیار از بیانات و افادات
وی ترقیات حاصل نمودند و جدش بن از معتبرین اطبای ماهر و
در علم هندسه نیز قادر بوده چنانکه در شرح حال خود او توضیح بیان
ذو مراتب علمیه اش خواهد شد بهر حال مولد و منشای آن طبیب بیمانند
و حکیم دانشمند طبرستانست و چنانکه از اخبار و آثارش
مستفاد میشود اکتساب فنون علوم حکمیه و صنایع طبیه را در نزد پدر و جد
خویش نموده پس از ترقی در علوم و شایستگیش در مرجعیت امور طبیه و ظهور
و بروز معالجات بدیعه بخدمت ولات و سلاطین آنملک اختصاص
یافت و محمد بن اسحق الندیم البغدادی که او را کتابی بوده است
در شرح حال حکما و اطبا و مورخ خزرجی در بسیاری از مواضع
طبقات الاطبا از آنکتاب نقل میکند آورده است که آن حکیم دانشمند
در آن ایام که در طبرستان روزگار میگذرانید بجهة آنکه در فن املی
و انشای رسایل یدی طولی داشت منصب کتابت مازیار بن قارن

والی طبرستان بوی تعلق میداشت و در بعضی از کتب این شغل را در نزد ماز
یار بن قارن نسبت به پدر وی دهند و نزدیک بظهور داعی کبیر حسن بن
زید بن اسمعیل بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام فتنه و آشوبی
در طبرستان راه یافته آن طبیب دانشمند را مجال اقامت در آن
ملک نماند از طبرستان بری انتقال جست و زمانی دراز در شهری
اقامت کرده بساط تدریس بگسترد و محمد بن زکریای رازی که از نهایت
شهرت محتاج بتوصیف نیست و شرح حالش در این کتاب عما قریب
بجای خود خواهد آمد بخدمت آن دانشمند کامل رسید و چون وی را
در فنون علوم شایسته آن دانست که در زمره تلامیذ او درآید و بتحصیل
پردازد و قوانین علاج از وی اخذ کند شاگردی وی را همتی برگماشت
و مدتی متمادی در نزد آن طبیب کامل اشتغال جست تا بدان مقامات
از علم رسید که خود مشهور و معروف است چنانکه در شرح حال محمد بن
زکریا ایضا تفصیل این بیان را خواهیم نگاشت و این خود دلیلی بزرگ
بر فضایل و شئون طبیه آن حکیم دانشمند است مترجم تاریخ الحکمای
ابن قفطی مسطور داشته پس از آنکه یکچند آن طبیب کامل در ری اقامت
نمود و جماعتی از علوم و فنون حکمیه و صنایع طبیه اش بهره بردند
باقتضای اسباب ارضی و سماوی ای فتن عراق عرب نموده
و روی توجه بدان ملک آورد و آن هنگام زمان خلافت و اقتدار
المعتصم بالله عباسی بود و هم در آن ایام خلیفه بنای سرمن رای گذاشته
بود و خلق کثیر از هر سوی بجهة توطن در آن شهر گرد آمده آن طبیب
کامل بدان شهر بار گشود و در حال اقامت انداخت یکچند نگذشت که در حضرت

خلیفه



خلیفه شمه از فضایل و فواضل وی بیان نمودند از آنکه خلیفه زیاده از حد
طالب اهل فضل و هم اطبا و حکما را دوستار بود خواستار او گشته بحضور
خویشش احضار نمود پس از ملاقات و مقالات حکیمی زیاده از اندازه
با فضل و طبیبی چنانکه باید حاذق یافت پس در زمره خاصان و نزدیکان
خویش اختصاص داد و هم در آن روزگار بردست المعتصم بالله عباسی
بشرف اسلام مشرف گشت و مسمی به علی گردید و تا زمان حیات خلیفه همواره
در حضرت و خدمت وی بسر میبرد تا روزگار زندگانی و خلافت
معتصم بسر آمد پس در نزد المتوکل علی الله عباسی تقربی زیاد و شانی
بی اندازه یافت و در زمره ندمای خاص وی مخصوص گشت و چنانکه
از شرح حالات وی مستفاد میشود تا آخر روزگار زندگانی المتوکل
علی الله که سنه دویست و چهل و هفت هجری بود در قید حیات بوده
سپس از حالات وی چیزی بثبت نیامد که مسطور گردد و نیز سال
وفاتش بنظر نرسید که برشته تحریر درآید واز کلمات اوست که گفته
الطبیب الجاهل مستحث الموت یعنی طبیب جاهل و نادان
بسوء تدبیر و رداءت علاج بر می انگیزاند در بدن مریض مرگ را
حاصل آنکه از رجوع بطبیب نادان عاری از علم که شرایط طبابت
چنانکه در کتب اطبا مضبوط است در او موجود نباشد نگاه حفظ
صحت و مرض از رجوع بوی در حذر باش که بسا هست مرضی اگر او را
از سوء تدبیر بجائی رساند که قوی گردد و بمعالجات قویه نیز علاج
پذیر نگردد بالاخره مریض با موت قرین و در ید مرگ رهین آید
و آن طبیب دانا را در طب مؤلفات و مصنفات بسیار بوده

منجمله از مؤلفات وی کتاب فردوس الحکمة است که در سر من رای تصنیف
کرده بنام المعتصم بالله عباسی و آن کتابی بوده است در تمام دوره
حکمت بس نیکو و فصیح و لطیف و ملیح و زیاده از حد محل رجوع فضلا و حکما
بوده جمله آنکتاب را منقسم بهفت نوع کرده مشتمل برسی مقاله و مقالات
مذکوره منقسم بسیصد و شصت باب بوده    و کتاب دیگر مسمی بتحفة الملوک
در حکمت که در ری تصنیف کرده    و کتاب دیگر موسوم بکناش الحضرت
در تمام دوره طب از جزء علمی و عملی که در طبرستان برشته تالیف در آورده
و محمد بن زکریای رازی ازین کتاب بسیار در مؤلفات خود نقل کرده است
و دیگر کتاب منافع الاطعمة والاشربة والعقاقیر است
و دیگر او را کتابی بوده است در حفظ صحت که در نهایت خوبی تصنیف و ترتیب
نموده    و دیگر کتاب رفاق الحیات است که آن نیز در معالجات
بوده    و دیگر کتاب الرقاست که آن نیز در طب بوده    و دیگر
کتاب حجامت است که قوانین حجامت را بر حسب اشخاص و امراض
و فصول سنه معین نموده    و دیگر او را کتابیست که ترتیب نموده است
در آنکتاب اغذیه را بر حسب هر مزاج و اشخاص و اصناف خلایق
ربن بفتح را و با ربن بضم را و تشدید با ء است
معانی انرا در شرح حال ربن بعون الله خواهیم نگاشت



## شیخ ابوالحسن بغدادی

از فضلای طبابت مدار و در زمرهٔ حذاق و مهره آنطبقه جلیله معدود است
در صناعات طبیه از علم و عمل او را بصیرتی کامل بود و در طرق
علاج بیماران از استعمال ادویه و تدبیر اعمال یدیه متصرفی کافی
داشت باصابت رای و جودت تشخیص در نزد همگنان خود
نظیرش نبود و در فضایل صوری و معنوی در عصر خویش عدیلی
نداشت    و چنانکه از شرح حال وی مستفاد میشود مولد و منشای
آنطبیب عالم عامل بغداد بود و مقامات علمیه را در بدایت حال
در آنشهر بکمال رسانید    سپس میل باطنی و اسباب ظاهری که بجهة
وی فراهم گشت تحصیل صناعات طبیه را همت برگماشت و در نزد
حکیم بزرگ و استاد کامل سنان بن ثابت بن قره که عما قریب
شرح حالش در اینکتاب مستطاب در جای خود مسطور خواهد گشت
تکمیل نمود و سالهای دراز در مطب آنطبیب حاذق بمعالجت
عموم بیماران و تشخیص امراض پرداخت تا در فنون معالجت
یدی طولی و خبرتی کامل پیدا کرد و هم طریقه تراکیب ادویه
و بکار بردن آنها و قانون نوشتن ادویه را بجهة مرضی در محضر
آن استاد کامل بدرجه کمال رسانید بمثابه که در آنفنون بر اکثر
از تلامید وی رتبه تقدم و شان برتری یافت همچنانکه
استاد بر علم و عمل او در نزد جمهور خلایق از عوام و خواص
تصدیق نمود و در باطن اعتماد و اعتقادی که بر وی داشت
ظاهر ساخت عموم خلایق ان حسن اعتماد که از استاد در حق وی دیدند

سپس در کلیهٔ امراض و عللهای مختلفه صعبه همواره رجوعشان بوی گشت واز
حسن تدابیر و معالجات مفیدهٔ وی با صحت قرین میگشتند و آن
طبیب حاذق تا انقضای روزگار زندگانی سنان بن ثابت
اکثر در محلی که وی بمعالجت مرضی اشتغال داشت او نیز در آنمحل بمعالجت
مشغول بود و اهالی بغداد چون ویرا همواره باستفادت در نزد
سنان بن ثابت میدیدند از آنرو وی در بغداد بتلمیذ سنان موصوف
و معروف بود و چون سنان بن ثابت طبیب مخصوص المقتدر بالله
علوی بود و هم ریاست بیمارستانها و عموم اطبا بوی مرجوع
بود از قبل آنطبیب بزرگ مرضی بیمارستانها را متصدی علاج میگشت
و هم در اوقاتی که از برای وی عذری در نشستن مطب و تدریس بود
وی بنیابت بمعالجت و تدریس مشغول میکردید و چنانکه در شرح
حال وی مسطور است پس از سنان بن ثابت زمانی دراز ریاست
بیمارستانهای بغداد و اطبای بیمارستانها (ابن حلیفه) بدو تفویض گشت و در نزد
سلاطین و امرای آل بویه او را محرمیتی خاص و رتبتی بینهایت بود
چنانکه حفظ صحت و معالجت را آنطبقه حتی الامکان بدون حضور
وی اقدام نمینمودند و همواره از آن سلاطین بانعام و احسان
زیاد خورسند و خوشنود میزیست آورده اند که در بدایت حال
که وی در بغداد حفظ صحت و علاج عموم مردم را باذن استاد
متصدی گردید وقتی یکی از فرزندان امیر سیف الدوله بن حمدان را
در لشه آثار تاکل پدید گشت از خلیفه المقتدر بالله تجهه استعلاج
طبیبی در خواست نمود که بدانملک روانه دارد خلیفه بسنان بن ثابت فرمود

تا بهر یک



تا بهر یک از اطبا که وثوقی دارد بجهه مباشرت آنمعالجت تعیین نماید
پس قرعه انکار بنام ابو الحسن افتاد و از هر جهت بر وفق دلخواه
تهیهٔ سفر او را دیده بموصل روانه اش داشتند چون بحضرت امیر سیف الدوله
رسید مریض بدید و مرض بشناخت ابتدا باصلاح مزاج کوشیده
و عرق لبها چنانکه معمول اطبا است بگشود سپس فلدفیون و دیک بردیک
ترتیب داده بر طریقیکه در ینمعالجت بکار برند استعمال نمود زمانی
بر نیامد که آن تاکل شدید را از آنمعالجت اثری برجای نماند امیر او را
مورد تحسین و محل آفرین نمود و باحسان بی پایانش بنواخت
و از منقود و غیره مالی فراوان درخور دشان او انعام کرد
پس از چندی موانست او را بخواهش خود ببغداد روانه اش داشت
و این عمل چون از وی انتشار و اشتهار یافت اهالی بغداد و سایرین
از مردم را بروی اعتقاد و اعتمادی دیگر پدید گشت در کمال وثوق
و اطمینان او را استعلاج مینمودند و آنطبیب حاذق چنانکه مسطور
افتاد در بغداد بریاست اطبا و معالجت مرضی میپرداخت و عمری
دراز یافت و چون او را در معالجت امراض تفرق الاتصال از داخل
و خارج نظری صایب و یدی طولی بود برغم انف وی آنگاه
که نزدیک شد روزگار زندگانی و عمرش بپایان رسد بمرض ابوسما
مبتلا گردیده خود و سایر اطبا از علاج عاجز گشتند و هم بدان علت
روزگار زندگانی بدرود کرد و چنانکه مترجم تاریخ الحکمای ابن قفطی
مسطور داشته وفاتش در سنه سیصد و هشتاد و هفت هجری در بغداد
اتفاق افتاد از معتقدات وست که مسطور داشته در ایام عمر

فلدفیون

[illegible]

دیک بر دیک

[illegible]

تجربت نمودم چه در امراض و چه در حفظ صحت دموی مزاجان را بد انسان
که در موقع خویش کم کردن خون را از بدن نفع کلی است در غیر
موقع فصد راد و صد چندان ضرر است ونظران است استعمال
مسهل طبیب اما ممکن است در این دو مورد خوضی بلیغ وامعان نظر کنند
که بخطر عظیم و رنج قوی نیفتد پوشیده نماند که چون بنای
تألیف وجمع اینکتاب مستطاب برآن نهاده شده است که هر یک
از معارف اطبا که بامراض غیر معروفه قلیل الوقوع مبتلا گشته و هم اینمرض
در گذشته اند بنا بر مذهب متقدمین اطبای اسلامیین و هم اطبای
اروپا تبندی از ماهیت و اسباب و علامات آنمرض ذیل ترجمت ایشان نگارم
لهذا مختصری از مرض ابورسما در اینمقام خواهیم نگاشت باید دانست
که ابورسما لفظ یونانی است و ترجمت آن سیلان دم است
و از امراض عام است و آن ورمی است که عارض میشود در اعضائی
که محل عبور شرائین است اعم از دستها و پاها و سایر مواضع بدن
انسان و سبب آن سریان خون شریان است در تحت جلد و هم
ریحی غلیظ که بواسطه نفوذ دم شریانی در تحت جلد افتد و عروض آن
اکثر از پاره شدن یا شکافتن شریان است بسبب اسباب داخلی یا خارجی
اسباب داخلی مثل حرکات قویه و صیاح شدیده و اسباب خارجی
چون ضربه و سقطه و از این قبیل که بر موضع شریان سد و باعث
خرق شریان گردد و گاهی از فصد باسلیق نیز اینمرض پدید گردد
بسبب آنکه شریان نزدیک عرق مسمی بباسلیق است و مباشر
فصد خطا کرده نیشتر بشریان زند از آنکه شریان بنا بر مذهب جمهور اطبا

ماهیت مرض ابورسما
بنا بر تحقیق [illegible]





عسر الالتحام است دم شریانی رقیق بتدریج از شریان در تحت جلد
رود و لون جلد بمرور ایام تغییر کند ابتدا سرخ تیره و آخر الامر سرخی
مایل بسیاهی در آن پدید گردد و هر گاه دست بر روی ورم
گذارند حرکت انقباض و انبساط نبض از وی محسوس گردد بجهة
متابعت حرکت شرایین که متحرک میسازد خونی را که در فضای
تحت جلد واقعست پس ضربان ورم کم میشود در هنگامیکه شریان را
انبساطی پدید گردد و ضربان موضع زیاد میشود در صورت انقباض
شریان و موضع ورم گاهی مرتفع و گاهی منخفض محسوس گردد
و در بعضی اوقات که گوش فرا دارند و بدست موضع را حرکت
دهند بعضی صداها از موضع ورم بگوش آید و معالجات
اینمرض در کتب اطبا مشروحا مضبوط است ولی صحیح آنست
که این مرض را عاقبتی محمود نیست و بالمآل منجر بهلاک گردد
و آنچه را که اطبای اروپا مسطور داشته اند موافق ترجمه متعلمین
مدرسه مبارکه دار الفنون ابورسما عبارت است از اتساع
جزئی یا کلی که در شریان ظاهر گردد و خون شریان بتدریج
در زیر جلد افتد و ورم در ظاهر جلد پدید شود و آنرا بر چهار قسم
نوشته اند اول ابورسمای حقیقی که عبارت از اتساع
و پاره شدن تمام اغشیه عرق است دویم ابورسمای
غلط است و آن شکافتن بعضی از شریان است اعم از وسعت
یا ضیق در موضع شریان سیم ابورسمای مرکب است
و آن نظیر ابورسمای غلط است که بالمآل منجر به ابورسمای حقیقی شود

یعنی ابتدا اندک شقبه در شریان پدید شود و خون بتدریج
از آنجا نشر کند عاقبت تمام آن پاره گردد و چنانچه ابورسمای
حقیقی است آن نیز چنان باشد و حکم ابورسمای حقیقی در آن
جاری شود   چهارم ابورسمای ورطی است که از ورید
و شریان هر دو خون بزیر جلد نشر کند موافق ترجمه
آنچه مسطور است مسیو هالر مخصوصاً آنان که مبتلا بدین مرض
شده اند تشریح نموده و در هر قسم از اقسام آن تدقیق و تحقیق
بجا آورده و معالجات مفیده مسطور داشته اند تمام آن را
هر کس خواهد ببیند ناگزیر باید بکتاب خود او رجوع نماید
چه در اینمقام بیش از این از ماهیت آن احتیاج بنگاشتن
نداشت

و آن طبیب فاضل را در صنایع طبیه تالیف و تصنیف بسیار بوده
منجمله او را رساله بوده در تشریح قلب و دماغ و کبد و معالجات و ادویه
مخصوص آن اعضا که شیخ عبداللطیف بغدادی تعلیقاتی بر آن نوشته
و از مولفات و مصنفات دیگر آن طبیب دانشمند
چیزی بدست نیامد که مسطور گردد



## حکیم ابونصر اصفهانی

از مشاهیر اطبا و معارف معالجین روزگار پادشاهی و عهد سلطنت
و شهریاری شاه عباس اول است و در آن زمان عدالت اقتران
در نزد عوام و خواص عالی و دانی بصفت حذاقت و رتبه مهارت
در اعمال علمیه طب موصوف و مسلم بود و چنانکه از اخبار وی مستفاد
میشود مولد و منشای وی اصفهان است و پدرش که بصدر الشریفه
معروف بوده است از اهالی گیلان و خود مردی بود صاحب حسن
صوری و معنوی و تقریر و محاورتی خوش و بیانی دلکش داشت و چنانکه
مؤلف تاریخ عالم آرا مسطور داشته در بدایت امر که در فن علاج و
استعمال ادویه مهارتی کامل و شناسائی بکمال یافت از جانب امنای
دولت پادشاهی طبابت عسکر و لشکری مفوض و مرجوع بوی گشت
و چون مهارتش را بخت نیز موافقت مینمود اکثر آن بود که معالجاتش
با امزجه مرضی موافق می افتاد و صحت و عافیت بحال مریض راه
می یافت و وقتی پادشاه عادل شاه عباس را مرضی از اجناس حمی
بر مزاجش طاری گشته اطبا معالجت را مواظبت داشتند از آنکه وی
نیز در آن ایام بصفت حذاقت موصوف بوده بتوسط جماعتی از خاصان
پادشاهی رخصت یافت که با اطبای خاص در اوقات معین بحضور
پادشاه رود و در معالجت مداخلت نماید و چنان اتفاق افتاد
که پادشاه را مرض روی بهبود نهاد پس از آن در عداد اطبای خاص
مخصوص گشت مواظب بار و محرم اسرار گشت از آرزوی بر رسم
روزگار محسود امثال و اقران آمد و در حضرت شاهزاده نامدار حیدر میرزا

قرب و منزلت تمام یافت از آنکه هر کس را وسع و طاقت دولت و منصب
و نگاهداری آن نباشد و بجزئی تغییری در امور دنیای خود تغیرات
بر خود راه دهد و از حد خود تجاوز کند رسم ادب بیکسو نهاد با اطبای
کهن سال فاضل و مردمان محترم کامل بنای بی احترامی گذاشت
و دقیقه از توهین و تهجین آنها فرو گذاشت نمود فضلای اطبا و جمهور
مردم از لشکری و غیره پیوسته از وی در رنج بودند از آنروی که منظور نظر
پادشاه بود افعال و اعمال زشت او را متحمل شده راه چاره بجهة رفع
آنکار از برایشان مسدود بود بالاخره اینمعنی باعث آن شد که بعد از
وفات شاهنشاه خلد آشیان رجال دولت و اطبای حضرت آن طبیب
نادان را از انجیانات منسوب ساخته و بر علاجات و استعمال و تجویز
ادویه وی ایرادات وارد آورده سوء تدبیر و خطای وی را در معالجت لایح
و براهین ثابت کردند چنانکه خود بر خطای خویش اقرار و اعتراف نمود پس
بقتل وی اشارت رفت پس در همانروز قورچیان در عمارت پادشاهی
ویرا با سوء احوال بقتل آوردند و جسد شرا در معبر عام انداختند
اینمعنی واضح و هویداست طبیب چون رسم و قانون طبابت را بیکسو نهد
و از وصایای اطبا انحراف ورزد و افتادگی و تدین و تقوی را از دست دهد
بتجربت رسیده که عاقبتی وخیم و خاتمتی ردی آن طبیب را دو چار گردد
هر گاه وصایای اطبا را از دست ندهد روزگارش همواره بخرمی و خوشی
خواهد گذشت و با حسن حال و خوبی احوال زمان زندگانیش بپایان
خواهد رسید
بگو طمع بر از خویش آنکه در دوران
همار تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت

---



## ابن دینار

در فنون طب بکشف مسائل علمیه و اعمال نکات عملیه بر اکثر اطبای عصر رتبت برتری جست
و باستنباط صور نوعیه و شناختن خواص ادویه قدر رفیع یافت تریاق را از سموم
امتیاز داد و مر صموغ را از یتوع افتراق بخشید و علاج هر مرض را نسخه جات
جامعه ترتیب میداد و حصول هر غرض را معاجین نافعه ترکیب مینمود در عیادت بیماران
یمن قدم معروف و در تحریر دستور العمل بسعادت قلم موصوف گشت در مداوات
و معالجات باقتصاد رفتار میکرد با طبیعت طریق مماشات مسلوک میداشت با صابت
تشخیصات و اختیار دوای موافق ممتاز بود چنانکه ارباب سیر آورده اند
که امیر نصیر الدوله احمد بن محمد بن مروان را در میافارقین که از شهرهای دیار بکر است
مرض استسقا عارض گردید ابن دینار را بمعالجت خواست بعد از تحقیق
اسباب و تشخیص علامات مناسب حال او چنان یافت شربتی ترتیب دهد که مزاج
باعتدال نزدیک باشد و سده ماساریقا و کبد و احشا بگشاید و ورم و حرارت
کبد و معده را زایل کند پس شربت دینار را برای وی آماده کرد بمداومت
و استعمالش اجازت داد و خود بر اجرای دستور العمل مراقبت جست تا بکلی از آن مرض
رهائی یافت و از تالیفات وی کتابی است در قرابادین با عبارات
بدیع و اسلوبی پسندیده تالیف کرده در طی ذکر معاجین و حبوب و اقراص
و سفوف و امثال آنها مبتدع و مخترع و سایر متعلقات آنرا با بسطی تمام شرح دهد
از آن کتاب نامی بر زبانها جاریست لیکن رسمی در میان نیست چنانکه از
متعدد استفاده میشود ابن دینار در عهد خلافت القائم بامر الله عباسی در حیات بوده است ولی تاریخ
وفاتش ضبط نشده است مهذب الدین بن هبل در کتاب مختار صنعت
شربت دینار را بوی منسوب دانسته است

ابو علی

یحیی بن عیسی بن جزله در بدایت حال کیش نصاری داشته باکتساب معالی کمر بست و در نزد
ابو علی معتزلی صناعت منطق بیاموخت و علم کلام فرا گرفت و چون در آن علوم احاطت
جست در محضر ابو الحسن فقیه اسعد بن الحسن بکسب فنون طبیه مشغول گشت و بر دقایق علمیه
و نکات عملیه آگاه شد و از مباشرات اعمال بسرعت اشتغالات و اصابت تحصیلات
فایز گردید در آن صناعت شریفه با سیرتی پسندیده طریق معالجت می پیمود
چنانکه نزدیکان و دوستان خود را هنگام بیماری پرستار بود و در زمان حاجت
بدون حقی بعیادت ایشان قدم مینهاد و بر عموم مرضی ترحم داشت بلکه فقرا
و نیازمندانرا از اموال خود دوا و غذا میرسانید گویند ابو علی معتزلی همواره
باسلامش دعوت مینمود و بر حقانیت اسلام عقلا و نقلا براهین اقامت میکرد
همی در نیل مقصود جهد وافی بکار برد تا در قلب او نور هدایت تافته مسلمان شد
و چون از اسلام وی بقاضی القضاة ابو عبد الله دامغانی مژده رسید
نظر بسوابق محبتی که با ابن جزله در میان داشت و حقوق معالجات که از وی مر او را
مستقر بود مسرتها آغاز کرد و بر اعزاز و اکرامش بیفزود و نیابت خود بدو مفوض
نمود و رتبه نوشتن سجلات بروی ارزانی داشت از آن پس که شرافت اسلام
دریافت در رد مذهب نصاری رساله که مشتمل بر چندین مقاله است بدین منوال نوشت
اولا براهین قاطعه و حجج کافیه بر حقیت اسلام اقامت کرد ثانیا از فقرات انجیل و توریة
مبین و مبرهن داشته است که ظهور و بعثت نبی قرشی صلوات الله وسلامه علیه و آله را
خدای تعالی خبر داده ولی یهود و نصاری آنچه دانسته اند از مسلمانان پوشیده داشته اند
ثالثا آن طوایف را مطاعن و مثالبی آورده است و آن رساله را پس از اتمام نزد
ایلیای قسیس بفرستاد و چون در عهد المقتدی بالله عباسی در ابن امتیاز و اشتهار اختصاص یافت





جمله تصانیف خویش بنام خلیفه عصر مصدر ساخت و این چند کتاب از وی مضبوط
شده است رساله در رد یهود و نصاری کتاب تقویم الابدان فیما
یستعمله الانسان کتاب الاشارة فی تلخیص العبارة کتاب فیما یستعمل
من القوانین الطبیه فی تربیة البدن وحفظ البدن کتاب فی مدح الطب
وموافقته للشرع والرد علی من طعن الطب در وفیات الاعیان آمده است
که وی خطی منسوب داشته از آن روی تمام آن مؤلفات را بخط خود نوشته است
و جمله را بر مزار ابو حنیفه نعمان بن ثابت وقف نمود و در سال چهار صد و نود و سه ۴۹۳ در گذشت

## ابونصر سعید بن ابی الحسن بن عیسی المسیحی

از اجله و اعیان اطبا و از افاخم و ارکان سلسله است در کل معالجات طبیه خبرتی وافی
و بصیرتی کامل داشت صحت را با حذاقتی تمام حفظ نمودی و مرض را با مهارتی وافر زایل
کردی و بدایت عمل در قرب سرای خلیفه الناصر لدین الله عباسی بعلاج عموم مرضی اشتغال داشت
و گاه در سرای خلافت بعلاج خادمان حرم مبادرت میجست شمس الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم
البغدادی روایت کند که در سال پانصد و نود و هشت هجری که مرض حمل عموم داشت
الناصر لدین الله را آن مرض عارض گردید و بقدری درشت بود که دفعش از مجرای بول دشوار
بود و پس ابو الخیر مسیحی که طبیب معتمد و معالج مخصوص وی بود از پی اصلاح مزاج و دفع مواد
و تفتیت حصاة مراتب حذاقت بکار برده معالجتش سودی نداد و چون زمان مرض امتداد
یافت و وجع هم روزه اشتداد گرفت و بنیه مهر والا ضعیف گشت لاجرم خلیفه بسیار ملول
و دلتنگ گردید بوی گفتند که عود صحت و زوال مشقت را شقی جز شق عضو نباشد چون از مرض
سختیها دیده و از وجع رنجها برده بود تحمل آن مشقت تن در داده پس خواستار جراحی شد که بحلیه
چالاکی و تردستی آراسته باشد شمه از مراتب حذاقت و مهارت ابن عکاشه جراح که در اتقن
بدان فن شهره آفاق بود بشرح گذرانیدند از محله کرخ که در جانب غربی واقعست او را
بخواست و چون حاضر گشت شرح حال خویش مو بمو باز گفت و موضع علت را بروی کشف
نمود و با جدی بلیغ بشق عضو علیل امر کرد ابن عکاشه گفت در علاج بیماری باین جلالت
و مرضی باین صعوبت و عملی باین مشقت بی مشاورت مبادرت کردن از طریق حزم
بیرونست هرگاه رای خلیفه اقتضا کند در این امر خطیر با اصحاب خبرت و بصیرت مصلحت جوئیم
تا بدان چه اشارت رود اطاعت شود خلیفه گفت در این فن رتبه مشاورت کرا مسلم است
تا اینک بدربار حاضر گردد گفت ابونصر است که در مفاخر علمیه و مآثر عملیه مکانتی عظیم دارد
خلیفه را بهجتی بی پایان دست داد بدو گفت بایستی با کمال عجلت تو خود بروی وارد شده





در صحبت یکدیگر بمن در آئید ابن عکاشه فرموده خلیفه را کمر تبه پیرون رفت او را از آن استعلاج و برا
مسرتی زیاده دست داد و با خلوص عقیدت بکلیه سوق الثلثا رفته بقانون نذر بر خود لازم نمود
که هرگاه خلیفه علاج شود هر چه عاید شود ربع آن را در آن کنیسه صدقه کند بالجمله با شوق تمام نزد ابونصر
حاضر شده بعد از لمحه با وی بحضور شتافتند ابونصر مراسم بندگی طی کرد و زمین ادب بوسه داد
پس خلیفه رخصت جلوس وی ارزانی داشت بعد از ساعتی بنشست و چون دهشت وی زایل
گشت گفت از مراتب حذاقت آگاه شده ام ترا بمعالجت برگزیده ام اکنون چنان تصور
کن که یکنفر مریض روستائی در بیمارستان معالجت خویش از تو درخواست کرده است
میباید در علاج من با آن جرئت و گستاخی سبقت جوئی که خود در علاج چنان بیمار مبادرت
مینمائی ابونصر جبین اطاعت بر زمین سوده از طبیب مقدم و تدبیرات سابقه جویا گشت
پس ابو الخیر را حاضر کردند و هر دوا و غذائی که بکار برده بود قصه کرد ابونصر بر حسن تدبیر
و اصابت رایش تحسین نمود خلیفه برآشفت و گفت نه چنان است که تصدیق کردی بلکه
هم روز در همه کار طریق خطا پیموده است محض سیاست وی را بدار کشم تا دیگران عبرت
گیرند ابونصر بضراعت و شفاعت لب گشوده گفت امیر المؤمنین را بدان نعمت که خدای تعالی
بر وی و اجدادش ارزانی داشته است سوگند میدهم که ابواب سیاست و عقاب را
بر زمره اطبا مفتوح ندارد و این رفتار ناهنجار را بر ایشان سنت نکند چه طبیب با کمال
حذاقت باقتضای بشریت از خطا مأمون نماند خدا داند که ابو الخیر را در عارضه خلیفه
چشم بصیرت بیدار بوده است بهر جهت عفو و اغماض را که شیمه سلاطین است شایسته باشد
پس خلیفه از آن سخنان رقت آمیز بروی رحمت آورده و ولی بفرمود که دیگر مجلس وی را ننیاید
آنگاه ابونصر بتدبیر معالجت برخاست باستعمال ادویه ملطفه مفتته و ادهان مرطبه موضعیه
و مشروبات خفیفه مصلحه پرداخت و گفت امید است که از یمن عنایات الهی و فیض فضل
نامتناهی کار علاج راست آید و شق عضو علیل محل حاجت نشود چون دو روز بدان

دستور العمل رفتار شد ستاره بخت ابونصر از وبال در آمده و کوکب طالع الناصر لدین الله قرین شرف گردیده در شب سیم طبیعت قوت گرفت ناگاه ریگی از مجرای بول خارج شد گویند بقدر هسته زیتون بوده بعضی گفته اند بزرگتر بوده اولی در کتاب تجارب السلف مضبوط است که الناصر لدین الله را در اواخر عمر امراض بسیار طاری شد و از همه صعبتر آن بود که هر دو چشم اورا آب در آمد بقدح آن راضی گشت چون از آن مرض خلاص یافت سنگ مثانه در وی پدید آمد و علاج آن مرض جز بشق مثانه میسر نگشت ناچار تحمل آن الم رضا داد و از آن مرض شفا یافت و بر تقدیر امر علاج باهتمام ابونصر و ابن عکاشه صورت گرفته است چنانکه ادای خبر ابن عکاشه بر این معنی دلالت دارد با جمله حذاقت ابن عکاشه و مهارت ابونصر نصرت بخشید و الناصر لدین الله زنگ ملال از مرآت خیال زدوده گشت و خاطرش ابهت در گرفت و طبیعت را قوت فراهم آمد اختلال احوال روز بروز در نقصان و صحت مزاج دمبدم در تزاید شد و صحت زایله بکلی عود کرد و از حمام عافیت بر آمد ابونصر را خواسته بتحسین و آفرین لب گشود و پس مقرر داشت که تا ویرا بدار الضرب برند و بدان مقدار که قوتش همراهی داشت زر مسکوک حمل نموده بخانه خویش برد خلیفه ارکان دولت و عشایر و ارحام خویش را طلب نموده آغاز کرد که ابونصر در علاج من اعجاز عیسوی بکار برده است هر کس بعافیت و سلامت من خشنود شده بایستی ابونصر را دل خوش دارد مادر خلیفه و دو فرزندش محمد و علی و مهین وزیرش نصیر الدین و جمعی از خاصان و مقربانش مانند ابی الیمن نجاح شرابی و دیگران هر یک هزار دینار با خلعتی فاخر بدو مبذول داشتند گویند او را در آن روز بیست هزار دینار نقدینه فراهم شد و زیاده از مقدار مذکور جامهای گرانبها آماده گشت و هم مقداری خطیر و مبلغ گزاف از نقد و جنس بعنوان مرسوم ادرار حق او مقرر داشته در دیوان خلافت ضبط شد و نیز کتابخانه امین الدوله ابن تلمیذ را که فی الواقع مخزن جمیع علوم بود برای او ارزانی داشت روزگاری دراز در زمره باریافتگان حرم خلافت بتقرب و منصب طبابت

و چون ابونصر و ابن [illegible]





اختصاص داشت و هم در آن شغل جلیل ایام بگذرانید تا در سال ششصد و هشتاد جهان گذران را وداع کرد و از وی فرزندی قابل با اموال نفیس و املاک با حاصل مخلف گردید پس خلیفه او را در حرز امان خویش محروس داشته در بسط عاطفت و بذل عنایت بر همگنان رتبت ترجیح و اختصاص بخشید پوشیده نماند که علاج حصاة کلیه و مثانه بهیچ طریق میسر آید یکی از طرق متداوله معموله اعمال ید است و لی اخراج حصاة کلیه باعمال ید و آلات حدیده زیاده خطرناک است چنانچه شیخ الرئیس در مبحث حصاة کلیه فرموده است وَقَدْ يَتَصَدّىٰ قَوْمٌ لِإِخْرَاجِهَا بِالشَّقِّ مِنَ الْخَاصِرَةِ وَمِنَ الظَّهْرِ وَهُوَ خَطَرٌ عَظِيمٌ وَفِعْلُ مَنْ لَا عَقْلَ لَهُ لیکن اخراج حصاة مثانه بدان طریقه زیاده معمول و متداول بوده است و همواره جراحان حاذق و اطبای ماهر در آن معالجت با کمال قدرت مبادرت داشته اند و بهترین اقسام قسمی است که شیخ الرئیس بیان فرموده است و آن طریق متقرره از خوبی اسباب و نیکی الآلات و تمرین عمل بدست اطبای فرنگستان تبه کمال یافت چنانکه در این اوان سعادت اقتران از تربیت شاهنشاه جمجاه خلد الله ملکه و سلطانه و مراقبت ملکزاده دانشمند وزیر علوم اطبای مدرسه مبارکه دار الفنون بنهایت سهولت باعمال ید سنگ مثانه بیرون میاورند

ابوعثمان

## ابوعثمان

سعید بن یعقوب الدمشقی از جمله افاضل و حذاق اطبای بغداد بوده و در سلک اجله مترجمین منظوم است و بسیاری از کتب حکمای یونان و اسکندرانیون را مانند فصول بقراط و کتاب نبض کبیر از یونانی بعربی نقل و ترجمه کرده است و خود طبیب مخصوص علی بن عیسی ابن جراح وزیر مقتدر بالله عباسی است و او از اعاظم وزرای عباسیان بوده در دین و ورع و زهد مرتبه کمال داشت در تواریخ نوشته اند که علی بن عیسی را هر سال از املاک مختصه خود هشتاد هزار دینار عاید شدی نیمه آن بر فقها و فقرا و ارباب صلاح انفاق کردی و نیمه دیگر بمصارف خود و مخارج عیال رسانیدی و روزگارش

از روزگار همه وزرا عباسی خوشتر و نیکوتر بود و صدقات و مبرات پنهانی از او آشکار
گردید و از مال خلیفه املاک زیاد وقف کرد و جهة آن دیوانی جداگانه معین و مقرر کرد و این
و آنرا دیوان البر نام نهاد و حاصل آنرا الحرمین الشریفین میفرستاد و بعضی بر ثغور اسلام
خرج میکرد و از اطعمه و البسه تا ساتر چیزی قانع بود و برای هر امر با عقل و حزم تاسیس قانونی
کرد که حزم میدان از او پسند بود و بهترین اعمال خیریه که در ایام وی ظهور یافت بنای
بیمارستانها بود که در جمیع ممالک بنیاد کرد از الجمله بیمارستانی در سنه سیصد و دو هجری
در حربیه که از محلات مصر است و مکه معظمه و مدینه طیبه و بعضی بلدان دیگر بنا نهاد
و ریاست کلیه آن عمل بزرگ را در عهده ابوعثمان نهاد و از مال خویش جمیع مخارج
آن بیمارستانها را متحمل بود و در بغداد نیز بیمارستانی بنیاد کرده و اختیار آنرا در قبضه
ابوعثمان مسلم داشت بالجمله او طبیبی فاضل و نیکو تالیف و خوش بیان بوده است
از کلمات اوست که گفته الصبر قوة من قوی العقل و بحسب قوة العقل تکون قوة الصبر
حاصل معنی آنکه صبر شانی از شئون عقل است هر کس را عقل بیشتر صبر افزونتر است
و از تصانیف وی کتابی است که مسائلی چند در علم اخلاق از کتب جالینوس التقاط
کرده و آنها را در رشته جمع و تالیف آورده است و دیگر کتابی است که در تحقیق نبض
نشاری که از کتاب نبض صغیر جالینوس استنباط کرده و رساله در جمع آنها مدون ساخته
وفات وی در اواسط مائه چهارم از هجری اتفاق
افتاده

ابوبکر



## ابوبکر بن عقبه ابوالحسن الزهری القرشی الاشبیلی

از اطبای اوایل مائه ششم هجریست در عداد اطبا بعلوم ادبیه و فضل معروف
و در زمره آن سلسله بحذاقت و مهارت موصوف بود مولد و منشای وی
اشبیلیه است و با بنو عبدالمومن معاصر و پدرش عقبه از فقهای نامی و از
محدثین گرامی است در شهر اشبیلیه بامر قضاوت قیام و اقدام داشته و
مشاجرات و مرافعات عموم خلایق را باحسن وجه فیصل میداده و خود در
جوانی که تحصیل علوم ادبیه و غیره را بر حسب رشد پیشنهاد خاطر ساخته بود
هوا و هوس نفسانیش بر آن داشت که در بازی شطرنج و طریق لعب آن
روزگار خود را مصروف سازد از شوق طبع و میلی که بدان کار پیدا
نمود هیچگاه بخورد و خواب نمیپرداخت و اکثر اوقات شبانه روز را
بدان عمل مشغول داشت و با جماعت که آن فن را بمقام کمال داشتند
محض تکمیل کار مراودت و اتحاد پیدا نمود و لحظه خود را آسوده نمیداشت
تا در آن بازی نادره دهر و شهره شهر گردید و زمانی بر آمد از فرط ممارست
و کثرت مداومت که در آن کار داشت در عصر خویش بی بدل و بخوبی مثل
گشت و در نزد خداوندان آن فن مشهور و مسلم گردید چنانکه هر کس نام وی از
وی میخواست برد ابوبکر شطرنجیش موصوف میساخت پس بنابر اینکه
حالت و خوی انسانی بر یک قرار نماند و روزگارش بر یک نسق نپاید
و تغییرات و تغیرات حالات انسانی را دید گردد انضجاری از آن کار
پیدا کرده و آن عمل لغو را یکسو نهاد و ملتزم گشت که دیگر بگرد بازی شطرنج
نگردد پس همت خویش را بتحصیل علوم بر گماشت از آنروی که صیت
فضایل و کمالات ابن هرسیم عبدالملک که شرح حالش مسطور گردید

ودان فن

کوشش نمود وی گشت بخدمت آنعالم کامل رفته باکتساب صنایع طبیه و اعمال
عملیه آن عزم جزم نمود و سالهای دراز در مدرس آن یگانه فاضل
کامل اشتغال ورزیده آنی از استفادت و تحصیل غفلت نمی ورزید تا در زمره
تلامیذ وی بمرتبتی بلند و مرتبتی ارجمند یافت چنانکه در ترجمه عبدالملک
ابن زهر در زمره تلامیذ آن طبیب ادیب نامش را نگاشتیم و چون در
صناعات طبیه بمقام بلند و درجه کمال رسید و از استاد بمباشرت عمل
اجازت یافت بمعالجات عموم خلایق همت بر گماشت از معالجات
بدیعه و اصابات طریفه که از وی بعرصه بروز و ظهور رسید جمهور خلایق را
بگاه حفظ صحت و علاج محل رجوع و مورد وثوق آمد و چنانکه خزرجی
در طبقات الاطبا نگاشته وی طبعی کریم و خلقی نیکو و خلقی پسندیده
داشت و چون از مریضی معالجتی میکرد یا بعیادتی میرفت اجرتی
که بوی میدادند قبول نمی نمود بهر نحو که میسر میگشت آنوجه را بمریض رد
مینمود و همچنین زمانی که در مطب می نشست بدون اجرت و تقاضای
حقی از برای خود نسخ مرضی را مینوشت و بفقرا و اهل استحقاق از
خود رعایت مینمود و چون صیت اخلاق و فضایل آن طبیب کامل
باطراف و اکناف رفت امیر یعقوب ابو یعقوب یوسف بن عبدالمومن که
در زمان پدر بر بعضی از بلاد اندلس فرمانروا بود خواستار او شده
اورا بنزد خویش خواند و چون بر فضایل و حذاقت او چنانکه بایدی پی
برد در زمره خاصان خویش مخصوصش کرد و در حفظ صحت و علاج
تدابیر و معالجات او مستظهر بود و هر لحظه که اعتماد و اعتقادش در حق
وی روی بفزونی می نهاد و پس از وفات امیر عبدالمومن که ملک و پادشاهی





امیر یعقوب را مسلم گشت در آن ایام نیز طبیب مخصوص امیر یعقوب
بود و روزگار خود را در نزد آن امیر بعزت و حرمت و ثروت میگذرانید
و صاحب طبقات الاطبا در ذیل ترجمه آن طبیب فاضل از ابو مروان
باجی حکایت کرده است که گفت وقتی مرا با وی اتفاق صحبتی افتاد
سوال کردم ویرا از سبب تحصیل علم طب با آنکه بر حسب ارث باید
دارای علم فقه باشی گفت در بدایت عمر بر حسب اقتضای طبع ببازی
شطرنج مرا میل مفرطی پدید گشت و در آن عمل باندازه مولع بودم که
ما فوق آن متصور نمی شد و آن میل که مرا در آن کار پدید گشت اسباب
آن گردید که بصیرتی کامل و مهارتی بی اندازه حاصل نمودم بحدی
که خداوندان آن عمل در مقام کار همواره مغلوب و مات و جماعتی که ساعتی
میتوانستند در برابر یک سواره و پیاده من تاب و تحمل آورند لات
می گشتند بالاخره چون زمانی بر این بر آمد و از عالی و دانی بدین
هنر من پی بردند به ابوبکر زهری شطرنجی معروف گشتم و مدتی در السنه
و افواه خلایق بدین صفت موصوف میبودم و چون عمر روی بزیادتی
و هوا و هوس جوانی روی بنقصان نهاد وقتی در ضمیرم گذشت که من با آنکه
از خانواده فقاهت و فضل باشم چرا باید نامم در عداد و شمار اهل فضل
برده نشود و بشطرنجی موصوف و معروف گردم و چون بدین نام
معروف گشته بودم تحصیل فقاهت را شاید با آنکه باین عمل معروف
باشم منافی دیدم پس بخیال تحصیل علم طب افتادم و چون ابن زهر عبدالملک
بدیانت و فضل و صفات بزرگی از سایر این طبقه ممتاز بود اشتغال
در حضرت آنعالم بیمانند را همت گماشتم و ادویه را که بجهت مرضی

بکیفیت

می نمودمی نوشتم وآنی از تحصیل و مباشرت عمل غفلت نورزیدم ومدتی متمادی روزکارم بر اکتساب صنایع طبیه و اعمال عملیه آن میگذشت در بینمدت هیچگاه ببازی شطرنج و دیدن آن رغبت ننمودم تا خلایق را آن صنعت و نام اول من فراموش گشت و در نزد جمهور خلایق بطبابت موصوف و معروف گشتم و مرا آن کوفتگی و گرفتگی که در خاطر بود از شهرت نامم بشطرنجی بدر رفت و از آن خیال آسوده گشتم و دیگر بدان صفت مرا نخواندند ونیز چنانکه مورخ خزرجی مسطور داشته آن طبیب کامل هشتاد و پنج سال زندگانی نمود و تا حدود سنه پانصد و هفتاد و هفت در قید حیات بوده و سال وفاتش معلوم و مسطور نیست واورا کتابی بوده است در شرح کتاب تفسیر المداوات ابن زهر از سواد به بیاض نرفته بعد از وفات وی یکی از تلامیذ وی مرتب و مدون نمود ورساله دیگر در خواص ادویه مفرده بطریق رمز نگاشته

وسایر مصنفات ورسایل آن طبیب دانشمند از اینقرار است

کتاب ابدال الادویه — رساله در طریقه شرب سموم

رساله در صنعت ادهان و منافع آن — رساله در اوقات خوردن حبوب و آن مرضی که این ترکیب آنرا نافع است

رساله در فائده ترکیب معاجین — رساله در فوائد حمام

رساله در اغذیه مسافر — رساله در طریقه معالجه مرضی در اسفار وادویه که در سفر توان استعمال نمود

رساله در فصد و حجامت

ابوالمؤید جزری



## ابوالمؤید محمد بن محمد بن المحلی بن الصائغ الجزری

از بزرکان فیلسوفان و اجلاء اطبای حاذق است بکثرت فضایل و اطلاع بر علوم حکمیه وفنون ادبیه و صنایع طبیه در نزد فضلا و علمای عصر مشهور و بجودت تحقیق و نیکوئی تقریر نزد حکما و اطبای زمان خود معروف چنانکه صاحب طبقات الاطبا در عنوان ترجمه آن فاضل دانشمند بدینسان نگاشته كَانَ طَبِيباً مَذْكُوراً وَعَالِماً مَشْهُوراً اَحْسَنَ المُعَالَجَةِ جَيِّدَ التَّدْبِيرِ وَالتَّقْرِيرِ وَالتَّحْقِيقِ وَافِرَ الفَضْلِ فَيْلَسُوفاً مُتَمَيِّزاً فِي عِلْمِ الأَدَبِ و آن فاضل دانا و حکیم دانشمند را چنانکه از شرح حال مستفاد میشود زمان شهرت و اوان ترقی در علوم با اواسط مائه پنجم هجری مقارن بوده است و خزرجی ورا در زمره اطبای عراقیون مسطور داشته و زیاده از حد بفضل و حکمت و فنون ادبیت و نیکوئی شعرش چنانکه مسطور شد می ستاید و در فن حکمت اورا کمتر از هیچیک از حکمای بزرگ نمیشمارد و چنانکه از کلمات و اشعارش که در ذیل ترجمت خواهد آمد برخی از این معنی معلوم و مشهود میگردد و نیز چنانکه از شرح حالش برمیآید مدتی در بغداد و زمانی دراز در موصل بوده و اکثر بتدریس و تألیف کتب اشتغال داشته نقل است که در بدایت حال آن فیلسوف بی مانند احادیث عنترة بن عیسی را که از مشاهیر و اجلاء فقها بوده مینگاشت وچون زمانی دراز بدین کار مشغول بود و هم تلمذ در نزد وی اشتغال داشت و احسان بی‌نهایت از آن فقیه میدید محض پاس حقوق و ملاحظه استادی تخلص خود را در شعر عنتری نمود و بدین تخلص

در نزد شعرا مشهور گشت بالجمله وی از جمله حذاق اطبا و مهرهٔ این
سلسلهٔ جلیله است در اوایل عمر در بغداد بمعالجت مرضی
اشتغال داشت اصابات حسنه و تدابیر ظریفه در امزجهٔ بیماران ازاو
بظهور میرسید و مرجع جماعتی از مشاهیر و معارف آن ملک بود
و چون سال عمرش از چهل بر گذشت مباشرت معالجت مرضی را
ترک گفته و از معاشرت خلایق نیز دوری جست و همواره تدریس
کتب حکمیه و طبیه میپرداخت و عمری دراز یافت سال وفاتش چنانکه
باید بنظر نرسید ولی از شرح حالش چنانکه بر می آید تا اواخر سنهٔ پانصد هجری
و اوایل ششصد در قید حیات بوده و هم در آن اوان رخت از سرای فانی
بدار باقی کشید و از کلمات آن حکیم دانشمند است یا بنی تعلم العلوم فلم
تنل بها من الدنیا الا الغنی عمن یستعبدک بحق او باطل ای پسرک
من یاد گیر علوم را و هیچ وقت از طلب آن سستی مکن پس اگر نرسی از آن علوم از دنیا
مگر بی نیازی از کسانیکه بنده میخواهند ترا بصواب یا بخطا بر آینه بتحصیل
علم در دنیا کفایت می کند ترا قال تعلم الحکمة العقلیة یوشک
العالم یتمادون بازمة الجهل الی الخطاء والصواب یاد گیر حکمت
عقلی را تا بنماید ترا که عالم بایکدیگر میدوند بریسمانهای نادانی بسوی
باطل و حق الجاهل عبد لا یرجی رقه الا بالمعرفة نادان بنده ایست
که امید آزادی از و نیست جز بمعرفت و دانائی قال الحکمة
سراج النفس فمتی عدمتها عمیت النفس عن الحق علم حکمت نفس انسان را
چراغیست پر ضیا پس هر زمان که دارای آن علم نباشی همانا کور
میشود نفس از شناسائی و طریق حق قال الحکمة غذاء النفس و جمالها

والمال



والمال غذاء الجسد و جماله فمتی اجتمعا للمرء زال نقصه و تم
کماله و نعم باله حکمت غذای نفس و زینت نفس است
و مال غذای تن و جمال تن است پس هر وقت که این دو جمع شوند در مرد
زایل میشود نقص او و کامل می شود کمال او و نیکو و خوش می شود حال او
قال الحکمة دواء من الموت الابدی حکمت دوائی است
بزرگ و شفائی است کامل از موت جاودانی یعنی زنده ابد است
و هرگز مرده و نمیرد قال الشخص بلا علم کالجسد بلا روح
یعنی مرد بی علم مانند تنی است بی روح که از او هیچ کاری نخیزد قال
الحکمة شرف من لا شرف له حکمت بزرگواری است برای
کسانیکه بزرگواری ندارند حاصل آنکه هر کس را که نسبی در او نباشد چون
تحصیل حکمت کند بشرافتی بزرگ رسد قال الادب ازین للمرء من
نسبه و اولی من حسبه و ادفع عن عرضه من ماله و ارفع
لذکره من جماله یعنی ادب زینت دهنده تر است مرد را از نسب
و هم بهتر است از حسب مرد و دفع کننده تر است از عرض مرد و مال او
و بلند کننده تر است ذکر مرد را ادب از جمال او قال من احب ان یفوه
فلیکثر من العنایة بعلمه یعنی کسیکه دوست دارد نامش همواره در
زبانها مذکور باشد پس باید غایت بعلم خود بسیار داشته باشد قال
العالم المحروم اشرف من الجاهل المرزوق یعنی عالم و دانشمندی
که از مال دنیا محروم باشد بزرگوارتر است از جاهل غیر محروم و متنعم
قال عدم الحکمة هو الفقر العظیم نبودن حکمت آن فقر
بزرگ است حاصل آنکه آنرا که از علم حکمت بهره نباشد اگر هم از مال دنیا

بی نیاز باشد پس فقر است قال الجاهل یطلب المال والعالم یطلب الکمال نادان طلب میکند مال را و دانا طلب میکند کمال را قال الغم لیل القلب والسرور نهاره وشرب السم اهون من معانات الهم یعنی غم واندوه بمنزله شب است برای قلب وسرور شادی بمثابه روز است برای آن وآشامیدن زهر سهل تر است از اندوه خوردن و این فقره مسلم است در نزد جمهور اطبا که اعراض نفسانی را تاثیر در بدن بیش از امراض جسمانی است وآن فیلسوف بیمانند را اشعار فصیحه ومنظومات بلیغه در طب و غیره بسیار است از بعضی از قصاید وقطعات او را مینگاریم که مقام فصاحت و بلاغت وی بر بینندگان مشهود و معلوم گردد از جمله این قصیده غراست که بعضی از اهل فضل او را منسوب بشیخ الرئیس ابو علی ابن سینا کرده اند و جماعتی دیگر ندانسته با بن بطلانش نسبت داده اند ولی مورخ خزرجی تصریح کرده که از این حکیم دانشمند است وگوید در کتاب مسمی بوشی المجتبی فی نور الندما وتذکار الحکما که از مولفات آن حکیم دانشمند است این قصیده را مسطور داشته والحق در حفظ صحت و علاج بدین خوبی اشعار کمتر دیده شده که با فصاحت بیان مطالب طبیه در آن جمع باشد وهی هذه

| | |
|---|---|
| اِحفظ بنیّ وَصیّتی وَاعمل بها | فالطبّ مجموعٌ بنصّ کلامی |
| قدّم علی طبّ المریض عنایة | فی حفظ قوّته مع الایام |
| بالشبه یحفظ صحّةٌ موجودةٌ | والضدّ فیه شفاء کل سقام |
| قلّل نکاحک ما استطعت فانّه | ماء الحیاة تراق فی الارحام |
| وَاجعل طعامک کلّ یوم مرّة | وَاحذر طعامک قبل هضم طعام |



| | |
|---|---|
| لا تحقر المرض الیسیر فانّه | کالنار تصبح وهی ذات ضرام |
| وَاذا تغیّر منک حال فاحتلا | لرجوعه حلّ وَعقد نظام |
| لا تهجرنّ القی شهراً کلّما | کیموسه سببٌ الی الاسقام |
| انّ الحمی عون الطبیعة مسعداً | شافٍ من الاسقام وَالآلام |
| لا تشربن بعقیب اکلٍ عاجلاً | لا تأکلن بعقیب شرب مدام |
| وَخذ الدواء اذا الطبیعة کدّرت | بالاحتلام وَکثرة الاحلام |
| وَاذا الطبیعة منک تعب ما لنا | خ فدواء ما فی الجلد بالحمام |
| وَالقی یقطع وَالقیام کلاهما | م بهما ولیس بنوع کل قیام |
| ایّاک تلزم کلّ شیء واحدٌ | فتقود نفسک للاذی بزمام |
| وَتزید فی الاخلاط ان نقصت به | زادت فینقص فضلها بقوام |
| وَالطبّ جملته اذا حقّقته | حلٌّ وَعقد طبیعة الاجسام |
| وَتقول تدبیر المزاج فضیلةٌ | یشفی المریض به وَبالاوهام |

حاصل معنی از عبارات و تعبیر الفاظ آنکه ای پسرک من این نیکو وصیت مرا حفظ کن و نگاهدار و عمل کن بدان که در حقیقت تمام حاصل طب که حفظ صحت و علاج تن است مجموع است بنص این کلام من و آنچه را که در این اشعار بنظم آورده ام پس در حفظ صحت و علاج آنگاه که مقام معالجت باشد مقدم باید داشت از روی عنایت بحال مریض حفظ قوه او را با رعایت ایام آن چه رعایت ایام مرض و حفظ قوه از سایر چیزها و تدابیر دیگر اهم است و صحت حاصله موجوده را با غذیه وادویه مثل خود باید حفظ نمود یعنی غذیه وادویه معتدله و معالجت بضد را در امراض باید رعایت کرد تا توانی کمتر نکاح کن واز مباشرت بانسوان دوری نمای از آن روی که منی ماده حیات

انسانی است که ریخته میشود دار رحام و نیز طعام و غذای خود را در هر روز
یکدفعه بیشتر قرار مده چه طبیعت از هضم آن باز ماند و معده را ضعف کلی
پدید گردد و همچنین حذر کن از ورود طعام بر معده قبل از علامات والا
هضم طعام سابق که آن دفع ثقل غذا باشد از گرسنگی صادق و نیز مبادرت
کن بر معالجت در ابتدای آن مرض کم را حقیر مشمار چه مرض کم نظیر آتش
کم است که بر پشتهای چوب خشک افتد اگر آتش کم را خاموش نکنند نگذرد
لحظه که اطفار نایره آن را نتوان بهیچ راه نمود و هرگاه حالات بدن از اعتدال
خارج بینی در آنوقت به بعضی از تدابیر طبیه حیله برانگیز تا رجوع کند
بحالت اصلی نظام بدن و همچنین در هر ماه از یکمرتبه قی دوری مکن چه آن
کیلوس و کیموس فاسد که سبب از برای آلام و اسقام گردد از بدن
دفع میشود و از آن روی همواره با صحت کامل قرین خواهد بود
بدرستی و تحقیق که حمیه امساک از غذا باشد معاون و موافق است طبیعه را
و شفای بزرگ است از آلام و اسقام موافق کلام معجز نظام که الحمیة
رأس کل دواء هرگاه غذا را وارد بدن ساختی تعجیل در خوردن
آب مکن چه آب خوردن بلا فاصله مورث فساد غذا و ردائت
هضم غذا است و همچنین غذا خوردن در مستی و بعد از اکثار شراب
در اینصورت هم غذا را ورود بر معده ضرر زیاد است هرگاه طبیعت را
امتلای غذائی قی و اسهال عارض شود هم بقی و اسهال دفع آن را کن اما نه در مورد
قی و اسهال اعتیادی و مبادرت کن و بگیر دوا را هرگاه طبیعت الکندری بخواب یاد
و دیدن خوابهای پریشان چه در آنوقت طبیعت انذار کند در حالت صحت
که بدن را تنقیه از خلط غالب نماید و هرگاه در طبیعت مرضی از امراض باطن





باقی چون آثار آن مرض در جلد ظاهر شود مثل بعضی از بثور و قروح وغیره
پس بهترین معالجات استحمام است و بعضی از اطلیه متناسبه پس
سزاوار است که در غذا همواره بر شیئی واحد اقتصار کنی و نفس خود را
قید کنی بر مادام اذیت یعنی کف نفس کن از آنکه غذای مختلف وارد
بر بدن نمائی و هرگاه طبیعت را اغذیه مختلفه وارد ساختی زیاد میشود
اخلاط ردیه در بدن و ناقص میشود فضیلت اخلاط از حیثیت قوام و سایر
چیزها که خلط صحیح را لازم است و در حقیقت علم طب را اگر خواهی بدانی
بیشتر حل و عقد طبیعة اجسام است و میگویم من که تدبیر مزاج فضیلتی است
که شفا می یابد مریض با آن تدبیر و هم تبدیر و همیه حاصل مراد از این شعر است
که چون علاج باستعمال ادویه است و تدبیر و اعمال ید تدبیر را در معالجت
مقدم بر استعمال ادویه میدانند و معالجات و همیه و خیالیه در جزو تدابیر مجنون
چون معالجه که درین مورد از اطبای بزرگ معروف است و درین کتاب
در ضمن ترجمه بعضی از آنها مسطور است مستور نماند که حاصل معنی شعر
سیم بالشبه یحفظ الخ که معنی دفع المرض بضده و حفظ الصحة
بمثله باشد جمهور اطبا متفقند بر آنکه طب الکلیتا دو قاعده بیش جاری
اول دفع مرض بضد و دویم حفظ صحت بمثل چه کلیتا فایده علم طب حفظ
صحت و دفع مرض است پس بنا بر این در مقامی که گوید صحت را بمثل
آن حفظ کنند یعنی اغذیه معتدله بر بدن وارد نماید چه صحت نفس آن حالتی است
که افعال بدنیه شخص بر نهج سلامت باشد و میل آن بهیچ کیفیتی از کیفیات
اربعه نباشد در اینصورت حفظ آن را با غذیه و اشربه معتدله کنند و اگر اندک
انحرافی نیز مزاج معتدل پیدا کند بجزئی تصرفی و تدبیری در اشربه و اغذیه

بحالت اصلی عود نماید و مرض آنحالتی است که بکلی طبیعت بر غیر سلامت باشد
در نیمور د کلیتا دفع آن بضد است چنانکه مرضی که از امتلا پدید گردد
علاج آن استفراغ است وهمچنین استفراغ کلی را علاج احتباس و بر همین نهج
تمام آنرا قیاس باید کرد و بر طبیب حاذق خود پوشیده و مخفی نیست

ومن اشعاره جناب اثراه

| | |
|---|---|
| وُجودی بِکُم مِن کُلِّ نوعٍ مُرَکَّبٌ | مِنَ العالَمِ المَعقولِ وَالمُترَکِّبِ |
| فَقَلبی مِشکاةٌ وَنَفسی زُجاجَةٌ | یَضیءُ لِمِصباحِ الحِجی المُتَلَهِّبِ |
| وَنوری مِن نورِ الالهی دائماً | تَصُبُّ عَلی ذاتی بِغَیرِ تَقَلُّبِ |
| وَزَیتی مِنَ الزَیتونَةِ العَذبِ دُهنُها | تَنَزَّهَ عَن وَصفٍ بِشَرقٍ وَمَغرِبِ |
| کَاَنّی فی وَصفِ مَنارَةِ ذاهِبٍ | بِقَندیلِها الثاقِفِ اَشرَفُ کَوکَبِ |

حاصل معنی آنکه هستی من بواسطه عنایت شما از هر نوعی از موجودات مرکب
وممزوج است از عالم معقول که مجردات است و از عالم عناصر که مرکبات است
پس قلب من مشکاتیست که در آیه مبارکه در سوره نور بآن اشاره شده و نفس
من زجاجیست که روشنی میدهد بواسطه مصباح عقل که آن همواره
برافروخته است و نور من شعله از نور خداوند جلیل علیا شده همیشه که
آن نور میریزد از مبدأ فیاض بر ذات من همیشه بدون آنکه منقطع شود
و زیتون مصباح وجود من که در آیه مبارکه اشاره بآن شده که روغن
آن زیتون بسیار گوارا است و منزه است آن زیتون از اینکه موصوف
شود بشرقی بودن و غربی بودن گویا من در هنگام توصیف مناره
رونده هستم که بهمه جا سیر میکنم با قندیلهای آن مناره که درخشنده و
حکایت کننده است زبرخود را که آن قندیلها شریف بدین ستاره هاست





| | |
|---|---|
| نَفسی تُطالِبُنی بِما فی طَبعِها | وَالعَقلُ یَزجُرُها عَنِ الشَهَواتِ |
| وَالنَفسُ یَعلَمُ اَنَّ ذلِکَ واجِبٌ | وَالطَبعُ یَجذِبُها اِلَی العاداتِ |
| وَالنَفسُ تَقصُرُ عَن مُرادِ کِلَیهِما | فَکِلاهُما وَقفٌ عَلَی الحَسَراتِ |
| وَالنَفسُ مِن خَمرِ الحَیاةِ وَسُکرِها | سَتُفیقُ بَینَ عَساکِرِ الاَمواتِ |

حاصل معنی عبارات اینکه نفس من خواهش میکند از من آنچه را که طبیعی و غریزی
اوست از حرص و عقل زجر و منع میکند نفس اماره را از ارتکاب شهوات
و نفس میداند اینکه متابعت عقل لازم و واجب است ولی طبع حیوانی
میکشد آن نفس را بسوی عادات و خواهشهای خود چون نفس را از اجر
و جاذب متضاد است پس همیشه متردد است از هر دو بجهة آنکه اجتماع
ضدین محال است پس عقل زاجر و طبع جاذب هر دو ایستاده اند
بر حسرتهای خود و بمصداق یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله و نفس
من از شراب زندگانی و مستی این بهوش میآید که در میانه لشکر مردگان بوده
باشد مضمون الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

| | |
|---|---|
| مَن لَزِمَ الصَمتَ اکتَسی جُبَّةً | یُخفی عَنِ النّاسِ مَساویهِ |
| لِسانُ مَن یَعقِلُ فی قَلبِهِ | وَقَلبُ مَن یَجهَلُ فی فیهِ |

کسیکه ملازم شد خاموشی و سکوت را پوشیده است جبه را که مخفی میکند از
مردمان بدیهای آن شخص ساکت صامت را زبان مردی که عاقل است
در دل اوست یعنی آنکس همواره طالب و راغب است که معارف قلبیه و مدرکات
معنویه را زیاد کند و احتراز از کلام لغو نماید و قلب کسیکه جاهل است در
دهان اوست یعنی از جمیع معقولات بی بهره است و مدرکات او منحصر است
باقوال لایعنی و ترهات بی معنی و این دو شعر مضمون کلام مبارک امیرالمؤمنین

علی بن ابی طالب علیه السلام است لِسانُ العاقِلِ تابِعٌ لِقَلبِه وَ

کانَ قلبُ الأحمقِ تابعٌ لِلِسانِه

اَلحمق تنکره المجهول لِانّه — عدم التصوّر فیه والتصدیقا

فهو العدوُّ لِکلّ ما هو جاهلٌ — فاذا تصوّره یعود صدیقا

جهول و نادان انکار می کند حق را بجهة آنکه مدرکات انسان منحصر است در تصور و تصدیق و جهول معدوم کرده است و فاقد است تصور و تصدیق مطالب که نه تصور آن کرده است و نه تصدیق بآن پس انجاهل دشمن است جمیع آنچه را که او بآن جاهل است هرگاه تصور کند آن مطالب حقه را و ادراک نماید از عداوتی که دارد برمیگردد و دوست میشود

لو کنتَ تعلم کلّما علم الورىٰ — حقّا لکنتَ صدیقَ کلِّ العالَم

لکن جهلتَ فصِرتَ تحسبُ کلَّ مَن یهوى خلافَ هواکَ لیسَ بعالِم

لو کنتَ تسمعُ ما سمعتُ و عالما — قد علمتَ خجلتَ خجلةَ نادمِ

وَضعَ الالٰهُ الظلفَ فی کلّ الورى — بالطبعِ حتّى صارَ جزءَ الآدمِ

حاصل از معانی آنکه هرگاه تو بدانی آنچه را که مردمان میدانند آنرا بکمال اتقان هرآینه خواهی بود صدیق تمامی عالم بجهة مجالست و مشابهت با آنها لیکن معلومات مردمان تو نمیدانی پس گردیده که گمان میکنی هرکس را که میل مینماید برخلاف میل و ادراک تو که او نیست عالم و دانا هرگاه بودی تو که می شنیدی آنچه را من می شنیدم و دانا بودی بآنچه من دانا بودم خجلت می آورد تورا مانند خجالت مرد پشیمان خداوند تبارک و تعالی قرار گذاشته است ناخن را در جمیع مردم بالطبع ولیکن باید تعاهد و قانون اعتدال بوده باشد چون از حد اعتدال گذشت ناچار باید بقطع آن





رداخت

عَدِّل مزاجکَ ما استطعتَ ولا تکن — کسّتوقة ادّی به التخلیط

واحفظ علیکَ حرارةً برطوبةٍ — یبقى فرنکک حفظها تفریط

واعلَم بانّکَ کالسّراج بقائه — ما دام فی ظرف الذُّبال سلیط

حاصل معنی عبارات آنکه همواره تا بتوانی مزاج خود را معتدل نگاه دار و مباش چون آن درهمی که فلزی غیر مناسب بد و مخلوط کنند فاسد و تباه گردد یعنی مزاج را با غذیه و اشربه که از حالت اصلی خود منحرف سازد مغشوش مساز و نیز حفظ کن مزاج خود را همواره بحرارت و رطوبت چه حرارت و رطوبت سبب میباشد بقای نوع و شخص انسانی را پس چون حفظ آن حرارت و رطوبت را از مزاج ترک نمودی در حقیقت تفریط و تقصیری نموده از آنرو که بدن انسان چون چراغیست که حرارت و رطوبت فتیله آن چراغست مادام که فتیله و روغن در چراغ است روشنائی و درخشندگی او باقی است

بُنیّ تعلّم حکمةَ النفسِ انّها — طریقٌ الى رُشدِ الفتى و دلیلُ

ولا تطلبِ الدنیا فانّ کثیرها — قلیلٌ و عمّا رقدةً فزولُ

فمن کان فی الدنیا حریصا فانّه — یظلّ کئیبَ القلبِ وهو ذلیلُ

ومن ترکَ الدنیا واصبحَ زاهدا — فما للاذى یوما الیه سبیلُ

حاصل معنی عبارات آنکه ای پسرک من یاد گیر حکمت نفس را بدرستی و تحقیق که آن حکمت رشد و ترقیات جوان از در علوم طریقی است روشن و راهنمائی بس نیکو و هیچگاه در طلب دنیا رنج مبر زیادا آن نزد عاقل بس خوار و کم قدر است و بیک لحظه و خواب کم او را از زوال و فنا در پی است پس

آنکس که طالب دنیا است وحریص است بر جمع مال هیچگاه روز را شب نمیرساند الا با قلب شکسته وذلت نفس پس کسیکه تارک دنیا باشد وصبح کند در حالیکه خائف باشد پس نیست از برای آنکس رنج وسختی در روزی که رحلت را آماده باشد وبازگشت بسوی خویش نماید

ابلغ العالمین عنی بانی … کل علمی تصور وقیاس
قد کشفت الاشیا بالفعل … حتی ظهرت ولیس فیها التباس
وعرفت الرجال بالعلم … لما عرف العلم بالرجال الناس

یعنی برسان ارباب عقول از اهالی عالم را از من اینکه همه دانشها وعلوم من تصورات وقیاسات خیالیه است بتحقیق کشف کردم علوم واشیارا بعمل با اینکه ظاهر وآشکار شدند مرا دنیست درهیچیک از آن علوم که از برای من کشف شد اشتباه وشکی پس شناختم مردان را بدانش زمانیکه شناختند دانش را بمردان مردمان در تعریف شرع ومنافع آن فرماید

ان الشریعة الفت بسلاحها … للعالم المتضاد المتمازج
الشرع اصلح کل غاوی مارد … وامات شره کل ضاد مارج
لولا الشریعة ما تجمع واستوی … شمل الوری ولبو بشرها ئج
ان الشریعة حکمة ومنافع … للداخل ومصالح للخارج
فمتی اکتفیت بفعل عقل داخل … فسدت امورک کلها من خارج
والعقل نور الله الا انه … للعالم المحسوس غیر ممازج
الانبیاء کواکب تهدی الی … سبل الهدی لذوی السری والدالج

حاصل معنی عبارات آنکه بدرستی وتحقیق که شرع شریف پیغمبر پیوسته میشود وقوام میگیرد باسباب وسلاح خود که آن سلاح عالمی است دارای شئون





ظاهری وباطنی وخداوند دیانت وتقوی که متضاد ومتمازج باشد یعنی صدر طلب ومتفاخر شرع پیغمبر را اصلاح می کند هر گمراه گردنکش را ومیمیراند بدی هر ضرر رساننده موذی را بدرستیکه در شریعت حکمتهاست ومنفعتهای کلی درآنست برای داخل شدنها ومصلحتهاست برای بیرون شدنها یعنی شریعت را در امور دین ودنیا مدخلیتی تمام است پس هر زمان که اکتفا کنی بفعل عقلی که در درونست یعنی اطمینان بعقل خود نمائی تباه خواهی کرد کارهای خود همه را از بیرون خرد نور خدا است جز اینکه مر اینجهان را که محسوس است ممازج ومخالطت نیست وپیغمبران نظیر کواکب درخشان هستند که هدایت میکنند خلایق را براههای حق از آنهائی که در شب سیر می کنند یا آنکسان که دلو تهی مینمایند واین لفظ کنایه از تمام مردم است ودر اشعار عرب ازین الفاظ بسیار است

قالوا رضیت وانت اعلم ذا الوری … بحقایق الاشیاء عن بادیها
بجناب بواب الخمول اقلت عن … کره ولست بحاصل راضیها
لی همة ما ثودة لو صادمت … سعدا بغیر عوایق تثنیها
ضاق الانام بها فلا یسطیعها … لعلوها الافلاک ان یحویها
ما للمقاصد جمة ومقاصدی … نائی الفضاء بها الفضا وانتهیها
اطوی اللیالی بالمنا وصروفها … یلبسن اضعاف ما اطویها
انی علی نوب الزمان لصابر … مالی یبقی العمر او یفنیها
اما الذی یبقی فهذا حرزته … والفانیات فما افکر فیها

حاصل معنی آنکه گفتند خوشنود شدی در حالتیکه تو داناترین مردمی بحقیقت وکنه اشیا از جانب صانع وخالق آن اشیا باستانهای درهای گمنامی

پس گفتم من از روی کراهت ونه از روی طبع راضی وخشنود از آن روی
که مرا همتی مشهور است هرگاه مصادمت کند وبرهم زند با ستاره سبعه
منحرف میکند آنها را آنکه ستند خلایق از آن همتها پس تمکن آنها را انداز
بجهت بلندی آنها الا آسمانها که جامع ودارای آن هم باشند چه کار است
مقاصد را جمیعا با مقاصد من میگذرانم شبها را با آرزو وگردشهای لیالی
مژده میدهند مرا بمضاعفهای آنچه من در خیال میگذرانم بدرستیکه من بر
حوادث روزگار هر آینه صبر کننده ام مرا چه کار که آیا باقی میگذارد
روزگار عمر را یا فانی میکند آنرا اما آنچه از عمر باقی میماند پس تحقیق که حفظ
کرده ام آنرا از بعد رمقد واز خطاها وآنچه فانی شده است از عمر
پس فکر نمی کنم در آن چه عمر رفته بر نمیگردد که عذر مافات خواسته شود

| | |
|---|---|
| جاء شعبان منذرا بالصیام | فاسقیاني دلحا بماء الغمام |
| خندریسا کانها الشمس لونا | وضیاء اصفی من الاوهام |
| واسقني من یمین اغید ریم | من بني الترک مثل بدر التمام |

وکانها صاف من لجین اذا وافی بها والحباب فوق المدام

یعنی آمد ماه شعبان در حالیکه ترساننده وخبردهنده است بروزه پس سقایت
کنید مرا شرابی ممزوج بآب باران از آن شراب که گویا در رنگ ودرخشندگی
چون آفتاب تابانست وروشنی وصفای آن صافی تر از آینه فکرهاست
وسقایت کن مرا از دست نازک بدن آهوشی ترک زاده که مانند ماه تمام است
وگویا آن شراب صافی از نقره است وقتی که بدور می اندازد آنرا در حالی
که حباب بر روی آن شراب است

در تعریف وترغیب بعلم فرماید

| | |
|---|---|
| بني کن حافظا للعلم مطرحا | جمیع ما الناس فیه تکسب النسبا |

فقد



| | |
|---|---|
| فقد یسود الفتی من غیر سابقة | للاصل بالعلم حتی یبلغ الشهبا |
| فالعلوم بتذکار یزداد بدا | فالنار یخمد مهما لم تجد حطبا |
| اني ادعی عدم الانسان اصلح | عمر لمن لم ینل علما ولا نسبا |

یعنی ای پسرک من باش نگاهدارنده مر علم را ونباش ترک نماینده
آن چه مردم را غرض از تحصیل علم کسب نسب است یعنی اگر او را اشراف
نسبی نباشد با داشتن علم بر هر ذی نسب بعلم شرافت دارد پس چنین است
کاهی بزرگی میکند مرد بدون سابقه از نسب بسبب علم تا اینکه در بلندی
وقدر برسد بشهاب تقویت کن علوم را همیشه بمذاکرت ومباحثت تا بماند
وزیاد شود زیرا که آتش افسرده ونابود میشود زمانی که موجود نشود
نیابد هیزمی را که مایه وجود آن آتش است بدرستیکه میدانم من نبودن
آدمی را صالح تر از عمر برای کسی که نرسیده است بعلم واو را نسب نیست
حاصل آنکه شخص بعلم ارزنده کانی بی ثمر و مانند مرد کان روح دش بی اثر است

| | |
|---|---|
| وشادن ابلج کالبدر | نادمته لیلی الی الفجر |
| بت به یصرف عنه الاذی | منهل کاسات من الخمر |
| تنقل الرمان في اثرها | مخافة من سورة السکر |
| کانه وهو ضنین به | یکسر الیاقوت بالدر |

یعنی آهو بره روشن وبی مانند ماه تمام منادمت کردم او را در شب
خود تا صبحگاه شب را بروز آوردم با آن دلبر ماه رو در حالیکه از و
صرف اذیت میکرد جامهای از شراب نقل میکرد انار را در دنبال آن
جامها از جهت ترس از قوت وسطوت مستی گویا او در حالی که شدید و سخت
گرفته بود آن انار را گوئی میشکست یاقوت را بدر دندان

وبابلی اللحاظ کالقمر اصبح فی الارض فتنة البشر
اولاه فیض الجمال اجمعه والحسن والظرف وهب الصور
خشلت من عقرب به قمر فکیف بالعقرب بین من قمر

یعنی وجادو نگاهی مانند ماه تابان که گردیده است در زمین فتنه بشر که بخشنده صورتها عطا کرده است او را فیض جمال و حسن و ظرافت و نیکوئی تمام ترسان بودم من از عقربی که در آن قمری بود پس چگونه خواهم بود با دو عقرب که در آن قمری است

واهیف الخصر زادنا سحرا فی غنج عینیه سحرها دوت
تحمل تفاحة مورّدة کدرة رصعت بیاقوت
کانها النجم فی توقده قارن بدر السماء فی الحوت

یعنی و باریک میانی که زیارت و ملاقات کرد مرا هنگام سحر در غنج چشمهای او جادوی هاروت بود برداشته بود سیبی گلرنگ را پس آن مانند دری بود که مرصع بیاقوت کرده باشند گویا آن سیب ستاره بود در حالت افروختگی و کمال روشنی که مقارنه کرده بود با ماه تمام آسمان در برج حوت که برج شرف زهره است

اسقنی من مخدرات الدنان بنت کرم حمراء کالارجوان
وادرها فی مجلس ازهته نغمات النایات والعیدان
فکان الکئوس فیه نجوم اطلعتها ابیلی البدور الحسان

وغدت بعد قطعها فلک السعد جمیعا فغبن فی الابدان

یعنی سقایت کن مرا از روی پوشیدهای خمها دختر تاکی که سرخ رنگ است مانند گل ارغوان و بدور بینداز آن جام را در مجلسی که بحرکت آورده





آزا نغمهای نی و نغمه های عودها و گویا جامها در آن مجلس ستارها هستند که طلوع داده است آن ستارها را دستهای ماهپهای تمام نیکو رو و گردیده اند آنها بعد از قطع کردن فلک سعد را که مراد از مجلس باشد جمیعا که غروب میکنند در بدنها

رأیت فوق الرئیس علجا اسود یعلوه کالنجار
یدفن فی العاج ابنوسا و یولج اللیل فی النهار

یعنی دیدم بالای رئیس کوزخر قوی سیاه را که بر او بر آمده بود مانند حمار دفن میکرد در عاج آبنوس را و داخل میکرد شب را در روز در وقتی صاحب رضی وزیر بلاد جزیره در هنگامی که باران شدید میبارید کسی بطلب وی فرستاد آن حکیم دانشمند این قطعه را گفته نزد وزیر مذکور ارسال داشت

قل للوزیر ادام الله نعمته فی دولة امرها فی الحضر والبادی
بعثت فی طلبی والغیث منسکب والوحل قد کف سیر الرائح الغادی
وقد رددت الذی ارسلت فی طلبی فابعث الی بمرکوب ولباد

یعنی بگو پیغام بر مروز یر را که پاینده دارد خدای بزرگ نعمت او را در دولت و جلالت که اثر آن بزرگی همواره در اهل حضر و مردم بادیه عام است بر انگیختی فرستاده را در طلب من در حالی که باران ریزنده است و همچنین زیادتی گل مانع است سیر کننده صبح و شب او چون باینحالت قدرت حرکت نداشتم برگردانیدم آنکس را که فرستاده بودی در طلب من پس بفرست از برای من اسبی و پوششی که بسلامتی توان آمد و منت گذارد

ولهُ ایضا

وشرب غیبا طی دجلة خرجوا عن الثیاب والقوا سائر الکلف
کالانجم الزهر وسط الماء انهم در تجرد من بحر عن الصدف

يعني چه بسيار ديدم شراب نوشيدن دلبران نازک اندامان را در کنار دجله که بيرون آمده بودند از جامهاي خويش و انداخته بودند همه اسباب کلفت را همه آنها مانند ستارهاي تابنده بودند در ميان آب با آنکه نظير مرواريدي بودند در دريا که بيرون آمده باشند از صدف

وله ايضا

| | |
|---|---|
| حَرَّدَتهُ الحمّام مِن كلِّ ثوبٍ | وادَتني منهُ الذي كان قصدي |
| مدّ نا كالصباح من تحتِ ليلٍ | حالكِ اللون اسودٍ غير جعدِ |

سكب الماء فوق جسمٍ حكا الفضة حتى اكتسى غلالة وَرد

حاصل از معني و ترجمه آنکه برهنه کرد آن دلبر ماهروي نيکو اندام تن خود را در حمام از تمام جامهاي خود و نمود مرا از آن تن و بدن آنچه را بود مقصود من همچنان بدني که مانند صبح روشن بود نماينده از زير شب تيره رنگ سياه با موهاي افتاده غير پيچيده آنگاه ريخت آب را بالاي بدني که حکايت ميکرد از نقره خام آنگاه که پوشيد بر تن خود پيراهن گل رنگ را

در توبه از شراب و ترک آن گويد

| | |
|---|---|
| فاذا المحيّا وفاد الفكر قد هتكا | جنبي تركتُهما من خشية النادِ |
| والكأس بالطبع تسكن عقل شاربها | والسكر يسلب منه حكمة البادي |

يعني آتش مستي و آتش فکري که همواره مرا بود از کار بردند بدن من را از آن روي ترک نمودم هر دو را از خوف آتش الهي و شراب از روي طبع رنگ ميدهد عقل و خرد را شاميده و شارب آن را و همچنين مستي سلب ميکند از شامنده شراب حکمت خداوند را و آن خرد است که در طبع انسان بوديعت نهاده شده

وله ايضا

| | |
|---|---|
| دَعني عن المطلِ الذي لا ينقضي | ابداً وسقمِ القلبِ بالتعليلِ |

قل



| | |
|---|---|
| قل لي نعم او لا بغير توقّف | فالياسُ روّحُ لي من التطويلِ |
| قد كان من تبعَ الكذوبَ لمن رأى | اضغاثَ احلامٍ بلا تأويلِ |

يعني واگذار مرا از مماطله که تمام نميشود هرگز و مرا بيماري دل از تعلل و مماطله است در اينصورت بگو مرا آري يا نه بدون درنگ زيرا که مأيوس بودن آسايش است براي من از طول دادن بدرستيکه آنکس که پيروي ميکند دروغگوي خلاف کار را مانند کسي است که ديده است پاره از خوابهاي پريشان را که تعبير و تأويلي در و نتوان آورد

وله ايضا في ترک الخمر

| | |
|---|---|
| صَدَدتُ عن الصهباء لمّا وجدتها | منافرةً منّي لطباعي واخلاقي |
| وعوّضتُ عنها النفس كاسات حكمةٍ | تعلّلها فازددتُ شوقاً الى الساقي |

يعني اعراض کردم از شراب مسکر در هنگامي که از روي تجربت يافتم آن را که از من مسکر برده و دور ميکند طبعهاي نيکو و اخلاق حسنه مرا چون اينگونه مفاسد را از آن شراب مجازي يافتم عوض دادم از شراب ديگر نفس را از جامهاي حکمت که مي نوشد آن را نفس شريف پي در پي پس ياد کردم شوق خود را بسوي آن ساقي که از شراب حکمت که نفس را سقايت مينمايد

كن غنيّاً ان استطعتَ والّا كن حكيماً فما عدا ذين عقلُ
انّما سؤددُ الفتى المالُ والعلمُ وما سادَ قطّ فقرٌ وجهلُ

حاصل معني آنکه اگر ترا قدرت باشد غني باشي و اگرنه باشي مرد حکيم پس نيست سواي اين هر دو دانش و عقل و اين فقره مسلم است که بزرگي مرد در روزگار بعلم است و مال و فقير و جاهل را هرگز در روزگار بزرگي ميسر نگردد و مراد از مصرع اول غني طبع است نه غناي مال

اقسم العمر ثلثا واستمع / یا بنی النصح منی والرشاد

فاطلب الحکمة فی اوله / واحرز العلم وجب فیه البلاد

واکتسبن المال فی الثانی ولا / تاکل الراح ولا تبغ الفساد

وترقب آخر العمر فان / جاءک الموت فقد خضت الجهاد

هذه سیرة مسعود بها / نال فی الدنیا وفی الاخری السداد

یعنی قسمت کن ای پسرک من عمر خود را بر سه قسم و بشنو از من نصیحت و راه راست پس بجوی و طلب کن حکمت را در بدایت عمر و اوایل جوانی وحفظ کن علم را و قطع کن در طلب علم شهرها و بلاد را و کسب کن مال را در دویم و از خوردن شراب دوری کن و جویای فساد مباش و مراقب و منتظر باش در آخر عمر اگر آمد ترا مرگ پس تو جهاد خود را کرده اینکه گفتم خوی نیکبختی است که با آنها هر کس مواظبت نمود رسید بصلاح حال خود در دنیا و آخرت      وقتی از جبر بشر بن عبد الله کاتب طبقی از سیب بجهة وی بهدیه فرستاده بود و چند شعر در تشبیه و تعریف آن خواسته بود و این اشعار گفته نزد وی فرستاد

هبا فان لدیک هبت وصاحا / وضح الظلام فاسقیا فی الراحا

داعا توجع من الهموم بطیحها / تنفی السقام وتنعش الارواحا

اهدی الرئیس فی نداه بحجة / یهدی النفایس غدوة ورواحا

لمبقا من التفاح انی لم ازل / اهوی الثمار واعشق التفاحا

ان الطبیعة والمزاج تشاکلا / فی الکون لما اوجداه سماحا

صاغاه کالکافور لکن جلده / قد البساه من النجیع وشاحا

فکانه من لون خد قابس / وکانه من نشر بشر فاحا

حاصل از معنی اشعار اینکه از خواب برخیزید بدرستیکه خروس خواست

وفریاد



وفریاد کرد تاریکی و ظلمت شب روی بروشنی نهاد پس سقایت کنید مرا شراب از آن شرابی که راحت میدهد و آسایش میرساند طبع را از اندوه و ناملایمات روزگار و میبرد از بدن بیمارها را و زنده میکنند و بحرکت میآورد ارواح را هدیه فرستاد مرا رئیس خیابکه همواره در خلق او است بخشش و هدیه میفرستد چیزهای نفیس را در صبح و شام ایک طبقی را از سیب فرستاد بدرستیکه همیشه بوده میوه ها را دوستار بخصوص سیب را که پیوسته عاشق و دوستار بوده ام بدرستیکه طبیعت و مزاج مشارکت کرده اند در ایجاد زمانی که طبیعت و مزاج آنرا با یجاد کردن مسامحت کردند کوئی صناعت کرده اند آنرا مانند کافور و پوشیده اند بروی از خون تیره کمربند پس گویا آن سیب از رنگ حیات اقتباس کننده است و گویا از بوی بشر بو یافته شده

الا ان عدا والنفس منه بجنة / تزرد فی ارجابها کل طایر

تدبرت السبع الطباق وفادت / علی شرف منها سجون العناصر

یعنی آگاه باش اگر او رفت پس نفس او در جنتی است که میفزاید در اطراف الجنت مرغان تدبیر میکرد در حیات خود هفت فلک را و دوری کیسه ند بر شرفهای آن هفت فلک زندانهای عناصر را

قد اقبلت حوله الصبایا / تنظر عن معلم النقاب

فقلت من اعظم الرزایا / نقل علی منزل خراب

احسن ما کنت فی عباء / ملفوفة الراس فی جراب

حاصل معنی الکه بتحقیق که آمد منظور و محبوب در حالیکه در اطراف

وی دختران بودند که بخدمت از دحام داشتند و نظر میکرد
از نقابی که برروی خود داشت از دیبای منقش معلم پس از
بزرگترین مصیبتها نقل کردن منزل و مکانیست خراب
که مرا است پس در ضمیرم گذشت چه نیکو بود این منظور که بر
دوش عبائی داشت و بر سر رو در عوض مقنعهٔ زرین و نقاب
معلم پاره از پوست که مناسبت با منزل من داشته باشد
بعضی از اشعار قصیده ایست که بجهة یکی از دوستان خود
گفته بشام فرستاده بود

| | |
|---|---|
| اِشرب بها صُفراء صافیه | یمحی الهموم وتسلب الکمدا |
| راح اذا انزلت بانیه | قذفت علی حافاتها الزبدا |
| والعاقل الفطن اللبیب اذا | نال المنی فی منزل قعدا |
| انی لأهوی شرب صافیه | مقطوبه فی الکاس من بردی |
| تسقی ندامی کالنجوم عدوا | بیض الوجوه تخالها بردا |

حاصل معنی عبارات آنکه بیا شام در آنهنگام شراب زرد رنگ
صافی را که هموم را ببرد و اندوه را ببرد و اید از انشراب که هرگاه در ظرف
و جام فرو د آید از نهایت قوت و حبابی آشکار میکند بر اطراف آن
ظرف کف را و دانای زیرک عاقل هنگامی که بآرزوی خود رسید
در آنمکان که بدان آرزو رسیده می نشیند و هیچگاه آنمکان را
از دست نمیدهد بدرستیکه دوست میدارم آنشراب صافی را
که ممزوج شده است در جام از نهر بردی که سقایت میکند ملهار
که آن ساقیها مانند ستارها میباشند و گردیده اند سفید روی





که گمان میکنی رویهای ایشان از پاکی و سپیدی چون تگرگ
مؤلفات و مصنفات انطبیب دانشمند و حکیم بمانند از اینقرار است
کتاب مسمی بروض المحجی و تذکار الحکما و مرتب کرده است
اینکتاب را بر چهار قسمت ترتیب فصول سنه و آورده است
در انکتاب از هر قسم نوادر و حکایات و اشعار نیکو و فوائد
حسنه که ادبا و فضلا را بکار آید و ملحق نموده است بانکتاب
فصلی از حکایات و اشعاریکه بطرز شوخی و هزل است
کتاب در علم طبیعی و الهی کتاب قرابادین
کبیر و زیاده از حد در جمع و تالیف انکتاب مبالغت
نموده و استقصا نموده است در آن جمیع ادویهٔ مرکبه را
رساله در شعرای یمانی و شمالی رساله در جواب
یکی از فضلای دمشق که نزد الحکیم فرستاده بود و بعضی از
مسائل از او سؤال کرده رساله در فرق دهر
و زمان و کفر و ایمان رساله در عشق الهی و طبیعی

قد تمت مجلد الثالث بید اخر الکتاب محمد طاهر الدرجزینی فی سنة ١٢٠١

سپاس و شکر سزد خالق زمین و زمان را که مجلد نسیم
از نامه دانشوران و جمع و تألیف آن بخوبی و خرمی
پرداخته گشت و این مجموعه بی‌مانند را که حسن ترتیب
و نیکوئی عبارات و صحت معانی در آن مضمر و هویداست
انجام و اختتامش میسر نبود الا بتوجه بندگان
و حسن اقبال پادشاه بحر و بر ملک نیکو سیر خسرو علم پرور
دانشور پناه اسلام مالک رقاب انام

خدیو زمان شهریار زمین | جهاندار نیکو دل پاک دین
فروغ ستاره دل و دیده را | پناهست دانش ستمدیده را
برد سهم او دل ز غران هژبر | کند قهر او خشک باران ابر
ستون سپهر روان رای اوست | سر تخت بخت جوان جای اوست

ولی

دو دستش تو گوئی که کین و مهر | یکی هست دریا و دیگر سپهر

و هو السلطان السلاطین و الخاقان الخواقین
السلطان ابن السلطان بن السلطان بن السلطان
و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ابو النصر و الفتح و الظفر شمس الملوک شاهنشاه عالم

ناصر الدین شاه قاجار

ابد الله دولته و شوکته و اید الله سلطنته و قوته
و مخفی نخواهد بود از بدایت امر که بحکم پادشاه جم جاه
اسلام پناه بنای تألیف و جمع این کتاب همیون امد
اسباب آن از هر جهة فراهم نگردید الا بتوجه
و اهتمام قدوه جمع فضل و دانش و ملاذ اهل علم

وبینش مرجع مهام دولت سلطانی و منظور نظر
حضرت خاقانی صاحب الأمانة والاخلاق
وحاوی الفضایل بالاستحقاق
ستوده عقل دبیری که رای صافی او
چو صبح صادق روی جهان بخندانند
مشاوریکه برای صواب و فکر درست
رموز دولت و ملت تمام میداند
مدبری که پسر تاج خسروان جهان
بنوک خامه تدبیر خود بنشاند
چه رفعتی است ز خسرو نشان و رتبت او
که از وصول با وجش خیال می ماند

مقرب الحضرت الخاقان و معتمد الدولة السلطان
امین الملک میرزا علی خان واکنون که سال هجرت
بر یکهزار و دویست و نود و شش است این داعی و خانه زاد
دولت ابو الفضل بن فضل الله الساوجی که نگارنده این
خاتمه است از حیثیت خط و انشا و مولف این مجلد
که مخصوص است باحوالات حکما و اطبا و منجمین
مجددا بر حسب امر ترتیب و تصحیح نموده مجلد گردید
امید که ان پادشاه عادل را عمر و دولت
بر دوام باد که هر یک از مجلدات برشته تحریر بهتر
و مطبوع تر در اید ومنه الأعانة
والتوفیق

